انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۱۷

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی

(عارف متوفای ۵۲۰ ه.ق)

به اهتمام

احمد مُجاهد

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

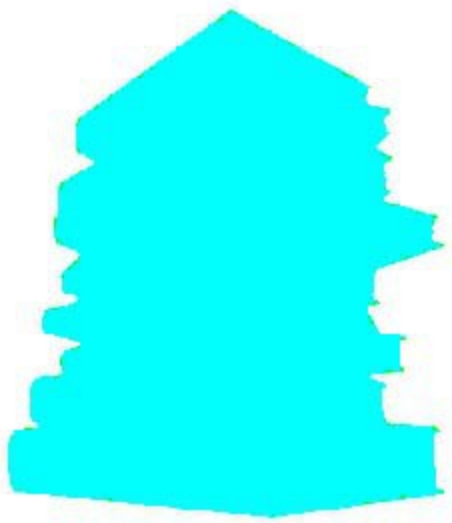

Marfat.com

129615

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۷۱۷

شمارهٔ مسلسل ۲۱۷۷

ناشر : موسسهٔ انتشارات وچاپ دانشگاه تهران
تاریخ انتشار : تیر ماه ۱۳۵۸
تیراژ : یکهزار پانصد نسخه
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ دانشگاه تهران
مسؤلیت صحت مطالب کتاب با آقای احمد مجاهداست
کلیهٔ حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است
بها : ۶۶۰ ریال

Marfat.com

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی

(عارف متوفای ۵۲۰ ه.ق)

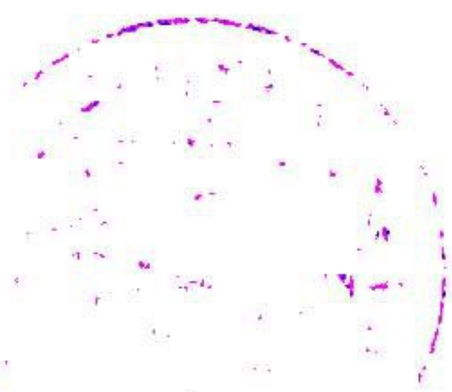

به اهتمام

احمد مُجاهد

Marfat.com

Marfat.com

احمد غزّالی وعین القضاة همدانی

اصل عکس از گنجینهٔ نقاشیهای توصیفی فارسی درکتابخانهٔ بودلیان اکسفورد انگلستان به شمارهٔ ۷۶۲ می‌باشد، واشعار حواشی عکس از رسالهٔ "کنوز الاسرار و رموز الاحرار" منسوب به‌عزالدین محمودکاشانی که شرح بر سوانح امام احمد غزالی است می‌باشد، و همین اشعاربه انضمام جمله ای به نثر درحاشیهٔ عکس، ضمن شرح احوال احمد غزّالی در کتاب "مجالس العشاق" هم آمده است ،و می‌رساند که تصویر باید از کتاب "مجالس العشاق" مصور باشد.

Marfat.com

صد هزاران بینوا پامال شد
تا یکی چون احمدغزّال شد [1]

۱ــ مجموعهٔ خطی به شمارهٔ ۱۶۷ (سدهٔ ۱۱و۱۲) کتابخانهٔ علی اصغر حکمت، برگ ۴۸.

Marfat.com

پیشگفتـــــــــار

کتاب حاضر نخستین اثری است که درباب شرح احوال و جمع آثار فارسی احمد غزالی ، تالیف و تدوین شده است[1] . و هرگاه به سه مجلد کتاب "فهرست مقـــــالات فارسی"[2] ، که تقریبا کلیهٔ مقالات ازبدو چاپ تاکنون در آن جمع آوری شده است نظر افکنیم ، مشاهده می‌کنیم که در ذیل نام احمد غزالی دو شماره در جلد یک نشان داده شد که یکی خطای چاپی است ، یعنی شمارهٔ ۵۸۶۰ــ "نصیحت نامه" از محمد غزالی است نه احمد ، و اشتباها در ذیل احمد غزالی آورده شده ، و شمارهٔ ۵۸۵۹ نیز اشاره‌ای به رسالهٔ "عینیهٔ" او است ــ و شمارهٔ ۴۴۴۶ در جلد دو ، و ۵۴۰۳ در جلد سه ، هردو درباب چاپ رسالهٔ "سوانح" غزالی است نه شرح حالی از او .

بنابراین ــ در طول مدت نشر مطبوعات ایران ، حتی یک مقاله دربارهٔ احمد غزالی این عارف نامی نوشته نشده است . و در مطبوعات عربی نیز ، نگارنده بیش ازدو مقاله[3] ،از دانشمندان عرب درباب احمد غزالی ندیده ، و شاید هم مقالاتی دیگر نوشته شده باشد که او را خبر نباشد .

حال با توجه به این مقدمهٔ کوتاه ، شاید بتوان گفت که تهیهٔ دفتری در ایـــن باب ،از نظر تاریخ ادب و عرفان بایسته بوده .و نگارنده با آنکه جهت تدوین این مجلد به"زعم" خود همهٔ منابع و مآخذ را دیده ، معذلک ــ این مسوّدهٔ خود را بری از عیب

۱ــ مجلدحاضردر سال ۵۲ جهت طبع به موٴسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران تقدیم گردید و مورد تصویب شورای انتشارات دانشگاه قرار گرفت ، لکن به علت دستگیـــری اینجانب‌از طرف ساواک و گذراندن پنج سال در زندان ، طبع کتاب تا سال ۵۷ به تعویق افتاد .

۲ــ تالیف ایرج افشار .

۳ــ یکی از آن دو ، در سال ۱۳۶۲ قمری در مجلهٔ الازهربه قلم علی سالم البسار استاد فعلی دانشگاه اسکندریه ، تحت عنوان : " عالم مغمور فی الاسرة الغزالیة الامام احمـــد الغزالی " .ودیگری به قلم‌مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام‌بک رئیس اسبق دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره ، که به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مذکور به چاپ رسیده ، و مشارالیه درهمین مقاله فرازهائی نیز ازکتاب " سوانح" غزالی را به عربی ترجمه کرده .

Marfat.com

و نقص نمی‌داند ، اما باشد که آن "مدخلی" برای شناسائی آتی احمد غزالی این عارف بزرگ قرار گیرد .

ونیز ــ این مجلد دراصل ،یادداشتها و کندو کاوهائی بود که در کنار کار "تحقیق آراء و عقاید و سوانح زندگی و تصحیح و نقد دو اثر عربی "المجالس" و "التجرید" احمد غزالی" ، که موضوع پایان نامهٔ تحصیلی اینجانب بود قرار داشت ، بنابراین ، ضرورت تدوین رسالهٔ تحصیلی ، باعث فراهم آمدن این مجلد گردید .

امیداست خوانندگان گرامی ،باذکر نواقص و خطاهای کتاب ،نگارنده راراهنمائی و رهین منت خود کنند .

احمـــد مجاهد

تهران { فروردین ۱۳۵۸ شمســـــی
ربیع الثانی ۱۳۹۹ قمـــری
مـــارس ۱۹۷۹ میـــلادی

Marfat.com

سخنی در کیفیت چاپ کتاب

از آنجا که چاپ این کتاب با ماشین "آی .بی .ام" انجام گرفته ، و ماشین‌مذکور فاقد اِعراب می‌باشد ـ و از طرفی خواندن بسیاری از کلمات و جملات عربی ، بدون اِعراب متعذر و گاه به غلط و اشتباه می‌انجامید ، ناگزیر نگارنده ، تا آنجا که مقدور بود و فاصلهٔ لغات و خطوط و ضرورت ایجاب می‌کرد ، کلمات و جملات را با دست حرکت گذاری نمود .

از باب تصحیح رسائل ـ فقط آنچه را که نسخ با هم اختلاف داشتند ، در حاشیه آورده شد واز ذکر موارد وفاق کلمات ،به خاطر جلوگیری ازتکرار و حجیم شدن کتاب ،خودداری گردید ، و در جائی که از نسخه‌ای نقل نشده ، یعنی در آن مورد با متن موافقت داشته است .

و در مورد رسائل نیز ـ چون هر رساله محتوای مطالبش با سایر رسائل فرق داشت ، از اینرو ، هر یک از رسائل همراه تعلیقات و توضیحاتش ، مستقلا چاپ گردید ، و هم به خاطرتجدید چاپ آتی بعضی از رسائل ، که پیشنهاد آن از قبل داده شده است . بنابراین در هر صفحه دو شماره داده شده ، یکی شماره مسلسل کتاب که در ذیل صفحه آمده ، و یکی هم در بالای صفحه که مربوط به هر رساله می‌باشد.

ترجمهٔ آیات قرآنی که در توضیحات آمده ، از قرآن مترجَم مرحوم سید محمد کاظم معزی می‌باشد .

در خاتمه از شورای محترم انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که حاب و نشر این کتاب را مورد تصویب قرار دادند ، سپاسگزار می‌باشد .

Marfat.com

فهرست کلی کتاب

پیشگفتار	یک ـ هشت
مقدمه .	۱ـ ۱۴۱
بحرالحقیقه .	۱۴۲ـ ۲۱۰
رسالة الطیور .	۲۱۱ـ ۲۳۷
سوانح .	۲۳۸ـ ۳۶۳
رسالهٔ عینیه .	۳۶۴ ـ ۴۶۰
نامه های احمد غزالی .	۴۶۱ ـ ۵۰۹
وصیت (پند) نامه ها .	۵۱۰ ـ ۵۳۵
مقالهٔ روح .	۵۳۶
تکمله .	۵۳۷
فهرست آثار عربی احمد غزالی .	۵۳۸ ـ ۵۳۹
آراء و عقاید و شطحیات احمد غزالی .	۵۴۰ ـ ۵۵۳
اشعار احمد غزالی .	۵۵۴ ـ ۵۵۷
استدراک .	۵۵۸ ـ ۵۵۹
مآخذ و منابع .	۵۶۰ ـ ۵۸۰

سلسلهٔ اقطاب و فرق صوفیه که به احمد غزالی می‌پیوندند .

Marfat.com

فهرست مقـــدمه

	صفحـــه
سرآغاز .	۱
نام .	۳
کنیت .	۳
لقب .	۵
شهرت .	۷
تاریخ ولادت .	۱۵
محل ولادت .	۱۵
دوران کودکی .	۱۶
دوران جوانی .	۱۸
روش سلوک .	۱۹
عارف سیار .	۲۰
سفرها و اقامت در بلاد .	۲۱
اقامت در قزوین .	۲۵
تربیت یافتگان و شاگردان امام احمد غزالی .	۲۷
روش تبلیغ امام احمد غزالی .	۳۲
مدت ارشاد امام احمد غزالی .	۳۴
جمال پرستی احمد غزالی .	۳۵
غزالی وسماع .	۴۶
غزالی و ابلیس .	۴۸
فقاهت احمد غزالی .	۶۶
احمد غزالی وقدح کنندگان وی .	۶۷
مدافعین و موافقین امام احمد غزالی .	۷۳
معرفی غزالی از کتب تذکره .	۸۱
وعظ غزالی .	۸۶
کرامات غزالی .	۹۳
منزلت غزالی نزدسلاطین سلجوقی .	۱۰۲
عارف ذونوال .	۱۰۴

Marfat.com

صفحه

وفات احمد غزالی . ۱۰۶

مدت عمر . ۱۰۹

قبر امام احمد غزالی . ۱۱۰

لوحهٔ قبر . ۱۱۸

لوحهٔ دیگر قبر . ۱۱۹

لوحهٔ قبر سلطان سید محمد ولی . ۱۲۰

معاصرین غزالی . ۱۲۱

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی . ۱۲۴

آثار فارسی که اشتباها " به احمد غزالی منسوب گردیده است . ۱۲۸

Marfat.com

سرآغاز

ملک الأبدال[۱]، قطب الأصفیاء[۲]، قدوة الاولیاء[۳]، سلطان الطریقة[۴]، شیخ المشایخ[۵]، جنید ثانی[۶]، قرّة العین محمد مصطفی[۷]، خواجهٔ امام[۸]، شیخ الاسلام[۹]، عارف مِقدام[۱۰] ذوَنوال[۱۱]، صاحب کرامات و اشارات[۱۲]، زینة العصرو حلیة ایام النصر[۱۳]، عارف سرّ جمالی[۱۴]، امام ربانی[۱۵]، جامع علوم قالی و مراتب حالی[۱۶]،

۱ــ آثار البلاد، ص ۴۱۵.

۲ــ سرآغاز رسالةالطیور فارسی احمد غزّالی.

۳ــ سرآغاز وصیت نامهٔ احمد غزّالی.

۴ــ زبدة الحقائق، ص۶.

۵ــ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ علی اصغر حکمت، برگ ۴۸. لوحهٔ قبر احمد غزّالی.

۶ــ صحیفة (سلسلة) الاولیاء، برگ۱۲.

۷ــ نامهٔ عین القضاة به احمد غزّالی: " شرح واقعهٔ که دیده بودم و سوآلی که کرده بودم. یکبار دیدم که مرا گفتند: احمد غزّالی قرّه العین محمد مصطفی صلی الله علیهو سلم است، اگربدو چیزی نویسی القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند".

۸ــ نامه های عین القضات همدانی، ۶۲/۱، ۶۳، ۹۷، ۳۷۵. مرزبان نامه، ص۷۷. الهی نامه، ص۱۳۴. مکاتبات رشیدی، ص۵۱. تبصرة المبتدی، برگ ۳۴. نفحات الانس، ص۴۱۴.

۹ــ کلیات فخرالدین عراقی، ص۳۶۹. تذکرة الشعراء سمرقندی، ص۳۷۲.

۱۰ــ السمط المجیدفی سلاسل اهل التوحید، ص۱۴۷.

۱۱ــ سلسله نامه، برگ ۳.

۱۲ــ وفَیات الاعیان، ۸۰/۱.

۱۳ــ مسالک الابصار، برگ ۳۸.

۱۴ــ مجالس العشاق، ص ۶۳.

۱۵ــ مِرآة الجِنان، ص۲۲۴. کنوزالاسرار و رموز الاحرار، برگ ۲. رسالة الطیور، برگ ۱.

۱۶ــ روضات الجِنان وجنات الجَنان، ۳۳۹/۲.

Marfat.com

عالم عامل و کامل مکمّل [۱] ،مقتدای اهل تحقیق [۲] ، سرّالله فی الارض [۳] ،شیخ کبیر [۴] ، امام زاهد [۵] ،واعظ وفقیه شافعی [۶] ،نادرهٔ عصر [۷] ، جمال الاسلام [۸] ، دیوانه [۹] ، امام مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد غزّالی طوسی ، از اکابر عرفای اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ، و برادر کِهتر حجة الاسلام امام محمد غزّالی می‌باشد .

۱ــ تاریخ اربل ، برک ۱ .

۲ــ لوایح ، ص ۸۱ .

۳ــ سرآغاز نسخ سوانح بنکال و ملک و غیره .

۴ــ زبدة الحقائق ، ص۷۲ .

۵ ــ تاریخ اربل ، برک ۱ .

۶ــ به اتفاق .

۷ ــ شرح سوانح ، نسخهٔ نور عثمانیه ، برک ۴ .

۸ــ امان العبد بالتصدیق وحصن الحق بالتحقیق ، برگ۴ . سرآغاز نود و چهار نسخهٔ خطی رسالهٔ "التجرید فی کلمة التوحید" از احمد غزّالی .

۹ــ احمد غزّالی ، از باب فروتنی ، از خود با کلمهٔ "دیوانه" یاد می‌کند . از آن جمله است درجواب سوال عین القضاة که معنی سخنی ازابوبکر نساج طوسی را که دراصل سخن خود غزّالی است ، می‌پرسد ، غزّالی جواب می‌دهد : " حدیث شیخ ابوبکرــ قدس الله روحه ــ نیست ،که حدیث این دیوانه است ،ولیکن هم‌حدیث اوست " .رک :نامه ها ، ص۵ .و در جواب سوال دیگر عین القضاه می‌گوید : " ریائی که مبتدی را بود ضرورتست ، و این معانی براین دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است " .رک : نامه ها ، ص۶ .

Marfat.com

نام

به اتفاق: "احمد"، و نام پدر: "محمد"، آمده است.

کنیت

ابـوالعبـــاس ـ در کتاب "امان العبد بالتصدیق وحصن الحق بالتحقیق"[1].

ابـوالفتـــح ـ بنابر اقوال: ابن اثیر[2]، ابن‌کثیر[3]، فصیح خُوافی[4]، ابن حَجَر[5]، ابـن تَغری[6].

ابن حَجَر درلسان المیزان، جائیکه درباره سماع احمد غزّالی، گفتار سمعانی را از ذیـل تاریخ بغداد نقل می‌کند، به روایت ابی‌الفضل مسعود بن محمد طرازی، کنیت احمد را "ابوالفتح" می‌آورد، درحالی‌کـه دو سطر پائین تر، باز به‌مناسبتی از قول همین طرازی، کنیهٔ احمد را "ابوالفتوح" ذکر می‌کند[7].

ابـوالفتـــوح ـ بنا بر اقوال: عین القضاة[8]، سمعانی در ذیل تاریخ بغداد ده

۱ـ امان العبد، برگ ۴.

۲ـ کامل التواریخ، ۱۰/۲۴۴.

۳ـ البدایة والنهایة، ۱۲/۱۹۶.

۴ـ مجمل فصیحی، ۲/۲۲۴.

۵ـ لسان المیزان، ۱/۲۹۳.

۶ـ النجوم الزاهرة، ۵/۲۳۰.

۷ـ لسان المیزان، ۱/۲۹۳: "ونقل عن ابی الفضل مسعود بن محمد الطرزی: ان جماعة من الصوفیة حضروا سماعا، فقال القوال شیئا، فقام ابوالفتح و واجد... ونقل عنه ایضاً: انهم کانوا فی ولیمة، فحضر الطعام، فوقع لابی الفتوح حالة، فغشی علیه و غُشِل عن الطعام...".

۸ـ زبدة الحقائق، ص ۶ ـ ۷.

Marfat.com

نقل ابن حَجَر[۱]، ابن‌جوزی[۲]، رافعی[۳]، ابن مستوفی[۴]، سِبط ابن جوزی[۵]، ابن ابی الحدید[۶]، ابن خَلّکان[۷]، ابوالفداء[۸]، عزّالدین محمود کاشانی[۹]، حافظ الذهبی[۱۰]، ابن فضل الله عُمَری[۱۱]، ابن الوَردی[۱۲]، ابوحَیّان اندلسی[۱۳]، یافعی[۱۴]، سُبکی[۱۵]، اَسنَوی[۱۶]، مجالس[۱۷]، ابن قاضی شُهْبَه[۱۸]، احمد قَشّاشی[۱۹]، ابن عِماد[۲۰]، نایب الصدر[۲۱]، محمد تقی حکیم[۲۲]، بستانی[۲۳]، عُمَر رضا کحّاله[۲۴]، محمد فرید وجدی[۲۵]،

۱ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱.

۲ــ المنتظم، ۲۶۰/۹.

۳ــ التدوین، برگ ۱۵۶.

۴ــ تاریخ اربل، برگ ۱.

۵ــ مِرآة الزمان، ۱۱۹/۸.

۶ــ شرح نهج البلاغه، ۵۳/۱.

۷ــ وفَیات الاعیان، ۸۰/۱.

۸ــ المختصر فی اخبار البشر، ۲۳۸/۲.

۹ــ کنوز الاسرار و رموز الاحرار، برگ ۴.

۱۰ــ العِبَر فی خبر مَن غَبَر، ۴۵/۴. میزان الاعتدال، ۷۱/۱. سِیَر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲.

۱۱ــ مسالک الابصار، برگ ۳۸.

۱۲ــ تتمة المختصر، ۵۳/۲.

۱۳ــ البحر المحیط، ۱۵۵/۱.

۱۴ــ مِرآة الجِنان و عبرة الیَقظان، ۲۲۴/۳.

۱۵ــ طبقات الشافعیه، ۵۴/۴.

۱۶ــ طبقات الشافعیه، ۲۴۵/۲.

۱۷ــ مجالس احمد غزّالی، برگ ۱.

۱۸ــ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد الغزّالی.

۱۹ــ السمط المجید فی سلاسل اهل التوحید، ص۱۴۷.

۲۰ــ شَذَرات الذهب، ۶۰/۴.

۲۱ــ طرائق الحقائق، ۵۶۴/۲.

۲۲ــ گنج دانش، ص ۳۴۹.

۲۳ــ دائرة المعارف، ۶۸/۷.

۲۴ــ معجم المؤلفین، ۱۴۷/۸.

۲۵ــ دائرة المعارف، ج۷.

Marfat.com

لوحهٔ قبر[۱]،

ابـوالفـرج ـ خوانساری[۲]، شیخ عباس قمی[۳].

لقب

زیـن الـدیـن ـ سُبْکی[۴]، ابن قاضی شُهْبَه[۵].

شمـس الـدیـن ـ مولوی غلام سرور لاهوری، ضمن یک دو بیتی که ماده تاریخ وفـات احمد غزّالی را بیان می‌کند، لقب او را "شمس الدین"، ذکر کرده است:

احمد آن محبوب دین احمدی — از فنا چون رفت درداراُلمقام
بلبل جنت بگو تاریـــخ او — نیز شمس الدین احمد کن‌رقم[۶].

شهـاب الـدیـن ـ در کتاب "امان العبد بالتصدیق و حصن الحق بالتحقیق"[۷]. واسطی[۸]، بروکلمن[۹]. لباب الاحیاء، مورخ ۸۰۰، نسخه‌دارالکتب.

مجـد الـدیـن ـ بنا بر اقوال: ابن خَلّکان[۱۰]، ابن فضل الله عُمری[۱۱]، اَسنوی[۱۲]،

۱ـ لوحهٔ قبر احمد غزالی.
۲ـ روضات الجنات، ص۷۵.
۳ـ الکُنیٰ والألقاب، ۴۵۹/۲.
۴ـ طبقات الشافعیة الکبری، ۵۴/۴.
۵ـ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.
۶ـ خزینة الأصفیاء، ۹/۲ ـ ۱۰.
۷ـ امان العبد، برگ ۴.
۸ـ تریاق المحبین فی طبقات خرقة المسایخ العارفین، ص۶۱.
۹ـ تاریخ ادبیات عرب، ۵۴۶/۱. سوپلمان، ۷۵۶/۱.
۱۰ـ وفیات الاعیان، ۸۰/۱.
۱۱ـ مسالک الابصار، برگ ۳۸.
۱۲ـ طبقات الشافعیه، ۲۴۵/۲.

Marfat.com

ابن قاضی شُهْبَه[۱]، صلاح الدین صَفَدی[۲]، محمد تقی حکیم[۳]، خوانساری[۴]، لوحهٔ قبر[۵]

۱ــ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.
۲ــ الوافی بالوَفَیات، ۱۱۵/۸.
۳ــ گنج دانش، ص۳۴۹.
۴ــ روضات الجنات. ص ۷۵.
۵ــ لوحهٔ قبر احمد غزّالی.

Marfat.com

شهرت

غزالی یا غزّالی؟

ضبط و تلفظ این کلمه از همان زمان غزّالی به بعد مورد اختلاف بوده، جمعی با تخفیف "زاء" وجمعی دیگر با تشدید خوانده و نوشته اند. اینک، من هر دو مورد اختلاف را تا آنجا که توانسته ام جمع آوری و نقل می‌کنم و سپس نتیجه گیری می‌نمایم.

غزالی با تخفیف "زاء": قبلا "لازم است یاد آور شود کسانی که برای اثبات ضبط غزالی با تخفیف "زاء"، در مورد احمد و محمد، شواهدی دربارهٔ غزالی مروزی، غزالی‌مشهدی و غزالی هراتی، مثال می‌آورند، صحیح نمی‌نماید. زیرا باید شواهدی ارائه شود که درآن شواهد یکی از این دو برادر مورد نظر بوده است. و منافاتی ندارد که احمد و محمد غزّالی به اسنادی با تشدید "زاء" خوانده شوند، و از طرفی هم شعراء و یا ادبائی با تخفیف "زاء" بوده باشند.

اینک شواهد برای ثبت غزالی با تخفیف زاء:

۱ـ خاقانی شاعر و ادیب قرن ششم (متوفای ۵۹۵ هـ ق) در منسآت خود، غزالی را با تخفیف زاءآورده است:

"...وآن‌ذات مقدس، که علم مشخص و نورملخص است، چون شقایق لهجت بشکافد، نعمان را شقایق بهجت بشکفد. و چون به تمجید و تدریس پردازد، محمدادریس قوارع و فواتح آغازد. و چون به انفاس صاعده فایحه سرفاتحه سراید، فتاح علم سود، ومفتاح قفل خاطر قفّال آید. و چون به روضهٔ شرع گذرد، به‌مُزن قالب، مربی را کبّار ربانی آموزد. و کیارویانی را از حجلت تلخیص چهره برافزود. و عزل اموال از ناطومهٔ غـزالی آورد و در نسیج معانـی به کار برد. و مستصفی رابالونهٔ عبارات ماسا مروه گرداند. وقسطاس المستقیم را نقد موزون درکفه نهد. و احیا را احیا کند. و معیار را عیارگیرد..."[1].

ازاینکه خاقانی دو کلمهٔ "غزالی" و"معانی" را به صورت سجع آورده معلوم می‌شود غزالی دراینجا، به تخفیف "زاء" می‌باشد.

۲ـ ابن مسنوی اربلی متوفای ۶۳۷ء قول به تخفیف را نظر زاء به دلیل اشتباه به "غزالهٔ" طوس، اما قول به تشدید را هم می‌آورد و می‌گوید حقیقت امر

۱ـ منسآت خاقانی، ص۱۷۹.

Marfat.com

نیست[۱].

۳ــ شیخ محیی الدین نَوَوِی متوفای ۶۷۷، در "تبیان"، غزالی را منسوب به غزاله که قریه ای از قرای طوس است می‌داند[۲].

۴ــ شاهد دیگر، شعر سلطان ولد متوفای ۷۱۲ است در دیوانش:

ای گلشن باغ لایزالی بر چرخ صفا مه کمالی
. . . . . .
زین خورد کلیم و هم مسیحا زین خوردجنیدوهم غزالی[۳].

۵ــ قول فیّومی است در "مصباح المنیر" که آن را به سال ۷۳۴ تالیف کرده است. وی نیز غزالی را منسوب به غزاله که قریه ای از قرای طوس می‌باشد می‌داند[۴].

۶ــ شمس الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ در سِیَر اعلام النبلاء نقل می‌کند که امام محمد غزالی گفته است که شهرت من غزالی است منسوب به قریهٔ غزاله، اما مردم مرا غزّالی می‌خوانند[۵].

۷ــ ابن‌الوَردی، متوفای ۷۴۹ نیز در تاریخش ذیل حوادث سال ۵۰۵ (وفات محمد غزّالی)، هر دو قول را ذکر کرده، و برای تخفیف "زاء" بیتی را نیز شاهد می‌آورد[۶].

۱ــ تاریخ اربل، برگ ۲: "وسمعتُ بعضُ اصحابنا یذکرأنّ الغزالی إنماهوبالتخفیف فی نسبه و نسب ابی حامد اخیه منسوباً الی قریةٍ بطوس تسمّی غزاله ،اوکماقال، والله أعلمُ بصحّته".

۲ــ به نقل إتحاف السادة المتقین، ۱/۱۸، و تاج العروس، ۸/۴۴.

۳ــ دیوان سلطان ولد، ص۴۴۳.

۴ــ مصباح المنیر، ۲/۴۴.

۵ــ سِیَر اعلام النبلاء، ۱۲/۸۰: "... قرأتُ بخطِ النَوَوی رحمه اللهُ، قال الشیخُ تقیُ الدینِ ابنُ الصلاحِ، و قدسُئِلَ لِمَ سُمّی الغزالیُ بذلک؟ فقال: حَدّثنی عَن ابیهِ عَن ابی الحرم الماکسی الادیب، حَدّثنا ابوالبنّاءُ محمودُ الفرضیُ، قال حَدّثنا تاجُ الاسلامِ ابنُ خمیسٍ، قال لی الغزالیُ: الناسُ یقولونَ لی الغزّالیُ ولستُ الغزّالیُ، و إنما انا الغزالیُ منسوبٌ الی قریةٍ یقال لهاغزالةٌ، اوکماقال".

۶ــ تتمة المختصر، ۲/۳۵:

بدرٌ تمّ اضْحَی بسیطُ غرامی فیه یَروی عَن طرفهِ الغزالی.

Marfat.com

۸ــ نعمة الله ولی متوفای ۸۳۴ دردیوان خود ضمن بیان سلسلهٔ اقطابش، غزالی را با تخفیف "زاء" یاد می‌کند:

باز ابوالفضل بود بغـــدادی افضل فاضلان به استـــادی
شیخ او احمد غزالـــی بـــود مظهر کامـل جلالـی بـــود [1]

۹ــ قول صاحب "تذکرة المشایخ" که غزال دهی است از دیه های طوس[2].

۱۰ــ قول سیوطی است. زَبیدی دراِتحاف السادة المتقین، اقوالی رانقل می‌کند دال براینکه محمد غزّالی از مُجَدِّدین قرن پنجم بوده، از آن جمله قول سیوطی را از ارجوزهٔ او که در بارهٔ مُجَدِّدین اسلام سروده است و به نام "تحفة المهتدین باخبـــار المُجَدِّدین" می‌باشد، می‌آورد[3].

۱۱ــ صلاح‌الدین صَفَدی متوفای ۹۶۴ نیز قائل به تخفیف "زاء" شده و آن را منسوب به غزالهٔ طوس می‌داند[4].

۱۲ــ بهاء الدین عاملی متوفای ۱۰۳۱ در کشکول، قائل به تخفیف "زاء" شده دلیل انتساب به غزالهٔ طوس می‌باشد[5].

۱۳ــ زَبیدی متوفای ۱۲۰۵ و مؤلّف تاج العروس، در کتابش "اِتحاف السادة المتقین"، و نیز در تاج العروس، قول به تخفیف "زاء" را به دلیل انتساب به غزالهٔ طوس آورده است[6].

۱۴ــ غیاث الدین رامپوری مؤلف غیاث اللغات و صوفای ۱۲۴۱ قائل بـــه تخفیف "زاء" بوده وآن را منسوب به غزاله از قرای طوس می‌داند[7].

۱۵ــ محمد پادشاه مؤلف فرهنگ آنند راج که آن را درسال ۱۳۰۶ تالیف کرده قائل به هر دو وجه می‌باشد[8].

۱ــ دیوان شاه نعمة الله ولی، ص۴۹۵.
۲ــ تذکرة‌المشایخ، برگ ۱۲.
۳ــ اِتحاف السادة المتقین، ۱/۲۶:
والخامسُ الحبرُ هو الغزالیُ و مُجَدِّد باتفاق
۴ــ الوافی بالوَفَیات، ۱/۲۷۴.
۵ــ کشکول، ۲/۵.
۶ــ تاج‌العروس، ۸/۴۴.
۷ــ غیاث اللغات، ۴/۲۴۶۸.
۸ــ فرهنگ آنندراج، ۴/۳۰۴۴.

Marfat.com

۱۶ــ صفیعلیشاه متوفای ۱۳۱۶ هـ ق به تخفیف "زاء" خوانده است:

شد احمد را از آن پس رتبه عالی که خوانند اهل توحیدش غزالی [1]

۱۷ــ دکتر زویمرشرق شناس، در پشت جلد کتابش به نام "الغواص واللئالی" که شرح حال محمد غزّالی را به نگارش آورده، دو بیت شعری را ذکر می‌کند که در آن غزالی با تخفیف "زاء" آمده است [2].

تِذکار ــ از متقدمین ابن‌خَلّکان، و از متأخرین نویسندگان معاصر، که قول سمعانی را درانساب شاهدی بر تخفیف "زاء" می‌آورند، یاد آور می‌شود که اصولاً سمعانی در انساب بحثی از غزّالی نکرده، و اگر گفتاری دراین باره داشته باشد، باید در یکی از تألیفات خطی اش مثل ذیل تاریخ بغداد و یا مشایخ او باشد.

غزّالی با تشدید زاء:

۱ــ ابن صائغ متوفای حدود ۵۷۰ در قصیده ای که یکی از امرای زمانش را مدح کرده، غزّالی را با تشدید "زاء" آورده است [3].

۲ــ در این شعر خاقانی متوفای ۵۹۵ که در رِثاء عمدة الدین طوسی گفته است:

او بود صد جوینی و غزّالی اینت غَبن کاندرجهان نه کُندریی بود ونه‌نظام [4]

۳ــ شیخ فرید الدین عطار نیشابوری متوفای ۶۲۷، در چند جا از آثار خود، غزّالی را با تشدید "زاء" آورده است:

به پیش پاکبازان دل افروز چنین گفت احمد غزّال یک روز [5]

به غزّالی مگر گفتند جمعی که ملحد خواهدت کشتن چوشمعی [6]

چو غزّالی شنید این شیوه پیغام دلش خوش گشت وبیرون جست ازدام [7]

۱ــ دیوان صفیعلیشاه، ص۲۲۸.

۲ــ اذارُمْتَ الحصولَ علی اللئآلی واِحرازِ المفاخرِ والمعالی
بترجمةٍ حَوَتْ مِن کلِّ فضلٍ علیک بقصةِ الشیخِ الغزالی

۳ــ الغزالی و التصوف اسلامی، ص۲۴:

سقراطُ الحکمةِ، قسُ اللسفـ ـظِ، اویسٌ فی الدینِ القرنی
مَعْنٌ فی الجودِ، و قیسٌ المرأ یِ، وکالغزّالیِ والمُزَنی

۴ــ لغت نامهٔ دهخدا، حرف "غ"، ص۲۰۴.

۵ و ۶ و ۷ ــ الهی نامه، ص ۲۸۰ و ۱۳۴.

Marfat.com

به پرسش رفت غـزّالـی بـــــر او نشست از پـای امـا بـــر ســـر او[1]

۴ـ شمس الدین محمدبن قیس رازی متوفای اوایل قرن هفتم ، در بیتی ، غزّالی را با تشدید "زاء " در کتاب خود آورده است :

هر وزیر ومفتی و شاعر که او طوسـی بود چون نظام الملک وغزّالی وفردوسی بود[2]

۵ ــ ابن اثیر متوفای ۶۳۰، قائل به تشدید "زاء " شده وآن را منسوب بـــه غزّال که به معنی پشمباف می‌باشد می‌داند . چه بنابر بعضی روایات شغل پدر احمد پشم ریسی بوده است[3] .

۶ ــ ابن‌نجارمتوفای ۶۴۳ نیز قائل به تشدید می‌باشد ،وآن رامنسوب به غزّال که به معنی پشم ریس و شغل پدر احمد بوده می‌داند[4] .

۷ ــ ابن‌خَلّکان متوفای ۶۸۱ نیز به دلیل ابن أثیر و بنا به عادت مردم خراسان که به عطار عطاری ، و به قصّار قصّاری ، می‌گویند ، قائل به تشدید "زاء " می‌باشد[5] .

۸ ــ شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی متوفای ۶۸۸ ، در سه جا از دیوان خود غزّالی را با تشدید "زاء " آورده است :

شیخ عالم امـــام غـــزّالـی آن جهان علـوم را والـــی
شیخ الاسـلام امـام غزّالـی آن صفـابخـش حالی وقالی
بستان این مویزور و حـالـی خود ببر پیش شیخ غزّالی[6]

۹ ــ درآخر کتاب سوانح غزّالی نسخهٔ مورخ ۶۸۸ ، به وضوح تمام کلمهٔ غزّالی را با تشدید نوشته اند :

"تمام شد سوانح امام عارف محقق ، سلطان العلماء احمد الغزّالی-قدّس اللـــه روحَه العزیز-فی شهرربیع الآخر سنهٔ ۶۸۸"[7] .

۱۰ـ ابن طِقْطَقی مؤلف کتاب " الفخری " که آن را به سال ۷۰۱ تألیف کرده ،

۱ـ اسرار نامه ، ص۱۳۲ .
۲ـ المعجم فی معاییر اشعار العجم ، ص ۲۵۷ .
۳ـ اللُباب فی تهذیب الأنساب ، ۲/۱۷۰ .
۴ـ سیرة الغزالی ، ص۷۶ .
۵ ــ وفَیات الأعیان ، ۱/۸۰ .
۶ ــ کلیات فخرالدین عراقی ، ص ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۶۹ .
۷ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران .

Marfat.com

قائل به تشدید "زاء" می‌باشد. وجهت تسمیهٔ "غزّالی" دو علت ذکر می‌کند: یکی اینکه چون محمد غزّالی باریسندگان مجالست داشته بدان لقب خوانده شده، یا اینکه چون محمد غزّالی به پیر زنان ریسنده کمک ومساعدت می‌کرده‌و به آنان صدقات‌می‌داده، از اینرو به "غزّالی" شهرت یافته است[۱].

۱۱ـ ابوالفداء متوفای ۷۳۲ نیز در المختصرفی اخبار البشرـ ذیل حوادث سنهٔ ۵۰۵ (وفات محمد غزّالی)، موافق با ابن خَلّکان در تشدید "زاء" می‌باشد[۲].

۱۲ـ عزالدین محمود کاشانی‌متوفای۷۳۵ در رسالهٔ کنوز الاسرار و رموزالاحرار منسوب به او که شرحی منظوم بر سوانح امام احمد غزّالی می‌باشد، در بیتی، غزّالی را با تشدید "زاء" آورده است:

کرده در وصف عشق اجمالی جمع آن بوالفتوح غزّالی[۳].

۱۳ـ شمس الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ در سِیَر اعلام النبلاء می‌آورد:

"مردم ایران با افزودن "یاء" نسبت، به عطار عطاری، به خباز خبازی، و به غزّال غزّالی می‌گویند"[۴].

۱۴ـ ابن‌الوَردی متوفای ۷۴۹ نیز موافق با ابن خَلّکان و ابوالفداء درتشدید "زاء" می‌باشد[۵].

۱۵ـ امام یافعی متوفای ۷۶۸ در روض الریاحین[۶]، و مِرآةُ الجِنان، قصیده ای را در مدح‌امام محمد غزّالی ذکر می‌کند که‌در آن غزّالی با تشدید "زاء" آمده است[۷].

۱۶ـ سُبْکی در طبقات الشافعیه قائل به تشدید "زاء" شده است[۸].

۱ـ ترجمهٔ تاریخ الفخری، ص۲۰۷.

۲ـ المختصر فی اخبار البشر، ۲۲۶/۲، ۲۳۸.

۳ـ کنوز الاسرار و رموزالاحرار، برگ ۳.

۴ـ سیر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲: "وقولُهم: الغزّالیُ و العطاریُ والخبازیُ، نسبةٌ إلی الصنائعِ بلسانِ العجمِ، یُجمع یاءُ النسبةِ والصنعةِ".

۵ـ تتمة المختصر، ۳۵/۲.

۶ـ روض الریاحین، ص ۲۳۶.

۷ـ مرآة الجنان، ۱۸۶/۳:

ابوحامد غـزّال غَـزلَ مدقـق مِن العلمِ لم یغزل کذاکَ بمغزلِ.

۸ـ طبقات الشافعیه، ۳۵/۳.

Marfat.com

۱۷ــ نجم الدین محمد بن شرف الدین ادکانی اسفراینی متوفای ۷۷۸ و مرید علاء الدولهٔ سمنانی ، ضمن بیان شیوخ سلسلهٔ خود می‌گوید :

شیخ اوشیخ احمد غزّالی عالی محـــل شیخ اوبوبکرنساج است اندر دین شمار[1]

۱۸ــ دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود هر دو قول را ذکر کرده[2] ،اما در صفحهٔ ۸۱ دو بیتی را از عمادزوزنی شاعر قرن هشتم ذکر می‌کند که در آن غزّالی با تشدیـــد "زاء" آمده است :

خرد را دوش می‌گفتم که این کهنه جهان تاکی
شد از غوغای شیطان وزسودای هوٰی خالی
خرد گفتا عجب دارم که می دانی و می پرسی
به عهد علم غزّالی به عهد علم غزّالی .

۱۹ــ نورالدین عبدالرحمان جامی متوفای ۸۹۸ نیز در سُبْحة الأبرار ضمن شرح احوال عین القضاة که به دستگیری احمد غزّالی ازورطات حیرت وسرگردانی نجات یافت ، غزّالی را با تشدید "زاء" آورده است :

ناگهـــان نیّـــر اقبـــال بتـــاخـــت رد ســوی احمـد غـــزّالـــی یـــافـــت
رشتهٔ عهـد بـه غـــزّالـــی بســـــت سرایـــی رسته اس ایباد بد دســـت[3] .

۲۰ــ جلال الدین سیوطی در لب اللباب هردو قول را نقل کرده اما قول نخست را ضعیف شمرده[4] .

۲۱ــ ابن عماد متوفای ۱۰۸۹ در شَذَرات الذهب ، تائل بد سددند را آمده وآن را منسوب به غزّال که ریسمان ناف با ریسمان فروش باشد ذکر کرده است[5] .

۲۲ــ در جُنگ خطی از قرن ۱۱ و۱۲ در این بیت غزّالی با تشدید را آمده است :

صد هـــزاران بینـــوا پا مـــال ســـد تا یکی چـــون احمـد غـــزّال نـــد[6]

۱ــ مجموعهٔ فیلم به شمارهٔ ۱۲۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تبریز .
۲ــ تذکرهٔ دولتشاه ، ص۱۱۵ .
۳ــ هفت اورنگ ، سُبْحة الأبرار ، ص۴۶۱ .
۴ــ لب اللباب ، ص۱۸۴ ، ۱۸۶ .
۵ــ شَذرات الذهب ، ۱۱/۴ .
۶ــ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ علی اصغر حکمت ، به شمارهٔ ۱۶۷ ، برگ ۴۸ .

Marfat.com

۲۳ــ زَبیدی مؤلف تاج العروس ،با اینکه درکتابش قول به تخفیف را ذکرکرده ، معذلک درکتاب دیگرش یعنی "اِتحاف السادةالمتقین" که شرح بر احیاء علوم الدین امام محمد غزّالی می‌باشد ، قول به تشدید را قبول کرده و می‌نویسد :

" در این زمان قول ابن اثیر که قائل به تشدید "زاء" شده نزد ائمهٔ تاریخ واَنساب معتبرمی‌باشد" .و یک رباعی نیز به روایت استادش نقل می‌کندکه در آن غزّالی را با تشدید آورده است [1] .

۲۴ــ خوانساری در روضات الجنات که آن را به سال ۱۲۸۶ تالیف کرده نیز قائل به تشدید "زاء" می‌باشد [2] .

نتیجه ــ به طوریکه محققین در تحقیقات خودشان تذکر داده اند اولاً قریه ای به نام "غزاله" در حدود طوس ،در معاجم جغرافیائی نیامده تا ماغزّالی رامنسوب بدانجا بدانیم . ثانیاً ــ عمومیت این کلمه با تشدید "زاء" در روال فارسی ، بیشتر از تخفیف "زاء" می‌باشد . بنابراین در این کتاب ، همه جا غزّالی با تشدید یاد شده است . اماحالیه درکشورهای عربی اکثرا غزّالی را باتخفیف "زاء" خوانده و نوشته اند ،و بهترین شاهد در این مورد چاپ دوکتاب دربارهٔ امام محمّد غزّالی است که یکی به نام "مؤلّفات الغزالی" [3] ،و دیگری کتابی است به نام "ابو حامد الغزالی" ،که به مناسبت تشکیل کنگرهٔ نهصدمین سال تولد غزّالی در دمشق به سال ۱۹۶۱ چاپ گردیده ، و حاوی مقالات و سخنرانیهای اساتید عرب و غیر عرب دربارهٔ امام محمد غزّالی است که در همه جا غزّالی با تخفیف " زاء " نوشته شده است .

۱ــ " . . . . والمعتمدُ الآنَ عندالمتأخرینَ مِن ائمةِ التاریخِ والانسابِ انّ قولَ ابنِ الاثیرِ انه بالتشدید .وسمعتُ شیخَنا القطبَ السیدَ العیدروس نفع اللهُ به یقول :اِنه هکذا .سَمعَه مِن لسانِ النبیِ ــ صَلی اللهُ علیهِ و سَلم ــ فی واقعةٍ منامیةٍ و علیه اَنشدَ ناشیخُناالمرحومُ عبدُالخالقِ بنِ ابی بکرِالزجاجی بزَبید لاحدِ شعراءِ الیمنِ وقد اَجادَ :

ماللعواذلِ فی هواکَ ومالی	روحی فدائک یاحبیبُ ومالی
غزّالُ طَرْفِکَ اِنْ رَنا احییٰ بهِ	وکذلک الإحیاءُ للغزّالی

(اتحاف السادة ، ۱۸/۱)

۲ــ روضات الجنات ، ص۷۵ ــ ۷۶ .

۳ــ تالیف عبدالرحمن بدوی .

Marfat.com

تاریخ ولادت

تاریـخ ولادت : تاریخ ولادت امام احمد راکسی درجائی ضبط نکرده است ، تنها به ذکر کلمهٔ "کِهتر" در برابر محمد از او یاد کرده‌اند . اما از آنجائیکه محمد بـه اتفاق ، در سنهٔ ۴۵۰ هـ ق متولد شده است ، و بعداً همهٔ صاحبان سِیَر که به بحث در سرگذشت امام محمد غزّالی پرداخته اند ، متفقاً نوشته اند که احمد و محمد در کودکی با هم به شاگردی احمد رادکانی می‌رفته اند ، از اینجا می‌شود استنباط کرد که معمولا" کودکان همسن و یا با اندک اختلافی با هم ، دریک کلاس قرار می‌گیرند ، و چون تولـد محمد در سال ۴۵۰ می‌باشد ، پس تولد احمد باید بین ۴۵۱ تا ۴۵۴ باشد .

محل‌ولادت

محـل ولادت : و نیز ،راجع به محل ولادت احمد ، ذکری در تذکره ای نشده . ولی چون محل ولادت محمدرا ،طابران طوس نوشته اند ،پس به قرینه ،محل ولادت‌احمد نیز در طابران خواهد بود . البته میرحسین دوست سنبهلی موٴلف تذکرهٔ حسینی که کتاب خود را در سال ۱۱۶۳ تالیف کرده ، احمد غزّالی را از اهل اصفهان به حساب می‌آورد که این قول او غلط بسیار فاحشی است :

" آهوی مرغزار صاحب کمال ،شیخ احمد غزّالی-قُدِّس سرّه- ذات کرامت صفاتش از جرگهٔ اصفهان بوده است . . . " [1]

××××××××××××××××××××

۱ ــ تذکرهٔ حسینی،ص ۳۳ .

Marfat.com

دوران کودکی

دوران کـودکـــی ــ دوران کودکی امام احمد را از آنچه که دربارهٔ محمـــــد نوشته اند می‌شود به دست آورد .

به طوریکه درتذکره ها آمده است : احمد و محمد ازاهل طابران طوس وفرزندان محمد غزّالی طوسی بوده اند که پدرشان به شغل بافندگی اشتغال داشته و از این راه امور خانوادهٔ خود را می‌گذرانده[1] . وی با اینکه بهره ای از سواد نداشته ، اما مردی صاحب حال بوده و غالباً به مجالس وعظ و محافل علماء و فقهاء تردد می‌نموده و از شنیدن سخنان آنان به وجد وحال می‌آمده وخود نیزمتمایل به فقر ودرویشی بوده است . ابن المُلَقِّن متوفای ۸۰۴ ، در عِقد المذهب ، می‌نویسد که :

" پدر احمد هرگاه به مجالس فقها می‌رفت و کلام آنان را می‌شنید از خداوند می‌خواست که او را فرزندی دهد که فقیه باشد ، و هرگاه به مجالس وعظ و خطابه می‌رفت و سخنان وعاظ را می‌شنید از خداوند می‌خواست‌که او را فرزندی واعظ عطا کند ، و خداوند هم محمد و احمد را به او بخشید "[2] .

پدراحمد هنگام مرگ یکی از دوستان خودرا که احمد رادکانی بود ،به وصایت وسرپرستی فرزندان خود تعیین کرد و تعلیم و تربیت آنها را بدو سپرد . احمد رادکانی مردی زاهد و صالح وصوفی بود ، و تربیت دوران کودکی اینْ دو برادر را به عهده گرفت و مختصر مالی را که ما ترک پدریشان بود برآنهاخرج کرد ، اما چون‌خود مردی فقیر بود به این دو برادر گفت که بهتر است جهت تحصیل روزی به مدرسه و دنبال علم بروند ، بـه طوریکه محمد بعدها گفته است که :

" ما به مدرسه‌می‌رفتیم و تحصیل فقه می‌نمودیم تا از این راه روزی خود را به دســـت آوریم "[3] .

۱ــ العقدالمذهب فی طبقات حملة الذهب ، برگ ۵۶ــ ۵۷ . طبقات الشافعیهٔ اَسنَـوی ، ۲۴۲/۲ .

۲ــ العقد المذهب ،برگ ۵۶ ــ ۵۷ . طبقات الشافعیهٔ سُبْکی ، ۳۵/۳ : " ویُحکی اَنّ اباهُ کانَ یُجالسُ المتفقهةَ ویَسئلُ اللهَ اَن یَرزُقَه ابناً فقیهاً ، ویُجالسُ الوعاظَ ویَسئلُ اللهَ اَنْ یَرزُقَه ابنا واعظاً ، فاستُجیبَ له فی محمدٍ واحمدَ " .

۳ــ طبقات الشافعیهٔ سُبْکی ، ۱۰۳/۲ . سِیَر اعلام النبلاء ، برگ ۷۷/۱۲ ، به نقل ازابن نجار . طبقات الشافعیهٔ اَسنَوی ، ۲۴۲/۲ : "فصِرنا اِلی المدرسةِ نَطلبُ الفقهَ لتحصیل القوتِ " .

Marfat.com

زمان شاگردی احمد و محمد در نزد رادکانی به درستی معلوم نیست . لیکن بنا به‌نوشتهٔ سُبْکی و دیگران ، محمد سپس راهی جرجان می‌شود تا در خدمت امام ابونصر اسمعیـل جرجانی به تکمیل تحصیلات خود بپردازد . از اینجابه بعد شرح زندگانی امام محمـد غزّالی به روشنی در کتابها آمده است ، اما بعد از سرپرستی احمد رادکانی ، خبری از احمد غزّالی در کتابها به‌چشم نمی‌خورد . در این صفحات سعی می‌شود با توجه به سیر امام محمد ، شرح حالات امام احمـد روشن شود .

به طوریکه گفته شد ، امام محمد غزّالی وبرادرش احمد ، علوم مقدماتی را نزد امام احمد رادکانی با هم فرا گرفتند ، و سپس امام محمدجهت تکمیل تحصیلات خود به جرجان می‌رود و پس از چندی به طوس برگشته ، سپس عازم نیشابور می‌شود و نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل می‌پردازد .

در اینجا مطلبی مطرح است و آن اینکه: ناگزیر احمد هم همراه برادر دراین سیر علمی بوده است . زیرا با نبودن پدر از طرفی ، و بزرگتر بودن محمد از طرف دیگر، بعید به نظر می‌رسد که امام محمدبرادر کوچکتر خود را که سالهای اولیهٔ مکتب را با هم گذرانده اند ،بی سرپرست و تنها در کوچه و برزن رها کرده و خود دنبال تحصیـل علم برود .

در هر صورت ، چه احمد غزّالی به همراهی برادرش به ادامهٔ تحصیل پرداخته باشد ، وچه به تنهائی ، این نکته مسلم است که وی دنبالهٔ تحصیلات خود را گرفته تا جائیکه ازجملهٔ فقهاء بزرگ شافعی در عصر خود گشته و سرانجام نیز به نیابت از طرف برادرش به تدریس در نظامیهٔ بغداد که بزرگترین مرکز علمی آن عصر و به قول حمدالله مستوفی "اُمّ‌المدارس" بوده پرداخته است .

Marfat.com

دوران جوانی

دوران جوانی ــ امام احمد غزّالی دوران جوانی را به تحصیل علم فقه همراه باریاضات و سلوک صوفیه در طوس می‌گذراند. علم طریقت را نزد شیخ خود ابوبکر نساج طوسی متوفای ۴۸۷ فرا می‌گیرد، و این شیخ ابوبکر پیر طریقت محمد هم بوده، چنانکه دولتشاه‌سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده است:

"... و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته، و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت و به برکت آن عالم ربانی شد"[۱].

به نظر می‌رسد که فقه رانیز در همین طوس و نواحی خراسان فرا گرفته باشد. چه پس از خروج از طوس به بغداد می‌رود و اخبار بغداد همه حاکی از زمان استادی و وعظ و ارشاد او در منابر می‌باشد نه ایام تعلیم و تلمذش.

وی به طوریکه در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد، از جمله عرفائی است که فقیه بوده، و از جمله فقهائی است که عارف می‌باشد. لذا در طول زندگانیش، ذوق و علم، عرفان و فقه همراهند. اینک بیان دوران جوانی او از زبان ارباب تاریخ نقل می‌شود:

سمعانی متوفای ۵۶۲ که خود ازمعاصرین امام احمد غزالی بوده، در ذیل تاریخ بغداد به نقل ابن حَجَر در لسان المیزان، دربارهٔ ایام جوانی احمد می‌نویسد:

"... احمد غزّالی نهایت کوشش خود را درجوانی در طوس به کار برد، او عُزلت و خلوت را پیشهٔ خود ساخت... سپس راهی عراق شد"[۲].

همین قول را نیز رافعی درالتدوین خود می‌آورد[۳].

سُبکی در طبقات، به نقل از ابن نجار، متوفای ۶۴۳ می‌نویسد:

"... احمد غزّالی با مشایخ مصاحبت می‌کرد، او سپس حلوت‌و عزلت را پیشه کرد تا این که بر طریق صوفیه لب به سخن گشود، سپس به عراق رفت، و دلهای مردم مایل به او شد و او را دوست داشتند"[۴].

۱ــ تذکرة الشعراء، ص ۱۱۰.

۲ــ لسان المیزان، ۱/۲۹۳: "... اِنه اِجتهدَ فی شبیبةٍ بطوسَ، واختار العزلة والخلوة... ثم خرجَ اِلی العراقِ".

۳ــ التدوین، برگ ۱۸.

۴ــ طبقات الشافعیه، ۴/۵۴: "... صَحب المشایخَ، واختار الخلوةَ والعزلةَ حتی انفتحَ له الکلامُ علی طریقةِ القومِ، ثم خرجَ اِلی العراقِ، و مالتْ الیهِ قلوبُ الناسِ واَحبوهُ".

Marfat.com

روش سلوک

ما می‌دانیم که هر عارفی در سلوک خویش طریقی را بر می‌گزینند: یکی به قبض می‌گراید و یکی به بسط، یکی به سَماع و وجد و یکی به خلوت و ذکر. یکی به صُحو و یکی به سُکر... عارف مادر ابتدای سلوک خویش طریق "عُزلت و خلوت" را پیشهٔ کرده بود و همهٔ تذکره نویسان به این موضوع اشارت کرده‌اند. ابن حَجَر از قول سمعانی در ذیل تاریخ بغداد نقل می‌کند که:

"واخْتارَ العزلةَ والخلوةَ..."[1]. همین قول رانیز رافعی[2]، و سُبْکی به نقل از ابن نجار می‌آورند[3]. و نظیرش را هم ابن خَلّکان[4]، و اَسنَوی[5]، و صَفَدی[6] ذکر می‌کنند که:

"... وکان مائلاً اِلی الْاِنقطاعِ والعزلةِ". وایضا: یافعی[7]، و ابن عماد[8]، و ان قاضی شُهْبَه[9].

ابوبکر مصنّف متوفای ۱۰۱۴ در طبقات الشافعیه می‌نویسد:

"احمد بن محمد ــ ازپیشوایان علم و پرهیز گاری بود که حتی یک شب طاعات خود را ترک نمی‌کرد"[10].

اما امام احمد، در مراحل بعدی عمر، طریق "عشق" را برگزید و از این جهت شهرهٔ آفاق گشت و بهترین اثر تصوف را در این زمان که کتاب "سوانح" در عشق باشد که به حقیقت "شناسنامهٔ" اوست، از خود به یادگار گذاشت.

۱ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱.

۲ــ التدوین، برگ ۱۸.

۳ــ طبقات الشافعیه، ۵۴/۴.

۴ــ وَفَیات‌الاعیان، ۸۰/۱.

۵ــ طبقات الشافعیه، ۲۴۵/۲.

۶ــ الوافی بالوَفَیات، ۱۱۵/۸.

۷ــ مِرآة الجنان، ۲۲۴/۳.

۸ــ شَذَرات الذهب، ۶۰/۴.

۹ــ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.

۱۰ــ طبقات الشافعیه، ص۷۱: "احمدُ بنُ محمدٍ ــ کانَ مِن ائمةِ العلم والورعِ. غلب علیه علمُ التصوفِ و الخلوةِ، فتوجّه اِلی الطاعةِ، و کانَ لایقدِرُ منها بلا".

Marfat.com

عارف سیار

احمد غزّالی عارف سوخته دل ، پس از گذشتن از مراحل سلوک و عرفان ، شعار خود را خدمت به صوفیه و دستگیری از مستعدان قرار داد . وی از همان ابتدای شباب این مهم را وجههٔ همت خویش ساخت و برای این منظور به آبادیها و شهرها می‌رفت و هر کجا صاحبدلی را می‌دید به ارشاد و تربیت وی می‌پرداخت . به طوریکه در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد که اکثر فرق صوفیهٔ ایرانی و شرق اسلامی بهاحمد غزّالی می‌پیوندند ،و درشجره نامهٔ سلاسل که در همین کتاب آمده است ، به تفصیل نشان‌داده شده است . حال قول مورخین در این باره بازگو می‌شود :

ابن حَجَر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی می‌آدرد :

" . . . ثمَ خدمَ بنفسهِ الصوفیةَ "[1] . همین قول را هم رافعی [2] ذکر می‌کند .سُبْکی می‌نویسد :

" احمد غزّالی به سیاحت دربلاد می‌پرداخت و به آبادیهامی‌رفت و برای مردم آنجا تقرباً الی الله وعظ می‌کرد . . . و خدمت بهصوفیه را نیز از ابتدای جوانی بر عهده گرفت "[3] .

و درجای دیگر از قول ابن نجار نقل می‌کند :

" خَدمَ الصوفیةَ فی عنفوانِ شبابِه "[4] .

وی درمسافرتها علاوه بر خدمت به صوفیه و مردم ،هر کجا نیز صاحب کمالی پیدا می‌کرد به مصاحبت و مجالست باوی می‌پرداخت ، چنانکه یافعی می‌نویسد :

"وطافَ البلادَ و خدمَ الصوفیةَ بنفسهِ و خدَموه و صَحبَهم وَصحبوه"[5] .

۱ــ لسان المیزان ، ۲۹۳/۱ .

۲ــ التدوین ، برگ ۱۸ .

۳ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ : " طافَ البلادَ و خدمَ الصوفیةَ و کانَ یدخلُ القُری والضیاعَ ویَعظُ لاهلِ البوادی تقرباً إلی اللهِ تعالیٰ " .

۴ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ .

۵ــ مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ .

Marfat.com

سفـرها واقامت در بلاد

سال ۴۸۸ ــ ۴۹۸ گفته شد که احمد غزّالی جهت دستگیری مستعدان به سیـر در بلاد می‌پرداخته. از مکانهائی که او سفر کرده چند جا در تذکره ها آمده است.
وی بعد ازخروج از موطن خود طوس، به عراق می‌رود که زمان این مسافرت معلوم نیست، اما به طوریکه ابن‌خَلّکان[۱]، و یافعی[۲]، و اَسنَوی[۳]، و ابن قاضی شُهْبَه[۴]، و صلاح الدین صَفَدی[۵]، و ابن عماد[۶]، نوشته اند، احمد غزّالی به نیابت از برادرش محمد، به تدریس در نظامیهٔ بغداد می‌نشیند، و این در موقعی است که بنا به قول صاحبان تذاکر وحتی خود محمد در "المُنْقِذُ مِنَ الضَلال[۷]"، محمد غزّالی ازسال ۴۸۸ تا ۴۹۸، جهت سلوک خودش به خارج از بغداد، به شام و بیت المقدس و مکه و سایر جاها می‌رود، و دراین مدت ده سال، احمد به جای محمد در نظامیه به تدریس اشتغال داشته است[۸].

سال ۵۰۵ ــ که سال وفات امام محمد غزّالی می‌باشد. در این سال بنا به نقل مورخین، احمد غزّالی هنگام وفات محمد درطوس حاضر بوده و تذکره نویسان حریان فوت محمد را از زبان او نقل کرده اند که احمد گفته است:
" صبح روز دوشنبه بود که ابو حامد وضو گرفت و نماز خواند سپس کفن طلبید وآن را گرفت و بوسید و بر چشمهایش نهاد و سپس رو به قبله دراز کشید و وفات کرد "[۹].

۱ــ وفیات الاعیان، ۱/۸۰.
۲ــ مِرآة الجنان، ۳/۲۲۴.
۳ــ طبقات الشافعیه، ۲/۲۴۵.
۴ــ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.
۵ــ الوافی بالوفَیات، ۸/۱۱۵.
۶ــ شَذَرات الذهب، ۴/۶۰.
۷ــ المُنقِذمِنَ الضَلال، ص۴۷.
۸ــ "... ودَرّسَ بالنظامیةِ نیابةً عن اخیهِ اَبی حامدٍ لمّا ترکَ التدریسَ زهادةً فیه".
۹ــ عِقدالجمان، برگ۶۶۵. اِتحاف السادة المتقین، ۱/۱۱ به نقل از البیان عبدالغنی: "وحَکی اخوه احمدُ قالَ: لمّا کانَ یومُ الإثنینِ وقتَ الصبح، توضّأ اخی ابوحامدٍ و قال: "علیَّ بأکفانی". فاَخذَها وقبّلَها وترکَها علی عینیهِ وقال: سمعاًوطاعةً للدخول علی الملکِ". ثمَ مَدّرِجْلیهِ واسْتَقْبلَ القبلةَ ومات قبلَ الإسفارِ".

Marfat.com

سال ۵۰۸ ــ به طوریکه از صفحهٔ سوم کتاب سوانح نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ظاهر می‌شود ، احمد غزّالی در این سال در تبریز و مراغه بوده است[۱] .

سال ۵۱۰ ــ از گفتهٔ حاجی خلیفه در کشف الظنون معلوم می‌شود که احمد غزّالی در این سنه در شهر آمِد به سرمی برده است . حاجی خلیفه می‌آورد :

" عبدالواحد آمِدی متوفای حدود ۵۵۰ و صاحب‌کتاب "غُرَرِ الحِکَم و دُرَرِالکَلِم" ، که مجموعهٔ سخنان علی بن ابی طالب می‌باشد ، در سال ۵۱۰ درآمِد نزد شیخ احمد غزّالی به تحصیل روایت می‌پرداخته است "[۲] .

سال ۵۱۵ ــ بعد از سنهٔ ۵۱۰ اطلاعی از احمد غزّالی در دست نیست ، تا سال ۵۱۵ که در این سال سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در بغداد بوده که خبر وفات مادرش خاتون سفریه به او می‌رسد و او مجلس ترحیمی در بغداد برگزار می‌کند که احمد غزّالی در این مجلس به منبر می‌رود و هزار دینار دریافت می‌کند . و جریان این مجلس را همهٔ تذکره نویسان نوشته اند که در مبحث وعظ غزالی از آن یاد می‌شود .

همچنین در این سنه ۵۱۵ احمد در همدان بوده . آقای دکتر رحیم فرمنش در کتاب خودشان طبق تحقیقاتی که نموده اند ، سال اولین ورود احمد را به همدان ۵۱۵ نوشته اند[۳] ، وجریان اولین ورود احمد را به همدان ، مریدوی عین القضاة آورده که کمتر از بیست روز بوده :

" تقدیرازلی او را به همدان که مسقط راس من بود آورد و در خدمت وی حجاب حیرت و سرگشتگی در واقعه ای که برای من پیش آمده بود در کمتر از بیست روز برطرف

۱ــ سوانح ، مورخ ۸۸۳ ، به شمارهٔ ۶۶۰ ، برگ ۳ : " . . . فصولٌ نسختْ للشیخِ الامامِ حجةِ الاسلامِ احمدِ بنِ محمدِ الغزّالی ، فی العاشقِ و المعشوقِ و مایتعلقُ مِن الملامةِ والوصالِ و الفراقِ ، فی مراغه فی رمضانَ سنةَ ثمانٍ و خمسمائةٍ وبعضُها فی التبریزِ " .

۲ــ کشف الظنون ، ۶۱۶/۱ : " جواهرُ الکلام فی الحکم والأحکام مِن قصةِ سید الأنام ، للشیخ عبدالواحدِ بنِ محمدِ بنِ عبدالواحد الآمِدی التمیمی المتوفی سنةَ . . . ذکرانه جمعَه وانْتخبَه متوناًمجردةً ورتّبَه علی حروفِ المعجمِ لیَسهلُ حفظُه مِن مسموعاتهِ علی والدِه القاضی ابی نصر محمد و غیرِه کالشیخِ احمدِ الغزّالی بآمِدسنةَ عشروخمسمائة" .و نیز رجوع شودبه غررالحکم و دررالکلم ، ۱۰/ص عز ــ عح . راهنمای من به‌مأخذ غررالحکم ، دوست فاضل آقای حاج شیخ کریم باریک بین قزوینی بوده اند واز ایشان صمیمانه سپاسگزار می‌باشم .

۳ــ احوال وآثار عین القضاة ، ص۱۶ .

Marfat.com

شد"[۱].

سبکی نیز درطبقات از قول حافظ السلفی متوفای ۵۷۶، حضور احمدرا در همدان می‌آورد:

" قال حافظ السلفی: حضرت مجلس وعظه بهمذان، و کنافی رباط واحـــد، وبیننا الفه و تودد..."[۲].

سال ۵۱۵ ـ ۵۲۰ ـ به‌نظر می‌رسد که احمد غزّالی از همین سنهٔ ۵۱۵ تا ۵۲۰ که سال وفات اوست در قزوین سکونت اختیار کرده باشد. رافعی وحمدالله مستوفـــی می‌آورند:

" احمد غزّالی دو نوبت به قزوین آمد و در دوم نوبت آنجامقیم شد تا وفات کرد"[۳].

دیگر از جاهائی که احمد غزّالی در آنجا بوده و در کتابها ضبط است، حضور او در اصفهان می‌باشد. به طوری که ابوحَفْص عمر سهروردی می‌آورد:

" شنیدم از شیخ خود ابونجیب سهروردی که گفت: ما در اصفهان بودیم کـه یکی از دنیا پرستان نزد احمد غزّالی آمد تا از دست او حرفه بیوشد..."[۴]. البته تاریخ این اقامت و مدت‌آن معلوم نیست.

دیگر از مکانهائی که احمد غزّالی به آنجا رفته، شهر اربل است. به طوری که ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۷ در کتابش که به نام "نباهة البلد الخامل ممن ورده من الأماثل" یا "تاریخ اربل" است، ذیل شرح حال احمد غزّالی می‌نویسد:

۱ـ زبده الحقائق، ص۷: " ... سافه التقدیر یرالی همدان وهی مسقط راسی. فانکسف لی فی خدمته قناع الحیره عن وجه تلک الوافعه فی اقل من عشرین یوما...".

۲ـ طبقات الشافعیه، ۵۴/۴.

۳ـ تاریخ‌گزیده، ص۷۹۰. التدوین، ترک۱۸: "ویقال انه وردقزوین مرتین وتوفی فی المرّة الثانیة وتوفّی بها".

۴ـ عوارف المعارف، ص۶۸: "سمعتُ شیخنا یقول: جاء بعضُ اصدقائنا الی الشیخ احمد الغزّالی ونحنُ باصفهان، یریدُ منه الخرقة...".

Marfat.com

" فاخبرنی الشیخ ابوالیمن صبیح ابن عبدالله المتزهدالحبشی . . . انه حدثه من حضر مجلس الغزّالی هذا وهویعظ الناس بقلعة اربل "[1] .

همین مطلب را اسماعیل پاشا بغدادی نیز آورده است :

" القاضی ناصحُ الدینِ ابوالفتح عبدالوحدِ ابنُ القاضی محمدُ بنُ عبدالواحدِ التمیمی الآمِدیِ (بالهمزة الممدودة والمیم المکسورة وبعدها دال المهملة ، هذه النسبة الی آمِد مدینة کبیرة فی دیاربکر) ، أخذَ عن الشیخِ احمدِ الغزّالی ، وتوفّی فی حدود سنة ۵۵۰ خمسین و خمسمائة . له مِن الکتبِ : جواهرُ الکلام فی شرحِ الحِکَم و الأحکام مِن قصة سید الأنام علیه الصلاة و السلام . غُرر الحِکَم و دُر الکَلِم مِن کلامِ علی بنِ ابی طالب ـ کرّم اللهُ وجهَه "[2] .

۱ـ تاریخ اربل ، برگ ۳ .
۲ـ هدیة العارفین ، ۱/۶۳۵ .

129615

Marfat.com

اقامت در قزوین

علت اقامت احمد غزّالی در قزوین: دو علت می‌توان جهت این منظور بیان داشت.

اول آنکه، به طوریکه در تذکره ها آمده میان احمد غزّالی و عین القضاة همدانی، یعنی میان این مرید و مراد، یک عشق و عنایت خاص از طرف احمد، و ارادت و سر سپردگی مخصوص از طرف عین القضاة موجود بوده، به طوریکه بعضی نوشتن رسالهٔ سوانح را از طرف احمد، بنا به علاقه و دلبستگی او به عین القضاة می‌دانند. و میان این مرید و مراد مکاتباتی بوده، و احمد غزّالی هم هر چند یکبار از عین‌القضاة دیدار می‌کرده. پس روی این جهت قزوین نزدیکترین محل به همدان و مناسب سکونت او بوده است.

علت دوم مطلبی است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود می‌آورد. وی در فصل ششم از باب ششم، تحت عنوان فضیلت قزوین، بعد از ذکر اخبار واحادیث می‌نویسد که:

بزرگان بسیاری به قزوین آمدند از صحابه و تابعین وائمهٔ شیعه و خلفاء اسلام و ملوک و وزراء و خواقین و امراء. و سپس در فصل مشایخ و علماء می‌نویسد که بسیاری از مشایخ صوفیه جهت گذراندن سلوک خود به قزوین آمدند و از آن جمله این اشخاص را نام می‌برد که ضمن آنها احمد غزّالی هم می‌باشد:

"شیخ ابراهیم ستنبهٔ[1] هِروی رحمة الله علیه به قزوین آمد و در او بود تا وفات کرد.

ابراهیم ادهم قدّس سرّه، و ابراهیم خوّاص علیه الرحمة به وقت سلوک به قزوین آمدند.

احمد بن محمد غزّالی رحمة الله علیه دو نوبت به قزوین آمد، و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفّی شد.

حاتم اصم و سفیان ثوری رحمهما الله به وقت سلوک به قزوین آمدند.

شقیق بلخی به وقت سلوک به قزوین آمد و گفت متعبدان را هیچ جا بهتر از قزوین نیست و مدتی در او متوطن بود.

استاد ابوالقاسم قشیری مصاحب سلطان طغرل بیک سلجوقی به قزوین رسید. ابوبکر طاهران ابهری در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمائة به قزوین آمد.

۱ــ ستنبه بر وزن شکنبه: درشت هیکل.

Marfat.com

عبدالله مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت. فضیل عیّاض در وقت سلوک به قزوین آمد. یحیی بن معاذ رازی به قزوین آمد و در خانه سندول نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سَماع کرد[1]".

پس ملاحظه می‌شود که انتخاب احمد قزوین را مناسب حال بوده، به خصوص که قزوین در این زمان از بلاد معمور و بزرگ ایران بوده است.

×××××××××××××

۱ــ تاریخ گزیده، ص ۷۹۰.

Marfat.com

تربیت یافتگان وشاگردان امام احمد غزالی

۱ــ تاثیر احمد بر محمد غزّالی ــ به طوری که در تذکره ها آمده، به علـــت اختلاف مشرب این دو برادر، گاهگاهی بین آندو مباحثاتی در می‌گرفته است که سرانجام به تغییرحال محمدو روی آوردن او ازفلسفه به تصوف شده است. دراین مورد نشانه هائی در دست است که ذیلا نقل می‌شود:

زَبیدی در شرح احیاء العلوم خود می‌نویسد:

" بعضی گویند که علت زهد و سیاحت محمد غزّالی این بود که روزی مردم را موعظه می‌کرد، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بروی فرو خواند، از همان وقت دنیا بردلش سرد شد و ترک علائق آن کرد "[1].

۱ــ اتحاف السادة، ۸/۱: " . . . ثمَ رجعَ (ابوحامد) اِلی بغدادَ و عَقدَ بها مجلسَ الوعظِ و تکلمَ علی لسانِ اهلِ الحقیقةِ وحدّثَ بکتابِ الاحیاءِ. ورأیتُ فی بعضِ المجامعِ اَنّ سببَ سیاحتهِ و زهدِهِ اَنه کانَ یوماً یعظُ الناسَ فدخلَ علیهِ اخوُه احمدُ فأنشدَه:

اَخـــذْتَ بـاَعضـادِهـم اذ وَنـــوا وَخَلّفَـــکَ الْجهـــدُ اذْاَ سْرَعـــوا

آنها را کمک کردی در وقتی که آنها سست بودند ــ و ترک کرد ترا کوشش هنگامی که آنها سرعت گرفتند.

واَصبحتَ تَهـدی ولاتَهتَـدی وتُسمِعُ و عظـاً ولا تَسْمَـــعُ

دیگران را هدایت می‌کنی حال آنکه خودت هدایت نمی‌شوی

و به آنان پند می‌دهی اما خودت پند نمی‌گیری

فیا حَجَـرالشَحْذِ حتّی متـی تُسِنُّ الحـدیدَ ولا تَقْطَـــعُ

ای سنگ تیز کـــن تاکـــی آهن را تیز می‌کنی اما خودت نمی‌بری

فکان ذلک سبباً لترکه علائقَ الدنیا".

این اشعار از محمد بن عبدالله بن تومرت ملقب به مهدی مصمودی هرغی است که عرای وکیا هراسی وابوبکر طرطوشی راملاقات کرده و مجاور مکه شده و ارْنساک و سوّرغس [illegible]

و به نقل ابن خَلّکان وصَفَدی چنین است:

اَخذتَ باعضاد هـــم اذْنأوا وخلّفک القـومُ اذْ ودّ عـــوا

فکم انت تنهی ولاتنتهـــی وتُسمِع وعظـاً ولاتَسْمَـــعُ

فیاحجـر الشَحْذِ حتی متـی تسُنّ الحدیـدَ ولا تُقطـــعُ

رک: وَفیات الاعیان، ۵۴/۵. الوافی بالوَفیات، ۳۲۴/۳.

Marfat.com

آقای دکتر حسین امین در تالیف خود الغزالی " ، مطلب فوق را با سه بیت عربی دیگر که گویا از خود احمد غزّالی باشد ، این طور بیان می‌دارد :

" . . . وکانت اَزْمَةٌ حادةٌ مرّبها ابوحامدٍ الغزّالی ،وفی لیلةٍ لیلاءَ فیها کان السکونُ یخیّمُ علی الناسِ ، والغزّالیُ فی بحرٍمن التفکیرِ ، اذیطّلع علیه اخوهُ احمدُ ، و هوصوفی مِن اعمقِ صوفیةِ الاسلامِ ویناديه : ـ

ولّمارأیتُ الحبَ قدمدّ جسرَه وقیل للعشاق وُیْحَکُمُوا مُرّوا
أتیْتُ مع العشاقِ کیما أجوزَه فصاد فنی الحرمانُ وانقطعَ الجسرُ
وحاطتْ بی الامواجُ مِن کلِ جانبٍ ونادٰی منادِی الهجرِ قد عُدم الصبرُ [1]

وصرخَ الغزّالیُ صرخةً کبیرةً و دخلَ اِلی غرفتِه ، مسرعاً بنشاطٍ و حیویةٍ. و جمع مایمکنه حملُه ، وسارَ متّجهاً نحوَالشامِ ، تارکاً بغدادَ فتنةَ الدنیا . . .

اذن فالغزّالیُ بعدَ التفکیرِ الطویلِ والتأملِ البعیدِ ، ینقلبُ مِن حالةِ الإحجامِ والتردد اِلی حالةِ الإقدامِ والتنفیذِ .و کانَ شقیقُه احمدُ نبّهه اِلی فکرةِ التنفیذِ . و الحقُ اَنّ تلک الابیاتَ التی أطلقها ابوالفتوحِ احمدُ کانتِ الحافزَ الکبیرَ لاستثارةِ ابی حامدٍ الغزّالی، وانطلاقِه نحوَ الحیاةِ التی استهدفها ،الحیاةالتی تطمئنُ لها النفسُ ویستقرّبها الوجدانُ . وهذا لَعَمری انْ دلّ انمایدلّ علی اصالةِ تصوفِه وانقاذِ احِه عن دافعٍ داخلیٍ ، حرّکه فیه أخوه الصوفیُ الکبیرُ ابوالفتوحِ احمدُ " . [2]

استاد شیخ محمد صادق عرجون نیز موافق بازَبیدی بوده و می‌نویسد :

" فمنذُذلک قطعَ ابوحامدِ علائقَهبالدنیا وساحَ فی الارضِ علی قدمِ الفقراءِ المتنسّکینَ تارکاً ورائَه جاهاً عریضاً وصیتاً بعیداً ، بتأثیر وعظ أخیه " . [3]

آقای احمد الشرباصی استاد دانشگاه الأزهرو مؤلف کتاب "الغزالی والتصوف الاسلامی " ، نیز قول بالا را تأیید کرده و می‌نویسد :

" ویقالُ فی سببِ أزْمَتِه (ابوحامد) الروحیةِ التی حَوّلتْهُ اِلی الزهدِ ، اَنه کانَ ذاتَ یوم یعظُ الناسَ فدخل علیه أخوُه احمدُ وأنشده . . . فتاثّرَ (ابوحامدٍ) بذلک ، وتزلزلَ منهً ، و ترکَ علائقَ الدنیا " . [4]

۱ــ این سه بیت در رسالهٔ "التجرید فی کلمة التوحید " احمد غزّالی ، ثبت است .

۲ــ الغزالی ، ص ۳۷ــ۳۸ .

۳ــ ابوحامد الغزالی ، ص ۸۳۴ .

۴ــ الغزالی و التصوف الاسلامی ، ص ۴۰ .

Marfat.com

آقای ابوالعلاحامد استاد دیگر الأزهر نیز روایت فوق را نقل و مورد تأیید خود قـــرار می‌دهد.[۱]

کمال الدین حسین خوارزمی متوفای ۴۰ـ ۹۳۰، در کتاب جواهر الاسرار می‌نویسد:

"وبرادر او، امام‌الائمهٔ اسلام و وارث حقیقی نبی علیه السلام، امام ابوالمحامد محمد الغزّالی راکه مقتدای ملت حنیفهٔ بیضاء و پیشوای شریعت منیفهٔ غرّاست، در طلب و میل سلوک راه معرفت رب، به واسطهٔ این بزرگوار (احمد) حاصل شده".[۲]

تقی الدین حسینی اوحدی کازرونی اصفهانی متوفای ۴۲ـ ۱۰۳۰ در عرفات العاشقین می‌آورد:

"حجة‌الاسلام با آن کمال عرفان و جامعیت در مراتب توحید و تجرید، لنک لنگان قدم درراه متابعت او (احمد) دارد".[۳]

هانری کربن از محققین فلسفه و عرفان اسلامی می‌نویسد:

"احمد غزّالی برادر متألّهٔ بزرگ ابوحامد غزّالی بود و بسا که در او تأثیر کرده بود. اما به قول ماسینیون: "توفیق نیافت تا هوای عشق محض و اشتیاق بی پایانی را که در آثارش زبانه می‌کشید به او منتقل سازد".[۴]

غالب تذکره ها نوشته اند که در سال ۴۸۸ تحولی در امام محمد غزّالی ایجاد شد که به ترک تدریس گفت و به عزم عُزلت از بغداد خارج شد[۵]، ولی عامل تحول را ذکـــر نکرده اند، آن هم تحولی که به نوشتهٔ سُبکی، محمد در جامع اموی در دمس "رفت و روب مسجد و زباله کشی طهار تگاه و مزبلهٔ خانقاه را پاک می‌کرد"[۶]. عامل این تحول همانست که جمعی برادرش احمد غزّالی را ذکر کرده‌اند که در محمد میل به تصوف و حقیقت راایجاد کرده است.

۲ـ دوم از تربیت یافتگان او، عبدالله ابن محمد میانجی همدانی مشهور به "عین القضاة"، شهید ۵۲۵ که از مریدان و دلباختگان و سرسردگان خاص امام احمـد غزّالی بود.

۱ـ مقدمهٔ جواهر القرآن محمد غزّالی.

۲ـ جواهر الأسرار، ص ۴.

۳ـ عرفات العاشقین، برگ ۱۱.

۴ـ تاریخ فلسفهٔ اسلامی، ص ۲۵۱.

۵ و ۶ـ طبقات الشافعیه، ۱۰۴/۴.

Marfat.com

۳ـ دیگر از مریدان احمد غزّالی ، حکیم سنائی غزنوی شاعر بزرگ عرفانی و متوفای ۵۳۵ می‌باشد . به طوری که نایب الصدر در طرائق الحقائق می‌آورد :

"و دربعضی مکاتیب دیده شده که حکیم سنائی وعین القضاة هر دو برادر طریق وبه خدمت شیخ احمد دست ارادت داده اند ، اگرچه مشهور چنانکه مذکور شد ، حکیم به خواجه یوسف همدانی در طریقت منتسبند ، و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد"[1] .

۴ـ چهارمین ،ابوالفضل صان بن عبدالله صوفی بغدادی متوفای ۵۵۰ که سلسلهٔ نعمة اللهیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزّالی می‌پیوندد .

۵ ـ دیگر از شاگردان احمد غزّالی ، شیخ عبدالواحد آمِدی متوفای حدود ۵۵۰ و صاحب کتاب "غررالحِکَم و دُررالکلم" می‌باشد که نزد احمد غزّالی به تحصیل روایت پرداخته است . حاجی خلیفه در کشف الظنون می‌آورد :

" جواهرُ الکلام فی الحِکَم والأحکامِ مِن قصة سید الأنام ، للشیخ عبدالواحد بنِ محمدِ بن عبدالواحد الآمِدی التمیمی المتوفی سنة . . . ذکرَانه جمعَه وانتخبَه متوناً مجردةً و رتّبَه علی حروفِ المعجم لیسَهلُ حفظُه مِن مسموعاتهِ علی والدِهِ القاضی ابی نصر محمد و غیرِه کالشیخِ احمدِ الغزّالی بآمِد سنة عشر و خمسمائة . . . "[2] .

همین مطلب را اسماعیل پاشا بغدادی در هدیة العأرفین نیز آورده است :

" القاضی ناصحُ الدینِ ابوالفتحِ عبدالواحدِ ابنُ القاضی محمدُ بنُ عبدالواحدِ التمیمیِ الآمِدیِ ، أخذَ عن الشیخِ احمدِ الغزّالیِ ، وتوفّی فی حدود سنة ۵۵۰ "[3] .

۶ ـ دیگر از مریدان شیخ احمد غزّالی ، بنا بر قول صاحب تذکرة المشایخ ،شیخ روزبهان کبیر عارف معروف قرن ششم و مدفون در مصرمی‌باشد[4] .

۷ ـ دیگر از شاگردان احمد غزّالی ، ابوالقاسم عمربن محمد معروف به ابن البَزْری جَزری متوفای ۵۶۰ ، که از اکابر فقهای شافعی ، که نخست در جزیرهٔ ابن عمر نزد ابوالغنائم فارقی تفقّه کرده سپس به بغداد آمده و نزد کیاهراسی و امام محمدواحمد

۱ـ طرائق الحقائق ، ۵۷۱/۲ .

۲ـ کشف الظنون ، ۶۱۶/۱ . شرح غررالحکم و دررالکَلِم ، ۱/ ص عز ـ عح .

۳ـ هدیة العارفین ، ۶۳۵/۱ .

۴ـ تذکرة المشایخ ، مورخ ۸۷۷ ، برگ ۹۱ : "وشیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است . از کبار اصحاب شیخ احمد غزّالی بود ، او را کرامات بسیار بوده است" .

Marfat.com

غزّالی تلمّذ کرده و شاشی صاحب کتاب " المستظهری "را دریافته .و از تالیفات او کتابی است به نام "الاسامی و العلل من کتاب المهذب " ، که شرحی است بر کتاب " المهذب " شیخ ابواسحاق شیرازی در فقه شافعی [1] .

۸ ــ دیگر ، ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهربن عبدالله سهروردی متوفای۵۶۳ که فرقهٔ سهروردیه و فروع آن از طریق وی بهاحمد غزّالی می‌رسد .

۹ــ نهمین از تربیت یافتگان و شاگردان او ، ابن شهرآشوب رشید الدین‌محمد بن علی بن شهرآشوب سَرَوی مازندرانی ، متوفای ۵۸۸ ، که از محدّثان بزرگ شیعـــــه می‌باشد ، شاگرد احمد غزّالی بوده چنانچه خود او در مقدمهٔ کتاب مناقبش که اسنـــاد خود را بیان می‌کند می‌نویسد :

" اسناد احیاء العلوم الدین ، عن احمد بن محمدالغزّالی ، عن اخیه ابی‌حامد محمد بن محمد بن محمد الغزّالی الطوسی" [2] .

۱ــ وفَیات الاعیان ، ۴۴۴/۳ : " ابن البَزْری ــ ابوالقاسم عمر بن محمد بن احمد بـــن عکرمة ، المعروف بابن البَزْری الجَزری الفقیه الشافعی امام جزیرة ابنی عمر وقیمها و مفتیها ، تفقّه اولاً بالجزیرة علی الشیخ ابی الغنائم محمد بن الفرح بن منصور الفارثی ، ثم رحل‌الی بغداد واشتغل علی الکیاالهراسی وحجة الاسلام ابی حامد الغزّالی ، وسمع علیه و علی اخیه احمد ، و صحب الشاشی صاحب کتاب "المستظهری " ، وادرک جماعة من العلماء ، واستفاد منهم ، ورجع الی الجزیرة و درس بها . و قُصِد من البلاد للاستفال علیه و بطریقته . وصنّف کتاباً شَرحَ فیه إشکالات کتاب " المهذب " للشیخ ابی اسحاق الشیرازی و غریبَ الفاظه و اسماء رجاله ، سمّاه "الأسامی والعلل من کتاب المهذب" وهو مختصر . وکان من العلم‌والدین فی محل رفیع . وکان أحفظ مَنْ رئی بی الدنیا علی مایقال لمذهب الامام الشافعی ــ رضی الله عنه ــ وکان العالم علیه المذهب واستفاد به خلق کثیر . وکان ینعت زین الدین جمال‌الاسلام . و مولده فی سنة احدی وستین واربعمائة .و توفّی فی ثانی شهر ربیع الاول ،و قیل الآخر سنة ستین و خمسمائة بالجزیرة رحمه الله تعالی " .

۲ــ مناقب ابن شهرآشوب، ص۶۰ . ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶ .

Marfat.com

روش تبلیغ امام احمد غزالی

الف ــ روش طریقتی :

ابوحَفْص عمر سهروردی ازقول عمّش ابونجیب سهروردی نقل می‌کندکه ابونجیب گفته است : مادر اصفهان بودیم که شخصی از دنیا پرستان نزد شیخ احمد غزّالی آمد و خواست از دست او خرقه بپوشد. شیخ احمد به آن مرد گفت نزد ابونجیب رو تا او دربارهٔ خرقه با تو صحبت کند و سپس خرقه را حاضر می‌کنم و به تو می‌پوشانم . آن مرد نزد من‌آمد و من هم دربارهٔ حقوق خرقه و آداب آن و اهلیت صاحبش برای او صحبت کردم . سپس آن مرد حقوق خرقه را عظیم شمرد و از پوشیدن آن برخود ترسید و رفت . این خبر به گوش شیخ احمد رسید .مرا احضار و معاتبه کرد و گفت : آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی تا میل و رغبت او را به پوشیدن‌خرقه زیاد گردانی ، اما تو آن‌طور صحبت کردی که او از پوشیدن خرقه رو گردانید . درست است که آنچه را گفتی صحیح بوده و از لوازم پوشیدن خرقه می‌باشد ، ولکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم ، او عاجز از قیام به آن می باشد ، و در نتیجه روگردان می‌شود .[1] بلکه برما است که او را خرقه پوشانده و به زِیّ فقر درآوریم تا بدینوسیله‌شبیه فقرا گشته و میل برمجالست و مخالطت آنها پیدا نماید ، و به برکت آمیزش آنان در راهآنان سلوک کرده تا سرانجام به مقام آنها برسد . سپس سهروردی برای تأیید گفتار احمد غزّالی ، قول جنید را هم نقل می‌کند که ذیلا" بیان می‌شود :

" سمعتُ شیخَنا یقول : جاء بعضُ ابناءِ الدنیا اِلی الشیخِ احمدِ الغزّالیِ و نحنُ باصبهانَ یریدُمنه الخرقةَ. فقال له الشیخُ : إذهبْ الی فلانٍ ، یشیرالیّ حتی یکلّمک فی معنی الخرقةِ، ثم أُحضر حتی ألبسُکَ الخرقةَ. قال : فجاءَ الیّ ، فذکرتُ له حقوقَ الخرقةِ و ما یجبُ مِن رعایةِ حقّها و آدابِ مَن یلبسُها ومَن یوءهّل للُبْسِها . فاستعظمَ الرجلُ حقوقَ الخرقةِ و جَبنَ أنْ یلبسَها .فاُخبرالشیخُ بما تجـدّدَ عندالطالبِ مِن قولی له .فاستحضَرَنی وعاتَبنی علی قولی له ذلک و قال : بعثتُه الیک حتی تُکلّمه بما یُزیـدُ رغبتَه فی الخرقـةِ فکلمته بما فتـرتْ عزیمتُه .ثم الّذی ذکرتَه کلُه صحیح ،و هوالذی یجبُ مِن حقوقِ الخرقةِ،

۱ــ این روش همانست که امروز تعلیم و تربیت‌جدید بر پایهٔ آن نهاده شده،یعنی بافرد مبتدی و نوآموز نو رسیده ، با مهر و محبت و رفق و مدارا رفتار می‌نمایند تا مشوّق او در ادامه راهش باشند .

Marfat.com

ولکن اذا ألزمنا المبتدی بذلکَ نفرَ و عجزَ عنِ القیامِ بهِ ،فنحنُ نلبسُهالخرقةَ حتی یتشبّهَ بالقومِ ویتزیّیٰ بزیّهم فیقرّبُه ذلک مِن مجالسِهم و محافلِهم ،و ببرکةِ مخالطتِه معهم و نظرِهِ الی احوالِ القومِ و سیَرِهم ، یحب أن یسلکَ مسلکهم ویصلَ بذلک الی شیئٍ مِن احوالِهم . ویوافق هذا القول مِن الشیخِ احمدِ الغزّالی ، ما أخبرَ ناشیخُنا رحمه اللهُ قال : أخبرَ ناعصامُ الدینِ عمرُ بنُ احمدَ الصفارِ قال : أخبرَنا ابوبکرٍ احمدُ بنُ علی بنِ خلفٍ قال : أخبرَ نا الشیخُ عبدُالرحمنِ السُلَمیِ قال : سمعتُ الحسینَ بنَ یحیی یقول : سمعتُ جعفراً یقول : سمعتُابالقاسمِ الجنیدِ یقول : " اذالقیتَ الفقیرَ فلاتبدأه بالعلم وأبدأه بالرفق ،فإنّ العلمَ یوحِشُه والرفقُ یوءنِسُه " .[1] و برفق الصوفیة بالمتشبّهینَ بهم ینتفعُ المبتدی الطالبُ . وکلُ مَن کانَ منهم أکملَ حالاً وأوفرَعلماً ، کانَ اکثرَ رفقاً بالمبتدی الطالبِ "[2] .

ب ــ روش شریعتی :

زکریا قزوینی می‌نویسد :

" آورده اند که مردی می‌خواست شبی زنی بدکار را به مبلغی معین نزد خود نگاه دارد . غزالی به آن زن مبلغی بیشتر داد و او را به خانهٔ خود بر دو در کنجی نشاند و خود تا صبح به نماز مشغول شد . چون روز برآمد اجرت او را به دستش داد و با اوگفت : برخیز و به هر جا که خواهی برو . و غرض او از این حرکت آن بود که آن مرد واین زن را از زنا باز دارد . رحمة الله علیه و رضوانه "[3] .

۱ــ رسالهٔ قشیریه ، ص ۱۳۶ . طبقات الصوفیهٔ سُلَمی ، ص۱۶ و ۱۴۶ . طبقات شعرانی ، ۸۴/۱ .اللُمَع ، ص ۱۷۶ : "قال الجنیدُ رحمه اللهُ تعالی : اذالقیت الفقیر فالْقَه بالرفقِ ولاتلْقَه بالعلمِ ، فإنّ الرفقَ یؤنسه والعلمُ یوحِشه" . در کتاب شرح تعرف ، ۱۵۷/۱ سر آمده که :"بنای استادی وشاگردی بردو حرفست : بنای استادی برسقف .و بنای شاگردی برحرمت . هرکرا حرمت نیست شاگردی رانشاید ، و هرکرا سقف نیست استادی راسزاید" .

۲ــ عوارف المعارف ، ص ۶۸ ــ ۶۹ .

۳ــ آثار البلاد ، ص۴۱۵ : "وحُکی أنّ رجلاً ارادأنْ یأحدامرأةً حاطئةً لیلةً با جرةٍ معلومةٍ فالشیخُ زادَفی اجرتِها وأخذَها الی بیتِه ،واقعدَ هافی زاویةٍ مِن البیتِ ،و استعلَ هوبالصلاةِ الی الصباحِ .فلماکانَ النهارُ وقداُ عطا ها أجرتَها ، قال لها : قومی وإذهبی إلی حیثُ شئتِ . وعرَضه دفعُ الزنا عنهما . رحمة الله علیه و رضوانه" .

Marfat.com

مدت ارشاد امام احمد غزالی

مدت ارشاد امام احمد غزّالی ــ از فوت ابوبکر نسّاج ۴۸۷، تا زمان وفات خودش ۵۲۰، یعنی ۳۳ سال در مسند ارشاد بوده است.

Marfat.com

جمال‌پرستی احمد غزالی

از جمله مسائلی که درتذکره ها راجع به احمد غزّالی و بعض دیگر از عرفا بحث شده و نظرات موافق و مخالف اظهار گردیده ،عشق به جمال صوری و زیبا پرستی ظاهری است . در این باب هر کس از دیدگاه فکر و ضمیر خود اظهارِرأیی نموده است که اگر همهٔ اقوال نقل شود خود دفتری جداگانه می‌گردد . نگارنده در اینجا فقط آنچه را که دیگران دربارهٔ احمد غزالی از زشت و زیبا گفته‌اند بازگو می‌کند و توجه خوانندگان را بـــــه دلایل مخالفین و موافقین که در همین صفحات آمده معطوف می‌دارد .

ابن جوزی حنبلی متوفای ۵۹۷ هـ.ق ،که ازمخالفان سرسخت امام محمد و احمد غزّالی می‌باشد و درآثارش به همهٔ صوفیه به خصوص به این دو برادر جمله می‌کند . ضمن ایراداتی که به احمدغزّالی می‌گیرد ، یکی هم این است که می‌گوید: او شاهد باز بوده و با جوانان اُمرد روزگار می‌گذرانده . و داستانهائی را در این باب ذکر می‌کند . از جمله درکتاب "المنتظم" خود می‌آورد که:

"مشهوراست که احمد غزّالی شاهد باز بوده و خدمتکاری اُمردترک داشته .وقتی ابوالحسین بن یوسف نامهٔ دراین باب به او نوشت . هنگامی که غزّالی بالای منبر بود ، نامه به دستش می‌رسد .پس از خواندن نامه و اطلاع از مضمونش ،جوان ترک را صدا زده ، و جوان به بالای منبربه نزد احمد غزّالی می‌رود ،و غزّالی هم‌بین دو جشم او رامی‌بوسد و می‌گوید: این‌جواب نامه"[1].

همین مطلب را ابن‌جوزی درکتاب دیگرخود" تلبیس ابلیس" به صورت دیگر نقـــل می‌کند[2].

ابن کثیر در "البدایة والنهایة" ، وقتی این قول ابن جوزی را نقل می کنـد

۱ــ المنتظم ، ۹/۲۶۰ .تاریخ‌اربل ، برگ۳ . مرآة الزمان ، ص۱۱۹: "وساءَ عن احمـد الغزّالیِ أنه یقولُ بالشاهد ، وینظُرالی المردانِ (مرآة الزمان : المرد) وبحالسُهم .حتی حدّثنی ابوالحسین بن یوسفَ أنه کتبَ الیه سیئاً (مرآة الزمان : له) فی حق صبیٍّ ترکیٍ . فقرأ الرقعةَ وهوعلی المنبرِ. ثم صاحَ باسْمه . فقامَ الیه وصعدالمنبر .حتی بیـــن عینیْهِ وقال : هذا جوابُ الرقعةِ" .

۲ــ تلبیس ابلیس . ص۲۶۷: "وَحکی ابوالحسین بنُ یوسف أنه کتب الیه فی رقعةٍ: إنـک تحبُ غلامکَ الترکیَ .فقرأ الرقعةَ ،ثمَ اسْتدعی الغلام .فصعدالیه المنبر .فقبّله بین عینیْه وقال : هذا جوابُ الرقعةِ" .

Marfat.com

می‌گوید: "فاللهُ اعلمُ بصحةِ ذلکَ"[۱].

دیگر از داستانهائی که ابن‌جوزی می‌آورد، این است که می‌نویسد:

"گروهی از صوفیه بر احمد غزّالی وارد شدند در حالی که اُمردی نزد او بود و باوی خلوت کرده بود، و بین آنها انبوهی ازگُل بود، و احمد غزّالی گاهی نگاه به‌گُل می‌کرد و گاهی به جوان اُمرد. موقعی که آن جماعت نشستند یکی از آنها گفت: شاید ما مزاحم باشیم. احمد غزّالی گفت: ای والله. پس آن گروه همه با هم برسبیل شادی یکصد افریاد کشیدند"[۲].

بعد از ابن‌جوزی، قدیمترین شاهد بر جمال پرستی احمد غزّالی، روایت رافعی است‌در التدوین. رافعی ضمن شرح حال زین الدین المظفربن سیدی الزنجانی، می‌آورد که:

" زین الدین مظفر، صاحب رسائل و اشعار مشهوراست، و قصائدی در مدح مسترشد و مقتفی و مستنجد دارد. وی در زمان احمد غزّالی به قزوین آمد. و من دریکی از مکتوبات او که برای دوستش نوشته بود، چنین خواندم که: احمد غزّالی عُلقه ای به یکی از غلامان شرف الدوله داشت. و هنگامی که در مسجد جامع شهر بر منبر بود و نگاهش به پائین، ناگهان آن غلام بر سنت عشاق وارد مجلس شد و غزّالی سرش را بالا کرد و نگاهش به او افتاد و شروع به خواندن اشعار کرد. . . ، و سپس عمامه اش را از سر بر گرفت و به سمت قُرّاء پرت کرد و از منبر پائین آمد و به کمک عده ای از بزرگان داخل خانقاهی که به قرب مسجد بود شد و مجلس نیز بر هم خورد. و علاقهٔ او همانطوریکه سزاواراست از روی عفت و پرهیز گاری بود. قرین خشنودی و رحمت وآسایش خداباد"[۳].

۱ــ البدایة والنهایة، ۱۹۶/۱۲.

۲ــ تلبیس ابلیس، ص۲۶۷: "وحُکی اُنّ جماعةً مِن الصوفیةِ دخلواعلی احمدِ الغزّالی و عنده اُمردٌ وهوخالٍ به، وبینهماوَردٌ، وهوینظرُاِلی الوردِ تارةً، واِلی الاُمردِ تارةً، فلما جلسوا، قال بعضُهم: لعلّناکدّرْنا. فقال: ای والله. فتصایحَ الجماعةُ علی سبیلِ التواجدِ".

۳ــ التدوین برگ ۴۸۹: "المظفرُ بن السیدی بن المظفر السامانی ابوالنجم الزنجانی، کانتْ الیهِ الاعمالُ الجلیةُ مِن جهةِ السلطانِ. . . واشعارُه و رسائلُه مشهورةٌ. وله قصائدُ فی مدحِ امیرالمؤمنین المسترشد والمستنجد والمقتفی رحمهم اللهُ تعالی. وله کتاب "التوسل الی الترسل"، نفذَه اِلی حضرةِ المسترشدِ. . . وورد قزوین فی عهدِ الامامِ احمدِ الغزّالیِ رحمه اللهُ وبعده. ورأیتُه کتبَ فی صدرِ کتابٍ الی صدیقٍ له:

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

Marfat.com

دیگر از حکایاتی که درباب صورت پرستی امام احمد غزالی آمده ،رو حکایت‌است که شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی متوفای ۶۸۸ که خود نیز معروف به ایـــن سیرت است ، در کلیاتش آورده که ذیلا نقل می‌گردد :

(بقیه پاورقی صفحه قبل)

اقولُ لصُحْبٍ ضَمَّتِ الکأسُ شَمْلَهُمْ وداعی صَباباتِ الهَوٰی یَترنَّمُ
خذوابنصیبٍ مِن نعیمٍ ولذةٍ وکلٌّ وإنْ طالَ المدی یَتصَرَّمُ
اُلا انّ اهنا العیش ماسَمَحَت به صروفُ اللیالی والحوادثُ نُوَّمُ

وقال فی خلالِ الکتابِ : کانَ اما منا الغزّالی احمد رضی اللهُ عنه یعلق بعض‌علمان شرف الدولة ونحن بقزوین . فبینما صعدَالمنبرَفی جامعِها واُطرقَ علی رسمِه ، اذْ دخلَ الغلامُ کماشاءَ الغرامُ ، فرفعَ رأسَه الامامُ وأنشدَ :

لما تأملتُه یفترعن بَردٍ ولاحَ فی قمیصٍ غیر مزرور
ودبّ ماءالحیافی صحنٍ ودجنته مثل العقاربدت فی خدّ مخمور
اسبلت دمعی علی خدّی منهملاً وقلتُ واهربا من هتک مستور

وطرحَ عمامتَه الی القُرّاءِ و نزلَ عن المنبرِ و ساعدَه جماعةٌ مِن الاکابرِ و دخلَ الخانقاهَ الذی یشرع اِلی الجامعِ بابُه و انفضّ المجلس. وکانت علاقته کمایلیقُ بمحلةِ الشریفِ مِن العفةِ و النزاهةِ. لقاه الله رضوانه و روحه و ریحانه" .

Marfat.com

حکایت

پسری داشت شحنهٔ تبریز — حسن او دلفریب و شور انگیز
خلعت ذات اوزموزونی — صورت لطف و صنع بیچونی
شیخ عالم امام غزّالی — آن جهان علوم را والی
گشت آگاه زان گزیده خصال — صفتش فهم کرد ازاستدلال
خبر حُسن او به شیخ رسید — صبر و آرام از دلش برمید
اسب عزم از زمین ری زین کرد — میل دیدار آن نگارین کرد
ازمی اشتیاق او شد مست — پای در ره نهاد و دل بردست
چون به نزدیک شهر رفت فقیر — عرضه کردند حال او به امیر
گفت شحنه که: باشد آن سالوس — به امید آمد و شود مأیوس
شیخ صورت پرست وزرّاقست — شهرهٔ شید اندرآفاقست
مگذاربداندرین شهرش — تارود باز پس، کشد زهرش
قاصدی شد زشهر بر سر راه — کرد از آن حال شیخ را آگاه
چون که بشنید شیخ صاحب درد — درد و فرسنگ شهر منزل کرد
چون به جیْب افق فرو شد هور — روشنی شد زصحن عالم دور
شد به خرگه، هوای بستر کرد — دامن خیمه پر زگوهر کرد
شحنه را نیز خواب در پیچید — گوش کن تا که او به خواب چه دید:
دید در خواب، کش رسول خدا — داد مشتی مَویزو گفت او را:
بستان این مویز و روحالی — خود ببر پیش شیخ غزّالی
چون درآمد به صبح شحنه زخواب — بر گرفت آن مَویزو کرد شتاب
شیخ چون دید شحنه را ازدور — در پی افتاده آن سرشته زنور
پیش از آن کش به نزد خویش آورد — طبق پر مویز پیش آورد
کانچه امشب نبی بر تو گذاشت — هان، نشانش از این طبق برداشت
متألّه روان راه إلَه — به مَویزی جهان برند از راه
حسن را صورتی مبین و مدان — به مَویزی زراه باز ممان
باصره، چون که با کمال بود — لذتش راتب جمال بود
گر طبیعت چشیدنش خواهد — بیند و هم رسیدنش خواهد
سیب سیمین برای چیدن نیست — زو نصیب تو غیر دیدن نیست [1]

۱ــ کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی، ص۳۵۷ــ ۳۶۰.

Marfat.com

حکایت

شیخ الاسلام امام غزّالی — آن صفا بخش حالی وقالی
والهٔ حسن خوبرویان بود — در ره عشق دوست جویان بود
بود چشم صفای آن صادق — بر نگاری ، به جان ، چنان عاشق
که همی شد سوار اندرری — وز مریدان فزون زصد در پی
دلبری دید همچو بدر تمام — که برون آمد از یکی حمّام
کرده از لطف و صنع ربانی — تاب حسنش جهان نورانی
شیخ را چون نظر بر او افتاد — صورت دوست دید ، باز استاد
از دل و جان دراو همی نگرید — هر نظر او به روی دیگر دید
شده مردم به شیخ در ، نگران — شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل گشتند — همه بگذاشتند و بگذشتند
لیک پیری که بود غاشیه دار — شیخ را گفت : بگذر و بگذار
تَبَع صورت از تو لایق نیست — شرمت از این همه خلایق نیست ؟
شیخ گفتش: مگوی هیچ سخن — "رؤیة الحُسن راحة الأعیُن"
گرنیفتاد می به صورت‌زار — بودیم جبرئیل غاشیه دار
عاشقانی که مست و مدهوشند — باده از جام عشق می‌نوشند
زاندرون غافل است بیرون بین — روی لیلی به چشم مجنون بین
حسن صورت چو آلت است ترا — پس به‌کاری حوالت است ترا
مغز خود زاندرون پوست ببین — زان شعاعی زنور دوست ببین
گرتوبی مغز نام‌دوست بری — باشی از عشق روی دوست بری
هر که از دوست دوست می‌خواهد — جوهرش را عرض نمی‌کاهد
اگرت هست قوّت مردان — اینک اسب و سِلاح و این میدان
هست آرام جان من مِهرش — هست سود و زیان من مِهرش
دلم از حسن او لقا خواهد — دیده ام دید ، دل چرا خواهد ؟
پای دل رابه دام اوبستم — واز می اشتیاق او سستم
فارق است او زماو ماجویان — زاشتیاق رخش غزل گویان [1]

۱ـ کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی ، ص۳۶۹ ـ ۳۷۰ . محالس العشاق ، ص۶۳ .

Marfat.com

دیگر داستانی است که سُبکی و صَفَدی ، نقل می‌نمایند :

" حکایت کرده اند که یکی از عشاق که بمزبانی صورت دلبند بود و این هم موافق غزّالی بود ، روزی به پیش او آمد و گفت : نگاه کن به صورت من زیرا امروز زیباتر از هر روز دیگر می‌باشم . غزّالی پرسید چرا ؟ عاشق گفت : در آینه نگریستم و دیدم که زیبا هستم ، خواستم که تو هم در من بنگری . غزّالی گفت : چون قبل از من به صورتت نگاه کردی دیگر لایق من نیستی "[1] .

این داستان در کتاب منتخب رونق المجالس که تاریخ تحریر کتاب سال ۵۴۳ می‌باشد ، بدون ذکر نام صاحب داستان ، به این صورت آمده :

" حکایت : وقتی در بغداد مردی دعوی دوستی یکی می‌کرد . تا بامداد این مرد درسراشد ، ناگاه کسی در سرا بکوفت . آن مرد گفت : بنگرید و تا این کیست . نگاه کرد ، آن محبوب وی بود . آن مرد گفت : تاتوی هرگز بر من سلام نکردی ، چونست که امروز آمده ای ؟ گفت : بدان آمده ام تا تو نصیبی از دیدار من برداری که امروز به گرما-وه بودم . از آن بیرون آمدم ، در آینه نگریدم ، مرا چهرهٔ خویش نکو آمد ، گفتم ، دریغ باشد که کسی از چهرهٔ من نصیبی بردارد جز آن دوست . اکنون آمدم تا در من نگری . گفت : ننگرم . محبوب گفت چرا ؟ گفت : زیرا که حال ما با تو نه بدان گونه بود که ما را بایستی که در خود نگری . چون در خود نگریستی ، من در تو ننگرم "[2] .

درویش علی بن کرکدی در محکی العاشقین می‌آورد :

"و قطب محقق امام احمد غزّالی به جهت دیدن صاحب جمالی صد فرسخ راه پیاده می‌رفت و می‌گفت :

۱ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ . الوافی بالوفَیات ، ۱۱۶/۸ : " ویحکی یوماً فی مجلسِ وعظهِ أنّ بعضَ العشاق کانَ مشغولاً بحسنِ الصورةِ (الوافی بالوفَیات : کان مشغوفاً بجمیلٍ) ، وکانَ ذلکَ (الوافی بالوفَیات : ذلک الجمیلُ) موافقاً له . فاتّفقَ أنّ جاءَ له یوماً بکرةً و قال له : اُنظرْ اِلی وجهی ، فأناالیوم أحسنُ مِن کلِ یوم . فقال : وکیف ذلک ؟ قال : نظرتُ فی المِرآةِ فاسْتحْسنْتُ وجهی ، فاردْتُ أنْ تنظرَاِلیَّ . فقال : بعدأنْ نظرتَ الی و جهک قبلی ، لاتصلح لی " .

۲ــ منتخب رونق المجالس ، ص۷۰ .

Marfat.com

مگـر هـر پارهٔ دل را بـه دلـداری دهـم ورنـه
بدین یک دل که من دارم چه خواهم کرد با خوبان "[۱].

دیگر از داستانهائی که در این باره نقل شده است ، حکایتی است که ابن حَجَر که خود از مخالفین احمد غزّالی است ، به نقل از المنتظم ابن جوزی می‌آورد :

" یکی از زُهّاد ابوالفتوح را دیدار کرد در حالی که او در ایوانی نشسته بود و در مقابلش تلی از گُل قرار داشت و مملوکی بس زیبا در بالای سرش او را باد می‌زد .آن زاهد حین صحبت با غزالی چنین به خاطرش گذشت که این اعمال از غزالی قبیح است . غزالی به نور حقیقت باطن زاهد را دریافت . نگاه تندی به او می‌کند ومی‌گوید : بترس از خدا از اینکه دربارهٔ مردم به وسواس بیفتی . زاهد می‌گوید من پوزش طلبیدم .وغزالی نیز روی از من برتافت و گفت :

چه کسی حرام کرده است نگاه کردن به زیبا را ؟
و چه کسی حرام کرده است از اینکه من راحت وآسایش بخشم به روحم با نگاه کردن به زیبائیها ؟ من بغیر از نگاه کردن مقصود دیگری ندارم ــ دشمنان من ابا کردند از من بی آنکه از هوای خود باز گردند "[۲].

۱ــ محکی العاشقین ،نسخهٔ خطی مورخ ۸۲۰، به شمارهٔ عمومی ۵۵۸، کتابخانهٔ امام امیرالمؤمنین در نجف ، ص۸. از آقای رضا امینی رئیس کتابخانهٔ امام امیرالمؤمنین که به درخواست نگارنده مطلب فوق را از کتاب مذکور یادداشت کرده و ارسال داشتند ، در اینجا سپاسگزاری می‌نمایم .

۲ــ لسان المیزان ، ۲۹۳/۱ : " وَذکر ابوالفرج فی المنتظمِ عن بعضِ الزهّادِ : أنه زارَ أبا الفتوحِ ، فوَجدَه فی ایوانٍ و بین یدیه تلٌّ مِن الوَردِ ، و علی رأسِه مملوکٌ جمیلُ الصورةِ إلی الغایةِ یُروّحُ علیه. قال : فتحدّثتُ معه. ثم وقعَ فی خاطری شیءٌ مِن أمرِه. فنَظرنی شزراً ، و قال : یا هذا ! ، اتّقِ اللهَ واذاکنتَ وسواس ، فلاتقعُ فی الناسِ. قال : فاستغفرتُ. فانْقبضَ منّی ، ثم أنشدَ :

مَن حَرّمَ نظْرةَ المَلیحِ ؟ مَن حَرّمَ أنْ أریحَ روحی ؟
مالی أملٌ بغیرِ لحظٍ عدَوی أبوابلا جموحِ

نگارنده معنی مصراع : " عدوی ابوابلاجموح "رادرست نفهمید .خوانندگان فاضل‌می توانند با مراجعه به مصادر معنی صحیح آن را بفهمند و او را نیز مطلع نمایند . ترجمه ای که در متن آمده است ، تحریف و تقریب است .

Marfat.com

همین داستان به گونه ای دیگر در تاریخ اربل آمده است[۱].

عبدالرحمان جامی در نفحات الانس، ضمن تأیید صورت پرستی امام احمد غزّالی، در این باب می‌نویسد:

" حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون: شیخ احمد غزّالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی ـ قَدّسَ اللهُ تعالی أسرارَهم ـ که به مطالعهٔ جمال مظاهر صوری اشتغال می‌نموده‌اند، آن است که ایشان در آن صور، مشاهدهٔ جمال مطلق حق ـ سبحانه ـ می‌کرده اند، و به صورت حسی مقید نبوده اند. و اگر از بعضی کُبَراء نسبت به ایشان انکاری واقع شده است، مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود برحال ایشان نکنند، و جاویدان درحضیض خِذلان وأسفل السافلین طبیعت نمانند. قال بعضُ الکبراء العارفین قَدّسَ اللهُ تعالی أسرارَهم ـ نزد اهل توحید وتحقیق این است که: کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند به بصر همچنانکه مشاهده می‌کند در مظاهر روحانی به بصیرت. یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بمایعانیون بالبصرالحسن المقید الصوری. وجمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد: یکی اطلاق، که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی، و عارف این جمال مطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد. و یکی دیگر مقید، و آن از حکم

۱ـ تاریخ اربل، برگ ۴: "حَدّثنی الشیخُ الامام ابوالمعالی صاعد بن علی أبقاهُ اللهُ ـ قال: لمّا دخلَ الغزّالیُ هذا الی بغداد محروسة، إستأذنَ علیه شیخُ الشیوخ أباالبرکات إسماعیل بن أبی سعد. فأذنَ له. فدخلَ علیه، و بینَ یدیهِ وردٌکثیرٌ، وفی مقابلتهِ صبیٌ أمردُ حلوُالجمالِ، وقد حالَ الوردُ بینهما. فلمّا جلسَ شیخُ الشیوخ، عَلِمَ ابوالفتوح الغزّالی ان ناظنه (؟) قدتغیّرَ. فقال له: کأنّکَ تنکرُ علیَّ فی باطنِک. قعودی علی هذهِ الحالِ و بینَ یدیْ ماتری. فقال: حاشَ لِلّه. فقال بلی، لوانّی أفعل هذا علی ماتظنُ واستأدنتُ علیّ، أمرتُ هذا الصبی فقامَ و غابَ عنک. وتحیاتُ لک علی مایلیقُ بی أنْ ترانی علیه. قُم یا احمق. فقامَ شیخُ الشیوخ و خرجَ. فکانَ آخر عهدهِ به اوکماقالَ هذا اکثر لفظه. أیّدهُ اللهُ و معناهُ". چون از تاریخ اربل یک نسخه بیشتر در اختیار نگارنده نیست و ظاهراً تا کنون بیش از یک نسخه هم دیده نشده، و این یک نسخه هم بسیار بد خط است، از اینروی، بعضی از کلمات به درستی خوانده نمی‌شود و در جملات اشکالاتی به چشم می‌خورد.

Marfat.com

تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه. پس عارف اگر حسن بیند، چنین بیند. وآن جمال را، جمال حق داند متنزّل شده به مراتب کونیه. و غیر عارف را که چنیـــن نظر نباشد، باید که به خوبان ننگرد تا به هاویهٔ حیرت در نماند"[1].

عبدالرزاق کرمانی در تذکرهٔ خود که آن را به سال ۹۱۱ تالیف کرده، دراین باب می‌نویسد:

"گویند درویشی از مریدان خواجه ظهیرالدین عبدالله امامی اصفهانی، به طریق شیخ احمد غزّالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی همدانی، که در مظاهر خَلقیه جز مشاهدهٔ وجه حق، و در مراقی کونیه غیر از مطالعهٔ جمال مطلق نمی‌نمایند، به مطالعهٔ جمال مظاهر صوری حسی اشتغال می‌نموده. قطعه:

جماعتـی کـه ندارنـــد حظ روحـانـی — تفاوتی که میان دواب و انسـان اسـت
گمان برند که در باغ حسن سعـــدی را — نظربه سیب زنخدان ونارپستان‌است"[2].

مرحوم بدیع الزمان فرزوانفر، در شرح مثنوی، ضمن بحث مفصلی دربارهٔ عشق، سخن را به احمد غزّالی می‌رساند و می‌گوید:

"... بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبائی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده اند، وگاهی آن را ظهور حق و یا حلول وی به نعت جمال در صور جمیله می دانسته اند. و سر دستهٔ این گروه، ابوحُلمان صوفی دمشقی است که ظاهرا" در قرن سوم می‌زیسته است، و پیروانش را "حُلمانیه" می‌خوانده اند... اینان هر جا زیبا روبی را می‌دیده اند، بی روبوس و ملاحظه و به‌آشکار، پیش وی به خاک می‌افتاده اند و سجده می‌کرده اند... وگمان می‌رود که لفظ "شاهد" و "حجت"، به معنی زیبا روی در مصطلحات صوفیان، از ایـن عقیده سرچشمه گرفته است، به مناسبت آنکه زیبارویان گواه یا دلیل جمال حق تعالـی فرض شده اند. احمد غزّالی وعین القضاة میانجی از اُعاظم صوفیه، واوحد الدین کرمانی وعلی حریری متوفای ۶۴۵ و فخرالدین عراقی هم براین عقیده بوده اند، و داستان شاهد بازی و جمال پرستی ایشان درکتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است. این رباعی از اوحد الدین کرمانی، عقیدهٔ ابوحُلمان را به خوبی یاد آوری می‌کند:

زان می‌نگرم به چشم سـردر صـــــورت — زیرا که زمعنی است اثـر در صـــــورت

۱ــ نفحات الانس، ص ۵۹۰ ــ ۵۹۱.

۲ــ تذکره در مناقب حضرت شاه نعمة الله ولی، ص ۷۴.

Marfat.com

این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت "[۱].

ضمناً یاد آور می‌شود که، خود احمد غزّالی صاحب منظری زیبا بوده، به طوریکه تمام تذکره نویسان به این مطلب اشارت کرده اند و از او با جملهٔ "کانَ حسنُ المنظر"[۲]، یاد کرده اند، و شاید به همین جهت او را ملقب به "جمال الاسلام" کرده باشند. و نیز همواره لباس های گرانبها به تن می‌کرده است[۳]. و همچنین صاحب خط زیبا و پخته‌ای بوده است[۴].

بی مناسبت نیست در اینجا، قطعه ای را که غزّالی در وصف زیبائی و لطافت معشوق گفته و حاکی ازطبع حساس و ظریف او دارد، نقل شود[۵].

یَکادُ حبابُ الماءِ یَجْرَحُ جِلدَها اِذَا اغْتَسَلَتْ بالماءِ مِن رقّةِ الجِلْدِ

(پوست بدن معشوق به قدری لطیف و نازک است که نزدیک است در وقت شستشو، حبابهای آب آن را مجروح نماید).

ولوبستْ ثوباً مِن الوَردِ خالصاً یُخَدِّشُ منها جِلدَها ورقُ الوَردِ

(واگر او لباسی از گل خالص به تن کند ـ شدت لطافت بدن اوبه قدری است که برگ گل بدن او را خراش می‌دهد).

تبدّتْ مِن الحمّامِ کالبدرِ طالعاً وفی الصُّدْغِ منها أَلْفُ عقدٍ علی عقدِ

(بیرون آمد از حمام مانند ماه درخشان ـ حالی که در زلفهای او هزار حلقه بر حلقه بود).

۱ـ شرح مثنوی شریف، ۲۹/۱ـ ۳۲. مناقب اوحدالدین کرمانی، ص۳۹ مقدمه.

۲ـ وفَیات الاعیان، ۸۰/۱. مِرآةَ الجنان، ۲۲۴/۳. ریاض العلماء، برگ ۱۱۶. روضات الجنات، ص۷۵. دائرة المعارف بستانی، ۶۸/۷. دائرة المعارف فریدوجدی، ج۷.

۳ـ تاریخ اربل، برگ ۲: "کانَ یلبسُ الثیابَ الفاخرة".

۴ـ تاریخ اربل، برگ ۵: "إختصرَ ابوالفتوح احمد الغزّالی کتابَ أُخیه أَبی حامدٍ محمد بن محمدالمسمی با حیاءِ علوم الدینِ فی مجلدٍ واحدٍ وسَمّاهُ لُبابُ الاحیاءِ. وقعَ إِلیَّ بـه نسخة کتبتْ فی ایامهِ فی مدةٍ آخرهاشعبان من سنة اثنیْن و خمسمائة و علی اولها اجازه الکتاب بخطهِ لجماعةٍ و هوخطٌ حسنٌ جیدٌ قویٌ".

۵ـ بیاض خطی به شمارهٔ ۵۹۱، مورخ۷۵۴، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۳۳۲/۴. ضمناًبیت ۳ـ ۵ این قطعه، در پشت کتاب "استقصاء"، مورخ ۷۹۶، از ابوعلی خوارزمی، به شمارهٔ ۵۲۲۹ عمومی کتابخانهٔ آستان قدس، به نام احمد غزّالی دیده می‌شود. (راهنمای من به کتاب‌استقصاء، فاضل‌محقق، آقای عبدالحسین‌حائری می‌باشند).

Marfat.com

فقلتُ: تعالوا معشـر النـاسِ وانظـروا إلی حسنِ ذاک الوجهِ والخَـدِّ والقـدِّ

(پس گفتم: ای گروه مردمان بیائید و نگاه کنید ــ به آن صورت و گونه و قد زیبا) .

کأنَّ بقایـَا المـاء فـی وجَنـاتِهـــا بقیةُ مـاءُ الطّلِ رُشَّ علـی الـــوَردِ

(گوئی که بقایای قطرات آب در صورتش ــ مانند قطرات شبنم است که چکیده است بر روی گل) .

ولو تفلـتْ فی البحـرِوالبحـرُ مالـــحٌ لأصبحَ ماءُالبحـرِ أحلـٰی مِن الشّهـدِ

(هرآینه او داخل در دریا شود و دریا شور باشد ــ آب آن دریا شیرینتر از شهد و شکـر خواهد شد) .

تُؤثّرُ فیهاالعینُ مِـن فـرطِ لطفهـــا وتَشکوا إلی دایاتِها عمل (؟) العقـدِ

(ازشدت لطافت بدن او، چشم هنگام دیدن، زده می‌شود ــ و شکایت می‌برد به دایگان او. . .) .

عین القضاة، در نامه های خود، بیتی از این قطعه را به اضافهٔ بیتی دیگر با هم و بدون ذکر نام شاعر آورده است:

" فلوتفلتْ فی البحـرِ والبحـرُ مالـحٌ لأصبحَ ماءُ البحرِ من ریقِهـا عذبـــا

ولوانـها للمشرکیـــنَ تعـــرّضـــــت اذالدعَوهادون أصنـامِهـم ربّـا "[1] .

و نیز، بیت ششم که مورد استشهاد عین القضاة هم قرار گرفته، همراه بیت دیگری ضمن اشعار ابونُواس، به صورت زیر در دیوان او آمده است:

"وخرجَ ابونواس وابنُ ابی عُیَیْنَة إلی الصحراءِ. فتلقّتهما إمرأةٌ. فمازَحاها. فأعرضتْ. فقالا: ماسمُک؟ فقالتْ: دنیا. فقال ابن ابی عُییْنة:

ولوأنّ دنیـــاللنصـــاری تعـرّضـــتْ إذا جعلوهـا دون أصنـامهـم ربّـا

ولو عرضـــتْ فیهـــم لاشمـطَ راهـبٌ لهزّإلیهـــا من مناکبِـــه عجبـــا

فقال ابونُواس:

تفوحَ لنـا دنیـــا اذا ماتطیبـــــتْ فیضحی فتـاتُ المسـکِ فی دورِنـاتهـا

ولو غمستْ فی البحـــرِ والبحـرُ مالـحٌ لأصبحَ ماءُ البحر من حلدها عذبا "[2] .

۱ــ نامه های عین القضات همدانی، ۱/۴۵۶و ۲/۳۱.

۲ــ دیوان ابونواس، چاپ بیروت، ص ۵۶ ــ ۵۷.

Marfat.com

غزالی و سماع

مبحث دیگر، سَماع غزّالی است. وی از جمله عرفای صاحب حالی است که گاه و بیگاه به وجد و سَماع می پرداخته است، اما همین سماع وی، باز موردی شده است برای حملهٔ مخالفین او. از جمله حکایاتی که در این باب نقل شده، گفتار سمعانی است به نقل ابن حَجَر در لسان المیزان:

" ونقل شده است از ابی الفضل مسعود طرازی: وقتی جماعتی از صوفیه مجلس سَماعی حاضر کردند. در این هنگام قوال چیزی گفت. در حال غزالی برخاست و به وجد و سَماع پرداخت، و در حالی که سرش را بر زمین نهاده بود، پاهایش در هوا چرخ می‌زد. تا اینکه پاسی از شب گذشت و جماعت خسته شدند، و او همچنان سرش بر زمین و پاهایش در هوا بود "[1].

ابن جوزی حنبلی بغدادی، ضمن ایراداتی که به احمد غزّالی می‌گیرد، یکی هم داستانی است مربوط به سَماع او. او می‌گوید:

" روزی احمد غزّالی در راهی به چرخابی می‌گذشت. آواز گردش دولاب، حالت وجد بدو بخشید. طَیلسان خود را بر آن افکند و در میان گردش چرخ قطعه قطعه گردید "[2]. این داستان به صورتی واضحتر و با بیان اسناد روایتی آن، در الوافی بالوفَیات هم دیده می‌شود[3].

۱ـ لسان‌المیزان، ۲۹۳/۱: " ونُقل عن ابی الفضلِ مسعودِبنِ محمدِ الطرازیِ: أنّ جماعةً من الصوفیةِ حَضروا سماعاً. فقال القوّالُ شیأً. فقامَ ابوالفتحِ وتواجدَ واضْطربَ. وقامَ علی رأسهِ یَدورُ رِجْلاهُ فی الهواءِ. حتی ذَهبتْ طائفةٌ مِن اللیلِ وأعْیَ الجمعُ، و ما وُضعَ لـه یداً ولارِجْلاً علی الأرضِ ".

۲ـ تلبیس ابلیس، ص۲۰۴. المنتظم، ۲۶۰/۹ ـ ۲۶۲. تاریخ اربل، برگ ۲. مِرآة الزمان، ص۱۱۹. البدایة و النهایة، ۱۹۶/۱۲. الوافی بالوفَیات، ۱۱۷/۸: " وقدکانَ احمدُ الغزّالیُ ببغدادَ. فخرجَ إلی المحوّلِ. فوقفَ علی ناعورةٍ. تَأنّ. فَرمَی طَیلسانَه علیها. فدارتْ فتقطّعَ الطَیلسانُ ".

۳ـ الوافی بالوفَیات، ۱۱۷/۸: " قالَ محبُ الدینِ ابن النجار: أخبَرنی محمدُ بن محمود الشُذبانی بهراةٍ. قال: سمعتُ أبا سعد ابن السمعانی یقولُ، سمعتُ أبا الحسن علی بن هبةِ الله بن یوسف الصوفی یقول: خرجَ احمدُ الغزّالیُ المحوّلَ و خرجْنا معه. فرکبنا إلی البساتین والنواعیر التی علی الفرات. فوقفَ عندَ ناعورةٍ، تَئِنُّ أنینَ المصابةِ. فطابَ وقتُه، رأخذ الطیلسانَ مِن رأسهِ و رَماهُ علی الناعورةِ، وأدارها الماءُ وصارَ نُتْفَةً نُتْفَةً ".

Marfat.com

ابن جوزی سپس حمله می‌کند به احمد غزّالی و می‌گوید :

" نگاه کنید به این شخص جاهل و عمل تفریط او ودوریش از علم . حالیکه رسول خدا نهی کرده است از تلف کردن مال و لو به مقدار دیناری باشد ، پس چگونه روا است این تفریط و تبذیر حرام "[1] ؟

سپس سبط ابن جوزی ، نوهٔ دختری ابن جوزی اضافه می‌کند :

"واما قول جدّم که گفته است : "طَیلسان خود را بر دولاب انداخت" . این عمل قبل از احمد غزّالی واقع شده بود . و در صدر اول ، یکی از علماء ، هنگامی که بد دولاب اُمّ حسن در شام گذشت ، ایستاد وگریه کرد ، و صدای گردش دولاب او را ناراحت کرده بود . پس طَیلسان خود را بر آن افکند و گفت :

این دولاب ناله می‌کند حالیکه وجد من در آن نیست
و من ناله می‌کنم از شوق برای سرزمین نجد
پس اشکهای (باران) آن زنده می‌کند بوستانهـــا را
و اشکهای من می‌سوزاند گونـــه های مرا "[2] .

۱ــ تلبیس ابلیس ،ص۲۰۴ .المنتظم ، ۹/ ۲۶۰ . مِرآة الزمان ، ص۱۱۹ . البدایة والنهایة ، ۱۹۶/۱۲ . الوافی بالوفَیات ، ۱۱۷/۸ . "قالَ المصنّفُ رحمَه اللهُ ، قلتُ : فانْظُرالی هذا الجهلِ والتفریطِ والبُعدِ مِن العِلمِ .فانّه قدصَحّ عن رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه وسلّم : اُنه نَهی عن إضاعةِ المالِ ولواُنّ رجلاً قطعَ دیناراً صحیحاً وانفقَه کان عندَالعقبا مفرّطا ، فکیفَ بهذا التبذیرِ المحرّمِ "؟ درازمنهٔ قدیم ، میان صوفیه این رسم بوده که در هنگام سَماع و غلبهٔ وجد ، خرقهٔ خود راپاره پاره می‌کرده اند ، و در اکثر کتب صوفیه از آن جمله در عوارف المعارف و مصباح الهدایه ، ص۱۹۸ ، تحت عنوان " خرقهٔ مخرّقه " بحث آمده است .

۲ــ مِرآة الزمان ،ص۱۱۹ : "واما قولُ جدّی رحمه اللهُ : " إنه رمی طیلسانه علی ناعوره . فهذاقد سَبقَ إلیه .فانّ فی صدر الاول ، اجتاز بعضُ العلماء علی ناعوره اُم الحسن بحماة . فوقفَ یبکِی و قدارَّ عجَه حنینُها . فرَمی علیها طیلسانه . وأنشدَ یقول :

هذِی تَحِنّ و مابها وجـــدی ... وأحنّ من وجدٍ إلی بعـــد
فد موعُها تحیَا الریاض بها ... ودموعُ عینـی حرقتْ خدی " .

Marfat.com

غزالی و ابلیس

چون امام احمد غزّالی در بعضی از فصول این کتاب عقایدی درباب ابلیس اظهار داشته، و از طرفی یکی از مباحثی که از او نقل شده و مورد مخالفت جمعی قرار گرفته، دفاعیات وی از ابلیس هست که وی را معذور می‌داشته و لقب " سید الموحدین " را دربارهٔ او به کار می‌برده است، که البته این مسأله سابقه ای قدیم دارد و بحث در آن لازمهٔ دفتر مستقلی است، ولی به گفتهٔ ماسینیون: " احمد غزّالی بیش از دیگران به خود جرأت می‌دهد و می‌گوید: " شیطان گرچه ملعون و سرافکنده شد، ولی باز هم در فداکاری و از خود گذشتگی " سرور عاشقان " بود "[1]. ضروری می‌نمود که در اینجا کلیهٔ عقاید غزّالی را که در سایر آثارش درباب ابلیس آمده، مورد بحث قرار گیرد.

قبلا لازم است گفته شود علت اینکه احمد غزّالی در مجالس و گفتارهایش بحث آدم و ابلیس را پیش می‌کشیده، خود علت ایراد این بحث را ضمن دو سوآلی که در این باره از او می‌شود جواب می‌دهد.

در یکی از این سوآلها از وی می‌پرسند: آیا مطالبی که تو دربارهٔ آدم و ابلیس می‌گوئی برای ما فایده ای دارد؟، وی در جواب می‌گوید:

" آدمی ازدو حال بیرون نیست: یا امورات واحوالات او مربوط به آدم می‌شود و یا به ابلیس. و سپس با استشهاد به آیهٔ قرآن نتیجه می‌گیرد که این بحث برای عبرت و پند گرفتن آدمیان است "[2].

در پاسخ سوآل دیگری که باز می‌پرسند: فایدهٔ شنیدن سرگذشت آدم و ابلیس چیست؟ می‌گوید:

" هنگامی که آدمی گناهی را انجام می‌دهد آن وقتی است که ملحق به ابلیس شده، و زمانی که توفیق سعادت فضلی را پیدا می‌کند، آن وقتی است که ملحق به آدم

۱ــ قوس زندگی منصور حلاج، ص ۷۹.

۲ــ مجالس، برگ ۳۲ " کُتبَ فی رقعةٍ: انکَ تحدّث عن آدم و ابلیس وانّی ینفعنا هذا الحدیث؟. قالَ رحمهُ اللهُ: لااُجرءُ علیک، لانک فیما تذکرمعذورٌ. "علی الخبیرِ سَقَطْتَ". اذا قلتُ لک: آدم وابلیس وحلفتُ لک باللهِ انک احد الأمرین. فقد حدّثتُک عمالایبتنی. ذکرَ اللهُ فی تنزیلهِ انه لَعنَ ابلیسَ و "اصْطَفیٰ آدمَ" لتستبصر "اِنَّ فِی ذلکَ لَعِبرَةً لِاُولِی الأبصارِ".

Marfat.com

شده. و آدمی دائما در معرض لغزش و غفلت می‌باشد و غفلت نیز توأم باشرک است. و در دعای رسول ــ صلی الله علیه و سلم ــ است که: " پناه می‌برم به خداوند از غفلت و شرک ". بنابراین چگونه بحث از آدم و ابلیس فایده ای نخواهد داشت؟"[۱].

عین القضاة مرید خاص امام احمد غزّالی در نامه های خود می‌آورد:

" جوانمردا! ــ اگر " وکلّمَ اللهُ موسی تکلیماً " کمال است، پس ابلیس را از این کمال هست. تو چه‌دانی که ابلیس کیست؟. آنجا که ابلیس هست ترا راه نیست. اگر وقتی برسی نقش سرا پردهٔ او اینست:

هم جور کشم بتاو هم بستیزم — با مِهر تو مِهر دگری نامیـــزم
جانی دارم که با عشق تو کشد — تا در سر کار تو شود نگریـــزم

از خواجه احمد غزّالی شنیدم که: هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفتی ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: " آن خواجهٔ خواجگان و آن سرور مهجوران "[۲]. چون این حکایـــت با بَرکه[۳] بگفتم گفت: " سرور مهجوران به است خواجهٔ خواجگان "[۴].

از نقل کلام شیخ ابوالقاسم گرگانی درباب ابلیس به وسیلهٔ عین القضاة، معلوم می‌شود که پیرِ پیرِ احمد غزّالی نیز دربارهٔ ابلیس متعصب و نسبت به او متأثر بوده و مسلماً از این جهت بر احمد غزّالی تأثیر داشته همچنانکه خود غزّالی بر شاگردش عین القضاة اثر گذاشته است.

ابن جوزی مخالف بزرگ احمد غزّالی می‌گوید که:

" احمد غزّالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می‌داشت و می‌گفـــت

۱ــ مجالس، برگ ۵۱: "سؤال ــ مافائدةُ سماع قصةِ آدم و ابلیس ؟. جواب: اذا سمعتَ قصةَ آدم و ابلیس، و انتَ اذا أُتیتَ ذنباً بینَ أنْ یدر ککَ المقْت، فیُلحقک بابلیس، اوینجّیک الفضلُ، فیُلحقکَ بآدم. وأنتَ علی متنِ الخطرِ، و مَن خلافلبه عن الحطرِ. فاقلّ احواله أنْ یکونَ مع الغافلین، والغفلةُ توأم الشرک. دَعا رسولُ الله صلّی الله علیه وسلم: "أعوذُبک مِن الغفلةِ والشرکِ". کیف لایکون فائدة؟.

۲ــ میبدی نیز در کشف الاسرار، ۳۳۷/۷، از ابلیس باکلمهٔ " مهتر مهجوران "، یـــاد می‌کند.

۳ــ بَرکه یکی از شیوخ طریقت عین القضاة می‌باشدکه عین القضاة در آثار خود اقوالی را از او نقل می‌کند.

۴ــ نامه های عین القضات، ۹۶/۱ ــ ۹۷.

Marfat.com

مسلمین نمی‌دانند که چنگال قضا در جا در آویزد خون ریزد و کمان قَدَر هر جا بیندازد کشتار سازد"[۱]

این مطلب در کتاب مجالس احمد غزّالی چنین آمده:

" قرأَ القارئُ: " فإنّمایَسّرْناهُ بلِسانِکَ "[۲]. قال: نزلتْ سورةُ الأنعام فلم یستقل جبرئیلُ بحملِ اعباءِ ها وطیها، فاستعانَ بسبعینَ الف ملک. قال: هذاالرجل العربی متی یطیق. قال: " فانما یسرناه بلسانک "[۳]. فصارت عائشه رضی الله عنها تحفظها من الملائکه من یدوم علی تسبیحه واحده منذ خلق الی ابد الاباد، ولیس لذلک التسبیح وزن. این حرقه الفراق ولوعه الاشتیاق؟ قل: هونبا عظیم. کان آدم مستند افی الجنه فی مسند الخلافه علی سر بر الاصطفاء، قال له وقته: هل اقتحمت العقبه[۴]؟. قال: لا. قال له: بجلوسک اذلایصح. کان بین یدی آدم و ابلیس عقبه المعصیه. سلب تاج ابلیس و توج به آدم اقتحما العقبه، " و عصی آدم ربه فغوی "[۵]. " اسجد لمن خلقت طینا "[۶]؟. لما صعداراس العقبه، طلع لادم صبح، "ثم اجتباه"[۷]، و عشی ابلیس ظلام لعنه الله، فکان "ثم اجتباه[۸]" صبح الغیب، "فتاب علیه"[۹] اسفار قبول، فهدی طلوع شمس الاصطفاء. قال له ابلیس: کنار فیقین فی طریق فلم افترقنا؟.

وکنتُ ولیلی فی صعودٍ من الهَوی ، فلمّا توافَیْنا ثَبَتُّ وزلّتِ[۱۰]

۱ــ المنتظم، ۹/ ۲۶۰ ــ ۲۶۲. مرآة الزمان، ص۱۱۹. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱/ ۵۳. البدایة والنهایة، ۱۲/ ۱۹۶. ریاض الجنه، برگ ۳۸۰. البحر المحیط، ۱/ ۱۱۵. الوافی بالوفَیات، ۸/ ۱۱۶: " وکانَ احمدُ الغزّالیُ یتعصّبُ لابلیسَ ویعذره حتی قالَ یوماً: لم یَدْرِ ذلکَ المسلمونَ (شرح نهج البلاغه، مرآة الزمان، الوافی بالوفَیات: المسکین) انّ أظافرَ (شرح نهج البلاغه، البحر المحیط: اظافیر) القضاء اذا حَکّتْ اَدْمَتْ (مرآة الزمان: اذا حلت أثرت) و قِسیّ القَدر اذا رمتْ أصمتْ. ثم أنشدَ:

وکُنّاولیلی فی صعودٍ من الهَوی ، فلما توانینا ثَبَتّ وزلّتِ.

۲و۳ــ قرآن: ۱۹/ ۹۸ و ۴۴/ ۵۸.

۴ــ ماخوذ از قرآن: ۹۰/ ۱۳: فَلَااقْتَحمَ العَقبةَ.

۵ــ قرآن: ۲۰/ ۱۲۱.

۶ــ قرآن: ۱۷/ ۶۲.

۷و ۸و ۹ــ قرآن: ۲۰/ ۱۲۳.

۱۰ــ شعر از کُثَیِّر عَزَّه متوفای ۱۰۵ هـ ق است.

Marfat.com

" نَحنُ قَسَمْنا "[۱].

میبدی نیز در کشف الاسرار، همین مطلب را بدین صورت می‌آورد:

" ابلیس مهجور را از آتش بیافرید و در سِدرهٔ منتهیٰ او را جای داد و مقربان حضرت به طالب علمی بر وی فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت آنگه زُنّار لعنت بر میان اوبست. آدم خاکی را از خاک تیره برکشید و ناکرده خدمت، تاج کرامت و اِصطفاء بر فرق وی نهاد، گفتند این عِزّ و منقبت آدم از کجا و آن ذُلّ ونومیدی ابلیس چرا؟. گفت: "نَحنُ قَسَمْنا"[۲]. برقسمت ما چون و چرا نیست"[۳].

اینکه ابن‌جوزی می‌نویسد: احمد غزّالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می‌داشت کاملا درست است. واین مطلب را غزّالی بارها در مجالسش عنوان کرده و عِصیان ابلیس را تقدیر الهی می‌داند و معتقد است که خواست خدا بود که ابلیس عِصیان کند، و اگر خدا می‌خواست که ابلیس ملک مقرّب بماند، هیچ نیروئی قادر به مخالفت خواست الهی نمی‌بود. پس عِصیان ابلیس از پیش بر قلم قضای الهی جاری گشته بود. و برای توجیه این مطلب می‌گوید:

" قبل از اینکه آدم خلق شود و معصیت کند، قضای پروردگاری کشتی نجات را برای او مهیا ساخته بود. و ابلیس هم قبل از اینکه خلق شود، ضلالت و گمراهی او در مشیت الهی ثبت شده بود. پس خدا خواست که ابلیس کبر ورزد و روانهٔ جهنم شود و آدم نیکو گرد دوراهی بهشت شود"[۴].

باز میبدی در کشف الاسرار، این فصل را به صورتی نغز می‌آورد:

" از روی ظاهر زَلّتی آمد ازآدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتند گندم مخور،

۱ــ قرآن: ۳۲/۴۳. مجالس احمد غزالی، برگ ۸.

۲ــ قرآن: ۳۲/۴۳.

۳ــ کشف الاسرار، ۷۶/۹.

۴ــ مجالس، برگ ۴۱: " لعَمْری عنایةٌ سابقةٌ هی بذرُ سعادةِ الأبد، وقلّة مبالاة سابقة هی بذرُ شقاوةِ الأبد، ولکن انتَ علامتهما. قبلَ أنْ خلقَ آدمَ و قبل أنْ عصی، کان نعتُ القِدم یعدّله سفینةَ الإجتباءِ لنجاةِ الأبدِ. " ثُمَّ اجْتَباهُ ربُّه فتابَ علیه و هَدیٰ "، و دلک المدبرُ قبلَ أنْ خلقَ، "کانَ مِنَ الضّالّینَ". ماشأنُهما؟ تقدّما الی صرّاف القدَرِ. فعبر ضانقد هما علی محکِه، و هوالمعصیةُ والطاعةُ. هذا المدبُرکان زیفاً، فردّ إلی الکورِ. وکانَ ذلک جیّداً، فردّ إلی خزانةِ الملکِ".

Marfat.com

بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. اما سرمایهٔ رد و قبول نه از کردار ایشان خاست که از جریان قلم و قضایای قِدم‌خاست. قلم از نتایج مشیت قِدم در حق آدم به سعادت رفت، هم از نهاد وی متمسکی پیدا آوردند و جنایت وی به حکم عذر به وی حوالت کردند گفتند: "فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْلَهُ عَزْماً"[1]. و ابلیس را که قلم به حکم مشیت قِدم به رد وطرد او رفت، هم از نهاد وی کمینگاهی برساختند و جنایت وی بدوحوالت کردند گفتند: "اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَوکانَ مِنَ الْکافِرینَ"[2] قلاده یی از بهر لعنت برساختند وبه حکم ردّازل برجید روزگار او بستند تا هر جوهری که از بوتهٔ عمل وی برآمد در دست نقّاد عِلمْ نَفایه (تیره رنگ و سیه فام) آمد. عملش نَفایه آمد، عبادتش سبب لعنت گشته، طاعتش داعیهٔ راندن شده، و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: الحکمُ لا یکابدُ والازلُ لاینازعُ[3].

دیگر از روایات ابن جوزی اینست که: احمد غزالی گفته است:

"هرکه توحید را از ابلیس نیاموزد کافر است"[4]. و این سخن غزالی یادآور کلام حلاج است که گفته است: "ماکانَ فی اهلِ السماءِ موحدٌ مثلُ ابلیس"[5].

و باز از قول غزالی نقل می‌کند که او گفته است:

"موسی و ابلیس در عقبهٔ کوه طور به هم رسیدند. موسی به ابلیس گفت: چرا آدم را سجده نکردی؟. ابلیس جواب داد: حاشاً وکلا که من سجدهٔ بشری را بنمایم با آنکه دعوی توحید دارم. و اما تو یا موسی! گفتی: "اَرِنی"[6]، سپس به سوی کوه نگاه کردی. اما من صادق ترا از تو در توحید هستم. زیرا خداوند خطاب کرد که: "سجده کن به غیر من، و سجده نکردم"[7]. یا موسی! هر قدر او به دیگری محبت می‌کند، عشق

۱ــ قرآن: ۱۱۵/۲۰. ۲ــ قرآن: ۳۴/۲.

۳ــ کشف الاسرار، ۳۷۳/۸.

۴ــ المنتظم، ۲۶۰/۹ــ ۲۶۲. مرآة الزمان، ص۱۱۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۵۳/۱: "مَنْ لَمْ یَتعلمْ التوحیدَ مِن ابلیسٍ فهوَزندیقٌ". عطار نیز در الهی نامه می‌گوید:

عزیزا قصهٔ ابلیس بشنو زمانی ترک کن تلبیس بشنو
چولعنت می‌کنی اوراشب و روز ازو باری مسلمانی درآموز

(الهی نامه، ص۱۱۱)

۵ــ الطواسین، ص۴۲.

۶ــ قرآن: ۱۴۲/۷. ۷ــ قرآن: ۳۳/۱۵.

Marfat.com

من به او بیشتر می‌شود".

اینک متن کلام غزّالی به نقل ابن جوزی:

" وقال: التقی موسی و ابلیسُ عند عقبة الطور. فقال: یا ابلیسُ لِمَ لَمْ تَسْجُدْ لِآدمَ؟. فقال: کلّا. ماکنتُ لأسْجُدَ لبشر[1]. یا موسی! إدّعیتُ التوحیدَ[2] وانا موحدٌ، ثم

۱ــ به نظر می‌رسد که شیخ عطار درباب ابلیس پیرو حلاج و احمد غزالی باشد، چه عینا گفتارهای غزّالی را دربارهٔ ابلیس در آثار خودآورده است. از آنجمله در مصیبت نامه از زبان ابلیس می‌آورد:

گرچه هستم راندهٔ درگـاه او — سرنپیچـــم ذرهٔ از راه او
تانهادستم قدم درکوی یـار — ننگرستم هیچ سو جزسوی یار
چون شدم باسرّ معنی هم‌نفس — ننگرم هرگز سر موئی به کـس

(مصیبت نامه، ص۲۴۲)

و دراین معنی درالهی نامه نیز آرد:

اگر چه لعنتی از پـی درآرم — به پیش غیر اوکی سـر درآرم
به غیری گرمرا بودی نگاهـی — نبودی حکمم از مه تا به ماهی

(الهی نامهٔ ص ۱۰۷)

درآن ساعت که ملعون گشت ابلیـــس — زبان بگشاد در تسبیـح و تقـدیـس
که لعنت خوشتر آید از تو صـد بـــار — که‌سر پیچیدن از تو سـوی اغیـــار

(الهی نامهٔ ص ۱۰۸)

این بیان عطار، یاد آور کلام ابوالعباس قصاب است در وصف استقامت ابلیس که گفته است: " اگر در قیامت حساب در دست من کند، بیند که چه کنم. همه را در پیش کنم و ابلیس را مُقام سازم. ولیکن نکند". رک: تذکرة الاولیاء، ص ۶۴۳.

۲ــ برو اول چو مردان مـردره شـــو — پس آنگه جان فشان در پیش ده ســو
دمی ابلیس خالی نیست زیـن ســوز — زابلیس لعین مـــردی درآمـــوز
چو در میدان دعوی مـــرد آمـــد — همه چیزش زحق در حـــورد آمـــد

(الهـــی‌نامه، ص ۱۰۵)

عطار درجای دیگر از قول سهل بن عبدالله تُستَری می‌آورد:

" ابلیس را دیدم در میان قومی، به همتش بند کردم. چون آن قوم برفتند، گفتم: رها نکنم تا در توحید سخنی نگوئی. گفت: در میان آمد و فصلی بگفت درتوحید که اگرعارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت دردندان گرفتندی". رک: تذکرة اولالباء، ص۳۱۱.

Marfat.com

التفتُ اِلی غیرِه؟ .وانتَ قلتَ : "اَرِنی "[1] فنظرتَ اِلی الجبلِ .فَاناَاصدقُ مِنکَ فی التوحیدِ. قالَ : اُسْجُدْ للغیر، ماسَجَدْتُ[2] . یاموسی کلما ازْدادَ محبةً لغیری اَزْ دَدتُ له عشقاً "[3] .

۱ــ قرآن : ۱۴۲/۷ .

۲ــ باز شیخ عطار در مصیبت نامه در مقام دفاع از ابلیس وعلت سجده‌نکردن او به غیر، حکایتی را ذکر می‌کند که:

مردی ازابلیس پرسید چرا آدم را سجده نکردی . ابلیس جواب خود را ضمن داستانی به این‌صورت برای مرد بیان می‌کند:

صوفیی به سفرمی‌رفت و دخترپادشاه نیز باوی همراه بود .در راه ناگهان بادپردهٔ محمل را کنار می‌زند و چشم صوفی برجمال دختر می‌افتد و عاشق او می‌شود . دختر از عشق صوفی آگاه شده و سبب حیرانی او را می‌پرسد . صوفی گفت که عاشق او شده است .دختر گفت از جمال خواهرمن خبر نداری که اگر او را ببینی عاشق او می‌شوی ، و او از دنبال می‌آید ، به او نگاه کن و ببین . صوفی بدانسو نگریست . دختر گفت : دور کنید او را که این‌عاشق نیست .اگر عاشق بود نظر بر غیر نمی‌کرد . سپس شیخ‌عطار نتیجه می‌گیرد که قصهٔ ابلیس و صوفی یکیست " .

الحکایه‌و التمثیل

آن شنودی تو که مردی از رجال — کرد از ابلیس سرگردان سوال
گفت فرمودت خداوند ودود — از چه آدم را نکردی آن سجود
گفت می‌شد صوفیی در منزلی — بود در مهد به زر سنگین دلی
ماه روئی دختر سلطان عهد — برفتاد از باد ناگه پیش مهد
چشم صوفی بر جمال اوفتاد — آتشی در پرو بال او فتاد
دختر القصه ازو آگاه شد — پیش مهدش خواند تا همراه شد
گفت ای صوفی چرا حیران شدی — این چه افتادت که سرگردان‌شدی
گفت صوفی را نباشد جز دلی — دل تو بردی اینت مشکل مشکلی
دخترش گفتا که چندینی مگوی — وصل من در پرده چندینی مجوی
گر ببینی خواهرم‌رایکزمان — تیر مژگانش کند پشتت کمان
بنگر اکنون گرنداری باورم — کز پسم می‌آید اینک خواهرم
بنگرست آخرزپس آن سست عهد — تافرو افکند دختر پیش مهد
گفت اگر عاشق بدی یک ذره او — کی شدی هرگز بغیری غرّه او
خادمی را خواند وگفتا تن بزن — زود صوفی را ببرگردن بزن

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

Marfat.com

این مطلب با اندکی اختلاف به این صورت در مجالس احمد غزّالی آمده است:

"التقی موسی علیه السلامُ بابلیس فی عقبةِ الطورِ. فقال: یا ابلیسُ لِمَ لَمْ تَسجدْ لِآدمَ؟ فقال ابلیسُ: کلّاوحاشا. المعبودُ واحدٌ. أنا سبعمائةِ الف سنةٍ اقولُ: سُبّوح، قُدّوس، کیف اُسَوّدُوجهَ عبادتی بالإثنینْ. فقال یا ابلیسُ: لِمَ ترکتَ الأمرَ؟ قال: ذلکَ اُمرُ ابتلاءٍ و لوکانَ اُمرُ إرادةٍ[1] لکانَ یا موسی إدّعیتُ التوحیدَ.

ولو قُطِّعْتُ إرْباً إرْباً لماحَنَّ الفوآدُ إلی سواهُ[2]

(بقیه پاورقی صفحه قبل)

تاکسی در عشق چون من دلنواز ننگرد هرگز به سوی هیچ باز
قصهٔ ابلیس و این قصه یکیست می ندانم تاکرا اینجا شکیست

(مصیبت‌نامه، ص ۲۴۲ ـ ۲۴۴)

این حکایت در شرح تعرف، ۱۵۴/۲، و کشف الاسرار، ۴۴۷/۱، و مصباح الهدایه، ص ۴۰۷، نیز آمده است.

۳ـ المنتظم، ۲۶۰/۹ ـ ۲۶۲. مرآة الزمان، ص ۱۱۹. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ۵۳/۱. ریاض الجنه، برگ ۳۸۰.

۱ـ میبدی نیز در کشف الاسرار، در اینکه فرمان حق یک امر ابتلائی بود نه امرارادی، می‌آورد که:

"بو یزید بَسطامی گفت: کماز الله درخواستم تا ابلیس را به من نماید. ویرا در حرم یافتم. او را در سخن آوردم. سخنی زیر کانه می‌گفت. گفتم با مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دست بداشتی؟ گفت یا با یزید: آن امر ابتلا بود نه امر ارادت، اگرامرارادت بودی هرگز دست بنداشتمی. گفتم: یامسکین مخالف خواست که ترا به این روز آورد. گفت: مَهْ یا ابا یزید، المخالفةُ تکونُ مِن الضدِ علی الضدولیس لِلّٰه ضدٌ والموافقةُ مِن المِثلِ لِلْمثل ولیس لِلّٰهِ مِثلٌ. أفتَرَی انّ الموافقةَ لماوافقت کا[illegible] و المخالفةَ حینَ خالفتُه کانت مِنّی، کِلاهمامنه، ولیس لأحدٍ علیه قدرة. وانامع ماکان أرجوالرحمةَ فانه قال: " ورَحْمَتی وَسِعَتْ کلَّ شیئٍ "، وأنا شیئٌ. فقلت: شنعه شرط النهوی. فقال: مَهِ الشرطَ، یقعُ مِمن لایعلمُ بعواقبِ الامورِ، وهوربٌ لایخفی علیه شیئٌ. ثم غاب عنی " رک: کشف الاسرار، ۱۶۱/۱.

۲ـ شعر از ابراهیم ادهم. رک: بحرالمحبة، ص ۵۳. کشف الاسرار، ۴۲۸/۲. نامه های عین القضات، ۹۶/۱. مصباح الهدایه، ص ۴۰۸.

Marfat.com

أنتَ طلبتَ النظرَقلتَ : "اَرِنی" ثم التفتَ اِلی الجبلِ ، والله لولَمْ تلتفتْ لرأیتَ . وأنا أصدقُ منکَ فی التوحیدِ .قالَ یا ابلیسُ : قدسُلبتْ عقلَک .قال : یا موسی ذاکَ مِن القاضی و میله[1] والاّ فقدمی أثبتُ فی التوحیدِ. قال : یا ابلیسُ غیّرَ لُبْستک مِن الملائکةِ اِلی الشیطنةِ. قال : ذاکَ حالٌ یحولُ . قال : یا ابلیسُ تَرٰی محبتَه ؟ قال : کلّما ازْدادَ محبةً لغیری أزْدَدْتُ عشقًاله[2] وتمسّحًافیه. قال : یا ابلیسُ تذکرُه ؟ قال : أنا مذکورُ ذکره : "إنّ عَلیکَ لَعنَتی "[3] ، أَلیسَ أُقامَ فی لعنتی کافاًویاءً .أنارهینُ عشقٍ و شوقٍ[4] ، أنافی

۱ـ چوحق ابلیس راملعون همی خواست همان چیز او زحق افزون همی خواست

(الهی نامهٔ ص۱۰۷)

۲ـ اگر لعنت کنندم هر دو عالم نگردد عشق جانم ذره ای کم

(الهی نامهٔ ص ۱۰۵)

۳ـ قرآن : ۷۷/۳۸ .

۴ـ مولوی نیز در اینکه ابلیس زنده به عشق الهی است و دل به عفو کرم و سابقه لطف ازل او خوش دارد ، و این تقدیر ازلی بود که رانده حق شود ، حکایت معاویه با ابلیس رانقل می‌کندکه ابلیس روزی او را از خواب بیدارکرد وگفت برخیز که وقت نماز می‌گذرد . معاویه از این عمل ابلیس تعجب کرد و از اینکه او را به کار خیر دعوت می‌کند درشگفت شد . علت را از ابلیس پرسید . ابلیس در پاسخ معاویه گفت : (که این بیان زبان حال ابلیس به وسیله مولوی بهترین تفسیری است در بیان جمله شیخ ابوالقاسم گرگانی که به جای کلمهٔ ابلیس می‌گفت : " سرور مهجوران " ، و هم نیکوترین بیانی است در تبیین حدیث قدسی : "سَبقتْ رحمتی غضبی " ، و کلام الهی : "رحمتی وسِعَتْ کلَ شیئٍ ") .

جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ما اول فرشته بوده ایم راه طاعت را به جان پیموده ایم
سالکان راه را محرم بدیم ساکنان عرض را همدم بدیم
پیشهٔ اول کجا از دل رود مهر اول کی زدل زایل شود
در سفر گرروم بینی یاختَن از دل توکی رودحُبُّ الوطن
ماهم ازمستان این می بوده ایم عاشقان درگه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او ببریده اند عشق او در جان ماکاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم ازجویبار

(بقیه پاورقی صفحه بعد)

Marfat.com

(بقیه پاورقی صفحه قبل)

نی که ما رادست فضلش کاشتست — از عدم مارانه او بر داشتست
ای بسا کزوی نوازش دیده‌ایم — در گلستان رضا گردیده ایم
بر سر ما دست رحمت می نهاد — چشمهای لطف برما می‌گشاد
درگه طفلی که بودم شیر جو — گاهوارم را که جنبانید او
از که خوردم شیر غیر شیر او — که مرا پرورد جز تدبیر او
خوی کان با شیر رفت اندر وجود — کی توان آن راز مردم واگشود
گرعتابی کرد دریای کرم — بسته کی کردند درهای کرم
اصل نقدش لطف وداد و بخشش است — قهر بروی چون غباری ازغَش است
از برای لطف عالم را بساخت — ذره ها را آفتاب وی نواخت
فُرقت از قهرش اگر آبستن است — بهر قدر وصل او دانستن است
می‌دهد جان را فراقش گوشمال — تا بداند قدر ایام وصال
گفت پیغمبر که حق فرموده است — قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تازمن سودی کنند — تاز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آنکه من سودی کنم — وز برهنه من قبائی برکنم
چند روزی گرزپیشم رانده است — چشم من در روی خوبش مانده است
کز چنان روئی چنین قهرای عجب — هرکسی مشغول گشته در سبب
من سبب راننگرم کان حادث است — زانکه حادث حادثی را باعث است
لطف سابق را نظاره می کنم — هرچه آن حادث دوپاره می‌کنم
ترک سَجده از حسد گیرم که بود — آن حسد از عشق خیزد نزجُحود
هر حسد از دوستی خیزد چنین — که شود با دوست غیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی — همچو شرط عطسه گفتن دیرزی
چونکه برنَطعش جز این بازی نبود — گفت بازی کن چه دانم درفرزد
آن یکی بازی که بُد من باختم — خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می‌کشم لذات او — ماب اویم ماب اویم ماب او
چون رهاند خویشتن را ای سره — هیچ کس در شش جهت زین شش دره
جزو شش از کل شش چون وارهد — خاصه که بی چون مراو را کژ نهد
هر که در شش او درون آتش است — اوش برهاند که خلاق شش است
خود اگر کفراست و گرایمان او — دست باف حضرتست و آن او

(مثنوی معنوی ، دفتر دوم ، ص۱۱۹)

Marfat.com

المجنانِ والنیرانِ . قال : قل یا ابلیسُ فانّ کلامَک معَ إنک لعینٌ أحْلیٰ . قال : هذّبتْنی التجاربُ . یا موسی ! کنتُ أعبدُه فی سبعمائةِ سنةٍ علی الطمعِ ، والطمعُ فی العبودیةِ هلاکٌ . فقُطعَ الطمعُ ،وأنا الآنَ ذِکْری أجْلیٰ ،و عبادتی أحْلیٰ .یا موسی ! تَدْری لِمَ هَجَرنی حتی لاا خلط معالمخلصین ، فاعبدرغبة او رهبة اورجاء اوطمعا "[1] .

این مبحث با اندک اختلافی و با ذکر قائل آن (وهب بن منبّه) ، در کتاب : " بحر المحبة فی اسرار المودة فی تفسیر سورة یوسف " ، طبع بمبئی منسوب به احمد غزّالی که به نام وی نیز به طبع رسیده ، بدینصورت آمده است :

وهب ابن منبّه گوید : در بعضی از کتب خوانده ام که موسی علیه السلام ابلیس را در راه طورملاقات کرده وبه‌اوگفت : ای ابلیس بدکاری کردی که آدم‌را سجده نکردی .ابلیس گفت : نخواستم که از ادعای خود باز گردم و به مثل تو شوم . من دوست داشتن خدا را مدعی بودم و نخواستم سَجده بر غیر او کنم . از این روی ، عذاب را اختیار کردم تا دعوی من ثابت گردد .اما توای موسی ادعای محبت او را داری و از خدای خواستی که او را بنگری ،خطاب رسید : "نگاه کن به کوه ، اگر کوه رامجال استقرار نور من باشد هر آینه تو را نیز نیروی دیدن من باشد". و تو به کوه نگریستی ، اما اگر ننگریسته بودی ، هر آینه پروردگارت را می‌دیدی . سپس موس از ابلیس پرسید : بدترین مردم در نزد تو کیست ؟ ابلیس گفت : آنکه آخرتش را به دنیایش بفروشد و وای به کسی که چنین کند "[2] .

به نظر می‌رسد که احمد غزّالی دربارهٔ ابلیس متأثر از عقاید حلاج باشد ، چه مقارنت و مشابهت نزدیکی بین این گفتار او با گفتار حلاج موجود است که ذیلا " نقل می‌گردد .در طواسین حلاج آمده است :

" موسی صلوات الله علیه با ابلیس در عقبهٔ طور بهم رسیدند موسی گفت : " چه منع کردترا از سجود؟" ـ گفت : " دعوی من به‌معبود واحد ، واگر سجود کرد-

---

۱ـ مجالس احمد غزالی ، برگ ۱۱ـ۱۲ .

۲ـ بحرالمحبة فی اسرار المودة ، ص ۳۷ :

" قال وهبُ بنُ منبّه رح : قرأتُ فی بعضِ الکتبِ انّ موسی علیهِ السلامُ لقاهُ ابلیسَ علی طریقِ الطورِ. فقالَ له : یا ابلیسُ بئسما فعلتَ اذلَمْ تَسجدْ لِآدمَ . فقال : ما أردْتُ أنْ أرجع عن دعوای فاکون مثلک .انّی إدّعیتُ محبته فلمْ أرِدْأن اسْجدَ لسواه ،اخترتُ العقوبةَ علی دعوای . وانتَ إدّعیتَ محبتَه و سألتَ النظرالیه ، فقال : " اُنْظُر إلی الجبلِ فإنِ اسْتقرَّ مکانَه فسَوْفَ تَرانی " .فنظرتَ ولو غمضتَ عینیکَ لرأیتَ ربَک .فقال موسی :یا ابلیسُ مَن أشرُّ الناس عندَک ؟" قال : مَن باعَ آخرتَه بدنیاهُ ، فویلٌ لِمَن باعَ آخرتَه بدنیاهُ " .

Marfat.com

می‌آدم را مثل تو بودمی ، زیرا که ترا ندا کردند یکبار گفتند : "اُنظُر اِلی الجَبلِ" ، بنگریدی ، و مرا ندا کردند هزار بار که : "اُسْجُدُوا لِآدمَ" سجود نکردم ، دعوی من معنی مرا" . گفت : "امر بگذاشتی" . گفت : "آن ابتلاء بود نه امر" ــ موسی گفت : "لاجرم صورتت بگردید" گفت : "ای موسی آن تلبیس بود ، و این ابلیس است حال را معوّل بر آن نیست زیرا که بگردد لیکن معرفت صحیح است چنانکه بود نگردید و اگرچه شخص بگردید" . موسی گفت : "اکنون یاد کنی او را ؟" گفت : "ای موسی یاد نکنند ، من مذکورم واو مذکورست" .

ذِکْرُه ذِکْری و ذِکْری ذِکْـــرُه هل یکونُ الذا کران إلّا معـاً ؟

خدمت من اکنون صافی‌ترست ، وقت‌من اکنون خوشترست ، ذِکر من اکنون جلیل ترست ، زیرا که من او راخدمت کردم در قِدم حظ مرا ،و ، اکنون خدمت می‌کنم او را حظ او را . طمع از میانه برداشتم ، منع و دفع و ضر برخاست . تنها [فردم] گردانید مرا چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم . . .اگر ابد آلا بـا دبآتش مراعذاب کند ، دون او سجود نکنم ، و شخصی راذلیل نشوم ،ضد او نشناسم ــ ،دعوی من دعوی صادقانست ، و من از محبان صادقم" .

و اینک متن عربی گفتار حلاج که مأخذ غزّالی بوده است :

" التقی موسی عم و ابلیسُ علی عقبةِ الطورِ ، فقال له : "یا ابلیسُ ما منعکَ عن السجود ؟ " فقال :

" منعنی الدعوی بمعبودٍ واحدٍ ، و لوسجدتُ له لکنتُ مثلک ، فانک نودیت مرّة واحدةً : "اُنظر اِلی الجبلِ "فنظرتَ ،ونودیتُ أنا اُلفَ مرّةٍ اُن اسْجُدْ ، فما سجدتُ لدعوای بمعنای"ــ فقال له : " ترکتَ الامرَ؟" ــ قال : " کانَ ذلکَ ابتلاءً لا أمراً " ــ فقال له : " لاجرم قد غیّر صورَتک "ــ قال له : " یا موسی ذاوذا ابلیسٌ ، والحالُ لامعوّل علیه فانه یَحول . لکن المعرفة صحیحةٌ کماکانتْ ،و ما تغیّرتْ ،و إنّ الشخصَ قد تغیّر" . فقال : " الآنَ تَذکُره؟" ــ فقال یا موسی الفکرةُ لاتُذکر ، أنا مذکورٌ و هو مذکورٌ .

ذِکْرُه ذِکْری و ذِکْری ذِکْـــرُه هل یکونُ الذاکران الامعـــا ؟

خدمتی آلآنَ أصفی ، و وقتی أحلی ، و ذِکْری أجلی ، لأنّی کنتُ أخدمه فی القِدم لحظی ، والآنَ أخدِمُه لحظه . . .و رفعنا الطمع عن المنعِ والدفعِ و الضرِ والنفعِ . أفردنی ،أوحدنی ، حیّرنی طَردنی لئلّا اختلطَ معَ المخلصینَ . . .إنّ عذّبنی بناره أبد الآبدِ ،ماسجدتُ لِأحدٍ . ولا أذلُ لشخصٍ وجسدٍ و لا أعرفُ ضداً ولاولداً . دعوای دعوی الصادقین ،وانافی الحب

Marfat.com

من الصادقین "[۱].

یکی ازمصادری که داستان ملاقات و مکالمهٔ موسی با ابلیس در آن آمده، کتاب مصباح الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ می‌باشد. وی داستان ملاقات موسی و ابلیس را بدینگونه آورده است:

" در لطایف حکایات آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف طور سینا به ابلیس رسید. پرسید که چرا از سَجدهٔ آدم اِبا نمودی و هدف تیر لعنت گشتی؟. ابلیس گفت: ظَنَنْتُک عارفاً، اَلَمْ تَعلمْ أنّ المحبَ لایَسجدُ لغیرِ محبوبهِ؟. موسی علیه السلام گفت: أمَا خالفْتَ امرَ المحبوبِ؟. ابلیس جواب داد: لما خالفتُ أمرَ الایجابِ، بل أمرَ الإبتلاءِ، فقوله: " اُسْجُدْ "، إبتلاءٌ، و المرادُ لاتَسجُدْ. موسی علیه السلام گفت: لوکانَ الأمرُ کذلکَ، لما انقلبتْ صورةُ مَلکیّتِکَ شیطنةً؟. ابلیس گفت: أمَا عرفتَ أنَّ المَلکیّةَ و الشیطنةَ کسوتانِ عاریتانِ لایَتغیّرُ الشخصُ بتَغیّرِهما، فذاتی علی حالِها، محبةُ ماتغیّرَ، و صفُها الذاتی، بل محبتی کانتْ مشوبةً الی الآنِ بطمعِ الوصلِ ورجاءِ القُربِ، والآنَ قد صَفتْ عن ذلک الشوب، فاسْتوَی عندی الوصلُ والفصلُ والقربُ والبعدُ "[۲].

شیخ عطار نیز در آلهی نامه حکایت ملاقات و مکالمهٔ موسی را با ابلیس در عقبهٔ طور آورده و از زبان ابلیس عذر او را درسَجده نبردن بهآدم به خاطرتعلق نگرفتن قضای آلهی بیان داشته است:

حکایت موسی و ابلیس

شبی موسی مگر می‌رفت بر طور — به پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین را کای همه دم — چرا سَجده نکردی پیش آدم؟
لعینش گفت: ای مقبول حضرت — شدم بی علتی مردود قدرت
اگر بودی در آن سَجده مرا راه — کلیمی بودمی همچون تو آنگاه
ولی چون حق تعالی این چنین خواست — که کژ گویم نیامد جز چنین راست
کلیمش گفت: ای افتاده در بند — بود هرگز ترا یاد خداوند؟
لعینش گفت: چون من مهربانی — فراموشش کند هرگز زمانی؟
که همچو نانک او را کینه ای نیست — مرا مهرش درون سینه ای نیست

۱ــ الطواسین، ص۴۵ ــ ۴۹. شرح شطحیات، ص۵۱۵ ــ ۵۲۱.
۲ــ مصباح الهدایه، ص۳۹۰.

Marfat.com

همی چندانکه او را کینـه بیـش است — مرا مهـرش درون سینـه بیش است
به لعنت گرچـه از درگـاه دور اسـت — ولی از قـول موسـی در حضـور است
اگـرچـه کـرد لعنـت دلفروزش — از آن لعنـت زیـادت گشت سوزش[1]

شیخ عطار، در تتمیم و تکملهٔ این مطلب که ابلیس مغلوب مشیت آلهی بود وراننده گشتنش تقدیر خداوندی، و هرگاه ارادهٔ پرودگار تعلق گیرد باز مقبول درگاه و مقـرب دستگاه خواهد گشت، حکایت شِبْلی و ابلیس را نقل می‌کند که:

حکایت شِبلی و ابلیـس

مگر شِبلـی امـام عالـم افـروز — گذر می‌کـرد درعَـرْفـات یکـروز
فتـادش چشـم برابلیـس ناگـاه — بدو گفتـا کـه ای ملعـون درگـاه
چونـه اسـلام داری و نـه طاعـت — چرا گردی میـان‌ایـن جماعـت ؟
جگر خون شد از این تاریـک روز — امیـدی مـی بـود از حق هنوزت ؟
چو بشنید این سخـن ابلیـس پُر غـم — زبـان بگشـاد و گفت : ای شیـخ عالم
چو حق راصد هزاران‌سـال جاویـد — پرستیدم میـان بیـم و امیـد
ملا یـک را به حضـرت ره نمـودم — به هر سرگشتـه آن درگـه نمـودم
دلـی پـر داشتـم از عـزت او — مُقِـر بودم بـه وحدانیـت او
اگر بی علتـی بـا ایـن همـه کـار — بر اندازد رگـه حویشـم بیکبـار
که کس زهره نداشت از خلـق درگـاه — که گوید از چه رود کردیـس نـاگـاه
اگر بی علتـی بپـذیـردم بـاز — عجب نبود که بتوان گفـت ایـن راز
چوبی علـت شد ستـم رانـدهٔ او — شوم بی علتی هـم خوانـدهٔ او
چو در کار خدا چون و چـرا نیسـت — امید از مـ ـی بریـدن بـس روانسـت

چو قهرش کرد حکم وراندم آعـار
عجب نبود که فضلش خوانـدم باز[2]

احمد غزّالی به کرّات در مجالس خود به دفاع از ابلیس بر می‌خیزد که اینک برارهایی نقل می‌گردد. در جایی از کتاب مجالس، می‌گوید:

" شبلی در اواخر عمر از لعن ابلیس برگشت. پس ندائی ـ ندای شبلی! مـا

۱ـ الهی نامه، ص۱۱۱.
۲ـ الهی نامه، ص۲۹۴ـ ۲۹۵.

Marfat.com

شنواندیم او را اما لذت سماع نیافت ، زیرا آن سماع ، سماع رد بود نه قبول "[۱] .

کُلَیْنی نیز در اصول کافی ، حدیثی را از امام صادق نقل می‌کند که:

" گاه باشد که خداوند امر می‌کند به چیزی اما نمی‌خواهد که آن کار بشود ، و گاه باشد که خداوند چیزی را می‌خواهد اما امر نمی‌کند . خداوند امر کرد به ابلیس که آدم را سَجده کند حالیکه خواستش این بود که این کار واقع نشود و نشد ، و اگر خدا می‌خواست که ابلیس آدم راسَجده کند مسلما سَجده می‌کرد .و نهی‌کرد آدم را از خوردن آن درخت ،حالیکه خواستش این بودکه ازآن درخت بخورد و خورد ،و اگر خدامی‌خواست که آدم از آن درخت نخورد ، هرگز نمی‌خورد "[۲] .

و باز غزّالی در جای دیگر برای اثبات قضای الهی درباب رد ابلیس و مقهور بودن او ، و قبول آدم و پذیرفته شدنش ، می‌آورد :

" لَمّاسَجدتِ الملائکةُ لِآدمَ ، جاءَه کحّالُ القَدَرِ وقالَ : یا آدمُ ماهذا الرمصُ فی عینِک ؟ . قالَ : اَیّارمص لَستُ أحسُ به . قالَ له : رمصٌ عجبه سجود الملائکةِ وانّی استعمل المیلَ وأخرج الماءَ الأسودَ مِن حدقتِک حتی تکونَ رجلاً . لولا حذاقةُ کحّالُ القَدَرِ لکانَ تَبقّی الماءُ الأسودُ فی حدقةِ الخلافةِ و تَعثّر فی أذیالِ الخلافةِ. قالَ :الآن استعملت المیلَ . فَلْتَبْکَ ثلاثمائة سنة دماً اَسوداً . فاذا اَزالَ " الله نورُ السمواتِ والأرض "[۳]لمّاتمّتْ علیهِ، بکی و یقولُ : الحمدُ لِلهِ.قیلَ : علی ماذا؟ قالَ : علی البرءِ وسلامةِ الحدقةِ و الشفاءِ و عبور عقبةِ المعصیة . قال : سبحانَ مَن غسلَ الذمَ بالدم "[۴] .

ابن جوزی بعد از نقل این مباحث می‌گوید :

" عجب دارم ازاین هذیانهائی که این‌جاهل گفته ، اگر ابلیس موحد است پس نمی‌بایستی مردم را تحریض بر معاصی کند .عجبا از رواج‌این هذیانات در دارالعلم

۱ــ مجالس احمد غزالی ، برگ ۳۹: "الشبلیُ جَنَّ فی آخرِ عمرهِ غیرةً علی لعنِ ابلیس ، لَمْ یُخاطبْه . فنُودی یا شبلیُ ! أسمَعناهُ و لَمْ یَجِدْلذةَ سماعٍ ، لأنه سَماعَ صدٍلاسماعَ قبولٍ " .

۲ــ اصول کافی ، ۲۷۶/۱ : " . . . عنِ‌الصادقِ علیه السلامُ : أمرَاللهُ ولَمْ یَشاءْ ، وشاءَ ولَمْ یَأمرْ. أمرَ ابلیسَ اَنْ یَسجدَ لِآدمَ ، وشاءَ اَنْ لایَسجدَ ، ولوشاءَ اَنْ یسجدَ ، لَسجدَ.و نَهیٰ آدمَ عن أکلِ الشجرةِ، و شاءَ اَنْ یأکلَ منها ، ولولَمْ یشاءْ ، لَمْ یأکلْ " .

۳ــ قرآن : ۳۵/۲۴ .

۴ــ مجالس ، برگ ۱۱ .

Marfat.com

بغداد[1]".

دیگر از کسانی که امام احمد غزّالی را از این جهت قَدْح کرده است، سِبْط ابن الجوزی نوهٔ دختری ابوالفرج بن الجوزی، صاحب کتاب مِرآة الزمان فی تاریخ الأعیان می‌باشد. وی آنچه را که ابن جوزی بزرگ در قَدْح امام احمد آورده، کلاً در کتاب خود نقل کرده است[2].

دیگر از مخالفین امام احمد، ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه می‌باشد. وی به سبب اینکه احمد غزّالی از ابلیس دفاع‌کرده است با او به مخالفت برخاسته و می‌نویسد:

"احمد غزّالی به بغداد آمد و درآنجا وعظ می‌کرد و دروعظش مسلک نامطلوبی داشت زیرا وی دربارهٔ ابلیس متعصب بود و می‌گفت که او: "سید الموحدین" است. روزی بر منبر گفت هر کس توحید را از ابلیس نیاموزد او کافر است، خداوند امر کرد باو که بغیر از او (یعنی آدم) سجده کند و اورا با کرد. و این سخنان او در میان مردم شایع گشت و سبب شهرت و رسم او شد"[3].

ناگفته نماند که هم در گفتار احمد غزالی و هم شیخ عطار و مولوی، تناقضاتی درباب ابلیس بچشم می‌خورد. و برای اینکه حق مطلب در این باره ادا شده باشد، به نقل فرازهائی از گفتار احمد غزّالی درباب دم ابلیس می‌پردازم:

در جایی می‌گوید: ابلیس بعلت ادعای أنانیت مردود شد، و آدم به خاطر اظهار ذلت و مسکنتش مقبول.

۱ــ المنتظم، ۹/۲۶۰ ــ ۲۶۲. مِرآة الزمان، ص۱۱۹: "قال المصنف: لقد تحمّس هذا الهذیانِ الذی قد صارَ عن جاهلٍ بالحالِ. فإنه لو کان ابلیس عارفاً لله محبّاً. ما حرّض الناسَ علی المعاصی. ولقدأدْهَشنی نفاقُ هذا الهذیانِ فی بغداد وهی دارُ العلم.

۲ــ مِرآة الزمان، ص۱۱۹.

۳ــ شرح نهج البلاغه ۱۰/۵۳. لسان المیزان، ۱/۲۹۳: "وقدم الی بغداد ووعظ بها وسلک فی وعظهِ مسلکاً منکراً لِأنه کان یتعصّبُ لابلیسَ ویقول إنه سمّاه سیّد الموحدین. وقال یوماً علی المنبرِ: "مَن لَمْ یتعلّمْ التوحیدَ مِن ابلیس فهو زندیق". أمرأنْ یسجد لغیرِ سیده، تأبی.

ولَستُ بصارعِ الّا الیکم وأمّا غیرکم حاشا وکلّا

وکان هذا النمط فی کلامِهِ یُنفقُ علی اهلِ بغدادَ وصارَله بینهم صیتٌ یسهرُ واسمُ کبیرٌ.

Marfat.com

" قیل : مَا الْخبرُ؟ قالَ : " کلُ إناءٍ یَترَشّحُ بمافیهِ "[1] . معذورونَ و لاعذر لهمْ . عُرضَ نقدُ ابلیس : سُبّوحٌ ، قُدّوسٌ ، سبعمائةَ الف سنة . "قالَ : أنا خیرٌمِنهُ "[2] . قالَ : کنتَ تُسبّحْ نفسَک امْ ربّک؟ قدموا آدم . قالَ : " ربّنا ظَلَمنا أنفسَنا "[3] . قالَ لِابلیس : طالعَ الجریدتیْنِ : أنتَ تدّعی الربوبیةَ ، و هذا المسکینُ فی ذُلِ العبودیةِ . وحقٌ علی سَحابِنا أنْ لاینزل إلّاعلی رؤسِ الذلةِ والصغارِ "[4] .

و درگفتاری دیگر می‌گوید : روز قیامت انبیاء و عُبّاد وصُلَحا را پیش می‌آورند اما ابلیس را پیش نمی‌آوردند و هنگامی که تسبیح هفتصد هزار سالهٔ او را پیش آورند بادی بند از ناحیهٔ استغنای آلهی می‌وزد و تسبیح هفتصد هزار سالهٔ او را به خاطر تکبر و تمردش از بین می‌برد .

" یومُ القیامةِ یُقدّمُ الانبیاءُ و العُبّادُ و الصُلحاءُ و لایُقدّمُ ابلیسُ . و یُقدّمُ له تسبیحُ سبعمائةَ الف سنة . وتأتی ریحٌ عاصفةٌ مِن جنابِ الاستغناءِ ویقالُ : "وَقدِمْنا إلی ماعَمِلُوا مِن عملٍ فجَعلناهُ هَباءً مَنْثوراً "[5]"[6] .

و درجایی از کتاب مجالس می‌گوید : روز قیامت دو منبر نصب می‌کنند ، یکی برای شیطان بر روی آتش و یکی برای محمد بر روی نور . و پیروان هر یک همچون طیف مغناطیس به طرف مرکز و رهبرخود می‌روند . پس اگرپیروی از شیطان کنی غبارموکب اوتراکور می‌سازد . و اگر پیروی محمد را بنمائی دیده ات را باز می‌کند و ترا به‌سعادت می‌رساند "[7] .

۱ــ از امثال معروف عرب است . یعنی : از کوزه همان برون تراود که در اوست . رک : المستقصی فی أمثال العرب ، ۲۲۴/۲ . فرائد اللال فی الأمثال ، ۱۳۰/۲ . الأمثال الشعبیة ، ۲۸۷/۲ . مجمع الأمثال ۱۶۲/۲ .

۲ــ قرآن : ۱۱/۷ .

۳ــ قرآن : ۲۲/۷ .

۴ــ مجالس ، برگ ۲۶ .

۵ــ قرآن : ۲۳/۲۵ .

۶ــ مجالس ، برگ ۲۹ .

۷ــ مجالس ، برگ ۵۲ : " یومُ القیامةِ یُنصب منبرانِ : منبرٌ علی متنِ النارِ لابلیس ، و منبرٌ علی متنِ النور لمحمدٍ . و یرمی کلُ واحدٍ إلی خصوصِ قدمهِ . واذَا النفوسُ متطایرةٌ تطایر الحدیدِ إلی المغناطیسِ . کلُ شکلٍ إلی شکلِه . إنِ اتّبعْتَ الشیطانَ فغبارُ موکبه یعمیُ ویصمُ . وإنِ اتّبعْتَ محمداً فغبره یصعدُ مِن حوافرِ صدقهِ یشقُ لکَ بصراً " .

Marfat.com

محمد داراشکوه متوفای ۱۰۶۹ در حسنات العارفین می‌نویسد :

" شطح :وهم احمد غزّالی گفت :هر که تعلیم از ابلیس نگرفت زندیق است . یعنی در یگانگی بار ملامت را مِثل ابلیس باید برداشت و مردود خاص و عام گشت "[۱] . دیگر ازکسانی که غزّالی را از این باب سرزنش کرده ، گویا سمعانی باشد بنا به گفتهٔ سبط ابن الجوزی در مِرآة الزمان ، وی بدون اینکه مأخذ گفتار خود را از سمعانی ذکر کند می‌آورد :

" سمعانی می‌گوید :احمد غزّالی از دروغگویان و بهتان زنان بزرگ بود ، وی بزرگترین و بدترین دروغها را می‌گفت برای اینکه بمال دنیا برسد . و من از او شنیدم که می‌گفت : وقتی ابلیس را در این رِباط دیدم که برای من سَجده کرد ، گفتم :خداوند بتو امر کرد که برای آدم سَجده کنی و نکردی حال برای من سَجده می‌کنی ؟ گفت آری . و این سخن غزّالی کفر آشکاری است که می‌تواند خون او را مباح سازد . آیا در این زمان بزرگی پیدا نمی‌شود که تقرب بجوید به خدا به ریختن خون این فاجر؟"[۲] .

۱ــ حسنات العارفین ، برگ ۱۸۱ .

۲ــ مِرآة الزمان ، ص ۱۱۹ : " و ذَکرهُ ابو سعدِ المسعانیُ وقالَ : کانَ (احمد) مِن الکذّابینَ البهّاتینَ . یکذبُ أفحشَ الکذبِ لیتوصّلَ بهِ الی أخذِ الدنیا . قالَ : وسمعتُه یقولُ : رأیتُ ابلیسَ فی هذا الرِباطِ ، فسَجدَلی . فقلتُ : أمرَکَ اللهُ أنْ تَسجدَله ، فلَمْ تَسجدْ ، وسَجدْتَ لی ؟ . قالَ : نَعمْ . و هذا الکفرُالصراحُ الموجبُ لسفکِ الدماءِ وإزهاقِ الأرواحِ . أفماکانَ فی ذلکَ العصرِ مِن الأکابرِمَن یتقربُ إلی اللهِ بدمِ هذا الفاجر؟ . همین داستان را ، ابن مستوفی إربلی متوفای ۶۳۷ ، با اندکی اختلاف ، به نقل از ابن طاهر مقدسی عسرانی ، چنین می‌آورد : " سمعتُه یوماً بهمذانَ یقولُ : رأیتُ ابلیسَ فی وسط هذا الرِباط یَسجدْلی . فقلتُله : ویْحَکَ ! إنَّ اللهَ أمرَه بالسجودِ لِآدمَ ، فأبیٰ . فقالَ : والله لقد سَجدَلی أکثرُ مِن سبعینَ مرّةٍ . فعلمتُ أنه لایَرجع إلی دینٍ و معتقدٍ " . رک : تاریخ اربل ، برگ ۳ . نگارنده را عقیده آنست چنانچه شخصیت عرفانی احمد غزّالی از طرفی ، و مقام و منزلت او نزد شاهان سلجوقی و حمایت آنان از وی از طرف دیگر نمی‌بود ، (به فصل : منزلت احمد غزّالی نزد شاهان سلجوقی ،رجوع شود) ، وی نیز مانند دیگر متفکرین سنگر ونوآوربا ربح که درگذشته جان خود را به خاطر داشتن عقاید خلاف عرف جامعه از دست داده اند ، می‌بایستی جان خود را از دست بدهد .چنانچه شاگرد وی عین القضاة که عقاید مشابه او را ابراز می‌کرد راهی چوبهٔ اعدام شد . و نیز عقیده مند به آنست کدهرگاه احمد غزّالی حیات می‌داشت ، مخالفین عین القضاة هرگز جرأت محاکمه و اعدام او را نمی داشتند .

Marfat.com

فقـاهت احمـدغزالی

از اینکه ده سال به جای برادرش در بزرگترین دانشگاه آن زمان (نظامیـــهٔ بغداد) درس می‌داده، دلیل بارزی براستادی او در فقه است . و بعد ، تمام تذکـــره نویسان ضمن مشخصات او نوشته اند که او: " فقیهی بود شافعی " .

سُبْکی به نقل از حافظ سِلَفی از معاصرین احمد غزّالی می‌آورد :

" قال الحافظُ السِلَفیُ : حضرتُ مجلسَ وعظِهِ بهمذانَ وکنّافی رباطٍ واحدٍ وبیننَاالفةٌ و تودّدٌ ، وکانَ أذکیٰ خَلقِ اللهِ وأقدرَهم علی الکلامِ ، فاضلاً فی الفقهِ و غیره "[1] .

و در جای دیگر می‌آورد :

"واعظٌ، صوفیٌ ، عالمٌ ، عارفٌ . . . وتَفقّه ثمَ غلبَ علیهِ التصوفُ والوعظُ"[2] .

ابن خَلّکان می‌نویسد :"

" وکانَ مِن الفقهاءِ "[3] . همین قول را نیز یافعی[4] و ابوالفداء[5] می‌آورند .

اُسنَوی[6] و ابن قاضی شُهْبَه[7] و ابن عماد[8] می‌نویسند :

" کانَ فقیهاً ، غلبَ علیهِ الوعظُ والمیلُ إلی الإنقطاعِ والعُزلةِ" .

حکیم صاحب گنج دانش می‌نویسد :

" در فقاهت تالی برادر بود ، و به إجماع مورخین و ارباب معجمات ، چون حجة الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت وی به جای برادر نشست "[9] .

از شاگردان معروف او در فقه و شریعت که در تذکره ها مذکور است ، یکی فقیـه بزرگ ابن شهر آشوب سَرَوی شیعی ،ودیگری عالم محدّث عبدالواحد آمِدی شیعی ،وسومی ابن البَزْری فقیه شافعی می‌باشدکه ذکر آنها در مبحث شاگردان و تربیت یافتگان احمـد غزّالی گذشت .

---

۱ و۲ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ .

۳ــ وَفیات الأعیان ، ۸۰/۱ .

۴ــ مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ .

۵ــ المختصرفی اخبار البشر ، ۲۳۸/۲ .

۶ــ طبقات الشافعیه ، ۲۴۵/۲ .

۷ــ طبقات الشافعیه ، ذیل احمد بن محمد .

۸ــ شَذَرات الذهب ، ۶۰/۴ .

۹ــ گنج دانش ، ص ۳۴۹ .

Marfat.com

احمد غزالی وقدح‌کنندگان وی

هرآدمی درطول حیات خود دوستانی دارد و دشمنانی ،و موافقینی ومخالفینی . احمد غزّالی نیز از این‌اصل طبیعی بر کنار نیست ، به‌خصوص که وی عقایدی برخلاف عرف جامعه دربارهٔ ابلیس و جمال پرستی و سَماع و غیره داشته است ، و با متشرعین و قشریون نیزمخالفت می‌کرده است ،و برحسب ظاهر کراماتی هم‌به وی نسبت‌می دادەاند . اینها از طرفی ، بخل و حسادت و کینه و تعصب نیز از طرف دیگر، باعث شده است که مخالفینی پیدا کند ، که در این فصل منعکس می‌شود .

از جمله مخالفین او، یکی خواجه یوسف همدانی است که از مشاهیر همعصر غزّالی بوده و در بغداد در مجالس وعظ غزّالی حاضر می‌شده است . ابن‌حَجَر به نقل از سمعانی می‌نویسد :

" شیخ ماخواجه یوسف همدانی نسبت به احمد غزّالی بدبین بود و می‌گفت : احمد غزّالی طریقت‌را آلوده کرده ، کلام او مانند شراره های آتش است‌اماکششش‌شیطانی است نه ربانی .دین او از دستش رفته درحالیکه دنیا هم برای او باقی نخواهد ماند "[1] .

دیگر از قَدحْ کنندگان وی ، ابن جوزی حَنبلی صاحب کتاب المنتظم می‌باشد . وی احمد غزّالی را اینگونه معرفی می‌کند که وی :

" در اول کارش متصوّف و متزهّد بود ، سپس به وعظ پرداخت و مورد قبول عوام واقع شد "[2] .

وی درجای دیگر از کتاب خود می‌نویسد :

" وقتی‌احمد در مجلس سلطان محمود سلجوقی دربغداد به منبر رفت و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد هنگام خروج از مجلس ، اسب وزیر که بازین و قِلاده و

۱ــ المنتظم ،۹/۲۶۰ ــ ۲۶۲ .لسان المیزان ،۱/۲۹۳ . العِبَر ، ۴/۴۵ . شَذَرات الذهب ، ۴/۶۰: " . . .وکانَ شیخُنا یوسفُ بنُ ایوبُ الهمدانیُ ،سیّئ الرأیِ فیهِ حتّی قال : احمدُ الغزّالی وسّخَ الطریقةَ . وسمعَ کلامَه مرّةً فقالَ : کلامُه کالنارِ المشتعلةِ ولکن مدده شیطانی لاربانی .ذهبَ دینه ، والدینا لاتَبْقی له " .

۲ــ المنتظم ، ۹/۲۶۰ ــ ۲۶۲ . تاریخ اربل ، برگ ۲ . النجوم الزاهرة ، ۵/۲۳۰ : " احمدُ بنُ محمدِ بنِ محمدٍ ابوالتفوحِ الغزّالیِ الطوسیِ ،أخوأبی حامدٍ ، کانَ متصوفاً متزهّداً فی اولِ أمرِه ، ثمَ‌وعظَ ، فکانَ متفوّهاً ، وَقبلهُ العوامُ . . . " .

Marfat.com

طوق زرین بردرسرای بسته شده بود برآن سوارشده و رفت ! ! ! چون خبربه وزیر دادند ، کس دنبال او نفرستاد و گفت که اسب را از وی باز نگیرند "[۱].

ابن الجوزی به کرّات در آثار خود بر احمد غزّالی خرده می‌گیرد ، از جمله می‌گوید :

" احمد غزّالی صاحب نکته های لطیفی در وعظ بود ، اما بیشتر گفتارش عبارت بود از روایات و احادیث مجعول و حکایات دروغ و معانی فاسد "[۲].

ابن کثیر در البدایة و النهایة عین کلام ابن جوزی را نقل می‌کند و سپس می‌گوید :

" فالله أعلمُ "[۳].

باز ابن جوزی در المنتظم ، جائی که راجع به مجلس وعظ ابوالفتح محمد خُزَیمی متوفی ۵۱۴ که از وعاظ زمان بوده به بحث می‌پردازد و از مجلس وعظ او انتقاد می‌کند ، مجلس وعظ او را تشبیه به مجلس وعظ احمد غزّالی و مجالس ابن عَبّادی متوفای ۴۹۷ می‌نماید و می‌گوید که مجالس وعظ اینان مانند مجلس داستانسرایان و قصه گویان مملو از دروغ و مخالف شریعت است "[۴].

دیگر از ایرادات ابن جوزی بر احمد غزّالی ، یکی هم اینست که :

" احمد غزّالی گفته است که اسرافیل با مفاتیح کنوز بر محمد درآمد ، جبرئیل نشسته بود و رنگش زرد شد . پیامبر فرمود : یا اسرافیل ! آیا از آنچه که پیش‌اوست چیزی

۱ــ المنتظم ، ۹/۲۶۰ــ ۲۶۲ . تاریخ اربل ، برگ ۲ . مِرآة الزمان ، ص۱۱۹ . البدایة و النهایة ، ۱۲/۱۹۶ . النجوم الزاهرة ، ۵/۲۳۰ . الوافی بالْوفَیات ، ۸/۱۱۷ : " وجلسَ فی دارِ السلطان محمود ،فاعطاهُ الفَ دینارٍ . فلمّا خرجَ ، رأیٰ فَرسَ الوزیر فی دهلیزِالدارِ بمرکبِ ذهبٍ وقلائدَ وطوقٍ ،فرکبَه و مَضیٰ .فاُخبرَ الوزیرُ ، فقالَ : لایتبعَه احدٌ ولایعادُ إلی الفَرَسِ " .

۲ــ المنتظم ، ۹/۲۶۰ــ ۲۶۲ . تاریخ اربل ، برگ ۲ . مِرآة الزمان ، ص۱۱۹ : "وکانَ له نکتٌ لیطفةٌ إلّاأنّ الغالبَ علی کلامِه التخلیطُ و روایةُ الأحادیثِ الموضوعةِ و الحکایاتِ الفارغةِ والمعانی الفاسدةِ" .

۳ــ البدایة والنهایة ، ۱۲/۱۹۶ .

۴ــ المنتظم ، ۹/۲۲۱ــ ۲۲۲ : " وکذلکَ مجلسُ ابی الفتوحِ الغزالیِ ومجالسُ ابن العَبّادی ، فیهَا العجائبُ و المنقولاتُ المتخرّصةُ و المعانیُ التی لاتوافق الشریعةَ ، و هذهِ المحنةُ و تعمُّ اکثرَ القُصّاصِ بل کلُهم لِبُعد هِم عن معرفةِ الصحیحِ ،ثمَ لِاخْتیارِهم مایُنفقُ علی العوامِ کیفَ مَا اتّفق " .

Marfat.com

کم کرده است ؟ گفت نه . پیامبر گفت : آنچه را یکی کم نیاید من نمی‌خواهم "[۱] .
دیگر از مخالفین احمد غزّالی ، به نقل ابن مستوفی إربلی و صلاح الدین صَفَدی ، ابـن طاهر مقدسی قیسرانی متوفای ۵۰۷ است که دربارهٔ احمد غزّالی گفته است :
" کانَ احمدُالغزّالی آیةً مِن آیاتِاللهِ فی الکذبِ ،یتوصّلُ اِلی الدنیابالوعظِ "[۲] .
و در وقت دیگر گفته است :
" وسمعتُه یوماً یحکی حکایةً عن بعضِ المشایخِ . فلمّا نزلَ ، سألْتُه عنها . فقالَ : أنا وصفتُها فی الوقتِ . قالَ : وله مِن هذهِ الجهالاتِ والحماقاتِ مالایُحصٰی "[۳] .
دیگر از قدحْ کنندگان امام احمد ، حافظ الذهبی است که به تبَع أسلافش دربارهٔ احمـد غزّالی می‌گوید :
" احمد غزالی در دیانت لرزان و متهم به إباحه بود "[۴] .
ذهبی نه تنها احمد غزّالی بلکه برادرش محمد را نیز به سختی مورد حمله قرار می دهد و در سِیَر اعلام النُبلاء از وی به بدی یاد می‌کند .
مخالف دیگر غزّالی ، ابن حَجَر است که در لسان المیزان می‌نویسد :
" از غزّالی حکایاتی رسیده است که دلالت بر اِخلال و تضییع او در دین و عقیده را می‌نماید "[۵] .
دیگراز طاعنین احمد غزّالی از متأخرین قاضی نورالله شوشتری معروف است که در حقش لقب " شیعه تراش " را داده اند .وی داستان مجعولی را جهت اثبات عقیده اش این طور آورده :

۱ـ المنتظم ، ۹/۲۶۰ ـ ۲۶۲ . مِرآة الزمان ، ص۱۱۹ : " وقال : نزلَ اسرافیلُ بمفاتیحِ الکنوزِ علی رسولِ اللهِ ـ صلّی اللهُ علیه وسلم ـ و جبریلُ جالسٌ عنده ، فاصْفرّ وجـهُ جبرئیلَ . فقالَ رسولُ اللهِ ـ صلّی اللهُ علیه و سلم ـ : یا اسرافیلُ ! هل نقصَ مما عندهُ شیـأً؟ قال : لا . قال : مالاینقصُ الواحد ما أُریده " .
۲ـ الوافی بالْوفَیات ، ۸/۱۱۷ . تاریخ اربل ، برگ ۳ .
۳ـ تاریخ اربل ، برگ ۳ .
۴ـ العِبَر ، ۴/۴۵ . شَذَرات الذهب ، ۴/۶۰ : " ولکنه کان رضیَ الدیانةِ ، متکلّما فی عقیدتهِ " . سِیَر اعلام النبلاء ، ۱۲/۸۰ : " یُرمیٰ برقّةِ الدینِ وبالإباحة " .
۵ـ لسان المیزان ، ۱۰/۲۹۳ : " جائتْ عنه حکایاتٌ تدلُ علی إخلالهٖ (سِرّاں الاعتدال ، ۱/۷۱ : اِختلالِه) وکانَ یضعُ " .

Marfat.com

" غزّالی (محمد) در راه حج به‌خدمت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزّالی از مذهب اهل سنت برگردیده به مذهب حق امامیه گروید و چون غزّالی از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر اواحمد غزّالی متصوف با اوملاقات نمودگفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته ای و به قول او مذهب شیعه اختیار کرده ای این معنی از تو به غایت عجب است. محمد در جواب گفت: آنکه در این مدت اختیار مذهب دیگر نموده بودم از من عجب بود این دو بیت بر او خواند:

شعـــــــر

دوست با ما عرض ایمان کرد و رفـــت پیر گبری را مسلمـان کـرد و رفـــت

آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سوم به مرگ مفاجات مرد و جان به قابض ارواح سپرد "[1].

قاضی نورالله سپس قول شهید را نقل می‌کند که محمد همزمان باسید مرتضی نبوده تا بتواند با او ملاقات کند. دست وپائی می‌زند و می‌گوید ممکنست با برادر زادهٔ سیـــد مرتضی‌که او هم لقب شریف داشته ملاقات کرده باشد، ولی او غافل از این بوده که مرگ احمد به اتفاق همهٔ مورخان در ۵۱۷ یا ۵۲۰ و بعد از محمد غزّالی بوده است.

مخالف دیگر غزّالی، ملا محمد باقر مجلسی عالم بزرگ شیعی و متوفای ۱۱۱۰ می‌باشد. او در کتاب عین الحیاة، ضمن بدگوئی از همهٔ صوفیه، سخن را به محمد و احمد غزّالی می‌رساند و می‌گوید:

" پس اگر اعتقاد به روز جزاداری، امروز حجت خود را درست کن که چون فردا حق تعالی از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته باشی. و نمی‌دانم بعد ازورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت علیه السلام، و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه رضوانُ اللهِ علیهم بر بطلان این طایفه و طریقهٔ ایشان، در متابعت ایشان نزد حق تعالی چه عذر خواهی داشت؟. آیا خواهی گفت: متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث در لعن او وارد شده است، یا متابعت سُفیان ثوری کردم که با امام جعفـر صادق علیه السلام دشمنی می‌کرده و پیوسته معارض آن حضرت می‌شده است، و بعضـی

۱ــ مجالس المؤمنین، ۱۹۲/۲.

Marfat.com

از احوال او را در اول این کتاب بیان کردیم . یا متابعت غزّالی را عذر خود خواهـــی گفت که به یقین ناصبی بوده و می‌گوید در کتابهای خود: به همان معنی که مرتضی علی امام است ، من هم امامم ، و می‌گوید هر کس یزید را لعنت می‌کند گناهکار است . وکتابها درلعن ورد شیعه نوشته ، مانند کتاب " المُنْقِذُمِن الضَلال " و غیرآن . یا متابعت برادر ملعونش احمد غزّالی را حجت خو اهی کرد که می‌گوید: " شیطان از اکابر اولیاء الله است " . یا . . . "[1] .

گفـتیم که احمد غزّالی در مظان مخالفین خود بوده و گاه این مخالفت به حدی بوده که خطر جانی برای وی داشته است .مؤیداین قول حکایتی است‌که شیخ عطار در الهی نامه خود آورده است .

حکایت غزّالی وملحـــــد

به غزّالـی مگـــر گفتنـــد جمعـــی — که ملحد خواهـدت کشتـن چو شمعی
بترسید و درون خانـــه بنشســـت — که تاخود روزگارش چون دهد دســت
چو در خانـــه نشستن گشت بسیار — دلش بگرفـت از خانـــه بیکـــار
یکی شوریده ای بـــودی زکـــوشهـد — که کوشهدیش خوانـدندی درآن عهد
کسی نـزدیـــک کوشهـــدی فرستـاد — که ای در راه حـق داننـده اسنـاد
زبیم ملحـــدی در خانـــه مانـدم — اگر عاقل بـــدم دیـوانه مانـــدم
چه فرمائی مرا تا آن کنـــم مـــن — مگر این درد را درمـان کنـــم مـــن
ازآن پیغـــام کوشهـــدی برآشفـت — بدان پیغـــام آرنـده چنین‌گفـــت :
امام و خواجـــه را گـــوای زره دور — چو حق را تو نه همرازی نـــه دستـور
چو حق می‌کـــرد در اول پـدیـــدت — نپرسید از تـو حـــور می‌آفریـــدت
به مرگـــت هم نپرســـد از تو هیچی — تو خوش می‌بـــاش حالـی چند سنجی
چوبی توآوریـــــدت درمیـانـــــه — ترابی تو بـــرد هـــم بـــر کرانـــه
چو غزّالی شنید ایـــن شیوه پیغـــام — دلش خوش گشت و بیرون جست ازدام
ترا چون اختیـــار سابقـــت نیست — به حال و کار حکـــم حاکمـت نیست

۱ــ عین الحیات ، مصباح پنجم .

Marfat.com

چو راهـــت نیســـت در ملک الـهـی چنان نبود که تو خواهی چه خواهی [1]

۱ــ الـهی نامه ،ص ۱۳۴ . البته این حکایت صراحتی ندارد که درباره احمد غزّالی باشد ، همچنان که صراحت ندارد که درباره محمد باشد . اما از آنجائی که شیخ عطار چنـــد حکایت درباره احمد غزّالی درآثارش آورده است می‌تواند قرینه باشد که در این حکایت هم نظرش به احمد غزّالی بوده با توجه به این که عطار عارف بوده و بیشتر به عرفـاء نظر داشته تا به فقهاء و علماء ، و از متن حکایت هم رایحهٔ عرفان استشمام می‌شود . گو اینکه محمدغزّالی هم مورد تهدید ملاحده بوده اما از کلمهٔ خواجه که عطار در بیت ۹ آورده بیشتر تأییدی است بر احمد تا محمد .

Marfat.com

مدافعین وموافقین امام احمد غزالی

شیخ الاسلام غزّالی همانطور که مخالفان و بدگویانی داشته، در مقابل نیز بزرگانی بوده اند که او را ستوده و تأیید کرده اند. اول‌آنان برادرش حجة الاسلام امام محمد غزّالی می‌باشد. در تأیید این قول شواهدی مذکور است که ذیلا" بیان می‌گردد. رافعی در کتاب التدوین می‌آورد:

" یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزّالی رسید. امام محمد از حال برادرش استفسار کرد. صوفی حال احمد باز گفت. محمد پرسید آیا چیزی از گفتارهای او با تو هست؟ جواب داد آری. سپس جزوه ای را که همراه داشت به محمد داد. محمد پس از تأمل در آن گفت: سبحان الله! آنچه را که ماجستجو می‌کنیم احمد یافته است "[1].

این مطلب را عینا" نظام الدین غریب[2]، و ابن کربلائی[3]، نقل کرده اند. و نظیرش را زکریا قزوینی درآثار البلاد می‌آورد که امام محمد غزّالی گفته است:

" آنچه را که ما از طریق تحصیل به دست آورده ایم، احمد را از طریق ریاضت حاصل شده است "[4].

شاهد دیگر از تعظیم امام محمد برادرش را و اعتراف به مقامات او، مطلبی است که ابن حَجَر از ذیل تاریخ بغداد سمعانی نقل می‌کند که:

" از أبی رضی جرجانی نقل شده است که نوبتی احمد غزّالی به نزد برادرش

۱ـ التدوین، برگ ۱۸: "وَبلغني أنَّ بعضَ الصوفيةِ سافرَمِن قزوينَ إلى طوسٍ، فدخلَ على الامامِ أبي حامدٍ الغزّالي، فسألَ عن حالِ اخيهِ، فاخْبرَهُ الصوفيُ بماكانَ عندَه، فقالَ: هل معكَ شيئٌ مِن كلامهِ؟. فقالَ: نَعمْ. واحْضرَمنه جزأً. فتأمله، وقالَ: سبحانَ اللهِ! نحنُ نَطلبُ واحمدُ يَجدُ".

۲ـ لطایف اشرفی، ص۳۸۰. (از آقای دکترسید حسن سادات ناصری که نسخهٔ دستنویس خودشان را در اختیار نگارنده گذاشتند، در اینجا سپاسگزاری می‌نمایم). صحت انتساب این کتاب به نظام الدین غریب، محل بحث است.

۳ـ روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۳۴۲/۲.

۴ـ آثار البلاد، ص۴۱۵: "كانَ اخوهُ حجةُ الاسلامِ يقولُ: ماحصلَ لنا بطريقِ الإشتغالِ، ماحصلَ لِاحمد بطريقِ الرياضةِ".

Marfat.com

حجة الاسلام رفت و او مشغول‌خواندن قرآن بود. احمد ساعتی بردر درنگ کرد و سپس مراجعت نمود. روز بعد ابوحامد گفت: شنیدم که روز پیش اینجابودی و من ملتفت نشدم و مشغول خواندن سورهٔ اَنعام بودم. احمد گفت: من سورهٔ اَنعام نشنیدم، اما حساب بقال را شنیدم. امام محمد اعتراف کرد و گفت به سبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود هنگام خواندن قرآن فکرم به جانب او بود[1].

همین داستان به صورتی دیگر در آثار البلاد قزوینی آمده[2].

شاهد دیگر، نماز خواندن احمد است با محمد که تذکره نویسان به طرق مختلف بیان کرده اند که: احمد غزّالی در نیمهٔ نماز، از محمد می‌برد و از صف نماز بیرون می‌رود و چون از او سوآل می‌کنند می‌گوید:

"... تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم، چون رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام محمدرا رقتی دست داد و گفت: سبحانَ الله! حضرت خداوند راطائفه ای از دوستان بوده اندکه ایشان جواسیس قلوب اند و مطّلع بر اسرار غیوب... برادرم راست می‌گوید که مرا در اثناءِ نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند"[3].

اما بزرگترین تأیید محمد احمد را، اینکه او را به مدت دهسال جهت تدریس در نظامیهٔ بغداد به جانشینی خویش منصوب کرد.

دومین کسی که امام احمد راستایش می‌کند و او را ثنا می‌گوید شاگرد و مرید او عین القضاة همدانی می‌باشد، وی می‌گوید:

"بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم به مطالعهٔ مصنَّفات حجةالاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال درآن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که به مقصود خود رسیدم و واصل شدم و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و

۱ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱: " وَنُقل عن ابیِ الرضیِ الجرجانیِ، قالَ: حضرَ احمدُ عندَ اخیهِ ابی حامدٍ و هویَقرأُ سورةَ الأنعامِ. فوقفَ علی البابِ ساعةً، ثمَ رجعَ. فقالَ له مِن الغدِ: سمعتُ انک حضرتَ، فلمَ رجعتَ، فانی کنتُ اَقرأُ سورةَ الأنعام. فقالَ له احمدُ: ماسمعتُ سورةَ الأنعامِ، ولکن سمعتُ حسابَ البقالِ. فقالَ: نَعمْ. أخذتُ الحوائجَ مِن البقالِ فبلغَ الحسابُ مبلغاً، فشغلَ قلبی، و غَلبَنی حالةُ القِراءَةِ".

۲ــ آثار البلاد، ص۴۱.

۳ــ جواهر الاسرار، ص۴۰.

Marfat.com

بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم ، و مدت یکسال در این بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی ، الشیخُ الامام ، سلطانُ الطریقة ، احمد بن محمد بن محمد بن الغزّالی ـ رحمَهُ اللهُ تعالی ـ به همدان که موطن من بود تشریف‌آوردند و در صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیرخود هیچ باقی نگذاشت الا ماشاءالله . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا درآن چیز ، و اگرچنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همهٔ عالم را فرا گرفته است ، چشم من بر هیچ چیزنیفتاده که روی وی را درآن نبینم و هر نفسی کهنه استغراق من درآن بیفزاید بر من مبارک مباد "[1] .

اینک نص کلام عین‌القضاة در زبدة الحقائق :

" . . . ولقد سلکتُ هذاَ الطریقَ و نظرتُ فی غثِّ العلمِ و سَمینه ، و طالعتُ منه کلَ ضارٍّ و نافعٍ حتی حصّلتُ ماکانَ یهمّنی فیماکنتُ بصددِه . . . وکانَ السببُ فی ذلکَ أنی کنتُ أُطالعُ کتبَ الکلامِ طلباً لِلارتفاعِ عن حضیضِ التقلیدِ الی ذروةِ البصیرةِ، فلمْ أظفرْ منها بمقصودی . و تشوّشتْ علیَّ قواعدُ المذاهبِ حتی تردّیتُ فی ورطاتٍ لایمکن حکایتها فی هذهِ اللَمعةِ . . .فتحیّرت فی أمری تحیّراً . . . و علی الجملةِ فما أُنعشنی مِن سقطتی بعدَ فضلِ اللهِ تعالی الا مطالعة کتب الشیخ الإمام حجة الاسلام ابی حامد محمد بن محمد بن محمد الغزّالی ـ رضیَ اللهُ عنه ـ و أرضاهُ . فکنتُ أتصفّحُها قریباً مِن أربع سنینَ ورأیتُ فی هذهِ المدةِ مِن الإشتغالِ بالعلوم عجائبَ کثیرةً . . . ثمَ لمّا حصّلتُ مقصودی مِن العلمِ وظننتُ أنی وصلتُ . . . فبینا أنا أحطُ رحالی فی الثری وأُنیخُ المطا یا لتترفّه عن السیرِ و السُری اذأخذت عین البصیرة فی الانفتاحِ . . . و کنتُ أقفُ فی أثناءِ ذلکَ علی القواطعِ التی کادتْ تقطعُ علیّ طریقَ الطلب لماوراءَ العلوم . وبقیتُ فی دلکَ قریباً مِن سنةٍ وأنا بعدُلمْ أقفْ علی حقیقةِ الواقعةِ التی وقعتْ لی فی تلکَ السنةِ حتی أنَّ سیدی و مولایَ الشیخُ الإمام الأجل سلطان الطریقةِ و ترجمان الحقیقة أبا الفتوح احمد بن محمد بن محمد الغزّالی ـ متّعَ اللهُ ببقائهِ اهلَ الاسلام و جزاهُ عنّی خیرَ جزا ـ ساقهُ التقدیرُ الِی همدانَ و هی مسقطُ رأسی ،فانکشفَ لی فی خدمته ضاحُ الحسرةِ عن وجهِ تلکَ الواقعةِ فی أقلِ مِن عشرین یوماً فشاهدْتُ جلیةَ الحالِ فی دلکَ . ثمَ طولعتُ بسببٍ لمْ یُبقِ منّی و مِن طلبی لغیره إلّا ماشاءَ اللهُ . و أنا آلانَ مندُ سببَ لیسَ لی سعلَ إلّاطلبَ

۱ـ نفحات الانس ،ص ۴۱۴ .روضات الجِنان و جنات الجَنان ، ۲/۳۳۹ . طرائق الحقائق ، ۲/۵۷۰ .

Marfat.com

الفنا فی ذلکَ الشیئ، والله المستعان علی إتمامِ ماولّیت وجهی شطرَه. ولو عمّرتُ عمرَ نوحٍ وأفنَیتُه فی هذَا الطلبِ لکانَ له بعدُ قلیلاً.. وکانَ ذلکَ الشیئُ قد طبّق الخافقیْنِ فلا یقعُ بصری علی شیئٍ إلّایَراهُ فیهِ... وکلُ نفسٍ لایَزید نی إستغراقاً فی مشاهدتهِ فلا بورکَ لی فیهِ"[1].

جامی نیز در سُبْحَةُ الْاَبرار، در بیان اینکه انسان تا به خدمت پیر و بزرگی نرسد، خود مستقلا نمی‌تواند ره به منزل مقصود برد، به مناسبت، داستان تشرف عین القضاة را به خدمت احمد غزّالی مثال می‌آورد و می‌گوید:

مردم دیدهٔ صاحب خردان — بحر دانش همه بین و همه دان
بسکه در مدرسه ها رنج علوم — برد، شد حاصل او گنج علوم
لیک از آن گنج بجز رنج ندید — بویی از سرّحقیقت نشنید
روی همت به صفاکیشان کرد — کسب علم از کتب ایشان کرد
گرچه عمری به سر آن راه سپرد — ره از آن نیز به مقصود نبرد
ناگهان نیّر اقبال بتافت — ره سوی احمدغزّالی یافت
رشتهٔ عهد به غزّالی بست — سراین رشته اش افتاد به دست
بود در صحبت او روزی بیست — پس همه عمربه بهروزی زیست
یافت بینانظری از رویش — برد روشندلی از پهلویش
وز قفس طایر روحش پرزد — وز بصر نور دلش سر زد[2]

عین القضاة درجای دیگر از کتاب "زبدة الحقاه ئق" دربارهٔ دستگیری احمد از خودش می‌نویسد:

"هرگاه لطف خداوندی وجودازلی مرا یاری نمی‌کرد و به خدمت شیخ کبیر نمی‌رسیدم، حتی تصور خلاصی من از ورطهٔ ضلالات علوم که در باطن من رسوخ کرده بود، میسر نبود. و اگر من به آستان شیخ الامام احمد غزّالی نمی‌رسیدم هر آینه صفات مذمومه در قلبم تراکم پیدا کرده بود همچنانکه در حق بسیاری از سالکان طریق دیده‌ام که چگونه تقدیر ازلی آنان را در تنگنای علم و عقل حبس کرده است... خداوند را سپاسگزارم به‌این نعمتی که مراعطا کرد و امید دارم که این نعمت خودش را بر من تمام گرداند. وهذانصُّه:

۱ــ زبدة الحقائق، ص ۶ــ۷.
۲ــ هفت اورنگ، سُبْحَةُ الْاَبرار، ص۴۶۱.

Marfat.com

"لولا أنَّ الجودَ الازلیَ أخذَ بضبعی و وفّقنی لخدمةِ شیخ کبیر منهم ، وإلّا لماتصوّر لی خلاصٌ عن تلکَ الضلالات التی ترسّختْ فی الباطنِ مِن ممارسةِ العلمِ ، ولمّا انْتفعْتُ أیضاً بخدمةِ الشیخِ الامامِ احمد الغزّالی ـ رضیَ اللهُ عنه ـ اذلولا ملا زمتی لِعَتْبةِ باب ذلکَ الشیخ لکانَ یتراکمُ فی القلبِ علی تعاقبِ الأیامِ و اللیالی ، صفاتٌ مذمومةٌ یتعذّرُ الخلاصَ عنها ویستحیلُ ، کماأراهُ فی حقِ الاکثرین ممّن حبسَه التقدیرُ فی مضیقِ العلمِ والعقلِ ،ولاتتّسعُ حوصلته للتصدیقِ بماوراءَ ذلکَ مِن الجلیاتِ فضلاً عن الغوامضِ مِن الخفیاتِ ، والله تعالی هوالمشکورُ علی إفاضتِهِ علیّ نعماً لااُحصیِها ولا اَستحِقُها ،و بهِ اعتمادِی و علیهِ توکلی فی إتمامِ تلکَ النعمِ "[1] .

عین القضاة در جائی از کتاب تمهیداتش احمد غزّالی را از زمرهٔ "راسخون درعلم "یاد می‌کند :

" . . . ای دوست مدتها بود که مرا نُه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، ولیکن امشب ، که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند : و آن خواجه امام‌محمد غزّالی بود ـ رحمَةُ اللهِ علیهِ ـ احمد را می‌دانستم ، اما محمد را نمی‌دانستم ، محمد نیز از آن ماست "[2] .

و درجای دیگر بالفظ " بزرگان " از او نام می‌برد :

" بسم‌الله الرحمن الرحیم ،ای دوست نوشته بودی که شرح "اللهُ یَتوفَّی الانْفُسَ حینَ موتِها "[3] بازده ، این‌آیت از غوامضست و هیچ آدمی به شرح آن قیام نکرد زیرا که دانستن دیگرست ویاد گرفتن دیگر . . . خواجه محمد و احمد غزّالی و محمد عموازاین جمله اند که دانند و از بزرگانند "[4] .

جامی نیز در نفحات الانس ، ضمن شرح حال محمد بن حمویهٔ جوینی ، از قول عین القضاة نقل می‌کند که :

" عین القضاة دریکی ازمکتوبات خودمی‌گوید که : کم‌کسی از این طایفه (صوفیه) علوم ظاهری داند . خواجه امام ابو حامد غزّالی و برادرش شیخ احمد غزّالی از این جمله اند ، و خواجه امام محمد حمویه بکویان نیز از این‌جمله است "[5] .

۱ـ زبدة الحقائق ، ص ۷۲ .

۲ـ تمهیدات ، ص۲۸۰ .

۳ـ قرآن : ۴۲/۳۹ .

۴ـ نامه های عین القضاة ، نسخهٔ عکسی ، برگ ۱۸۰ .

۵ ـ نفحات الانس ، ص۴۱۴ .

Marfat.com

بعد از امام محمد و عین القضاهٔ، کسیکه به دفاع از احمد غزّالی برخاسته ابن اَثیر متوفای ۶۳۰ می‌باشد.

وی در این دفاع حق مطلب را ادا کرده و نگارنده نیز با او همعقیده می‌باشد که این غایت بی انصافی است که دهها خوبی کسی را ندیده بگیرند، آن وقت یک یا دو بدی او را آن هم به قضاوت شخصی مثال بیاورند و شخص را تخطئه نمایند. ابن اثیر می‌گوید:

" عجب است از ابن جوزی که بر احمد غزّالی ایراد می‌گیرد که در گفتار و مجالسش احادیث مجعول می‌گفت، و حال آنکه خود ابن‌جوزی را به آوردن احادیث مجعول قَدحْ کرده اند و تصانیف و کتب او پراست از احادیث مجعول و سخنان بی اساس، آیا از احمد غزّالی هیچ محاسنی دیده نشده که فقط به ذکر سیّآت او می‌پردازند؟[۱]".

دیگر از موافقین احمد غزّالی، ابن‌مستوفی اِربلی متوفای ۶۳۷ است که در تاریخ خود نام احمد غزّالی را در فصل: " الفصلُ الثانیُ فی ذکرِ الاخیارِ الصُلحاءِ و المحدّثین الزهادةِ والموسومین بالعدالةِ والمعروفین بالروایةِ، ممن اشتهرتْ دیانتُه، و عرفتْ صیانتُه، وظهرتْ امانتُه... "ذکر کرده، و سرانجام دربارهٔ او می‌نویسد:

" الامامُ الزاهد والعالم العامل، ذوالکراماتِ الظاهرةِ، والدلالات الباهرةِ. تغنی شهرةُ مکانته عن تعریفه و صفته. کان عالماً... "[۲].

دیگر از کسانی که از امام احمد در مقابل مخالفین جانبداری کرده، ابن‌خَلّکان در وَفیات الأعیان می‌باشد. وی درکتاب خود با احترام از احمد غزّالی یاد می‌کند و در پایان نیز با ذکر جملهٔ "رحمَهُ اللهُ تعالی"، گفتار خود را دربارهٔ او پایان می‌دهد[۳].

دیگر از موافقین غزّالی، امام یافعی است که سلسلهٔ اقطابش نیز در فرقهٔ نعمةُ اللهیه به احمد غزّالی می‌رسد. وی می‌گوید:

۱ــ کامل التواریخ، ۱۰/۲۴۴: " ... والعجبُ أنه (ابوالفرج‌بن الجوزی) یقدحُ فیهِ بهذا، وتصانیفُه هو و وعظه مَحْشوٌ به، مملوءٌ منه. نَسألُ اللهَ أنْ یُعیذَنا مِن الوقیعةِ فی الناسِ. ثمَ یالیتَ شِعری، أماکانَ للغزّالی حسنةٌ تُذکر معَ ماذکرِ مِن المساوی التی نسبَهاالیهِ، لئلاّ یُنْسب إلی الهَوٰی والغرضِ".

۲ــ تاریخ اربل، برگ ۱.

۳ــ وفیات الاعیان، ۱/۸۰.

Marfat.com

" بزرگانی مثل ابن نجار و دیگران احمد غزّالی را تنا گفته اند ، والتفاتی به مَطاعنی که ذهبی و امثال او گفته اند نیست "[۱] .

دیگر از ستایشگران امام احمد غزّالی ، مولانا جلال الدین مولویست . شمـــس الدین افلاکی در مناقب خود می‌آورد :

" . . . همچنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدین محمد مولوی) که امام محمد غزّالی رحمة الله علیه ـ در عالَم مُلک گَرْد از دریای عالَم برآورده ، عَلَم عِلْـــم را برافراشته ، مقتدای جهان‌گشت و عالِم عالَمیان شد . چه اگر همچون احمد غزّالی دره ای عشقش بودی بهتر بودی و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی[۲] ، از آنک در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست .

شعر (سریـع)

عشق گزین عشق که گردی گـــــزین عشق ترا بخشد رایی رزیـــــن "[۳] .

دیگراز مداحین امام احمد غزّالی سید محمد نوربخش متوفی ۸۶۹ وقطب سلسلهٔ نوربخشیه است ، که در رسالهٔ صحیفة الاولیاء می‌آورد :

" احمد غزّالی از اولیاء و راهنمایان کوشا در طریقت بود . او همان کسی است که در شریعت از فحول علما شمرده می‌شود و در طریقت از کاملین اولیاء ، و در حقیقت بحری نامتناهی‌که ساحلی ندارد .او ملقب بود به جنید ثانی واین لقب به خاطر علوّشأن و فضیلتش بر اَقران و اتمام حالش در مکاشفات و تجلیات بدو داده شده بود . او صاحب مشرب عمیقی در توحید و حقایق بود ،و دست توانائی در تربیت سالکین و معالجهٔ قلوب

۱ـ مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ . " قلتُ هکذا . أثنی علیه الحافظُ ابنُ النجار ، وقد نسب العلماءِ و الاولیاءِ ، ولاالتفاتَ إلی ماأومیٰ الیهِ الذهبیُ مِن بعدِ الطلبِ فیه " .

۲ـ اشاره است به‌کرامت احمد غزّالی که مشهوربوده هر وقت مسکلی برای او پیش می‌آمده پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راهنمائی می‌گرفته .تفصیل این مطلب در فصل کرامات غزّالی آمده است .

۳ـ مناقب العارفین افلاکی ، ۲۱۹/۱ .

Marfat.com

هدایت شدگان داشت"[1].

۱ــ صحیفهٔ (سلسلهٔ) الاولیاء، برگ ۱۲: "احمدُ الغزّالی ــ قَدّسَ اللهُ سرّه ــ کانَ ولیاً مرشداً مجتهداً فی الطریقهِ، و هوالذی کانَ فی الشریعهِ مِن فحولِ العلماءِ، وفی الطریقهِ مِن کُمَّلِ الاولیاءِ، و فی الحقیقهِ بحرٌ لاساحلَ له. و کانَ ملقباً بینَ الاولیاءِ بالجنیدِالثانی بعلوّ شأنهِ و فضله علی أقرانِه و إتمام حالِه مِن الأطوارِ العلیهِ و المکاشفات العینیهِ و المشاهدات والمقامات، وتجلیات الذات والصفات، ومشربٍ عمیقٍ فی التوحیدِ والحقائقِ، و کماله فی تربیهِ السالکین و معالجهٔ قلوب المستر شدین". از فاضل وارسته آقای جعفر سلطان القرائی که مرا به وجوداین نسخه درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی راهنمائی کردند، سپاسگزار می باشد.

Marfat.com

معرفی غزالی‌از کتب تذکره

در طی فصول این کتاب ، غزّالی از جنبه های مختلف مورد بحث قرار گرفته ، و در هر فصل به مناسبت ، اقوال صاحبان سِیَر نقل گردیده است . در اینجا ، به ذکر کلیاتی دربارهٔ احمد غزّالی پرداخته و وی از قلم مورخین معرفی می‌شود .

ابن مستوفی اِربلی می‌نویسد :

" احمدُ الغزّالی ــ هوابوالفتوح احمد بن‌محمدبن محمدبن احمد ،اخوأبی حامدٍ الفقیه الطوسی الغزّالی .الامامُ الزاهدِ ، والعالم العامل ،ذوالکرامات الظاهرة ،والدلالات الباهرة ، تغنی شهرةُ مکانته عن تعریفهِ و صفتهِ. کانَ عالماً . . . "[1] .

مورخ مشهور ابن خَلّکان ، دربارهٔ او می‌نویسد :

" احمد غزالی ــ واعظی شیرین سخن و زیبا منظر ، و صاحب کرامات واشارات بود "[2] .

دیگر ابن فضل الله عُمَری است که دربارهٔ احمد می‌نویسد :

" احمد غزّالی‌کوره راههای ضلالت را دریافت و به سوی هدایت پیش رفت . در حالیکه دشمنانش ناظر بدو بودند ، اریکهٔ قدرتش پا گرفت . وی در وعظ به مقامی رسید که فوقش متصور نیست . قلوب را پر از نصایح کرد ، وپهنهٔ سینه ها را آسیانهٔ سخنان خود ساخت .او زینت زمان وحلیت‌دوران پیروزی بود .او درحکم لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون اینکه قطره ای خون از لبهٔ شمشیرش بریزد "[3] .

نظام الدین غریب می‌نویسد :

" امام احمد غزّالی که مقتدای علمای شریعت و طریقت و پیسوای نُقبای معرفت وحقیقت بود ، که سخن او در جمیع ملل و نِحَل سند و حجت است "[4] .

۱ــ تاریخ اربل ، برگ ۱ .

۲ــ وَفیات الأعیان ، ۱/۸۰. مِرآة الجنان ، ۳/۲۲۴ : " کانَ واعظا ملیحَ الوعظِ. حسن المنظرِ، صاحبَ کراماتٍ و اشاراتٍ . . . " .

۳ــ مسالک الابصار ، برگ ۳۸ : " رشدَ لضلالٍ و رفدَ لحلال . سرب عوادیهُ و طلب و سرب ایادیهُ فحلت . وکانَ یتحللُ بالمواعظِ ویتوصلُ إلی مالمْ یبلغْه کلمُ . فَملأ اوعیةَ القلوبِ تِذکاراً ،و ترکَ اودیةَ الخواطرِ أوکاراً . زینةُ العصروحلیةُ ایام النصرِ. یقومُ مقامَ الحیوسِ ویردُّ الأعداءَ و ماطلیت بالدماءِ طباهُ الصوارم " .

۴ــ لطایف اشرفی ، ص۳۸۰ .

Marfat.com

سُبکی در طبقات الشافعیه، گفتهٔ حافظ السِلَفی را که از معاصرین امام احمد غزّالی بوده و او را نیز درک کرده است می‌آورد:

" حافظ السِلَفی گفته است: که من درهمدان به مجالس وعظ احمد غزّالی حاضر می‌شدم و با هم در یک رِباط ساکن بودیم و بین ما دوستی و محبت برقرار بود. احمد غزّالی با هوش ترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود. او مردی فاضل در فقه وسایر علوم بود "[۱].

امام یافعی می‌آورد:

" الامامُ الربانیُ، ذوالاسرارِ والمعارفِ و المواهبِ و اللطائفِ "[۲].

سلطانحسین بایقرا صاحب مجالس العشاق که کتاب خود را در سال ۹۰۸ تالیف کرده می‌نویسد:

" مجلس نهم ـ عارف سرّجمالی امام احمد غزّالی. نظم:

شیخ کامل امام ربانی — کرده در عهد خویش سلطانی
جان او معدن محبت و شوق — دل او منبع معارف و ذوق

از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است... و از کُمَّل اولیاست، منظور کیمیا اثرش آئینهٔ جمال سَبْع المثانی عین‌القضاة همدانی است."[۳]

" ابن عماد در شَذَرات الذهب از قول ابن قاضی شُهْبَه می‌نویسد که:

" خیلی ها دربارهٔ احمد غزّالی به بحث وجرح پرداخته اند "[۴].

تقی الدین اوحدی حسینی کازرونی اصفهانی می‌آورد:

" کامل سرای دل از نقش غیر خالی، عرش پرواز اوج همت عالی، شیخ احمد غزّالی، سلسله جنبان کمال، صاحب حال، عارف اسرار، والهٔ دیدار، به دایرهٔ وجود آلهی واصل، و در بحر شهود نامتناهی متواصل بوده، وصفش از حیزّ مقال، پیش مقامش

۱ـ طبقات الشافعیه، ۵۴/۴: " قالَ الحافظُ السِلَفیُ: حضرتُ مجلسَ وعظهِ بهمذانَ، و کنّا فی رباطٍ واحدٍ، وبینَنا الفةٌ و تودّدٌ. وکانَ اذکیٰ خَلقِ اللهِ واَقدرَهم علی الکلامِ. فاضلاً فی الفقهِ و غیره. ".

۲ـ مِرآة الجنان، ۲۲۴/۳.

۳ـ مجالس العشاق، ص۶۲.

۴ـ شَذَرات الذهب، ۶۰/۴. طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد: " ... وقد تکلّمَ فیه غیرُ واحدٍ وجَرّحوهُ ".

Marfat.com

از صف سالکین در پیشست . الحق از رسیدگان منزل طریقت ، و بار یافتگان سرا پردهٔ حقیقت است . گوهرش در سِلک اصحاب شیخ ابوبکر نساج انتظام یافته ، ورخ امید از ماسِوَی الله برتافته "[۱] .

ابوبکر مصنّف متوفای ۱۰۱۴ می‌نویسد :

" احمد غزالی از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که مانند او در وعظ دیـده نشده "[۲] .

محمد داراشکوه می‌نویسد :

" . . . عالم بوده اند در علم ظاهر و باطن "[۳] .

داغستانی صاحب ریاض الشعرا متوفای ۱۱۸۴ می‌آورد :

" شیخ احمد غزّالی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ پایهٔ جاهش از آن عالیتر است که شهباز اندیشه به پیرامون آن تواند رسید "[۴] .

در مجموعه ای خطی از سدهٔ (۱۱و ۱۲) چنین آمده :

" گلشن پنجم در ذکر حالات جناب شیخ‌المشایخ ، شیخ احمد غزّالی الطوسی : شیخ المشایخ شیخ احمد غزّالی ـ رحمة الله ـ از بزرگان بوده و از علماء و فضلای زمان خود . وی برادر کِهتر حجة الاسلام امام محمد غزالی است که از مشایخ عهد خود بوده ، و تألیفات و تصنیفات بسیار دارد . شیخ احمد غزّالی طریق اهل تصوف و طریقت برگزید و مرید شیخ ابوبکر گردید و برادر مهتر او امام محمد غزّالی از علمای ظاهر و از علوم رسمیه با هر در آن فن به غایت ماهر بوده . همیشهٔ اوقات شیخ احمد را از فقر و تصوف سرزنش و ملامت نمودی و او بنابر یقین به حقیقت این طایفه قبول ننمودی زیرا که برادر او به عِلم بود و او به عین ، و از علم به عین تفاوت بُعد المشرقیْن است . شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ـ رحمة الله ـ فرموده : گردر غلط اوفتیم در علم ، کی در غلـط اوفتیم در عین . و تمام مقصود از مجاهد مشاهد است . . . الغرض ، شیخ احمد از کبـار اولیاء و مشایخست ، و از شیخ معروف کرخی تا آن جناب ، مشایخ به طریق مذکور . . .

۱ـ عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ .

۲ـ طبقات الشافعیه ، ص۷۱ : " احمدُ بنُ محمدٍ ـ کانَ مِن ائمةِ العلمِ و الورعِ ، ولمْ یوجدْ مثلُه فی الوعظِ " .

۳ـ سفینة الاولیاء ، ص ۱۰۲ .

۴ـ ریاض الشعراء ، برگ ۹ .

Marfat.com

چون آن جناب بسیاری از طالبان را به مقام کمال فقر فایض ساخت و هر یک به مرتبهٔ راهبری و تربیت طالبان و سالکان رسیدند، و هر یک نیز کسی را تربیت فرموده به‌مقام اعلای ارشاد رسانیده، سلسلهٔ شیخ معروفی ــ رحمة الله ــ شُعب چند به هم رسیده و هر یک به نام بزرگی معروف گردید . . . لموٴلفه:

صد هزاران بینوا پامال شد تا یکی چون احمد غزّال شد"[۱].

شیروانی متوفای ۱۲۵۳ می‌نویسد:

" آن جناب عمده سالکان طریق یقین و قدوهٔ ناظمان مناظم دین بوده، شرح کمالات صوری و معنوی آن حضرت‌از حیزّ شمار بیرون و آنچه ازفضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن فزون است . . . در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یدوبیضاء داشته . . . "[۲].

مولوی غلام سرور لاهوری صاحب خزینة الاوصفیاء که کتاب خود را در سال ۱۲۸۱ تالیف کرده می‌نویسد:

" شیخ احمد غزّالی ــ قَدّسَ اللهُ سِرَّه تعالی ــ،از خلفای کاملین ومریدان نامدار شیخ ابوبکر نساج است . . . درکشف و کرامت و خوارق آیتی بود "[۳].

هدایت در ریاض العارفین می‌آورد:

" جامع بوده میان علوم ظاهریه و باطنیّه . . . شیخ از اکابر اهل عالم و حال و از اعاظم محققین می‌باشد "[۴]. و در مجمع الفصحاء می‌آورد:

" احمد غزّالی ــ درعلوم ظاهر و باطن جمع فرموده . . .و عین القضاة همدانی با آن فضایل ارادت به وی داشته . . . "[۵].

صبا در تذکرهٔ روز روشن می‌نویسد:

" احمد غزّالی برادر حجة الاسلام محمد غزّالی از عرفای کامل بوده "[۶].

نایب الصدر می‌آورد:

۱ــ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ علی اصغر حکمت، برگ ۴۸.

۲ــ ریاض السیاحه، ص۲۴۹.

۳ــ خزینة الاصفیاء، ۲/۹ ــ ۱۰.

۴ــ ریاض العارفین، ص۵۹.

۵ ــ مجمع الفصحاء، ۱/۱۴۵.

۶ــ تذکرهٔ روز روشن، ص ۳۷.

Marfat.com

" این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا می‌باشند ، و ابو حامد بـــرادر بزرگتر است و ابوالفتوح برادر کوچکتر است و از اعاظم محققین و عرفای شامخین است . و شرح حال‌هر یک در کتب تواریخ و سیر و رجال مسطور است ، و ارباب نظر را در بزرگی قدرشان تامل نیست "[۱] .

۱ـ طرائق الحقائق ، ۲/ ۵۷۴ .

Marfat.com

وعظ غـــزالـــی

امام احمد غزّالی یکی از وعاظ بزرگ اسلام است که دوست و دشمن معترف به عظمت کلام و سخن وی شده اند، که اینک مقام شامخ وی در وعظ و خطابت، از زبان اغیار و احباب، مذکور می‌گردد.

ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی (خواجه یوسف همدانی) متوفای ۵۳۵ که از مشایخ معاصر امام احمد غزّالی و از مخالفین وی بوده، دربارهٔ او می‌گوید:

" سخنان احمد غزّالی به مثابهٔ شراره های آتش مشتعل و فروزان می‌باشد "[۱].

سمعانی متوفای ۵۶۲ که یکی دیگر از معاصرین امام احمد است، دربارهٔ وعظ احمد غزّالی می‌نویسد که:

" وی سخنرانی بود شیرین بیان و متصرف در کلمات و مورد قبول عامهٔ مردم از خواص و عوام. علما و دانشمندان لاتُعَدولاتُحصیٰ به مجلس وعظ وی حاضرمی شدند "[۲].

همین قول را رافعی درالتدوین خود بیان کرده است[۳].

حافظ السِلَفی متوفای ۵۷۶ که‌یکی دیگر از معاصران امام احمد غزّالی می‌باشد و مجالس او را هم درک کرده است، دربارهٔ احمد می‌گوید:

" من در همدان در مجالس وعظ غزّالی حاضر می‌شدم و با هم در یک رِبـــاط ساکن بودیم و بین ما دوستی و محبت برقرار بود. او با هوش ترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود. او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود "[۴].

۱ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱، به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی: " . . . فقالَ شیخُنا یوسفُ بنُ ایوبُ الهمدانیُ: کلامُه کالنارِ المشتعلةِ. . . ".

۲ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱، به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی: " . . .إنفتحَ له الکلامُ، وکانَ ملیحَ الوعظِ، حُلوَ الکلامِ، قادراً علی التصرفِ فیمایوردُه. . . خرجَ الی العراقِ، وتکلّمَ علی الناسِ، فحصلَ له القبولُ التامُ، واصطادَ الخواصَ والعوامَ. وکانَ یحضرُمجلسَه عالِمٌ لایُحصیٰ ".

۳ــ التدوین، برگ ۱۸.

۴ــ طبقات الشافعیه، ۵۴/۴: " قالَ الحافظُ السِلَفیُ: حضرتُ مجلسَ وعظهِ بهمذانَ و کُنّافی رباطٍ واحدٍ وبیننا الفةٌ و تودُدٌ. وکانَ اذکیٰ خَلقِ اللهِ وأقدرَهم علی الکلامِ، فاضلاً فی الفقهِ وغیره ".

Marfat.com

ابن جوزی که بزرگترین مخالف امام احمد و محمد می‌باشد دربارهٔ مکانت گفتار احمـد غزّالی می‌نویسد:

" او صاحب نکته های لطیفی در سخن بود "[۱].

ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد دربارهٔ مقام وعظ و سخنرانی احمد غزّالی می‌نویسد:

" او بهترین وعاظ و سخنگویان بود. صاحب عبارات زیبا، و ملیح التصرف و شیرین استشهاد، و دارای طبعی ظریف. آغاز جوانی خدمت به صوفیه را شعار خود قرار داد و با مشایخ مصاحبت می‌داشت. عُزلت و خلوت را پیشهٔ خود ساخت و سپس لب به سخن گشود و قلوب مردم میل به او پیدا کردند و حُبش را در دل گرفتند. به بغداد در آمد و درآن جا مجالس وعظ بر پاداشت. مردم از هر طرف به مجلس او هجوم می‌بردند. صاعدبن فارس اللبانی سخنان او را که هشتاد و سه مجلس می‌شود در دو مجلد به خط خود جمع آوری کرد "[۲].

ابن ابی الحدید که یکی دیگر از مخالفین امام احمد می‌باشد، دربارهٔ چیره دستی غزّالی در سخن می‌نویسد:

" او داستانسرائی لطیف و واعظی سخن آور بود "[۳].

ابن مستوفی اِربلی می‌نویسد:

" احمد غزّالی از علما بود جز اینکه میل به وعظ پیدا کرد و از این طریق مشهور شد "[۴].

مورخ مشهور ابن خَلّکان در مقام وعظ او می‌نویسد:

۱ـ المنتظم، ۹/۲۶۰: " وکانَ لهنکتٌ لطیفةٌ ".

۲ـ طبقات الشافعیه سبکی، ۴/۵۴: " وقالَ ابنُ النجار: کانَ مِن أحسن الناسِ کلاماً فی الوعظِ وأرشقهم عبارةً، ملیح التصرفِ فیمایورُده، حُلو الإستشهادِ، أظرف اهل زمانـــه وألطفهم طبعاً. خدمَ الصوفیةَ فی عنفوانِ شبابهِ، وصحبَ المشایخَ واختارَ الخلوةَ والعزلـــة حتیَ انفتحَ له الکلامُ علی طریقةِ القومِ. ثمَ خرجَ الی العراقِ ومالتْ الیه قلوب الناس وأحبّوه. و دخلَ بغدادَ وعقدَ مجلسَ الوعظ وظهرَ له القبول التام. وازدحم الناسُ علی حضورِ مجلسهِ. ودَوّنَ صاعدُ بنُ فارسُ اللبانیُ ببغدادَ مبلغتْ ثلاثا وثمانین مجلسا کتبها بخطهِ فی مجلّدیْن ".

۳ـ شرح نهج البلاغه، ۱/۵۳: " هوقاصّاً لطیفاً و واعظاً مفوّهاً ".

۴ـ تاریخ اربل، برگ ۲: " کانَ عالماً، غیر أنّه مالَ الی الوعظِ و شهرتّه ".

Marfat.com

" او ملیح الوعظ و زیبا منظر ،و صاحب کرامات و اشارات بود . در ابتدا از فقها بود ، سپس میل به وعظ پیدا کرد و بر سایر جنبه های علمیش چربید "[۱] .

همین قول را ، ابوالفداء[۲] ، و یافعی[۳] ، آورده اند .

حافظ الذهبی متوفای ۷۴۸ ، که یکی دیگر از مخالفین احمد غزّالی می‌باشد ، می‌نویسد :

" غزالی واعظ وشیخ مشهور و فصیحی است که به خاطر بلاغت کلام وحسن ایراد و شیرینی بیان ، مقبولیت تامه دارد "[۴] .

همین قول را ابن عماد ، در شَذَرات الذهب ، ذکر کرده است[۵] .

و نیز ذهبی در تألیف دیگرش دربارهٔ وعظ احمد می‌نویسد :

" وللغزّالی (محمد) ، اخٌ واعظٌ مشهورٌ و هوابوالفتوح احمد ، له قبول عظیم فی الوعظِ "[۶] .

مورخ دیگر ،ابن فضل الله عُمَری متوفای ۷۴۹ ،دربارهٔ وعظ امام احمد غزّالی می‌نویسد :

" احمد غزّالی در وعظ به آخرین پایهٔ کلام رسید . قلبها را پراز نصایح می‌کرد و پهنهٔ سینه ها را آشیانهٔ سخنان خود می‌ساخت . او زینت زمان و زیور ایام پیروزی بود . او چون لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون اینکه قطره ای خون از لبهٔ شمشیرش بریزد "[۷] .

زین الدین عمر ابن الوردی می‌نویسد :

۱ــ وَفیات الأعیان ، ۸۰/۱ . الوافی بالوَفیات ، ۱۱۵/۸ : " کانَ واعظاً ملیحَ الوعظِ ،حسنَ المنظرِ ، صاحبَ کراماتٍ واشاراتٍ . وکانَ مِن الفقهاءِ غیرأنه مالَ الی الوعظِ فغلبَ علیه . . . " .

۲ــ المختصر فی اخبار البشر ، ۲۳۸/۲ .

۳ــ مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ .

۴ــ العِبَر ، ۴۵/۴ : "الغزالیُ الواعظ ، شیخٌ مشهورٌ ، فصیحٌ مفوّهٌ ، صاحب قبولٍ تامٍ لبلاغته وحسن اِیراده و عذوبةِ لسانهِ " .

۵ــ شَذَرات الذهب ، ۶۰/۴ .

۶ــ سِیَر اعلام النُبلاء ، ۸۰/۱۲ .

۷ــ مسالک الابصار ، برگ ۳۸ : " . . . وکانَ یتحللُ بالمواعظِ ویتوصلُ الی مالمْ یبلغْه کلمُ . فملأَ اوعیةَ القلوبِ تذکاراً ، وترکَ اودیةَ الخواطرِ اوکاراً . زینةَ العصروحلیةَ ایام النصر . یقومُ مقام الجیوش ویردُّ الأعداءَ و ماُطلیت بالدماءِ ظباهُ الصوارم . . . " .

Marfat.com

" احمدُ بنُ محمد العزالی ـ فقیهٌ. غلبَ علیهِ الوعظُ. . . "[۱].

سُبْکی در این باب می‌نویسد:

" احمد غزّالی به گردش درشهرها و آبادیها می‌پرداخت و برای مردم قربةًالی الله وعظ می‌کرد "[۲].

مورخ دیگر، ابن کثیر درباب وعظ غزّالی می‌نویسد:

" او واعظی گرم سخن و خطیبی شیوا و صاحب تأنی و لطایف درکلام بود "[۳].

ابن قاضی شُهْبَه می‌نویسد:

" کانَ فقیهاً، غلبَ علیهِ الوعظُ. . . وکانَ صاحبَ عباراتٍ و اشاراتٍ. . . . "[۴].

همین قول را هم، ابن عماد در شَذَرات الذهب[۵]، آورده است.

ابوبکر مصنّف در طبقات الشافعیه می‌آورد که:

" مانند او در وعظ دیده نشده "[۶].

طاش کبری زاده متوفای ۹۷۶ و صاحب مفتاح السعاده، می‌نویسد:

" و اما احمد غزالی ـ که به هنگام وعظش سنگ خارا شکافته می‌شد، و بد وقت تذکیرش لرزه براندام شنوندگان پدید می‌گشت. هرگاه سنگ سخت رابه تازیانهٔ تحذیرش می‌زدند، آب می‌شد ـ و اگر ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می‌داشتند، توبه می‌کرد "[۷].

محمد تقی حکیم درگنج دانش می‌نویسد:

" چون حجة الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت، وی به جای برادر نشست و شرایط افاضت به‌جای آورد. لکن شوق وعظ بر او غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را

۱ـ تتمة المختصر، ۲/۵۳.

۲ـ طبقات الشافعیه، ۴/۵۴: " طافَ البلادَ، وحدَّمَ الصوفیةَ، وتفقّدَ، ثمَ غلبَ علیه الوعظُ. وکانَ یدخلُ القرُی والضیاءَ ویعظُ لاهلِ البوادی تقرباً الی الله تعالی ".

۳ـ البدایة والنهایة، ۱۲/۱۹۶.

۴ـ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.

۵ـ شَذَرات الذهب، ۴/۶۰.

۶ـ طبقات الشافعیه، ص۷۱: " . . .ولَمْ یوجدْ مثله فی الوعظِ ".

۷ـ مفتاح السعاده، ۲/۱۹۲: " واما احمد ـ فکان واعظاً یتفلقُ الصمُ الصخور عندَ اسماعِ تحذیره، وترعد فرائص الحاضرینَ فی مجالس تذکیره. فلوقرع الصخرمسوط تحذیره لذابَ، ولورُبط ابلیسُ فی مجلسِ تذکیرهِ لتابَ ".

Marfat.com

گمنام ساخت . در ملاحت وعظ و فصاحت لفظ، به مقامی عالی رسید "[۱] .

بستانی در دائرة المعارف می‌نویسد :

" کان احمدُ الغزّالی واعظاً جلیلَ الوعظِ "[۲] .

ایضاًهمین قول را فریدوَجدی در دائرة المعارف خود آورده است[۳] .

از جمله مجالس وعظ احمد غزّالی‌که در تذکره ها ثبت است ، مجلس وعظ اوست درحضور سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در بغداد .

توضیحاً اینکه: در سال ۵۱۵ ،هنگامی که سلطان محمود سلجوقی دربغداد به سر می‌برد ، خبر فوت خاتون سفریه مادر سلطان سنجر وجدهٔ پدریش بدو رسید . وی مجلس ترحیمی ترتیب داد که احمد غزّالی در حضور کافهٔ اعیان و اشراف دولت به منبر رفت وسلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد[۴] .

و به طوریکه ابن مستوفی اربلی آورده ، روزهای شنبه ، مخصوص وعظ برای ایرانیان بوده است[۵] .

از ویژگی های وعظ غزّالی ، یکی این بوده که غالبا در بالای منبر حالی به او دست می‌داده (کهاین امر حاکی از صداقت بیان گوینده و اعتقاد و اعتماد به سخنان خود است) ، تا جائیکه لباس و عمامهٔ خود را از تن در می‌آورده و به سوی جمعیت پرت می‌کرده .

سُبْکی در این باره می‌آورد :

" و هنگام وعظ حالی به او دست می‌داد "[۶] .

۱ــ گنج دانش ، ص۴۹ .

۲ــ دائرةالمعارف بستانی ، ۶۸/۷ .

۳ــ دائرة المعارف فرید وَجدی ، ج۷ .

۴ــ المنتظم ، ۲۶۰/۹ ــ ۲۶۲ .العِبَر ، ۴۵/۴ . مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ . الوافی بالوَفیات ، ۱۱۷/۸ . شَذَرات الذهب ، ۶۰/۴ . گنج دانش، ص۳۴۹: " وجلسَ فی دارِ السلطان محمود ، فاَعطاهُ الفَ دینار " .

۵ــ تاریخ‌اربل ، برگ ۵: " وحدّثَنی الشیخُ ابوالمعالی صاعدبن علی ، قالَ حدّثنی ابویعلی بن ابی حازم بن الفرا ، قال: حضرتُ مجلسَ الغزالی بجامعِ قصرٍ ، وکانَ له فی کلِ یومِ سبت مختصٌ بالعجمِ " .

۶ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴: " ویحصلُ له فی وعظهِ حالٌ " .

Marfat.com

ابن مستوفی اربلی ازقول ابویعلی بن ابی حازم بن الفرا که در مجلس غزّالی حاضر بوده می‌آورد که:

" در مجلس غزّالی کسی نبود که فریاد نکشد ، و غزّالی نیز لباس خود را بـــه سوی مردم پرت می‌کرد "[۱] .

رافعی قزوینی نیز در التدوین ، ضمن بیان یکی از مجالس غزّالی می‌نویسدکه:

" بعد از آنکه غزّالی به منبر رفت و سخنرانی کرد حالی به او دست داد ، و عمامه اش را از سربرداشت و به سوی قُرّاء پرت کرد ، و سپس از منبر پائین آمد و به کمک عده ای از بزرگان داخل خانقاهی‌که نزدیک مسجد بود شد و مجلس نیز برهم خورد "[۲] .

از خصوصیات دیگر مجلس وعظ غزّالی اینست که در مجالس‌او ، مانند مجالس عرفـــای پیشین ،مردم و به‌خصوص جوانان ، توبه می‌کرده اند . در چند جا از کتاب مجالس ، این مطلب آمده است ، و اکنون به عنوان نمونه ، سه مجلس او به طور اختصار ، یاد می‌شود .

"در مجلس وی جوانی توبه کرد .غزّالی پس از تحسین و درود بر جوان ،خطاب به مردم می‌کند و از مردم می‌خواهد که ریا را کنار گذارده و همراه آن جوان توبه کنند . سپس آیه ای ازقران و یک حدیث قدسی رابیان می‌کند ،و در آخر طلب گذشت از خداوند برای جوان تائب می‌نماید "[۳] .

۱ــ تاریخ اربل ،برگ ۵: " وحدّثنی الشیخُ ابوالمعالی صاعدُبنُ علی قال ،حدّثنی ابویعلی بن ابی حازم بن الفرا قالَ: حضرتُ مجلسَ الغزالی بجامعِ قصرٍ، فلمّا أنشدَ ، فلمْ یبقَ فی المجلسِ احدُ الّاصاحَ ، وألقی ثیابَه . . . " .

۲ــ التدوین ، برگ۴۸۹: " فبینما صعدَ المنبرَ فی جامعِها (قزوین) ، وأطرقَ علی رسمِهِ ، أنشدَ . . . و طرحَ عمامتَه اِلی القُراءِ ،ونزلَ عن المنبرِ ،وساعدَه جماعةٌ مِن الاکابرِ ، ودخلَ الخانقاهَالذی یشرعُ الی الجامعِ بابُه ، وانْفضَّ المجلس " .

۳ــ مجالس ،برگ ۵: "تابَ شابٌ .فقالَ الشیخُ: مرحباًبک .معاشرَ المسلمینَ إ تعالوا حتی نترکَ الریاءَ ونتوبُ مع هذا الشاب .اللهمَ اِنْ کنتُ لااتوصلُ الیک بهذا التائب ،فاخسرنی مرتداً مع اهلِالبداياتِ سامحة ، و مع اهلِ النهاياتِ صمصام . یا موسی إ " اذهبْ اِلی فرعونَ " ، (قرآن: ۲۴/۲۰ و ۱۸/۷۹) . " یاداودُ إ اِذارأیتَ لی طالباً ، فکنْ له حادماً " . (الحدیث) . هذا التائبُ طالبٌ و نحن خدمُه . اللهمَ هذا الرجلُ فضحَ نفسَه باحبارِه علی ملاءٍ مِن الناسِ، یکونُ ظلماً أنْ فضحْتَه یومَ القیامة . هذا صدرُالحربدة مِمَن رُدَّ اِلی اللهِ.اللهمَ فاقبلْه واقبلْنا . " اِلی متی تخوضُ فیمالایعنیک؟ طریقُک اِلیَّ ، وحسابُک علیَّ ، وَانافی صوبکِ ، ولکَ بالمرصادِ " .

Marfat.com

در مجلس دیگر، باز جوانی توبه می‌کند. غزّالی ازیوسف و یعقوب مثال می‌آورد، و خطاب به جمعیت می‌گوید هر کس که این جوان مظلمه ای از او به گردن دارد، بیاید روح مرا به عوض آن مظلمه بگیرد و او راحلال کند. و از مردم می‌خواهد که او را ببخشایند. و شرط خداوند را بر بندگان دربارهٔ توبه برادر مسلمان یاد آوری می‌کند که گذشتن از مظالم او می‌باشد. و سپس به نصیحت مردم می‌پردازد"[۱].

در مجلسی باز جوانی توبه کرد. غزّالی گفت که بین او و دو نفسش صلح واقع شد. و می‌گوید شاید حاضرین طفیلی‌این جوان باشند (به خاطر او بخشیده شوند). سپس شعری را روایت می‌کند و طلب دعائی از خداوند، و در پایان، توضیح دو نفس را می‌دهد"[۲].

۱ــ مجالس، برگ ۳۵: "تابَ شابٌّ فی المجلسِ. فقالَ الشیخُ: اذاکُنّاننّم علی جمالِ یوسفَ، فلااقلّ مِن یعقوبِ الحزینِ. اللهمَ اذا اَردتَ شارداً اِلی حضرتِک، فاحْتمل الطفیلی. مَعاشرَ المسلمینَ! مَن کانَ له مظلمةٌ علیهِ، فلْیَأْ خُذروحی ولْیَجْعله فی حلٍّ. مَن اعْتقَه، یعتقُه اللهُ. و مَن بَرأساحتَه، بَرأَ اللهُ ساحتَه. الآنَهو عبدُاللهِ، ومَن اَنعمَ علی عبدِاللهِ، فمولاهُ یتولّاهُ. ولابأسَ اِلی الآن کانَ ایامُ الفِراق اذا دَنَا الوصالَ و تدلّی، لایبقی معه شیءٌ. تَدری ماشرطَاللهُ علیکم فی توبةِ اخٍ مِن اِخوانِکم؟ العفوُعنِ المظالمِ. واِنْ تمدّوه بالهمةِ، واِنْ تتولّوه، اللهمَ اَیّدَه وثبّتَه. مَعاشرَالمسلمینَ! بَیّضوا اواخرَ الجریدة فقد سَوّدتمْ اوائلَها قبل اَنْ تنقضی أعمارُکم. هلِ الحارسُ الذی علی السطوحِ سمعتَه یقولُ: استیقظوا. یا مساکینُ! اَنتم نُوّمٌ واللِصُّ مستیقظٌ متلصصٌ." خُطوةٌ وقدوصلتَ". واللهُ تعالی لایُعجزه شیءٌ فی السمواتِ ولافی الارضِ".

۲ــ مجالس، برگ ۳۵ــ۳۶: "تابَ شابٌّ. فقالَ: وقعَ الصلحُ بینَه وبینَ النفسیْنِ. فلعلّ کلّنا طفیلیٌّ. اذا رجعَ العبدُ بینَ یدیْ سیده، فلااقلّ مِن شکره. شعر:

وانّی لَتَعْرونی لِذِکراکِ فَتْرةٌ کمایَنفُضُ العصفورُ بَلَّلَهُ القَطْرُ

اللهمَ لاتحرّمناخیرَ ماعندکَ بسوءِ ماعندَنا. لاتحرّمنا أجرَ المصاب علی مصیبتِنا. مَن لَمْ یعلمْ اَنه فی مصیبةٍ، فلارأیَ له." الدنیا دارُ بلاءٍ و عزاءٍ"، والمرءُ فیها بینَ نفسیْنِ: اِمّا اَنْ یقضی له نعیمُ الابد، اویقضی له شقاوةُ الأبد".

Marfat.com

کـرامـات غـزالـی

برای احمد غزّالی نیز مانند سایر اولیاء ، کراماتی نقل شده که بعضی از ارباب سِیَر در کتابهای خودشان متذکر آن شده اند .

ابن مستوفی اِربلی [1] وزکریای قزوینی [2] ، می‌آورند :

" احمد غزّالی صاحب کرامات ظاهره بود " .

ابن خَلّکان می‌نویسد :

صاحب کرامات و اشارات بود " [3] .

ابوالفداء ، و ابن وردی ، کرامات او را ذکر کرده اند [4] .

ابوبکر مصنّف می‌نویسد :

" احمد غزّالی از اَئمهٔ علم وورع بود و یک شب عبادات خود را ترک نمی‌کرد تا اینکه صاحب کرامات ظاهره و پیشوای متصوفه گردید " [5] .

بستانی می‌آورد :

" برای احمد غزّالی کراماتی دانسته شده است " [6] .

کراماتی که برای احمد غزّالی نقل شده ، از سه وجه بیرون نیست :

۱ــ رؤیت پیامبر در بیداری .

۲ــ خواندن ضمیر و افکار اشخاص .

۳ــ خبر از غیب .

راجع به رؤیت پیامبر در بیداری ، چند روایت موجود است که نقل می‌کردد :

یکی از ایرادانی که ابن جوزی بر احمد غزّالی می‌کرفته همین بوده است که احمد غزّالی هر موقع مشکلی برایش پیش می‌آمده ، پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راهنمایی

۱ــ تاریخ اربل ، برک ۱ : " الامام الزاهد والعالم العامل ، ذوالکرامات الظاهره . . .

۲ــ آثار البلاد ، ص۴۱۵ : " کان صاحبَ کراماتٍ ظاهرةٍ " .

۳ــ وَفیات الأعیان ، ۱/۸۰ ، مِرآة الجنان ، ۳/۲۲۲ : " کانَ صاحبَ کرامات . . .

۴ــ المختصر فی اخبار البشر ، ۲/۲۳۸ ، نسمة المختصر ، ۲ ۳ د : " . . .

۵ــ طبقات الشافعیه ، ص۷۱ : " احمدُ بنُ محمد ــ کانَ من . . . الی الطاعةِ ، وکانَ لا یفتر منها لیلاً ، حتی صارَ ذاکراً ــ ظاهره و . . . المختص

۶ــ دائرة المعارف ، ۷/۴۸ : " عُرفتْ له کراماتٌ واشاراتٌ " .

Marfat.com

می‌گرفته.

اینک کلام ابن‌جوزی به نقل ابن کثیر:

" مِن ذلکَ اَنه کلّما اَشکلَ علیهِ شیئٌ ، رَأیٰ رسولَ اللهِ ـ صلَی اللهُ علیهِ وسلم ـ فی الیقظةِ فسألَه عن ذلکَ ، فدلّه علی الصوابِ "[1].

همین مطلب را ابن مستوفی اِربلی هم ذکر می‌کند.[2]

عین القضاة داستانی رادر این زمینه نقل می‌کند که هم جزءکرامات احمد غزّالی محسوب می‌شود و هم در این داستان از طرح مسأله یعنی امکان رؤیت پیامبر در بیداری دفاع کرده است. وی می‌نویسد:

" و پدرم‌همچنین روزی برپای ایستاده بود ، من و جماعتی عدول حاضر بودیم در خانهٔ مقدم صوفی .ما رقص می‌کردیم و بوسعید تُرشیزی[3] بیتکی می‌گفت . پدرم‌همچنان بیدار گفت که خواجه احمد غزّالی را دیدم که با شما رقص می‌کرد ، و لباس او چنین و چنین بود . و بیدار بود که دید نه خفته ، و نه من دیدم و نه دیگران .چه گوئی اگر کسی گوید: قاضی که شب و روز حرام خورد و مزوّر کند ، این حال شریف او را نبود . پدرم راشکی بود که او دید ازخود این حال؟ پس اینجا یقین بداند که مصطفی جبرئیل را چون دیدی ، و دیگران ندیدندی . اما باشد که پدرم‌یکبار دید[4] ، کس بود که هرروز ده بار بر او این حال گذر کند . با خدای تعالی نتوان گفت که چرا این دولت یکی را بدادی ، و دیگری را ندادی؟ و اگر گویند ، هیچ سودی ندارد "[5].

و در جای دیگر از نامه ها می‌گوید:

" نوشته بود که مصطفی ـ صلعم ـ دیدم در مجلسی ، مبارک باد . مغرور مباش که آدمیان باشند که اورا در بیداری علی الدوام بینند ، چنانکه تو مثلا چیزی ظاهر بینی . برکت دیدار همایون او به ما و تو و همهٔ دوستان برساد . بوجهل چندین سال

۱ـ البدایة والنهایة ، ۱۹۶/۱۲ .

۲ـ تاریخ اربل ، برگ ۳: " اِنه کانَ بینَ عُمَرَ رَأیٰ رسولَ اللهِ صلَی اللهُ علیهِ وسلم عیاناً فی یقظتهِ لافی نومهِ " .

۳ـ تمهیدات ، ص۲۵۰: ترمذی .

۴ـ این بیان عین القضاة ،یاد آور کلام ابوالعباس قصاب است که گفته: " مصطفی نمرده است ، نصیب چشم تو از مصطفی مرده است " . رک: تذکرة الاولیاء ، ص۶۴۲ .

۵ ـ نامه های عین القضات ، ۳۷۴/۱ .

Marfat.com

ظاهر او را می‌دید ، و قرآن می‌گوید ایشان ترانه بینند ، و اکنون پس از پانصد سال کس بود که فی اکثر الاوقات او را بیند[1] . حق تعالی آن کمال به غایت ما را مبـــذول داراد . . . "[2] .

روایت دیگر ، گفتار سمعانی است به نقل ابن حَجَر در لسان المیزان . ابن حَجَر می‌آورد :

" از ابوالفضل طرازی نقل شده که جماعتی از صوفیه در ضیافتی حاضر بودند ، هنگامی که طعام‌آورده شد ، حالتی به ابوالفتوح دست داد و رنگش تغییر کرد و دست از طعام کشید .چون از علت آن پرسیدند گفت : پیامبر را دیدم که لقمه ای از کاسه برگرفت و در دهان من گذاشت . این خبر را زاهدی از مجاورین شیخ به خواجه یوسف همدانـــی رساند ، وی گفت : اینها خیالاتی است که برای هر سالک طریقی در ابتدا ظاهر می‌شود اما حقیقتی ندارد "[3] .

همین داستان را نجم الدین رازی هم آورده است :

" و به حقیقت اطفال طریقت رادر بدایت جزبه شیر وقایع غیبی نتوان پرورد ، و غذای جان طالب ازصورت و معنی وقایع تواند بود . چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز می‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزّالی ــ رحمة اللـــه علیه ــ بودم ، بر سفرهٔ خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد ، درمیانهٔ آن از خود غایـــب شد ، چون با خود آمد گفت این ساعت پیغمبر را علیه السلام دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد . خواجه امام یوسف فرمود : " تلکَ خیالاتٌ تُربّی بها اطفالُ الطریقة " .

۱ــ این سخن عین القضاة بدون شک اشاره به احمد غزّالی است که در زمان او که پانصد سال از وفات پیامبر می‌گذشته است ، ادعای دیدار پیامبر را داشته است .

۲ــ نامه های عین القضات ، ۲۷۵/۱ .

۳ــ لسان المیزان ، ۲۹۳/۱ : " ونُقل عنه (ابوالفضل مسعود بن محمد الطرازی)أنّهم (جماعة من الصوفية) كانوافی وليمةٍ .فحُضر الطعامُ . فوقعَ لابی الفتوحِ حالةٌ . فتغيّـــرَ لونُه وشغلَ عن الطعامِ .وكانَ للرِباطِ شيخٌ زاهدٌ كثير العبادة . فجاءَالی الشيخ يوسف بن ايوبٍ ، فقالَ له : لقد ابْتَلينا بزمانِ سوءٍ ، ظهرتْ فيه المنكراتُ والمحالاتُ . فقال له : وماذاک؟ قالَ : اِن اباالفتوح لمّا امتنعَ مِنالأكلِ بعدانْ وقع له ماجری ، سُئلَ عن سببِ ذلکَ .فقالَ : رأيتُ النبیَ ــ صلَی اللهُ عليهِ وسلم ، فدر فعَ لقمةً مِن القصعةِ ووَضعَها فی فمی .فقالَ له الشيخُيوسف : هذا صحيحٌ ،وهی خيالاتٌ تظهرُلِسالکی الطريقة فیالإبتداءِ ، وليستْ لهاحقيقةٌ" .

Marfat.com

گفت آن نمایشهایی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند "[1].

کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الاسرار می‌آورد:

" نقل است که روزی امام ائمه حجة الاسلام ابوحامد محمد الغزّالی رحمة الله، برادر خود شیخ احمد الغزّالی قُدِّسَ سِرّه را گفتند: نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش‌از این کوشش می‌نمودی. شیخ گفت: شمانیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش ازاین می‌فرمودید. امام گفت: تصور من اینست که بر مبارزان میدان حقیقت سَبَق مراست. شیخ گفت: متاع تصور و پندار را در بازار اَسرار چندان رواجی نیست. امام گفت: این را حَکمی باید. شیخ فرمودند: حَکم پیشوای این راه حضرت رسول الله تواند بود. امام گفت: ما او را علیه السلام چون توانیم دید و قول او چگونه توانیم شنید؟ شیخ گفت: بهره ای از حقیقت نیافته است آنکه حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و ازو اسرار حقائق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از شرار غیرت بسوخت. القصه، حضرت رسالت را حَکم ساختند و چون شب در آمد، هر یکی درخلوتخانهٔ خویش به عبادت و توجه پرداختند، و امام گریه و زاری می‌نمود و درناله و بیقراری می‌افزود و از سر زنش و خجالت می‌گریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت می‌آویخت.

ناگاه چشم امام گرم شد می‌بیند که خواجهٔ کاینات با یاری از در حجرهٔ امام درآمدند وامام را بشارتی به سعادت آشنائی حقیقت دادند، و در دست رفیق نبی علیه السلام طبقی بود سرپوشیده، طرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند. امام به حال خود آمد، به خلاف مَنامات دیگر، خرماها را در دست موجود یافت. برخاست و با هزار فرح و سرور به حجرهٔ شیخ شتافت و در حجره را به زور می‌زد، شیخ از اندرون فرمود: که به دوسه خرما چندین نازش و هیبت حاجت نیست. و امام را به خاطر می‌گذشته بود که برادرش تصدیق این روٴیا نکند ــ چون این حدیث از برادر شنید متحیر گشت، و چون در بگشادند درآمد و پرسید که تراچه معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته اند. شیخ گفت: حضرت خواجه علیه السلام از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بنده رخصت نطلبیدند آن چند خرما به شما ندادند. و اگر مصداق این مقال می‌خواهی برخیز و از آن طاقچه طبق برگیر ــ برخاست می‌بیند همان طبق است که در دست رفیق نبی علیه السلام بود به همان سرپوش و از گوشه چند خرما

۱ــ مرصاد العباد، ص۲۹۷.

Marfat.com

کم است ،باقی همه برجاست . امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است . بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلمی می‌دید "[۱] .

شمس الدین افلاکی در مناقب نیز از قول جلال الدین مولوی مطلبی را نقل می‌کند که مؤید اتصال احمد غزّالی به پیامبر می‌باشد . افلاکی می‌نویسد :

" . . . همچنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدین‌محمد مولوی) که امام محمد غزّالی ــ رحمة الله علیه ــ در عالَم مُلک گرد از دریای عالم برآورده ، عَلم عِلم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت وعالِم عالَمیان شد .چه اگر همچون احمد غزّالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی‌و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی ، از آنکه در عالَم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست "[۲] .

دیگراز کرامات احمد غزّالی خواندن افکار و ضمیر اشخاص بوده است .ابن حَجَر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی می‌آورد :

" ازابی رضی جرجانی روایت شده است‌که وقتی احمد غزّالی به دیدار برادرش محمد می‌رود و او مشغول خواندن سورهٔ انعام بوده ، ساعتی بردر درنگ می‌کند سپس مراجعت می‌نماید . فردای آن روز محمد می‌گوید :شنیدم که تو د یروز اینجا بودی ، اما من مشغول خواندن سورهٔ اَنعام بودم و متوجه حضورت نشدم . احمد می‌گوید : من سورهٔ اَنعام نشنیدم اما حساب بقال را شنیدم .محمد اعتراف می‌کند که به سبب گرفتن حوائج از بقال و بدهی به او ، هنگام خواندن قرآن فکرش مشغول به حساب بقال بوده است[۳] .

همین داستان به صورتی دیگر درآثار البلاد قزوینی[۴] ، و روضات الجِنان وجنـــــات

۱ــ جواهر الاسرار ، ص۴۰ .

۲ــ مناقب العارفین ، ۱/۲۱۹ .

۳ــ لسان المیزان ، ۱/۲۹۳ : "وَنقل عن ابی‌الرضی الجرجانی قالَ : حضَراحمدُ عند اخیه ابیِ حامدٍ وهویَقرأُ سورةَ الأنعامِ . فوقفَ علی البابِ ساعةً ، ثمَ رجعَ . فقالَ له مِن الغدِ : سمعتُ انکَ حضرتَ ، فلِمَ رجعتَ ؟ فانی کنتُ اُقرأُ سورةَ الأنعامِ . فقالَ له احمدُ : ماسمعتَ سورةَ الأنعامِ ، ولکن سمعتُ حسابَ البقالِ . فقالَ : نَعم . أخذتُ الحوائجَ مِن البقالِ فبلغَ الحسابُ مبلغاً ، فشغلَ قلبی ، وغلبَنی حالةُ القِرائةِ" .

۴ــ آثار البلاد ، ص۴۱۵ : "حُکی اَنَّ الشیخ محمداً کانَ یُصلّی والشیخ احمد حاضر . فلمّا فرغَ مِن صلاتهِ قالَ له : اَیُهاالأخُ اِقمَ اَعِدّ صلاتَک ،لاَنکَ کنتَ فی الصلاةِ تُحاسبُ حساب البقالِ" .

Marfat.com

الجَنان[۱]، و گنج دانش[۲]، آمده است:

" حکایت شده است که وقتی محمد غزّالی نماز می‌خواند و احمد نیز حضور داشت. هنگامی‌که محمد ازنماز فارغ شد احمد گفت: ای برادر برخیز و نمازت را تجدید کن زیرا تو نمار نمی‌خواندی بلکه حساب بقال را می‌رسیدی".

داستان دیگر، حکایت نماز خواندن احمد است با محمد. این داستان اول بار در کتاب " مسالک الابصار" ابن فضل الله عُمَری متوفای ۷۴۹ آمده، و سُبْکی نیز آن را در " معید النعم و مبید النقم"، و بعد سلطان حسین بایقراء در مجالس العشاق هم روایت کرده اند. سُبْکی می‌نویسد:

" واردشده است اینکه نوبتی امام‌محمدغزّالی بابرادرش احمد نماز می‌خواندند و امام محمد سمت امامت داشت. درحین نماز، برادرش احمد نماز را برید و از اقتدای به محمد خارج شد. هنگامی که نماز تمام شد محمد علت را از او پرسید. احمد گفت: تو در وقت نماز آلوده به خون بودی. غزّالی فکر کرد و سپس به خاطر آورد که در وقت نماز فکرش متوجه مسأله ای از مسائل حیض بوده است"[۳].

همین داستان را نیز النبهانی در جامع کرامات الاولیاء نقل کرده است.[۴]

بایقرا می‌آورد:

" حجة الاسلام خود امامت می‌فرمود، امام احمد به جماعت حاضر نمی‌شد. مردم زبان طعن گشادند. یک نوبت درصبح به‌جماعت حاضرشد و درمیان فاتحه خواندن نماز را برید و در بیرون مسجد نشسته. انکار آن مردم زیاده شد، بعد ازفراغت از نماز ازو کیفیت پرسیدند. فرمود: که درآن محل که امام فاتحه می‌خواند، در ضمیرش گذشت که سرچاه نپوشیدی و گوساله را نبستی درچاه خواهد افتاد. کسی که در نماز فکر گوساله باشد اقتدا بدو چون توان کرد؟ نماز آنست که امیر المؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وجهَه ـ

۱ـ روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۳۴۲/۲.

۲ـ گنج دانش، ص۳۴۹.

۳ـ معیدالنعم و مبیدالنقم، ص۱۱۱: "بَلغَنا اَنَّ الإمامَ الغزّالیَ اَمَّ مرّةً باخیهِ احمد فی صلاةٍ. فقطعَ اخوه احمدُ الاقتداءَ بهِ. فلمّا قَضی الصلاةَ، سألَه الغزالیُ. فقالَ: لانکَ کنتَ متضمّخاً بدماءِ الحیضِ. ففکّرَ الغزالیُ فذکرانه عرضتْ له فی الصلاةِ فکرةٌ فی مسألةٍ مِن مسائلِ الحیضِ".

۴ـ جامع کرامات اولیاء، ۴۸۷/۱.

Marfat.com

گذارده که پیکان از پای مبارکش بیرون آورده اند میان نماز، او همچنان بی خبر بود.
به خدا خبر ندارم چه نماز می‌گذارم که تمام شد رکوعی و امام شد فلانـــی
چون از امام محمد غزّالی ــ علیه الرحمة ــ پرسیدند اعتراف نمود"[1].

این حکایت در جواهر الاسرار حسین خوارزمی بدین صورت نقل شده است:

"آورده اند که حضرت امام محمد الغزّالی برادر خود شیخ احمد را ــ قُدِّسَ سِرّه ــ روزی به طریق عتاب گفت که: اصناف عباد از اقاصی بلاد متوجه این دیار می شوند تا در عقب دعا گود و رکعت نماز بگذارند و آن را سعادت دنیا و ذخیرهٔ آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قُرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی‌گذاری، و به هیچ وجه رغبت اقتدای ماند اری و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت به غایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بی نهایت شنیع. جناب شیخ احمد ــ قُدِّسَ سِرُّه ــ در جواب فرمودند که: اگر شما به امامت قیام نمائید و به اتمام صلات بذل مجهود کنید من هرگز روی از متابعت نپیچم و سر از رِبقهٔ اقتدا باز نکشم. امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر درآمد و به نماز جماعت شروع کردند و جناب شیخ احمد نیز ــ قُدِّسَ سِرُّه ــ اقتدا کردند و دراثنای صلات بیرون آمدند و با اصحاب خود اِعادهٔ صلات کردند. چون امام از نماز فارغ شدند طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفتند: ما در مقتضای شرط خویش عمل به تقدیم رسانیدیم، تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم. چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گذارد. ازین سخن امام را رقتی دست داد گفت: سبحانَ الله. حضرت خداوندرا طائفه ای از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس قلوب اند و مطّلع بر اسرار غیوب، و مستودعات ضمائر برایشان پیدا، و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است. برادرم راست می‌گوید که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند و این خیال در آئینهٔ ضمیر او منقش شده است و ترک اقتدا نموده. بعد از آن حضرت امام را رغبت سلوک پیـــدا گشته است"[2].

عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء بعد از نقل این داستان می‌گوید:

"این کرامت نیست بلکه معجزه است و به نظر من در حق هیچ یک از اولیـــاء

۱ــ مجالس العشاق، ص۶۳.

۲ــ جواهر الاسرار، ص۴۰.

Marfat.com

وارد نشده است و از خواص انبیاء و ائمهٔ هدی می‌باشد "[۱].

دیگر از کراماتی که نقل شده، داستانی است‌که رافعی در التدوین و جامی در نفحات الانس آورده اند:

" گویند وی وقتی‌که محتضر بود چهار پایان وی گشاده شدند ورم کردند. پیش وی گفتند یا به فراست دانست. گفت: ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گوسوار شود "[۲].

دیگر از کرامات وی، حکایتی است که یافعی و دیگران نقل کرده اند. یافعی می‌گوید:

" شخصی ازو حال برادرش محمد را پرسید که کجاست؟ گفت: در خون است. سائل ازین سخن او تعجب کرد و به دنبال محمد رفت و او را پیدا کرد، داستان را با محمد غزالی گفت.

محمد گفت: راست می‌گوید. من در یکی از مسائل حیض داشتم فکر می‌کردم "[۳].

دیگر از کرامات‌او، حکایتی است که زکریا قزوینی نقل کرده:

" آورده اند که ملکشاه به احمد غزّالی ارادت می‌ورزید، روزی پسرش سنجر که سخت زیبا بود به دیدن شیخ رفت و شیخ احمد گونهٔ او را بوسه زد. این‌معنی برخضار

۱ــ ریاض العلماء، برگ ۱۱۶: " و مِن غرائب ما نقلَه اصحابُ التصوفِ مِن کراماتِه، اَنه ماکانَ یُصلّی معَ اخیهِ‌محمد الغزّالی. و بعدَ ما قیلَ فی ذلکَ، اِقتدیٰ با خیهِ محمد. ولمّا شرعَ فی الصلاةِ، قطعَها وذهبَ. فسُئلَ عن ذلکَ. فقالَ: کیفَ اُصَلّی خلفَ مَن کانَ قلبُه متوجهًا اِلی احوالِ الاصطبلِ فی حالِ صلاتِه. ولمّاسُئلَ عن محمدِ الغزّالیِ مِن ذلکَ، قالَ: صدقَ. اَناکنتَ فی الصلاةِ متوجهَ القلبِ الی ذلکَ. اَقولُ: وهذه کرامةٌ بل معجزةٌ. اَظنّ انهالمْ تورِدْفی مناقبِ احد مِن الاولیاءِ، بل هومِن خواصِ الانبیاءِ وائمةِ الهدی ".

۲ــ التدوین، برگ ۱۸. نفحات الانس، ص۳۷۵: " وحُلّتْ دوابّهمِن مربطِها وقداحتضرَ وجَری ذکر الواقعة بینَ یدیهِ، اوتفرّسها. فقالَ: اذا نزلنا، فلیرکب مَن یشاءُ ".

۳ــ لطایف اشرافی، ص۳۸۰. مِرآة الجنان، ۲۲۴/۳. نفحات الانس، ص۳۷۴. روضات الجِنان وجنات الجَنان، ۳۴۲/۲. جواهر الاسرار، ص۴۰. تذکرهٔ حسینی، ص۳۳. گنج دانش، ص۳۴۹. خزینة الاصفیاء، ۹/۲ــ ۱۰: ومما یُحکی مِن مکاشفاتِه، اَنه سألَه انسانٌ عن اخیهِ‌محمد اَیْنَ هو؟ فقالَ: فی الدمِ. ثمَ طلبَه السائلُ فوجدَه فی المسجدِ. فتعجبَ من قولِ اخیهِ: فی الدمِ. و ذکرَله ذلکَ. فقالَ: صدقَ. کنتُ اُفکّرُفی‌مسألة من مسائل المستحاضةِ. رحمة الله تعالی علیهما ".

Marfat.com

گران آمد و به سلطان رسانیدند. ملکشاه به سنجر گفت: شیخ احمد برگونهٔ تو بوسه‌داده است؟ سنجر گفت آری. ملکشاه گفت: ترا بشارت باد که بریک نیمه از جهان فرمانروا گشتی، واگر شیخ از گونهٔ دیگر تو نیز بوسه می‌گرفت، برتمام جهان مسلط می‌آمدی، و امر همچنان شد که ملکشاه گفته بود"[۱].

استدراک

به نظر می‌رسد حکایت زیرکه در کتاب مقالات شمس تبریزی آمده با توجه بـــه داستانی که در صفحهٔ ۹۶ گذشت، ناظر بر احمد و محمد غزالی باشد.

" گفت: ای مصطفی! از من چرا روی می‌گردانی؟ گفت: تو از برادرم روی گردانیدی. گفت: اگر من روی با او آورم تو هم رو به من آوری؟ گفت: بلی.
مشتی مویز در کامن او کرد. او هنوز با محمد (؟). او باز عزم کرد که به انکار از در بـــاز گردد. از اندرون شیخ آواز داد که: بیا آخر چند و چند. درآمد طبق بدو نمود. جای آن یک مشت مویز کم بود. مسلمان شد. کار این شیخ محمد نزدیک استاد تمام شد"[۲].

۱ــ آثار البلاد، ص۴۱۵. گنج دانش، ص۳۴۹: "وحُکی اَنَّ السلطان ملکشاه کان مرســدا للشیخ احمد. فذهبَ ابنُه السنجر اِلی زیارةِ الشیخ. وکانَ حسنَ الصورةِ جداً. فالشــیخ قبّلَه فی خَدِّه. فکرهَ الحاضرونَ ذلکَ و ذکرهُ للسلطانِ. فقالَ السلطانُ لابنِهِ سنجر: الشیخ قبّلَ خَدّکَ؟ قال: نَعم. قالَ: ملکتَ نصفَ الارضِ، ولوقبّلَ الجانبَ الاخر ملکتَ کلّها. و کانَ الامرُ کذلکَ".

۲ــ مقالات شمس تبریزی، ص ۱۹۸.

Marfat.com

منـــزلت غـــزالـــی نـــزدسلاطیـــن سلجـــوقـــی

احمد غزّالی مقام و منزلتی در نزد شاهان سلجوقی داشته تا جائیکه سلطـــان ملکشاه و پسرش سنجر از مریدان وی بوده اند. زکریا قزوینی می‌آورد:

"وُحکی اَنَّ السلطان ملکشاه کانَ مریداً للشیخ احمد. فذهبَ ابنُه سنجر الی زیارةِ الشیخِ..."[1].

صاحب عرفات العاشقین می‌نویسد:

" نقلست‌که وقتی خانقاهی می‌ساخته،سلطان سنجر گفته باشندکه ملک "نیمروز" را وقف خانقاه تو کردیم..."[2].

داود بَناکِتی در تاریخ خود ضمن شرح حال حسین غوری می‌آورد:

"... تانوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرامشاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بستد و با سلطان بهرامشاهمَصاف داد. بهرامشاه منهزم شد و به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرامشاه بیامد و سام را بردار کرد، و حسین باز آمد. بهرامشاه بگریخت. حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید. سلطان سنجر قصد او کرد، حسین گرفتار شد. سلطان فرمود تابکشند. امام احمد غزّالی شفاعت کرد، او را رها کردند"[3].

همین مطلب را فصیح خوافی چنین می‌آورد:

" در وقایع سنهٔ احد و خمسمائة (۵۰۱) ـ حرب سلطان سنجر بن ملکشاه با ملوک غور که از نسل سوری بودند، و گرفتاری حسین بن سام، و حکم فرمودن سلطان سنجر به قتل او، و به حمایت والتماس قطب الابدال سلطان المشایخ شیخ احمد غزّالی خلاص شد"[4].

در اینجا دو مسأله هست:

یکی اینکه برنگارنده معلوم نشد بین احمد غزّالی عارف عاشق نازک دل،و حسین غوری

۱ـ آثار البلاد، ص۴۱۵.

۲ـ عرفات العاشقین، برگ ۳۱.

۳ـ تاریخ بناکتی، ص۳۳۳.

۴ـ مجمل فصیحی، ۲۱۵/۲.

Marfat.com

که هفتاد هزار مردم غزنین را قتل و عام کرد و هفت شبانه روز شهر را به آتش کشید و لقب "جهانسوز" گرفت ، چه رابطه ای موجود بوده تاازاوشفاعت کند .

دوم اینکه اصولا چنین شفاعتی انجام نگرفته ، زیرا به اتفاق مورخین ، سنجر در سـال ۵۴۷ با حسین غوری جنگ کرد و او را دستگیرنمود ، و از طرفی وفات احمد غزّالی بـه اتفاق تذکره نویسان سال ۵۲۰ می‌باشد ، بنابراین در وقت دستگیری حسین غوری احمد غزّالی زنده نبوده تا از او شفاعت کند . و کیفیت آزاد شدن حسین غوری را هم مورخین به صورت دیگر نوشته اند . در لغت نامه به نقل از تواریخ آمده که :

" پس از آنکه حسین اسیر شد ،سنجراز او پرسیداگر من به دست تو اسیر می شدم چه می‌کردی؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت : ترا با این زنجیر مقید می‌کردم و به فیروز کوه می‌بردم . سلطان او را بخشید و به غور باز فرستاد "[۱] .

۱ـ لغت نامه ، حرف "غ" ، ص۳۶۳ .

Marfat.com

عـارف ذونـوال

احمد غزّالی ازجمله عرفائیست که صاحب مکنت ومال و جاه بوده است تاجائیکه او را ملقب به لقب " ذونَوال "[1] کرده اند. و براین مطلب شواهدی موجود است که مذکور می‌گردد.

صدرالدین قونیوی[2]، و حافظ کربلائی[3]، و میر حسین میبدی[4]، و امین احمد رازی[5]، و عبدالله افندی[6]، و محمد تقی حکیم[7]، می‌آورند:

" با خواجه امام احمد غزّالی گفته اند که تو همه روزه ذم دنیا و مدح فقر می‌کنی و خلق رابر قطع علایق تحریص می‌نمائی و تو چندین طویله اسب واستر بسته‌ای. این حدیث چگونه بود؟...".

نظیر مطلب بالا را هم، رافعی[8]، و جامی[9]، نقل کرده اند که او دارای چهار پایانی بوده است:

"... گویند وقتی محتضر بود، چهار پایان وی گشاده شدند ورم کردند. پیش وی گفتند یا به فراست دانست. گفت: ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گوسوار شود".

وقتی نیز خانقاهی می‌ساخته و سلطان سنجر می‌خواسته است که ملک "نیمروز" را وقف خانقاه او کند و او قبول نکرده است. صاحب عرفات العاشقین می‌آورد:

" نقلست که وقتی خانقاهی می‌ساخته و سلطان سنجر گفته باشند که ملک " نیمروز" را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه:

۱ــ سلسله نامه، برگ ۳.

۲ــ تبصرة المبتدی، ص۳۴.

۳ــ روضات الجِنان وجنات الجَنان، ۳۴۲/۲.

۴ــ شرح دیوان علی بن ابی طالب، ص۷.

۵ــ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲.

۶ــ ریاض العلماء، برگ ۱۱۶.

۷ــ گنج دانش، ص۳۴۹.

۸ــ التدوین، برگ ۱۸.

۹ــ نفحات الانس، ص۳۷۵.

Marfat.com

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ۱

بافقر اگر بود هوس مـــلک سنجـــرم .....

۱ــ عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ .

Marfat.com

وفات احمد غزالی

وفات امام احمد غزّالی رابه اختلاف از ۵۰۴ تا ۵۲۷ ذکر کرده اند که ذیلاً نقل می‌شود:
۵۰۴ ــ مِرآت الصفا[۱].
۵۱۷ ــ بنابر اقوال: رافعی[۲]، علاء الدولهٔ سمنانی[۳]، حمد الله مستوفی[۴]، نظام الدین غریب[۵]، سید محمد نوربخش[۶]، جامی[۷]، تذکرة المشایخ[۸]، خواندمیر[۹]، داراشکوه[۱۰]، شیروانی[۱۱]، مولوی غلام سرورلاهوری[۱۲]، مظفر علیشاه[۱۳]،هدایت[۱۴]، صبا[۱۵].
۵۱۹ ــ بنابر قول زُنوزی[۱۶].

۱ــ در حاشیهٔ کتاب حبیب السیر، ۳۱۹/۲ آمده که: " صاحب تاریخ مِرآت الصفا، وفات شیخ احمد را ۵۰۴ نوشته".
۲ــ التدوین، برگ ۱۸: " وتوفّی بها (قزوین) سنة سبع عشرة وخمسمائة فی ربیع الآخر".
۳ــ به نقل روضات الجِنان وجناب الجَنان، ۳۴۳/۲: "سنة سبع عشرو خمسمائة فی ربیع الاخر".
۴ــ تاریخ گزیده، ص۶۶۵: " سنهٔ ۵۱۷ به عهد مستر شد".
۵ــ لطایف اشرفی، ص۳۸۰.
۶ــ صحیفة (سلسلة) الاولیاء، برگ۱۲.
۷ــ نفحات الانس، ص۳۷۵.
۸ــ تذکرة المشایخ، برگ ۱۱۷: "ربیع الآخر ۵۱۷".
۹ــ حبیب السیر، ۳۱۹/۲.
۱۰ــ سفینة الاولیاء، ص۱۰۲.
۱۱ــ ریاض السیاحه، ص۲۵۰.
۱۲ــ خزینة الأصفیاء، ۹/۲.
۱۳ــ جواهرغیبی، ص۷۷۲: " محرم سنهٔ ۵۱۷".
۱۴ــ مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱.
۱۵ــ تذکرهٔ روز روشن، ص۳۷.
۱۶ــ ریاض الجنه، برگ ۳۸۰: " ۵۱۹ به عهد مستر شد بود".

Marfat.com

۵۲۰ــ بنابر اقوال: سمعانی[۱]، ابن مستوفی[۲]، ابن جوزی[۳]، ابن اثیر[۴]، سِبط ابـــن الجوزی[۵]، ابن خَلّکان[۶]، ابوالفداء[۷]، ذَهبی[۸]، ابن الوَردی[۹]، یافعی[۱۰]، ابن قاضـی شُهْبَه[۱۱]، ابن حَجَر[۱۲]، ابن تَغری[۱۳]، حسین میبدی[۱۴]، صَفَدی[۱۵]، ابوبکر مصنّف[۱۶]، ابن عماد[۱۷]، فصیح خوافی[۱۸]، شیخ عباس قمی[۱۹].

۵۲۷ــ بنابر اقوال: نوابخان داغستانی[۲۰]، هدایت[۲۱].

مختار نگارنده ــ ازآنجائی که قدیمترین اقوال، قول سمعانی است که همعصر احمد غزالی بوده، و بعد قول ابن جوزی که نزدیکترین مورخ به عصر غزّالی می‌باشد، سال ۵۲۰ را

۱ــ به نقل سُبکی در طبقات الشافعیه، ۵۴/۴.

۲ــ تاریخ اربل، برگ ۳.

۳ــ المنتظم، ۲۶۰/۹ ــ ۲۶۲.

۴ــ کامل التواریخ، ۲۲۴/۱۰.

۵ــ مِرآة الزمان، ص۱۱۹.

۶ــ وَفیات الأعیان، ۸۰/۱.

۷ــ المختصر فی اخبار البشر، ۲۳۸/۲.

۸ــ العِبَر، ۴۵/۴. میزان الاعتدال، ۷۱/۱. سِیَر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲.

۹ــ تتمة المختصر، ۵۳/۲.

۱۰ــ مِرآة الجنان، ۲۲۴/۳.

۱۱ــ طبقات الشافعیه، ذیل احمد بن محمد.

۱۲ــ لسان المیزان، ۲۹۳/۱.

۱۳ــ النجوم الزاهرة، ۲۳۰/۵.

۱۴ــ شرح دیوان علی بن ابی طالب، ص۷.

۱۵ــ الوافی بالوَفیات، ۱۱۷/۸.

۱۶ــ طبقات الشافعیه، ص۷۱.

۱۷ــ شَذَرات الذهب، ۶۰/۴.

۱۸ــ مجمل فصیحی، ۲۲۴/۲. که هر دو تاریخ ۵۱۷ و ۵۲۰ را ذکر کرده است.

۱۹ــ الکُنیٰ والألقاب، ۴۵۹/۲.

۲۰ــ ریاض الشعراء، برگ ۲۷۳.

۲۱ــ ریاض العارفین، ص۵۹.

Marfat.com

ذکر کرده اند ، و اکثر قائلین به این سنه هم از ثِقات و مورخین مشهور هستند ، لذا نگارنده هم سنهٔ ۵۲۰ را سال وفات امام احمد غزّالی پذیرفته است .

Marfat.com

مدت عمر

تنها در یک مأخذ مدت عمر امام احمد غزّالی ذکر شده و آن هم دور از صحت است . سید محمد نوربخش در سلسلة الاولیاء می‌نویسد :

" احمد غزّالی درسنهٔ ۵۱۷ در قزوین وفات یافت ومدت عمراو ۷۳سال بود "[1] .

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزّالی که ۵۱۷ باشد ، مدت ۷۳ را کم کنیم ، تاریخ ولادت احمد می‌شود ۴۴۴ ، و این خلاف واقع است ، زیرا محمد غزّالی به اتفاق در ۴۵۰ متولد شده ، و احمد که از او کوچکتر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولد شده باشد . البته کلمهٔ "ثلثا و سبعین" تنها در یک نسخهٔ از سلسلة الاولیاء دیده شده شاید در نسخ دیگر "ثلثا و ستین" باشد که در این صورت درست می‌گردد و مدت عمر احمد غزّالی ۶۳ سال و تاریخ ولادت او هم سال ۴۵۴ می‌شود .

۱ــ سلسلة الاولیاء ، برگ ۱۲ : " توفّی بقزوین سنة سبع و عشرو خمسمائة و عمره ثلثا و سبعین سنة " .

Marfat.com

قبر امام احمد غزالی

همهٔ تذکره نویسان متفقاً نوشته اند که امام احمد غزّالی در قزوین فوت کرده است .

با اینکه کتاب "التدوین فی ذکر اخبار علماء قزوین" ، رافعی متوفای ۶۲۳ بهترین و نزدیکترین مأخذ به زمان احمد غزّالی می‌باشد ، و موءلف آن هم فصلی راجع به قبور و مشاهد قزوین ، و نیز بابی در شرح احوال احمد غزّالی درکتابش وارد کرده است ، اما متأسفانه ذکری از تربت احمد غزّالی ننموده است .

قدیمترین مأخذکه محل دفن احمد غزّالی رانام می‌برد ، تاریخ گُزیدهٔ حمدالله مستوفی متوفای ۷۵۰ هـ ق می‌باشد . مستوفی می‌نویسد :

" مقابر ـ گورستانهای آن (قزوین) تمام داخل شهرست و بهترین آن به کثرت برکت مقبره ای است که شرقی آن محلت " راه ری " و غربی آن محلت " اَرداق " و شمالی آن محلت " شهرستان " و جنوبی آن باروی شهر است و آن را کُهَنْبَر خوانند و گویند کُنْبَر یعنی آنچه کُنی همان با خود بگوربری . و در آن مقبره به طرف اَرداق ، نزدیک رودخانه ، گوری است از آن یکی از صحابه و در آن مقبره مشهدی است از آنِ پسر علی بن موسی الرضا ، وفات آن پسر در دو سالگی بوده و گویند حسین نام داشته . و در آن مقبره گور ابن ماجهٔ محدّث قزوینی ، وَخَیْرِالنَسّاج ، و شیخ ابراهیم سِتَنْبَهٔ هِرَوی ، و شیخ احمد غزّالی ـ رحمة الله علیه ـ و شیخ رضی الدین طالقانی ، و خواجه ابوبکرشادمانی ـ علیه الرحمة والرضوان ـ و شیخ نورالدین گیلی ، و خواجه جمال الدین عین الزمان ، و خواجه امام الدین رافعی ـ رفعَ اللهُ درجتَه ـ و مولانا نجم الدین عبدالغفار صاحب الحاوی ـ رضوانُ اللهِ علیهم اجمعین ـ و بسیاری از کِبار ائمه و علماست "[1] .

پس بنا به نوشتهٔ حمد الله مستوفی ،قبر احمد غزّالی در محلی که امروز به نام "شاهزاده حسین" یا "آستانه" معروفست بوده است .

دومین کس که اشاره ای به قبر احمد غزّالی می‌کند ، نظام الدین غریب متوفای ۷۵۰ می‌باشد . وی در کتابش " لطائف اشرفی " می‌نویسد :

۱ـ تاریخ گزیده ، ص۷۸۳ ـ ۷۸۴ . حالیه هیچ یک از مشاهدی که حمدالله مستوفی نام می‌برد موجود نیست ،و شاید علت این باشد که چون این بزرگان اکثر پیرو مذهب تسنن بوده‌اند ، در اثر تعصبات ، مقابر آنان از بین رفته باشد .

Marfat.com

" قبر وی در قزوین است و متبرک "[۱].

سومین کسی که از قبر احمد غزّالی نام می‌برد و تربت او را زیارتگاه صاحبان دل ذکر می‌کند، خواند میر مؤلف تاریخ حبیب السیر می‌باشد. وی در حوادث سنهٔ ۸۴۲ و ۸۴۵ می‌نویسد:

" گفتار در بیان حضرت خاقان سعید به‌جانب نیشابور سبب عِصیان مَلک کیومرث رستمداری و رفتن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر به عراق جهت تشیید قواعد سلطنت و شهریاری.

در سنهٔ خمس واربعین وثمانمائه، ملک کیومرث رستمداری که تا آن غایت نسبت به آن مهر سپهر کامکاری درطریق چاکری وفرمانبرداری سلوک می‌نمود قدم از جادهٔ طاعتگذاری بیرون نهاده جمعی از سپاه رستمدار را به‌تاخت حدود ری روان فرمود و غبار فتنه و آشوب در آن ملک ارتفاع یافته، چون این خبر به دار السلطنهٔ هَرات رسید خاقان هفت کشور با سپاهی قیامت اثر در اوایل بهار سنهٔ ۸۴۲ متوجه دفع شر مخالفان بداختر گشت و چون نواحی نیشاپور از فرّمقدم خاقان منصور به رتبت از سپهر اخضر در گذشت، سیلاب رُعب و هَراس اساس طغیان مَلک کیومرث را اِندراس داده قاصدان سخندان به آستان سلطنت آشیان فرستاد و به زبان عجز و نیاز عرضه داشت نمود که مرا چه زَهره که اندیشهٔ مخالفت خُدّام بارگاه خلافت برخاطر گذرانم، و مقابلهٔ فوجی از سپاه نصرت پناه را پیشنهاد همت گردانم. اگر غرض همایون انقیاد و متابعت است بنده و خدمتکارم، واگر میل ولایت و مملکتست به هر کس فرمان شود می‌سپارم. امراء عِظام شرح عجز و اضطرار ملک کیومرث را عرض کرده به زبان حسن مقال نایرهٔ خشم خاقان ستوده خصال را منطفی گردانیدند و درباب تعیین حاکمی که ضبط بلاد عراق تواند نمود شرایط مشورت به تقدیم رسانیدند. و در آن اثناء امیر جلال الدین فیروز شاه گفت که: درین اوقات که شیخ بهاء الدین عُمَر از سفر حجاز به دار السلطنهٔ هَرات رسید حسب فرمود که درباب الجنهٔ قزوین برسرتربت حضرت زبدة المساکین شیخ احمد غزّالی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیاء، میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را به سلطنت عراق برداشتند و عَلم دولت آن شاهزادهٔ جوانبخت را درآن ممالک برافراشتند. بناء هذا خاقان مظفر لواء حکومت ولایت سلطانیه و قزوین وری و قم را به آن‌دری برح کشورستانی ارزانی فرمود..."[۲].

۱ـ لطائف اشرافی، ص ۳۸۰.

۲ـ حبیب السیر، ۶۲۹/۳ ـ ۶۳۰.

Marfat.com

پس در سنهٔ ۸۴۲ تربت احمد غزّالی در قزوین مشخص وزیارتگاه اهل صفا و پناهگاه متوسلان به آستان او بوده.

چهارمین کسی که از محل قبر احمد غزّالی نام می‌برد، تقی الدین اوحدی حسینی کازرونی دقیانی بَلیانی متوفای ۲۲ـ ۱۰۴۲ می‌باشد. وی می‌نویسد:

" مرقدش را در قزوین نشان همی دادند، در شاهزاده حسین به زیارت آن رسیده ام و بر سراتمام سنهٔ اَلْف شاه عباس می‌خواست که آن را خراب نماید اما آخر مشخص شد که در " برداجرد"[1] ؟ آسوده است "[2].

متأسفانه درگفتار اوحدی حسینی تناقض وخَدشه وجود دارد. از طرفی می‌نویسد که: " در شاهزاده حسین به زیارت آن رسیده ام "، واز طرف دیگر می‌نویسد: " آخر مشخص شد که در برداجرد آسوده است ".

درهر حال قسمتی از گفتار اوحدی حسینی با قول حمدالله مستوفی یکی است وآن اینکه قبر احمد غزّالی در "شاهزاده حسین" می‌باشد. اما چرا امروز قبر او در ناحیهٔ دیگر یعنی در زیر زمین مسجدی بنام "مسجد احمدیه" که سابقا به نام "امامزاده احمد" نامیده می‌شده و در خیابان "سپه" کوچه امام زاده اسماعیل (غزّالی) قرار دارد، به نظریهٔ زیر توجه فرمائید:

مرحوم سید محمد علی گلریز در کتاب "مینوٗدر" یا "باب الجنة قزوین"، می‌نویسد:

" ظاهراً شاه عباس به این که مزار شیخ احمد غزّالی در خارج شهر است قانع نشده وآن جا را خراب کرده باشد. و دور نیست اشخاصی از مریدان این سلسله در همان وقت استخوانهای او را برداشته و درنقطهٔ کنونی دفن کرده باشند وآن جا را به نام "امامزاده احمد" مشهور ساخته اند که از تهاجم اراذل واوباش و متعصبان محفوظ باشد "[3].

دیگر از مآخذی که در مقبرهٔ غزّالی به چشم می‌خورد، لوحی است که سابقا " در داخل

۱ـ این کلمه درعرفات العاشقین نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ رامپور متعلق به فاضل محترم آقای احمد سهیلی خوانساری، به صورت "یردجرد" نوشته شده است. از آقای سهیلی که ضبط کلمهٔ فوق را جهت نگارنده یادداشت کردند نهایت امتنان را دارد. حالیه نه در قزوین و نه در دهات آن محلی بنام " برداجرد"یا " یردجرد" وجود ندارد.

۲ـ عرفات العاشقین و عرصات العارفین، برگ ۳۱.

۳ـ مینو در (باب الجنة قزوین)، ص۶۷۲ ـ ۶۷۳.

Marfat.com

مقبره و در دیوار نصب بوده و مضمون آن اینست :

..... [1] برخـــی از مسلمیـــن خرابی ازین بقعه چـــون دور گشـــت
پس اکنون به تـــاریـــخ تعمیر وپـــی بگو منهدم بـــود معمـــور گشـــت [2]

۱۲۲۸

از این دو بیت معلوم می‌شود که محل فعلی مقبره قبلا معمور بوده ولی بعدها بر اثـــر خرابی و یا خراب شدن عمدی ، برخی از مسلمین انجا را آباد کرده اند . و از بیان کلمهٔ " بقعه" هم معلوم می‌گردد کهاینجا بقعه و بارگاه و مقبره بوده است .

دیگر از مآخذ راجع به قبر احمد غزالی ، گفتار حاج زین‌العابدین شیروانی متوفای ۱۲۵۳ است که در این باره می‌نویسد :

" قبر شیخ احمد غزّالی در آن دیار (قزوین) زیارتگاه اهل روزگار است " [3].

پس ،از گفته شیروانی معلوم می‌شود که در زمان او قبر غزّالی معمور و زیارتگاه اهل روزگار بوده است .

محمد تقی حکیم صاحب گنج دانش که به سال ۱۲۷۳ آن را تألیف کرده می‌نویسد :

" . . . قبر او را بعضی از علماء مزاری مشتمل بر بقعه وصندوق دانسته اند کـه در حوالی مشهد " سید اسماعیل " نزدیک " آلاقاپو" (شهربانی فعلی) واقع است (محل فعلی) و به "امامزاده احمد" اشتهار داشته ویکی از اکابر فقهاء در دولت پادشاه معفور محمد شاه [4] حکم داد تا مردم مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش درهم شکسند [5] ".

مرحوم کیوان قزوینی متوفای ۱۳۵۷ هـ ق در باب قبر شیخ احمد غزّالی می‌نویسد :

" . . . قبر شیخ احمد غزّالی برادر غزّالی معروف تا چهل سال قبل معروف بـه

۱ــ بر اثر بریدگی گوشه سنگ کلمه ای ساقط شده است .

۲ــ درتعمیراتی‌که درسال ۱۳۴۸ از طرف اداره فرهنگ و هنرمحل به عمل آمده ،متأسفانه در اثر عدم حضور مسؤولان مربوط،عمله ها این لوح را با کلنگ شکسته و کنده و در میان آجر پاره هائی که درگوشه حیاط مقبره انباشته بود انداخته بودندکه نگارنده بااستخدام کارگری از میان توده آجر پاره ها ، تکه های لوح را بیرون آورده و به هم وصل نمود و در کنار دیوار داخل مقبره در محل اولیه خود بر زمین نهاد .

۳ــ حدائق السیاحة ، ص۳۷۳. بستان السیاحه‌ص۴۲۸ .

۴ــ محمد شاه قاجار از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هـ ق سلطنت کرده است .

۵ــ گنج دانش ، ص۳۴۹ .

Marfat.com

"امامزاده احمد" بود و ضریح قیمتی و الواح زیارتنامه و قندیلها داشت و خادم وکفشدار و نذر ونیاز. بعد فقهاء قزوین فتوی دادند که سنی است نه شیعه و مردم خراب کردند و مزبله شد تا چند سال. پس کیوان به آقای مجد الاسلام فهمانید و او آن مزبله رامسجد ومدرسه ساخت و آنجای قبر شیخ راحجرهٔ مقبره نامید برای خودش که انجا دفن شود و شد"[1].

همانطور که گذشت، بعد از تخریب مزار احمد غزّالی در زمان محمد شاه قاجار که بین سالهای ۱۲۵۰ و ۱۲۶۴ انجام گرفته، سپس مجدالاسلام قزوینی بر روی مقبرهٔ مخروبه، مسجدی بنام "مسجد احمدیه" بنا می‌کند که تاریخ بنا طبق کتیبه موجود در داخل گنبد مسجد ۱۳۲۸ هجری قمری می‌باشد:

"هوالمسجود

چون مشیت ازلی وارادهٔ لم یزلی، به شگفتگی و تجلی نوگل گلشن سیادت و جلای انوار سعادت، زینت حدیقهٔ نبوی، مهر رخشان و اختر درخشان، سپهر مجد وکرم، الحاج حضرت مجد الاسلام، شمس المشعشع الخوافقیْنی، الحاج ابوتراب الحسینی[2] ــ مدّ اجلاله ــ تعلق یافت، همت بربنای مسجد و این بقعهٔ شریف که مشهور به امام زاده احمد بوده و سلطان سید محمد ولی هم در این روضه آسوده است، گماشت. از زائرین و ساجدین این بقعهٔ شریف مستدعی است بانی را به دعای خیرباد و شاد فرمایند. فی شهر ذیقعده ۱۳۲۸. کتبه محمد رضا".

××××××××××

بعد از بنای مسجد، معلوم نیست که چرا باز درِ مقبرهٔ غزّالی بسته بوده، گویا تعصبات گذشته هنوز ادامه داشته تا اینکه در سال ۱۳۶۲ هـ ق برابر با ۱۳۲۱ شمسی که زمان ریاست فرهنگی آقای معزالدین مهدوی در قزوین بوده، به همت مشارالیه و دیگران مجددا درِمقبرهٔ غزّالی مفتوح وتعمیراتی صورت می‌گیردکه نظرخوانندگان رابه نوشته‌های

۱ــ کیوان نامه، ۴۵/۲. از عارف فاضل آقای نورالدین مدرسی چهار دهی که مرا به یادداشت مرحوم کیوان راهنمائی کردند، کمال امتنان را دارد.

۲ــ حاج ابوتراب حسینی مذکور در کتیبه، جد مرحوم حاج سید ابوتراب حسینی امام جماعت مسجد جامع می‌باشد که اخیرا وفات کرد، و نام جد و نوه یکی است. (تقریر مرحوم حاج سید ابوتراب حسینی).

Marfat.com

زیر معطوف می‌داریم :

آقای معزالدین مهدوی درکتاب " داستانهائی از پنجاه سال " درباب قبر احمد غزّالی می‌نویسند :

" در اسفند ماه ۱۳۲۱ به عنوان مأموریت موقت ریاست فرهنگ قزوین به من محول شد که حقوق خود را از همدان دریافت و در قزوین انجام وظیفه کنم . . . موقع عزیمت به قزوین مرحوم حاج شیخ عماد الدین هدایت علی راملاقات کردم ضمن صحبت فرمود قبراحمد غزّالی که از اقطاب سلسله علیّهٔ نعمة اللهی است در قزوین است اگر تعمیر شود بد نیست . من هم پس از رسیدن به قزوین سراغ آنجا را گرفتم معلوم شد قبرآن مرحوم در قبرستان مخروبهٔ بوده است موسوم به "امامزاده احمد "(در محل به جای احمد غزّالی ، امامزاده احمد می‌گویند) که مردمان خیّرآن قبرستان را تبدیل به مسجد کرده اند . اهل طریقت هم‌محل قبر رانگذاشته اند فراموش شود و محل رانشان کرده اند وحین ساختمان طوری عمل کرده اندکه آن قبر داخل یکی از زیر زمینهای مسجد قرار گرفته است ولی در هر حال هم محلش شناخته شده بود و هم اثری ازآن نبود . لذا همت گماشتم برای ساختمان‌آن و در همان ماه اول ورود به قزوین جمعی‌از محترمین را دعوت کردم وموضوع را بیان کردم الحق مساعدت کردند و مبلغی جمع آوری شد و حیاط مسجد و مقبره تعمیر کلی شد و چون شهرداری قبرستانی را خراب کرده بود و مقدار زیادی سنگ مرمر روی قبرها را درمحلی جمع آوری کرده و بلا استفاده بود با پیشنهاد من یکی از سنگهای بزرگ را که نمی‌دانم روزی روی قبر چه کسی بوده و امروز عاقبت به خیر می‌شد انتخاب کردم و روی قبر غزّالی نهادم عباراتی را هم جناب سید حسین لامع که از مشایخ طریقهٔ نعمة اللهی کوثریه است و با من کمال محبت وعنایت را داشت تهیه کردند که روی سنگ نوشته وکنده شد و به این کیفیت مقبرهٔ غزّالی و به عبارتی دیگر قبر امامزاده احمد از نو تعمیر شد "[1] .

در همین باره ، آقای سید محمود خیری دبیر بازنشسته ادارهٔ آموزش و پرورش شهرستان قزوین ، ضمن سلسله مقالاتی که درروزنامهٔ محلی " صدای قزوین " ، تحت عنوان : "رجال نامی و بزرگان علماء قزوین " می‌نوشتند ، به مناسبت اینکه احمد غزّالی دراواخر عمر در قزوین متوطن گردیده و سرانجام نیزدرآنجا وفات یافته است می‌نویسد :

" گرچه این‌عارف بزرگ و نامی اصلا " قزوینی نیست بلکه طوسی است ، حون

۱ــ داستانهائی از پنجاه سال ، ص۱۶۲ .

Marfat.com

چندی متوطن و بالاخره در قزوین مدفون شده حیفم آمد که در این کتاب رجال نامی یادی از او نشود و مقام و قدرش در این شهر و همچنین درنزد خودی و بیگانه مجهول بماند، چنانکه تا چند سال قبل علاوه بر اینکه عامهٔ مردم قزوین از این عارف بزرگ نامی و نشانی نمی‌دانستند ــ خواص هم از مقام و مکان و مدفن وی اطلاعی نداشتند. تا اینکه روزی در ادارهٔ فرهنگ (آموزش و پرورش) در دوران ریاست آقای معزالدین مهدوی که خود از مردان صاحب فضل و حقیقت جو بود از این عارف نامی که از علماء و فقهاء و وعاظ معروف ایران بوده نامی برده شد، مورد توجه رئیس فرهنگ مزبور واقع شده به تفحص پرداخت و با تحقیقی که درمحل به عمل آورد قانع نشده با مراجعه بـــه مرکز و تحقیقاتی‌که از مقامات مربوطه و مطلعین و مراجع سیرو سلوک و مندرجات تذکره‌ها و کتب معتبره یقین حاصل گردید که مدفن این عالم بزرگ در شهر قزوین و در این مکان که به مسجد احمدیه و یا امامزاده احمد معروف است می‌باشد.

بنابراین از نظر قدر و منزلت علمی که این استاد و عارف نامی داشت، رئیس فرهنگ وقت خود را موظف دانست که عالم وفقیه نامبرده را از گمنامی بدرآورد و مزار مرقد وی را مرمت و تعمیر نماید. این بود که باز هم به کمک و راهنمائی اینجانب بـــه تحقیق و تجسس بیشتری پرداخته ویقین حاصل شد که درهمین مسجد معروف به احمدیه یا امامزاده احمد مدفون، و یا چنانچه در محلّی دیگر مدفون بوده بدینجا منتقل شده است. به هر حال به همت رئیس فرهنگ وقت و همراهی نگارنده با تفحص و تجســـی که شد جای شک وتردیدی باقی نماند که این عارف نامی درهمین محل فعلی مدفون است.

به هر حال دخمه و زیرزمینی که از هر طرف بسته بود شکافته که استخوانهای زیادی روی هم انباشته بود و معلوم می‌کرد که از محل دیگر بدینجا منتقل کرده اند. البته همهٔ این تحقیقات برای این بود که این مرد بزرگ که مدتی در قزوین متوطن و در سال ۵۰۴ تا ۵۲۷ به اختلاف روایات درگذشته و شاید مخالفین و معاندینی در دوران حیات و یا بعد از ممات خود داشته است، چنانکه میرتقی الدین اوحدی صاحب تذکرهٔ عرفـــات العاشقین که در دوران شاه عباس بزرگ می‌زیسته بسال ۹۹۵ به قزوین‌آمده مورد توجه شهریار صفوی قرار گرفته، درکتاب خود ضمن حالات شیخ احمد غزّالی می‌نویسد:

" مرقدش را در قزوین نشان همی دادند. درشاهزاده حسین به زیارت آن رسیده ام، وبر سر اتمام سنهٔ اَلْف شاه عباس می‌خواست آن را خراب کند اما آخر مشخص شد که در "یزاجرد" آسوده است".

Marfat.com

بهر حال بازحمات وسعی واهتمام بسیار وضع ناهنجار دخمه و استخوانها جمع آوری و ترتیبی داده شد و تنظیفی در دخمه به عمل آمد و دفن استخوانها در همان زیر زمین انجام گرفت . اینجانب نیز روی سنگی با خط ثُلث معرّف مقام و مراتب علمی و تاریخ حیات وممات این عارف نامی بود چند سطری نوشته و به وسیله حجار نَقر و نصب گردید ، و بدین ترتیب پس از چند قرن متمادی مزار این عالم و فقیه اسلامی و عارف نامی از گمنامی درآمد و تا حد ودی مقام و مرقد وی مورد شناسائی عام و خاص گردید "[۱] .

ضمنا "در سال ۱۳۴۸شمسی نیز اداره اوقاف محل با نظارت اداره فرهنگ وهنر ،تعمیراتی در داخل مقبره به عمل آورده است .

اکنون دو سنگ قبر در مقبره غزّالی به‌چشم می‌خورد که یکی در حیاط مقبره افتاده و دیگری بر روی تربت غزّالی نصب می‌باشد . تاریخ هر دو سنگ ۱۳۶۲ قمری و کاتب آن آقای سید محمود خیری و تهیه کنندهٔ متن سنگها مرحوم سید حسین لامع بوده است . نگارنده در ملاقاتی که با آقای معزالدین مهدوی نمود و از معزی الیه که سنگها در زمان ایشان نوشته شده ، علت وجود دو سنگ قبر را سوال نمود . مسارالیه در جواب اظهار داشتند :

" همانطور که در اغلب مشاهد مشاهده می‌شود ، اصل قبر در داخل سرداب و زیر زمینی است که بر روی آن صحن و بقعه و بارگاهی ساخته شده است ، و سنگ قبر دیگری به انضمام ضریح در داخل صحن نصب می‌باشد .ما نیز درباره مقبره غزّالی چنین طرحی را در نظر داشتیم ، و از آنجائی که قبر غزّالی در داخل زیر زمین بود ، قرار شد سنگ قبر دیگری غیر از سنگ قبری که بر روی قبر نصب می‌باشد تهیه شود و به موازات آن بر روی کف مسجد که روی مقبره‌غزّالی بناشده است نهاده شود تا کسانیکه قصد زیارت و خواندن فاتحه رادارند دیگر داخله زیر زمین نشوند بلکه در صحن مسجد ادای وظایف را به عمل آورند ، اما با انتقال اینجانب از قزوین این طرح عملی نگردید " .

۱ــ روزنامه هفتگی صدای قزوین ،چهارشنبه پنج شهریور۱۳۴۸ ،سال بیست و یکم ،شماره مسلسل ۱۰۱۹ .

Marfat.com

لوحه‌قبر

سنگ قبر احمد غزّالی که بر روی قبر نصب می‌باشد

كلُّ شيئٍ هالِكٌ اِلّاوجهَـهُ

هذا قبر شیخ المشایخ و قطب الاقطاب ، مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد الطوسی الغزّالی ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ المتوفی فی سنهٔ عشرین و خمسمائهٔ . و هو لبس خرقـهٔ فقر من ید الشیخ ابی بکر النساج ، و هو من ابی القاسم الکرکانی ، و هو من الشیخ ابـی عثمان المغربی ، و هو من الشیخ ابی علی الکاتب ، و هو من الشیخ ابی علی الرودباری ، وهو من سید الطائفهٔ الشیخ جنید البغدادی ، و هو من السری السقطی ،و هو من المعروف الکرخی ، و هو من سلطان الاولیاء علی ابن موسی الرضاـ علیه السلام ـ و تسعهٔ مـن السلاسل المعروفهٔ الاربعهٔ عشریهٔ یلبسون الخرقهٔ من ید صاحب القبر . کتبه س محمـود خیری ۱۳۶۲ هجری قمری .

xxxxxxxxxxxxxxxxx

Marfat.com

لوحهٔ دیگر قبر

سنگ قبر احمد غزّالی که در حال در حیاط مقبـــره افتـــاده اســـت
هوالبـــاقـــــــی

هذا المرقد المطهر والمَضجع المنور، لِزبدة الازكياء و سيد الاصفياء و قدوة الاولياء، شمس الملة والدين، و هادى المضلين، و دليل المتحيرين، واُسوة الطالبين، و ضياء عيون السالكين، وقبلة الموحدين، و قطب العارفين، و فخرالواصلين. العالم الزكى، والعارف الوفى. العامل الكامل الصمدانى. اوحد عصره و فريد دهره. الامام الهمام، شيخ المشايخ و قطب الاقطاب، مجدالدين ابوالفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسى الغزّالى ــ قُدِّس سِرُّه ــ المتوفى سنة عشرين و خمسمائة الهجرية النبوية على هاجرها ــ آلاف التناء والتحية. ۱۳۶۲ كتبه س محمود خيرى.

××××××××××××××××

Marfat.com

لوحهٔ قبر سلطان سید محمد ولی

لوحهٔ قبر سلطان سید محمد ولی که در جنب قبر احمد غزّالی قراردارد

" کُل شیئٍ هالکٌ اِلّاّ وجهَـــه "

بنا کنندهٔ مسجدی که سلطان سید محمد ولی در آنجا آسوده است ، در محلهٔ پشـــت هول[1] ، بعد از خراب شدن ،زنب[2] آباجی آبادان نمود . سلطان سید محمد ولی درجائی که لوح واقع شده است در آنجا متفون[3] است . تحریراً فی غرهٔ شهر ذی[4] القعده سنـة ۱۰۳۵ .

xxxxxxxxxxxx

۱ــ امروز هم به همین نام معروف است و همان محله ایست که غزّالی در آن دفن است .

۲ــ به همین صورت در اصل ، و شاید زینب و یا زینت باشد .

۳ــ به همین صورت در اصل ، و صحیح آن مدفون می باشد .

۴ــ در اصل : ذوالقعده .

Marfat.com

معاصرین غزالی

مشاهیر از معاصرین غزّالی به ترتیب تاریخ وفاتشان

عـرفـــاء

خواجه عبدالله انصاری — متوفای ۴۸۱
مودود چشتی — " ۵۲۷
خواجه یوسف همدانی — " ۵۳۵
احمد جام ژنده پیل — " ۵۳۶

علماء و دانشمندان و بزرگان

حسن صبـاح — متوفای ۵۱۸
عبدالغافر فارسی صاحب سیاق — " ۵۲۹
عمر خیـام — متوفای ۵۰۶ تا ۵۳۰
اسماعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی — " ۵۳۱
جارالله زَمخشری — " ۵۳۷
ابوعلی شیخ طبْرِسی — " ۵۴۸
ابوالمعالی حسینی علوی صاحب کتاب بیان الادیان ، معاصر ناصرخسرو

ادبـــاء

خطیب تبریزی — متوفای ۵۰۲
عبدالقاهر جرجانی صاحب عوامل در نحو — " ۵۰۲
ابوالقاسم حریری صاحب مقامات — " ۵۱۵
ابوالفضل احمد میدانی — " ۵۱۸
نظامی عروضی صاحب چهار مقاله — " ۵۵

شعـــراء

ناصر خسرو — متوفای ۴۸۱

Marfat.com

سید حسن غزنوی	متوفای ۵۰۶
ابوالفرج رونی	" ۴۹۲– ۵۰۸
مسعود سعد سلمان	" ۵۱۵
امیر معزی	" ۵۲۰
حکیم سنائی غزنوی	" ۵۳۵
عَمعَق بخارائی	" ۵۴۳
ادیب صابر ترمذی	" ۵۴۶

سلاطین سلجوقی

ملکشاه سلجوقی	۴۶۵– ۴۸۵
محمود بن ملکشاه	۴۸۵– ۴۸۶
بُرکیارُق بن ملکشاه	۴۸۶– ۴۹۸
محمد بن ملکشاه	۴۹۸– ۵۱۱
سلطان سنجر بن ملکشاه	۵۱۱ – ۵۵۲

سلاطین غُزنوی

ابراهیم بن مسعود	۴۵۰– ۴۹۲
مسعود بن ابراهیم	۴۹۲– ۵۰۸
شیرزاد بن مسعود	۵۰۸ – ۵۰۹
ارسلان بن مسعود	۵۰۹ – ۵۱۲
بهرامشاه بن مسعود	۵۱۲ – ۵۴۷

سلاطین خوارزمشاهی

نوشتکین غَرچَه	۴۷۰– ۴۹۱
محمد خوارزمشاه	۴۹۱– ۵۲۱
آتسِز (علاء الدین)	۵۲۱ – ۵۵۱

Marfat.com

خلفای عباســـی

المقتدی بامرالله	۴۶۷–۴۸۷
المستظهر بالله	۴۸۷–۵۱۲
المسترشد بالله	۵۱۲–۵۲۹

Marfat.com

مجموعه آثار فارسی احمد غزالی

در این مجموعه، شش اثر و یک مقاله و دو بخش، به شرح زیر آمده است:

۱ــ بحر الحقیقه.

۲ــ رسالهٔ الطیور.

۳ــ سوانح.

۴ــ عینیه.

۵ــ نامه ها.

۶ــ وصیت (پند) نامه ها.

۷ــ مقالهٔ روح.

۸ــ بخش ــ اقوال و آراء و عقاید غزّالی که در کتابها از او نقل شده اما در آثار وی دیده نشده.

۹ــ بخش ــ اشعاری که درجُنگها و مجموعه ها و کتابها از او نقل شده اما در آثار وی ضبط نیست.

سخنی‌که در این جا لازم است‌گفته شود این است که:

این آثار از لحاظ اسلوب انشاء با یک دیگر مغایرت دارد، و برای این‌جهت دو علت می‌توان ذکر کرد:

یکی این که این آثار ممکن است در زمانهای مختلف از طرف مصنف تصنیف شده باشد، و دیگر این که اختلاف مباحث ممکن است موجب اختلاف اسلوب شده باشد. مثلا رسالهٔ عینیه که در حکم یک پند نامه است، مشحون است از مواعظ و حِکَم و احادیث و آیات و مَثل و حکایات، اما در بحر الحقیقه چنین نیست. و یا در رسالهٔ سوانح که بحث از عشق و عاشق و معشوق است، حدیث و آیه و حِکَم به ندرت دیده می‌شود. از اینرو، هر یک از رسائل، سبک و انشاء مخصوص به خود دارد ــ که از این میان، بحر الحقیقه، مغایرت و تباین کلی با سایر رسائل دارد. و سوانح نیز به علت احتوای مطالب خاصش، با سایر آثار او فرق دارد. اما اسلوب و انشاء عینیه و دومین از وصیت نامه ها یکی است، و انشاء نامه ها و نخستین وصیت نامه ثقیل و باسایر رسائل فرق دارد، و رسالهٔ الطیور نیز سلیس و روان و نزدیک به عینیه است. ومقالهٔ روح که یک صفحه بیش نیست و بین محمد و احمد مشترک است، نگارنده را عقیده آن است که بیشتر از محمد می‌تواند باشد تا احمد.

از باب رسم الخط نیز وجوه مشترکی بین رسائل موجود بود واصلاحاتی به‌صورت

Marfat.com

زیر به عمل آمد :

" آنک ، آنچ " به رسم الخط حاضر ، به آنکه و آنچه اصلاح گردید .

"بـ" حرف اضافه جدا از کلمات اصلاح گردید .

"پ و چ" طبق مرسوم بسیاری از نسخ خطی ، با یک نقطه نوشته شده بود ، و به رسم الخط حاضر هر یک با سه نقطه نوشته گردید .

"ة" مدوّر در آخر کلمات ، تبدیل به "ت" کشیده شد ، مثل : عنایة ، عنایت .

"د" راکه دربعضی نسخ به صورت "ذ" نوشته شده بود ،به صورت کنونی آن اصلاح گردید .

"را" جدا از کلمات اصلاح گردید .

"که" که در متن به صورت "کی" آمده بود ، به رسم الخط حاضر اصلاح گردید .

"گ" در متن به صورت "ک" نوشته شده بود ، و به صورت "گ" تغییر داده شد .

" می" پیشوند که دربعضی افعال متصل و در بعضی منفصل نوشته شده بود ، درهمه جا ، جدا از فعل نوشته شد .

همزهٔ آخر کلمه های جمع مضاف ، به رسم الخط حاضر با "ی" نوشته شد ، مثل : شهرهاء بزرگ ، شهرهای بزرگ .

در غیر از موارد یاد شده ، رسم الخط نسخه ها حفظ گردید .

ضمناً بحث درباره هر رساله به طور اَخص در ابتدای همان رساله آمده است . و در اینجا نظرات ارباب قلم که دربارهٔ آثار احمد غزّالی آمده است نقل می‌گردد :

نخست اینکه این آثار از همان زمان مصنف مشهور و دستنویس و منتشر می شده است . در این‌باره رافعی متوفای ۶۲۳ و دیگران ، حکایتی را ذکر می‌کنند که مؤید این معنی است . رافعی می‌نویسد :

" یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزّالی رسید .امام محمد از حال برادرش استفسار کرد ،صوفی حال احمد باز گفت . محمد پرسید آیا از گفتارهای او چیزی با تو هست ؟ جواب داد آری . سپس سرود ای را که همراه داشت به محمد داد .محمد پس از تأمل درآن گفت : سبحان الله ! آنچه را که راجع به او می‌شنیدم احمد یافته است "[۱] .

۱ـ التدوین ، برگ ۱۸ : " وبَلغنی أنّ بعضَ الصوفیة سافرمن قروین الی طوس ، فدخل علی الامامِ ابی حامدِالغزّالی .فسأل عن حال اخیهِ احمد ،فأخبره الصوفی بماکان عنده .فقال : هل معکَ شیءٌ مِن کلامهِ ؟ فقالَ نعمْ .واخرَجَ منه جزواً ،فتأمله وقال : سبحانَ اللهِ ! نحنُ نَطلبُ واحمدُ یجدُ " .

Marfat.com

این حکایت را[۱] جامی، و حافظ کربلائی[۲]، و اوحدی کازرونی[۳]، و غلام سرور لاهوری[۴]، نیز ذکر کرده اند.

خواجه رشید الدین فضل الله طبیب، ضمن مکاتبات خود، درجائی که صحبت از صراط می‌کند می‌آورد:

" و امام احمد غزّالی در بعضی از مصنّفات خود مثال این گفته که صراط راهی است که خلق را از ورطات هلاک نجات می‌دهد"[۵]، صحبت از "مصنّفات" امام احمد کرده است.

حمد الله مستوفی[۶]، و جامی[۷]، و سلطان حسین بایقرا[۸]، و خوارزمی[۹]، و امین احمد رازی[۱۰]، و زُنوزی[۱۱]، می‌آورند:

" تصانیف معتبر و تألیفات مشتهر و رسایل بی نظیر دارد".

نظام الدین غریب می‌آورد:

" تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوایف است"[۱۲].

ابن مستوفی اربلی و سُبْکی می‌نویسند:

" احمد غزّالی کتاب " احیاء علوم الدین "برادرش را مختصر کرد و آن را "لُباب الإحیاء " نامید، و همچنین از آثار دیگر او: " الذخیرة فی علم البصیرة "است، و غیر از اینها تألیفات دیگری هم دارد"[۱۳].

۱ــ نفحات الانس، ص ۳۷۵.

۲ــ روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۳۴۲/۲.

۳ــ عرفات العاشقین، برگ ۳۱.

۴ــ خزینة الاصفیاء، ۹/۲.

۵ــ مکاتبات رشیدی، ص۵۱.

۶ــ تاریخ گُزیده، ص۶۶۴.

۷ــ نفحات الانس، ص۳۷۴.

۸ــ مجالس العشاق، ص۶۲.

۹ــ جواهر الاسرار، ص۴۰.

۱۰ــ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲.

۱۱ــ ریاض الجنه، برگ ۳۸۰.

۱۲ــ لطایف اشرفی (منسوب به او)، ص ۳۸۰.

۱۳ــ تاریخ اربل، برگ ۴. طبقات الشافعیه، ۵۴/۴: " واختصرَ" الاحیاءَ " الذی صنّفه اخوه فی مجلدٍ واحدٍ وسمّاهُ "لباب الإحیاء "، وصنّف ایضاً " الذخیرة فی علم البصیرة "، و عبر دلک ".

Marfat.com

خواند میر می‌آورد: " و او را تصانیف معتبره است "[۱].
ابن کربلائی می‌نویسد: " و مراو را تصنیفات نقلیه است "[۲].
اوحدی حسینی می‌آورد:
" از وی تألیفات معتبره و رسایل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است "[۳].
نوابخان داغستانی می‌نویسد:
" تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته است "[۴].
همین قول را نیز شیروانی آورده‌است[۵].
صبا می‌نویسد:
" رسائل تصوف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است "[۶].
مرحوم ملک الشعراء بهار در این باره می‌نویسد:
" امام غزّالی و برادرش احمد از جمله کسانی اند که در نثر فارسی انقـــلاب انداخته اند و به سبب قدرت زیادی که در فکر و قوهٔ عقلیه داشته اند از آوردن کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نثر قدیم را ــ نه به طریق ابوالمعالی بل به طریق بسیار ساده و برای درست فهمی عوام ــ دگرگون ساخته اند "[۷].

۱ــ حبیب السیر، ۳۱۹/۲.
۲ــ روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۳۳۹/۲.
۳ــ عرفات العاشقین، برگ ۳۲.
۴ــ ریاض الشعراء، برگ ۹.
۵ــ ریاض السیاحه، ص۲۴۹.
۶ــ تذکرهٔ روز روشن، ص۳۷.
۷ــ سبک شناسی، ۱۶۳/۲.

Marfat.com

آثار فارسی که اشتباهاً به احمد غزالی منسوب گردیده است

۱ــ رساله ای به‌نام : " دوازده بابی "ــ یا ــ " شاهان " .این رساله درکتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۴۱۹۶/۱۳، از برگ ۸۰ر، تا ۱۰۰ پ ، و به تاریخ ۱۱۰۱ ثبت است . عنوان رساله چنین است :

" هذا الکتاب دوازده بابی اسمه شاهان ، از تصنیف امام احمد بن محمـــد غزّالی المعروف بسرّالله ــ قدّسَ اللهُ سِرَّهُ العزیز .

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمدلله رب العالمین . . . هذه رسالةالامام الربانی ، شیخ المشایخ ، احمد بن محمد بن محمد غزّالی ــ رحمةُ الله علیه .

شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهدت افراخته باد . . . " .

این رساله، همان رسالة القدس روز بهان است که در حاشیهٔ سبع المثانی ، و نیز در روز بهان نامه، و شمارهٔ ۴۸ انتشارات خانقاه نعمت اللهی چاپ شده و نسخ خطی آن نیز در کتابخانه ها موجود می‌باشد ، و در فهرست ۳۸۰/۲ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۶۲۱/۲۱ به نام " بیان عشق و طریقت و تصوف " شامل دوازده باب بدون ذکر مؤلف معرفی شده است [1] .

۲ــ درفهرست کتب اهدائی مشکوة، ۵۰۸/۳ (بخش یکم) ، ذیل شمارهٔ ۱۲۰، همراه با نزهة الأرواح حسینی ، برگ ۸۲، لَمعات شیخ فخرالدین عراقی که بدون نام کتاب و مؤلف آمده، اشتباهاً " به نام سوانح غزّالی معرفی شده است .

۳ــ لوایح ــ بلوشه در فهرست نسخه های خطی فارسی پاریس، ۷۲/۱، ذیل شمارهٔ ۱۱۱ ، می‌نویسد :

" لوایح از احمد غزّالی صاحب سوانح العشاق . آغاز: الحمدلله حق حمده ، والصلوة علی رسول و عبده محمد العربی الهاشمی . این فصول را لوایح نام کرده شد ، و مدار این اصول که درین فصول مندرج است بر سوانح امام الهدی احمد غزّالی ــ قدّسَ اللهُ روحَهُ العزیز ــ بوده است برای اقتدانه برای ابتدا " . البته چون در آخر این نسخه آمده که : " این کتاب لوایح از مصنّفات احمد غزّالی " است ، لذا بلوشه هم به نام احمد

۱ــ راهنمای من به این مطلب ، دوست محترم آقای احمد منزوی بودند .

Marfat.com

غزالی ثبت کرده است . و همین رساله لوایح ، با همین آغاز و انجام ، در کتابخانهٔ ملی ملک ، مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۹۶ ، به نام "سوانح ظواهر در عشق" از امام صدرالدجا قاضی حمید الدین ناگوری دیده می‌شود . و آقای احمد منزوی در فهرست نسخه های خطی فارسی ، ۲ /۱۳۵۵ ، همین لوایح را از عبدالملک ورکانی متوفای ۵۷۳ معرفی می‌کنند ، و در صفحه ۱۳۵۶ ، ذیل شمارهٔ ، ۱۲۹۳۲ ، نسخهٔ متعلق به آقای فخرالدین نصیری را ، از عبدالملک ورکانی ، یاد می‌کنند .

۴ــ ایضا در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ با دلیان آکسفورد انگلستان . ص۴۱۸ ، ذیل شمارهٔ ۳۹۵/۷۶ ، لوایح ، از احمد عزّالی آورده شده است .

۵ــ و همچنین ، در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه گرة ، ذیل شمارهٔ ۹۵ ،لوایح را به نام "سوانح" از احمد غزّالی دانسته اند ، در حالیکه طبق آغاز و انجام نسخه که داده شده ، لوایح است نه سوانح . آغاز: " در غایت خستداست همچون بس خسیس که مناسبت بازر اصل ندرد " .

انجام: "تمت هذه الرسالة تصنیف امام‌المعظم . . . الامام العالی احمد غزالی ــ رحمة الله علیه ــ مصنّف رسالهٔ سوانح " .

۶ــ لغت موران ــ در فهرست‌کتب خطی فارسی برلین ، ص۹۳ ، ذیل شماره ۴۱/۲ ، لغت موران از احمد غزّالی یاد شده است .

آغاز: " سپاس مُبدِع‌همه را که به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است " . به طوری که از آغاز نسخه معلوم است ، این رساله ،لغت موران شهاب الدین سهروردی است و چاپ اخیر آن ضمن مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق آمده است .

۷ــ نهج السلوک ــ در کتابخانهٔ خانقاه نعمة اللهی تهران ، مجموعه ایست به تاریخ ۸۱۳ شامل ۳۷ رساله . رسالهٔ بیست و دوم‌به نام " نهج السلوک للشیخ ابی الفتوح احمد الغزّالی ــ قَدَّسَ اللهُ روحَه ــ "یاد شده . آغاز نسخه اینست : " بسم الله الرحمن الرحیم .ربی زِدنی عِلماً . سپاس مُبدِع همه را که به حقیقت همه ممکنی را در موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است . و درود برسید اولادسر محمد مصطفی ــ صلی الله علیه ــ و آل او و برروانشان . یکی از جمله عزیزان که رعایت جانب او بر اثر ضعیف متوجه بود التماس کرد که کلمه ای چند در " نهج سلوک " اِسعاف کرده آید به شرط آنک از نا اهل دریغ دارد اِن شاء الله ، و آن را لغت موران نام نهاده شد و بالله توفیق " . به طوری که مشاهده می‌شود ، رسالهٔ یاد شده هم لغت موران سهروردی است و کاتب نسخه به خطاآن‌را به نام " نهج السلوک " به احمد غزّالی منسوب داشته است .

Marfat.com

۸ـ مکتوبات عین القضاة همدانی ، نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ لندن به شمارهٔ ۱۶۸۲۳ ، به نام " مکاتیب شیخ احمد غزّالی " نامیده شده است .

۹ـ جاودان نامه ـ از با باافضل کاشانی ، فارسی ، حکمت ع ۸۲۴۱ ، کتابخانهٔ آستان قدس ، از احمد غزّالی یاد شده است[1] .

۱۰ـ نصیحت نامه ـ از محمد غزّالی ، که یکبار در مجلهٔ آموزش و پرورش ، سال ۲۲ (۱۳۲۶) ، شمارهٔ : ۱ـ۳ توسط سعید نفیسی ، و بار دیگر ضمن کتاب فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ، (چاپ عباس اقبال) ، از صفحهٔ ۹۱ـ ۱۱۲ ، به عنوان نامه ای از امام محمد غزّالی چاپ شده است ،در فهرست مقالات فارسی ، ۸۳۸/۱ ، ذیل شمارهٔ ۵۸۶۰ ، اشتباهاً از احمد غزّالی یاد شده است .

۱ـ یاد داشت دوست گرامی آقای احمد منزوی .

Marfat.com

در ورودی مسجد احمدیه

Marfat.com

نمای گنبد مسجد احمدیه

Marfat.com

در سردابِ مقبرہ احمد غزالی

Marfat.com

نمای شرقی حیاط مقبره و مسجد احمدیه

Marfat.com

جامع مسجد احمدیہ جرمنی

Marfat.com

نمای جنوبی حیاط مقبره و مسجد احمدیه

Marfat.com

لوحهٔ قبر احمد غزالی که بر روی زمین نصب می باشد . مربوط به صفحهٔ ۱۱۸

Marfat.com

لوحهٔ قبر احمد غزالی که در حیاط مقبره و مسجد افتاده است . مربوط به صفحهٔ ۱۱۹

Marfat.com

لوحهٔ قبر سلطان سید محمد ولی مربوط به صفحهٔ ۱۲۵

Marfat.com

کتیبهٔ واقع در داخل مقبرهٔ غزالی ، مربوط به صفحهٔ ۱۱۳

..... برخی از مسلمین خرابی ازین بقعه چون دور گشت
پس اکنون بتاریخ تعمیر و پی بگو منهدم بود معمور گشت

۱۳۲۸

Marfat.com

توضیح

در سالهای اخیر تعمیراتی در مقبرهٔ غزّالی از طرف انجمن آثار ملّی[1] وادارهٔ باستانشناسی[2] و وزارت فرهنگ و هنر و اوقاف قزوین به عمل آمده ــ و در سال ۵۷ نیز از طرف مؤمنین تعمیرات و تغییراتی در صحن حیاط و مسجد معمول گردیده و نام مسجد را هم از "احمدیّه" به "شیخ الاسلام" تغییر داده‌اند.

۱ــ کارنامهٔ انجمن آثار ملی، ص ۷۷۶.

۲ــ باستانشناسی ایران، ص ۱۹۲.

Marfat.com

Marfat.com

بحر الحقیقه

تصنیف

احمد غزالی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

Marfat.com

مقدمہ
دیباچہ بحوالہ مرزا
بحث اول
بحث دوم
بحث سوم
بحث چہارم
بحث پنجم
بحث ششم
تعلیقات
فہارس

Marfat.com

مقـــدمـه

این اثر تنها در یک جای ، یعنی در کتابخانهٔ ملی پاریس ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۱۳۵۹ با تاریخ ۸۷۷ در مجموعه ، معرفی شده و موجود می‌باشد .

از اینکه از این اثر فقط یک نسخه دیده شده ،و به نام احمد غزّالی ، آنهم در صد رساله نه در متن و نه در پایان ،این خود جای تأمل است و انتساب قطعی آن به احمد غزّالی محل شک می‌باشد ، اما تا زمانیکه نسخه‌ای دیگر و به نام دیگری دیده نشده ، باید از احمد غزّالی دانست .

علت شک مصحح در انتساب قطعی این رساله به احمد غزّالی ، همان اختلاف انشاء و مطالب و اسلوب نگارش این اثراست با سایر آثار غزّالی که در همین مجلد آمده است و خواننده خود می‌تواند آنرا دریابد .

اما این اثر ، چه از احمد غزّالی باشد و چه نباشد ، این نکته مسلم است که رساله در حد خود ، یک اثر نفیس فارسی عرفانی است با اصطلاحات و تعبیرات و لغات و نثر مخصوص به خود .

از جملهٔ " مِـنْ کتاب " ، که درصدر رساله آمده است ، اینطور استنباط می‌شود که ایـن رساله ممکنست قسمتی از کتاب " بحرالحقیقهٔ " احمد غزّالی باشد نه تمام آن ، و بـه قول نحویین : مِـنِ بعضیـه یا تبعیض است که معنی " جزئی از یک کل و یا قسمتی از یک قسمت دیگر " را می‌دهد . و همچنین ممکن است اصل کتاب به عربی باشد و این اثر ترجمهٔ قسمتی از آن از خود غزّالی . و نیز ممکن است که اصل به عربی از غزّالی باشد و ترجمهٔ فارسی از کس دیگر . در هر حال :

[illegible] این اثر ، وصول به مرتبهٔ کمال را گذشتن از "هفت بحر" یعنی هفت مرحلـه [illegible] و شاید این رساله تحت عنوان " هفت بحر " آمده است . و شاید این اثر یکی [illegible] باشد که بعدا غزّالی را در صورت انتساب قطعی این کتاب به [illegible] " هفت وادی " پرداخته اند ، مثل شیخ عطار در منطق الطیر و جز [illegible]

[illegible] به خط نو و روشن نوشته شده است ،معذلک کلماتی پیدا می‌شد که خوانده نشده است و این ندرت است .

Marfat.com

نثر کتاب در بعضی موارد سلیس است و روان ، و در بعضی موارد دارای مبتدا و خبرهای طولانی و أحیانا نامفهوم ، کماینک نمونه هائی چند از اصطلاحات و لغات جهت اطلاع اجمالی از کتاب نگارش می‌شود :

استاخ : " خود را از استاخی منع باید کرد "[۱] . " چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد "[۲] .

استدن : " استدن آن معنی مرسّر دل را آن معنی است که تا ظاهر گرداند مراشارت وی را "[۳] . " بدانگه نظر جمال این همه را برسّر ایشان فراموش گرداند ، اگر نه چنین استی استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند "[۴] .
" چنین کس را اندر بهشت نبینند که او را از خلق هر دو عالم بستدند "[۵] .
" اما از حق او را ستدنی و دادنی است "[۶] .

بُرش ، بینش : " اما سفر این طایفه برچهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیتی . آنکه کسبی است یکی بینش است و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است و دلیل وی زجراست . و دیگر بُرش است و دلیل وی بَرید حقی است . و دیگر کشش است و دلیل وی نمایش پادشاهیست . با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود "[۷] .
" نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش "[۸] . "هر که را خواهد تا این دُرّبیابد ، گو این دو سفر اختیار کن که این دو سفر برمَردست : بینش و روش ، و آن دو سفر که حق دهد : بُرش و کشش "[۹] . پس به عالم بُرش برسد و این عطائیست نه کسبی "[۱۰] . " وقوّت وی درین حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، و قرب حق رامقدمهٔ بُرش باید . و این بُرش دیدهٔ سرّ وی را بود تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند "[۱۱] . آنگاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود "[۱۲] .

. پادشاه : به معنی خداوند ، مکرر .

۱ــ ص ۲۰ . ۲ــ ص ۳۷ . ۳ــ ص ۱۹ . ۴ــ ص ۴۴ . ۵ــ ص ۳۴ .
۶ــ ص ۱۹ . ۷ــ ص ۳ . ۸ــ ص ۳ . ۹ــ ص ۸ . ۱۰ــ ص ۱۰ .
۱۱ــ ص ۱۰ . ۱۲ــ ص ۱۱ .

Marfat.com

پدید: "واکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست"[۱]. "پس این معانی را در مکان سرّ او پدید آورد"[۲]. "رمزی از صنعت او اینجا پدید کنیم که از زندگانی او بر مرید چه پیدا آید"[۳] "اکنون پدید کنیم که ثمرهٔ هر نوری را بردل و سرّ وی چه اثر باشد"[۴].

تفسیدن: "پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی. طفل به تپش بتفسد و بالغ را آتشهای کبیر گرم نکند"[۵].

رُبایش: و "ماه وقت نهادند و آن اقبال آفتاب رُبایش حقی است"[۶].

زینیدن: "عمر وی چون عمر ستورانست که به خوردن گیاهی بزینند و به نا خوردن بمیرند"[۷].

سلطانیت: "اما سلطانیت سوزش برو گمارد و تصرف نظرازو بردارد"[۸]. "ولایت تصرف را مستغرق سلطانیت خود گرداند"[۹]. "که سلطانیت جلال بزرگی است، هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند"[۱۰]. "وانیّت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیت کشف مشاهده بود"[۱۱]. "و این بحر را حق بر سرهر محبی سلطانیت داده است تا مستغرقشان گرداند"[۱۲].

طرقیدن: به معنی ترکیدن. "اگر سرّداند از حسرت بسوزد، و اگر دل داند بطرقد"[۱۳].

عدیل: "با عدیل بینش مسافرگردد تا از دو منزل بیرون شود"[۱۴]. "که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل است، عارف را ازو اعراض اولیتر که تمییز را درمعرفت راه نیست"[۱۵]. "اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظهٔ غیبت عدیل گردد به چندگاه

۱ـ ص ۴۰ ۲ـ ص ۸۰ ۳ـ ص ۴۰۰ ۴ـ ص ۴۸۰ ۵ـ ص ۲۲۰
۶ـ ص ۳۲۰ ۷ـ ص ۲۷۰ ۸ـ ص ۹۰۰ ۹ـ ص ۱۸۰ ۱۰ـ ص ۲۱۰
۱۱ـ ص ۲۴۰ ۱۲ـ ص ۲۸۰ ۱۳ـ ص ۲۵۰ ۱۴ـ ص ۲۰ ۱۵ـ ص ۱۷۰

Marfat.com

بدان محل نرسد"[۱]. " تا آنگاه که بر همت خود عدیل گردد ، و عدیلی وی آنست که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد"[۲].

قتیل اللـــه: " قتیل الله این راخوانندکه جمال برو کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود ، از آن فناش بقا دهند"[۳].

گداز: " گدازش وی ازین روی بود که دلش در بَرّطپیده‌بود و سرش برای نجات درآمطار بود . گداز وی از درون بود ، اما شخص را تَبَع گرداند تا فروغ آتش و خوف دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند"[۴]. " گاه بناز دوگاه بگدازد . در گدازش چنان داند که داغ فرقت برو خواهد نهاد"[۵]. " تا دل را در وفای محبت بگدازد ، و قرب هر دو عالم را بگدازد و دیدهٔ همت را از کلی مکوّنات باز گیرد"[۶].

گـــروش: " پس هر که را مشاهده باید گوسفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است ، و این گرویدنست . پس آن گروش که پیغامبر گفت علیه الصلوة والتحیة: "رجعنا مِن الجهادِ الاصغرِالی الجهادِ الاکبرِ"[۷].

مخ ارادت: " این را مخ ارادت خوانند"[۸].

نـــازش: " نازش وی ازین روی است"[۹]. " پس از راه عجز در پرستش آید واز عنایت درنازش"[۱۰]. در نازشش چنان امید افتد که گوئی دوست وی را دیدار خواهـد نمود"[۱۱].

ناظر دارنده و ناظر باشنده: "وی نه فراق داند نه وصال .هرچه گوید این دارنده ناظر دارنده است نه ناظر باشنده"[۱۲].

۱ــ ص ۱۹ ۰ ۲ــ ص ۳۶ ۰ ۳ــ ص ۴۴ ۰ ۴ــ ص ۰۷ ۰ ۵ــ ص ۱۹ ۰
۶ــ ص ۳۲ ۰ ۷ــ ص ۴۴ ۰ ۸ــ ص ۳۰ ۰ ۹ــ ص ۰۷ ۰ ۱۰ــ ص ۰۹ ۰
۱۱ــ ص ۱۹ ۰ ۱۲ــ ص ۰۷ ۰

Marfat.com

نصیبـــه: " و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جزخدای که هیچ نصیبهٔ وی را بنده نتواند کرد "[1] . " باز طفل‌چون کنیزک بکراست ، وی را روی دربایـد کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند و به هر نصیبهٔ سرّیش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مُهر بکری از حد سرّ وی برگیرند تا هر که خواهد وی را مَکاره بیند "[2] . " که در آن بحر نه نشان حورست و نه نشان قصور که همه نصیبه را ازو محو کرده‌اند که او بحر جلال است "[3] .

۱ــ ص ۰۸ ۲ــ ص ۰۲۲ ۳ــ ص ۰۲۳

Marfat.com

مِن

کتاب بحرالحقیقه احمد الغزالی

حمد و ثنا مر پادشاه مشتاقان واِلَه متحیّران را ، که او آفرید ملکوت آسمان و زمین را . و سرّ عارف را به کشف مشاهده بصیرت داد ، معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد . پس سرّ دوستی را از راه لطف درحضور سرّوی ، به حکم مشاهده بدان دیده امانت داد . پس لحظهٔ از آثار الوهیّت مرامانت را جذبهٔ داد ، و از تأثیرات آن جذبه شَغافِ دل وی را در مظالم معرفت از راه عنایت منشور کشف داد ، برای اِکرام و اِنعام ویرا و تعلیم و تعریفش کرد از راه عنایت در سرایر خویش تا به حکم خدای-جلّ ذکره ــ آثار وحدانیت بیندو شاهدآن امانت گردد ، تا به طریق دیده در حضور آن معانی حاضر آید ، تا دقیقهٔ حقایق سرّ ربوبیّت را در سرایر خویش شاهد معانی گردد .

برعلوم صلای روز میثاقی در آن مجمع که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود ، که ندای حقّی بدان ارواح پدید آمد که گفت : "اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ"؟ و آن چنان بود که به هدایت خدای-عزّوجلّ- و به ارادت او بود [که] درمقام لطفشان داشته بود و با مشاهده شان خوکرده ، آن معانی را دُرّ باقیمت گردانید و روح را صدف وی کرد . پس آن معانی را از راه مشاهده در روح مرکب کرد تا آن حضرت وی را هجرت افتاد . پس ندا کرد که : "نه منم خداوند تو"؟ چون تو او را شناخته بود ، هم بتعریف او جواب : "بَلیٰ" گفت ، و هیچ چیز از غوغای بشریّت در آن سفر بدان معنی عدیل نبود .

اکنون [۲] او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد ، تا بدین جوارح مراو را ولایی باشد . هرکه خواهد تا شاهد آن معانی گردد سفر اختیار باید کرد از خود در خود . مسافر باید بود و عزیمت طلب درست باید کرد تا این طریق بروی مهیّا گردد ، که این طلب نه چندان بود که در حدود عقل باشد ، و عقل را درین معانی دیدار نیست که طلب در حقّ غایب افتد ، و حقّ نه حاضرست ونه غایب . حقّ را به حقّ باید طلبید نه بطلب .

Marfat.com

اما طلب وی از آن وجه است که هر چه را عقل‌وی ادراک کند از آن طلب بباید آسود وبرسریر حدّها امر حقّ نگاه باید داشت تا ازین درنگذرد که در وی وادیی است ، تا دروادی تشبیه و تعطیل نیفتد و از راه باز نماند که این منزل بشریت مَردست ، هر چه ازین بشریّت بضاعت راه سازد تابدان حقّ را یابد ، به علّت یافته باشد ، و حقّ را به حقّ توان یافت .

پس مسافر را برعقل خویش مشرف باید بود به بستان معرفت ، تا هر چه ازین پیش وی بگذرد ، عقل را از تجسّس آن زجر کند و به سَماع روز میثاقی باز گردد که آن روز " بَلیٰ " جواب گفته است .

امروز که سَماع کند مستمع همان معانی است و انبساط کننده با حقّ همان معانی . هم بدان نطق مناجات کند که آن روز "بَلیٰ " گفته است . اما حجّت را دروفای آن معانی باید بود تا چنانکه آن روز از خود مجرّد بود ،امروز آن مجرّدی را طلب کند تا دل را از توقّف مکوّنات هجرت فرماید ، و در پایگاه انفراد استقامت فرماید تا بجز دوست هیچ چیز دلبند وی نگردد .

محبّ سرگردان و غریب ازین رویست که دلش را بر هیچ آفریده آشنائی نیست ، و در هیچ مقامش نزول و وقفت نیست ، اگر چه [۳] در وطن است مسافر است .

اما سفر این طایفه بر چهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیّتی .

آنکه کسبی است : یکی بینش است ، و آن تأثیرات معرفت است ، و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است ، و آن به حکم معرفت است ، و دلیل وی زجر است . و آنکه عطیّتی است : یکی بُرش است و دلیل وی بَرید حقّی است . و دیگر کشش است و دلیل وی نمایش پادشاهیست . با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود :

یکی منزل بشریّت تاتبرّای کلّ مقامات از نظر دل خویش بستاند و آنچه به اذن اوست ، و راه تا قدمگاه از حدود دل بیرون شود تا در صحرای معرفت از سالکان مقدّم گردد . پس از منزل روحانیّت بیرون شود که بی مقامیش مقام گردد که از ملایکه هر یکی را مقام معلومست . و این مسافران را معلومی مقام محجوبی است که دید مقام مکان مسافر کرد ، بدان معنی که حقّ را بیافتِ مقام طلب کند .

هرکه را در راهْ وقفت افتاد [و] طریق بروی مشوّش گشت ، بدان بود که این دو منزل را معرفت نداشت ، هم درو بماند . هر کس را به بهرهٔ خویش نصیبات اختیار او

Marfat.com

مرایشانرا سرّ ارادت خودگشت ،نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش،هر که را درین دو منزل ساکن وقفت بینی،بدانکه طفل این راه است،که بالغان را درین دو منزل مقیم نیابی . و این راه بَرّ است .

پس هر که را دُرّ باقیمت باید ، از مکان هجرت باید کرد تا به بحر رسد،که دُرّ در مکان بحریابی . و عزّت در آنست که غوّاص‌را ، جان نعلین باید کرد،و بقا را به فنا مقیّد باید کرد .

پس آن فنا را بضاعت[۴] طریق بحر باید کرد تاصدف معنی بدست آرد و بیافتِ آن ، دُرّحیات‌یابد .

پس ای جوانمرد عالِم ! عالَم خلایق را درآرزوی هوس آن دُرّ یابی ، امّا غوّاصِ جا نباز کم یابی ، اگر مهوّسان بیافتندی در راه عزّت نماندی .

پس در راه دل ترا طلب درست باید کرد ، که‌روح تو صدف آن معانی است ،و سرّ تو بحر آن صدفست ، و دل بَرّ آن بحرست . از دل‌و کلّی مقامات بیرون باید شد تا بدان بحر مستغرق گرفتار همّت خود گردی . وسفینهٔ آن دریا عنایت است ، و باد وان وی لطافت .

امّا مسافر را براشارت‌آن علوم‌باید رفت .چون به‌ارادت درآید روش وی باهستی واسطه گردد ، و چون به دوستی دل با کلّ مقام واسطه گردد به‌آثار الوهیت ناظر آید . سرّ او واسطه گردد،و این طریق بَرّ است .ازین همه بیرون باید شد و از هفت بحرش بباید گذشت،و صدف هر دریا بدست باید آورد تا غسل یابد از آلایش دید خود . پاک گردد از حدیث حجاب ، تا آنگاه دُرّ وی را به پاکی حکم کنند . تا پاک نگردد ، حاضر حضرت نگردد ، و محرم موآنست نگردد ، و اهل امانت نگردد . و تا اهل قربت نگردد ، سایان وصلت نگردد .تا شایان وصلت نگردد ، امانت دار سرّ نگردد ،و تا امانت دار سرّ نگردد صاحب کرامت نگردد . و تا صاحب کرامت نگردد ، اهل فِراست نگردد ، و تا اهل فراست نگردد ، واقف و شنوندهٔ اسرار حقّ نگردد . تا واقف و شنوندهٔ اسرار حق نگردد ، جمال معرفت براو کشف نگردد ، و تا جمال معرفت‌برو کشف نگردد ، محرم مشاهده نگردد .وتا محرم مشاهده نگردد ، حیات وی[۵] طیّبه نگردد . و تا حیات وی طیّبه نگردد ، باقی به حقّ نگردد .و تا باقیّ به حقّ نگردد ، بینائی وی راست نگردد و صاحب سرّ و والی ولایت نگردد . و تا بدین محلّ نرسد،پایگاه خاصّ خاصّ نیابد .

Marfat.com

پس هر که را باید تا اشارت خاصّ دریابد و از آن نیکوئی ها که برایشان کرده است وی بـــبیند ، این سفر اختیار باید کرد و از جان‌نعلین باید ساخت ، و از طفلی بشریت به بالغی فقریت بایدآمد ،و از جنون هستی هشیار بایدگشت که ایشان بالغانند ، و هرطفلی مرایشانرانـــبیند . غسل باید آورد از راه تادید خود ، تا مرایشان را دریابد . و هفت دریاش دریاید گذشت ،و صدف هفت دریابه کف همّت باید آورد ،و حقیقت گوهر آن بباید دید تا آن وقت مرد پاک گردد .

اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست ، و سرّ آن صدف چه ، و نام دریا چیست . و در هر دریایی چند هزار اشارت عجایب است و رموز ظرایف ، که چون مسافر غوّاصِ آن دریا گردد آن همه را دریابد .

اما بگوئیم که مسافراین بحر را چه باید کرد تا از این بَرّبه بحر رسد . و او را مرکب استقامت باید ، و لباس صدق ، و تیغ یقین ، و سپر توکّل ، وجوشن رضا ، و خود تسلیم ، وزرهٔ تفویض ، و ساعد تفرید ، وزاد تجرید ، و راحلهٔ قناعت ، و عدیل توفیق ، و دلیل عنایت ،و طلایهٔ عظمت ،و تعجیل رفیق ، ومراقبت خواطرهای راه دیدن به پاس داشتن مراقبت ،و از وقوفهای طریق حذر بایدکردن به قیام کردن حضرت ، و سارقان راه نگاه داشتن به هر لحظت[۶] و خُطوت ، تا مسافر به بحر رسد ، و آنچه اشارت کرده ایـــم بیابد .

امّا صدق و کذب را فرق باید کردن که کاذبان در بَرّ بمانند و صادقان به بحر رسند . وما از خداوند-عَزّاسْمُه-یاری می‌خواهیم تا ما را نصرت کند به جمع کردن این کتاب . و این کتاب را " بحرالحقیقه " نام کردیم که حقیقت سرّها معنی دیدن باشد ، که این سخن ما را در سرمشتاقی رفته است ، و اینجا صفت خاصِّ خاصّ خواهد رفت کـــه حقّ با ایشان چه کرد ، و هر که از آن گوهرها گوهری بیابد ، صفت وی چه گردد . پس بر سرّ بارخدای جز خواصّ او واقف نگردد .پس معنی هر صدفی دراشارت باز نمائیم بدانچه حقّ-عَزّاسْمُه-ما را بنماید ، که بی ازو ما این حدیث را بیان نتوانیم کرد . و نیز تا مرد درخود طلب کندکه این راه ضمیرست و سرایر سرّ و حضورحضرت و خطرت وناظر لحظت ، و این همه را به ظاهر صورتی هست . مرد باید که ناظر سرایر سرّ خویش گردد تا آنگاه که ازین بیرون آید و به بحر مستغرق گردد ، تا معانی را شاهد گردد . و اکنون بگوئیم :

Marfat.com

بحر اول ـ معرفت است و گوهر وی یقین است .
بحر دوم ـ جلال است و گوهر وی حسرت است .
بحر سوم ـ وحدانیت است و گوهر وی حیات [است] .
بحر چهارم-ربوبیت است و گوهروی بقاء است .
بحر پنجم-الوهیت است و گوهر وی وصال است .
بحر ششم - جمال است و گوهر وی رعایت [است].
بحر هفتم-عزت است و گوهر وی فقر است .

اما بباید دانست که مرد این بحر را [۷] چون بحر صورت نتواند بُرید که هر چه تحت قدم وی است محدث است . بریدن این بحر مسافری راست که حقّ-سبحانه وتعالی - بهر صفتی آثار خدایی خود براوکشف گرداند ،مراو را مستغرق آلاء و نعمای خود گرداند ، وعقل او را مغلوب تابش این کشف کند که تا آن معانی که درو مضمر است ناظر مشاهدهٔ حقّ گردد .از حقّ به حقّ قربت یابد ، از حقّ به حقّ ناظر آید . عقل از آن ادراک معزول باشد . سَماع مرآن معانی راست که او جز با دوست آرام نکند . هر ساعتی از حقّ مراو را بِرّی و الطافی و نواختی و عزّتی باشد . و بقا دادن باین معانی درین عالم ، و محرم گردانیدن او از کلّی خلایق ، و دعوت کردن باشد بوصال حقّ ، و در انتظار ماندن او برای رؤیت اگرچه در دنیاست ، و در عقبیٰ وی را از مقیمان دو عالم نگویند . امّا این بینش شما نیست و بینش عقل نی ، که همه از تشبیه است . از دیدهٔ عقل توان دید بی تشبیهی، بدیدهٔ معرفت بیند هزاران هزار قافله را بصلای این حدیث از مکان عافیت بیرون آوردند،تاکرا شاهد آن معانی گردانیدند ، که هر که گفت رسیدم،آن از وی مسلم نیست،که رسیدگان مغلوبان عقل اند ، کی وصف‌توانند کرد آنها که از وصف عاجزند؟ مغلوب معرفت اند ، و بینای مشاهده . پس مرد را تصرّف از راه بباید افکند که با اگر بنمایند ببینند ، و اگر ننمایند قوت طلب ساقط کند ، که طلب مرد را دریافتِ خود درست است ، که وی از آن معانی غایب است . امّا بطلب حقّ را یافتن درست نیاید که بنده محدَث استو خداوند قدیم ، قدیم را تقدیم توان یافت ،و کلّی محدَثات را بقدیم توان شناخت .

[۸] اکنون حرفی چند در توحید یاد کنیم : پس به سخن دریاها درشویم تا مسافراین‌حدیث برخود راست بکند تا محدَثی خود را بقدیم برنگیرد ، و نیکوئی های

Marfat.com

خداوند به جان و دل بپذیرد ، تا مستهلک و ناسپاس نگردد ، و شرایط حضرت بجای آرد ، و موافقت را در نمایش حقّی نگاه دارد که حقّ-سبحانه و تعادلی-بزرگ منزلتی و عزّتی نهاده است مرین راه را و روندگان او را . پس عزیزی باید تامرین کلمه را سبقت کند ، و آن عزیزان را به جان و دل مراعات کند .

پس بباید دانست که عزیز برکمال به حقیقت خدای عزّاسْمُه است که ما را به حقیقت توحید خود شناسا گردانید که توحید آن وحدانیّت است . موحّد عزیز کردهٔ احد و برکشیدهٔ او باشد،که اگر حقّ نخواستی،بنده چه کردی؟ و اگر او تعریف نکردی،بنده چگونه شناختی ؟ پس ارادت حقّ یکی بدان که تقدیر کرد از خیر و شرّ ، و بنده در فعل این مختلف . پس جمال و جلال یک صفت است سرّ خداوندی را عزّاسْمُه ، امّا مرید را مراد درو مختلف . و این از برای آن گفته شد که سخن در جلال و جمال خواهد رفت و تجلّی صفات ، تا مرید را برچیزی مدار نیفتد که از راه باز ماند و حقّ را به خیر و مثل نجوید ، حقّ یکی است . آثار یگانگی او بر موحّد آنست که وی را به توحید آرد تا ارادت حقّی بی علّت به ارادت مرید مراد گردد ،تا مرید راکشف جلال باشد و او درحکم گذارش باشد . تناقض در حقّ مرید افتد و ارادتِ حقّی یکی مرایشان را به ارادت آورد تا مراد آن کند که وی خواهد که او از حقّ نصیب خود خواهد . مرید عالِم امر بود و مراد عارف امر[۹] مراد را سرّ چیزها نمایند ، مرید را صورت چیزها . مراد را لطف کند و مرید را تهذیب و تأدیب . مراد در منزل رجاء بود تا همه از حقّ به خود نگردد ،و مرید در منزل خوف بود گاه از حقّ به خود و گاه از خود به حقّ . برمرید هستی خود کشف کنند تا متحیّریش درست گردد و گوهر عجز خود را ببیند ، بر مراد جمال خود کشف کند تا بینائیش درست گردد و عزّت خداوند ببیند . و همه نازش وی از عزّوی بود . بهر لحظهٔ سرّ وی ازکلّ مکوّنات بیرون برد تا ندای حقّی بدان معانی نرسدقرار نکند .پس نه دریابد روزگار وی را ، و نه مطّلع گردد نمایش وی را ، و نه بیند اشارت وی را . بدین معنی مراد را برمرید فضل است زیرا که جمال است ، حاضر کردهٔ حقّ است،و حاضر او را کس غایب نتواند کرد .

امّا حقّ او را دو مرتبه از مراتب داده است : در یک مرتبه همه سَماع،و در دیگر مرتبه همه گفت . در آن‌مرتبه که سَماع باشد،از فرق تا قدم وی همه سَماع گردد،بدانکه حقّ آن معنی را جذب کند ، و آن معنی سرّ را جذب کند ، و سرّ دل را جذب کند .اکنون

Marfat.com

اگر کلّی عالم برو فرود آیند وی مشغول نگردد که حقّ غالب است نه مغلوب .چون دوست خود را مغلوب گردانیدهٔ لطف خود کرد،که از قدرت آنکه او را غلبه تواند کرد،باز چون بگفتش آرد از فرق تا قدمش زبان گردد که آن معنی با دوست گویندهٔ اسرار گردد ، ودر مناجات سرود سرّ درآرد ، همه گیش درآید رفته گردد ، این نه چنین ایستاده باشد که اگر کسی وی را مشغول کند گوهلاک خود را ساخته باش،و این مشغول گردد . گوینده خود آمده است[۱۰]و در آن که سماع کند شنوندهاز حقّ آمده است .

اما زیرک کسی باید تادرین روزگار مراو را باز شناسد . صحبت داشتن بدیشان برای این معنی پرخطر است .نیاز کامل باید تا راستی روزگار نگاه تواند داشت ، و معرفت قوی باید تا اشارت ایشان را ببیند . باز مرید را این محل نیست که او را تابش جلال حقّ بود ، گاهگاهی تابش هستی حقّ را دیده بود امّا در حکم آن تابش همی باشد که بناگاه حقّ مراو را به فِراق خود بسوزد . گدازش وی ازین روی بود که دلش دربر طپیده بود و سرش برای نجات خود درامطار بود . گدازوی از درون بود ، امّا شخص را تَبَع گرداند تا فروغ آتش وخوف دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . آن چون متحیّر گردد در دنیا و از دنیا خبر ندارد ،و در عقبیٰ و از عقبیٰ خبرنی . امّا فرق کنندهٔ فِراق وصال بود .مراد را این فرق نماید و او در کشف جمال ناظر است که آن معنی جذب کردهٔ حقّ است ، و وی نه فِراق داند نه وصال . هر چه گونه اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده . نازش وی ازین روی است ، اما به ظاهر تأثیرات آن همی تابد . دراو تاریکی و شیفتگی بینی و به باطن همه خوشی و خرّمی .

بدان که بوستان دلاو به آثار لطف خدای آراسته است و سرّش بآلاء و نعماء حقّ پیراسته است . و آن معانی به مشاهدهٔ حقّ عَزّاسْمه ، عِزّو مرتبه یافته تا هر که او را ببوید ازو بوی وصال حقّ می‌آید .امّا هرکسی آنراشمّ نباشد ،مگر کسی را که همّت وصال خدا بر دل او حرام گشته باشد و او در طلب وصال حقّ مدهوش و بی قرار گشته باشد . چون ازاوآن بوی بیابد ، قوت همّت[۱۱]وی گردد ، و بضاعتْ نیاز وی شود ، و عدیل ارادت و مونس و محبّ وی گردد ، و تسکین شوق وی شود تا در حود مسافر گردد . امّا دیگران راتأثیر آن شمّ هم در عبارت مضمر گردد ، تا در آن سَماع آید هیچ وصال دل او را به دعوت خود نخواند .یکی را کلّی بود و یکی را بعضی . پس حقّ را بر مرید این سکوتی است .و هر که بکلمهٔ توحید تقرّب کرد ، همه مریدحقّ اند ، امّا این‌کشوف و این رندگانی

Marfat.com

تا که راداد. آنهاکه یافتند از هر دو عالم روی بر تافتند و با خود هرگز نساختند.

پس ای جوانمرد! آثار خداوند، دل موحد را چنین گرداند.

اما از ین هفت دریابباید گذشت تا این مزدآن را دریابی که آب حیات به دریا مضمر است، و گوهر با قیمت به دریا مضمر است، و عجاییهای وی بس منکر است. هر که دُرّ بدست آورد گوحدیث دریا مپرس، و هر که مرد بحرست گو بر بَرّ منشین که: «ضدّان لایجتمعان»، اند، که دریا را صفتی است که هرگز زندهٔ عادتی را بکس ننماید تا آنگاه که غرقش کند و لباس عادت را ازو برکشد. پس مرده بخلق نماید تا همه وی را به حکم مردگان کنند، آن ضرب مثلست. اما سلطانیت این دریا عالی تر است که تا مرد را یک نظر هستی باقیست برجان، دم برعادت میزند. چون بدین دریا درافتاد مستغرق گردانید تا از هستی و نیستی خودش پاک گرداند. پس این معانی را در مکان سرّ او پدید آورد و دلش را به تابش آن نور منور گرداند تا حیات یابد و حیات او برعکس حیات دیگران گردد.

اما هر که را با جان حدیثی است بدین دریا در نتواند آمد، و هر که را خواهد [۱۲] تا این دُرّ بیابد، گو این سفر اختیار کن که این دو سفر بر مردست: بینش و روش. و آن دو سفر که حق دهد: بُرش و کشش. و آن دریاها در آن دو سفر بود. بحر درآن عالم است و بَرّ درین عالم. بَرّ را به قدم توان یافت و بحر را به سفینه.

اما این سفر قدم ظاهرنیست، قدم همت است. تا مرد بدان قدم روندهٔ راه گردد، تا از دل گذر کند که دل را عزت نیست بی آن معانی.

اما این بینش از تأثیرات معرفت است، چنانکه آفتاب ضُحیٰ حکم روشنایی دارد اما سلطانیت تابش ندارد، و این برای آنست تا همت را غلط نکند. غلط کردن وی بردون حق ماندنست، و رفتن او از کل کون مفرد گشتن است تا بهرلحظتی و خطوتی که چیزی درپیش وی گذر کند آن تأثیرات بدو بنماید. و عصمت خدای عزو جل آنرا از راه وی دور کند تا مرد در اثر اثبات او دیده رسول کند تابر هیچ حد و حدود دل خود برنگذاردکه حد خدای آنست که بنده دل دربند دون نبندد و حد حریت اش بنتس(؟) در حق آفریده است تا آزاد را هر کس بنده نتواند کرد. و مرد را بینش برای آن باید، و رفتنش در حق، جز خدای که هیچ نصیبهٔ وی را بنده نتواند کرد. و بباید دید و دانست که در نماز و بیرون نماز که بحد امر وی نشستن است، این صورت است، اما به

Marfat.com

معنی ازدون معبود خود به دل دور نشستن است که هر که قیام صورت بیارد و از سرور سرّ با دوست خبر ندارد ، نماز وی نماز نیست که سرّ نماز متقیان این معانی است،[۱۳] اما این همه در تَبَع وی اند .

پس مردرا بینش برای سرّ هر چیزی راست تا چون بنماز درآید دل را به صدفی بگذارد و با سرّ قرین گردد تا عداوت خلق وی را حاصل آید . پس بدان معنی خلوت جوید تا از نکتهٔ سرّی مفرد آید ، و هر چه از آن معانی به وی رسد مستمع آید که در وقت نماز از حق مرآن معنی را جذبه باشد تا دیدش در نظر آید و از حق خلعت مشاهده یابد تا معبور خود را بیند . پس از راه عجز در پرستش آید و از عنایت در نازش آید و از لطف در پرورش آید و از کرم او در گفت‌آید و از غنای او در سوال آید و از عزیزی او به درخواست آید . آنگاه به فقر دوام بیفزاید تا ازین معانی مناجات کننده و بیننده به حق آید . نماز کننده را سرّ نماز اینست . هر که را در نماز روزگار بدین صفت‌نباشد وی صورت امر را بیش پیش نرفته باشد و از عین نماز بی خبراست . بینش این مرد رابرای این حدیث باید تا حد خدای را نگاه تواند داشت . اما حد خدای جدا گشتن است از نصیب خود ، تا سرّ هر چیز را ببیند به حق آن ارادت همت از آن حد نباید گردانید که عصمت وی رامنع کند ، آن اشارت را نگاه باید داشت تا راه بیرون برد ، بازروش است که رفته باز نیاید ، مگر که بازش دهند ، هر که باز آمد به وادی اهانت درافتاد ، و هر که راباز دادند برکنج عنایت افتاد .بازدادگانند و نگاه داشتگان ،و بازآمدگان و گذاشتگان ، داشته ونگاه داشته عزیز است ، و گذاشته ذلیل . هر دو به حکم او آمدن همچو ارادت . اما یکی را بر مقام او قرار دادند ، و یکی را از کلی مقام به خود قرار[۱۴] دادند . او که در مقام است از نعمت مشاهده محجوب ماند ، و آنرا که از پی مقامی ، مقامی دادند در حکم مشاهده مکشوف ماند .پس مقامی در حق وی هنوز جمال توحید ندیده است ،و این که بی مقامیست از مقام رفته است اما مقام ندیده است .

روش مرد در این سفر ، جدا کردن عادت خود است ، بر هر حد باید از حق ماند ، و مسافر را ماندن هلاکت است . باید که او را روش به امر باشد که صورت آن را به علم گذارد و سرّ آنرا در عمل آرد ، و می‌رود تا آنگاه که‌حقیقت آن وی را عین معنی گردد . این رفتن را صدق کامل باید و در معرفت همچنانکه آفتاب بلند گسسته باشد ،صبا، تابش دارد ، اما سلطانیت سوزش برو گمارد و تصرف نظر ازو بردارد . و این مرد را در

Marfat.com

روش همین است که از هرچه درین گذرد که دیدهٔ او برین ناظر آید ،ازآفتاب عمل خویش بهره گیرد ، هنوز سوز معرفت درو نگشته است . زجر وی را همی باشد به هر لحظتی و خطوتی ،و به هیچ وقت ازآن خالی نباشد تا آنگاه که از کلی مقام بیرون رود ،از سرّهای حق دیده گشاید ، و معنی هر یک ببیند . پس نمایش زجر را پی برد تا آنگاه که ازین همه بیرون رود . پس به عالم بُرش برسد و این عطائیست نه کسبی . وقوّت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، وقرب حق را مقدمهٔ بُرش باید . و این بُرش دیدهٔ سرّ وی را بود تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند . پس برید حق مراو را بیاگاهاند که درین نمایش مرترا هجرت است تا نظر از همه برگیری که هر چه همرنگ تست در وقت توحجاب راه تست . بگذر که اگر واسطهٔ بدیدی من[۱۵] مرترا حاصل نگشته مستهلک این حدیث گشتی ، وکشف کنندهٔ اسرار بگشتی .اشارت مرا پاس دار که ادیبم از حق بتو ،تا مهذب گردی که آن حضرت پاکانست و پاکی مرد در آن حضرت از هر نشانهٔ بی نشانیست و از هر غایبی حاضری است . واین برید برای آنست که اگر ندای حقی به وی رسد درین محل بسوزد ، واگر نمایش حقی ببیند مستهلک عمل گردد . پس برای مدار مصالح وی تاقوت یابد و به پرورش حق قوی گردد واز دیدهٔ سرّی از هر چیزی تجربه گیرد به دریافت حقیقت آن چیز ، واز عدم هر معنی وجود به حقیق بیاید تا سرّهای حکم خداوند کشف گردد و در آن کشف حجاب صفای هر یک ببیند .

و بدانکه حق وی را از هر چیزی بیرون می برد و این برید را مقدم خویش بیند بر هرچش استقامت دهد بباید بود ، و هرچش اشارت کند بباید گذشت . و درین بُرش خلعت خدای مر تن بنده را آنست که مقام چند هزار کس را به وی نمایند تا مر آن را ببیند که هر کس را برچه داشته اند و مرکب همت وی ازکجا خواستند . و معلوم گردانند بروی که هر یکی را به نزدیک ما محل چیست و درخواست ایشان به حضرت ما چیست ، و هرکس از ما به چه بسنده کرده است . این برای آنست که وی مهذب گردد که از بعضی تنبیه گیرد و عبرت باشد مراو را در آن بینایی . و این مرد همچنان باشد که کسی در ملک دیگری به اذن او همی رود نتواند بی اذن او رفتن ، نتواند بی اشارت او نشستن ، و باز نتواند گشت بی اذن او. اما هنوز او را در بینایی کامل نگردانیده باشند که این بُرش است و بُرش را اشارت است[۱۶]. وبینش را نمایش آنگاه بود که دیدهٔ این کس را

Marfat.com

جذب کند ، و این حدیث دل وی را نبود . اما بینایی سرّ وی را معطل گرداند ، میل فرقت خلق برو کشد تا هیچ خلایق را نبیند ، آنگاه از او پردهٔ دیدهٔ تصرف فرو گشایند، وآن معانی مضمر را به مظالم مشاهدهٔ خاطر خوانند تا در قیام نظر آید ، آن نظر را جذبه خوانند .و هر که را جذب کردند ،عاجز گردد از وصف آن کشش ،فرو ماند از تصرف آن بینش. آن دیدهٔ معرفت است و آن نمایش تعریف حق ، تا از حق ، حق شناسد .

پس هر که را جذب کردند زندگانی وی بدین صفت بود که ازین عالم رفته باشد آن معنی ، اما شخص وی اینجا بود . پس خداوند آن معانی را از دیدهٔ خلق پنهان کرده است . خاصگانْ حق را به صورت بینند ، اما سرّ آن معانی را نبینند . هر که ایشان را بدان معنی بیند ندیده است ، و اگر ندیده است و آن دید را به نمود حق بیند .پس هر که دعوی کند که اولیای حق را دیدم باید که از آن معانی بهره دارد ، ورنی گواهی وی باطل است ، هر کس را آن خلعت نپوشانند . مرد را دعویی آنچنان نباید کرد که ایشان از آن دعوی بیرون رفته اند . اما آن مردان به نمایش حق معنی هریک ببینند ، و شفقت ایشان پرده پوشیدنست برایشان . آداب از خداوند عزاسمه آموخته اند . واین نمایش آن دیده راست که به غیر ناظر نیست ، و نمایش از مشاهده است ،تا آن معنی بر سلطانیت آن بقا یابد و این حیات فنا یابد . اکنون ایشان را زنده خوانند ، و این حیات راطیبه خوانند ، و آن حی را باقی به حق ،وصاحب این روزگار را اهل[۱۷] خوانند .

اما این سفر عطایی است مرآن مرد را که این دو روزگار دادند . آن دیده را به بینش میل قربت کشند .

وآن دو سفر کسبی که به اول یاد کردیم که بینش را به حق آنکس بیند که منزل بشریت را بریده باشد ، و آن دیگری که روش است ، آن به حق رود ، که منزل روحانیت را بریده باشد . آنگاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بود ، و در سفر همه کشش خود را مستغرق نمایش حق دیده باشد . اکنون بالغ باشد و در عالم ربوبیت نظر یافته را بود . صحرای معرفت این را خوانند که درو معرفت هیچ خلق نروید . و درین صحرا دریاهای ژرف است ، آنکه بداول یاد کردیم این دریا ، برای آن گفتم که حکم طامی دارد به بیگانگی اضافت گردد تا مرد یگانه گردد . غسل بافتنش این یگانگی است و آن دو سفر بَرّ بود .اکنون سفر بحر است ، به عنایت حق ازین سفربتواند گذشت . اول دریای معرفت است و درین دریا گوهر یقین است .

Marfat.com

بحر اول

بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است . و این معرفت مستغرق عارف‌خواهد در وجود وجمال و کمال خودکه موجـــودی مرد آنگاه درست گرددکه وی در آفتاب معرفت از عدم تمیین (؟) وجود خود یابد . اما حدیث وجود عظیم کاریست تا موجود دارند . اما درین بحر غواصی باید کرد تاصدف یقین به کف آرد و از عدم صرف آن دُرّی موجود آید . اما غواصی این شخص ویرانی است ، غواص این بحر سرّ مردست تا مستغرق معرفت گردد . اما در سفینهٔ عنایتش می‌باید نشست و دیده در بادبان لطافت می‌باید داشت تا باد تصرف وی دیدهٔ وی را ازرکن او نگرداند که این عنایت[۱۸] مرخاصگان حق را بدان معنی است که از هر چه خلقیت است سرّایشان را از همه درگذراند . پس بدین دریاشان مستغرق کند تا سرّ به غواصی مستحق گردد در طلب آن صدف ، و آن صدف دیدهٔ یقین‌است ،و آن طالب دُرّ همت است ، و خزانهٔ آن دُرّ آن معانی است که در مرد مضمرست ، سرّ مرد او راست و مردوی به صفای سرّاست ، و یقین جمال آن دُرّاست ،وهمت قبض کنندهٔ آن دُرّاست ، و شرف ملک است ، و ملک آن معانی است تا آن به وی رساند ، و آن رسانیدن بینایی یافتن مرد است .اما بینایی را قدر و منزلت نیست تا نمایش حق مراو را جمال ننماید . چون نمود آن معانی را از عدم صرف در وجود آرند تا شاهـــد مشاهدهٔ دوست گردد ، و همان قول بیابد که در ابتدا یافته باشد ، و عهد میثاقی راتازه کند .

اما چند نور مراین مرد را درین سفر مرحله گردد . آن ولایت اوست‌که از صفا بیرون نبرندش و نور صدف به نور نور یقینست . و این نوریست که از تابش جمال حق باشد تا سرّ از تصرف آن پیدا گردد . بدانگه معلومش گردانند و چند هزاران هزار عالم را در آن تابش مستغرق گرداند ، و اگر از او ذرهٔ را بر عالمیان کشف گردانند همه جانها فدا کنند .اما حق بعنایت و لطف خود مرآن سرّ را قوت دهد تا در آن دید تحمل تواند کرد . چون دُرّ را ازین همت قبض کند ، از کل خلایق بی نیاز گردد که اظهار ملک کبیـــر است ، و دُرّ نقابش باشد که همهٔ ارادتهای همت را به یک ارادت[۱۹] جمع گردانـــد تـــا غنای وی درست گردد در حق اختیارات خود . پس آن دُرَ را بدان معنی مضمر رسانـــد که حجاب دنیا و عقبیٰ را از پیش او برگیرند . رسانیدن وی آنست که نظروی ازاین دو عالم‌بریده گردد تا همت تَبَع آن معنی گردد ،و سرّ تبع همت گردد تا دل سرّ تَبَع گردد . همگیش مستغرق از دریا بدین معنی باشد ، و آن معنی مجذوب حق باشد . پاکی مرد را

Marfat.com

حکم این کنند که صفت او بدین دریا چنین گردد .

اما صد هزاران هزار قافله را نهنگ این امیدخورده است و دریا را نیافته است . سفردریا کسی کند که وی را نزد حق قدری نباشد ، از فعلهای او اسباب هیچ چیز ساخته نشده باشد .هرکه را به عالم صلاح نظریست ، و در کوی عافیت گذریست ، بروی حرام است گفت و شنید این حدیث که نعلین این دریا جانست ، و هر کسی را برگ این حدیث نیست . آنها که سفر این بحر کردند ، و به هر قدمی صد هزاران هزار جان اگر در قبض ایشان بودی بذل کردندی به شکرانهٔ آن نعمت . پس عجایب درین بحر بسیار است و آن عجایب را به جمال آن دُرّ توان دید . کمترین عجایبش آنست که مرد رافانی گرداند تا ازدید بقا بروی اثر نماند . پس به یافت آن دُرّ ، وی را باقی گرداند ، و اثبات بقای مرد مکشوف آن معانی است ، و آن معانی بقا از مشاهدهٔ حق یافته است . پس چون مرد بقا از جان خود دیده است ، از بقاکی تواند برخاست؟ ایشان بقا از بقای حق دیدند ، این بنزد ایشان فنا بود . هر که را بقا بجان است "اِرْجِعی" درحق وی درست نیاید در وقت[۲۰] نزع آنها که زنده به حق اند . آن معانی بارب خویش انس و الفت داشته است اگر چه در دنیا بوده است و دوست خود را شناخته است و در هر لحظه بدو بازگشته است . چون وقت نزع باشد ، ندای "اِرْجِعی" بدان معانی رسد : " باز گرد زی خداوند خویش " . پس تابارها راهی نرفته باشد این اشارت را واقف نگردد . پس این ندا که نباشد از آن طریقین باز خوانند که در دنیا "فَفِرّوااِلَی اللّٰهِ" نشان نتواند کرد که از کدام طریق به حق گریخته است .

"اِرْجِعی" را همان معانی است . او دوست را شناخته است و ندای سخن بسیار شنیده است . درین عالم که باشد به امراوست ، چون اذنش دهد که بازگرد ، باز گردد به عنایت و خشنودی او ، و اگرچه جان ازوی برگیرند . نبینی که عزرایل صلوات الله علیه قبض کنندهٔ صدف است نه قبض کنندهٔ دُرّ ،که آن دُرّ راحق نهاده است بدحرزِ خود بی واسطهٔ ،در وقت برداشتن نیز واسطه‌نباشد ، از آن حضرت بدین سرل آمدن به امر واسطه نبود ، باز گشتن نیز به امر واسطه نبود . این که از روح حبر نکرد از برای حرمت آن دُرّست که اگر از صدف حکایت کردی چگونه در وصف بگنجیدی ، چون : "دل در تن و جان در دل و سردرجانست" . در وقت نهادن دُرّ ، تصرف هستی مرد به حق باشد در داشتن ، و برداشتن آن نیز به حق باشد .و اگر بعضی را زوال صدف ، دیدار

Marfat.com

عزرایل برایشان منکراست که حیات خود را از روح دیده اند ، باز آنها که حیات ازآمدن عزرایل برخود فرخنده داشتند که عزرایل واسطه ، و روح واسطه ،و بقای بشریت واسطه ، تا از این وسائط بر ستند و در کلمهٔ "اِرْجِعِی" [۲۱] عامل گشتند . در دنیا آمدند و رفتند و با خلق صحبت نداشتند و همه را به فراق صدف بگذاشتند . اما از دنیا و خلق خبر نداشتند و پاکیزه ازین دنیا بیرون رفتند . بدان که از غوغای بشر آلوده نگشتند تا دربود ،جوارح مرد آراسته بود ، چون برفت آن آراستگی را با خود ببرد ، چنانکه آفتاب برآید روح عالم گردد تا عالمیان درو به حرکت آیند ، چون شب آید حجاب بگستراند تا همه از حرکت به سکونت آیند . پس آن معنی که آفتاب جوارح مرداست تا همه را در حرکت آرد ، باز به فراق هجرت خود همه را معطل گرداند از آنکه حق وی را به لطف مشاهدهٔ خود در روح مرکب کرده است و از آن لطافت تابش آنست مراعضای مرد را که همه را منورکرده است . دیده را بینایی داده است ، و دماغ را شم داده است ، وسمع را سماع دادهاست ، ولسان را نطق داده است ، و دست را گیرایی داده است ، و پای را روایی داده است ، و قلب را محبت داده است ، و سرّ را صفوت داده است ، و آن معانی را مشاهده داده است ، تا همه آراسته گردند و از چگونگی آن جاهل گردند .

پس مردرا معرفت آنگاه جمال دهدکه این سرّها بشناسدبه تعریف خدای-عزوجل وازین همه به حق تقرب کند .اما پاس دارندهٔ ندای میثاقی باید بود که آن معنی را حق سبحانه و تعالی در ولایت این بشر ملک گردانیده است تا به حکم او باشد.سماعش ازو باشد ، منهاجش بدو باشد ، انبساطش بدو باشد ، کهعارف را جمال معرفت ازکلی معرفت خلایق این پسنده باشد که درین سرای بجز دوست کسی را نشناسد . اینجا محرم و آنجا محرم ، کس برمعانی او مطلع نگردد[۲۲] و او بشناخت کس مشغول نگردد .کشف برکشف زیادت باشد ، زیادتیش آنست که براو نماید . انس برانس زیادت باشد و قرب بر قرب . نظر او درین عالم و در آن عالم به غیرت باشد که هر کسی را مشغول چیزها بیند و آن به تعریف حق بیند . و اگر از آن تابشی که سرایروی را حق بیاراسته است ، اگر با اهل کفر نمایند همه از بتان تبراکنند ، اگر بردریاها عرضه کنند همه آب حیات گردد ، واگر برعامه عرضه کنند همه از حسرت جان ایثار کنند ،و اگر بر کوهها عرضه کنند همه عقیق و بیجاده گردد ، و اگر بر زمین عرضه کنند همه نقره وزر گردد . پس حق به لطف خود ایشان را حامل آن معانی کرده است تا به قوت حق همی کشند که آفتاب معرفت را هیچ

Marfat.com

فلکی نکشد . آن معنی که درو مضمر است فلک آفتاب معرفت است ، جز او کس آن معنی نتواند کشید .اما سرّ او مشرقست و دل او مغرب .از سرّ برآید و بردل بتابد . و این مشرق و مغرب خداوند راست ، ملک عارف نیست اما نظارهٔ است تا در آن تابش بَرّ و بحر را ببیند وعجایب هریک را ببیند .و سوزآن آفتاب که بر مرغزار بشرتابد همه نبات هستی و عادت را خشک کند ، و درختان دید را محو گرداند ، و گل هستی را بپژمراند .اما گل محبت را بشکفاند ، و نرگس ارادت را برویاند ، و بنفشهٔ وصال را مشکین گرداند ، و یاسمین انس را از انس جمال دهد ،وسمن صدق را صاف گرداند ،و سوسن موافقت را حاضر کند ، وواولی (؟) انفراد را به قیام آرد ، و نیلوفر وفا را آرایندهٔ بوستان کند ، و ترنج الفت را برساند ،و نارنج حال را گونه دهد ، و انار وقت را به بر گرداند ، و هزار دستان نیازرا مغلوب[۲۳] و سَکران گرداند ، و باد قرب را برین بوستان بوزاند ، ولالهٔ همت را درین بوستان به برآرد ،و شراب مودت را کاس عنایت کند ، در سحرگاه نیاز مراین عارف را بچشاند . پس لسان وی را به سوال آرد ، و قلبش را به اضطراب آرد ، و سّرش را به انبساط آرد ، تا در صبح دوستی در کوی وصال عجز نفس خویش ظاهر کند . و از دوست درخواهد آنچه دوست وی را اذن دهد که این همه ثمرات عارف باشد .چون اهل معرفت را براو کشف کند ، عارف مست دراین محل یابی که دوست وی را شراب بی واسطه داده باشد ، نه واسطهٔ او او باشد نه جزاو ، و این را والهٔ حق خوانند که والهیش از آثار آلهی است . هشیاریش از همه بیشتر بدان که دراو آفت هیچ عادت نیفتد ، و سَکرانش از همه زیاد تر که به خود هیچ نطق نکند . دنیا و عقبیٰ در این سُکر بروی فراموش گردد . حرکتش سکون گردد ، ذکرش سکوت گردد ، از حال و وقت خود مجرد شود ، از علایق مقامات خود مفرد شود ، از اسباب نصیبات خود بی ملک گردد ، از معلومات خود بری گردد .سُکر عارف در حکم وَلَه این باشد تا شناخته گردد در حق خود وجز خود . وشنایگاه که حق شناخته باشد ، از حق به خود باز نیاید تا آنگاه که بازش دهند ، که معرفت حق با معرفت خلق جمع نگردد .

از این معنی عارفان حیرانند که از جز معروف خود بماندهاند . حیرانی ایشان در حق خود وحزّ خود افتد که از هر طفلی طفل تر باشند بدانایی ، اما در حق شناخت حق از هر بالغی بالغ تر باشند . بینایی حق ایشان را پسنده است[۲۴] و بحضرت خود حاضر کرده ، و در مظالم مشاهده شان برپای کرده . حق مشاهدهٔ بینایی ایشانست که

Marfat.com

بلحظهٔ ازو باز نیایند به خود، مگر که حق ایشان را بدیشان باز دهد برای مصلحت معاش. ایشان را یکی به وقت امرشان باز دهد تا از آن نظر به حکم مشاهده آیند، آن معنی در ایشان قیام‌ابد دارد. اما تن ها را به احکام ارکان نماز باید آمد در تبعیت آن معنی، وگزارد این‌امر ایشان را از آن معنی در حجاب بکند. سرود مناجات قیام صدق مرآن معنی راست که رکوع و سجود و تکبیر و قرائت و قیام و تشهد مراین جوارح راست، محبت و خشوع و تواضع و خوف ورضا و تسلیم مردل راست. به‌گزارد چنین امر ایشان را باز دهند که آن معنی در کلمهٔ مفردی درآمده است و او در نظر است، و دیگر مراو را همه تَبَع.

و دیگروقت خوردشان‌باز دهند، و خورد ایشان نه این طعام و شراب است. اما معنی را قوت مشاهده است، و سرّ را قوت لطف پادشاهی است و آلاء و نعماء او. قلب را قوت محبت و موافقت اوست. بی این‌قوتها طعام و شراب برایشان نکوآرد. طعام و شراب را در این مجلس خورند، نه این را در آن مجلس به چنین خورششان باز دهند.

و دیگر وقت خوابشان بازدهند و بس. خواب غایب شدن است از حاضری خود. غایب گردند از تصرف حجاب صفا، و دلشان غایب گردد، و خفتگیشان ازاین روی بود. و این در حق آن معنی غایبیست و غفلت، پس این غفلت از حق برایشان رحمت است که رحمت آسودنست.

پس این همه مرایشان را آسایش است و از حق برایشان بخشودن است[۲۵] پس غفلت ایشان را حضرت همهٔ خلایقست. اما عارف را سماع باشد بی واسطهٔ بشر باشد، و این سماع همان معنی را باشد. اما بباید دانست که درین سماع‌وی را چون شنوانند؟ حق سبحانه و تعالی بدان معنی نداکند که: " عهد دوستی مرا وفادار، که منم خداوند و پادشاه و پرودگار تو و محبوب و معروف تو، که دوست داشتم خود بی واسطهٔ تو، و خواستم تا ترا برین دوستی دارم. ترا داشتم در مشاهدهٔ خود، و گفتم: عزیز باش به عزمن، قوی باش به غنای من، مستمع باش به اذن من، باقی باش به بقای‌من، که منم خدای توجل الله. و بباش در حکم ارادت من که ترا خواستم، و تو به خواست من‌مرا خواستی. تعریف کردم تا مرا بشناختی، و هدایت کردم تا به وحدانیت من بگرویدی، و آن دوستی را خلعت تو کردم تا مرا دوست داشتی، اکنون من دوست تو و تویی دوست من ".

Marfat.com

عارف را در سماع این باشد ، و هر که را این سماع نیست و این اکرام نیست ، سماع وی خود سماع نیست که روز میثاق خود همین سماع بود که: "منم خدای عزوجل" مرآن معنی را به وقت هر سماعی این باشد . این سماع را سماعی خوانند که میان بنده و حق بی واسطگی شود تا از حق شنود و با حق گوید . سرّ سماع مستمع را اینست ، و اهل این سماع را ، سماع در سماع است . سماعش ندای حق شنید نست ، و سماعش در سماع لطف دیگریست باقی . و شرب در شرب است ، و شربش از هر دو عالم پاک آمدنست ، و شرب در شربش در اسرار مشاهدهٔ دوست یافتن است .و این مستمع را سُکر بر سُکر است ، از غلبهٔ بیرون[۲۶] نیامده باشد ، دیگر بارش مغلوب کنند . و این غلبهٔ سرّ وی را باشد که نور بر نور زیادت می‌کند تا قوی گردد و از عالم بشریت خود معزول شود . چون بدان وقت به‌عالم بشرش آرند عارف رفته باشد نه مانده . مستغرقی عارف به دریای معرفت این باشد ، و به کف آوردن صدف و قبض کردن دُرّ این باشد .

اما به هر دُرّی جا نبازی بایدکردتا این حدیث را عین بیند نه صورت ، که هیچ چیز را از این صورت نشان نتوان کرد .و دلیل را براین مجال نیست که دلیل مرد به بحر معرفت ، فنای مرد است ، که گوهر معرفت عزیز است ، نیک عزیزی باید و استوار حدیثی تا مرد بدان رسد ، که هر که رسید آن معرفت از وی محوکند تصرف تمییز را .اما جان در سفر این بحر فدا باید کرد که جان قوام بقای تواست . پس بقا را کم باید زد و دل را فدا بایدکرد .دل مقاماتست و از مقامات هجرت باید کردکه آن دُرّ را دیدن نتوان مگر بنفی تمییز.که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل بداست . عارف را ازو اعراض اولیتر که تمییز را در معرفت راه نیست ، چنانکه می‌گوید :

این معرفت دوست عزیزست عزیز　　زان محو کند زعارف خودتمییز
جان در سفر بحر فدا کن دل نیز　　در دیدن دُرّ نکو نیاید هر حیز

Marfat.com

بحر دوم

بحر دوم ، جلالست و گوهر وی حیرت است .

این بحر جلال بحر ژرف است که به نهایت وی کس نرسد بدانکه نهایتش[۲۷] نیست،اما مسافر در او ابتداو انتها دارد . پس در چنین بحر سفر کردن بجز حیرت به کف غواص او چه آید . و صدف این‌بحر دُرّ حیرتست که بدین هر موجی که چنین چندان هزار خلایق تمییز را و ولایت تصرف را مستغرق سلطانیت خود گرداند . در این مقدمه رمزی از حد دل یاد کرده‌شد ، اما شرح او اکنون بیان گردد . و علم جلال نه چون حکم جلال است ، و حکم جلال نه چون کشف جلال است ، و کشف جلال نه چون عین جلال است . اما بباید دانستن که مراتب مرد دریافت هر یک چه گردد ، این‌جلال برزگواریست و سرّاواز بزرگواری بجز اِلٰه کس نیست . علم دانستن آنست که حق را بزرگوار دارید و این تصدیق اقراریست . اما باید که تاثیر این علم بروی پدید آید که دیدار بزرگی خودش چون نماند او را بزرگ دانستن است و هیچ حرکتی و سکونی ازو موجود نیاید مگر همه موافق که این علم مرعالم خود را بدین پایگاه رساند . باز چون کشف جلال باشد ، چونکه دعوی اختیارات مرد را به تابش خود محو گرداند که در حکم نمایش به بینش خود درآید ، تا در حکم او حاضر همی باشد ، که این حضرت اهل جلال است که صدف بحر جلال بجز حضرت چیزی نیست .

اما کشف جلال مرد را نموده گردد و دریابد سرّ هر احکامی و ارکانی که در حضرت پادشاهی مراو را بباید که آن حضرتی است حاضری ، باید بدان تابش پاک گشته تا بدان حضور حاضر آید ، که حاضران رفته گانند و غایبان ماندگان اند .باز آن را که عین باشد از این عین نه رؤیت خواهد.[۲۸] اما عیان گردانیدن وجود اوباشد از عدم غیبت ، و نمودن تجلی باشد مرحیات وی را ، تابدین بحر مسافر تواند گشت ، که‌غواص به دریا آنگاه تواند فرو رفت که از همگی خود تبرا کند که دُرّ را به خود در نتواندیافت .

پس بیخودی کسوت وی گردد . بدین بحر او لیتر آنکه بیش خویش یابد بود . (؟).پس تا جلال حق مراو را از همائی او بنشاند غواصی این بحر نتواند کرد . اما علم جلالْ دل راست تا به هستی وی قوی گردد و بار دوستی برگیرد و تحمل‌کنندهٔ حکم وی گردد . و حکم جلال سرّ را است تا از کل خلایق مستغنی گردد و از اسیری حکم آفریده آزاد گردد و ببند تعظیم دوست بسته گردد . باز کشف جلال مردیدهٔ سرّ را است که آن دیده را همّت خوانند تا در آن تابش عالَم بی نیازی را بیند و از کلّی مکوّنات به نظر

Marfat.com

هجرت کند . باری تعالی مرآن معانی را عیان گرداند براین دیده تا همگی مرد را ازو بستاند ،وآن معانی رامشاهدهٔ جذب کند . استدن آن معنی مرسرّ دل را آن معنی است که تا حاضر گرداند مراشارت وی را که او را دوام خود حضرت است . اما تا مرد درین دریا صدف حضرت به دست نیارد آن معنی‌که دُرّاست بروی جمال ننماید که جمال دیدن را محرم باید .و تا جلال حق بر دل وی مستولی نگردد و به محرمی مستحق وی نشود که حاضران را عظیم خطراست در صفراین بحر ، که اگر در حضورآن حضرت بدیشـــان لحظهٔ غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل نرسند . اما حاضرات بر سه وجه اند :

یکی حاضراست[۲۹] به علم او .تواند که بدان نباشد ،که چون به هستی خداوند را عزوجل می‌داند ، چنانش باید بود به ظاهر و باطن که هیچ چیز از مخالفت بـــروی گذر نکند که راه حضرت را موافقت است .مخالفان حاضرنباشند از آنکه به حکم آن حاضر است که بروی چیزی نگذردکه او را از آن حضرت غایب کند ،و اگر بگذرانند برای ابتلای اوست تا اگر ببینند فریادخواهند از حق به برداشتن آن چیز ، که لحظهٔ بازماندن این حاضر پیش از آن حجاب کند که همه اصل دوزخ را آتش، و این حکم دوامت واجب کند . هرکه را این حکم نبوده است که کشف رابه خود تواند کشید و یا در حکم او استقامت تواند کرد ، آنکه درآن حکم است اندوه هیچ چیز در وی نمانده باشد . اما گاه فراق باشد ،وگاه اندوه فراق باشد ، وگاه رجای وصال . چراگاه همت وی دراین بوستان است ، وگاه بنازد وگاه بگدازد .در ناز شش چنان امید افتد که گوئی دوستْ وی را دیدار خواهد نمود ،و در گدازش چنان داند که داغ فرقت براو خواهد نهاد حاضریی وی برای این دو تصرف است . باز آن را که کشف است ، وی مدام حاضراست در موافقت آن معانی که در او مضمراست .اما از حق او را ستدنی و دادنی است : چون در کشفش آرد او را از عالم تمییز بستاند و از احوال اوقاتش بیرون آورد تا واصف احوال خویش نیاید . باز خود بازش دهند آن احوال را براو فراموش گردانند تا دریا درون حق نماند که حاضرســـش برای آن حضرت باید نه برای کشف حجاب خود ، که حاضران را[۳۰] نسبت محو گسسته است ،که تجلی مرد را برای آن است که تا سر او را از این تصرف بستاند . بقای احوال وی را به وقت سپارد . وقت کبریایی نشانهٔ وی گردد . آن نشان حجاب وی باشد .مرد را درحال حیرانی واجب کند ماندن این نظر ، چون بماند غرقه شدن ویست تابی این دید موج عنایت آواز دریا براندازد ، اما در حجاب آستین قبض گردد . چون فراق وی را

Marfat.com

به حبس ارادت باز دارد نه دنیا و نه عقبیٰ قرب وی نیاید. بی خبر گردد از نعیم اهل بهشت واز رنج اهل آتش و از گردش روزگار و احوال خود. و اگر همه در این محل بماند وی بتفِ حسرت بسوزد. آنگاه حق او را از او بستاند و در سفینهٔ عنایتش بنشاندء و بروی لطف کند تا دُرّ عنایت را امر کند تا سفینهٔ وی را به جزیرهٔ شط رساند که حجاب قبض محو گردد و بوستان بسط راآراسته کند و گلبن امیدش به برآید. نرگس[1]

و سرایر خویش را به مناجات ونیازمندی بیاراید. به سریر پادشاه بی نیاز، نیازخود عرضه کند که: ملکا در آتش فرقت همت مارابسوختی واز فضل و عنایت خود مارا به جزیرهٔ شط رسانیدی. اکنون ما را در این محل مقیم گردان که این بس باراحت منزلی است و با تشریف و نزهت بقعه ای است. [۳۱] آنگاه وارد حق مراورا بیاگاهاند که از این ذکر سکوت آر که این محل انبساط تونیست. ترا در حکم او باید بود نه اورا در حکم تو، که بزرگی حق برتو از آن کشف شد تا در تو این ارادت نماند. آنگاه مراو رابدین انبساط بازواقبض گردانند، هم در این‌گردش وی را همی دارندء. اماباید که دریابد سرّ احوال روزگار خود را، وحقیقت هر معانی را ببیند. بدان معنی که از آن محل وی را نقل خواهند کرد، درخواست وی بی ادبی است، و اگرنقل نخواهند کرد درخواست وی اجتهاد نمودن است. به هر دو حال حرمت نگاه داشتن اولیتر. و از آن حضرت بدین چیزها غایب نباشد که اهل جلال را معلوم نگردانند آنچه اهل جمال را معلوم گردانند. چون تجسس و تصرف کند از آن فراق که همی ترسد نعوذ بالله بدان مبتلا گردد حذر باید کرد، و خود را از استاخی منع باید کرد که چندان هزاران هزار را از این حضرت قربت معزول کردند که ایشان خود را قریب دانستند، و چندین هزار هزار را بدین حضرت قریب کردند که ایشان خود را بعید دانستند.

پس علم همهٔ خلایق درجنب علم حق جهل است تا همه آن موجود آید از عدم پند اربنده که حق دانسته استبه علم خود تا بنده را در آن وقت مبتلای خود گرداند تا از مقام جهلش به مقام علم رساند. شقی نداند که اوشقی است و سعید نداند

۱ــ در اصل متن، سه سطر ساقط است.

Marfat.com

که او سعید است .بجز پادشاه عزاسمه کس این علم نداند . بدین معنی آن علم جهلست
۳۲ تا آنگاه که به پایگاه سعادت و شقاوتشان برپای کنند . آنگاه از جهل به علم آمده
باشند .اکنون عالِم باشد با حکام الله ، اما عالِم بالله که هر چه در سرایر او از عدم در
وجود آید که به دیدار ارادت حق گردد ، سرّ آن چیز را در حضور حضرت پادشاهی به
آثار مشاهدهٔ او ببیند تا ارادت او در وجود آن معانی چیست .

بدانکه حق بروی گشاید تاببیند که جز به نمود دیدار او نتوان دید . چون بدو
نمود فارغ گرداندش ازآن چیزی که وی متصرف آمد . باز عالِم به حدود الله آن باشد که
حد خدای تعالی را به تعریف حق ببیند و تجسس کند مگر سرّ خداوند بیابد . بدانکه
هرگز در نیابد که هر چه را حق بپوشد از بندهٔ خویش نتواند که بنده آن را کشف کند.
و هر چه را کشف گردانیده شود نتواند که آن را بپوشاند ، که حق غالب است و بنده
مغلوب .همه هلاکت اختیار کرده باشد که سرّ حق را تجسّس کند و حکم او راجوابی گوید .
پس این حد نگاه باید داشت که طلب در خود درست آید ، دیگر بنده را بر اختیار حق
و چگونگی راه نیست . چگونگی طلب تشبیه و تعطیل است و مثل و جنس ، و حق سبحانه
و تعالی از این صفات منزه است .

پس ای جوانمرد! بنده را کجا زَهره و یارای آنست که گوید : مرا در وصال داریا
در فراق یا در کشف یا در حجاب . ناگفتن این چیزها حد حق نگاه داشتن است که کشف
حال جلال این همه را ازمرد بسوزد که سلطانیت جلال بزرگی است .هر که را در آن بحر
غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . حاضر باشد به حق اما از حضرت خویش خبر نداردو
حاضر ۳۳ غایب این را خوانند ، و مسافر مقیم این را خوانند ، و طالب بی طلب این را
خوانند . پس چگونه در توان یافت و صفت توان کرد روزگار کسی را که خودش را از خود
خبر نیست و دیگری از او چون نشان یابد؟ اگر ذرهٔ از آن سوزش که وی را در سرّ آمد که
از جلال حق پدید آمده است بردوزخ نهند به فریاد آید .جز خداوند کس ار احوال
ایشان خبرندارد و غرقه شدگان از نشانیها بی نشان ، و از مکان ها بی مکان . سرّ این
مرد را بود که در دنیا درآید و بیرون شود که هیچ چیزش از تصرفات این عالم نمانده
باشد ، و اگر پرسندش جواب آن نتواند داد ، بدانکه به شخص بوده است نه به معنی .و
این عالَم در حق او چون شب باشد ، هر که در شب به منزلی نزول کند چگونگی منزل به
روز ازو بپرسند جواب نتواند داد ، مرد حاضر را بدین صفت یابی . گوهر حضرت عزیز

Marfat.com

است ، هر متکلفی را ندهند ، این حاضری از نماز و روزه و حج و غزو فراتراست . بیرون از نماز این حاضر را چنان یابی و در نماز همچنان . اما درنماز زیادتی جذبهٔ آن معانی است که وی را به مشاهدهٔ حق نمایش دهند که غذا آن معانی را بینایی است و نور بصیرتش آنست که هر که را کرد و گفت این حاضری نیست ، بصیرت سرّوی از آن نور نیست ، و میقات وی میقات نیست . پس ایشان که دامن ارادت را از علایق هر دو عالَم درچیدند برای این حضرت را بود و روشنایی آن در بصیرت را، [۳۴] کلی خلایق مربی حاضر را غایب نتوانند کرد .اگرچه در میان خلق است ،با حق است .و اگر چه در خلقیت است با حق است . اما این حاضری راست که او را در عین جلال داشته اند ، یا چنان کش همی دارندمی‌باشد که حاضر کردهٔ حق است .و حاصر کردهٔ خود مشغول هر چیز گردد ، و او در حق این طفل است . پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را هم معنی . طفل به تپش بتَفسد و بالغ‌را بسیارآتشهای کبیر گرم نکند .و طفل به جرعهٔ سَکران گردد ، و بالغ را خُمها سَکران نگرداند . پس بالغان محرمان حقند که ایشان را در پردهٔ انفراد داشته است ،به هر کسشان ننماید . اگر چند هزار هزار منظور را در نظر حضور دل ایشان آورد و بیرون بردایشان بر بینایی آن صورت محرم‌نیایند و برخیال آن‌چیزمنزل نکنند . پس این را حکم نادیدن کنند نه حکم دیدن . باز طفل چون کنیزک بکراست . وی را روی درباید کشیدتا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند وبه هر نصیبهٔ سرّیش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مُهر بکری از حد سرّ وی برگیرند تا هر که خواهد وی را مَکاره بیند .

پس ای جوانمرد !حدیث حضرت با خود ماندن نیکو نباشد . حاضران خود بر ذکر حق مانند ،و بر ذکرخود و جز خود چگونه مانند ،کلی خلایق بر سرّ حاضران فراموش گشته اند . اگر طریق حضرت نه چنین عالی بودی هر مدّعی دعوی این کردی . این‌رمز از سیرت ایشان بدان یاد کرده شد تا دعوی مدّعی به معنی آن دعوی رود ، و دید معنی از حضرت خویش برگیرد که بر حاضری ماندن را همچنان [۳۵] حکم کنند که برغایبی ، که بر حاضری ماندن در این راه وقفت است ، و وقفت این راه صد هزاران هزار حجابست اگرچه آن لحظتی و خُطْوتی است . جلال حق جل و علا اهل خود را نگذارد که در منزل عادت خود نزول کند ،یا در هر دو عالم از راه نصیبهٔ نظر کند ، یا بر کسی وصف حضرت کند ،یا شرح وقت حالت کند ، که این حالت‌مرد را در ولایت بَرّ باشد نه در ولایت بحر.

Marfat.com

در بحر خوف غرقه شدن باشد ، بدین ذکر کجا پردازد . غرقه شدگان را با این حدیث کار نیست . و مرد خشکی را بر غریق دریا دیدار نیست که وی از صفت خود بی صفت گرددو به صفت بحر آراسته گردد تازنده بستاند و کشته باز دهد . برای اظهار سلطانیت خود را ، البته میّت قبول نکند ، جز حَیّ . که این طبع ناز دارد زنده گیری . پس هر که را به حضرت غیبت خویش دیدار است و اوحیّ به نزدیک خود است ومیّت به نزدیک بحر، بحر وی را قبول نکند . باز آن را که از این هر دو بی صفت بیند و دیدار او در باقی بیند ، به حکم زندگی آن دید ، وی را بگیرد ، مستغرق سلطنت خویش کند تا از آن دیده‌بمیرد ، پس اش براندازد . بحر جلال را این صفت است ، تا همه را از صفت بی صفت کند ، چون بی صفت گشت از بی صفتی چگونه صفت کند . این اظهار از آن غواصان است که هر که را برگ این حدیث نیست ، تکرار این حضرت نباید کرد . از هر نوع رمز ،رمزی گفته شد از عجایب این بحر جلال.و او صدف حضور دارد.طالب وی راسیز حضور باید تا در طلب آن دُرّاز جان خود و مصالح او دور گردد که در آن بحر نه نشان حوراست و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده اند که او بحر جلال است .روح او همه نور باشد تا برهر چه مرد را نظرافتد آن نور دیدهٔ وی را مستغرق[۳۶] حکم خود کند تا از همه بازماند .چنانکه قایل گوید :

نظـــم

در بحر جلال حق صدف باشد حور　　تا طالب دُرّ زجان خود گردد دور
آنجانه نشان حور باشد نه قصـــور　　کان بحر جلالت است موجش همه نور

Marfat.com

بحر سوم

بحر سوم وحدانیت است و گوهروی حیات .

وحدانیت یگانگی است ویگانگی برحقیقت خدای‌راست عزاسمه‌که احداست .واحد را جز یکی نتوان‌گفت . پس یکی بی شریک بود دردارندگی ، بی نظیر بود در بخشودن و رحمت ،کریم بود به لطف کردن ، غنی بود به عطا دادن ، صمد بود به حاجات هر یک و حکم شنیدن ، علیم بود به اسرار هر یک دانستن ، عالم بود به بایست‌هر یک و حکم کردن ، معروف بود مرآن معانی را به خود تعریف کردن ، محبوب بود دوستان را به دعوت ارادت خود خواندن ،و با هر کسی نیکویی کردن ، و بر سرّ هر یک بِرّ واحسان‌خود ظاهر گردانیدن ،و ولایت دل هر یک به نور قرب آراستن ،پس جز صفت وحدانیت نیست که بربندگان این کند .

اما موحد را با حد خود از گردش و از نمایش مشاهدهٔ احد فرد افتاد و اَنیّت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیت کشف مشاهده بود . اما موحد را در پایگاه عـز بپا کرد ، لباس حیات داد ، و غذاش همه هیبت است تا همه تا خلعت دوست بود که به هیچ دوستی مخلوقات تقرب نکند ، برای اظهار آن خلعت دوست بود .و غذای دید خود بخورد در همه احوال اظهار بی نیازی را که سیران‌به هر چه‌نظر نکنند و پوشیدگان به‌هر لباس آرزو نبرند .

پس موحد را عزیز بدان خوانند که از وی این[۳۷] معاملت به حاصل آید .بدانکه وی را انکار نباشد ، و هر دو بی نظیر نباشد که بحر احدیت وی را نگاه دار باشد . اما تاثیر وحدانیت بار خدای جل جلاله بنده رادر طلب این سفر آرد تا حقیقت صدف این بحر و بَرّ در خود بجوید ، که بحر وحدانیت بحر عظیم است ، و هر کسی بدو تقرب نتواند کرد و به طلب صدف نتواند رفت که صدف او حیرت است و حیرت او از خود ماندن است ، پس بیخود چیزی طلب کردن کاری عجب است .

اما دراین معانی روشن اشارتی است و بیان عبارتی است . بدانکه هر چه بـه طلب باشد طلب طالب بهای آن چیز گردد ، و چون بیابد مالک آن چیز شود . پس این صفت بنده را مجازی است ، خداوند را حقیقت که علت یافت وحدانیت نباشد ، امـا ارادت وحدانیت که بنده را بدین طلب آرد روا باشد ، تا در راه خویش طالب آید واز عالم بشر طلب کند آن معانی را که درو مضمر کردند .و در حد و حدود دل خود چندان هجرت کند که جستن او برسد ،عجزآرد تا که از قوت خود باز افتد ،از آن طلب بی طلب

Marfat.com

گردد ، تا از راه بر بیرون شود . آنگاه باید که بنالد که ملکا :رفتن من از مکانیست بـــه مکانی و از ثریا است تاثَری ، مکان و هیچ مکان نماند که ازتو نظر نهان برگیرد ، نکتهٔ امید مرا از طریق صلاح این‌جان کوته گردان تا بدین بحر مسافرگردم‌و غواصی را به جان بخرم و بدان صدف رسم . پس عنایت حق مراو را سفینهٔ گردد ، ولطف حق مراو را دست گیر گردد . این سفینه نه بردارندهٔ شخص اوست ، بردارندهٔ همت اوست ، تاآنگاه اورا از کل خلایق بیرون برد ، و این خلق دید علم اوست . آنگاه این سفینه بگردد ، گشتن او نظرش به حق ماندنست تا در این بحر غرقه گردد ، و این بحر آنست که[۳۸] یگانگی خدای بروی‌کشف گردد ،نماند براو بقیت از معلومات نظر. اما درین کشف بداده مستهلکی واجب کندکه دور گردد ازدل و مقامات آن ،و بی تصرف مانداز بَرّ صفوت آن ، بی خبر و خالی ماند از همت وانابت واجابت ، تا آن معانی را نفی این‌چیزهای یگانه گرداند ، چنانکه مهتری را در حرم ملوک خوانند تاچاکران وی بردر مانند ، یگانهٔ آن معنی گردد .

و سرّ چون از صدف دور ماند ، و همت از تصرف‌معزول ماند ، و دل از عبارت‌آن مقهور ماند ،در حکم آن انفراد از حد فردی ندای حقی سماع کند که: یگانه باش مـر پادشاه خودراکه مراشریک نیست و من همان خواهم‌که روز میثاق ترا گفتم : "اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ" ؟ و هدایت دادم ترا تامرا" بلی "جواب گفتی .خلعت مر تراست .کمال محبت من مشاهدهٔ تست ، و عنایت من سماع تست . ندای من منشورتست ، اذن من ولایت تست ، معرفت من بوستان تست ، انس من طاعت تست ، ذکر من شراب تست ، وصال من راه تست ،قرب من مشاهدهٔ تست ، که ترا عزیز گردانیدم ، وآنچه به حضرت من مرترا نمودهگشت ار آثار وحدانیت من بود . بباش در حکم این.و چون ترا بباید تقرب مشاهدهٔ من بگریر ازاین حشوات که از ایشان مفرد آمدی زی حضرت که خداوند توام . "فَفِرّوا اِلَی اللّٰه" را سرّ اینست . گریختن آن معنی را از دل و سرّ و همت خود به خداوند خویـ[illegible] اذن حقی نباشد و تعریف معروف نباشد ، پس چون بارش دهند . نه همت را از آن‌اسرار خبربود ،نه سرّ را ،نه دل را ،که اگرچه آن معنی را شنوانند همت بداندش (؟)مستهلک[۳۹] گردد ، واگر سرّ داند از حسرت بسوزد ، واگر دل داند بطرفد . اما آثار آن خلعت بر هر یک پدید آید تا بدانند که مهتر ایشان را از پادشاه اکرامی بوده است .همت را بنمایند و هرچه در مکوّنات عجایب پوشیده است‌تا مجرد گردد شرط متابعت را . وسرّ

Marfat.com

را بنمایند و هر چه عجایب صفاتست و سرّهای آن و کشوف هر حجابی و دیدن هر نهانی تا مجرد شود . و شرط موافقت وی را بنمایند بر عمّال هر مقامی و سرّ دیدن هر فعلی تا مجرد شود برای احکام حضرت را . آنگاه موحد را مفردی درست گردد و از بحر وحدانیت بهره برگیرد . بهره وریش از خود دور گشتن است . چون حال وی به بحر وحدانیت بدین صفت گردد ، بیش نه ارادت بیند ، نه صدق بیند ، نه محبت ، نه شوق ، نه انابت ، نه اجابت ، نه اقامت ، نه انس ، نه وصال ، نه فنا ، نه بقا .

اکنون باشد که صدف دریای وحدانیت به کف آرد و متحیر گردد که بیان غرقه شدگان نکند .

پس ای جوانمرد! کسانی که بدین دریا غرق گشتند عاجز آمدند از وصف کردن غرقه شدگان ، و دیگران عاجز آمدند از تصرف چگونه گشتن ایشان . چون کشته نشان ندهد از خود ، دیگر کس ازو چگونه نشان یابد ؟ بدین معنی موحدان به هیچ چیزی نظر و تقرب نکنند . و در این دریا آفتابی است که آن آفتاب را بر هر که مستولی کرد تا همگیش نسوزد بنفس درونش نگذارد . آن آفتاب قربت و دوستی است که محب را درمحبت بسوزاند ، و کوه را کوه بلای وی گرداند تا بلا نبیند و در دیدهٔ او کوه نماند . چون نظر بر همهٔ ولاء نماند . اما محب را بر دوستی چندان بدارند که عقد همه دوستیهاش فسخ گردد . پس در حرم نیازش درآرند و بسیار بروی لطف کنند . پس [۴۰] داغ مفردی بر روی دل وی رقم کنند ، و شرایط دوستی را تعلیم کنند ، و حدودهای بی اختیاری بدو نمایند ، و لباس بی مرادی درو پوشانند ، و شراب بی قراریش بچشانند ، و نعلین صدقش درپای کنند ، و در میدان والهیش بدوانند . پس صلای ردّ او را منادی فرمایند تا هیچ چیز از مرادات او مشتری او نگردد . چون به تتبع او تقرب نکند بدانگه بروی داغ یگانگی بیند ، هیچکس بدو نظر نیاردکرد ، و این نکوبی حق باشد برمحب او که معونت هریک ازو برگرفته باشد . اما محب را در نهادن آن داغ خبر نبوده باشد که اگر خبر بودی دیده به خود باز کردی که من اورا دوست داشتم ، مدعی گشتی . چون آن نبیند خود را از همه مستغنی بیند . واقف شود که مرا دوست داشت و نظر هر چیز از دلم برداشت . آنگاه موحد محب بی نصیب باشد و در کوی دوستی یگانهٔ بود . آنها که در دوستی یکی باشند چنین کس باشند که همه از دوست ببینند و از خود هیچ نبینند . بدان حضرت شکسته و نیازمند این را خوانند که هیچ چیز را دردل وی منزل نمانده باشد تا بینایی همت ویرا بود ،

Marfat.com

وکژی سرّ و کنگی دل ویرا بود، "صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ" در حق این چنین محب بود که این محب را مذَلّ خوانند که ذلیل دوست باشد نه ذلیل جز دوست. در دوستی محب را ذل است. ذلیل آید اما عزیزش باز گردانند.فقیر آید غنیّش باز گردانند.

بدانکه‌عزت محب به قرب دوستان است‌نه بدنیا و عقبیٰ، و غناش به لقای دوست، پس دنیا و عقبیٰ بدیشان عزیز گشته باشد و ایشان بدوست، که دوست برایشان زندگی کرد و اگرنه که توانستی که در دوستی قرار گیرد [۴۱] که دوستی را شرطهای بزرگ است که این استعمال باید کرد، که دل و جان فدا کنند. و آنچه مصالح این دوست است چون بنگری خود ملک دوست است.محب را خود ازآن خبرباید تا فدا کند.چون مفلسی به نزد وی معلوم است‌خود چه دارد که بدان حضرت برد، جز حیا بروی چیزی نماند. حیرت وی ازین حیا خیزد. و درین حیرانی حق ویرا عنایت کند و دست گیرد که بسی نیازم از آنچه توآری، تومملوکی و آنچه توآری مملوک است. برتوآنست که به وحدانیت من نظر کنی به نمود من. پس بدانی که من با تو چه کردم. این دیده را جریدهٔ حضرت ماکن تا در پایگاه شکر استقامت یابی. من برتو نعمت زیادت کنم، زیادتی نعمت مرترا آنست که در دنیا مشاهدهٔ خودت بنمایم چنانکه من خواهم، و از خلایقت بربایم. من قادرم و به عقبیٰ است لقای خود بنمایم چنانکه خواهم،و از کلی بربایم که بدین نکویی کردن من سزاورترم.زیادتی نعمت ن برنعمت اینست. پس آنکسانی که این نعمت را بشناختند و روی به عالم‌خلق آوردند آن از ایشان کفرانست تابپوشید برایشان مشاهدهٔ خود،تا عارفند و از معرفت‌خبرنی فرد القای من ببینند و از آن نیر خبرنی.پس محبان راپراکندگی وگریختگی از هر دو عالم‌برای این معانی است،تاثیر وحدانیت سرّ موحدان را این باشد.

پس‌ای جوانمرد! یکی در عمر خویش باید که این حدیث را طلب کنی که مرک را این زندگانی‌نیست عمر وی چون عمرستورانست‌که به خوردن گیاهی برنا... بمیرند. پس این‌دو عالَم را چراگاه نوگردانید، چون از این بحرزی آن بر... رحیری.راحت حرّ به نزدیک مردان نیابی‌که ایشان را به بحر وحدانیت غرقه کردند.و بقای عابد را از ایشان غارت کردند، و حق مرایشان را بقا داد در وجود محب خویش‌که یک لحظه از دوستی او باز نمانند، و شربتی آب بی دوستی او نخورند، که دراین بحر راهیست که حرّ به سرک

Marfat.com

جان نتوان سپرد ، که خیانت محبت در راه دوستی برخود تکیه کردنست . و ژرفی این بحر آنست که اظهار وحدانیت است . و این راهی است که متقدمان رفته اند ، آنها که دل ایشان فرد بوده است . و این بحر را حق بر سرّ هر محبی سلطانیت داده است تا مستغرقشان گرداند ،پس راحت زندگانی آن راحت استکه در آن مستغرقی حیات یابند ، چنانکه گوید:

نظـــــم

بحری کـه‌درو همــه به ترک جـان است ژرفیش معظّم است که او وحدان اسـت
این راه مقـدّمـان دل فـــــردان است کین بهرهٔ سرّشان بحـق سلطان است

Marfat.com

بحر چهارم

بحر چهارم ربوبیت است و گوهر وی بقا .

و این بحر ربوبیت‌که ژرف وی رانهایت‌نیست اظهار خدایست .خداوند عزاسمه دل بندهٔ‌خویش را به‌آثار ربوبیت بیاراید . سرّ عبودیت را براو کشف گرداند تامعلومش گردد که درین کلمه که حق گفت : " یٰا عِبٰادِی " چه معنی است . و این‌بزرگ منزلتی باشد که خداوند بی نیاز بندهٔ‌نیازمند را نداکند که: " بندهٔ من "ازین بزرگتر عز نباشد بنده را . و صدف این بحر خود عزاست ، و در این صدف آن دُرّ مضمر است . اما بنده باید که سرّ عبودیت دریابد .

سرّ ربوبیت را از بنده دریافتن درست نیایدبی تعریف کردن حق .و حق معلوم گرداند ، بنده بیند . چو بپوشاند[۴۳] بنده چگونه بیند ؟

اما بباید دانست که خدایی خدای اظهار است که بودو باشد ، اگر چه خلایق نبودند که ببودند ، باز نباشند و باز بخواهند بود . و این تبدیل و تغییر در صفت بنده جایز است که‌از عدمش در وجودآورند و از وجود به عدمش برند و از آن عدمش نیز به وجود آرند . پس جز اظهار خدایی نباشد که بندهٔ خود را بدین صفت همی گرداند .اما اظهار خدایی به باطن بنده‌است که ببیند در گردش احوال خود که از عدم دلش در وجود آرد . عدم دل آنست که در مقامات خود ناظر است . چون از آن در وجود آید سرّ وی را صاف گردانند تا ناظر تابش برّ به وی یقین گردد و آنچه بر وی پوشیده بود . این دید نیز وی را عدمست از این عدمش نیز در وجود آرند تا تجلی بودهٔ وی مستولی گردد همهٔ او را . مستغرق حکم خود کند تا نماند نزد او تمییزی و تصرفی . و چندانش درحکم خود بدارد که از عدم وجود که‌از او گذشته‌است فراموش کند که نه خود را اهل دل شناسد نه اهل سرّ ، و نه حاضری خود را داند و نه غایبی را ، نه محب داند خود را نه عدو ، و نه خایف داند خود را نه راجی ، نه صابر داند نه راضی ، نه شاکرداند نه‌کافر ، نه قرب داند نه بُعد ، نه‌انس داند نه وحشت ، نه توحید داند نه معرفت ، نه وصلت داند نه فرقت .

از این همه‌اش تجلی بستاند ، اما وی را هنوز بینایی نداده باشند که تصرفات ازو بستانند ، و ازین عالم نابیناباشدو نداند که باوی چه می‌کنند . جهل بنده در این پایگاه پدید آید بی خودی و بی خبری در این پایگاه باشد . آنگاه گویند که محب رادل در بَرّ بمانده‌است . این حدیث است که حیرت وی دراین منزل پدید کرد .حیرت در[۴۴]

Marfat.com

کوی بندگی اینست . این را حکم وَلَه خوانند ، و این را مبتلای نیاز خوانند ، و این را هجرت همت خوانند ، و این را صدف عزیمت خوانند ، و این را طریق وقت خوانند ، و این را میدان حال خوانند ، و این را مخ ارادت خوانند ، و این را حسن طاعت خوانند ، و این را سرّ اخلاص خوانند ، و این را راه انفراد خوانند ، واین را گوهر تسلیم خوانند ، و این را حکم تفویض خوانند . از این نوع بسیار است . اما نشان داده شد هر که را در حکم تخلیق نماند درستی حال وی این باشد . آنگاه مهذب گردد و تجربهٔ که طاقت را افتد در سفر باشد . اگر چند هزار بار مردی مشرق و مغرب را به زیر قدم آرد این تجربه اش حاصل نیاید . هر که را این تجربه نیفتاده باشد ، وی مرد طُرُق باشد ، به وی اقتدا کردن ، از راه افتاد نست . طریقش از آن خوانند که از این هر طریقی را در گردش احوال پدید باشد تا اگر چند هزار راه ببیند بداند که هر کس برچه طریقند . این از راه زندگانی نه از راه علم بسیار یافته شود . اما صاحب این طریقت راکه این تجربه است کم یافته شود و طالب این علم نیز نیابی . این علم آداب گردش است ، این اصل است و آن فرع است . طالب علم فرع بسیارند ، طالب علم اصل اندک .

پس این گوهر حقیقت بس عزیز است و این را بحر الحقیقه از آن خوانند تا عجایب او را به سرّ ببینند نه به صورت ، که اظهار خدایی به صورتِ دلایل نبینند ، و به سرّ معرفت سرّ هر دلایل ببینند . پس هر که را بر عبودیت خود به صورت نظری افتاد ، جزقیامی و تکبیری و رکوعی و سجودی چیزی دیگر ندید . باز آنها را که دیده برعین افتاد ، سرّ تکبیر ترک دو عالم[۴۵] دیدند ، و سرّ قیام حضور بر دوام ، وسرّ رکوع قبول کردن حکم دیدند و بار دوستی کشیدن ، و سجود خداوند خود را به بزرگی دیدند ، و در پرستش او خود را مستحق بندگی مدام دیدند . "یٰا عِبٰادِی" در حق این بندگان درست آید که بدین سیرت آراسته آمدند تا این کلمه را سماع کردند که حق عزاسمه خبر کرد مربندگان خود را که: " نیافریدم آدمی وپری را مگر برای پرستش خود" . ایشان سرّ این را به معرفت حق بدیدند که از این پرستش قیام ابدی خواهد . اما در متابعت آن معانی که درما مرکب کرده است به روز میثاق که پیش روما بود و "بلی" جواب گفت مر حق را ، آن بلی گفتنش قبول کردند . این امانت بود که: بر کوهها و آسمانها و زمین عرضه کرد ، تحمل نتوانستند کردن آن معانی را: قبول کرد ، و آن نه به قوت خود کرد . اما پرورش لطف ربوبیت یافته بود و اظهار مشاهدهٔ او دیده ، بدان قوت قبول کرد .

Marfat.com

چنانکه ملوک مر خلعت خود را خلعتی و ولایتی دهند ، هر حکمی که بروی کنند اجابت کند . بدان‌که عالم باشد که ملک وی را برکشید و آن حکم که کرد هم به قوّت‌او توانم بجای آورد .آن معنی از آن روی قبول کرد و آسمان وزمین و کوه سر باز زدند وابانمودند و به عجز خویش مقرآمدند ، تا آن کسانی که این امانت را قبول کردند میخ این کوه آمدند . اما دراجابت ناکردن آسمان و زمین و کوه اشارتی است که: زمین بساط قدم تست ، بشریت تو به محل زمین است . او مراین امانت را قبول نکرد . وکوه به منزلت مرادات تست ، تو به مراد خود نیز قبول نکردی . و آسمان به منزلت تست ، وبدان نظر نیز قبول نکردی .سر باز زنندهٔ اینها آمدند که این همه را با خود الفتی و موٴانستی [۴۶] بود و ترا دراین داشتن ازامانت بی خودی می‌باید بود در متابعت آن معانی که روز میثاق آن امانت قبول کرد . پس "ظلوم و جهول" درحق توبی توافتاد که بی فوت خود این قبول کردی .ظالم باشی اگر از متابعت او بیرون باشی .جاهل باشی اگر سرّ آن معانی درنیابی .

اکنون پرستش نگاه داشت امانت است تا یک لحظه از متابعت او باز نمانی و حق آن امانت را باز گزاری که به سرّ دل خویش اقامت کنی که سرّ پرستش بر حق "یا عِبادِی" اینست که "یا عِبادِی" را حق به خود اضافت کرد و گفت که: "بندهٔ من" از آزادی وی کرده باشد که در بند هیچ چیز نیست ، وبندهٔ این چیزها نیست‌که ظلوم و جهول گشتند . پس در چنین پرستش با اخلاص اعزاز کل است از نظر به خود . و این همه از آن باشد که حق تعادلی دیدهٔ سرّ را گشاید و نمایش خود را به سیمایی آن دیده گرداند تا بر آن معانی گردد ، تا هدایت از حق باشد مردادن ایمان را ، و قبول از آن دیده باشد مرخلعت ایمان را . آنگاه ایمان وی را به صدق جلوه باشد در میدان تردد در کشوف مشاهده و اظهار ربوبیت بدین خلعت بنده آراسته گردد . پس از آن حضرت او را سفری دهد بدین علم تا کلمهٔ "لاآله الاالله" را قبول کند . گواهی از خود دهد که بدان حضرت دیده است . خود اصل او در شرایط این اصول ربوبیت است ، صلات‌وزکات وصوم و حج و غسل جنابت . اما هر یکی را سرّیست .

پنج نمازش فرمودند تا با حضور تمام علی الدوام در این پنج وقت بحرمت آن معنی را قیام آرد که امانت قبول کرده است . پنج وقس بدان میقات مواقف باید کرد ، و هر [۴۷] حضوری که بدان میقات یافته است ، و بعد از آن در حکم آن باید بود تا کلمهٔ

Marfat.com

" یٰا عِبٰادِی " را استعمال کرده باشد .اما در آن میثات وی رامناجات باشد .و سرّ مناجات وی آنست که هرچه خواسته است آن تمام گردد .و اما بدان میقات رفتن مرد را به شخص نیست .رفتن نظر است تا دل را در وفای محبت بگدازد ، و قرب هر دو عالم را بگذارد ، و دیدهٔ همت رااز کلی مکوّنات باز گیرد . پس هجرتی کند به ترک نظر اینها تا در آن میقات ، میقات سرّ یابد ، و بر سرّ آن معانی واقف گردد که با حق مناجات کند و گوید : بارخدایا در این عالم که ما را سفر داده ای قرب تو ما را مونس گشت ، اگر نه هرگز بدین عالم قرار نکردیمی که تو مارا بر مشاهدهٔ خود انس دادی . از انس تو با خلق چگونه انس گیریم . و به همت دل وسرّ خود چگونه باز گردیم ؟ مناجات آن معانی این است . باز اجابت حق مراورا آنست که بدو ندا آید که :این مقامات مرتراست ، و اظهار مشاهدهٔ من مرتر است ،و وصال من مرتراست ، و کرامت و لطافت و عنایت من مرتر است . آرام توبا منست نه جز با من . بخواه آنچه تو را از من می باید که ورای مشاهدهٔ من نعمتی نیست مرتو را . و رویت من به داربقا تا چنانکه از این سرایت بستدم به حکم مشاهده ، از آن سرایت بستانم به حکم رؤیت خود که : " منم حیّ قیّوم " ، و "منم رحیم و کریم " ، و "منم حکیم و علیم " ، عزیزم به خود . تو را بدین عز عزیز کردم .

پس ای جوانمرد ! هر که را در نماز سرّوی را این سرود مناجات دهند ، که باشد از او گرامی تر و عزیزتر؟و چگونه عیش وی خوش نباشد ؟ و چگونه در نماز کردن به نشاط نباشد که باوی چندین اکرام کنند ؟[۴۸] سرّ نماز این است ، و شریعت این مردان این است . اکنون درسالی ماهی شان روزه فرمودند واین سال را به عدد سیصد و شصت روز کردند . اما روز و سال خاصگیان حق مشاهدهٔ حق است ، و این را بردوازده ماه کردند و یک ماه را از این برگزیدند .بروی رقم صیام کشیدند تا بندگان بدو از طعام وشراب امساک آرند . از درون توماهی نهادند که آنرا ماه محبت گویند ، و آن اقبال آفتاب دوستی است . ماه دیگر شرف نهادند ، و آن اقبال آفتاب نیازمندی است . و ماه ارادت نهادند ، و این اقبال آفتاب گرفتاری است . و ماه صدق نهادند ، و آن اقبال آفتاب راستی است . وماه تسلیم نهادند ، و آن اقبال آفتاب حکم برداشتن است . و ماه رضا نهادند ، و آن اقبال آفتاب حقیقت است . و ماه وجد نهادند ، و آن اقبال آفتاب بیخودی است . و ماه وقت نهادند ، و آن اقبال آفتاب رُبایِش حقی است . و ماه انس نهادند ، و آن اقبال آفتاب سعادت دوستی است . و ماه دیگر حدیث نهادند ، و آن اقبال آفتاب قبول حقی است .

Marfat.com

این یازده ماه را باید گذرانید تا آنگاه که به ماه صیام رسد ، و آن اقبال آفتاب مشاهدهٔ دوست است که امساک باید آورداز طعام و شراب .هر که ذکربا اخلاص آرد ، طعام وشراب وی آنست که بقایابد از آورد هر تابشی .و نوری که در باطن بتابد که سرّ او بدان مکشوف آید ، و در بوستان آن به نظر آید ، آن دید وی را به منزلت شرابست . امساک بایـــد آورد ، تا این امساک را افطار نیارد مگر به مشاهدهٔ دوست.یک شادیش دروقت[۲۹] افطار اینست تا محرم گردد از این عالم . و در آن مناجات که در افطار این صوم کند آنست که حق تعالی مروی را بشارت دهد که: وصال من مرتر است ، باش تا در وفای این ، تـا همه فردا به شراب و طعام‌مشغول آیند و تو به روٴیت من ناظرآیی ،که اجرچنین صایمان به نزدیک من جز لقای من نباشد . " شادی دیگر روزه داران را به وقت افطار آن باشد ، و دیگر به وقت دیدار".سرّ صوم صَوّام اینست .

باز فرمودندش که: از مال خود زکات بده. پس این زکات برکسی لازم کردند که از راه فعل چیزی به کف آرد و چیزی گرفته باشد . در آن میان که آن نه به حاضری دل بوده باشد ،از دویست درم او پنج بیرون کردند تا مکافات آن خیانت شود . اما مال خاصگیان درم و دینار نیست . دلشان به منزلت مایه است تا در سفر دوستی بدان کار کنند . اکنون دیده بر گرفتن ایشان ازین هر دو عالم زکات دادنست . و اگر این زکـات باز گیرند ، نظر بردست خود کنند تا هر چیزی که در دل درآمده است عفوبنسان کنند تا همچو قارون به زمین هیبتشان فرو برد و محجوب گردند که بیش بحق راه نیابند . سرّ زکات اینست .

باز سرّ جنابت شستن شان فرمودند . و آن از قوت رغبت شهوت حبرد و از اظهار منیت . و این جنابت را همچون صوم سرّیست . جز حق بر آن کس مطلع نیست .

اکنون غسلش فرمودندکه تا به قربت به امرتواند آمد که جنب رامصحف نسودن و قرآن خواندن و در مسجد رفتن روا نباشد . اما جنابت این راه آنست که در جز غیب مقامی از مقامات موجود آید از شوق و محبت و انابت واحاست و کرامت و معرفت که او بدان مقام رسد ، و به دید آن امنیت[۵۰] خود مبتلا گردد ، در آن حالت وی جنب گردد از پاکی ارادت توحید ، که وی را یگانه یابد بود ، و در آن مقام ماندن او بـــد منزلت شرکت است .

اکنون نتواند که به حرم دوستی نظر کند ، یا ندای حقی را سماع کند ، یا در

Marfat.com

مشاهده قیام آرد، وی را غسل باید آورد. و غسل وی آنست که به هیچ چیز التفات نکند. تا یک نظر باقیست حکم جنابت دارد. پس آفتاب معرفت حکم جنابت از وی بر گیرد تاناظر حق گردد نه ناظر خلق، پس سرّ جنابت این است.

باز حج فرمودش، و"حج برکسی است که اسباب آن دارد که براو رنج نیاید، و او را قوت کامل باشد"؛ و حج این طایفه آنست که اسباب بیخودی سازند، و برنجیب ارادت نشینند، و محمل تسلیم راست کنند. زاد و راحلهٔ خویش معرفت حق بینند، و راه دلیل از سارقان مرادات خود مهیا بینند. در بادیهٔ دوستی درآیند ومیلهای اختیارات ببرند تا به عالم صفات نظر یابند، و به تابش نور معرفت از نجاست دیدخود غسل آرند، و در عرفات همت خویش سرّسرّ خود بینند. به سنگ اندازان حرم دنیا و عقبی و خلق را بیندازند، واز هر چه نصیب خود است به تیغ صدق قربان کنند. پس به کرد همت طواف کنند. پس مناجات کنند که: پادشاها! اگر چه همت بلند است و سرّ صفای دل به دوستی آراسته است، اینها دیگرند و تودیگر. آنگاه اجابت آن مناجات این باشد که: او را در حرم تجلی درآرند. و بر سرّ اسرار گوید که: بندهٔ من هر که بدین حرم درآمد ایمن گشت. بدان که مشاهدهٔ من یافت و وصال من مونس وی گشت. تنهم وی را داغ فرقت، محجوب نکنم[۵۱] بصیرتش را، تاآزاد گردد از دنیا و رنج آن، و از خلقان و وحشت آن، از دوزخ و درکات آن، از بهشت و درجات آن، که اینست عطای خداوند بربندگان.

از چنین مقام که باز آرندش، نه از آن شده باشد، که در رفتن از خود به حق نگریستن. چون باز آید، از حق به خود نگرد. این نشان آمرزش و معرفت است، که این مردان را در دنیا و عقبیٰ نیابی. رضوانُ اللّهِ عَلیهِمْ اَجمعینَ. چنین‌کس را اندربهشت نبینند، که او را از خلق هر دو عالم بستدند. نه اینجاش بینند نه آنجا یابند. این درویشان را به هر دو عالم نشان اینست، و از اظهار ربوبیت بر سرّ عبودیتشان آثار اینست.

پس بحری که درو چندین عجایب باشد، چگونه کسی ازو صفت تواند کرد؟ اما این بحر ربوبیت است. گذر او پر خطر است که در او صدفی است بس عزیز و مکرّم. و آن صدف علوی نظر است که در او سرّ پادشاهی مضمر است. اما بضاعت آن طریق سوزش سرّ است. از دوستی همی سوزد و از سوختگی شرر همی جهد. و هر که آن سفر اختیار

Marfat.com

کرد مسافر نگردد تاجان عادت را بساط قدم نکند.چون کرد ، بدو بگذرد که غواصی آن بحر را جان پیش بمرده است تا زنده است مانع راه است ، چنانکه گوید :

نظـــم

در بحر ربوبیت ره پر خطـــــراست　　کآنجا صدف عزیز علـــوی نظر اســت
چون توشهٔ آن طریق شورو شرراست　　مر رهرو بحر را زعـــادت گـــذر است

Marfat.com

بحر پنجم

بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال .

بحر الوهیت آثار اِلهیست ، واِله یکیست ، والهان وی بسیار. و صدف این بحر والهی است اما تا غواص بدان صدف نرسد والهی وی را حکم نکنیم . و این[۵۲] واله را که وَلَه باشد ،آثار الهی باشد .مراو را شراب مودت در آن حضرت بچشانند ، از سُکرآن واله گردد . اما اونه از خودوصف تواند کرد ، نه از والهی خود،نه از سُکر و شرب خود بدان که وی را مغلوب و مقهور گرداند . پس اِلَه یکی است و همه را که دارد به قدرت خویش دارد ، در پناه رعایت خود دارد . یکی را کشف جلال دهد ، یکی را کشف جمال دهد ، دیگری را کشف لطف. بر محل مرتبهٔ هر یک می‌دارد . این را بدو ننماید و او را بدین . اما واله را که وَلَه وبی قراری کامل باشد و نداند که وی را چه شده است ، و محرمی خود را واقف نگردد که از کدام جوانب بوده است ، دل را بیند که بر هیچ قرار نکند ، و سرّ را بیند که بر هیچ چیز سکون نکند ، ولیکن از آن که خبر ندارد . بی قراریش از آنست که همگیش آرزومندی اِلَه گرفته باشد ،و در شورش و محبت افتاده باشد ، و آن آفتاب معرفت صبحی دیده باشد ، و محب را محرم خود نیافته باشد . شبانروزی ده هزار نفس بزند ، به هر نفس ده هزار حجاب را در حرکت آرد . بی قراری ازین روی افتد که هر حجابیش منزلگاهی بوده است . چون حجب بی قراری بیند ، از ترس و آرام حجاب خود را مجرد بیند که ازو نزول می‌کند تا حجاب وی ضرب گردد . و نفس همت را اشارت بیند که هر جراحت قبول نکند . محب رقم فنابروی کشد و از او در گذرد ، که اگر همت او آه کند محب را بسوزد تا از ولایت جان معزول گردد ، یا مستهلک عملش کند ،یا چون مجنون به انسش بداوند تا از کلی خلایق بیزار گردد .امابرای مدار مصالح دم سرد زند ، تا از آن سردی ناخواهانی چیزها پدید آید . محب را پاس این حدیث باید داشت[۵۳] تا اگر بعد از آن پیش وی چیزی گذر کند ازو در گذرد ــ اگر چه دنیاست و عقبیٰ است ، تا آنگاه که مسافری او راه همت گردد که راه را توقف روی نیست .

چون این حجابها محو گشت ، میسر گردد براو همه چیزها ، تا آنگاه که برهمت خود عدیل گردد . و عدیلی وی آنست که بر هر چه همت نظر نکند اورا موافقت باید کرد ، تا آنگاه که در دل خود بیابد نوری .و آن نور را ارادت است تا در این تابش هیچ ارادتی را محرم دل خودنیابد جز ارادت حق . آن نور غذای او گردد ، بدان معنی که بی او یک لحظه نتواند بود .و ثمرهٔ آن نور محب را آنست که حیات و ممات همهٔ خلایق

Marfat.com

بنزد او یکسان گردد. باز تابش نور صدق باشد که او را مفرد گرداند که نظر هیچ خلایق در دل او نماند. پس تابش نور شوق مرو را نموده گردد. همه آروزی وی آن باشد که همه چیز را از دل وی دور کنند تا آرزومند حق گردد. همه خواهد که با او گوید. چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد، چنانکه کس با مادر و پدر خود نتواند گفتن، وآن را تاثیر سُکر گویند. درآن پایگاه بدارندش تا جان به نزد وی بی قدر گردد و به هر ساعت با حق مناجات کند: ای خداوندا مرا بیش طاقت جدایی نیست، و نیز بی تو صبرم نیست. گریان و حیران گردد و از تصرف و تمییز خود عریان گردد. سوز وی به هر لحظه زیادت گردد، و گرفتاریش زیادت گردد، تا شکیبایش به نهایت رسد. و این هم بدان صفت گردد که کسی را تیغ زنی، نه مرده باشد و نه زنده. تمام این کس نه به حق رسیده باشد ونه باز تواند آمد. درآن تابش همی سوزد و آن را طالب می باشد. همه از هلاک بگریزند واو هلاک را به جان بخرد تا بدوست [۵۴] رسد. اگر کلی بلای حق به وی روی نهد، وی وَلا شناسد و نداند که باوی چه می کنند. اگر بسوزندش و عقوبت کنند خبر ندارد. اگر آرزومندی او را حق به ملایکه نماید همه بروی بگریند، و همه خلایق بروی ببخشایند، و کرم و بخشودن حق بدو زیادت تر. اما درآن همی داردش تا همگنس ندای آن دوستی گردد. آنگاه تابشی دهد دل او را از آفتاب دوستی تا ولایت دل از یکلی بگیرد. محب چون خاک گردد بی اختیاری، بی تدبیر و بی تصرف گردد تا هرچه کوید و می گردانند. چنان می باشد هیچ چیز مراو را بلا ننماید. آن را که دیگران بلا شناسند به هر چه دیگران جزع کنند وی را در آن دیدار نیست. راحت دیگران وی را محنت گردد. شادی دیگران وی را اندوه گردد. گویی از نهاد سرشت بشکفتنی و مرد همان، اما صفت بدل گشته. اگر چه آنهاکه ببینندش که وی را بدیده اند. دوستی شربت و برویشان بخشودن آید، بدان که معنی دوستی دروی اثر کرده [illegible]

نازنده کردند، و آسمانها بروی نثار کنند، و کوهها بدم او را [illegible]

دنیا و عقبی مراو را خواهنده کردند [illegible]

طیور باوی انس یابند، او را بجز دوست هیچ [illegible]

گردانده است که [illegible]

[illegible]

Marfat.com

و سرّ او را بیارایند بتابش تجلی ، تا همهٔ عالَم ، عالَم صفا بیند بی حجاب . و براو هر چه کند نگیرند ،که از اوخود چیزی موجود نیاید که نه موافق دوستی باشد . آنگاه تابشی باشد که ازدید این صفاتش بستانند ، و آن آثار آلهی باشد . آن بحر او گردد که در او مستغرق شود که بیش هیچ نداند که از چه چیزاست و بر چیست . آنگاه صدف به کف آرد ، و آن نوری باشد که دیدهٔ وی را قبض گیرد تا به راه او را بیرون برد ، و آن رعایتست .اما وصف آن نور نتواند کرد با آنکه در حکم اوست . در حکم آن بودن وبهره از او برداشتن که راه در تابش او رفتن ، این منزلت صدفست مراو را تا آنگاه که دیده یابد آن را صورت دیده خوانند تا بدان همت را بـبیند و در قیام انفراد به پای شده. پس تابش دیگر بروی غالب گردد . آن دیده نیز دروی حجاب گردد و سرّش مکان عادت گردد . و وی را از آن نزول باید کرد ، و همت را واسطه بیند . رفته گردد بی قدم ، دیده یابد بی بصر ، تصرف سماع یابد بی سمع ، نطقی یابد بی لسان ، این را وَلَه خوانند . والهیش درست گردد . و کمال وَلَه اینست مراهل او را .

آنگاه خداوند عزاسمه محو گرداند از نظر او چیزی را که نام آفریده براوست ، و مشاهدهٔ خود براو کشف کند ، و با او سرّی از اسرار گوید که: نعمت عزیز ترا ارزانـی داشتم که بسیار سوختی وافروختی ، و در دوستی ماگداختی ، و از کلی عالم بپرداختی . اینک نواخت ما مرترا . تو ندانستی به ارادت خودکه چه خواستی . اکنون بدان که ماترا خواستیم تا تو بدان خواست ما را خواستی . پس خواست ما مرترا به مشاهدهٔ مارسانید نه ارادت صدق محبت تو. از ما بدان نگر که مانرا بدان محل رسانیدیم ، نه[۵۶] از آن بمانگری که بدین فعل بدو رسیدم . از قوّت ما قوت یافتی ، و به ارادت ما محبت یافتی ، و به تعریف ما معرفت یافتی ، و از کشش ما حضرت مایافتی ، و از نمایش ما مشاهدهٔ مـا یافتی . پس چون همه از ما یافتی ، شرم نداری که از ما یکلحظه بازمانی . عزت تو از ماست که برکشندهٔ تومابیم . محب را شکستگی آنگاه درست گردد که این منزلت یابد ، درستی حال والهان حق تعالی این باشد .

پس ای جوانمرد!این وَلَه را به قال وحال درنتوان یافت که قال صورت خواهد . دل در والهان حق حجاب عظیم است که دل مکانیتی دارد ، پس والهان از مکان بیرون شوند . نه از مکان منزل و حجر ، چون اِلَه را مکان نیست.واله را از مکان خود بیـرون رفتن به حضرت اِلَه نیز راه نیست . والهان که در دل ایشان آتشیست که اگر به کوه روند

Marfat.com

کوه‌آب شود از آتش دل ایشان . اما به کوه برای آن روند که‌حق ذکر کرده است که غذای آتش دوزخ کوه است و آدمی . تا ایشان را در آن وَلَه پندار افتد در سوزش آن آتش ،که مرا چون سوزد که آدمیم ، کوه را نیز سوزد ، که ما هر دو را صلا در داده‌آمد . اما بی چاره واله که بدینقدر تمییز نداند کرد که سرای هنوز به دل نگشته واین آتش آتش دوزخ نیست که دوزخ را خود بدین آتش عقوبت کنند . عقوبت دوزخ نه از خیانت است ، اما اظهار کرامت دوستانست که دوزخ را برای آن نهادند که همه را قهر کنند و بترسانند . چون دوستان را بدانجا درآرند ،آتش دل ایشان دوزخ را دور کند ،آن دشمنان را پندار افتد که آتش ما را نخواهد[۵۷] گرفت . دوزخ را این عقوبت نمایند که دشمنان از من بترسیدند .

و دیگر به کوه رفتنشان برای آنست که تا تسبیح هرسنگی‌شنوند و بدان سماع خوش گردند . خود را و کوه رامعزول کنند ، و در آن والهی با دوست مناجات کنند که از کلی خلایق بیخبر گردند .هر چه خواهند بر موجبهٔ دوستی خواهند.یا وصال خواهند یا از فراق باز داشت خواهند . و حق از آن کریم تر است که ایشان را بدین حکم بگیرد که مغلوب وی اند و از مغلوبان در گذاشتن فضل محض است . اما چون از آن وَلَه بیرون آیند ذره ذره برایشان بگیرند ، زیرا که از سُکر به صَحو آمده‌باشند . تا در سُکر است به وی اقتدانشاید کرد . چون به صَحو آید اقتداکردن را شاید . در این صَحو وی را پدید آید آنچه در وَلَه او را نبوده است . و از هریک تجربه برگیرد ، و از علم هر یک حقیقت طلب کند ، و از صورت هر چیز سرّ باز جوید . در هر چه آنگاه متحرک بوده است اکنون ساکن باشد ، و در هر چه آنگاه نابینا بوده است اکنون بیناگردد . و از احوال دل و سرّ واقف گردد که وقفهٔ فرقت راه چیست ، و ماندن و نقل کردن مرد در راه چیست . روزگار هر یک را دریابد . صاحب ارادت را بداند.صاحب صدق را بداند . مشتاقان و محبان را بداند . راضیان و صابران را بداند . متوکلان و مفردان را بداند . مستدیان و موحدان را بداند . صاحب وقت و صاحب حال را بداند . اهل سماع و اهل عشرت را بداند .اهل زندگانی و اهل معاملت را بداند .صاحب نظر وصاحب خبر را بداند .مجردان ومسافران را بداند . مدعی و معنوی را بداند . آرزومندان و[۵۸] امید واران را بداند .

پس کسی را کهچندین علوم حاصل آید،برای مدار این راه را ، مقتدایی را شایسته باشد واقتد کردن به وی بایسته باشد . هر که را این علوم نیست ، روندهٔ این

Marfat.com

راه را تعلیم نداند کرد ، و دعوتش بدین نبایدکرد ، که راهی بس باخطر است .

بدانکه هر که درآمد باز گشتنش کفر است ، اما رونده باید که این چنین علم را بشناسد . و رمزی از صنعت او اینجا پدید کنیم که از زندگانی او بر مرید چه پیدا آید که چون گفتِ او را استعمال کند ، یا عبارت را سماع دید ، خود را باید که طلب کند که بر هیچ چیزش آرام هست ، یا عبارت‌او مراو را از همه آرامگاهها برکند و همه قدر او را بی قدر پیش او نهد و نشان دل گم شده باز یابد . اکنون آن صحبت را نگاه دار که از او بهرهٔ تمام برگیری . صاحب صَحو را سماع کردن مسلم است ، که این تجربه ها یافته باشد . و او تواند که مرید ان را در سماع از صلاح و فساد باز دارد ، و شرایط ایشان معلوم کند ، و از روزگارشان انصاف باز خواهد ، و از حاضری دلشان نشان دهد ، و از صحبت وقتشان بازخواهد ،و درتواجدشان سخاوایثار خواهد ، ودریافتن حالشان درسنی طلب کند ، این پیر را نشان حکمها روان باشد ،که او اهل دید باشد . و هر که در صحبت وی بود روزگار تمام یابد ، چون حکم و اشارت وی را پاس دارد . پس کسانی که در این راه درآمده باشند و به جاهلان این راه اقتدا کردند ، از حالت زندگی خبر نیافتند . به صورت آمدند و هم بر صورت ماندند ، که چنان کس را طلب نکردند که طالب وی نیازمندان باشند ، و اینها خود نیازمندی را [۵۹] طلب نکردند .نیازمند طالب آن مرد اهل دل است که حز معنوی زندگانی را قبول نکند که قوت خود بیابد .اما مرد باید که دل را باز شناسد که صاحب صَحواست یا صاحب قبض است ، یا صاحب سُکر است ، یا صاحب حزن است ، یا صاحب وجد است ، یا صاحب وقت است ، یا صاحب حالت است ، یا صاحب کرامت است ،یا صاحب خواست است ،یا صاحب حیات است ،یا صاحب بصیرت است ، و از سیرت هر یک بگویم :

صاحب صَحو در مقام فرح باشد ، و صاحب قبض درمقام جلال ، و صاحب سُکر در [illegible] و صاحب حُزن در مقام آرزومندی ، و صاحب وجد در طلب وَلَه باشد ، و طالب طلب خود را [illegible] گمشده خود یابد ، و صاحب حیات [illegible]

Marfat.com

واو جمع است . پس هر که خواهد که از تفرقه برهد ، او را به جمع تقرب باید کرد ، تا دل وی جمع گردد و در راه مهذب ترآید ،که این بحر الهیت سکر عظیم است . اما غواص را بدان بحر قدیم باید بود و ترک دل و جان بایدگفت تا براو مسلم گردد و بود ونابود جان ، که حق بر سرّ و نهان خود علیم است و جان دادن دراین راه بابیم است ،چنانکه قایل گوید :

نظـــــم

این بحر آلهیش عظیمست و عظیم　　غواص بـــدان بحـــر همی بود قدیـم
[۶۰]ترک دل و جان بنزد وی باد سلیم　　چون بر سرّو الهیش حق هســت علیـم

Marfat.com

بحر ششم

بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت .

این بحرجمال بحریست که غواص رامستغرق لطافت و اضافت خود کند .ومقدمهٔ یاد کرده شد که حق را عزاسمه جلال و جمال یک صفت است . هر که را بدان بحر غرقه کردند و جمال را براو کشف کردند ، وی از تصرفات فنا گشت و به یافت جمال بقا یافت ، و بروی هیچ چیز مشتبه نماند ، و بدین علوم وی را مشکل نماند .اما کسانی که از این کشوف در حجاب ماندند ، در پایگاه جهل مستقیم گشتند ، آن کار ایشان از بی بصیرتی است . خود این حدیث عزت آنست که نظر نامحرم را به حضرت او دیدار ندهند ، و هر نا اهلی را نعمت آن ولایت میسر نشود ،که این مرتبهٔ خاص خاص است . پس خاص در حق خاص خاص عام است ، که وی در حکم جلال است . وی برنکتهٔ اهل جمال دیدار ندارد ، دیگران را کجا دیدار باشد؟ اما این سخن را با اهل او گفتن برموز و اشارت است ، که وی را بینایی برکمال است ، و هر نیازمندیی به عبارتی است که وی بیند دوستی گرفتار است.(؟)گفتن این علم برای دو تن مباحست ، دیگرانرا در آفت افکند . که هر که را دل از دو عالم شسته است و جان به نزد وی بی قدر گشته است و او از منزل عادت بیرون رفته ، مستحق این علم باشد که برمستحقان بخشودن و بذل کردن سزاوار است .و اگر کسی را در کل عمر خویش نظری افتگ بر بقای جان خود ، معنی دوستی باوی حرامست گفت.این نکتهٔ جمال غارت کنندهٔ همتهاست و تفرقه کنندهٔ جانهاست .اگرنه چنین [۶۱] بودی ، کمال جمال براهل جمال پدید نیامدی . کمالش در حق بینا افتد تاوی مستوفایی خود کند تا به نزد او نماند از دل و سرّ چیزی . نه بقای مقامات داند ، نه بقای احوال . از همگیش بستاند و به زوال هر همه(؟)مزین کند ، کس را تاسف خوردن نباشد . اما حیا وی را اسیر کرده باشد . به خجالت متحیر گشته باشد ، که باری صد هزاران هزار جان بودی تا آن را ایثار این راه کردمی . پس کدام حوصله است که این حدیث را در او مجال باشد . چون حالت مرد در کشوف جمال بدین صفت گردد ، وی را کامل خوانند که او از جمال الهی بی کمال است . آنها را هم حق داند که در این پایگاه چه گرامی بندگان باشند . و از صد هزاران که در این راه درآرند ، یکی را بدین محل رسانند ، دیگر همه طفیل وی باشند ،که مراد است هر که دوستی را به دعوت خویش خواند ، چند کس را در آن دعوت بطفیل او درآرند تا ندانند که مقصود کیست . و این برای مغیّب گردانیدن سرّ وی باشد ، بدین معنی کس خواص حق را در نیابد . چند هزار

Marfat.com

کس از عبارات و اشارات آ نفاس وی راه یابند ، و واقف نگردندکه او را با حق چه سـرّ است .بدان که او از حق به هر کس ننگرد .چون اذن حق مراو را بیاگاهاند ،تا درخواهد ماندگان راه را ، و بصیرت خواهد سالکان راه را ، همه در کاروی کنند که ایشان راحت عالم اند و مردانند و مردشان از آن خوانند که مراد همه کس از ایشان برآید که ایشان از حق درخواست نکنند از شرمگینی . اما چون اذن پادشاهی باشد ، در آن وقت که لطف حق برایشان بسیار گردد ، و در آن نواخت [۶۲] امرشان کنند که بخواهید آنچه تان باید . و سرّ آن خواست برایشان کشف گردانند که چه خواهند وکرا خواهند .آنگاه کـه خواهند آن خواست را هیچ رد نباشد ، بدان که در حق خود نباشد،که اگر در حق خود خواهند ، هرچه خواهند تحت آن نعمت است که ایشان را داده اند ، تا از آن نعمـت به تحت نیایند . ایشان را از این بی ادبی نگاه دارند که اهل حال را اگر رعایت حق نیستی ، به هر لحظه صد هزار جان خراب گردیدی و ایشان از شرم آب گردندی . و هر قطرهٔ آب که براهل گورستان افتدی آب حیات‌گرددی ، و اگر بر کوهها افتدی همه بسوزندی ، و اگر بر زمینها افتدی همه نرگس و ریاحین رویدی ، و آن همه از ناء نیر حمال حق باشد . به خواست اختیارایشان آنگاه محو گشتند که آن کشف حمال بتوراسده (؟) گشتند از خود و از حجاب به کشف آمدند .

پس با خودی باید که اختیار کند ، و محجوبی باید تا سوال کند .پس ایشان را از این مرتبه بیرون بردند . اگر اختیار کنند اختیار دوست کنند ، اگر سوال کنند به ادن دوست کنند که ایشان را در نظر آید .صاحب نظر معطل باشد ازعمل و تمیز و تصرفات واختیار خود . از این‌معطلیشان واجب کند که در کسوف حمال اند . اما معطل امر نباشد ، که آن وادی هلاکت است و حق ایشان را از آن وادی نگاه دارد . گزارد امرشان اکنون ریـا گردد که در پرستش معبود راببینند نه پرستش را .ایشان را گفتم درآن سه وقت باردهند . اما کس برآن روزگار مطلع نشود .ایشان را خود برایشان دیدار ندهند . کسی دیگـ ـ را چگونه بیند که دوستان را [۶۳] به دیدار هر کس ندهند؟ اما ایشان را بر چند هزار کس دیدار دهند برای اکرام ایشان را . و نمایند مرایشان را که هر کس را برچه داشتم . و معلومشان گردانند که از ما چه خواستند و ما مکافات خواست جزای ایشان چه دادیم . و کشف گردانند سرّهای آن کسان را که حق را برایشان دوستی است و ایشان را با حق . و نمایند مرایشان را که دوستی بی علت کراست .این همه را بدیشان نمایند . اما یـک

Marfat.com

لحظه شان بدیشان باز نمانند ، و در کارشان تصرف نمایند ، و در گذاشت و داشتشان تمییز نمانند . بدانکه نظرجمال این همه را بر سرّ ایشان فراموش گرداند . اگر نه چنین استی ، اندیشه نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند و بگویند وبشنوند و ببینند و بنگرند ، سرّ ایشان بی خبر باشد ازین همه که گفتیم . پس که دریابد مرایشان را که عزتشان بدین بزرگی است؟ اگر بدینها باز مانند ذلیل باشند نه عزیز ، که ذلیل را به هر جای گذارند ، اما عزیز را از همه جایگاه نگاه دارند که ایشان محرمند ـ ومحرم را به نامحرم ننمایند برای عزشان . آن را که جمال است شهید حق است ، زیرا که شهیدی وی مشاهدهٔ حق است ، که در آن مظالم سرّ هستی وی را برداشتند که شهادت از مشاهده اند . چون ایشان را آن همه شهادت نبود ، این همه تمییز و تصرفات که وصف کردیم از ایشان غارت گشت . ایشان کشتگان حق اند در حرم مشاهدهٔ او . ایشان را از مصاف آزادیشان بیرون برند . مبارزی از عنایت حق بود ، و تیغ نمود حق بود ، "وسیف قاطع" آن را گویند تا برزره عافیت وی‌زد . تیغ از [۶۴] مکان جاه افتاد تا از هلاک دید خودش برهانید .

این چنین شاهد را بزرگواریست دراین عالم ، و دران عالم . پس هرکه رامشاهده باید ، گوسفری بدین بحرکن که جهاد اکبر است و این گرویدنست . پس آن گروش که پیغامبر گفت علیه الصلوة و التحیة" رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الْاَکبرِ اِلَی الْجِهادِ الْاَصغرِ" . و تصدیق او از آن باشد مرجمال پادشاهی را و این شعاع صدیقانست که حق مرایشان را نوری دهد به باطن تا حاضر حضرت او گردند و از کشوف مشاهدهٔ او دور باشند ، "قتیل الله" این‌را خوانند ، که جمال براو کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود . از آن فناش بقا دهند ، پس این بقا بر دید و دیده گشاده‌است . گوفنا ابرگزین که هر آینه فناخواهد شد . تا آن بقا نیابی این درحدیث حاضرکی درست آید؟ اما حاضرخاص را بیع و تجارت نماند . ایشان خود بقا فدا کنند نه فنا ، که در ایشان خود دید بقا نماند . ایشان به باقی حقیقت حق را شناختند . همه بقای خود بدین تحدیث درباختند . نماند بنزدیک ایشان اثر بقا و فنا ، که اثر ماند ، مرد بَرّ را باشد نه مرد بحر را . پس ایشان در بحر جمال مستولی گشتند ، از بقا همچنان پاک گشتند که از فنا ، و از فنا همچنان پاک گشتند که از بقا . و از حضرت همچنان پاک گشتند که از غیبت ، و از غیبت همچنان پاک گشتند که از حاضرت ، و از تفرقت همچنان پاک گشتند که از جمعیت ، و از جمعیت همچنان پاک گشتند که از تفرقت ، و از توحید همچنان پاک

Marfat.com

که از شرک، و از وصال همچنان پاک گشتند که از فراق، و از کشف همچنان [۶۵] پاک گشتند که از حجاب، و از قرب همچنان پاک گشتند که از بُعد، و از انس همچنان پاک گشتند که از وحشت، و از بسط همچنان پاک گشتند که از قبض.

پس سرّ حکم دریا اینست که مسافر خود را از اینها پاک گرداند، واصف این حیّ باید، (؟) و بحر حی را میت گرداند. پس بحر جمال اولیتر که بر اهل خود این معاملت کند. آنگاهش بقادهند تا باقی به جمال دوست باشد و ناظر اونه. ناظر این چیزها که اهل حال را از عدم دل همچنان بیرون آرندکه صدف را از دریا، و ازعدم سرّش همچنان بیرون برند که دُرّ را از صدف، و ازدید آن بردنش همچنان بستانند که غواص را از دیدن دریا. و درحضرت جمال او را آلایش علت نماند، و قبول‌کردن همت نماند، که مانْدِ این چیزها را بدان حضرت بقا خوانند. و این بقا همچو شخصی باشد که دراو جان نباشد، و معطل باشد از نظر و سَماع و نطق و حرکت. و چون روح را در او مرکب‌کنند، سَماع یابد و نظر و نطق و شمّ و حرکت. پس این بقا را حیات همچنانست. بسیار بایدتا مراین را حیات بقا باشد.

اول قدمش بقاست تا استقامت یابد، و بدان حضرت موءانست یابد، و [به] تنها بودن از خود خوکند، و از جمع [و] تفرقه دور باشد، و در تابش جمال قوی گردد، و سوختهٔ این حدیث شود، کسوت انفراد بپوشد، به میدان تجرید قیام آرد و انتظار نظر نگردد، و در هر چیزی بی خبر گردد. آنگاه وی را به نمایش حد حیات جمالی دهند تا شخصِ بقای وی در حرکت آید، که بی اذن حق لحظهٔ جنبش نیارد، و بی اذن وی سَماع نکند، و جز به نمایش وی نظر نکند، و جز گُل وصالش نبوید، و جز اسرار دوستی باوی نگوید، و جز مشتاق مشاهدهٔ وی نباشد.

[۶۶] اهل جمال رابه چندین لطایف می‌پرورند. وی از آن جمال باز نتواند بود اگر چه یک نظر است، که نمایش‌آن همه حالها بروی حرام کند که از خود به هیچ چیز ننگرد. اما به اذن دوست نگرد، و هیچ طعامی و شرابی بی اذن جمال نخورد، و هیچ نطقی نزند تا آن جمال نبیند. در بحر جمال مسافران را به فنای خود این‌چنین منزلتی دهند. به جانها تقرب باید کرد که صد هزار کس رادر این عالم آوردند و بیرون بردند که صلای این حدیث بردلشان راه ندادند، و در همه عمر انگشت‌نیاز بر حرف این سرّ ننهادند، و حقیقت این علوم را تمییز نکردند، و به لسانشان مبتلای‌تکرارکردند.

Marfat.com

پس کسانی کهاین حدیث را تمییز دادند ، گو: دل و جان و دیده فدا کنید ، و سوز محبت‌را غذاکنید ، کهتشریف این راه بس بلند است ، و عزتش مکرم است . این سفر را اختیار کنید و بدین بحرها غواصی کنید که این راه مقدمانست که این بقای هر مرد را بضاعت این بحراست ، تا در آن بحر بقای وی اثبات گردد ، تا از بقای جان تبرّا کند که بقای جان داران بقا [ی] فناست ، که هر که را بحر جمال جلال گردد وی محرم وصال گردد . پس هر که را محرم وصال گردانند ، کدام دوستی است از آن برتر ، وکدام عزتیست از آن خوب تر ، وکدام کرامتیست از آن مکرم تر ، وکدام رتبتی است از آن عالی تر ، که بنده ر به وصال خوانند ؟ چنانکه قایل گوید :

نظم

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال زان می‌تابد بقای جانش‌به کمال
آن را که شود مسلم از عز جلال دُرّیش دهند از صدف کشف‌وصال

Marfat.com

بحر هفتم

بحر هفتم مشاهده است و گوهروی فقر است .

۶۷ این بحر مشاهده بحر قدیمست ، و این مشاهده را به هر بحری اثبات کردیم ، و مشاهدهٔ حق-سبحانه‌و تعالی- در عبارت هیچ واصفی نگنجد ، که هر چه وصف کنی نشان پذیرد ،و نشان به مکان و جهت نزول کند تاواصف خود را از مرتبهٔ ایمان دور کند . اما حضور مردم (؟) خواستیم که حاضر کردهٔ حق باشد نه حاضر کردهٔ خود . و آن اشارت‌که کرده شد به رموز اهل او ،او را قوت داده شد . و آن همه بحور دراین بحر مستغرقست . و مستغرقی مرتصرف مسافر را می‌خواهد که آن سخن در معرفت و وحدانیت و اِلٰهیت و ربوبیت رفت ، و حق بدان صفت‌قدیم است و درآن هیچ تناقض نیست . احوال است تا به هر چه سرّ وی را کشوف آثارحقی باشد وصفت وی چه گردد . شرح سیرت معاملت ایشان کرده شد که حق برسرّ هر یک‌چه نیکویی کرد تا مریدان را صدق زیادت گردد ، و نیازمند ان را طلب حقیقت ، و گرفتاران را تسکین دل باشد . و مکشوفان را تجربه ، و محجوبان را امید نجات باشد . و رسیدگان سُکرت را خِلعت ، و مجاهدان را تأدیب علت باشد .و عالمان را بیان حقیقت ، و عارفان را نشان طریقت باشد . تا هر کسی برحسب حال او چون ذکر این سخن را سَماع کند ،نشان در روزگار خود بیابد ، و از هر چه ماندنی است بگذرد .

پس این شرح در صفت مخلوقات افتاد که مشاهدهٔ حق-عَزَّاسْمُه-از وصف وادراک منزه است ،که او پادشاه لَمْ یَزَلْ و لایَزالست . احدیست که او را دیگری نیست ، و عارفان را بجز او پروردگار نیست . و این حرفی که در مشاهده گفته شد ، در جوف این کتاب ، برای ابتلای مرداست ۶۸ تا بطلبند از خود حق‌خدایی که بنده را بدان بنده خوانند که دربند دوستی وی بود ، که حق تعالی از کل خلایق بی نیاز است و بنده نیازمند . اما تا حق مکاشفهٔ خود بربنده کشف نگرداند ، بنده سرّ بی نیازی حق را و نیازمندی خود را نبیند .

اکنون کلمهٔ گفته شود به رمز و اشارت آن علوم مشاهده را ، وصف سوال کرد جز علم‌را.مرد عالم باید که چون بدان نعمتش رسانند ، بداند که حق باوی چه کرد ، و آداب آن نگه تواند داشت ، که جاهل بی ادب بود ، و احکام و ارکان هر مقامی نداند . چون این علمش نباشد ، آن نعمت نیابد ، سرّ این علم کی کشف گردد ؟ پس پادشاها گفته‌ای که: " نیکویی مرا با بندگان بگویید " . این از برای آن گفته شد ، و اگرنه ،

Marfat.com

کرا زَهره و یارای آنستی تا حدیث مشاهدهٔ توکند. درگذاربی حرمتی ما، و مگیر برما بی ادبی ما را و تصرف ما، تاحرفی چند از نکویی تو بر بندگان ایثار کنیم به حکم صدقه که هر معلومی را واجبی است.

پس واجبات این نعمت آنست که رهروان راه را مرحلهٔ دهی. اما بیاید دانست که هر که رامشاهدهٔ حق به سرّکشف گردد وی حیات یابد. وی رازنده خوانند. و آن زندگانی آنست که پاکیزهٔ حیات باشد، و حیات طیبه آن را خوانند. اما گوییم که کدام دیده است که مشاهده بیند، و حیات کرا باشد و پاکیش چه باشد. و هر که را بدین نعمت سزاوار کنند صد هزار نور مقدمهٔ راه او کنند، و از حس بگذرانند، که بی آن نور پاکی وی را حکم نکنند. و از آن عبارت نتوان کرد، که هر چه را در عبارت‌آری حد و نهایت است. [۶۹] و آن نعمت خدای است‌در وصف نیاید. وانور از نور غلبه کنندهٔ نظر باشد، پس نتواند دید چگونه وصف کند؟ اما براو پیداگردانیدن آن نورها را اکنون پدید کنیم، که ثمرهٔ هر نوری را بر دل و سرّ وی چه اثر باشد، واو را به چه صفت بیارایند. و از آن انوار پانزده نور یاد کنیم.

اول: نور هدایت ــ پاکی دل مرد را بیاراید تا کلی امر را واقف گردد، و سرّ عبودیت خویش ببیند، و آثار ربوبیت حق را در آن ارادت بیند. بریده شود علاقهٔ دل او از کل خلایق. چون در آن استقامت یابد، شرایط آن نور بجای آرد.

دوم: نور عنایت باشد ــ و ثمرهٔ او آنست که مرد را دیده در غنای حق گشاده شود تا آن آثار بی نیازی او را بیند و سرّ نیازمندی خود را واقف گردد. چنان مشتاق محبت حق گردد که بی قراریش به نهایت رسد، تا همه نیکویی او بیند برخود.

سوم: به بحر مذلتش غرقه کنند، که اگر عصمت خدای‌نباشد به هر لحظه هزار جان بذل کند، تا در آن‌استقامت یابد و مهذب گردد.

چهارم: نور معرفت [بر او] کشف گردد. آفتاب بیند که از مشرق سرّ او برآید و بر مغرب دل او تابد. و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که معرفت همهٔ خلایق را در مظالم

Marfat.com

دل وی بگذرانند ، و آن اشارتی باشد که همهٔ خلق به نزد وی نکره گردد . و شناساگردد بدان نعمت که: حق با من چه کرد و مرا از کجا آورد؟ و در آن نورهمچنان بیند این چیزها را که کسی درآفتاب روشن به ظاهر ذرهٔ هوا را بیند . آنگاه دوستی براو زیادت گردد . پس مقامها را بدو نمایند .کراهت این دید مراو را حاصل آید . و این اشارت [۷۰] حق باشد که از آن همه درگذرد .

پنجم : نور احسان براو کشف گردد . و آن نوری باشد تا بنده که دیدهٔ مرد را مغلوب کند . هرچند خواهد تا از حق شکر کند فروماند . و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که هر احسانی که از خلقان به وی رسیده است به نزدیک دل او حاضر کنند .پس سرّ نیکویی حق بروی پدید آرند ، تا بداند که آن همه حق کرد نه ایشان . آنگاه معیشت و راحت همهٔ خلایق مراو را شدت نماید . و اشارت حقی باشد تا دیده از دنیا و اهل او برگیرد .

ششم : نور یقین را بروی کشف گردانند . و ثمرهٔ این نور بروی آنست که فنای دنیا را بیند . همچنانش کراهیت آید که پرهیزگاری به ضرورت حرام خورد . و آن نور حجابی را از پیش دل او دورکند که دراین نورها آن ندیده باشد . آن حجاب غفلتست . عقبیٰ را بردیدهٔ دل او برهنه کنند تا از سرّ گور واقف گردد . وسرّ صراط ، و عقبهای راه قیامت و دوزخ ، و نامه خواندن ، و بهشت ، و درجهٔ آن همه سرّ وی را معلوم گردانند . آنگاه دل وی را از آن گسستگی پدید آید . و این اشارت حقی باشد مرا او را که از این همه درگذرد . بیش بردل وی ذکر این چیزها نگذرد .

هفتم : نور صدق بروی کشف گردد . ثمرهٔ آن نور آنست که او را برحد راستی نگاه دارند که بیش حق را نه برای این پرستد و نه برای آن ،ونه عوض خواهد و نه لباس و خورش. آن نور وی را بدین راستی بدارد . صدّیقش بدان خوانند که از هر حد اعراض کرد بیش بدان تقرب نکند .

[۷۱] هشتم : نور رعایت بروی کشف کنند ـ که ثمرهٔ آن نور بروی آنست که نگاه داشت حق بیند بر خود .دارندهٔ خود او را شناسد .کلی دنیا و عقبیٰ اگر ملک وی‌گردد

Marfat.com

خود را از آن غنی بیند. اگر کلی عالم بلا را به نزدیک او آرند، خود را در آن مبتلا نبیند، تا نظر او بر نور باشد. همهٔ نظرها را از دل او محو کنند. هر چه مرد را برچیزی اعتماد افکند، و از چیزی رنجور گرداند، آن گرهٔ دل وی بوده باشد. پس این نور آن همه گره ها را بروی بگشاید، بدان که سرّ هر چیزی که بنماید، و مجردی این طایفه به دل است و به تابش آن نور.

نهم: نور انابت است که براو کشف کنند. ثمرهٔ آن نور بروی آنست که بازگردد از همگی خود به حق. اما هنوز طریق ندیده باشد و جمال معرفت نیافته. اما به اشارت آن نور همی رود، چنانکه کسی در تابش صبح رود، و این رفتنش را باز آمدن نیست. اگرباز افتد سختی خطر است. لغزیدن این طایفه آنست که از رفتگی به خُطوتی و لحظتی باز مانند.

دهم: نور اجابت براو کشف کنند. و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که سرّمناجاتها را دریابد، و اختیار حق را از اختیار خود بداند، تا اگر با حق مناجاتی کند به اختیار حق کند.

یازدهم: نور لطافت بروی کشف گردانند. و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که امیدوار حق گردد که ساعةً فساعةً وی را گویی دیدار نماید. و وجد و وقت و حال که مرد را باشد در این‌حال باشد. سُکر و غلبه و اِنفراد در این محل باشد. اماآن تابش او را از آن بی خبر کرده باشد، هیچ واقف روزگار خود نگردد.

دوازدهم: [۷۲] نور سعادت را بروی کشف گردانند. و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که از همه درگذرد، که تاسعادت وی را مدد باشد. از همه اِعراض کل یابد، که هر نوری را نور دگر غالب تر باشد، تا مرد از او واستده گردد. و تا در آن تابش مراو را نموده گردد اشارت حقی که: "بیش بقدم کار خویش نظر مکن"، بدان سرّ آن نور در خود نیافته باشد.

Marfat.com

سیزدهم : نور وحدانیت بروی کشف کنند . ثمرهٔ آن نور بروی آنست که خود را ازاین همه مفرد بیند ، که هیچ علایق راه وی‌نگردد . ناظر آن نور باشد ، و پشت براین ولایت آورده باشد . و این نورها همه حدهای دل را بدو بنمایند . و این دل را مسافتی نیست که رکنهای این را بیند . اما وجد ، رکنی است به نزد او ، و وقت رکنی است ، و حاضری رکنی ، و محبت رکنی . دیده‌اش از این همه باید برگرفت . آنگاه در این فردی متحیر گردد دلش از تمییز و تصرف کردن .

چهاردهم : نور جلال بر وی کشف گردد . و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که چون فراق مستولی گردد ، که از وطن خود رمیده و بدوست نارسیده و دیدن آن چیزها فرو نیامده ، گوید : " اگر ما را خواستندی ، دل خوش و وقت خوش ار ما نستدندی " . و آن خود عنایت حق بوده باشد ، که او را از نظارهٔ دل اسیده باشند نه دل را از او . و این از برای آن باشد تا واسطهٔ دل را از خود بنهد ، و دعوی نکند که حق را به دل دوست دارم . این طایفه که به دل خویش فریفته نگشتند برای این بوده است .

پانزدهم : نور عظمت بروی کشف گردد . و ثمرهٔ آن نور بروی آنست که بزرگی همهٔ مقامها به نزدیک او خرد گردد و محقری خود را در آن ناس نبیند ، ناچیزی نماند از دل‌بیدار گردد . رزقنا الله . وایاکم مقام العارفین العاشقین .

Marfat.com

Marfat.com

حک‌واصلاحات رساله‌بحرالحقیقه

ص ۱ ، س ۱۶ـ غوغای بشریت. در اصل : غوغهای بشریت . به قرینهٔ : " غوغای بشر" که در صفحه ۱۴ آمده ، اصلاح گردید .
ص ۲ ، س ۴ـ بضاعت . در اصل : بظاعت .
ص ۲ ، س ۱۹ـ وآنکه . در اصل : با آنکه .
ص ۲ ، س ۱۹ـ یکی برش . در اصل : و دیگر برش
ص ۲ ، س ۲۶ـ وقفت . در اصل : وفقت .
ص ۳ ، س ۲ـ وقفت . در اصل : وفقت .
ص ۶ ، س ۱۱ـ برچیزی . در اصل : برخیزی .
ص ۶ ، س ۱۳ـ مراد . به همین صورت دراصل .
مرید
ص ۶ ، س ۱۳ـ جلال . در اصل : حلال .
ص ۶ ، س ۱۹ـ برمراد . در اصل : تا مراد .
ص ۸ ، س ۲۴ـ بنتس . به همین صورت در اصل . شاید : بینش .
ص ۹ ، س ۲۳ـ دراین سفر . در اصل : دراین سفرچه .
ص ۱۴ ، س ۱۲ـ گیرائی . در اصل : گدائی .
ص ۱۵ ، س ۲۷ـ حاضر . در اصل : حاظر .
ص ۱۶ ، س ۲۰ـ مراوفادار . دراصل : مراووفادار .
ص ۱۶ ، س ۲۳ـ مستمع باش . دراصل : مستمع باش باش .
ص ۱۶ ، س ۲۵ـ خواستی . در اصل : خاستی .
ص ۱۷ ، س ۱۵ـ و ۱۸ و۲۰ـ تمییز . در اصل : تمیز .
ص ۱۹ ، س ۷ـ نرسند . در اصل : نرسد .
ص ۲۰ ، س ۴ـ سفینهٔ وی . در اصل : سینهٔ وی .
ص ۲۰ ، س ۱۹ـ خود را قریب . در اصل : خودرا قربت .
ص ۲۱ ، س ۱۱ـ جوابی . در اصل : جرابی .
ص۲۲ ، س ۲۴ـ حاضری ماندن . در اصل : حاضری ماند که .
ص ۲۲ ، س ۲۴ـ وقفت . در اصل : وفقت .
ص ۲۴ ، س ۱۳ـ هیبت . در اصل : هبلیبت .

Marfat.com

ص ۲۵ ، س ۴ــ بخرم . در اصل : بخورم .
ص ۲۵ ، س ۲۱ــ زی . کاتب نسخه در متن ، معنی کلمهٔ "زی" را که "سوی" باشد ، بالای کلمهٔ زی نوشته است .
ص ۲۶ ، س ۱۳ــ درونش . این کلمه به درستی خوانده نمی‌شود و نزدیک به درونش می‌باشد .
ص ۳۲ ، س ۳ــ عالم را بگذارد . در اصل : عالم را بگدازد .
ص ۳۹ ، س ۱۰ــ شنوند . دراصل . شوند .
ص ۴۳ ، س ۵ ــ شرمگینی . در اصل : شرمیگنی .
ص ۴۹ ، س ۱۲ــ بیند . در اصل : بینند .
ص ۴۹ ، س ۱۲ــ حجاب غفلت است . در اصل : حجابی غفلت است .

Marfat.com

تعلیقات

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات بحرالحقیقه

ص ۱ ، س۵ ــ شغاف : پردهٔ دل ، غلاف دل ، خال سیاه دل .

ص۱ ، س۱۱ــ "ألست بربکم" . قرآن : ۱۷۲/۷ : "آیا نیستم من پروردگار شما ؟" .

ص۱ ، س۱۵ــ "نه . . . تو" . اشاره است به آیهٔ ۱۷۲ از سورهٔ ۷ : "ألست بربکم" .

ص۱ ، س ۱۶ــ بلی . قرآن : ۱۷۲/۷ : "آری" .

ص۳ ، س۱۰ــ مهوّسان : صاحبان هوس

ص۸ ، س۵ ــ ۶ــ "ضدّان لایجتمعان" . "ضدان دو امر وجودی هستند که با هم جمع نمی‌شوند و لکن مرتفع می‌شوند ، و مراد از اینکه در محل واحد جمع نشوند خارج ازذهن است والّاذهن مجمع متضادات‌است . (فرهنگ علوم عقلی ، ص۳۳۰) .

ص۸ ،س۱۹ــ ضحی : چاشت .

ص۱۳ ، س۱۲و ۱۵ــ ارجعی : قرآن : ۲۸/۸۹ : "بازگرد" .

ص۱۳ ، س ۱۵ــ ۱۶ــ "باز . . . خویش" .قرآن : ۲۸/۸۹ : "ارجعی الی ربک" .

ص۱۳ ، س۱۷ــ "ففروا . . . الله" .قرآن : ۵۰/۵۱ : "پس بگریزید به سوی خدا" .

ص۱۴ ، س ۲۶ــ بیجاده : از احجار قیمتی و شبیه یاقوت .

ص۱۵ ، س ۲۵ــ حز : وقت و هنگام ، زمین .

ص۱۶ ، س ۲۰ــ ۲۷ــ "عهد دوستی . . . دوست من" . به نظر می‌رسد که ترجمهٔ یک حدیث قدسی باشد .

ص۲۲ ، س ۱۱ــ بتفسد : به شدت گرم شود .

ص۲۲ ، س۱۸ــ مکاره : بازار سالیانه که سالی چند روز درمحلی دایر شود و اجناس مختلف را در آن باز به معرض تماشا و خرید و فروش گذارند (فرهنگ معین) .

ص۲۵ ، س۲ــ ثری : زمین . خاک .

ص۲۵ ، س۱۵ــ "الست بربکم؟" . قرآن : ۱۷۲/۷ : "آیا نیستم من بروردگار شما؟" .

ص ۲۵ ، س ۲۱ــ حشوات : اضافات .

ص۲۵ ، س۲۱ــ "ففروا . . . الله" .قرآن : ۵۰/۵۱ : "پس بگریزید به سوی خدا" .

ص۲۵ ، س ۲۵ــ بطرقد : بترکد .

ص۲۷ ، س ۱ــ "صم . . . یعقلون" .قرآن : ۱۷۱/۲ : "کرانند ، کنکانند ، کورانند . پس ایشان در نمی‌یابند به عقل" .

Marfat.com

ص۲۷ ، س۲۲ــ بزیند : زندگی کند .

ص۲۷ ، س۲۴ــ زحیر : ناله وصدا به سبب آزردگی .

ص۲۹ ، س۴ــ "یاعبادی" . قرآن : ۵۳/۳۹ . ابن خلّکان و دیگران ، به نقل از ذیل تاریخ بغداد ابن نجار متوفای ۶۴۳ ، در تفسیراین آیه ، از احمد غزّالی نقل می‌کنند که وی گفته است : خداوند شرف و بزرگی بخشید به بندگان از اینکه آنها را با لفظ " بندگان من " ، مورد خطاب قرار داد . "وذکرهُ ابنُ نجارفی تاریخِ بغدادَ ، فقالَ : کانَ قدقرأَ القارئُ بحضرتِهِ : یاعبادیَ الذینَ اَسرَفواعلی اَنفسِهِمْ .آلایة .فقالَ : شَرَّفهم بیاءِ الاضافةِ الی‌نفسِهِ بقولِهِ : یا عبادیَ . ثم اَنشدَ :

و هانَ علیَّ اللومُ فی جنبِ حُبِها وقولُ الأَعادی اِنـــه لخلیـعُ
اَصمُّ اذا نُودیتُ باسْمی واِننـــی اذا قیـلَ لی یا عبدَهالسمیـعُ

رک : وَفَیات الأعیان ، ۸۰/۱ . مِرآة الجنان ، ۲۲۴/۳ . طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ . نفحات الانس ، ص۳۷۴ . ناگفته نماند که بیت دوم این رباعی ، در دیوان ابونواس ، ص۳۷۷ ، چاپ ۱۳۲۲ مصر دیده می‌شود .

ص۳۰ ، س۲۲ــ "نیافریدم . . . خود" . قرآن : ۵۶/۵۱ : " و ماخلقتُ الجنَ والانسَ الّالیعبدونَ " .

ص۳۰ ــ س ۲۵ــ ۲۶ــ "برکوهها . . . را" . قرآن : ۷۳/۳۳ : " اِناعَرضنَا الأمانةَ علـــی السمواتِ والارضِ والجبالِ فَابیْنَ اَنْ یَحملْنَها و اَشْفَقنَ مِنها " .

ص۳۱ ، س۱۰ــ "ظلوم وجهول" . قرآن : ۷۳/۳۳ : " کانَ ظَلوماً جَهولاً " .

ص۳۲ ، س۱۱ــ۱۲ــ " مشاهده . . . بقا" . یکی از مسائل دینی که مورد بحث علماء اسلام و دانشمندان علم کلام قرار گرفته ، مسأله رؤیت خداوند است که هر یک از فرق اسلام در این باب رایی دارند . معتزله منکر رؤیت خداوند در هر دو جهان‌گشته اند ، و به عکس ، اَشاعره قائل به امکان رؤیت دراین دنیا ، ووجوب آن در آخرت می‌باشند ، و از این جمله است احمد غزّالی شافعی اشعری ، که قائل به جواز یا وجوب رؤیت خدا می‌باشد . وی در کتاب مجالسش نیز گفتاری در این باب دارد که در اینجا آورده می‌شود : "اَوردَفی بعضِ الحکایات : انّ المعتزلةَ قالوا : "لانَرَی ربَنا" . قُلنا : لاتَرونَ . وقالوا : "لانَسمعُ" . قُلنا : هنیأً لکم ، اللهُ عَزلَکم . "ولَوعَلِمَ اللهُ فِیهِمْ خیراً لَاَسْمَعَهُمْ" : "اِنَهم عَن السمعِ لَمَعْزُلونَ" . (مجالس برگ ۱۰) . و درجای دیگر می‌آورد که : "فی الحدیثِ : یَظهرُ لااِلهَ اِلّااللهُ فی العرصاتِ بجمالِهِ و کمالِهِ و یقولُ : هٰؤُلاء صَحبْتَهم سبعینَ سنةً فماقَضوا حقی نفساًواحداً" . (مجالس ، برگ ۳۸) .

Marfat.com

در تکمیل این بحث ، بی فایده نخواهد بود که آیات و احادیث و اقوالی را که درباب رؤیت و یا عدم رؤیت آمده است ،در اینجا به طور خلاصه نقل شود .

آیاتی که ظاهر آنها دلالت بر رؤیت خدا دارد ، عبارتند از:

" مَن کانَ یَرجوالِقاءَ اللهِ فإنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ" . (قرآن : ۶/۲۹) .

"وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ اِلی ربِها ناظرةٌ" . (قرآن : ۲۴/۷۵) .

"کَلّا اِنهم (الکافرون) عَن ربِهِم یومئذٍ لَمَحجوبونَ" . (قرآن : ۱۶/۸۳) .

" ماکَذَبَ الفوآدُ مارأی اَفَتُمار وَنه علی مایَرٰی ولقدرآهُ نَزْلَةً اُخْرٰی عندَسِدرةِ المنتهٰی" . (قرآن : ۱۲/۵۳) .

احادیث واقوالیکه دلالت بر امکان رؤیت خدا دارد ، عبارتند از:

"رأیتُ ربی لیلةَ المعراج فی أحسنِ صورةٍ" . (تمهیدات ، ص ۵۸) .

"أتانی اللیلةَ ربی فی اَحسنِ صورهٍ" . (النهایة ، ۵۸/۳) .

"عن ابنِ عباسٍ، قالَ : تَلا رسولُ اللهِ (ص) هذهِ الایةَ: "ربِ اَرنِی اَنظُرُاِلیکَ" .قالَ : یاموسی ؛اِنه لایَرانی حتی الآماتَ ،ولایابس اِلآتَدهدَه ، ولارطب الّاتفرّقَ ، انمایَرانی أهلُ الجنةِ الذینَ لا تموت اَعینهم ولاتبلی اجسامهم" . (حلیة الاولیاء ، ۲۳۵/۱۰ . طبقات الصوفیهٔسُلّمی ، ص۲۱۲) .

" اِنکم سَترونَ رَبکم یوم القیامة کماتَرونَ القمَرلیلةَ البدر لاتضامّونَ فی رؤیتِه" . (النهایة ۱۰۱/۳ . کشف الاسرار، ۴۴۶/۳) .

قالَ رسولُ اللهِ (ص) : اِنَ اللهَ عزَوجلَ اذا اَسکنَ اهل الجنةَ الجنةَ . . . بعثَ الیهِم الروح الاَمین فیقولُ یا اهلَ الجنةِ! اِنَ رَبکم یَأ مُرکم انْ تَزورَه الی فناءِ الجنةِ. . . فیخرجُ اهلُ الجنةِ مستبشرینَ مسرورینَ فثم مجمعهم وثم تحل لهم کرامة الله عزَوجلَ والنظرُ الی وجهه وهو موعودُ الله اَنجزَهُ لهم . . . ثم یُنادی مناد: یا اولیاءَ اللهِ هل بقیَ مماوعدَکم رُبکم شیاً؟ فیقولونَ : لاـ قداَنجزَلنا ماوعدَنا ومابقیَ الّاالنظرالی وجهِ ربنا عزَوجلَ .قالَ : فیتجلی لهم الربُ عزَوجلَ فی حُجبٍ، فیقولُ یا جبرئیلُ ؛ اِرفعْ حجابی لعبادی حتی یَنظرواالی وجهی .فیرفع الحجابَ الاول . . .فیرفع الحجابَ الثانی . . . فیرفع الحجاب الثالث ،فعندذلک ینظرونَ الی وجهِ رب العالمین تبارکَ و تقدس ،فیقولونَ حینَ ینظرونَ الی وجهه : سبحانَه ماعبدْناکَ حقَ عبادتک . . . ". (کشف الاسرار، ۲۸۲/۴) .

لوَعلِمَ العابدونَ اَنهم لایرونَ ربَهم یوم القیامةِ لماتوا" . (از کلمات حسن بصری ، حلیة الاولیاء ، ۱۵۹/۲) .

امام محمد غزّالی نیز به مانند برادرش، قائل به وجوب رؤیت دردار آخرت می‌باشد و

Marfat.com

می‌گوید: "

الاصلُ التاسعُ ـ العلمُ بانه تعالی معَ کونهِ منزهاً عن الصورةِ و المقدار، مقد ساً عن الجهاتِ والاقطارِ، مرئیٌ با لاَعیُنِ و الاَبصارِ فی الدارِ الاخرةِ دار القرار لقولهِ تعالی: "وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ اِلی ربِها ناظرةٌ"، ولایُری فی الدنیا تصدیقاًلقولهِ عزَوجلَ: "لاتُدْرِکُهُ الاَبصارُوهویُدرکُ الاَبصارَ"، ولقولهِ تعالی فی خطابِ موسی علیه السلامُ: "لَنْ تَرانی". (رک: احیاء علوم الدین، ۹۶/۱).

و اما آیاتی که دلالت بر عدم امکان رؤیت دارند، عبارتند از:

"قال موسی: رب اَرِنی اَنظُرالیکَ. قالَ: لَنْ تَرانی". (قرآن: ۱۴۳/۷).

"لاتُدْرِکُهُ الابصارُو هویُدرکُ الاَبصارَ". (قرآن: ۱۰۴/۶).

احادیث واقوالی که دلالت بر عدم رؤیت دارند، عبارتند از:

"قالتْ عائشةُ: مَن زَعمَ انَّ محمداًرأیٰ ربَه بعینِ رأسِه فقد اَعظمَ علی اللهِ الفریةَ". (تمهیدات، ص۳۰۲).

"یا مَن قربَ مِن خواطرِ الظنونِ و بعدَ عن ملاحظةِ العیونِ". (از سخنان علی بن ابی طالب در دعای صباح منسوب باو).

مارأیٰ ربی اَحدٌ سِوٰی ربی". (از کلمات ابو الحسین نوری. تمهیدات، ص۳۰۶).

برای اطلاع بیشتر از بحث رؤیت، رجوع شود به این مآخذ: الابانة، ص ۱۰. اصول الدین، ص ۹۷. الاعتقاد، ص ۴۵. الانصاف، ص ۴۶۴. کشف الاسرار، ۱۹۲/۱ و ۴۴۶/۳، ۷۲۷. سیرت ابن الخفیف، ص ۷۰، ۱۱۷. مصباح الهدایة، ص ۴۰. مقالات الاشعری، ص ۲۱۳. کشف الحقائق، ص ۲۴۹. ملل و نِحَل، ص ۱۱۵. نهایةالاقدام، ص ۳۵۶. اصول کافی، ۱۶۸/۱. تذکرة الاولیاء، ص ۷۲۴. کلمة حول الرؤیة.

ص۳۲، س ۱۳ــ "منم... قیوم". اشاره است به قرآن: ۲۵۵/۲و۲/۳و۱۱۱/۲۰: "هوالحیُ القیومُ".

ص ۳۲، س ۱۳ــ "منم... علیم" اشاره است به قرآن: ۸۳/۶ و ۱۲۸ و ۱۳۹، و۲۵/۱۵ و ۶/۲۷: "انَّ رَبک حکیمٌ علیمٌ".

ص ۳۳، س ۹ــ ۱۰ــ "شادی... دیدار". اشاره و ترجمهٔ حدیثی است بدین مضمون: "للصائمِ فَرْحَتانِ: فَرْحَةٌ فی الدنیا عندَ اِفطارِهِ حینَ یَفطرُ، و فرحةٌ فی الآخرةِ حینَ یَلقی اللهَ عزَوجلَ". رک: بخاری، صیام ۱۶۴. ترمذی، صیام ۴۱. ابن ماجه، صیام ۱. احمد حنبل، ۴۴۶/۱.

ص ۳۳، س ۱۰ــ صوّام: همیشه روزه دار.

Marfat.com

ص۳۳، س ۱۷ــ قارون . پسر عم موسی و مردی ثروتمند و بخیل و حسود وجاه طلب بود ، و بنابرحکایات چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب ثروتش زانو می‌زدند .

ص۳۴، س۴ــ ۵ــ "حج . . . باشد" . اشاره است به قرآن : ۹۷/۳ : " وَلِلّهِ علَی الناسِ حِجُ البیتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلیهِ سبیلاً " .

ص۳۴، س ۵ ــ نجیب : شتر .

ص۴۴، س۱۶ ــ" رجعنا . . . الاصغر" . دراصل : رجعنا من جهادالاکبرالی جهادالاصغر . و حدیث نبوی است که به صورت های مختلف آمده است : قَدِمْتُمْ خیرَمَقْدَمٍ وقَدِمْتُمْ مِنَ الجِهادِالاَصغرِالی الجِهادِالاکبرِ مجاهدةِ العبدِ هواهُ .رک :قوت القلوب ، ۳۸۱/۱ .احیاء علوم الدین ، ۵۷/۳ و ۲۱۶/۲ . کشف الخفاء ، ۴۲۴/۱ . الاسرار المرفوعه ، ص۲۰۶ . مجمع البحرین ، ذیل " جهد" . الجامع الصغیر ، ص۲۲۷ . کیمیای سعادت ، ص۴۴۰ : " و رسول علیه السلام صحابه را ، چون از غزاباز آمدندی گفتی : ازجهاد کِهین با جهاد مهین آمدیم . گفتند : آن چیست ؟ گفت : جهاد نفس" .

ص۴۷، س ۲۷ــ "نیکوئی . . . بگوئید" .اشاره است به قرآن : ۱۱/۹۳ : "وَاَمّا بنعمةِربکَ فَحَدِّثْ" . یا : ۲۳۱/۲ : " وَاذْکرُ وانعمةَ اللهِ عَلیکُم " . یا : ۴۰/۲ : "اُذکرُ وانعمتی الَتی اَنعمتَ علیکُم " .

ص۴۸، س ۲۰ــ درقسمت سوم ذکر نور نشده است واین می‌رساندکه در اصل نسخه سقطی دست داده .

Marfat.com

فهـــارس

	صفحـــه
۱ــ فهرست آیات قرآنی .	۶۱
۲ــ فهرست ترجمهٔ آیات قرآنی که در متن آمده .	۶۱
۳ــ فهرست احادیث .	۶۱
۴ــ فهرست أسامی اشخاص .	۶۱
۵ ــ فهرست کتب .	۶۲
۶ــ مصراع .	۶۲
۷ــ فهرست لغات و اصطلاحات .	۶۳ــ ۶۴

Marfat.com

فهـــرست آیات قرآنـــی

	صفحـــــه
ارجعی	۱۴،۱۳
الست بربکم	۱۰۲۵
بلی	۳۰،۲۵،۱
صم بکم . . . یعقلون .	۲۷
ظلوما جهولا .	۳۱
ففروا . . . الله .	۱۳ ،۲۵
یا عبادی .	۳۲،۳۱،۲۹

فهـــرست تـــرجمه آیـــات قـــرآنـــی کـــه درمتـــن آمـــده

باز . . . خویش .	۱۳
برکوهها . . . را .	۳۰
حج . . . "باشد .	۳۴
منم . . . قیوم .	۳۲
منم . . . علیم .	۳۲
نه . . . تو .	۱
نیافریدم . . . خود .	۳۰
نیکوئی . . . بگوئید .	۴۷

فهـــرست احـــادیث نبـــوی

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر .	۴۴

مصـــراع

دل در تن و جان در دل و سر درجانست .	۱۲

Marfat.com

فهرست کتب

	صفحه
بحر الحقیقه	۴،۱
قرآن (مصحف)	۳۳

فهرست اشخاص

پیغامبر	۴۴
عزرائیل	۱۳،۱۴
قارون	۳۳

Marfat.com

فهرست لغات واصطلاحات

استاخ: ۲۰، ۳۷
استدن: ۱۹ـ استده: ۴۴، ۵۱ ـ بستدند :۳۴ـ ستدن: ۱۹
اله: ۱، ۱۸، ۳۶، ۳۸
امانت: ۱، ۳، ۳۰، ۳۱
انفراد: ۲، ۲۲، ۳۸، ۴۵، ۵۰
بحر: مکرر
بَرّ: مکرر
بُرش: ۳، ۵، ۸، ۱۰، ۱۱
بسنده: ۱۰
بیجاده: ۱۴
بینش: ۳، ۵، ۸، ۱۰، ۱۱
پادشاه: به معنی خداوند: مکرر
پدید: ۴، ۸، ۴۰، ۴۸، ۵۱
تابد: ۷، ۳۳
تابش: مکرر
تحدیث: ۴۴
تخلیق: ۳۰
تشبیه: ۲، ۵، ۲۱
تعطیل: ۲، ۲۱
تَف: ۲۰
تفسیدن: ۲۲
ثری: ۲۵
جان: مکرر
جوانمرد: ۳، ۸، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۲
حز: ۱۵
حشوات: ۲۵
حق: اذن حقی: ۲۵. ارادت حقی: ۶. اشارت حقی: ۴۹، ۵۰. برید حقی: ۲. ربایش حقی: ۳۲. قبول حقی: ۳۲. ندای حقی: ۱، ۶، ۱۰، ۲۵، ۳۳. نمایش حقی: ۶، ۱۰.
خاص خاص: ۳، ۴، ۴۲
خاصگان: ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۳
خورش: ۴۹
دُرّ: مکرر
ربایش: ۳۲
روش: ۲، ۳، ۸، ۹
زجر: ۲، ۱۰
زحیر: ۲۷
زیند: ۲۷
سرّ: مکرر
سفر: مکرر
سلطانیت: ۹، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۱
سوزش: ۲۱، ۳۴، ۳۹
شغاف: ۱
صدف: مکرر
صلا: ۱، ۵، ۲۶، ۴۵
صوام: ۳۳
ضحی: ۸
طرفیدن: ۲۵
عادت: مکرر
عدیل: ۲، ۱۷، ۱۹، ۳۶
عطیب: ۱

Marfat.com

عنایت :مکرر
غواص: مکرر
فقریت : ۴
قتیل الله : ۴۴
کشف ، کشوف : مکرر
گداز: ۷، ۱۹، ۳۲ــ گدازش: ۷
گروش: ۴۴
گونه: ۷، ۱۵
مخ ارادت : ۳۰
مسافر: مکرر
مستغرق : مکرر
مستوفا : ۴۲
مشاهده: مکرر
مکاره: ۲۲
مکونات : ۶، ۱۸، ۲۵، ۳۲
مهوسان : ۳
میثاق : روز میثاقی : ۱، ۲، ۱۷، ۲۵ــ
عهد میثاقی : ۱۲ــ ندا ی میثاقی : ۱۴
نازش: ۷، ۹، ۱۹
ناظر باشنده: ۷ــ ناظر دارنده: ۷
نجیب : ۳۴
نصیبه: ۸، ۲۲، ۲۳
نعلین : مکرر
نمایش: مکرر
نیاز: مکرر
وارد حق : ۲۰
واله: ۱۵، ۳۶، ۳۸
وله: ۳۰، ۳۸، ۴۰
هجرت : مکرر
همت : مکرر

Marfat.com

رسالة الطّيور

تصنيف

احمد غزّالی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

فهرست مباحث رسالة الطيور

	صفحه
مقدّمه.	۲
متن فارسی رسالة الطّیور.	۱–۸
متن عربی رسالة الطّیور.	۹– ۱۲
تعلیقات.	۱۳– ۱۷
فهارس.	۱۸– ۲۶

Marfat.com

مقـــدمـــــه

این رسالة الطّیور فارسی احمدغزّالی که برای نخستین بارمعرّفی و نشر می‌شود ، متن عربی آن با اختلاف اندک به نام‌برادرش محمد غزّالی است‌که ضمن مجموعهٔ رسائل او نیز چاپ شده و کلیّهٔ نسخ خطّی آن هم به نام وی می‌باشد ، حال کدام یک اصل و دیگری ترجمهٔ آن است معلوم نیست . اما در این که این رسالة الطّیور فارسی از احمـد غزّالی است هیچ محلّ شک نیست ، زیرا گذشته از این که به نام وی مصرّح است و به نام دیگری نیامده ، سبک انشاء این رساله با سایر آثار احمد غزّالی یکی است ، و اشعار و شواهدی که در این‌اثر آمده است ، در سایر آثار غزّالی نیز دیده می‌شود .

اما در باب رسالة الطّیور عربی ، عقیدهٔ نگارنده آن است‌که این رساله هم از احمد غزّالی است نه محمّد ، زیرا طرح مطلب ، عرفان محض است و به محمّد که عالمی است متشرّع بستگی ندارد .و یک دلیل ضعیف دیگر این که چهار بیت عربی که در رسالة الطّیور عربی آمده ، در آثار احمد غزّالی نیز مورد استشهاد قرار گرفته است .

سخن دیگر این که ، این رساله بی شک یکی از موادّ طرح منطق الطّیر شیخ عطّار بوده است که عطّار این اثر را با اضافات و تفصیلاتی در منطق الطّیر آورده است .

از این اثر سه نسخه با مشخّصات زیر دیده شده است :

۱ــ نسخهٔ کتابخانهٔ بنگال به شمارهٔ ۸۷۵/۱۰ [1] .

۲ــ نسخهٔ کتابخانهٔ حمیدیه در استانبول به شمارهٔ ۱۴۴۷/۷ ، با تاریخ ۷۵۰ الی ۸۱۱ که در مجموعه دیده می‌شود .

۳ــ نسخهٔ کتابخانهٔ رضوی به شمارهٔ ۸۲۴۱/۴ عمومی از سدهٔ نه [2] .

در تصحیح این رساله ، نسخهٔ حمیدیه در متن ، و نسخهٔ رضوی در حاسیه قرار داده شد .

اطلاق نام " رسالةالطّیور " بر رساله از مصحّح است بنابر آن که از ازمنهٔ قدیم این نوع رسائل با همین نام و اصطلاح معرفی شده اند .

۱ــ نگارنده برای به دست آوردن این نسخه کوشش بسیار نمود اما نسخه نگرفت .

۲ــ نسخهٔ رضوی را دوست آزاده‌آقای احمد منزوی معرفی‌کردند و هم‌خود رحمت تحصیل وارسال فیلم را به عهده داشتند ، و از این بابت منتی بر مصحح و حقی برگردن اهـل معرفت دارند .

Marfat.com

رسالة الطیور

امام ربانی ، سید الاولیاء ، قطب الاَصفیاء[۲] ، احمد بن محمد[۳] الغزّالی[۴] ـ قَدَّسَ اللهُ روحَه العزیز[۵] ـ گفتا[۶]: اگرچه مرغان[۷] بسیار بودند و خوی و سرشت وآوازایشان[۸] مختلف بود ،و هر یک[۹] از ایشان[۱۰] را کشش به آشیانهٔ دگر[۱۱] و منزلگاه دیگر بود ، لیکن[۱۲] همگنان با یکدیگر یاور شدند و اتفاق کردند که: مارالابدّ[۱۳] پادشاهی باید که به هر وقت به درگاه وی[۱۴] رویم و حاجت خویش بروی عرضه داریم[۱۵] . پس اتفاق‌کردند که هیچ کس را کلاه مملکت وتخت پادشاهی زیبنده تراز سیمرغ نیست ، و شرایط پادشاهی او را[۱۶] میسر است[۱۷] . او را به پادشاهی[۱۸] بباید نشاند ، که اگر مابی مالکی[۱۹] در صحرا زندگانی کنیم[۲۰] ، در دام دشمن افتیم . "اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً"[۲۱] ، و بدان مبتلا شویم .

شهری که درو سایهٔ سلطان نبود ویران شده گیر اگرچه ویران نبود

و اگر سایهٔ حشمت مَلِک بر سر ما نبود ،از دشمن ایمن نباشیم . "اِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ"[۲۲] . پس خبر پرسیدند و آشیانِ[۲۳] وی طلب کردند . کسانی که به حضرت رسیده بودند ایشان را پرسیدند[۲۴] ،گفتند که[۲۵]: مَلِک[۲۶] سیمرغ در جزیرهٔ عزت و شهر کبریا و عظمت است . آرزومند[۲۷] حضرت[۲۸] ایشان را ، یک اندیشه و یک همت کرد ، و طوق شوق در[۲۹] گردن افکندند ، و نِطاق اشتیاق در[۳۰] میان بستند ، و نعلین طلب دریای کردند ، و به یکبار قصد برخاستن کردند[۳۱] تا پیش تخت مَلِک شوند ،

---

۱) ح ر ـ رسالة الطیور .ر: بسم الله الرحمن الرحیم . الحمدلله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین //۲) ر: ـ سید . . . الاصفیاء //۳) ر: ـ بن محمد //۴) ر: غزالی //۵) ر: رحمة الله علیه //۶) ر: گفت //۷) ر: مرغان اگرچه //۸) ر: آوازشان //۹) ر: + را //۱۰) ر: ازیشان //۱۱) ر: دیگر //۱۲) ر: لکن //۱۳) ر: لابدمارا //۱۴) ر: او //۱۵) ر: به وی برداریم //۱۶) ر: وی را //۱۷) ر: میسرست //۱۸) ر: ـ به پادشاهی //۱۹) ر: ملکی //۲۰) ر: + همگنان //۲۱) قرآن: ۶/۳۵ //۲۲) قرآن: ۴۲/۱۵ //۲۳) ر: آشیانه //۲۴) ر: خبر دادند //۲۵) ر: ـ گفتند که //۲۶) ر: ظل //۲۷) ر: آرزوی //۲۸) ر: + ملک //۲۹) ر: بر //۳۰) ر: بر //۳۱) ر: ـ و به یکبار . . . کردند .

Marfat.com

و از وی خِلعت سعادت یابند ، و در مرغزار کرم و روضهٔ رضای وی چرا کنند ، و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد و راه را به زبان طلب می‌جستند .

گفتم که کجات جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصل [1] امید مدار

ایشان بر سر این آتش نشسته ، منادی آواز داد [2] که: خویشتن را در تهلُکه [3] میندازید [4] . "وَلَاتُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ" [5] و از آشیانهٔ [6] خویش بیرون [نیائید] ، [7] که اگر شما پای از آشیانه [8] به در [9] نهید ، آسیا[ی] بلا بر سر شما بگردانند ، و پای شما به کنج رنج فرو شود . و مصلحت کار [10] شما آنست که همه [11] در خانهٔ خویش مُقام کنید . [12] چون این ندا بشنیدند شوق ایشان زیادت گشت [13] و بی آرام گشتند وگفتند :

بل [14] تا بسود زبهر جانی جانم توبه نکنم زعشق تا توانم [15]

و [16] همگان گفتند : مارا [17] ازآن مقصد چاره نیست ،تا که هلاک شویم بشت نگردانیم . [18]

چون دوری از آن روی نمی دارد روی آن به که از آن روی نگردانی روی

به حکم آنکه شفای بیماری ما ، جز در [آن] [19] خدمت نیست ، و آرزومندی ما برشفا [20] ، جز به طبیعت [21] نیست .و اگر مابدین [22] سعادت نرسیم ، [بیم] [23] آن بود [24] که بی عقل و مدهوش شویم . فخر و شرف مادر بندگیست . [25] "لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰئِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ" [26] .

چون زلف تو یک ساعتم آرام مباد جز در حلقهٔ تودام مبا

تا نام و نشان عشق باشد به جهان جز بنده و عاشق توام [27] نام مباد

پس چون [28] به یکبار به بال همت در پرواز آمدند ، منادی آواز داد که: "العافیة فی الزّاویةِ" . سلامت [29] به غنیمت [30] دارید [31] ، و پا در بیابان بی پایان منهید ، که در راه شما دریاها[ی] [32] بلای [33] خونخواره [34] است که عمق آن را نهایت نیست ، و

---

۱) ر: به وصلم //۲) ر: داد . در اصل: دادند //۳) ر: مهلکه //۴) ر: + که //۵) قرآن: ۲/۱۹۵ //۶) ر: آستانه //۷) ر: نیائید //۸) ر: برآستانه //۹) ر: ــ بد در //۱۰) ر: ــ کار //۱۱) ر: ــ همه //۱۲) ر: سازید //۱۳) ر: شد //۱۴) ر: بتوانم //۱۵) ر: ــ و //۱۶) ر: مارا . در اصل: یارا //۱۷) ر: در نگردانیم //۱۸) ر: آن //۱۹) ر: به شفا //۲۰) ر: طبیعت //۲۱) ر: بدین //۲۲) ر: نیم //۲۳) ر: باشد //۲۴) ر: بندگی اوست و بندگی دراعتراف و اقرار نگانگی اوست //۲۵) قرآن: ۴/۱۷۱ //۲۶) ر: توم //۲۷) ر: + ایشان //۲۸) ر: + را //۲۹) ر: غنیمت //۳۰) ر: دانید //۳۱) ر: دریاهای . در اصل: دریا //۳۲) ر: ــ بلای //۳۳) ر: خون خواره . در اصل: خون خوار .

Marfat.com

کوههای [۱] بلندست [۲] که بلندی [۳] آن را غایت نیست. [۴] و شهرهای گرمسیر و شهرهای سردسیر. و بسیاری از خلایق بدین سبب پشت بدین خدمت کرده‌اند [۵]، و از خطر راه ترسیده اند [۶] که: "اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وحَمَلَهَا الْاِنسانُ" [۷]، بر قوّت خویش [۸] اعتماد مکنید و بدانید که: هیچ زیانی [۹] بیش از فرمان بردن دشمن نیست. و روا بود که تقدیر مرگ راه شما بزند و شما به مقصود نارسیده، و از کوی دوست هیچ نادیده. چون این ندا بشنیدند، که: "اَلنّاسُ [۱۰] حَریصٌ عَلٰی ما مُنِعَ"، حرص ایشان زیادت شد و به یکبار بی قرار شدند و بهصفت اضطرار گشتند و گفتند:

ماخیمهٔ عاشقی بر افلاک زدیم — پس آتش نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سرآمد ما را — در بتکده ها شدیم و درتاک زدیم [۱۱]

پس هر یک ازیشان بربادگیر همت نشستند، و لگام [۱۲] از عشق برکام وی کردند، و وی‌را فرهِختهٔ شوق کردند و پای در راه نهادند و هوش و قرار وآرام از [۱۳] خود بردند [۱۴]

[و می‌گفتند] [۱۵]:

هر دل شدهٔ [۱۶] بهوش نتوان بودن — بی ناله و بی خروش نتوان بودن
در محنت بی دلی و بادرد فراق — زین بیش همی خموش نتوان بودن

پس پای دربادیهٔ اختیار نهادند تا به کنار دریای اضطرار رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند، و هر کس [۱۷] که در شهرهای گرمسیر خو کرده بود [۱۸]، چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند، و هرکه در شهرهای سردسیر خوکرده بودند [۱۹]، چون به شهرهای گرمسیر رسیدند هلاک شدند. پس چون به وادی کبریا رسیدند، باد تقدیر برخاست و صاعقهٔ عظیم سمتن(؟) ایستاد و خلقی از ایشان هلاک شدند [۲۰]. پس گروهی اندک بماندند که: [۲۱] "و قلیلٌ مِن عبادیَ الشکورُ" [۲۲]، و به جزیرهٔ مَلِک آمدند و به درگاه عزت [۲۳] او نزول کردند و کس [۲۴] فرستادند تاملک [را] [۲۵] از آمدن ایشان [۲۶] خبر

۱) ر: کوههاء. در اصل: کوهها // ۲) ر: بلند // ۳) ر: تندی // ۴) ر: نی // ۵) ر: کردند // ۶) ر: ترسیدند // ۷) قرآن: ۳۳/۷۲ // ۸) ر: خویش. در اصل: ایشان // ۹) ر: ضرر // ۱۰) ر: الانسان // ۱۱) ر: ــ در عشق ... زدیم // ۱۲) ر: لگامی // ۱۳) ر: ــ وآرام از // ۱۴) ر: ببردند // ۱۵) ر: ومی‌گفتند // ۱۶) ر: در دل شدکی // ۱۷) ر: هر که // ۱۸) ر: بود. دراصل: بودند // ۱۹) ر: بود // ۲۰) ر: ــ وهر که ... شدند // ۲۱) ر: ــ که // ۲۲) ر: قرآن: ۳۴/۱۳ // ۲۳) ر: ــ عزت // ۲۴) ر: + را // ۲۵) ر: را // ۲۶) ر: اریشان وآمدنشان.

Marfat.com

دادند. و مَلِک برتخت عزت بود [و][1] در حصار کبریا و عظمت. پس مَلِک سیمرغ فرمود تا ازیشان پرسیدند که: به چه مقصود آمدند[2]؟ گفتند: آمدیم تا تو مَلِک [ما][3] باشی که[4]: "اِیّاکَ نَعبُدُ واِیّاکَ نَستَعیـــنُ"[5]. مَلِک سیمرغ گفت: ایشان را بگوئید که ما پادشاهیم[6] اگر شما گوئید واگرنه ــ و اگر گواهی[7] دهید[8] و اگرنه. و مارا به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، باز گردید[9]. پس همگنان نومید شدند و خجل گشتند و متحیر و سرگردان اندوهگن شدند. نه روی مُقام دیدند و نه روی باز گشتن. و رنج از دل ایشان موج میزد. گفتند: کارزار است اکنون.

این بار دلم زعاشقی جـــان نبـــــرد اینست سزای آنکـه فرمـــان نبـــــرد
اندر بُنَـــه دارم از غـم اکنون بـاری دردی که به هیـچ روی درمـان نبـــرد

پس همگنان درین مقام عاجز گشتند[10] و گفتند: بازگشتن بانومیدی[11] کار نامردان بود، و بازگشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که به سبب این راه دراز برما مستولی گشتـــه است ممکن نباشد، که بار[12] دگر پیغام فرستیم تا باشد که مارا به حضرت خویش راه دهد. پیغام دادندو گفتند که: اگرچه تو از خدمت[13] مابی نیازی، ما از خدمت و دولت و مملکت توبی نیاز نیستیم، و این درگاه نیازمندانست، ما را به حضرت خودراه دد.

در عشق تو[14] دل خود به وفا می‌آریم بدعهدی را به زیـر بـــا نمی آریـــم
گر تو نکنی هیچ خـداونـدی خویـــش ما بندگی خـویش به جـــا می‌آریـــم

ما مهمان کرم توایم، به نظر لطف توخرسندیم. پیغام مَلِک باز آمدکه: برخیزید و با کلبهٔ اَحزان[15] خود شوید که این حضرت [حضرت][16] کبریا[17] و بزرگیست[18]. چشم شمـــا طاقت تجلی این حضرت ندارد، چنانکه[19] چشم خفاش راطاقت دیدن خورشید نباشد[20]، شما را طاقت حضرت ما نباشد. "فَلَمّـا تَجَلّـی ربُّـهُ لِلْجَبَـلِ جَعلَـــهُ دَکّـاً وخَـرّ موسـی صَعِقـاً"[21].

کار این بار افتاده است. و[22] به یکبار نومید گشتند و مدهوش شدند و کأس نأس بود.

---

۱) ر: و//۲) ر: آمده اید//۳) ر: ما//۴) ر: ــ که //۵) قرآن: ۱ ... //۶) ر: پادشاهیم. دراصل: پادشهانیم//۷) ر: گواهی. دراصل: حواهی//۸) ر: دهند. در اصل: دهند//۹) ر: گردید//۱۰) ر: ــ کارزار... گسند//۱۱) ر: نه نا امیدی//۱۲) ر: یکبار//۱۳) ر: ــ خدمت//۱۴) ر: ــ تو//۱۵) ر: و دیار//۱۶) ر: حضرت//۱۷) ر: کبریاست//۱۸) ر: بزرگی//۱۹) ر: و چنانک//۲۰) ر: آفتاب به نور//۲۱) قرآن: ۷/۱۴۲//۲۲) ر: ــ و.

Marfat.com

کردند و لباس اِفلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمانی بنهادند و جان برکف دست نهادند که[1]: "لاراحَةَ کَالْمَوْتِ".

هر شب که زاندوه تو سرباز زنم　　لختی دگر از امید برباد دهم
ای کاش[2] بسوزمی چو پروانهٔ شمع　　کاخر[3] چو بسوختم زخود بازرهم

پس چون نومیدی ایشان محقّق شد، منادی آواز دادکه: نومید مشوید. "لایَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ اِلّا الْقَوْمُ الکافِرونَ"[4]. اگر[5] کمال استغنای ما و نهایت عزت ما موجب رد است، کمال کرم ما موجب قبول است[6] و نزدیک گردانیدن[7]. و چون شما قدر بی‌قدری[8] خویش[9] بدانستید و از درگاه ما عاجز گشتید و نومید شدید، لایق به کرم ما آنست که شمارابه سرای کرم و آشیانهٔ[10] نِعَم فروآوریم[11] که بدین[12] درگاه، نیازمندان ومحتاجان و مسکینان و درویشان رسند، و منزل درویشانست[13] و جایگاه نیازمندان[14] و قرارگاه بی کسان[15]. و برای این[16] بود که صاحب شرع اعظم[17] علیه[18] السلام فرمود[19]: "اَللّهُمَّ اَحْیِنِی مِسْکیناً وَاَمِتْنِی مِسْکیناً وَاَحْشُرْنِی فِی زُمْرةِ المَساکینِ". وهر که به حقیت نیازمند و مسکین است، مَلِک سیمرغ را ندیم و جلیس[20] است.

پس همگنان با قرار و سکون آمدند، و در ریاض نُزهت فرو[21] آمدند، و لباس شادی پوشیدند و در خدمت مَلِک ایستادند و پیش تخت وی صف زدند. پس‌چون حال ایشان قرارآمد[22] و به نظام شد و به پادشاه مقرّب گشتند، ازیاران و حال حوش[23] پرسیدند[24]. گفتند: این[25] جماعت که دربادیه هلاک شدند حال [ایشان][26] به چه رسید که [ما][27] آرزومند دیدار ایشانیم و غمخوارگی[28] ایشان؟

از بس که برآورد غمت آه از من　　ترسم که شود به کام بد خواه از من
درداکه زدرد هجرت ای جان جهان　　خون شد دلم و دلت نه آگاه ازمن

وآن جماعتی دگر[29] که موج دریا ایشان را هلاک کرد و تمساح تقدیر ایشان‌رافروبرد[30]

---

۱) ر: ـ که //۲) ر: کاش. در اصل: کاج //۳) ر: آخر //۴) قرآن: ۱۲/۸۷//۵) ر: + چه //۶) ر: ـ است //۷) ر: + است //۸) ر: قدرت بی قدرتی //۹) ر: خویش. در اصل: شما //۱۰) ر: آشیان //۱۱) ر: آریم //۱۲) ر: به این //۱۳) ر: منزلگاه بیچارگانست //۱۴) ر: ـ و جایگاه نیازمندان //۱۵) ر: + است //۱۶) ر: آن //۱۷) ر: ـ اعظم //۱۸) ر: + الصلوة //۱۹) ر: می‌گفت //۲۰) ر: + وقرین //۲۱) ر: فرود //۲۲) ر: گرفت //۲۳) ر: او //۲۴) ر: ـ پرسیدند //۲۵) ر: آن //۲۶) ر: ایشان //۲۷) ر: ما //۲۸) ر: غمخوارکار //۲۹) ر: جماعت دیگر //۳۰) ر: ایشان.

Marfat.com

کجا اند تا این قربت و نزدیکی ما بینند و بدانند که چه منصب یافتیم و به کدام درجه رسیدیم.

در کف سر زلف یار می‌باید [و][1] نیست بر لب می خوشگوار می‌باید [و][2] نیست
چون دامن وصل تو به دست [3] آوردیم زور وزر و روزگار می‌باید [و] نیست

گفتند: ایشان درحضرت مَلِک اند، "فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ" [4]. وزندگی به حقیقت یافته اند. ولا تَقولُوا لِمَنْ قُتِلَ فی سَبیلِ اللّهِ اَمواتٌ بَلْ اَحیاءٌ عِندَربِهِمْ [5]. "ومَن یَخرُجْ مِن بَیتِهِ مُهاجِراً اِلَی اللهِ و رسولِهِ ثُمَ یُدْرِکْهُ المَوْتَ فقد وَقَعَ اجرُهُ عَلَی اللهِ" [6]. چنانکه کمند لطف ما، شما [را] [7] بدینجا [8] کشید که پای دربادیهٔ هلاکت [9] نهادید و یا سمین طلب بوئیدید، دست لطف ما ایشان رابرداشت و به حضرت [ما] [10] نزدیک گردانید. ایشان در حضرت [11] قُدّوس و [12] پردهٔ جبروت‌اند.

اندر ره عاشقی کم [13] و بیشی نیست با هیچکسی زمانه را خویشی نیست
افکندهٔ عشق را ملامت چه کنی کین [14] کار به خواجگی و درویشی نیست

گفتند: مارا آرزوی دیدار ایشانست، به کدام طریق [15] بدیشان رسیم؟ گفتند: شما هنوز دربند بشریت و قید اجل و [16] هراسان از کارید [پیش از آنکه مرگ آید] ایشان را نتوانید دید [17].

چون ازین خدمت فارغ شوید و از آشیانهٔ قالب [18] بپرید، آنگه [19] یکدیگر را ببینید و به زیارت یکدیگر شوید که: ۲۰ "اَلنّاسُ نیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا". اما تا مادام که شما در قفس قالب باشید و رسن تکالیف بر پای شما [21]، بدیشان نرسید.

چون رویم زرد دید [22] آن سبز نگار گفتا که [دگر] به وصل [23] امید مدار
زیرا که تو ضد ماشدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

---

۱) ر: و//۲) ر: و //۳) ر: به چنگ //۴) قرآن: ۵۵/۵۴ //۵) ر: ــ عندربهم. ماخوذ از قرآن: ۱۶۹/۳ و ۵۴/۲ //۶) قرآن: ۹۹/۴ //۷) ر: را //۸) ر: بدانجا //۹) ر: طلب //۱۰) ر: ما //۱۱) ر: حظیره //۱۲) ر: ــ قدوس و بردد //۱۳) ر: کما. دراصل: که //۱۴) ر: این //۱۵) ر: + ما //۱۶) ر: ــ و //۱۷) ر: هراسان، پیش از آنک مرگ آید ایشان را نتوان دیدن //۱۸) ر: آسمان عالب //۱۹) ر: آنگاه //۲۰) ر: ــ که //۲۱) ر: + باشد شما //۲۲) ر: خون زرد دید روبم //۲۳) ر: دگر به وصلم.

Marfat.com

گفتند: که حاکم مآل این جماعت[۱] که به حکم ناکسی و بدبختی و عجز ازین خدمت باز ایستادند چگونه است؟ گفتند که: [۲] هیهات! که این[۳] نه بحکم عجز ایشان بود، بلکه به حکم نادوستی مابود. اگر ارادت مابودی[۴]، اسباب آمدن ایشان[۵] ساخته شدی. " وَلَوْاَرادُوا الْخُروجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ولٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ "[۶]. اگر ماخواستیمی[۷]، ایشان رابه‌خود نزدیک گردانیدیمی[۸]، لکن نخواستیم ایشان را، براندیم. و هماناکه شما گمان برید که به خود آمدیدو آرزومندی شما از ذات شما برخاست نه[۹]، لکن[۱۰] ما شما را آرزومند گردانیدیم و بی آرام‌کردیم[۱۱] و به نزدیک خویش آوردیم، که: " وَحَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ "[۱۲]. چون این[۱۳] ندا بشنیدند، کمال عنایت دیدند و به غایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند [و خداوندان عالم گشتند][۱۴] و ارباب دین که[۱۵]: " وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَاَهُ بَعْدَ حِينٍ "[۱۶].

[فصل][۱۷]: این سخن که: " ما[۱۸] به حضرت مَلِک[۱۹] آمدیم ". از کسانی[۲۰] درست باشد[۲۱] که ابتدا بدین[۲۲] حضرت آیند. اما آن کس که از آشیانهٔ مَلِک پریده باشد و به ندای مَلِک باز آنجا[۲۳] می‌آید که[۲۴]: " يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً "[۲۵]. [بگویند که ما آمدیم، و بازایشان][۲۶] نگویند که چرا آمدید؟ باز گردید. لکن گویند چرا[۲۷] شما را خواندنه؟ مَلِک چرا شمارا[۲۸] برداشتندوبیاوردند؟ و این بلاد بلاد قربت[۲۹] ودارالملک کبریا و عظمت است. جواب بروفق سوال [بود][۳۰]، و سوال [بر قدر طاقت، و طاقت بر قدر همت، و همت][۳۱] بر قدر جذبات ملک. "جَذْبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ".

---

۱) ر: گفتند حال آن کسانی که // ۲) ر: ــ که // ۳) ر: آن // ۴) ر: اگر ماخواستیمی آمدن ایشان // ۵) ر: ــ ایشان // ۶) قرآن: ۹/۴۷ // ۷) ر: خواستیمی // ۸) ر: گردانیدیمی. در اصل: گردانیدمی // ۹) ر: نی‌نی // ۱۰) ر: که // ۱۱) ر: ــ و بی آرام گردیم // ۱۲) قرآن: ۱۷/۷۰ // ۱۳) ر: آن // ۱۴) ر: وخداوندان... گشتند // ۱۵) ر: ــ که // ۱۶) قرآن: ۳۸/۸۸ // ۱۷) ر: فصل // ۱۸) ر: ما. در اصل: مارا // ۱۹) ر: ــ ملک // ۲۰) ر: کسی // ۲۱) ر: آید // ۲۲) ر: به این // ۲۳) ر: بدانجا // ۲۴) ر: ــ که // ۲۵) قرآن: ۸۹/۲۷. ر: ــ راضیةمرضیة // ۲۶) ر: بگویند... ایشان // ۲۷) ر: که // ۲۸) ر: لابل که شمارا // ۲۹) ر: + است // ۳۰) ر: بود // ۳۱) ر: برقدر طاقت... همت.

Marfat.com

[فصل] [۱] هر که را حوصلهٔ فهم این سخنها [۲] و نکتها نباشد [۳]، گو عهد [را] [۴] تازه کن و بطور مرغان آی و برآشیان [۵] مرغان مُقام کن و آسایش روحیان [۶] طلب کن [۷] تا سلیمان صفت گردی. زبان مرغان بیاموزی که: "عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَیْرِ" [۸] که "زبان مرغان، مرغان دانند". و تازه کردن عهد، به تازه کردن باطن است از جملهٔ آلودگی و خباثت. و طهارت ظاهر از جملهٔ نجاسات وَاحداث. پس از آن [۹] ملازم اوقات نماز باش، وزبان راجز به ذکر حق [تعالی] [۱۰] مگر دان، که خلق یا در خواب غفلت اند یا بیدار ذکراند. و[اگر بیدار ذکر اند] [۱۱] برکشیدهٔ حق اند که: "فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ" [۱۲]. واگر در خواب غفلت اند، راندهٔ حق اندکه: "نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ" [۱۳] انفسهم [۱۴]. هر که بیدار ذکر گشت قرین سلطان شد که: [" اَناجَلیسُ مَن ذَکَرَنِی"، و هر که خفتهٔ غفلت گشت قرین شیطان شد] [۱۵]، "و مَن یَعْشُ عَن ذِکرِ الرَحمٰنِ نُقَیِّضْ لَه شَیطاناً فَهُوَ لَه قَرینٌ" [۱۶].

وآدمی در هیچ حالت [و لحظه [۱۷] از یکی] [۱۸] ازین دو معنی خالی نیست، و آن اثر [۱۹] بروی ظاهرمی [۲۰] شود. گاهی این صفت درحق وی [۲۱] درست می شود که: "یُعْرَفُ الْمُجرِمونَ بِسِیمٰا هُمْ" [۲۲] ـ وگاه این صفت که: "سِیمٰا هُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِن اَثَرِ السُجودِ" [۲۳]. [والحمدُ للهِ رب العالمین، و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین] [۲۴]. حق تعالی توفیق کرامت کند [۲۵]، و بر [۲۶] راه راست و حقیقت کار هدایت دهد [۲۷]. "یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ ولابَنُونَ اِلّامَن اَتَی اللهَ بِقلبٍ سلیمٍ" [۲۸].
تمت الرسالة بعون الله و توفیقه [۲۹].

---

۱) ر: فصل // ۲) ر: ـ سخنها // ۳) ر: ورمزهانیست // ۴) ر: را // ۵) ر: به آسمانه // ۶) ر: روحانیان // ۷) ر: ـ کن // ۸) قرآن: ۲۷/۱۶ // ۹) ر: ـ از آن // ۱۰) ر: تعالی // ۱۱) ر: ـ اند. + اگر بیدار ذکرند // ۱۲) قرآن: ۲/۱۵۲ // ۱۳) قرآن: ۹/۶۷ // ۱۴) ر: ـ انفسهم // ۱۵) ر: انا... شد // ۱۶) قرآن: ۴۳/۳۶ // ۱۷) ر: ولحظه // ۱۸) ر: از یکی // ۱۹) ر: اثر آن // ۲۰) ر: هستی // ۲۱) ر: او // ۲۲) قرآن: ۵۵/۴۱ // ۲۳) قرآن: ۴۸/۲۹ // ۲۴) ر: والحمد... اجمعین // ۲۵) ر: کناد // ۲۶) ر: براه // ۲۷) ر: دهاد // ۲۸) قرآن: ۲۶/۸۹ ر: ـ یوم... سلیم // ۲۹) ر: تمت رسالة الطیور من مقالة الامام حجة الاسلام احمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه.

Marfat.com

رسالة الطيور

" اجتمعت اصناف الطيور على اختلاف انواعها و تباين طباعها ،و زعمت أنه لابدلها من مَلِک . واتفقوا أنه لايصلح لهذا الشأن الا العنقاء . وقدوجد وا الخبر عن استيطانها في مواطن العز و تقررها في بعض الجزائر . فجمعتهم داعية الشوق و همة الطلب . فصموا العزم على النهوض اليها و الاستظلال بظلها والمثول بفنائها والاستسعاد بخدمتها ، فتناشدوا فقالوا :

قوموا الى الدار من ليلى نحييها نعم ، ونسألهم عن بعض اهليها [1]

واذا الاشواق الكامنة قدبرزت من كمين القلوب ، و زعمت بلسان الطلب :

بأي نواحي الارض أبغي وصالكم وأنتم ملوک مالمقصد كم نحو [2]

واذاهم بمنادي الغيب ينادي من وراء الحجب : " ولاتُلْقُوا بِاَيْدِ يكُمْ اِلَى التَهْلُكَةِ " [3] ، لازموا أما كنكم ، ولاتفارقوا مساكنكم ، فانكم ان فارقتم اوطانكم ضاعفتم أشجانكم ، فدونكم والتعرض للبلاء ، والتحلل بالفناء .

انّ السلامة من سعدى و جارتها أن لاتحل على حال بواديها [4]

فلما سمعوا نداء التعذر من جناب الجبروت ،ماازداد واالاشوقا وقلقا ،وتحيراوأرقا ،وقالواعن آخرهم :

ولوداواک کل طبيب انس بغير کلام ليلى ماشفاکا [5]

وزعموا :

ان المحب الذي لاشيء يقنعه اوتستقرومن يهوى به الدار

ثم نادى لهم الحنين ،ودبّ فيهم الجنون ، فلم يتلعثموا في الطلب اهترازا " منهم الى بلوغ الأرب ،فقيل لهم : بين ايديكم المهامه الفيح ،و الجبال الشاهقة ، والبحارالمغرقة ، واماكن القر ، و مساكن الحر ، فيوشک أن تعجز وادون بلوغ الأمنية ، فتخترمكم المنية ،

١ــ اين شعر در رسالهٔ "عينيهٔ " احمد غزالي ، ص ١۶ ديده مي شود . ٢ــ اين شعر نيز در رسالهٔ "عينيهٔ " ،ص ٢٣ ، و شرح اسماء الله الحسنى از قشيرى ، ص٢٠١ ، و كشف الاسرار ، ٨١/٢ ، ٣۴١ و ٢٧٢/١٠، و جامع الشواهد ، ص ٢٩٩ ، ديده مي شود .

٣ــ قرآن : ١٩۵/٢ . ۴ــ اين شعر در رسالهٔ "عينيهٔ "احمد غزالي ،ص ١۶،ومجالس احمد غزالي ،برگ ٢ ديده مي شود . ۵ــ اين شعر در رساله "سوانح "احمد غزالي ص ٢ ، ديده مي شود .

Marfat.com

فالأحرى بكم مساكنة اوكارالاوطار، قبل أن يستدرجكم الطمع.

واذا هم لايصغون الى هذا القول ولايبالون، بل رحلواوهم يقولون:

فريدعن الخلان في كل بلدة اذاعظم المطلوب قل المساعد

فامتطى كل منهم مطية الهمة، قدألجمها بلجام الشوق، وقومها بقوام العشق، وهويقول:

انظرالي ناقتي في ساحة الوادي شديدة بالسري من تحت ميساد

اذا اشتكت من كلال البين أوعدها روح القدوم فتحياعند ميعاد

لهابوجهك نورتستضئ به وفي نوالك من أعقابها حادي

فرحلوامن محجة الاختيار، فاستدرجتهم بحد الاضطرار، فهلك من كان من بلاد الحرفي بلاد البرد، ومات من كان من بلادالبردفي بلاد الحر، وتصرفت فيهم الصواعق، وتحكمت عليهم العواصف، حتى خلصت منهم شرذمة قليلة الى جزيرة المَلِك، و نزلوابفنائه، و استظلوابجنابه، والتمسوامن يخبرعنهم المَلِك، وهوفي امنع حصن من حمى عزّه. فأخبربهم، فتقدم الى بعض سكان الحضرة أن يسألهم ماالذي حملهم على الحضور؟ فقالوا: حضرناليكون مليكنا. فقيل لهم: أتعبتم انفسكم، فنحن الملك، شئتم أوأبيتم، جئتم اوذهبتم، لاحاجة بناإليكم.

فلما احسوابالاستغناء والتعذر، ايسوا وخجلوا، و خابت ظنونهم، فتعطلوا. فلما شملتهم الحيرة، و بهرتهم العزة، قالوا: لاسبيل الى الرجوع، فقد تخاذلت القوى، وأضعفنا الجوى، فليتناتركنافي هذه الجزيرة لنموت عن آخرنا، وانشأ وايقولون هذه الابيات:

أسكان رامة هل من قرى فقد دفع الليل ضيفا فوعى

كفاه من الزادأن تمهّدوا له نظرا وكلاما وسعا

هذاوقدشملهم الداء، وأشرفواعلى الفناء، و لجأوا الى الدعاء:

ثمل نشاوى بكأس الغرام فكل عدالأخيه رصيعا

فلما عمهم اليأس، وضاقت بهم الانفاس، تداركتهم انفاس الايناس، وقيل لهم: هيهات فلاسبيل الى اليأس، "لايَيْأَسُ مِن رَوْحِ اللهِ إِلّاالقَوْمُ الكافِرونَ"[1]. فان كمال الغنى يوجب التعززوالرد، فجمال الكرم اوجب السماحة والقبول، فمعذان عرفتم مقداركم في العجز عن معرفة قدرنا، فحقيق بناإيواؤكم فهودارالكرم و منزل النعم، فإنه يطلب المساكين الذين رحلواعن مساكنة الحسبان، ولولاه لمافال سد الكل وسابقهم: "اَحْيِنِي مِسكيناً وَاَمِتْنِي مِسكيناً" و مَن استشعرعدم استحقاقه فحقيق بالمَلِك العطاء ان

۱- قرآن: ۱۲/۸۷.

Marfat.com

يتخذه قرينا .

فلمااستأنسوابعد اَن استيأ سوا ، وانتعشوا بعداُن تعسوا ، ووثقوابفيض الكرم ، واطمأنواالى دورالنعم ، سألواعن رفقائهم ، فقالوا : ماالخبرعن اقوام قطعت بهم المهامه والأودية ، أمطلول دماؤهم ام لهم دية؟

فقيل : هيهات ! هيهات ! "وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيتِهِ مُهاجِراًإِلَى اللهِ ورسولِهِ ثُمَ يُدْرِكْهُ الْمَوْتَ فقَدْوقَعَ اَجرُه عَلَى اللهِ"[1] . اجتبتهم ايادى الاجتباء ، بعداَن أبادتهم سطوة الابتلاء . " ولاتَقولُوالِمَن يُقْتَلُ فِى سبيلِ اللهِ اموات بَل اَحياءٌ "[2] .

قالوا : فالذين غرقوافى لجج البحار ،ولم يصلواالى الدار ، ولاالى الديار ، بل التقمتهم لهوات التيار.

قيل : هيهات ! "ولاتَحْسَبَنَّ الَذينَ قُتِلُوافِى سَبيلِ اللهِ اَمواتًا بَل اَحياءٌ "[3] . فالذى جاء بكم و اَماتهم اَحيا هم ، والذى وكل بكم داعية الشوق حتى تقللتم الفناء والهلاك فى اريحية الطلب دعاهم وحملهم ، واَدنا هم و قربهم ، فهم حجب العزة و اَستارالقدرة . " فى مَقعدِ صدقٍ عندَ مَليكٍ مقتدرٍ "[4] .

قالوا : فهل لنا الى مشاهدتهم سبيل؟ قيل :لا . فانكم فى حجاب العزة وأستارالبشرية ، واسر الاجل وقيده ، فاذا قضيتم اوطاركم ، وفارقتم اوكاركم ، فعندذلک تزاورتم وتلاقيتم .

قالوا : والذين قعدبهم اللؤم والعجز فلم يخرجوا ؟ قيل : هيهات !" ولَوْاَرادُوا الْخروجَ لَاَعَدُّوالَه عُدَّةً ولكِنْ كَرِهَ اللهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ "[5] .ولواَردنا هم لدعوناهم ، ولكن كرهناهم فطردناهم ، انتم بانفسكم جئتم ام نحن دعوناكم ؟ انتم اشتقتم ام نحن شوقناكم ؟نحن اقلقناكم فحملناكم "وَحَمَلْنا هُمْ فِى الْبَرِّوالْبَحرِ "[6] .فلماسمعواذلک ، واستأنسوابكمال العناية وضمان الكفاية ، كمل اهتزازهم ، وتم وثوقهم ، فاطمأنواوسكنوا ، واستقبلواحقائق اليقين بدقائق التمكين ، وفار قوابدوام الطمأنينة إمكان التلوين ، "وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَاَهُ بَعْدَ حِينٍ "[7] .

فصل ـ أترى هل كان بين الراجع الى تلک الجزيرة و بين المبتدئ من فرق ؟ انماقال : " جئناملكنا " من كان مبتدئا اَما من كان راجعا الى عيشه الأصلى :

١ـ قرآن : ٩٩/٤ .
٢ـ قرآن : ١٥٤/٢ .
٣ـ قرآن : ١٦٩/٣ .
٤ـ قرآن : ٥٥/٥٤ .
٥ ـ قرآن : ٤٧/٩ .
٦ـ قرآن : ٧٠/١٧ .
٧ـ قرآن : ٨٨/٣٨ .

Marfat.com

" یٰاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی "[۱]. فرجع لسماع النداء. کیف یقال له: لم جئت؟ فیقول: لم دعیت؟ لابل فیقول: لم حملت الی تلک البلادوهی بلاد الغربة؟و الجواب علی قدرالسوال، والسوال علی قدرالنفقة، و الهموم بقدر الهمم.

من یرتاع لمثل هذه النکت فلیجددالعهدبطور الطیرنة و اَریحیةالروحانیة، فکلام الطیور لایفهمه الا من هومن الطیور.

و تجدید العهد بملازمة الوضوء، ومراعیة اوقات الصلاة، و خلوة ساعة الذکر، فهوتجدید العهد الحلوفی غفلة. لابد من احد الطریقین: " فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ "[۲]. او: " نَسُوااللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ "[۳]. فمن سلک سبیل الذکر: " اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی "[۴]. و من سلک سبیل النسیان: " وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَه شَیْطَانًا فَهُوَلَهُ قَرِینٌ "[۵].

وابن آدم فی کل نفس مصحح احد هاتین السبیلین، ولابد یلوه یوم القیامة احد السیماءین، اما " یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیمٰاهُمْ "[۶] او الصالحون بـ " سِیمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ "[۷].

انقذک الله بالتوفیق، وهداک الی التحقیق، وطوی لک الطریق، اِنه ولی ذلک حقیق. و الحمدلله رب العالمین، وصلی الله علی سیدنامحمدو علی آله اجمعین "[۸].

۱ــ قرآن: ۸۹/۲۷.
۲ــ قرآن: ۲/۱۵۲.
۳ــ قرآن: ۹/۶۷.
۴ــ حدیث نبوی.
۵ــ قرآن: ۴۳/۳۶.
۶ــ قرآن: ۵۵/۴۲.
۷ــ قرآن: ۴۸/۲۹.
۸ــ الفصور العوالی من رسائل الامام الغزالی، ص ۲۲۸ــ ۲۳۲، رسالةالطیر.

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات رسالة الطیور

ص۱ ، س۸ـ۹ـ "ان . . . عدوا" .قرآن : ۶/۳۵: " به درستی که شیطان مر شماراست دشمن ، پس بگیریدش دشمن " .

ص۱ ،س۱۱ـ۱۲ـ "ان . . . سلطان" .قرآن : ۴۲/۱۵: "به درستی که بندگان من نیست مرترا برایشان تسلطی " .

ص۱ ، س۱۶ـ نِطاق : کمربند .

ص۲ ، س۵ ـ "ولا . . . . التهلکه" .قرآن : ۱۹۵/۲ : "ومیندازید خود را به دستهای خود به هلاکت " .

ص۲ ،س۱۴ـ ۱۵ـ "لن . . . . المقربون" .قرآن : ۱۷۱/۴ : "هرگز ننگ ندارد مسیح از آن که بوده باشد بنده مرخدا را و نه فرشتگان نزدیک کردگان " .

ص۲ ،س ۱۸ـ۱۹ـ "العافیة فی‌الزاویة" .سیوطی درجامع صغیر ،ص ۲۰۸ ، حدیثی نزدیک به این کلام روایت می‌کند : "العافیة عشرة اجزاء ، تسعة فی الصمت ، والعاشرفی العزلة عن الناس" .وعَجلونی نیز در کشف الخفاء ، ۴۵۵/۱ ، با تصریح به اینکه حدیث پیامبر نیست ، کلامی شبیه این جمله می‌آورد : " السلامة فی‌العزلة". و مکتبی نیز شعری نزدیک به این سخن دارد :

عافیت سایه بروی انـــدازد　　که زخود با کسی نپـــــردازد

رک : امثال و حِکم ، ۱۰۸۵/۲ .

ص۳ ، س ۳ـ۴ـ "انا . . . الانسان" . قرآن : ۷۲/۳۳: " به درستی که ما عرض کردیـم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها ، پس اِبا نمودند که بردارند آن را و ترسیدند از آن ، و برداشتش انسان " .

ص ۳ ، س ۷ـ "الناس . . . منع" . حدیث نبوی است که در جامع صغیر ، ص ۷۸ ، وکنوز الحقائق ، ۸۶/۱ ، و فیض القدیر ، ۴۰۹/۲ ، و کشف الخفاء ، ۲۲۱/۱ ، به‌لفظ: "اِنّ ابن آدم لحریصٌ عَلیٰ مامُنعَ " ، آمده است .

ص ۳ ، س ۱۲ـ فرهخته : ادب کرده .

ص ۳ ،س ۲۱ـ "وقلیل . . .الشکور" .قرآن : ۱۳/۳۴: " واندکی از بندگان من شاکرند " .

ص۴ ،س ۳ـ "ایاک . . .نستعین" .قرآن : ۵/۱: " ترامی پرستیم و ازتو یاری می‌جوئیم " .

ص۴ ، س ۲۰ـ۲۱ـ "فلما . . . . صعقا" .قرآن : "۱۴۲/۷: " پس چون تجلی کـــرد پروردگارش مرکوه را ، گردانید آن را ریزه ریزه ، و به رو در افتاد موسی بیهوش " .

Marfat.com

ص۵، س ۲ــ "لا . . . . کالموت" . به نظر می‌رسد که از امثال باشد ، و ضمن این رباعی هم دیده می‌شود :

شرّ ده الخوف و اَزری به کذاک من یکره حرّ الجلاد
قد کان فی الموت له راحة والموت حتم فی رقاب العباد

رک : منتهی الآمال ، ۳۵/۲ ، ذیل امام زین العابدین .

ص ۵ ، س ۵ ــ ۶ــ "لا . . . الکافرون" .قرآن : ۸۷/۱۲ "نومید نمی‌شود از رحمت خدا مگر گروه کافران" .

ص ۵ ، س ۱۲ــ "اللهم . . . المساکین" . حدیث نبوی است .رک : ابن ماجه ، زهد ۷. اللمع ، ص۹۷ . قوت القلوب ، ۵۳۴/۱ . شرح تَعرّف ، ۳۸/۱ . احیاء علوم‌الدین ، ۱۸۲/۲ و ۲۰۳/۳ .اللآلی المصنوعة ، ۳۲۴/۲ . جامع صغیر ، ص ۵۵ . فیض القدیر ، ۱۰۲/۲ . کنوز الحقائق ، ۴۱/۱ .کشف الخفاء ، ۱۸۱/۱ . کیمیای سعادت ، ص ۳۳۱ــ ۳۳۲ : " رسول ماعلیه السّلام گفت : بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار ،چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حَشرکنی با مسکینان کن" .

ص۵ ، س ۱۹ــ ۲۰ــ "از بس . . . آگاه از من" . این رباعی در کلیات شمس ، ۲۵۰/۸ ، رباعی ۱۴۸۲ ، از مولانا آمده است ، حال آنکه در این اثر غزالی دیده می‌شود .

ص۶ ، س ۵ ــ "فی . . . مقتدر" . قرآن : ۵۵/۵۴ : " در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا" .

ص ۶ ، س ۶ــ۷ــ "ولا . . . . ربهم" . مأخوذ از قرآن : ۱۶۹/۳ : " و نگوئید دربارهٔ کسی که کشته شده است در راه خدا مردگان ، بلکه زندگانند نزد پروردگارشان" .

ص ۶ ، س ۷ــ۸ــ " و من . . . الله" . قرآن : ۹۹/۴ : " و آن که بیرون رود از خانه اش مسافر به سوی خدا و رسولش ، پس دریابد او را مرگ ، پس به تحقیق لازم شد اجرش بر خدا" .

ص۶ ،س ۱۸ــ "الناس . . . انتبهوا" . ابونعیم در حلیة الاولیاء ، ۵۲/۷ ، آن را از کلمات سُفیان ثوری می‌شمارد ، و عَجلونی در کشف الخفاء ، ۳۱۲/۲ ، آن را منسوب به علی بن ابی طالب می‌داند ولکن از قول شَعرانی در طبقاتش نقل می‌کند که کلام سهل تُسْتَری است . ملاعلی قاری نیزدر الاسرار المرفوعة ، ص ۳۶۸ ، آن را از علی بن ابی طالب می‌آورد ، و راغب در مفردات ، ذیل مادهٔ "قبر" ، با اختلاف کم جزو روایات نقل می‌کند : " الانسان نائم فاذامات انتبه" . و عین القضاة نیز در زبدةالحقائق ، ص ۵۱ ، آن را حدیث نبوی می‌شمارد . و در مآخذ زیر هم بدون ذکر قائل آن دیده می‌شود :

Marfat.com

احیاء علوم الدین، ۲۰/۴. کیمیای سعادت، ص ۸۶۸. تمهیدات، ص ۱۰۸. مرصاد العباد، ص ۲۶۹. مقالات شمس تبریزی، ص ۲۰۳.

ص ۶، س ۲۰ـ ۲۱ـ "چون... بهار". این رباعی در این مآخذ به‌نام احمد غزالی ثبت است: لوایح عین القضاة، ص ۷۵. جُنگ خطی به شمارهٔ "۵۳ د"، برگ ۴۱. ریاض الشعراء، برگ ۹. تذکرهٔ حسینی، ص ۳۳. تذکرهٔ روز روشن، ص ۳۷. سوانح، ص ۴۱. و در کلیات شمس، ۱۴۹/۸، رباعی ۸۸۲، از مولانا آورده شده است، که پیدا است از مولانا نیست.

ص ۷، س ۴ـ "ولو.... فثبطهم". قرآن: ۴۷/۹: "واگر اراده کرده‌بودند بیرون رفتن را، هر آینه آماده نموده بودند مرآن را سازبرگی، ولیکن ناخوش داشت خدا برانگیزاند ایشان را، پس بازداشت ایشان را".

ص ۷، س ۸ـ "وحملنا... البحر". قرآن: ۷۰/۱۷: "و برداشتیم ایشان را در بیابان و دریا".

ص ۷، س ۱۰ـ "ولتعلمن... حین". قرآن: ۸۸/۳۸: "و هر آینه خواهید دانست خبرش را پس از هنگامی".

ص ۷، س ۱۳ـ۱۴ـ "یا ایتها... مرضیّة". قرآن: ۲۷/۸۹: "ای نفس آرمیده! بازگرد به سوی پروردگارت خوشنود پسندیده".

ص۷، س ۱۷ـ۱۸ـ "جذبة... الثقلین". این کلام در اسرار التوحید، ص ۲۴۷، و احیاء علوم الدین، ۵۶/۴، و تمهیدات، ص ۴۷، ۷۴، و عوارف المعارف، ص ۱۲۴، حدیث نبوی شمرده‌شده است. و خواجه عبدالله انصاری در امالی، ص ۵۹، و به تَبَع او جامی درنفحات الانس، ص ۴۲، آن را از کلمات ابوالقاسم نصرآبادی ذکر کرده‌اند، و سُلَّمی هم در طبقات الصوفیه، ص ۵۴، آن را به صورت زیر از نصرآبادی ذکر می‌کند: "جذبة من الحق تربی علی اعمال الثقلین". و عَجلونی نیز در کشف الخفاء، ۳۳۲/۱، بالفظ: "کذا اشتهر ولینظرحاله"، آن را آورده است. و در رسالهٔ "التحرید فی کلمة التوحید" احمد غزالی، ص۴۳، بدون ذکر قائل آن دیده می‌شود".

ص۸، س ۳ـ "علمنا... الطیر". قرآن: ۱۶/۲۷: "آموخته‌اند ما را نطق پرندگان".

ص ۸، س ۳ـ۴ـ "زبان مرغان، مرغان دانند". از امثال است. رک: امثال و حکم، ۸۹۴/۲.

ص ۸، س ۷ـ "فاذکرونی.. اذکرکم". قرآن: ۱۵۲/۲: "پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را".

Marfat.com

ص۸، س ۸ــ "نسوا . . .فنسیهم" .قرآن: ۶۷/۹: "فراموش کردند خدا را، پس فراموش کردشان".

ص۸، س ۹ــ "انا . . . ذکرنی" . حدیث قدسی است که تمامش اینست: "ان موسی بن عمران علیه السلام سأل ربه و رفع یدیه، فقال: یارب! أبعید انت فانادیک، ام قریب فاناجیک؟ فاوحی الله تعالی الیه: یاموسی! انا جلیس من ذکرنی" .رک: صحیفة الرضا، ص ۷۰. رسالهٔ قشیری، باب ذکر، ص ۱۱۱. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۳۴۹: "من هم نشین آنم که مرا یاد کند" .امالی خواجه عبدالله، ص ۵۳. احیاء علوم الدین، ۱۸۳/۲. کشف الخفاء، ۲۰۱/۱. و درکتاب الرسالة العلیة، ص ۱۱۷، به این صورت هم آمده است: "قال النبی (ص): اذاکان الغالب علی عبدی ذکری، تولیت اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه".

ص۸، س ۱۰ــ۱۱ــ "ومن . . . قرین" . قرآن: ۳۶/۴۳: "وکسی که اعراض کند از ذکر خدا، می‌گماریم برای او شیطان را، پس اوست مراو را رفیق".

ص ۸، س ۱۳ــ۱۴ــ "یعرف . . .بسیماهم" .قرآن: ۴۱/۵۵: "شناخته می‌شود گناهکاران به علامتشان".

ص ۸، س ۱۴ــ ۱۵ــ "سیماهم . . .السجود" .قرآن: ۲۹/۴۸: "علامتشان در رویهای ایشان است از نشان سجده".

ص۸، س ۱۷ــ "یوم . . . سلیم" . قرآن: ۸۹/۲۶: "روزی که نفع نمی‌دهد مال و نه پسران، مگر کسی که آمد خدا را با دلی درست".

Marfat.com

فهـــارس

	صفحـــــه
۱ــ فهرست آیات قرآنی.	۱۹
۲ــ فهرست اخبار و احادیث و اقوال بزرگان.	۲۰
۳ــ فهرست اشعار.	۲۱ــ ۲۲
۴ــ فهرست اسامی اشخاص.	۲۳
۵ ــ فهرست لغات و اصطلاحات.	۲۴ ــ ۲۶

Marfat.com

فهرست آیات قرآنی

صفحه

انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض والجبال فأبین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان . ۳
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا . ۱
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان . ۱
ایاک نعبد وایاک نستعین . ۴
سیما هم فی وجوههم من اثر السجود . ۸
علمنا منطق الطیر . ۸
فاذکرونی اذ کرکم . ۸
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخرّ موسی صعقا . ۴
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر . ۶
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون . ۵
لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله و لا الملا ئکة المقربون . ۲
نسوا الله فنسیهم . ۸
وحملنا هم فی البر والبحر . ۷
وقلیل من عبادی الشکور . ۳
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة . ۲
ولتعلمن نبأه بعد حین . ۷
ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم . ۷
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله . ۶
و من یعش عن ذکر الرحمان نقیض له شیطانا فهو له قرین . ۸
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة . ۷
یعرف المجرمون بسیماهم . ۸
یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم . ۸

Marfat.com

فهرست اخبارواحاديث واقوال بزرگان

	صفحه
الهم احينى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنى فى زمرة المساكين .	۵
اناجليس من ذكرنى .	۸
جذبة من جذبات الحق توازى عمل الثقلين .	۷
العافية فى الزاوية .	۲
لاراحة كالموت .	۵
الناس حريص على مامنع .	۳
الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا .	۶

Marfat.com

فهرست اشعار

در کف سر زلف یار می‌باید و نیست — بر لب می خوشگوار می باید و نیست
چون دامن وصل تو به دست آوردیم — زور و زر و روزگار می باید و نیست
۶

اندر ره عاشقی کم و بیشی نیست — با هیچکسی زمانه راخویشی نیست
افکندهٔ عشق را ملامت چه کنی — کین کار به خواجگی و درویشی نیست
۶

چون زلف تو یک ساعتم آرام مباد — جز در حلقم حلقهٔ تو دام مباد
تا نام و نشان عشق باشد به جهان — جز بنده و عاشق توام نام مباد
۲

این بار دلم زعاشقی جان نبرد — اینست سزای آنکه فرمان نبرد
اندر بنه دارم از غم اکنون باری — دردی که به هیچ روی درمان نبرد
۴

شهری که درو سایهٔ سلطان نبود — ویران شده گیراگرچه سلطان نبود
۱

گفتم که کجات جویم ای زیبا یار — گفتا که دگر به وصل امید مدار
۲

چون رویم زرد دید آن سبزنگار — گفتا که دگر به وصل امید مدار
زیرا که تو ضد ماشدی از دیدار — تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار
۶

بل تا بشود ز بهر جانی جانم — توبه نکنم زعشق تا توانم
۲

هر شب که زاندوه تو سرباز زنم — لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش بسوز می چو پروانهٔ شمع — کاخر چو بسوختم زخود باز رهم
۵

ماخیمهٔ عاشقی برافلاک زدیم — پس آتشی نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سرآمد مارا — در بتکده ها شدیم و در تاک زدیم
۳

Marfat.com

در عشق تو دل خود به وفا می آریم — بد عهدی را به زیر پا می آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش — مابندگی خویش به جا می‌آریم
۴

هر دل شدهٔ بهوش نتوان بودن — بی ناله و بی خروش‌نتوان بودن
در محنت بی دلی و با درد فراق — زین بیش همی خموش نتوان بودن
۳

از بس که برآورد غمت آه از من — ترسم که شود به کام بدخواه از من
درداکه زدرد هجرت ای جان جهان — خون شد دلم و دلت نه آگاه از من
۵

چون دوری از آن روی نمی دارد روی — آن به که از آن روی نگرادنی روی
۲

Marfat.com

فهرست اسامی اشخاص

	صفحه
احمد غزالی .	۸۰۱
صاحب شرع اعظم ← محمد (ص)	
محمد (ص) .	۸۰۵۰۱
موسی (نبی) .	۴

Marfat.com

فهـرست‌لغات واصطـلاحات

ا

آسیای بلا: ۲

آشیان: ۱، ۸

آشیانه: ۱، ۲، ۵، ۶، ۷

احداث: ۱، ۹

اضطرار: ۳. دریای اضطرار: ۳

اندوهگن: ۴

ب

بادگیر همت: ۳

بادیهٔ اختیار: ۳ـ هلاکت: ۶

بال همت: ۲

برکشیدهٔ حق: ۸

بند بشریت: ۶

بیدار ذکر: ۸

پ

پردهٔ جبروت: ۶

ت

تخت عزت: ۴

تقدیر مرگ: ۳. باد تقدیر: ۳

تمساح تقدیر: ۵

ج

جزیرهٔ عزت: ۱. جزیرهٔ ملک: ۳

جلیس: ۵

ح

حصار کبریا: ۴. حصار عظمت: ۴

خ

خفاش: ۴

خلعت سعادت: ۱

خو نخواره: ۲

خوی: ۱، ۳

د

دارالملک کبریا: ۷. دارالمللک عظمت: ۷

درگاه: ۱ـ عزت: ۳

دریای اضطرار: ۳

دست لطف: ۶

ر

رانده‌ٔ حق: ۸

رسن تکالیف: ۶

روحیان: ۸

روضهٔ رضا: ۲

ریاض نزهت: ۵

ز

زبان طلب: ۲

زیبنده: ۱

Marfat.com

س
سرای کرم : ۵
سرشت : ۱
سلیمان صفت : ۷
سیمرغ : ۱، ۴، ۵

ش
شوق : ۱، ۲. طوق شوق : ۱. فرهختهٔ
شوق : ۳
شهر کبریا : ۱. شهر عظمت : ۱

ص
صفت اضطرار : ۳

ط
طور : ۷

ع
عرضه : ۱

غ
غایت‌هدایت : ۷

ف
فرهخته : ۳

ق
قضای آسمانی : ۵
قیداجل : ۶

ک
کاس یاس : ۴
کشش : ۱
کلبهٔ احزان : ۴
کمال عنایت : ۷
کمند لطف : ۶
کنج رنج : ۲

ل
لباس افلاس : ۵ ــ شادی : ۵
لگام : ۳

م
مآل : ۷
مرغزار کرم : ۲
منادی : ۲، ۵
منزلگاه : ۱
موج : ۴، ۶

ن
ندیم : ۵
نطاق اشتیاق : ۱
نعلین طلب : ۱

و
وادی‌کبریا : ۳

ه
همگنان : ۱، ۲، ۴، ۵
هیهات : ۷

Marfat.com

ی

یاسمن طلب: ۶

یاور: ۱

Marfat.com

Marfat.com

سوانح

تصنیف

احمد غزالی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

Marfat.com

"کلامُنا اِشارةٌ" از پیش بر پشت این جزو ثبت آمد، تا اگر کسی فهم نکند معذور باشد، که دست عبارات به معانی نرسد، که معانی عشق بس پوشیده است". ص۵۶.

سوانح

Marfat.com

فهرست مباحث رسالهٔ سوانح

	صفحه
مقدمه .	۳ – ۸
چاپهای رسالهٔ سوانح .	۹
نامهائی که به این رساله داده اند .	۱۰
نسخ سوانح درکتابخانه های جهان .	۱۱– ۱۲
کیفیت تصحیح رساله .	۱۳– ۱۴
شروح سوانح .	۱۵ – ۱۷
متن سوانح .	۱ – ۶۲
تعلیقات .	۶۳ – ۸۹
فهارس .	۹۰ – ۱۱۰

Marfat.com

مقـــدمـــه

این رسالهٔ نفیس و گرانبهای عرفانی ، نخستین اثری است که به زبان فارسی درباب عشق نوشته شده [1] ، و از همان زمان مصنّف معروف و مشهور و مورد توجه عرفاء و سالکین راه طریقت بوده ، وسرمشق نویسندگان بعد از خود قرار گرفته است . چنانچه عارف و شاعر مشهور ، شیخ فخرالدّین عراقی همدانی متوفّای ۶۸۸ ، کتاب " لمعات " خود را بر پایهٔ " سوانح " گذاشته ، آنطور که خود در دیباچهٔ "لمعات" می‌گوید : " . . . اما بعد ، این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق ، بر سُنَن "سوانح" ، به زبان وقت ، اِملاء کرده می‌آید . . . . " [2] .و همچنین است : لوایح منسوب به عین القضاة ،و لوایح‌جامی ،و گلستان سعدی ، و . . . .

این کتاب به حق "شناسنامهٔ "احمد غزّالی است ، و همچون گوهری رخشان بر تارک او می‌درخشد ، و این سخن به گزاف نخواهد بود چنانچه گفته شود : کتابی به این جامعی درباب عشق در زبان فارسی تألیف نشده است . و اگر رسائلی که در این باره نگارش یافته با این اثر مقابله شود ، این دعوی خود ثابت و آشکار خواهد بود .

ازآنجائیکه این کتاب درغایت ایجاز و اجمال و ایماء تحریر شده ،و خود غزّالی هم در مقدّمهٔ کتاب می‌گوید : " کلاُمنا اِشارةٌ " [3] ، از اینروی ، برای تفصیل و تبیین مباحث آن ، شروحی بر این کتاب نوشته شده ، کهنگارنده تاکنون سه شرح سوانح به دست آورده و آن را در مجلّدی تحت طبع دارد .

اینک جهت شناخت بهتر کتاب ، نظرات عارفان و صاحبان قلم که درباب این

۱ــ برحسب فهرستهای موجود .البته رساله ای به نام "رسالهٔ عشق" به ابن سینا منسوب است ،که در اصل شیخ آن را به تازی نوشته و بعداز او به فارسی برگردانده شده است ، اما با مطالعهٔ رسالهٔ شیخ ، معلوم می‌شود که در واقع این رساله ، یک "رساله نفس" است نه رسالهٔ عشق ، و حق هم همین است . زیرا ابن سینای فیلسوف و طبیب و ریاضی دان ، نمی‌تواند دربارهٔ عشق چیزی بنویسد ، و این حق احمد غزّالی عارف عاشق است که خود عمری در سلوک عشق طی کرده است .

۲ــ لمعات عراقی ، ص ۲۷ .

۳ــ سخن‌جنید است . رک : تعلیقات .

Marfat.com

رساله آمده است نقل می‌گردد :

۱ــ عِزّالدّین محمود کاشانی ، عارف متوفّای ۷۳۵ ، در رسالهٔ " کنوزالاَسرارو رموزالاحرار" ، منسوب به او ، که شرحی منظوم بر همین رسالهٔ "سوانح" است ، دربارهٔ این کتاب می‌گوید :

روزی از غیب شد گشاده دری — بر دلم ناگـــه از پی نظـــری
باز شد دیـــدهٔ دل مشتـاق — بر جمال سوانـــح العشّـــاق
کرده در وصف عشـق اجمالی — جمع آن بوالفتـــوح غزّالـی
جمع کرده درو حقایق عشـق — درج کرده درو دقـایق عشـق
همه رمز و اشـــارت و تلویح — نانموده درو مـــراد صریـــح
کرده بس معنـی عزیز غریب — جلوه در کســوت بدیع عجیب
عشق مطلق درو بیـان کرده — وان بیـان ازسرعیـان کـــرده
زاختلاف تعاقـــب ادوار — عشق را وصف کرده در اطوار" [1]

۲ــ نورالدّین عبدالرّحمان جامی می‌نویسد : " تصنیفات و تألیفات معتبـــر ورسائل بی نظیر دارد ، و یکی از آنها رسالهٔ " سوانح " است ". [2]

۳ــ امین احمد رازی می‌نویسد : " شیخ احمد غزّالی از اصحاب ابوبکر نسّاج است . تصنیفات معتبر ورسائل بی نظیر دارد . یکی از آنها " سوانح " است ، که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سُنن آن واقع شده" [3].

۴ــ تقیّ الدّین اوحدی حسینی کازرونی می‌نویسد :"از وی تألیفات معتبره و رسایل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است .از جملهٔ آنها "سوانح" است ، که لمعات چنانچه مذکور شد بر سُنَن آن واقعست" [4].

۵ــ صاحب ریاض الشّعراء می‌آورد :"تصنیفات و تألیفات بسیار دارد . از جمله " سوانح " است ، که شیخ عراقی قُدِّسَ سِرُّه تتبّع طرز وی فرموده" [5].

۶ــ زین العابدین شیروانی می‌نویسد :"تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در

۱ــ مقدّمهٔ کنوزالأسرار ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول ، مورّخ ۸۹۷.
۲ــ نفحات الانس ، ص ۳۷۴. ۳ــ هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲.
۴ــ عرفات العاشقین ، برگ ۳۱.
۵ــ ریاض الشّعراء ، برگ ۹.

Marfat.com

صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته ، مِن جمله رسالهٔ "سوانح" است"[۱] .

۷ـ مولوی غلام سرور لاهوری می‌آورد : " تصنیفات و تاٴلیفات و رسایل معتبر مثل " سوانح" و غیره دارد" [۲] .

۸ـ هدایت می‌نویسد : " کتاب " سوانح العشّاق" را در غلبهٔ محبّت وی (عین القضاة)نوشته .آن رساله ایست نظما" و نثرا" سخنان خوب و عبارات مرغوب دارد"[۳] .

۹ـ صبامی آورد : " کتاب سوانح ورسائل تصوّف ازوی خیلی پاکیزه و لطیف است"[۴] .

۱۰ـ هلموت ریتر مستشرق آلمانی در مقدّمهٔ خود بر رسالهٔ سوانح می‌نویسد : "این اثر کوچک احمد غزّالی که به نام "سوانح" می‌باشد ، از آثار ارزنده ایست که درباب عشق نوشته شده و در دنیای اسلام عرضه شده است . دانشمندانی چون : ابن عربی (۶۳۸) ، و ابن حَزم (۴۵۶) ، و دیگران که قبل و بعد از او آمده اند ، کوشیده اند که در این باب چیزی بنویسند ، ولی موفق نبوده اند" .

۱۱ـ مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام بک ،رئیس اسبق دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره ،درباب کتاب سوانح چنین می‌نویسد : "در زبان عربی کتابهای زیادی درباب عشق بشری و عشق الهی شناخته شده ،مثل : کتاب " الزهرة" ازمحمد بن داود ظاهری متوفای ۲۹۷ هـ ق .که در آن اشعار زیادی را دربارهٔ عشق جمع کرده است . و نیز کتاب " طوق الحَمامة" ، از امام ابن‌حزم ظاهری متوفای ۴۵۶ هـ ق . و همچنین کتاب " روضة التعریف فی الحب الشریف" ،از لسان الدین بن الخطیب الوزیرالاندلسی . و باز از کتابهائی که در این باب تاٴلیف شده ، کتاب های " مصارع‌العشاق" ، از قاضی ابوالمعالی عبدالعزیز بن عبدالملک ، و از ابو محمد جعفر بن سراج متوفای ۵۰۹ هـ ق . و از احمدبن ابراهیم النحاس الدمشقی ،و ازحافظ مُغلْطای ،کتاب " الواضح المبین فی ذکر من استشهد من المحبین" .و همچنین بِقاعی درکتاب خودش "أسواق الاشواق مِن ذکرمصارع‌العشاق" ، بعضی از کتب این باب را آورده است ، که این کتاب امروزه مطبوع است و متداول . اما " سوانح" غزّالی ، بیان کنندهٔ مسائل غامض روحی در عشق است . و در این کتاب ، عشق الهی غلبه دارد . و کسیکه از انوار عشق الهی پرتوی نیافته ، و به شعلهٔ آن آتش نگداخته باشد ، عاجز از درک آن می‌باشد . در این‌کتاب ، الفاظ مصطلح بین مردم ،

۱ـ ریاض السّیاحه ، ص ۲۴۹ .
۲ـ خزینة الاصفیاء ۹/۲۰ .
۳ـ ریاض العارفین ، ص ۵۹ .
۴ـ تذکرهٔ روز روشن ، ص ۳۷ .

Marfat.com

Marfat.com

سخن بگویند ، چاره منحصر به این بوده است که لفافی از کنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده ، و تنها " اهل دل " و "اهل معنی " و یا "اهل راز" به آن پی می‌برده اند به کار برند ،و با بیان شاعرانهٔ دقیق مطالب حکیمانه را بپیوندند . بهترین نمونه هایی که در نثر فارسی از این بیانات داریم ، " کتاب سوانح " ابوالفتوح احمد غزّالی ، و "لمعات " فخرالدّین ابراهیم بن بزرگمهر عراقی همدانیست "[۱] .

ودر تألیف دیگر خود می‌نویسد : وی موءلف کتاب بسیار شیرین شیوابیست بـه مذاق تصوف بنام السّوانح فی العشق "[۲] .

۱۵ـ آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه تهران ، درباب کتاب سوانـح چنین می‌نویسند :"مهمترین اثر غزّالی کتاب سوانح اوست .این کتاب را غزّالی در معانی احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه و تأمل صوفیانست نوشته ،و هر یک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و به اشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل انگیز است . شیوه انشاء سوانح بسیار ساده و در عین سادگی پرمغز و پر معنی است . گرم روی وسوختگی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است ،و این امر موجب شده که درعبارات سوانح به قدر دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود "[۳] .

۱۶ـ آقای احمد گلچین معانی ، در مقدمهٔ رسالهٔ سوانح چاپ خودشـان می‌نویسند : " رسالهٔ السّوانح فی العشق " ، از رسائل گرانبهای عرفانی و متون شیوای زبان فارسی است که شیخ امام ابوالفتوح احمد غزّالی تصنیف کرده است " .

۱۷ـ آقای ایرج افشار ، در مقدمهٔ سوانح چاپ خودشان ، اینطور می‌نویسند : " سوانح تصنیف احمد غزّالی ، یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع " عشق " ، و به زبانی فصیح و بیانی روشن است " .

۱۸ـ آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسند : " در زبان فارسی باردیگر از آثار منثور صوفیه هست که آنها را میتوان شعر منثور خواند . مناجاتهای سرایصاری و سوانح احمد غزّالی و تمهیدات عین القضاة و لمعات عراقی و لوایح جامی شعرهایی عارفانه اند که در قالب کلام منثور مجال بیان یافته اند "[۴] .

۱ـ سرچشمه تصوف در ایران ، ص ۴۵ .

۲ـ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۱/۶۹ .

۳ـ تاریخ ادبیات ، ۲/۹۳۳ .

۴ـ ارزش میراث صوفیه ، ص ۱۵۹ .

Marfat.com

۱۹ــ آقای رکن الدین همایونفرخ، دربارهٔ این اثر غزالی می‌نویسند: "امام احمد غزالی در نظم و نثر فارسی یکی از استادان مسلم است و کتاب " سوانح در معانی عشق " او را باید از گنجینه های ادب و عرفان فارسی دانست "[۱].

۲۰ــ در دائرة المعارف فارسی چنین اظهار نظر شده: " سوانح العشّاق "، یا السّوانح فی العشق، رساله ای از احمد غزّالی، در معانی و احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجه صوفیان است. این رساله بسیار ساده و شیرین نوشته شده، و مؤلف هر جامقتضی بوده نوشته ی خود را به اشعار وحکایتهای کوتاه آراسته است، واسلوب نگارش آن مکرر مورد تقلید نویسندگان صوفیه واقع گشته است، چنانکه لوایح جامی از حیث سبک نگارش به تقلید آن نوشته شده است "[۲].

۲۱ــ آقای دکتر احمد علی رجائی استاد دانشگاه مشهد، درباب این کتاب می‌نویسند: " . . . و نثر سوانح لطیف و ساده و دلنشین و عمیق و شیرین است و به جای استدلالات منطقی در آن قیاس شعری به کار رفته "[۳].

۲۲ــ هانری کربن محقق فلسفه و عرفان اسلامی می‌نویسد: " احمد غزّالی کتاب کوچک به فارسی موجز و دشوار راجع به عشق تألیف کرده که بسی قابل ملاحظه است و آنرا " سوانح العشّاق " نامیده است. این کتاب از قطعات غنایی، و از فصولی متوالی و مختصر که بین‌آنها رابطه ای اندک موجود است تشکیل یافته و روانشناسی‌بسیار دقیق و لطیفی در آن به کار رفته است، و به قول هلموت ریتر، که انتشار این کتاب گرانبها مدیون اوست: مشکل بتوان کتابی یافت که روانشناسی را تا چنین مرتبهٔ بلند تجزیه و تحلیل کرده باشد "[۴].

۱ــ کتاب و کتابخانه های شاهنشاهی ایران، ۲/۵۰.

۲ــ دائرة المعارف فارسی مصاحب، ص۱۳۶۲.

۳ــ فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳۹۵.

۴ــ تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۵۱ــ ۲۵۲.

Marfat.com

چاپهای رسالهٔ سوانح

این رساله هفت نوبت تاکنون چاپ شده است.

الف ـ چاپ نخست آن توسط هلموت ریتر شرق شناسی آلمانی در استانبول به سال ۱۹۴۲ میلادی انجام پذیرفت. ریتر چاپ خود را بر روی شش نسخه با مشخصات زیر انجام داد:

۱ـ نسخه ایا صوفیه	به شماره	۴۸۲۱	مورخ	۶۷۷
۲ـ نسخه کپرولو	"	۱۵۸۹	"	۷۵۴
۳ـ نسخه عاطف	"	۲۲۴۱	"	۸۲۸
۴ـ نسخه نور عثمانیه	"	۲۴۶۷	ازقرن	۱۰/۹
۵ـ نسخه کتابخانه بنگال	"	۴۰۶	"	۱۳/۱۲
۶ـ نسخه ای دیگر			"	"

ب ـ چاپ دوم این کتاب توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی به سال ۱۳۲۲شمسی، از روی نسخه شماره ۹۹۲ مورخ ۶۵۹ کتابخانهٔ ملی تهران انجام گرفت.

ج ـ چاپ سوم توسط آقای احمد گلچین معانی، به سال ۱۳۴۵ خورشیدی، از روی نسخه شماره ۶۶۰ مورخ ۸۸۳ کتابخانه رضوی، در سالنامه کشور ایران طبع گردید.

د ـ چاپ چهارم، توسط آقای ایرج افشار به سال ۱۳۴۵ شمسی، از روی نسخه شماره ۵۴۱۴، مورخ ۶۸۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با مقابلهٔ نسخهٔ چاپی ریتر، ضمن مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال چهاردهم، شماره های ۵۵ ـ ۵۸ طبع گردید.

هـ ـ چاپ پنجم، توسط آقای دکتر جواد نوربخش، به سال ۱۳۵۲. کار آقای نوربخش چاپ نسخه خطی رساله سوانح مورخ ۸۲۲، متعلق به کتابخانهٔ خانقاه نعمت اللهی، و مقابلهٔ آن با سه نسخه: ریتر و بیانی و افشار، می‌باشد.

و ـ چاپ ششم، توسط آقای اصغر ربانی متخلص به حامد، به سال ۱۳۵۲. مبنای کار آقای حامد ربانی، دو نسخهٔ خطی کتابخانه ملک به شمارهٔ ۴۹۳۱ و ۴۱۹۶، و مقابله آن بانسخه ریتر می‌باشد.

ز ـ چاپ هفتم ـ طبع حاضر.

Marfat.com

نامهائی‌که‌به‌این رساله‌داده‌اند

سوانح. السوانح فی العشق. سوانح العشاق. الرسالة العشقیة، در نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۵۱ کتابخانهٔ ملی پاریس، و نسخهٔ شماره ۱۱۴۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. رساله کوتاهی در عشق الهی، نسخه شماره ۱۲۶۷ کتابخانه با دلیان آکسفور انگلستان. بحر التصوف، نسخه شماره ۱۹۲۴ کتابخانهٔ ایندیاآفیس.

Marfat.com

نسخ سوانح در کتابخانه‌های جهان

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱ـ استانبول	ایا صوفیا	۳۶/۷	
۲ـ "	"	۴۸۲۱/۱۰	۶۷۷
۳ـ "	عاطف افندی	۲۲۴۱/۵	۸۲۸
۴ـ "	کپرولو	۱۵۸۹/۱۱۰	۷۵۴
۵ـ "	لالااسماعیل	۴۸۷/۳۵	۷۴۱
۶ـ "	نورعثمانیه	۲۴۶۷	قرن ۱۰/۹
۷ـ آکسفورد	بادلیان	۱۲۶۷/۲	
۸ـ بنگال	بنگال	۴۰۶	" ۱۳/۱۲
۹ـ پاریس	کتابخانه‌ملی	۳۸	
۱۰ـ "	"	۱۸۵۱	۸۴۷
۱۱ـ "	"	۱۱۱	
۱۲ـ پرینستون	گرة	۹۰	
۱۳ـ تهران	مجلس‌شورای‌ملی	۹۰۲۵	
۱۴ـ "	"	۳۴۵۷/۶۵	قرن ۱۱
۱۵ـ "	مدرسه سپهسالار	۱۳۴۶/۳	
۱۶ـ "	کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران	۵۴۶۴/۲	۶۸۸
۱۷ـ "	"	۱۱۴۷	
۱۸ـ "	ملی	۹۹۲/۱۶	۶۵۹
۱۹ـ "	ملی ملک	۴۱۹۶/۳	۱۰۱۶
۲۰ـ "	"	۴۹۳۱/۲	۱۳۱۸
۲۱ـ حیدرآباد دکن	آصفیه	۵۳۶	
۲۲ـ "	"	۵۸۹	
۲۳ـ رامپور	رضارامپور	۵۱۷ (۱)	

(۱)ـ یادداشت آقای عزیز الله عطاردی. نگارنده برای به دست‌آوردن این نسخه بسیار کوشید ولی موفق نگردید.

Marfat.com

نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۲۴ــ لندن	ایندیاآفیس	۷۲۴	
۲۵ــ "	"	۱۹۲۴/۱۲	
۲۶ــ مشهد	رضوی	۶۶۰	۸۸۳

Marfat.com

کیفیت تصحیح رساله

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران به شمارهٔ ۹۹۲/۱۶ ، مورخ ۶۵۹ ، که اقدام نسخ بود در متن ، و سه نسخهٔ دیگر: کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، به شمارهٔ ۵۴۶۴/۲ ، مورخ ۶۸۸ ،و نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ، به شمارهٔ ۶۶۰ ، مورخ ۸۸۳ ، و نسخهٔ ریتر ، در حاشیه آورده شد . ضمنا هر جا که بین این چهار نسخه اختلاف بود ، از دو نسخهٔ : پاریس به شمارهٔ ۱۸۵۱ مورخ ۸۴۷ ، و نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۴۱۹۶/۳ ، مورخ ۱۰۱۶ ، هم کمک گرفته شد و در حاشیه نقل گردید .

نشانه های اختصاری نسخه ها بدین قرار است :

پ ـ پاریس .

د ـ دانشگاه تهران .

ر ـ ریتر .

ق ـ آستان قدس .

ک ـ کتابخانه ملی ملک .

م ـ کتابخانهٔ ملی تهران .

نسخهٔ متن (م) ، ونسخهٔ دانشگاه (د) ، تصحیحاتی در حاشیه دارد و معلوم می شود که با نسخ دیگر مقابله شده است . و نسخهٔ (د) با همهٔ قدمتش ، چند فصل را ندارد .

شماره گذاری فصول از مصحح است جهت سهولت ارجاع مطالب .

(+) علامت اضافه ، و (ـ) علامت اسقاط است .

کیفیت فصول متن از این قرار است :

فصل ۱۱ متن برابر فصل ۱۴ کلیه نسخ سوانح می باشد .

درقسمت آخر فصل ۴۰ ، بین کلیهٔ نسخ سوانح اختلافی از لحاظ تقدم و تأخر سطور وجود دارد اما مطلب یکی است .

فصل ۴۱ متن برابر است با فصل ۳۷د ، و ۴۱ر ، و ۴۰ ق ک .

فصل ۴۶ متن برابر است با فصل ۳۶ د ، و ۴۰ر ، و ۳۹ ق .

فصل ۴۷ را نسخ: د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، هست ، و در ، ر ، برابر با فصل ۵۲ می باشد .

فصل ۴۸ و ۴۹ را نسخ: د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، و ، ر ، و نسخهٔ متن هست .

فصل ۵۰ متن برابراست با فصل ۴۰د ، و ۴۵ر ، و ۴۳ ق .

فصل ۵۲ را نسخ: د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، ر ، و متن هست .

Marfat.com

فصل ۶۶ متن برابر است با فصل ۶۹ پ ، و ۴۴ د ، و ۴۹ ر ، و ۴۶ ق .
بعد از پایان فصل ۶۶ که فصل خاتمهٔ کتاب هست ، ۱۰ فصل دیگر که در پنج نسخهٔ : پ ، د ، ر ، ق ، ک ، موجود بود آورده شد . نسخهٔ "ر" در متن و مابقی در حاشیه .

Marfat.com

شروح سوانح

همان طور که در مقدمه گفته شد، چون این رساله در غایت ایجاز و اجمال و اشاره تصنیف شده و خود غزالی هم در مقدمه و پایان رساله می‌گوید: "کلامُنا اِشارةٌ". از اینرو، برای تفصیل و تبیین مباحث آن، شروحی نوشته شده که نگارنده لازم دید جهت روشن ساختن قسمتهای پیچیدهٔ رساله از این شروح کمک بگیرد. مشخصات این شروح بدین قرار است:

۱ــ م: این شرح در کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ مجموعهٔ ۴۱۹۶، از ص ۵۳ــ ۶۷، با تاریخ ۱۰۱۷ در پایان، بدون ذکر نام شارح و به نام "شرح سوانح".

صاحب خزینة الاصفیاء می‌آورد:

"شیخ حسین ناگوری از اکابر عرفای هند که اصول شریعت و طریقت و حقیقت را جامع، و کراماتی بدو منسوب، و تفسیر قرآن و شرح سوانح العشاق شیخ احمد غزّالی و ... از تألیفات او بوده و در سال ۹۰۱ هجری قمری درگذشته"[1].

در کتاب تذکرهٔ علمای هند که به نام "تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء" معروف است، آمده:

"گویند خواجه حسین ناگوری سوانح شیخ‌احمد غزّالی رانیزشرح کرده است"[2].

خانم ممتاز بیگم چودهری فارغ التحصیل دکتری ادبیات فارسی از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، در پایان نامهٔ دکتری خود که به نام "کتابهای تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند"[3] می‌باشد، می‌نویسد:

"خواجه حسین ناگوری متوفای ۹۰۱ هجری قمری، سوانح شیخ احمد غزالی را شرح نموده بود".

وممکن است که این شرح سوانح از او باشد. چه مجموعهٔ کتابخانهٔ ملک که این شرح سوانح درآن آمده است، چند رسالهٔ دیگر نیز از ناگوری درآن دیده می‌شود، و این می‌تواند قرینه ای باشد که ممکن است شرح مذکور از وی باشد.

بهرحال، شرح معلق است و گاه از متن دشوارتر، و در بعضی موارد نیز این شرح

۱ــ خزینة الاصفیاء، ۱/۴۰۶.

۲ــ تحفة الفضلاء، ص۵۰.

۳ــ نسخهٔ تایپی موجود در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، ۲/۵۱۲.

Marfat.com

بریک مطلب داده است و شرح دوم را با جملهٔ " معنی دیگر" شروع می‌کند .
انشای شرح متأخر تر از قرن دهم نمی‌تواند باشد و شارح نیز به فلسفه و مباحث آن و مصطلحات فلسفی آشنائی دارد .
شارح تمام سوانح را شرح نکرده بلکه به شرح بعضی از فصول سوانح پرداخته است ، و هنگام شرح نیز، نسخ متعددی از سوانح در دست داشته به طوری که در بعضی موارد اختلاف نسخ را ذکر می‌کند و شرح می‌دهد ، و در یک جا نیز از غزالی به لفظ" شیخ" نام می‌برد .
نسخه به خط نستعلیق روشن و خوانا نوشته شده اما به علت منحصر بودنش بعضی از کلمات و جملات آن نامفهوم می‌نماید .

۲ــ ن : این شرح در کتابخانهٔ نور عثمانیه استانبول به شمارهٔ ۲۴۶۷ ، بدون ذکر نام شارح و تاریخ کتابت ، موجود می‌باشد .
در این شرح ،نقل متن سوانح از لحاظ کمیت ،بیشتر ازشرح شارح می‌باشد . و شرح بالنسبه مغلق است به طوری که می‌توان گفت متن از شرح روشنتر است .
انشای شرح متعلق به حدود قرن دهم می‌نماید . ریتر نیز این شرح را در دست داشته و هنگام چاپ رسالهٔ سوانح ، در بعضی مواردم در حاشیه از این شرح نقل کرده است .

۳ــ شرح سوانح مسمّی به " کنوز الأسرار و رموز الأحرار" . از تصریحی که به نام "محمود کاشانی "در ظهر نسخهٔ مورخ ۸۹۷ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول ترکیه[1] شده ، و نیز از بیتی که شارح شیخ خود را به نام " نور الدین " ، نام می‌برد ، به ظن قریب به یقین ، چنین به نظر می‌رسد که صاحب رساله همان " عزالدین محمود کاشانی " متوفای ۷۳۵ هجری قمری و صاحب کتاب " مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة" ، و مرید نورالدین عبدالصمد نطنزی باشد که سلسلهٔ اقطابش نیز بدین شرح به احمد غزالی می‌پیوندد :
عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ مرید شیخ نور الدین عبدالصمد نطنزی متوفای ۶۹۹ ، و وی مرید نجیب الدین علی بُزغش شیرازی متوفای ۶۷۷ ، و وی مرید شهاب الدین ابوحَفْص عمرسهروردی متوفای ۶۳۲ ،و وی مرید عمش ضیاء الدین ابونجیب سهروردی متوفای ۵۶۳ ،و وی مرید مجدالدین ابوالفتوح احمدغزالی متوفای ۵۲۰ هجری قمری می‌باشد .

۱ــ این نسخه به پایمردی آقای علی اکبر کوثری سرپرست وقت مدارس ایرانیان در ترکیه تحصیل شد ، و دراین جا از معظم له صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید .

Marfat.com

این اثر به تمام جهات شرح سوانح نیست ، بلکه در بسیاری موارد ، برگردان نثر سوانح است به نظم ، و اگر این رساله را سوانح منظوم بنامیم سخنی به خطا گفته نشده است .
و دیگر این که ، ناظم تمام سوانح را شرح و نظم نکرده ، بلکه فرازهائی از سوانح را به نظم درآورده است .

Marfat.com

بسم اللّه الرحمن الرحیم

عَلی اللّه اِتّکالی مِن جمیعِ اِخوانی [۲] . الحمدُللّهِ ربِ العالمینَ ، "والعاقبـــــةُ للمتقینَ " [۳] . وصلواته [۴] علی نبیهِ [۵] سیدالمرسلین [۶] ، وآله الاکرمین [۷] .

[این حروف مشتمل است بر فصولی چند [۸] که به معانی عشق تعلـــق [۹] دارد ، اگرچه حدیث عشق در حروف نیاید [۱۰] و در کلمه نگنجد . زیرا که آن معانی اَبکارست که دست حیطهٔ [۱۱] حروف بردامن [۱۲] خِدْر آن اَبکارنرسد [۱۳] . واگرچهما را کار آنست [۱۴] که اَبکار معانی را به ذکور الحروف [۱۵] دهیم [۱۶] در خلوات الکلام ، ولیکن عبارات [۱۷] درین حدیث اشاراتست [۱۸] به معانی متفاوت [۱۹] ! پس [۲۰] نکره [۲۱] بود ، وآن نکره [۲۲] درحق کسی [۲۳] که ذوقش نبود . و ازین حدیث [۲۴] دو اصل شکافد : یکی اشارت عبارت ،و دیگری [۲۵] عبارت اشارت . و بدل حروف حدود السیف بود ، اما [۲۶] جز به بصیرت باطن نتوان دید . و اگر در جملهٔ این فصول چیزی رود که [۲۷] مفهوم نگردد ، ازین معانی بود . واللـــهُ اعلمُ بالصـــوابِ [۲۸]] [۲۹] .

دوستی عزیز که به نزدیک من به جای عزیزتر [۳۰] برادرانست [۳۱] ،ومـــرا با اونس [۳۲] تمام بود [۳۳] ،معروف صـــاین الـــدیـــن [۳۴] ، از من درخواست [۳۵] که آنچه [۳۶] فراخاطر آید درحال [۳۷] ، در معنی عشق فصلی چند اثبات کنم [۳۸] ، تا به هر وقتی اورا انســـی بود [۳۹] . و چون دست طلب [۴۰] او به دامن وصل نرسد بدین [۴۱] فصول [۴۲] تعلل کند [۴۳]

---

۱) د :+ تمم بالخیر // ۲) درق :ـــ علی . . . : اخوانی // ۳) در : ـ والعاقبة للمتقیـــن /۴)درق : والصلوة // ۵) د : ـ نبیه .ر: سید نامحمد وآله اجمعین //۶) د :+محمد // ۷)ر: ـ وآله الاکرمین .ق :+الطیبین الطاهرین //۸) ق : ـ چند // ۹) ق : مقالتی // ۱۰) ر: ـ نیاید //۱۱) رپ :خطبهٔ .ر:ـ حیطه// ۱۲) ر:بدامن // ۱۳) ق :نرسیده //۱۴) ق : کار ماآنست //۱۵)ر:به ذکور حروف // ۱۶) ق : می دهیم //۱۷)ر:عبارت //۱۸) ر:اشارت // ۱۹) ر: منفاوت // ۲۰) ر:ـ پس // ۲۱) ر: نکرده//۲۲) ر: نکـــره //۲۳) ر:+بود // ۲۴) ر: ـ حدیث //۲۵)ر: یکی //۲۶) ق : واما //۲۷) ر:+آن //۲۸) ر:ـ بالصواب //۲۹)دکم : ـ این . . . بالصواب //۳۰) رق : عزیز ترین //۳۱)ق :برادریست //۳۲)رق : انسی //۳۳)رق :است // ۳۴) پرق‌ک :ـ معروف صاین الدین //۳۵)رق :+کرد //۳۶)رق : + ترا //۳۷)پ رق : ـ درحال //۳۸)پرق : کن //۳۹) ر: مرا با او انسی باشد .ق : مرا بدان انسی باشد // ۴۰) رق : طلبم //۴۱) رق : بدان //۴۲) رق : ـ فصول //۴۳) ر: کنم .ق : می‌کنم .

Marfat.com

و به معانی این ابیات تمثل سازد [۱]. اجابت کردم او را [۲]. و چند فصل [۳] اثبات کردم قضای حق او را. چنانکه [۴] تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال واَعراض او [۵]، به شرط آنکه درو هیچ حواله نبود نه به خالق و [۶] نه به مخلوق، تا او [۷] چون درماند بدین فصول مراجعت [۸] کند. هر چند که گفته اند [۹]:

شعر [۱۰]

ولو داواکَ کلُ طبیبِ إنْسٍ بغیرِ کلامِ لیلی ما شفاکا

[ولکن] [۱۱]

اذاما ظَمِئْتُ إلی ریقهِ [۱۲] جَعَلْتُ المدامةَ منه بدیلا

واین المدامةُ مِن ریقهِ [۱۳] ولکنْ اُعَلِّلُ قلباً [۱۴] علیلا

[فصولٌ نُسختْ للشیخِ الامامِ حجة الاسلام احمد بن محمد الغزالی، فی العاشقِ و المعشوقِ و العشقِ و ما یتعلقُ مِن الملامةِ والوصالِ و الفراقِ، فی مراعه فی رمضان سنة ثمان و خمسمائة و بعضها فی التبریز]. [۱۵]

[قالَ اللهُ تعالی] [۱۶]: "یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَه" [۱۷]

۱ـ فصل [۱۸]

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما روشن زشراب [۱۹] وصل دایم شب ما

زان می که حرام نیست در مذهب ما تا روز [۲۰] عدم خسک نیابی لب ما

---

۱)پ: تمثیل سازد. ر: و به ابیات او تمسکی می سازم. ق: و به اثبات معانی آن تمثلی می سازم // ۲) ر: ـ او را. ق: وی را // ۳) ق: فصلی // ۴) ق: جایحه // ۵) ر: اغراض عشق // ۶) ر: ـ و / ۷) ق: ـ او // ۸) رق: تعلل // ۹) ر: ـ [illegible] // ۱۰) ق: ـ شعر // ۱۱) پ ق: ولکن اذا ماظهرت الی ربقه. ر: ولکن. ن: ولکن اذا طمئنه الی ربقته. کم: ـ ولکن // ۱۲) ر: ربقها. ک: ربقه // ۱۳) رک: ربقه. ر: ربقها. ق: ربقته // ۱۴) ق: قلب // ۱۵) ق: فصول ... التبریز. ب ردکم: ـ فصول ... التبریز. د: ـ این حروف ... التبریز // ۱۶) درق: قال ... تعالی. م: ـ قال ... تعالی // ۱۷) قرآن: ۵/۶۰ // ۱۸) در: ـ فصل // ۱۹) ر: چراغ // ۲۰) در: نار.

Marfat.com

شعر

أ تانی هواها قبلَ اَنْ اَعْرِفَ الْهَوٰی فصادفَ قلبا" فارغا "فتمکّنا [1]

[بیت [2]]

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم [3] مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی زعود [4] روز و شب وسال و مه [5] علی رغم حسود

روح چون [6] از عدم به وجود آمد برسرحد [7] وجود ، عشق منتظر [8] موکب [9] روح بود . در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد . اگر ذاتْ روح آمد ، صفتِ ذاتْ عشق آمد . خانه خالی یافت جای گرفت [10] . و تفاوت در قبلهٔ عاشق عارضی بود [11] ، اما حقیقت او از جهات منزهست که او را روی در جهت نمی‌باید داشت تا عشق بود . اما ندانم تا دست‌کِشت [12] وقت آب به کدام زمین برد . آن نفس که رکاب داری بر مرکبی نشیند که نه مرکب از آن او بود زیانی ندارد [13] . "کلا مُنا اِشارهٔ" .

گاه خزفی یا خَرَزی [14] به دست شاگرد نوآموز [15] دهند تا استاد شود . گاه به تعبیه دُرّی ثمین ولوءٔ لوء [16] لالا به دست ناشناس او دهند که زَهره نداردکه [17] دست معرفت استاد [18] آن را ببرماسد تا به سفتن چه رسد . چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفهٔ انفاس زند ، می [19] پیدا نبودکه روش برآبست لابل که [20] برهواست [21] که انفاس خود [22] هواست [23] .

---

۱)ق : ـ اتانی . . . فتمکنا //۲) در: بیت .ق : رباعی //۳) دق : به عالم //۴)دق : ازعود // ۵) د :سال و مه و روز و شب //۶) درق : ـ چون //۷) ر: به سر حد //۸) د : + عشق // ۹) پ درق ک : مرکب //۱۰) پ درق ک : بگرفت . ق : + اتانی . . . فتمکنا //۱۱) پرک : تفاوت در قبلهٔ عشق عارضیست . دق تفاوت در قبله افتاد ، عشق عرض است //۱۲)در: کسب //۱۳) د : آن نفس که برکیب داری به مرکب برنشیند مرکب از آن او نبود امازیانی ندارد .رق : آن نفس که رکابداری برمرکب (ق : به مرکب) سلطان نشیند (ق : برنشیند) نه مرکب او بود اما زیانی ندارد . حاشیه م : آن وقت که نفس برکاب داری برمرکب سلطان نشیند نه مرکب از آن او بود اما زیانی ندارد // ۱۴) د : حرزی //۱۵) د : نوآمده //۱۶) دق : لولوی //۱۷) درق : ـ که // ۱۸) درق : + که // ۱۹) پ ق : بی . دک : ـ می .ر: پی //۲۰) درق :ـ که //۲۱) پ درق : ـ است //۲۲) د :ـ خود // ۲۳) ر :هواست خود .

Marfat.com

۲ـ فصـــل

چون خانه خالی یاود [۱] و آینه صافی باشد صورت پیدا و ثابت گردد در هوای صفای [۲] روح. کمالش آن بود که اگر دیدهٔ اشراق [۳] روح خواهد که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتش [۴] حجاب نظر او آید و این به وقت نگرد [۵]. دو [۶] دیدهٔ اشراق [۷] او را فرو گیرد تا به جای او خود بود [۸]، و به جای خود او بیند. ازاینجاگفت: [۹]

[بیـــت]

از بس که دو دیده در خیالـــــت دارم در هر که نگـــه کنـــم تـــوی پندارم [۱۰]

زیرا که راهش به خود [۱۱] برعشق است. تا برعشق گذر نکند که کلی او را فرو [۱۲] گرفته است به خود نتواند [۱۳] رسید. و جلالت عشق دیده را گذاره [۱۴] ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرت اغیارست [۱۵] نه غیرت خود، و او خود دور نتواند شد [۱۶]. چنانکه گفت:

[بیـــت] [۱۷]

خیـال تـرک من هر شـب صفات ذات مـن گـــردد
هم‌ازاو صاف من برمن هزاران‌دید [۱۸] بان‌گردد

[شعر] [۱۹]

اَنـَامَـن اَهْوٰی ومَـن اَهْـوٰی اَنَـا نَحـنُ روحـانِ حَلَلْنـــا بَـدَنا
نَحنُ مُـذْ کُنّـا عَلیٰ عَهـدِالْـهَوٰی یُضربُ الامثالُ فِـی الناسِ لَنـا
اَیُهَاالسائِـلُ عـــن قصّتِنـــــا لوتَراهُ لَـمْ تُفـرِّقْ بَیْنَنَـــــا

---

۱) پ‌درق: یابد. ک: ماند // ۲) د: صفای هوای // ۳) در: اشراف // ۴) ب‌ر: صفت عشق بیند. د: صفتش با آن بیند. ق: با آن بود // ۵) پ‌درق: و این به وقت (ر: + وقت باشد که) حجاب نظر او آید به خود // ۶) درق: و // ۷) د... // ۸) ر: خود او بود // ۹) ق: اینجا بود که گوید. ر: + بیت. ... // ۱۰) پ‌دق: ـ از بس... دارم. پ: در هر که‌نگه کنم نگارا توئی. د: مصراع: در هر که... نگه کنم ترا می‌بینم. در حاشیهٔ نسخه ر: از بس... بندارم. ق: مصراع: در هر که... پندارم // ۱۱) د: برخود // ۱۲) دق: مرا // ۱۳) د: توان // ۱۴) درق: گذر // ۱۵) درق: اغیار بود // ۱۶) پ‌درق‌ک: ـ واو... شد. حاشیهٔ م: واو... شد // ۱۷) در: بیت // ۱۸) درق: دیده // ۱۹) در: + شعر. ق: نظم.

Marfat.com

فَاِذا اَبْصَرْتَنِی [1] اَبْصَرْتَهُ وَاِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنا
نَحْنُ فِی الآجالِ سیّانِ اِذا ذَهَبْتُ مُهْجَتُهُ مُتُّ اَنا [2]

اشارت هم بدین معنی بود ،ولیکن دور افتاد در دوم مصراع [3] که: "نَحنُ روحانِ حَلَلْنا بَدَنا" ، اینجا [4] قدم از یکی در دوی نهاده است . اول مصراع قریب ترست که: "اَنَا مَن اَهْوٰی و مَن اَهْوٰی اَنَا" ، اینجا بود که این معنی درست آید که شاعر گفت [5]:

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی چون نیک نگه کردم خود جان منی [6]
مرتد گردم گرتوزمن برگردی ای جان و جهان تو کفروایمان منی [7]

اینجا که [8] گفته است :"مرتد گردم گرتوزمن برگردی" ، [9] مگر می‌بایست گفت [10]: "بی جان گردم گرتوز من برگردی". ولیکن چون گفتِ [11] شاعرانست [12] ،درنظم وقافیه نگاه باید داشت [13] . گفتار [14] عاشقان دیگرست ، گفتار [15] شاعران دیگر. حد ایشان بیش از نظم وقافیه نیست ، و حد عاشق جان دادن [16] .

۳ـ فصل

گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجرة العشق [17] ازوبر روید [18] .
گاه چون ذات بود صفت را تا بدو [19] قایم شود .
گاه چون هَنباز [20] بود در خانه تا به قیام [21] او نیز نوبت نگاه [22] دارد .
گاه او ذات بود و روح صفت تا قیام روح بدو بود ، اما این را [23] کس [24] فهم نکند که این

---

۱)د: ابصرتنا //۲)پ‌درق :ـ بیت ۲و۳و۵ //۳)د: مصرع //۴) پ‌درق : ـ اینجا // ۵) د: ـ که... گفت . رق : که گفته است // ۶) درق : اکنون که همی نگه کنم جان منی //۷)پ‌درق : ـ مرتد... منی //۸) پ‌درق : + در تمامی بیت //۹)پ‌درق : + ای جان و جهان توکفر و ایمان منی //۱۰)ر: گفتن .د: + که.ق: + مصراع //۱۱)درق : گفتار//۱۲) دق: شاعر بود.ر: شاعران بود//۱۳) د: فروآید .ر: ماند.ق: نگاه داشتن ماند//۱۴) در: گرفتاری //۱۵)د: وگفتاری. رق : و گفتار//۱۶) دق: + است .ر: ـ وحد... دادن//۱۷)ر: شجرهٔ عشق//۱۸) دق: بروید//۱۹)د:بدان// ۲۰)د: هشیار، انباز، معا" .رق : انباز// ۲۱)در: در قیام .ق : درمقام//۲۲)درق : ـ نگاه // ۲۳) د: ـ را . رق :هر // ۲۴) ق : کسی .

Marfat.com

از عالم اثبات[1] دو مست که بعد المحو بود و اهل اثبات[2] قبل المحو را[3] لژ[4] نماید[5].

[رباعی]

چون آب و گِل مرا مصور کردند — جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو تر می‌کردند[6] — حسن تو و عشق من برابر کردند[7]

گاه[8] عشق آسمان بود [و][9] روح زمین بود[10] تا وقت چه اقتضا کند که[11] چه بارد.
گاه عشق تخم بود و روح زمین تا خود چه بر[12] روید.
گاه[13] [عشق] گوهر کانی بود و روح کان تا خود چه گوهر است[14] و چه کان بود[15].
گاه چون[16] آفتاب بود در آسمان[17] روح تا[18] چون تابد.
گاه شهاب بود در هوای روح تا[19] چه سوزد.
گاه زین بود بر مرکب روح تا[20] که برنشیند.
گاه لگام بود بر سرکشی روح تا خود بکدام جانب گراید[21].
گاه سلاسل قهر کرشمهٔ معشوق بود در بند روح.
گاه زهر ناب بود در قهر[22] تا خود کرا گزاید[23]. چنانکه گفت[24]:

[بیت]

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش — تا بردارم زحسن[25] تو بهرهٔ خویش
گفتا: که بترس و بردل و زهرهٔ خویش — کین[26] فتنهٔ عشق برکند کَدهره خویش

---

۱) د: اثبات عالم // ۲) ق: + را // ۳) ق: ــ را // ۴) دق: کج ر: کور. ک: کور // ۵) ق: + رباعی // ۶) د: چومنبرم کردند. ق: چون می‌ترکردند // ۷) ب رک: ــ حون ... برابر کردند // ۸) د: ــ گاه // ۹) درق: و // ۱۰) درق: ــ بود // ۱۱) د: ... در: ــ بر // ۱۳) درق: + عشق // ۱۴) رق: آید // ۱۵) دق: کاست ر: ــ بود // ۱۶) درق: ــ چون // ۱۷) دق: سماء // ۱۸) ر: + خود // ۱۹) ر: + خود // ۲۰) ر: + خود // ۲۱) درق: گرداند // ۲۲) ب د: قهر وقت روح. رق ک: کام قهر وقت // ۲۳) ر: گزد. رق: + و کرا هلاک کند // ۲۴) دق: ــ چنانکه گفت. د: + بیت. ق: + رباعی. ر: گفته است بیت // ۲۵) ق: روی // ۲۶) ق: چون.

Marfat.com

این همه نمایش وقت بود در تابش[۱] علم که حد او ساحل است ،[۲] و او را به لُجّهٔ کار او[۳] راه نیست . اما[۴] جلالت عشق[۵] از حد وصفت[۶] و بیان و ادراک و علم دور ست ، چنانکه گفته اند[۷]:

[بیت]

عشق پوشیدست و[۸] هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی[۹] وز چنین وز چنان

هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتنش[۱۰] معلومست[۱۱] ،اما هر دو به تابش[۱۲] آفتاب[۱۳] گروست ، [چنانکه گفت[۱۴]:

بیت[۱۵]

خورشید توئی و ذره مائیم بی روی تو روی کی نمائیم
[تاکی زنقاب چهره یکدم از کوه برآی تابر آئیم[۱۶]][۱۷]

[که[۱۸]] نه همه را[۱۹] دست نادادن از بزرگی[۲۰] بود[۲۱] ، ازلطافت هم بود ، و از فرط القرب هم بود .

نهایت علم به ساحل[۲۲] عشقست . اگر بر ساحل بود از وحدیثی نصیب وی[۲۳] بود ، واگر قدم پیش نهاد غرقه[۲۴] شود . آنگه که[۲۵] یابد[۲۶] و[۲۷] که خبر دهد و غرقه شده را کجا[۲۸] علم بود؟

---

۱) در: تاوش//۲) درق :ـ و//۳) درق :ـ او//۴) د: که. ق: +از //۵) درق: او //۶) ر:وصف //۷) د: چنانکه شاعر گفت بیت . رق: چنانکه گفت .ر: + عزل .ق: + نظم //۸) رق: ـ و // ۹) ق: دور// ۱۰) ق: نایافتن // ۱۱) درق: معلوم // ۱۲) ق: تابش // ۱۳) ق: + در//۱۴) د: چنانکه گفت//۱۵) ق: نظم //۱۶)ر: تاکی . . . برآئیم . دق: ـ تاکی . . . برآئیم // ۱۷) پ‌کم: ـ چنانکه. . . برآئیم // ۱۸) پ‌درق: که // ۱۹) پ‌درق: ـ را // ۲۰) پ‌درق: + و تعالی // ۲۱) در: است // ۲۲) پ‌درق: ساحل . ک: ـ ساحل // ۲۳) درق: او// ۲۴) د: غرق// ۲۵)در: کی // ۲۶) ر:یارد .ق: آنگاه کسی باید//۲۷)درق: ـ و//۲۸)درق: کی .

Marfat.com

بیت

حسن[۱] تو فزونست زبینائی من راز[۲] تو برونست زدانائی من
در عشق تو اَنبُهست[۳] تنهائی من در وصف تو عجزست توانائی من
لابل علم پروانهٔ عشقست، علمش بیرون[۴] کارست. اندرو اول علم سوزد آنگاه[۵] ازو[۶] خبر کی[۷] بیرون آرد؟.

۴ـ فصل فی الملامة[۸]

کمالش ملامتست و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق، و یک روی در عاشق، و یک روی در معشوق. آن روی که در خلق دارد، صَمصام غیرت معشوق است تا به اغیار باز ننگرد[۹]. و آن روی که در عاشق[۱۰] دارد[۱۱]، صَمصام غیرت وقت است[۱۲] تا به خود باز[۱۳] ننگرد. و آن روی که در معشوق دارد[۱۴]، صَمصام غیرت عشق است تا قوت[۱۵] هم از عشق خورد و[۱۶] بستهٔ طمع نگردد و[۱۷] از بیرونش[۱۸] هیچ چیز[۱۹] در نیابد[۲۰].

بیت[۲۱]

چون از تو به جز عشق نجویم به جهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد[۲۲] سامان خواهی به وصال کوش خواهی هجران[۲۳]

و هر سه صَمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که کمال حال در آن بود که کار به جایی رسد[۲۴] [که][۲۵] عاشق غَیر بود و معشوق[۲۶] غیر گردد[۲۷]. و آن[۲۸] سلطنت

---

۱) حاشیهٔ د: عشق // ۲) حاشیهٔ د: راه // ۳) د: انتهاست. ق: انبهیست // ۴) ر: برون // ۵) در: آنگه // ۶) درق: او. پ کم: ازو // ۷) دق: که // ۸) د: ـ فی الملامة // ۹) ق: نگردد // ۱۰) پ درق ک: عاشق. در اصل: خود // ۱۱) ق: است // ۱۲) ق: وقتیست // ۱۳) ر: وا // ۱۴) ق: معشوقست // ۱۵) د: ـ قوت // ۱۶) درق: ـ و // ۱۷) د: ـ و // ۱۸) رق: بیرون // ۱۹) د: ـ چیز. رق: چیزیش // ۲۰) پ: نباید. د: نباید. ر: نباید جُست. ق: نباید. ک: نیاید // ۲۱) د: فصل. ق: رباعی // ۲۲) ق: نباشد // ۲۳) پ درق: خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران // ۲۴) درق: زیرا که این کار بود که به جائی (ق: به جای) رسد (ق: برسد) // ۲۵) پ درق: که // ۲۶) ر: + هم // ۲۷) در: بود. ق: ـ گردد // ۲۸) درق: این.

Marfat.com

تابش [۱] عشق بود. زیرا که قوت [۲] کمال عشق از اتحاد بود و در وتفاصیل عاشق و معشوق نبود [۳]. آنکه وصال [۴] فراهم رسیدن داند، و ازین [۵] حال [۶] قوت خورد نه [۷] عشق [۸] بود.

[بیت

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس گرهر گزگویمت که فریادم رس
خواهی به وصال کوش وخواهی به فراق من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس] [۹]

عشق بایدکه هر دو را بخورد تا حقیقة الوصال در حوصلهٔ عشق حاصل شود [۱۰] و [۱۱] امکان هجران برخیزد، و این کس فهم نکند [۱۲]. چون وصال انفصال بود، انفصال عین وصال بود. پس انفصال از خود عین اتصال [۱۳] گردد [۱۴]. اینجا: قوت و [۱۵] بی قوتی [۱۶]، وبود و نابود، و یافت و نایافت، و نصیب و بی نصیبی یکسان بود [۱۷]. و اینجا همه کس [۱۸] راه نبرد که مبادی او فوق النهایاتست، نهایت [۱۹] او در ساحت علم کی [۲۰] گنجد؟ هر صحرای دلی گنجای این فکرت ندارد [۲۱]. این درّیست در صدف ذوق مکنون در دریای نیستی. علم را راه به ساحلست، فَحَسْبْ. اینجا کی رسد [۲۲]؟ اما علم [۲۳] چون غرق شد [۲۴]، یقین گمان [۲۵] شود [۲۶]. از علم و از یقین [۲۷] ظنی متواری [۲۸] برآورند [۲۹]. تادر لباس تلبیس ظنیت [۳۰] بود [۳۱]، به درگاه تعزز این حدیث گذر یابد: "اَوَلَمْ تُؤْ مِنْ

۱) د: تاوش // ۲) ق: قوّت // ۳) ر: در نگنجد // ۴) پ‌ق: + را // ۵) در: آن // ۶) د: ــ حال. ق: حالت // ۷) ر: + حقیقت // ۸) ق: عاشق // ۹) درق: بیت... بس. پ‌کم: ــ بیت... بس // ۱۰) درق: بود // ۱۱) درق: ــ و // ۱۲) ق: و این کم‌کسی فهم کند // ۱۳) ق: وصال // ۱۴) درق: بود // ۱۵) درق: ــ و // ۱۶) درق: + بود // ۱۷) درق: ــ یکسان بود // ۱۸) دق: هرکسی. ر: هرکس // ۱۹) د: ــ نهایت // ۲۰) د: که // ۲۱) پ‌دک: و در صحرای اندیشه کی آید. ر: و در صحرای و هم کی آید. ق: و در صحرای و هم و اندیشه کی درآید // ۲۲) پ: این حقیقت دریست در صدف دریای نیستی و علم را راه به ساحل بیش نیست علم آنجا کی رسد. د: این دریست در صدف در دریا و علم را به ساحل بیش راه نیست اینجا که رسد. رک: واین حقیقت دریست درصدف و صدف در قعر دریاو علم را راه تا به ساحل بیش نیست اینجا کی رسد. ق: این دریست در صدف و صدف در قعر دریا و علم را راه به ساحل بیش نیست آنجا که رسد // ۲۳) درق: چون علم // ۲۴) در: غرقه شود. ق: غرق شود // ۲۵) ق: ــ گمان // ۲۶) در: گردد // ۲۷) درق: از علم و از یقین // ۲۸) ق: متوازی // ۲۹) ر: برآید. ق: برآرند // ۳۰) دق‌ک: ظنیت. ر: ظننت. دراصل: طینت // ۳۱) درق: ــ بود.

Marfat.com

قالَ بَلیٰ وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی "[۱]. اشارت[۲] به چنین[۳] کاری بود: "اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی[۴]". فَالعبدُ متصلٌ بالظنِ و الظنُ متصلٌ بالربِ، آن ظن کی[۵] غواص این بحرست؟ مگر آن گوهر به دستش[۶] افتد، یا او به دست[۷] گوهر افتد. ملامت خلق برای آن بودتا اگر یک سر[۸] موی از درون او[۹] یا از برون تنفسی[۱۰] داردیا متعلقی[۱۱] منقطع شود. چنانکه غنیمت او از درون بود[۱۲]، هزیمتش هم از[۱۳] آنجا بود. قوت[۱۴] "اَعوذُبکَ مِنکَ"[۱۵] هم از عشق خورد وبستهٔ طمع نگردد و از برون هیچ چیزیش در نیاید[۱۶]". اَجُوعُ یوماً و اَشبَعُ یوماً "[۱۷] برون کاری ندارد.

بیت[۱۸]

این کوی ملامتست و میدان هلاک — وین راه[۱۹] مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن پاک — تا برگذرد عیاروار و چالاک[۲۰]
به طمع یار[۲۱] از اغیار برگردد و روی در کار آرد[۲۲] و باک ندارد[۲۳].

[بیت]

بل تا بدرند پوستینم همه پاک — از بهر توای یار عیار و ناپاک[۲۴]
در عشق یگانه باش از[۲۵] خلق چه باک — معشوقه[۲۶] تراو بر سر عالم خاک
پس یکبار دگر[۲۷] سلطنت غیرت[۲۸] معشوق بتابد[۲۹] و[۳۰] ملامت باز[۳۱] بر[۳۲] سلامت

۱) قرآن: ۲۶۳/۲. درق: ـ لیطمئن قلبی // ۲) د: + برین // ۳) د: چنین // ۴) د: + فلینظربی ماشاء. پ ر: فلیظن بی ماشاء همین بود // ۵) ب درق ک: ـ کی // ۶) د: گوهرش به دست // ۷) دق: + آن. ر: ـ یا او... افتد // ۸) د: سربک // ۹) درق: + بیرون می‌نگرد // ۱۰) پ د ر: بیرون متنفسی. ق: بیرون منفینی // ۱۱) و: تا متعلق // ۱۲) درق: می‌بود // ۱۳) درق: ـ از // ۱۴) پ درق: ـ قوت // ۱۵) پ رق: + شبع وجوعش از آنجا بود. د: شبع از آنجا بود وجوع از آنجا نبود // ۱۶) درق: ـ هم... نیابد // ۱۷) درق: اشبع یوما واجوع یوما // ۱۸) د: شعر + فراق الحبیب الیم الیم/ و قلب المحب سقیم سقیم/ فمن کان فی جسد صادقا/ سیبات الحبیب مقیم مقیم // ۱۹) حاشیه د: جای // ۲۰) ب درق: ناپاک // ۲۱) دق: یار. در اصل: کار // ۲۲) درق: آورد // ۲۳) رق: + نادرست آید بیت. د: + بیت // ۲۴) ر: چالاک // ۲۵) درق: واز // ۲۶) ر: معشوق // ۲۷) درق: دیگر // ۲۸) ق: عبر // ۲۹) د: بتاود // ۳۰) دق: ـ و // ۳۱) ق: به آنکه // ۳۲) د: + سر.

Marfat.com

زند[۱] . رویش از خود[۲] برگرداند[۳] ، درحق خود ملامتی شود[۴] ، "رَبَّنَا ظَلَمْنَا"[۵] اینجا روی بنماید[۶] . پس یکبار دگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق برگرداند[۷] ، زیرا که او بامید[۸] معشوق ازخود برخاسته است ،تاملامتی خود گشت . این بار که بتاود غیرت عشق شود تا در معشوق ملامتی گردد[۹] . داغ[۱۰] بر طمع او نهد[۱۱] ، نه خلق و نه خود او[۱۲] و نه معشوق . تجریدِ کمال[۱۳] بر تفرید عشق می‌تابد[۱۴] . توحید هم[۱۵] توحید را بود[۱۶] ، در وی غیری را گنجای نه[۱۷] . اول هم او بود[۱۸] ، وقوت او هم او ، و هم[۱۹] از وی[۲۰] بود . عاشق ومعشوق او را همه غیر بود . چون بیگانگان[۲۱] ازین مقام علم[۲۲] خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد ، چنانکه عبارتش بدو نرسد ، اما اشارت معرفت بروی[۲۳] دلالت کندکه معرفت را[۲۴] یک حد و آخراست[۲۵] ،نه چون علم که[۲۶] حدودش[۲۷] با عمارتست[۲۸] . اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود ، برخود شکند و برخود گردد .

بیت

ای ماه برآمدی[۲۹] وتابان گشتی — گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابرجان گشتی — ناگاه فروشدی و پنهان گشتی
اطلعت لی قمرا" سودا"منازله — حتی اذا قلت تجلوا ظلمتی غربا[۳۰]

---

۱) ر: ــ وملامت . . . زند // ۲) ر: معشوق // ۳) در: بگرداند // ۴) درق : گردد // ۵) قرآن : ۲۳/۷ // ۶) رق : نماید // ۷) درق : بگرداند // ۸) درق : به طمع // ۹) پ درق ک : ــ تا ملامتی . . . گردد // ۱۰) ق :دل // ۱۱) ق : ننهند // ۱۲)درق : ــ او // ۱۳) د: کمال تجرید . پ‌رق :به کمال // ۱۴) د: تاود . رق : تابد // ۱۵)د: + خود .ر: توحید او را واو خود هم .ق : توحید خود هم // ۱۶) ق : + توحید او را و او خود توحید را بود // ۱۷)د: و درو غیری را گنج نبود مادام او بود قیام او بدو بود . ر: درو غیری را گنجایش نبود مادام که با او بود قیام او بدو بود . ق : غیر را دروگنج نبود قیام او هم با او بود // ۱۸) درق : ــ اول . . .بود // ۱۹) درق : ــ او و هم // ۲۰) درق :ازو // ۲۱) د: + علم // ۲۲) د: ــ علم // ۲۳) دق : بدو . ر: برو // ۲۴)پ ر: + حد و آخرش‌نبود // ۲۵)پ : اما خرابه است .د: آخر آبیست . ر: یک حد او با خرابه است . ق ک : یک حد واجزائیست // ۲۶) ق : همه // ۲۷) درق :حدود او // ۲۸) در: همه عمارتست . ق : و عمارتست // ۲۹) د: برآمددی // ۳۰) پ درق ک : ــ اطلعت . . . غربا .

Marfat.com

هم او آفتاب بود[1] هم او فلک، هم او آسمان و هم او زمین[2]، و هم او عاشق و هم او معشوق [و] هم او عشق ــ که اشتقاق[3] عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض و اشتقاقات برخاست، کار و[4] یگانگی[5] افتاد[6].

۵ ــ فصل[7]

ملامت در عاشق و معشوق و خلق. گیرم که همه کس[8] در آن راه برد[9]. اینجا لفظی[10] هست[11] مشکل، و آن ملامت در عشق است، که[12] چون عشق به کمال رسید[13] روی در غیب[14] نهد و ظاهر علم را وداع کند. او[15] پندارد که[16] رفت و وداع کرد از خود. وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن. او در درون خانه متمکن نشسته بود[17]، و این از مشکلات این حدیثست، و کمال کمالست. هر کس را بدینجا[18] راه ندهند[19]. و لعل[20] که اشارت بدین معنی بود[21]، آنچه گفته اند[22]:

[بیت]

ولیکن هوا چون به غایت رسید[23] شود دوستی سر بسر دشمنی

۶ ــ فصل

ملامت به تحقیق عشق هم بود، که عشق رخت برگیرد[24] [و] او[25] خجل شود از خود و از خلق[26] و از معشوق در زوال عشق. و[27] متأسف شود[28] برآن درد که خلیفتی[29]

---

۱) دق: ــ بود. ر: و // ۲) ق: هم آسمان هم زمین // ۳) د: اشتیاق // ۴) ر: یار // ۵) پ‌درق: + حقیقت خود // ۶) ق: + رباعی: ما مونس خویشم و ندیم خویشیم/یا یار حقیقی قدیم خویشیم/ما مارگزیدهٔ جفای خلقیم/افسونگر این دل سلیم خویشیم // ۷) د: ــ فصل // ۸) د: کسی. ق: را // ۹) دق: بود // ۱۰) د: بقطی. ر: بقطه. ق: نکته // ۱۱) د: بود // ۱۲) ق: ــ که // ۱۳) درق: رسد // ۱۴) دق: [illegible] // ۱۵) ق: و // ۱۶) د: ــ که // ۱۷) پ‌درق: و او خود در درون خانه متمکن نشسته بود و این از عجایب احوالست وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن // ۱۸) د: باو. رق: بدو // ۱۹) دق: نبود. ر: نبرد // ۲۰) درق: مگر // ۲۱) ق: بوده // ۲۲) پ درق: + بیت. ق: + فرد // ۲۳) درق: رسد // ۲۴) دق: ــ که عشق... برگیرد // ۲۵) د: که. ر: و عاشق. ق: که عاشق // ۲۶) د: از خلق و از خود // ۲۷) درق: ــ و // ۲۸) درق: باشد // ۲۹) درق: دردی به خلیفتی

Marfat.com

بماندآنجا بَدَل[۱] عشق مدتی ،آنگاه، تا خود به کجا [۲] رسد . آن درد[۳] نیز[۴] رخت برگیرد تاکاری تازه شود .و بسیار بود نیز[۵] که عشق [۶] روی بپوشد ازورق [۷]نمایش عشقی ودردی نمودن گیرد ، که او بوقلمون است‌هر زمان[۸] به رنگی‌دیگر برآید[۹] . گاه بود که گوید[۱۰] رفتم و نرفته باشد .

۷ ــ فصل

عشق را اقبالی وادباری هست ، و زیادتی[۱۱] و نقصانی و کمالی[۱۲] . و عاشق را درو احوالست : درابتدا بود که منکر بود ،آنگاه تن در دهد[۱۳] . آنگه [۱۴]ممکن بود که متبرم شود ، و راه انکار دگربار[۱۵] رفتن گیرد . این احوال به اوقات‌و اشخاص بگردد . گاه عشق در زیادت[۱۶] و عاشق [۱۷] برو منکر .وگاه‌او در نقصان [۱۸] و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعهٔ عاشق درخویشتن داری می‌باید[۱۹] گشاد تا رام شود و تن دردهد[۲۰] و ولایت تمام بسپارد[۲۱] .

[بیت]

با دل گفتم که راز با یار مگوی[۲۲] ‌ ‌ ‌

نبود. "یُحِبُّهُمْ"[۱] چندان نُزْل[۲] فرستاد[۳] پیش از آمدن او[۴] که الی الابد[۵] نوش می‌کند، هنوز باقی بود. جوانمردا! نُزْلی که در ازل افکنند جز در ابدکی[۶] توان[۷] استیفا[۸] کرد؟ لابل نُزْلی که قِدم در ازل افکند، حَدَثان در ابد چون استیفا تواند کرد[۹]؟ "فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِن قُرَّةِ اَعْیُنٍ"[۱۰] جوانمردا! ازل اینجا رسید[۱۱]، ابد به نهایت نتواند[۱۲] رسید. نُزْل هرگز تمام[۱۳] استیفا نیفتد. اگر به سرّ وقت بیناگردی معلوم شود[۱۴] که: "قابَ قَوْسَیْنِ[۱۵]" ازل و ابد دل تست و وقت تو.

۹ ـ فصل

سرّ این که عشق هرگز به کس روی ننماید[۱۶] ـ سبب[۱۷] آنست که او مرغ ازلست، اینجا آمده[۱۸] مسافراید.[۱۹] روی[۲۰] به حَدَثان ننماید ـ که نه هرخانهٔ آشیان[۲۱] او را شاید[۲۲] ـ چون پیوسته[۲۳] آشیان از جلالت[۲۴] ازل داشته است. گاه‌گاه با[۲۵] ازل برد [و] در تعزز[۲۶] خود شود. هرگز[۲۷] روی جمال[۲۸] به دیدهٔ علم ننموده است و ننماید. بدانی، این سرّ آن وقت بود[۲۹] که از علایق و عوایق اینجائی وا[۳۰] رهد، و از سِدار عقل و هندسهٔ وهم و فیلسوفی خیال[۳۱]، همچنین[۳۲]. که: "روستم را هم رخش روستم

۱) قرآن: ۵/۵۹/۲) ق: نزول //۳) درق: افکنده بود آن گدارا //۴) د: + به الازل //۵) ر: + الاباد //۶) درق: ـ کی //۷) درق: حون //۸) د: + آن نیارد، ر: + توان. ق: + توانند //۹) د: کند. ق: ـ لابل ... کرد //۱۰) قرآن: ۳۲/۱۷ //۱۱) ق: برسید //۱۲) دق: نتوان //۱۳) درق: ـ تمام. ق: ناتمام //۱۴) درق: ندانی // ۱۵) قرآن: ۵۳/۱۰ // ۱۶) دق: روی تمام به کس ننماید ر: تمام روی به کسی ننماید // ۱۷) درق: ـ سبب //۱۸) دق: + است. ر: که آمده است //۱۹) درق: آمده است اینجا. ق: + اینجا // ۲۰) درق: + به دیدهٔ // ۲۱) دق: ـ آشیان // ۲۲) د: بشاید // ۲۳) درق: که // ۲۴) ق: جلال از // ۲۵) درق: و ... و در نقاب جلال و تعزز. رق: و در نقاب پردهٔ جلال و تعزز // ۲۷ ... // ۲۸) درق: + به کمال // ۲۹) ب درق: برای این سرّ اگر وصی ... ر: ... // ۳۰) د: وا. ق: بار // ۳۱) د: + وازرهد. ق: + وجاسوسی طبعت بازرهد. ر: + وجاسوسی حواس بازرهد. // ۳۲) قرل: بیاور آنک دل دوستان به هم کندا\ـهنگ وار غمان از دلم ره دم کندا\حوصلع باده برآهنجم از نیام قدح/رمانه باید کز پیش من ستم کندا\بیارپور معان را ـــده به پورمعان/ که روستم را هم رخش روستم کندا // ۳۲) درق: ـ همچنین.

Marfat.com

کشدا[۱] " چون[۲] ایشان هر دو آنجائی اند[۳] نه اینجائی[۴].

۱۰ ـ فصـــل

او مرغ خودست و آشیان خود[۵]. ذات[۶] [خود] و صفات خود[۷]. پر [خود] وبال خود. هوای خود[۸] [و] پرواز خود[۹]. صید خود و شکار خود[۱۰]. قبلهٔ خود [و اقبال خود]. طالب خود و مطلوب خود[۱۱]. اول خودست و آخر خودست[۱۲]. سلطان خودست ورعیت خود[۱۳]. صَمصام خودست و نیام خود[۱۴]. او هم باغست و هم درخت، و هم آشیان[۱۵] و هم مرغ، و هم شجره[۱۶] و هم ثمره.

بیـــت[۱۷]

مادر غـم خویش[۱۸] و غمگسار خویشیم — شوریده و سرگشتهٔ کـار خویشیـم
سودا[۱۹] زدگان روزگـــار خویشیـــم — هم صیادیـم و هـم شکار خویشیـم[۲۰]

۱۱ـ فصـــل

معشوق با[۲۱] عاشق گفت[۲۲]: بیا، تو من شو، که[۲۳] اگر من تو شوم[۲۴]، آنگه[۲۵] معشوق دریابد و ازمعشوق نکاهد[۲۶] و در عاشق افزاید[۲۷] و نیاز[۲۸] ودریابست[۲۹] زیادت شود[۳۰].

۱) د: که رستم راهم رخش رستم کشد. ق: که رخت رستم راهم رخش رستم کشد // ۲) درق: که // ۳) ق: ـ اند // ۴) ق: + اند // ۵) در: خودست // ۶) ق: + خودست. د: وذات خوداست // ۷) در+ است // ۸) در: پرخودست وبال خودست، هوای خودست. ق: بال خودست و پرخود هوا خودست // ۹) در: و پرواز خودست. ق: و پرواز خود // ۱۰) در: صیاد خودست و شکار خودست. ق: صید خوداست و شکار خود // ۱۱) د: قبلهٔ خودست و اقبال خودست طالب خوداست و مطلوب خوداست. ر: قبله خودست و مستقبل خودست، طالب خودست و مطلوب خودست. ق: قبلهٔ خودست و اقبال خود، طالب خودست. // ۱۲) ق: خود // ۱۳) در: خودست // ۱۴) در: خودست // ۱۵) درق: آشیانست // ۱۶) درق: شاخست // ۱۷) ق: رباعی // ۱۸) پ درق: عشق // ۱۹) ر: محنت // ۲۰) د: صیادانیم و خود شکار خویشیم. رق: صیادانیم و هم شکار خویشیم // ۲۱) دق: وا // ۲۲) ق: + که // ۲۳) درق: گرد // ۲۴) درق: گردم // ۲۵) درق: آنگاه // ۲۶) درق: ـ واز... نکاهد // ۲۷) درق: بیفزاید // ۲۸) دق: + عاشق // ۲۹) د: دردبایست. ق: دربایست او // ۳۰) ق: گردد.

Marfat.com

اما[1] چون تومن گردی[2]، کار منعکس گردد[3]. همه معشوق بود[4]. و توانگر علی الاطلاق و غنی مطلق او بود. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد. وَلَعَلَّ که: "اللّهُ الغَنیّ وَاَنْتُمُ الْفقراءُ"[5]، همین نقطه است. اینجا بود که لحظهٔ فلحظهٔ، آوارگی و بیچارگی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد، در معشوق فزاید، همه معشوق شود، نیاز و دربایست، به ناز و یافت بدل گردد[6].

۱۳ ـ فصل

نیکوی دیگرست و معشوقی دیگر[7]. کرشمهٔ حسن دیگرست و کرشمهٔ معشوقی[8] دیگر[9]. کرشمهٔ حسن را روی در غیری نیست، و از بیرونش[10] پیوندی نه، اما کرشمهٔ معشوقی در[11] غنج و دَلال و ناز. آن معنی از عاشق مددی دارد[12] و بی او راست نیاید. لاجرم[13] اینجا بود که معشوق را عاشق دریابد[14].

حکایت

آن[15] مَلِک که گلخن تابی[16] بَرو[17] عاشق شد[18]، وزیر زیرک از آن معنی به حس شد[19]. پس با مَلِک بگفت[20] مَلِک خواست که بَرو سیاستی راند[21]. وزیر گفت: که[22] تو به عدل معروفی[23]. لایق

---

۱) درق: و// ۲) درق: + در معشوق. (د: فزاید. ر: افزاید. ق: بیفزاید) // ۳) درق: ـ کار ... گردد // ۴) پ درق: + عاشق نی (ق: نه)، همه نازبود نیاز نی (ق: نه) همه یافت بود دریابست نی (ق: نه)، همه توانگری بود و چارهٔ بیچارگی نی (ق: نه ر: و درویشی نی)، ر: + همه چاره بود و بیچارگی نی // ۵) قرآن: ۴۷/۳۸// ۶) ب درق: ـ و توانگر ... بدل گردد // ۷) پ درق ک: ـ نیکوی ... دیگر // ۸) ق: معشوق // ۹) ق: + کرشمهٔ حسن در "کُنتُ کنزاً" مهیا باشد و کرشمهٔ معشوق در "اُعرف" ظاهر شود // ۱۰) پ درق ک: بیرون // ۱۱) درق: و // ۱۲) ب ق: دریابد. پ: + کنتُ کنزاً مخفیاً فَاَحببتُ اَنْ اُعرف، نب را حد محل که نب نرسس نبود. ب درق: + نیکوئی دیگرست و معشوقی دیگر // ۱۵) د: ـ آن // ۱۶) د: باب // ۱۷) در: بروی // ۱۸) ر: بود // ۱۹) ب درق ک: ـ وزیر ... شد // ۲۰) د: وزیر با او بگفت. ر: و وزیر با او گفت. ق: وزیر ملک با وی بگفت // ۲۱) در: ملک خواست (ر: نی خواست) کما وراسیاست کند. ق: ملک خواست تا اوراسیاست کند // ۲۲) درق: ـ که // ۲۳) درق: + اس.

Marfat.com

نبود که سیاست فرمایی[۱]. چه عشق کاری نیست که به اختیار بود، و سیاست فرمودن[۲] برکاری که در اختیار وی نیست، از عدل دور افتد[۳]. و[۴] از اتفاق حسنه[۵]، راه[۶] گذر مَلِک برآن[۷] گلخن[۸] بود. بیچاره همه روز[۹] منتظر عبور مَلِک بودی[۱۰]. بر راه نشسته[۱۱] و بردوام پاس گذشتن می‌داشتی تاکی بود که موکب میمون و طلعت همایون ملک ببیند[۱۲]. و هر بار که[۱۳] مَلِک[۱۴] آنجا رسیدی، کرشمهٔ معشوقی پیوند کرشمهٔ جمال کردی، و وزیر قوام آن می‌داشتی.[۱۵] تا روزی که مَلِک می‌گذشت و گدا ننشسته بود[۱۶]، و او بر عادت از سر ناز و غنج می‌خرامید[۱۷]. کرشمهٔ معشوقی و حسن ضمیمهٔ یکدیگر شده[۱۸]. کرشمهٔ ناز معشوقی را، نیاز عاشق دربایست[۱۹]، چون نبود[۲۰] برهنه ماند[۲۱] که محل[۲۲] نیافت. تغیری در مَلِک[۲۳] ظاهر شد[۲۴]. وزیر دریافت[۲۵]. خدمتی بکرد[۲۶] و گفت: من[۲۷] گفتم[۲۸] او را سیاست کردن[۲۹] معنی ندارد[۳۰] که از وزیانی مَلِک و مُلک[۳۱] را نیست. اکنون[۳۲] بدانستم[۳۳] که [نیاز او][۳۴] در می‌بایست[۳۵].

---

۱) در: کنی برکاری که آن در اختیار نیاید. ق: کنی کاری را که درین اختیار نبود // ۲) درق: ــ چه ... فرمودن // ۳) درق: ــ از ... افتد // ۴) رق: ــ و // ۵) درق: ــ حسنه // ۶) د: ره // ۷) ر: ــ آن // ۸) د: گدا. ر: + آن // ۹) در: و او هر روز. ق: آن گدا هر روز // ۱۰) درق: ــ منتظر ... بودی // ۱۱) د: + منتظر بودی تا ملک برگذرد. ر: + بودی منتظر تا ملک کی برگذرد. ق: نشستن منتظر تا ملک برگذرد // ۱۲) پ درق ک: ــ و بردوام ... ببیند // ۱۳) درق: ــ هر بار که // ۱۴): درق: + چون // ۱۵) پ درق ک: ــ و وزیر ... داشتی // ۱۶) د: تا روزی ملک می‌آمد واو نشسته نبود. ر: تاآن روز که ملک می‌آمدو او نشسته نبود. ق: تا یک روز می‌آمد آن گدا نبود // ۱۷) درق: ــ واو ... خرامید // ۱۸) درق: و ملک (د: او) کرشمهٔ معشوقی در پیوسته بود // ۱۹) درق: آن (د: ــ آن) کرشمهٔ معشوقی را نظارهٔ نیاز (د: نیاز نظاره) عاشقی دربایست // ۲۰) درق: + او // ۲۱) ر: بماند // ۲۲) رق: + قبول // ۲۳) دق: ــ در ملک. ر: برملک تغیری ظاهر گشت // ۲۴) د: ببود. ق: آمد // ۲۵) د: وزیر زیرک بود حسن آن بیافت. ر: وزیر زیرک بود به فراست آنرا دریافت. ق: وزیر مترصد آن حال بود // ۲۶) ق: ــ خدمتی بکرد // ۲۷) درق: ما // ۲۸) درق: + که // ۲۹) در: + هیچ // ۳۰) ق: سیاست او معنی ندارد // ۳۱) درق: ــ ملک ... را // ۳۲) در: + خود // ۳۳) ق: معلوم شد // ۳۴) پ درق ک: نیاز او // ۳۵) درق: می‌باید.

Marfat.com

جوانمردا[1]! کرشمهٔ معشوق [2] در حسن [3] همچو ملحیست در دیگ [4]، تا کمال ملاحت به کمال حسن پیوندد.
جوانمردا! چه گویی که اگر [با مَلِک] [5] گفتندی که وی [6] از تو فارغ شد و با [7] دیگری کار و باری دارد [8] و عاشق غیری [9] شد، ندانم تا هیچ غیرت [10] از درون [11] مَلِک سر برزدی یا نه [12]؟

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر کانگهی می‌نشود [13] با تو مرا کار بسر [14]

عشق رابطهٔ پیوندست، تعلق به هر دو جانب دارد. چون نسبت عشق بین العاشق والمعشوق درست آید [15]، پیوند ضروری گردد [16] از هر دو جانب که او [17] خود مقدمه یکیست.

۱۳ــ فصل [18]

سروری [19] (؟) هر چیزی نقطهٔ پیوند اوست، و آیتی در صنع متواریست، و حسن نشان صنع است [20]. و سروری، آن رویست [21] که روی درویست [22]. و تا سروری آن [23]

---

۱) درق: ــ اگر. در اصل: + اگر // ۲) درق: معشوقی // ۳) ر: + و کرشمهٔ حسن // ۴) دق: چون (ق: همچون) نمک در دیک درباید. ر: همچون ملح در دیک نباید // ۵) پ درق ک: با ملک // ۶) درق: او // ۷) دق: وا // ۸) درق: کاری برساخت (ق: در ساخت) // ۹) درق: ــ غیری // ۱۰) ر: غیرتی // ۱۱) د: یا از درون او هیچ غیرت. ق: از اندرون او // ۱۲) د: نی // ۱۳) د، و حاشیهٔ نسخهٔ من: که پس آنکه نشود // ۱۴) ر: کانگهی پس نشود با تومرا کاردگر. ب: + هان و هان تا نگویی که این طاماتست حاشا وکلا این بیت ترجمهٔ این آیتست که: ان الله لایغفران یشرک بغفرمادون ذلک لمن یشاء. د: + نانبیندار که طاماتست حاشاوکلا که این آیتست که ان الله... بشاء // ۱۵) ب ک: اگر نسبت او [illegible] د: اگرنسبت او در سمت عشق درست شود. ر: اگر [illegible] ق: اگر نسبت او با جانب عشق عاشق درست شود // ۱۶) درق: [illegible] ــ او // ۱۸) د: ــ فصل // ۱۹) ر: سروری // ۲۰) و: ودلالت است بر [illegible] ق: و سرورویی او روشنست // ۲۲) درق: درودارد // ۲۳) درق: [illegible] سروری آن سروری).

Marfat.com

نبیند ، هرگز آیت صنع و حسن نبیند [۱] . آن روی‌جمال "وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ" [۲] است ، دیگر خود روی نیست [۳] ، "کُلُّ مَن عَلَیهَا فَانٍ" [۴] . آن روی هیچست تا دانی [۵] .

۱۴ ـ فصل

دیدهٔ حسن از جمال خود بردوخته است که کمال حسن خود را در نتواند [۶] یافت‌الّا در آینهٔ عشق عاشق .لاجرم ازین روی جمال را عاشقی [۷] درخورد [۸] تا معشوق از حسن خود [۹] در آینهٔ عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . و این سرّی [۱۰] عظیمست و مِفتاح بسیار اسرار است [۱۱] .پس خود [۱۲] عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیکترست که [۱۳] به واسطهٔ او قوت [۱۴] می‌خورد از حسن و جمال خود [۱۵] . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خود [۱۶] خودترست . و برای اینست که برو ازدیدهٔ او غیرت برد [۱۷] .

شعر [۱۸]

یارب بستان دادمن از جان [۱۹] سکندر [۲۰] کو آینه را [۲۱] ساخت‌که دروی‌نگری‌تو [۲۲]

اینجا که عاشق معشوق را ازو اوتربود ، عجایب علایق [۲۳] تمهیدافتد به شرط بی پیوندی

---

۱) درق : هرگز آیتی در حسن (د : وحسن) وصنع نبیند // ۲) قران : ۵۵/۲۸ // ۳) درق : + که // ۴)قرآن : ۵۵/۲۷ // ۵) در: قبح است تادانی (ر: بدانی)ق : فتحست تادانی .پ ک : هیچست تادانی // ۶) ق : نتوان // ۷) د : عاشق // ۸) پ : دریابد . درق ک : دریابد // ۹)دق : خویش // ۱۰) ق : سر // ۱۱) ق : ومفتاح کنوز بسیار ست . پ : + آن شوریده روزگاری میگوید ،رباعی : در دیدهٔ مانگر جلال حق بین/کین سرّحقیقت و اسرار یقین/حق نیز جلال خویش درمابیند/این فاش مکن که خونت ریزی بزمین .ق‌ک : + رباعی : مستی‌فزودنم (ق : فزونم) زرخش بی سبب نبود/می بود وجای بود و حریف طرب نبود/مستغرم (ک : مستغرقم) اگر تو گویی تو بودهٔ/او بود در طلب که مرا این طلب نبود // ۱۲)د : ـ خود // ۱۳) درق : + معشوق // ۱۴) ق : قوتی // ۱۵)ق : ـ خود // ۱۶) درق : خودش // ۱۷) در: + ودرین (ر: اندرین) معنی گفته است (د : + آنکه گفت) ق : ـ و برای . . . برد // ۱۸) در: بیت .ق : فرد // ۱۹) ق : ـ جان // ۲۰) ق : اسکندر // ۲۱) درق : ـ را // ۲۲) ق : تاتودروی نگری .پ : + نظم :گردیده به کس درنگرد من چکنم از خود گله کن روشنائیش تویی . و نحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون . واذاسالک عبادی عنی فانی قریب // ۲۳) ر: + پیوند .

Marfat.com

عاشق باخود[1] ،تا به جایی رسدکه عاشق اعتقاد کند[2] که معشوق خوداوست . "اَنَاالْحقُ" ، و" سُبحانی ما اَعْظَمَ شَأنِی " ،این نقطه ست[3] . و اگر در عین راندگی و فراق وناخواست بود ، پندارد که نا گزیر آنست[4] و[5] معشوق[6] اوست .

بیت[7]

چندان نازست زعشق تو در سرمن — تا در غلطم که عاشقی توبرمن
یا خیمه زند وصال تو بر[8] سرمن — یا در سر این غلط[9] شود این سرمن

۱۵ــ فصل[10]

آنگاه کار بمجایی رسد[11] که از خود نیز غیرتش بود[12] و بر دیدهٔ خود غیرت برد .[13] و "لِلّٰهِ دَرُّاً لِقائِل "[14]

بیت[15]

ای دوست‌ترا به خویشتن دوست[16] نیم — وزرشک تو با دیدهٔ خود دوست‌نیم
غمگین نه ازآن‌که نیستم‌باتو به کوی[17] — غمگینم از آن که با تو در پوست نیم

واین نقطه[18] به جایی می‌رسد[19] که اگر روزی معشوق وا[20] جمال تربود ، عاشق[21] رنجور شود و خشم آیدش . واین معنی تاکس[22] را ذوق نبود ، دشوار فهم تواند کرد[23] .

۱۶ــ فصل

---

۱) ق: + پیوند عشق // ۲) د: عاشق که .رق : که اعتقاد کند عاشق // ۳) پ درق ک : ــ اناالحق . . . نقطه ست // ۴) پ : ناگزیرآنست .ق : ناگزیراوست . درک : ناگزرانست // ۵) د : که // ۶) رق : + خود // ۷) ق : رباعی // ۸) ر ، و حاشیهٔ نسخهٔ مس :در // ۹) ق : کار// ۱۰) د : ــ فصل // ۱۱) در: باشدکه این کار به جایی رسد .ق : این کار به جای برسد// ۱۲) د : که از خودش غیرت بود . رق : که از خودش غیرت آید ۱۳) درق : + واندرین معنی گفته اند // ۱۴) پ درق ک : ــ وللّه . . . ناله ۱۵) ق : رباعی // ۱۶)دک : دوست // ۱۷) پ : غمگینی از انک نام اندرکوی . در: غمگین نه ازآنکه با تواندرکویم ق‌ک: غمگینی از اینکه بانو اندرکویم // ۱۸) در: نکته // ۱۹) پ درق ک : + وقت وقت // ۲۰) ر: یا // ۲۱) درق : او// ۲۱) درق : کسی // ۲۲) دق : دشخوار(ق : دشوار) فهم توان کرد .ر: دشوار تواند فهم کردن .

Marfat.com

عشق حقیقت[۱] بلاست و انس و راحت در وغریب ،[۲] زیرا که فراق به تحقیق در عشق دویست ، و وصال به تحقیق یکیست . باقی سر بسر[۳] پندار وصالست[۴] نه حقیقت وصال . وبرای این گفته اند :[۵]

شعر[۶]

بلاست عشق و منم کزبلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود من شوم[۷] برانگیزم
مرارفیقان گویند : کزبلا پرهیز — بلا دلست ، من از دل چگونه پرهیزم[۸]
اگرچه عشق خوش و ناخوشست انده عشق[۹] — مرا خوشست که هردو به هم[۱۰] برآمیزم

۱۷ــ فصل

چون عشق بلاست ، فوت او در عالم[۱۱] از جفاست که معشوق کند . مادام که علم او وازو بود[۱۲] فوتش ازحفای معشوق بود[۱۳] .و برای اینست که حجت برمعشوق دوست دارد[۱۴] . و تا[۱۵] پیوندی ضرورت وقت آید ، جنگ[۱۶] به اختیار[۱۷] دو سزاز صد[۱۸] آشتی به اضطرار[۱۹] دارد[۲۰] .

ابدال همه از عتاب و جنگ در پیوندد ، که با دل پاس انفاس او گیرد[۲۱] ، که ارو بر[۲۲] همه عمر اعتنا ننماید کرد ، تا به عاقبت تاسف خورد[۲۳] و دست تحسر[۲۴] بر عرق ندامت می زند و می گوید[۲۵] :

۱) ر : + حقیقت / / ۲) د : + وعاریت است . ر : درو غیرست و عاریتست / / ۳) درق : همه / / ۱) د : و وصال نه / / ۵) در : گفت / / ۶) ر : بیت / / ۷) ق : روم / / ۸) در : + درحقت عشق همی پرورم (ر : رویدار) میانه دل/چوآب بایدش از دیدگان فروریزم / / ۹) د : گرچه عشق عجب ناخوش است و انده عشق . پ : اگرچه عشق خوش و با خوشیست انده عشق . ک : اگرچه عشق خوشست و وفاخوش اندر خوش / / ۱۰) قک : در / / ۱۱) پ رک : فوت او در علم .دق : فوت در علم / / ۱۲) پ درق ک : آنجا که علم نبود / / ۱۳) پ رق ک : حقیقت فوتش از یکی بود . د : خود حقیقت خویش از یکی نبود / / ۱۲) پ درق ک : ناحجت برمعشوق بود / / ۱۵) پ درق : تا .ک : یادر اصل : یا / / ۱۶) درق : جنکی / / ۱۷) رک : + دوست / / ۱۸) د : دو .پ رق ک : ده / / ۱۹) پ درق ک : ــ به اصطرار / / ۲۰) ق . دوستر دارد از ده آشتی / / ۲۱) درق : که دل پاس انفاس او داشتن کبرد / / ۲۲) د : گهی ازوی / / ۲۳) درق : + ود ست خود از ندامت فراق می خابد / / ۲۴) ر : تحیر / / ۲۵) دق : ــ ود ست . . . می گوید . در : + بیت .ق : + رباعی .

Marfat.com

[بیت]

چون بود مرا با صنم خویش وصال — با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم[1] به خیال — ای چرخ فضولیم، مراگوش بمال[2]

پس در میان جنگ[3] و آشتی و عتاب[4] و نازو کرشمه، آن[5] حدیث[6] محکم شود.

۱۸ــ فصل

خودرا به خود خود بودن دیگرست، و خودرا[7] به معشوق خودبودن دیگر. خودرا به خود خود بودن، خامی بدایت عشقست. چون در[8] راه پختگی خود را نبود و از خودبرسد[9]. اینجا بود که فنا قبلهٔ بقا آید، و مرد محرم شود به طواف کعبهٔ قدس، و از سر حد فنا به خِطّهٔ بقا نقل کند[10]. و این در علم نگنجد الّا از راه مثال[11].

بیت

تا جام جهان نمای بر[12] دست منست — از روی خرد چرخ برین پست منست
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست منست — هشیارترین[13] خلق جهان مست منست

[" هٰذا رَبّی "[14] و " اَنَاالحق " و " سُبحانی " همه بوفلمون این[15] تلوینست[16] و از تمکن دورست[17]].[18]

۱۹ــ فصل

تا به خود خود بود احکام فراق ووصال وردّ و قبول و قبض و بسط وانده[19] و سادی را درو مدخل بود[20]، و او اسیر وقت بود. چون وقت برو[21] درآید، با وقت چه حکم دارد[22].

---

۱) د: بسندگشم. ر: بسنده گشتم. ق: بسنده کشم // ۲) درق: مرا بمک بمال // ۳) ار: + صلح // ۴) دق: + صلح // ۵) درق: این // ۶) د: + درست و // ۷) د: ــ را // ۸) ق: ــ در // ۹) ق: و در خود نرسد. ب رق: + آنگه معشوق (رق: او) را فرارسد آنگه خود را باو ازوفرارسد. د: + آنگاه او را فرارسد. آنگاه بدو ارو فرارسد // ۱۰) و مرد محرم پروانه وار از سرحد (د: حد) فنا به بقا (ر: بقا بد فنا) بقا ــ // ۱۱) درق: مثالی + واین بیت مگربدین معنی دلالت کند که ... (ق: نه تمام) رق: + به روزگار. ر: + حوالی // ۱۲) د: در // ۱۳) دق: هوشیارتر // ۱۴) ق: ــ ۷۶ــ ۷۸ // ۱۵) د: ــ بوفلمون این // ۱۶) ب: + واین حال و وقت // ۱۷) ک: بوفلمون این نموده است // ۱۸) ب درق ک: هذا... دورست // ۱۹) رق: ایدوه // ۲۰) درق: واین معانی (ق: ــ واین معانی) برو روان بود // ۲۱) د: باو // ۲۲) ر: + او را بحکم رنگ وقت باید بود.

Marfat.com

او را به رنگ خود بکند ، و حکم وارد [۱] وقت رابود . و در راه فنا از خود این احکام محو افتد ، و این اضداد برخیزد ، زیراکه محلش بی [۲] طمع و علتست [۳] . چون ازو در خودوا- خود آید [۴] ،راه [۵] به خود ازوبود و برو [۶] بود [۷] . چون راهش به خود ازو بود ، و بروبود [۸] ، احکام فراق و وصال اینجا چه کند ؟ و قبول ورد اینجا چون بود [۹] ؟ اندوه و شادی و قبض و بسط، گرد سرا پردهٔ دولت و جناب عزت [۱۰] او کی گردد [۱۱] ؟

۲۰ ـ فصل [۱۲]

دیدیم [۱۳] نهان [۱۴] گیتی واصل جهان وز علت و معلول [۱۵] گذشتیم آسان
آن [۱۶] نور سیه زلانقط [۱۷] برتردان زان نیز [۱۸] گذشتیم نه این ماند نه آن

اینجا او خداوند وقت بود . چون بآسمان [۱۹] دنیا نزول [۲۰] کند ، او [۲۱] بروقت درآید ، نه وقت برو [۲۲] ، و او از وقت فارغ . بلی [۲۳] وجودش ازو [۲۴] بود و بدو بود [۲۵] ، و فناش ازو بود و درو بود . این [۲۶] را اختفا در کُنه [۲۷] اِلّا گویند . و گاه موی شدن [۲۸] در زلف معشوق خوانند . چنانکه گفته است [۲۹] :

[بیت]

از بس که کشیدیم [۳۰] ززلف توستم موئیی گشتیم [۳۱] از آن دوزلفین به خم
زین پس نه شگفت [۳۲] اگربوم [۳۳] باتوبهم در زلف تو یک موی [۳۴] چه افزون وچه کم

---

۱) ر: وارادت // ۲) پ ق : ـ بی // ۳) درک : زیرا که مجلس طمع و علتست // ۴) د: درخود خود رادید // ۵) درق : + او // ۶) ق : بدو // ۷) درق : + این احکام برو نرود // ۸) درق : ـ چون . . . بود // ۹) درق : قبول ورد او را دامن (د : ـ دامن) کی گیرد // ۱۰) درق : ـ و جناب عزت // ۱۱) پ رق ک : + چنانکه این بیت (ق : ـ بیت) گفته است (ق : اند) . د : + چنانک گفت // ۱۲) پ درق ک : ـ فصل // ۱۳) د: جستیم // ۱۴) پ رک : نهاد // ۱۵) درق : عال .پ ر: عار .ک : وزعیب و زعار // ۱۶) درک : وآن // ۱۷) پ د : لابنقطهٔ .ک : دلانقطهٔ // ۱۸) پ : چونکه // ۱۹) ق : التبیان // ۲۰) دق : تنزل // ۲۱) درق : ـ او // ۲۲) د : ـ نه . . . او // ۲۳) د : که // ۲۴) ق : برو // ۲۵) پ درق ک : + و این مگر فراق این حال بود // ۲۶) درق : و این // ۲۷) د : نکتهٔ // ۲۸) د : موئی شود // ۲۹) د : ـ است .ق : اند . درق : + بیت // ۳۰) در: کشیده ام // ۳۱) در: گشتم // ۳۲) پ ر: زین پس چه عجب .ک : نه شگفت // ۳۳) ق : بود // ۳۴) د : یکی موی .

Marfat.com

۲۱ـ فصـــل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا [۱] قلعه گشادنست [۲] ،منجنیق اوست در بستی [۳] توئی تو تا تو او [۴] باشی [۵] . تیری که [۶] از کمان ارادت معشوق رود [۷] ، چون [۸] بر [۹] قبلهٔ توئی تو آید [۱۰] ، خواه تیر وفا باش خواه تیر جفا وفنا [۱۱] ، که صرف [۱۲] در علت بود [۱۳] یا نه [۱۴] ، تیر را نظر باید [۱۵] . و هدف قبلهٔ وقت بود [۱۶] تاهمگی او روی درتو نیاورد چه [۱۷] تواند انداختن [۱۸] برتو؟ علی التعیین [۱۹] لابد از تو حسابی [۲۰] باید ، این چندین پیوند چون کفایت نبود و خود [۲۱] یکی از جمله [۲۲] بسنده [۲۳] بود . اینجا بود که گفت [۲۴] :

بیـــت [۲۵]

یک تیر به نام من زترکش بـــــرکـش — وانگه به کمان سخت [۲۶] خویش [۲۷] اندرکش
گر هیچ نشانه خواهی [۲۸] اینک دل من — از تو زدنی [۲۹] خوش [۳۰] و زمن آهی خوش

۲۲ـ فصـــل

بدایت عشق آنست کـــه تخـم جمال از دست مشاهدت در زمین حلوت دل افکند . تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی [۳۱] بود اما یکرنگ نبود [۳۲] ، باشد که افکندن تخم و گرفتن [۳۳] زمین [۳۴] یکی بود [۳۵] .

---

۱) ک: + او// ۲) ر: گشادن .ق: + پس .ک: + و// ۳) ـک: بستی . دق: بستن . ر: بستی // ۴) ق: ـ او// ۵) د: توئی توباتوباشی // ۶) د: ـ که// ۷) دب: برود // ۸) د: وچون // ۹) رق: ـ بر// ۱۰) درق: آمد .رق: + گو// ۱۱) ب درق ک: ـ وفا // ۱۲) ر: حرف (؟) // ۱۳) د: رود// ۱۴) د: ـ یانه // ۱۵) د: باید نظر باشد // ۱۶) د: ـ وهدف . . . بود// ۱۷) درق: چون // ۱۸) ر: + وانداختن// ۱۹) پ دک: علی التعیین .ر: علی التعین // ۲۰) د: حسابی از تو // ۲۱) د: ـ وخود .ر: وخودرا .ق: وجود// ۲۲) رق: ازین // ۲۳) ق: بسنده// ۲۴) در: گفته است .ق: گفته اند // ۲۵) ق: رباعی // ۲۶) ق: ـ سخت // ۲۷) ق: خویش // ۲۸) پ رق ک: گرهیچ نشانه خواهی . د: گرنیز نشانه خواهد// ۲۹) رق: زدن // ۳۰) پ درق ک: سخت // ۳۱) پ درق ک: ـ آفتاب . . .معنوی // ۳۲) د: نبوده // ۳۳) در: برگرفتن . ق: به گرفتن // ۳۴) پ درق ک: ـ زمین . // ۳۵) درق: + و برای این گفته اند بیت (ق: رباعی) .

Marfat.com

[بیت]

اصل همه عاشقی زدیدار افتد[1] چون دیده بدید آنگهی کار افتد[2]
پروانه به طمع نور درنار افتد در دام به طمع مرغ بسیار افتد[3]

حقیقتش قِران[4] بود از راه‌دیده[5] میان دو دل. اما عشق عاشق بر معشوق دیگرست، وعشق معشوق برعاشق دیگر. عشق عاشق[6] برحقیقت است[7]، و عشق معشوق عکس تابش[8] عشق عاشق درآینهٔ دل[9] او. از آن راه که[10] در مشاهدت قِران بودست، و دل دل را دیده است[11]، عشق عاشق ناگزرانی[12] اقتضا کند و ذلت و خواری واحتمال و تسلیم در همه کارها[13]. عشق معشوق در طرف نقیض افتد، جملهٔ این معانی منعکس شود، جناب جلال و سرا پردهٔ کمال او[14] جباری و قهاری[15] و کبریا و تعزز بود[16].

شعر[17]

ز آنجا که جمال[18] حسن[19] آن دلبرماست ما در خوراو[20] نه ایم و او درخورماست،
اما ندانم که[21] عاشق کدامست و معشوق کدام. و این سرّی بزرگست، زیرا که امکان دارد[22] که اول کشش او بود، آنگاه انجامیدن این[23]. و اینجا[23] حقایق به عکس گردد[24]. "ومٰاتَشٰاؤُنَ اِلّاٰاَنْ یَشٰاءَاللّٰهُ"[25]. "یُحِبُّهُمْ"[26]، پیش از "یُحِبُّونَه"[27] بود بلا بد[28]. سلطان‌العارفین[29] ابویزید قَدَّسَ اللّٰهُ روحَهُ[30] گفت: "چندین

---

۱ و۲) د: افتاد//۳) د: در دام‌طمع مرغ چه بسیار افتد. ق: در دام‌به دانه مرغ بسیار افتد//۴) ک: قرار//۵) پ‌درق ک: ــ از... دیده //۶) د: ــ عاشق بر. رق: ــ بر//۷) د: + عاشق //۸) د: تاوش//۹) درق: ــ دل//۱۰) ق: ــ که //۱۱) درق: ــ ودل.... است//۱۲) د: ناگذران. ق: ناگذرانی. حاشیه نسخه متن: ناگذرانی.//۱۳) پ: +متنبی گوید آنچه گفته شعر: تذلک لها واخضع علی القرب والنوی فما عاشق من لایذل ویخضع //۱۴) پ‌درق ک: ــ در طرف... او//۱۵) پ درق ک: ــ وقهاری//۱۶) پ درق ک: ــ بود //۱۷) پ درک: بیت. ق: فرد// ۱۸) د: کمال و// ۱۹) ر: وجاه // ۲۰) د: وی // ۲۱) درک: تا// ۲۲) درق: ممکن بود//۲۳) ق: این // ۲۴) د: بگردد//۲۵) قرآن: ۳۰/۷۶ و ۲۹/۸۱// ۲۶ و ۲۷) قرآن: ۶۰/۵ //۲۸) د: ــ یحبهم ... بلا بد. ق: ــ از //۲۹) پ درق ک: ــ سلطان العارفین//۳۰) در: رضی الله عنه. ق: ــ قدس... روحه.

Marfat.com

وقت[1] پنداشتم که من او را می‌خواهم ، خود اول او مرا خواسته بود" .

۲۳ ــ فصل

اگرچه[2] از ابتدا دوست او را دوست بود[3] و دشمن[4] را دشمن دارد[5] ،چون کار به کمال رسید[6] به عکس گردد[7] ، و از غیرت پیدا شود که نخواهد که کس درو نگرد[8] .

[بیت]

می‌رنجم[9] از آن که باد برتو گذرد وز خلق جهان کسی به تو در نگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت[10] برآن خاک همی رشک برد

ازین ورق کاربه جایی رسد که دشمنان او را دوست گیرد و دوستان او را دشمن[11] ،مادام که رنجی بدو نرسد . پس ازین کار به جایی رسد که[12] برنامش غیرت برد فضلا "منه . نخواهدکه از هیچ کس نام او شنود[13] . جمال او که نظر گاه دلست نخواهد که کس بیند . نام او که سُلْوت گاه اوست نخواهد که از کس شنود . گویی که قبلهٔ عشق اوست ، نخواهد که کس آنجا راه برد[14] .

۲۴ ــ فصل

در[15] بدایت عشق بود هرجا که مشابهت[16] آن حدیث بیند[17] به دوست گیرد[18] "مجنون چندین[19] روز طعام نخورده بود ، آهوی به دام او در[20] افتاد . کرامتی کرد

۱)درق : به چندین (د : چندین) گاه //۲) در: در ابتدا .ق : به ابتدا//۳)د : دوست را دوست دارد و دشمن او را دشمن//۴) ر: + او.ق : دشمنش //۵) رق : ــ دارد// ۶)رق : رسد .د : رسدکار//۷) د : شود//۸) درق : ــ وار . . .نگرد .د : + بیت : ارسن که دلم طریق عشقت سپرد اشکم به من و تو برهمی رشک برد بنگر که به دیده
همی خون گذرد تا نگذارد که دیده در تونگرد// ۹)رق : بتوانم دید که
باد برتو گذرد//۱۰) ق : این بنده//۱۱) درق : از غیرت دوست او را دشمن گیرد
(ر: باز.ق : با) دشمن او را دوست گیرد//۱۲) درق : ــ مادام . . . که // ۱۳)د :ــ فضلا . . . شنود .رق : فضلا منه نخواهد که کس در نظر گاه او (ق : + در عالم) سرکشت دارد//۱۴) درقک : ــ جمال . . . برد//۱۵) پ درق : تا//۱۶) د : مساند.ب رق : مشابه//۱۷) در: + همه .ق : + هم //۱۸) ق : گیرند //۱۹) دق : به چندین// ۲۰) د : ــ او در.رق : ــ در .

Marfat.com

ورهایی داد او را[1] و گفت: " چیزیش بدان فتنه خو می‌ماند[2]، به سبب آن جفا کردن[3] شرط نیست[4]". اما این[5] هنوز قدم بدایت عشق است[6]. چون عشق به کمال رسد، کمال معشوق راداند و از اغیار او را[7] شبهی[8] نیابد و نتواند یافت. انسش از اغیار منقطع شود[9] الا از آنچه تعلق بدو دارد. چون سگ کوی [دوست][10] و خاک پاش[11] و مِمّا یُنا سِبُهُما[12]. و چون به کمال[13] رسد، این سَلْوت نیز برخیزد که سَلْوت در عشق نقصان بود[14] و وجدش زیادت شود. هر اشتیاقی که وصال ازو خیزد کم[15] تواند[16] کرد[17]. معلول[18] مدخول بود. وصال باید که هیزم آتش شوق آید[19] و[20] زیادت شود. واین آن قدمست که معشوق را کمال داند[21]، اتحاد طلب کند، هرچه بیرون این بود او را سیری نکند، و از[22] خود زحمت بیند[23].

[بیت]

در عشق توانیهست[24] تنهایی من در وصف تو عجزست توانایی من[25]

۲۵ـ فصل

در ابتدا[26] بانگ و خروش وزاری می‌کند[27] که هنوز[28] سلطان[29] عشق تمامت[30] ولایت نگرفته[31] است. چون کار به کمال رسد، و[32] ولایت بگیرد، حدیث درباقی افتد، وزاری،

---

۱) درق: اکرامش کرد (ر: نمود) و رها کرد. ر: + پرسیدند چرا چنین کردی // ۲) درق: گفت ازو چیزی به لیلی‌ماند (ر: می‌ماند) // ۳) درق: ـ کردن // ۴) د: + بیت: همرخ دوست در بلا نه رواست/در ره دوستی جفا نه رواست // ۵) دق: ـ این // ۶) درق: بود // ۷) د: ـ را // ۸) د: تشبهی // ۹) ر: گردد // ۱۰) پ درق ک: دوست // ۱۱) پ درق ک: راهش // ۱۲) پ درق ک: و آنچه بدین ماند // ۱۳) درق ک: به کمال تر // ۱۴) د: است // ۱۵) پ رک: ازو چیزی کم. د: چیزی ازوی کم. ق: ازو خیزدکم // ۱۶) ق: توان // ۱۷) ر: کردن آن // ۱۸) پ درق ک: + و // ۱۹) ر: بود // ۲۰) دق: تا. ر: شوق ازو // ۲۱) ر: + و // ۲۲) پ درق ک: + وجود // ۲۳) درق: + چنانکه گفت (ق: گفته اند) بیت (د: ـ بیت. ق: مصراع) // ۲۴) دق: انبهیست // ۲۵) دق: ـ در وصف ... من // ۲۶) د: ـ ابتدا // ۲۷) درق: بود // ۲۸) د: ـ هنوز // ۲۹) درق: ـ سلطان // ۳۰) د: ـ تمامت. رق: تمام // ۳۱) دق: به نگرفته است // ۳۲) دق: ـ و.

Marfat.com

نظاره[۱] و نزاری[۲] گردد[۳]، و[۴] آلودگی به پالودگی مبدل شود[۵].

بیت

زاول که مرا عشق نگارم[۶] نو بود[۷] همسایهٔ من[۸] زناله‌ٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود[۹] آتش چو همه[۱۰] گرفت کم گردد دود

۲۶ ـ فصل

چون عاشق معشوق را بیند، اضطراب[۱۱] دروی پیدا شود، زیرا که هستی او عاریتست و روی فرا قبلهٔ نیستی دارد، و خود[۱۲] در وجد مضطرب شود تا وا[۱۳] حقیقت کار نشیند و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در اِلتقا از خود غایب گردد[۱۴]، زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق، و[۱۵] عشق نهاد[۱۶] او بگشاد، چون طلایهٔ وصال پیدا شود، وجود او رخت بربندد، به قدرپختگی او در کار آید[۱۷].

در[۱۸] حکایت آورده‌اند که: "اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که: این مرد از عشق هلاک[۱۹] شد چه زیان دارد اگر[۲۰] دستوری[۲۱] دهید[۲۲] تا جمال لیلی مشاهده کند[۲۳]. گفتند: ما را هیچ ازین معنی بخلی نیست. ولیکن مجنون خود[۲۴] تاب ادراک[۲۵] جمال[۲۶] لیلی[۲۷] ندارد. مجنون را بیاوردند و درِحرگاه لیلی برگرفتند[۲۸]. هنوز سایهٔ لیلی پیدانگشته بودکه مجنون‌رامجنون در می‌یابست[۲۹].

۱) پ: ـ نظاره. رق: به نظاره // ۲) پ: نزاری. د: ویزاری. ر: و نزاری. ق: وی زاری. ک: بیزاری // ۳) ر: بدل گردد // ۴) در: که // ۵) درق: بدل افتاده است (ق: امید + چنانکه گفت. (ک: گفته اند) بیت. (د: ـ بیت. ق: رباعی) // ۶) ر: به عشق کارم // ۷) ق: بربود // ۸) رق: به شب // ۹) د: کم کشت‌مرا ناله جو عشقم بفزود. ر: چودردم بفرود. ق: اکنون کم شد ناله و عشقم افزود // ۱۰) ق: هوا // ۱۱) ر: اضطرابی // ۱۲) پ درق‌ک: وجود او (د: ـ او) // ۱۳) ر: تا // ۱۴) درق: + ر // ۱۵) ر: ـ و // ۱۶) درق: + را // ۱۷) در: ـ آید // ۱۸) درق: ـ که. ر // ۱۹) درق: + خواهد // ۲۰) د: که. درق: + یکبار // ۲۱) درق: دستور // ۲۲) درق: باشد // ۲۳) درق: با او (ق: ـ او) لیلی را ببیند // ۲۴) ق: ـ خود // ۲۵) درق: دیدار // ۲۶) درق: ـ جمال // ۲۷) درق: او // ۲۸) د: و درگاه حلقهٔ لیلی برداشتند // ۲۹) د: دربایست. ر: دربایست گفتن برخاک دربست شد. ق: مجنون بیهوش شد.

Marfat.com

چون او پیدا شد ، او پنهان گشت ،زآنکه با معشوق پنهان خوشتر[۱] . گفتند :"مانگفتیم[۲] که اوتاب[۳] دیدار لیلی[۴] ندارد" . اینجا بود که[۵] شاعر[۶] گفته است :

شعر[۷]

گرمی[۸] ندهد هجر به وصلت یارم با خاک سر کوی تو کاری دارم

زیرا که از وقوتی[۹] تواند خورد در هستی علم ، اما از حقیقت وصال قوت نتواند خورد که اوئی او نماند[۱۰] .

۲۷ـ فصل

گریز معشوق از عاشق برای[۱۱] اینست[۱۲] که وصال نه اندک کاریست ، چنانکه عاشق راتن در می‌باید داد[۱۳] تا او ، او نبود ، معشوق را هم[۱۴] تن در می‌باید داد تا عاشق اوبود ، تا[۱۵] درون او ، او را به جملگی[۱۶] تمام می‌خورد[۱۷] و از خودش نشمارد[۱۸] و[۱۹] به کلی قبولش نکند . از وگریزان بود[۲۰] ، اگرچه او این[۲۱] حقیقت نداند در ظاهر علم،دل و جان او داند که نهنگ عشق[۲۲] که در نهاد عاشق است ازو چه گشاید[۲۳] ، یا بدو چه می‌فرستد . آنگاه این[۲۴] اتحاد انواع بود . [گاه او شمشیر آید این نیام ، و گاه بعکس[۲۵]] . گاه حساب را درو راه نبود .

۲۸ـ فصل

ازین[۲۶] معنی معلوم شود[۲۷] که اگر فراق به اختیار معشوق بود ، آنست که برگ کلّی[۲۸] ندارد . واگر به اختیار عاشق بود ،آنست که هنوز ولایت تمام[۲۹] نسپرده

---

۱) پ درق ک : ـ چون . . . خوشتر / / ۲) درق : گفتیم / / ۳) درق : طاقت / / ۴) درق : او / / ۵) رق ک : + با (ق : وا) خاک سرکوی او کاری دارد / / ۶) د : ـ شاعر / / ۷) پ در : بیت . ق : فرد . ک : نظم / / ۸) د : چون / / ۹) ر : قوت / / ۱۰) د : اوئی او را بنماند . ر : اوئی او بنماند . ق : او بنماند / / ۱۱) د : ـ برای / / ۱۲) درق : آنست / / ۱۳) د : دادن / / ۱۴) ق : ـ هم / / ۱۵) ر : + در / / ۱۶) رق : تمام / / ۱۷) ر : نخورد . ق : به نخورد / / ۱۸) د : تادرون او او رابی خود را نشمارد / / ۱۹) ر : + تا / / ۲۰) درق : + که / / ۲۱) ق : آن / / ۲۲) د : عشقی / / ۲۳) پ درق : چه می‌کشد به دم / / ۲۴) د : ـ این . رق : آن / / ۲۵) پ درق ک : گاه . . . به عکس / / ۲۶) د : ـ از / / ۲۷) د : شد / / ۲۸) پ : ـ کلی . درق : یکی . ک : یکنی / / ۲۹) ق : ـ تمام .

Marfat.com

است[۱] و رام[۲] نشده است. و بود که از[۳] هر دو جانب تسلیم و رضا بود. اما فراق حکم وقت دارد و شکایت[۴] در کار از روزگار بود که[۵] بیرون از اختیار ایشان کارهاست، اِلّا کاری که بیرون از هجر بود[۶].

۲۹ــ فصل

فراق [بالای[۷]] وصالست به درجهٔ، زیراکه تا وصال نبود فراق نبود که او نیز پیوندست[۸]. و وصال به تحقیق فراق خودست، چنانکه فراق به تحقیق وصال خودست، اِلّا در عشق معلول که هنوز عاشق[۹] تمام پخته نگشته باشد[۱۰]، و این خطائیست[۱۱] که بر عاشق رود[۱۲] در[۱۳] قهر عشق از هلاک کردن خود، طلب فراق خود می‌کند که وصال بدو گروست، وافتد که[۱۴] نایافت بود از قهر کار یا از غلبات[۱۵] غیرت.

۳۰ ــ فصل

تا بدایت عشق بود در فراق قوت[۱۶] وی[۱۷] از خیال بود، و آن مطالعهٔ[۱۸] دیدهٔ علمست صورتی[۱۹] که [در[۲۰]] درون مثبت و مرتسم[۲۱] شده است. اما چون کار به کمال رسد و آن صورت در درون پردهٔ دل شود، نه[۲۲] علم ازو قوت تواند[۲۳] خورد، و نه خیال[۲۴]، زیراکه مُدرک خیال همان محل خیالست، تا او تمام جای[۲۵] نگرفتست ازو چیزی فارغست

---

۱) ر: + و تمام. ق: تمام // ۲) درق: + عشق // ۳) د: ــ از // ۴) پ: نکایت. د: نکایت. ر: یگانه. ق ک: شکایت // ۵) ق: ــ که // ۶) ب: بیرون از هجر بود. درق: بیرون از آن هیچ چیز نبود. ک: بیرون هیچ چیز نبود // ۷) ب درق: بالای. ک: بالاتر از // ۸) پ: که پیش پیوند است. د: که بریدش پس از پیوند است. ر: که برنیس نبود آمدست. ق: که برنش پس از پیوندست. ک: که برنیش پیوندست. // ۹) د: ــ عاشق // ۱۰) د: پخته نام‌نشده باشد. ر: + بیت: جان را بنه جان تو خواهم شدن / خود آن تو خواهم کردن از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ / بگزاشه هجران تو خواهم کردن // ۱۱) دق: و آن خطا. ر: و آن خطائی // ۱۲) د: برود // ۱۳) در: از // ۱۴) درق: وبود نیز که بر // ۱۵) ق: غلبه // ۱۶) د: قوّت // ۱۷) درق: ــ وی // ۱۸) پ درق ک: مطالعهٔ. در اصل: مطالع. // ۱۹) ب درک: + را // ۲۰) پ درق ک: در // ۲۱) پ درق ک: ــ ومرتسم // ۲۲) ب درق: نبر. د: و نبر // ۲۳) پ درق ک: نتواند (د: نتوان) // ۲۴) پ درق: ــ و نه خیال // ۲۵) د: جائی.

Marfat.com

که ازو خبر باز می‌دهد[۱] تا[۲] ظاهر علم را می‌یابد[۳]. اما چون ولایت تمام فرو گرفت، ازو چیزی بر سر نیست تا ازو خبری[۴] یابد[۵] یا[۶] قوت خورد. و نیز چون در درون رفت، ظاهر علم را وداع کند[۷]، نقد درون پرده[۸] و سرّ را[۹] نتواند یافت. پس یافت هست اما از[۱۰] یافت خبر نیست، که همه عین کارست، و لَعَلَّ[۱۱] که[۱۲]: "اَلْعَجزُ عَن دَرکِ اَلْاِدْراکِ اِدْراکٌ"، اشارت[۱۳] به چیزی است[۱۴] ازین جنس.

۳۱ ـ فصل

عشق[۱۵] نه در[۱۶] وجود بیرونی است تا بردوام از خود خبر دهد[۱۷]، این وجود بیرونی[۱۸] نظارگیست. و گاه بود که نقد وقت[۱۹] در درون[۲۰] روی بدو نماید، و گاه بود که ننماید. گاه بود که نقد[۲۱] خویش برو عرضه کند، و گاه بود[۲۲] که نکند. عالَمهای درون را[۲۳] بدین آسانی در نتواند[۲۴] یافت، و چنان[۲۵] آسان نیست که آنجای[۲۶] اسرارست[۲۷] و حجب وخزاین و عجایب است[۲۸]. اما این مقام احتمال بیان آن[۲۹] نکند.

۳۲ ـ فصل

اگر در خواب بیند، سبب آنست که او روی درخود دارد. همهٔ تن[۳۰] دیده[۳۱] گشته[۳۲] و همهٔ دیده[۳۳] روی شده[۳۴] و در معشوق آورده تا[۳۵] در صورت او که برهستی او نقش[۳۶]

---

۱) درق: ـ می // ۲) پ: تا. د: و. ر: با. ق: وا // ۳) دق: ظاهر علم تا خبریابد. ر: ظاهر علم تاخبری یابد // ۴) درق: خبر // ۵) درق: یابد // ۶) پ رق ک: تا //۷) پ درق ک: ـ را... کند // ۸) پ درق ک: ـ و // ۹) د: ـ را // ۱۰) د: در // ۱۱) درق: مگر // ۱۲) درق: ـ که // ۱۳) د: + بود // ۱۴) د: ـ است. رق: بود // ۱۵) پ ر: عاشق. ق: عشق عاشق. د: وجود عاشق. //۱۶) پ ر: ـ در // ۱۷) رق: دارد. د: ـ است... دهد // ۱۸) د: وجود عاشق نه وجود بیرونی // ۱۹) پ درق ک: ـ وقت در // ۲۰) د: درونی // ۲۱) ق: وقت // ۲۲) د: ـ بود // ۲۳) د: ـ را // ۲۴) درق: نتوان // ۲۵) ر: آنچنان // ۲۶) درق: آنجا // ۲۷) پ درق: استارست. ک: استادست // ۲۸) د: ـ است // ۲۹) پ دق ک: ـ آن ر: آن بیان نکند // ۳۰) پ درق: ـ تن // ۳۱) پ درق: + روی // ۳۲) دق: + است // ۳۳) ر: تن // ۳۴) دق: ـ و همه... شده // ۳۵) پ درق ک: یا // ۳۶) د: نفس.

Marfat.com

افتاده است. اما اینجا سرّیست بزرگ،[1] و آن آنست که آنچه[2] عاشق است ملازم عشق معشوقست، و بُعد و قرب[3] او را حجاب نکند که خود دست قرب وبُعد به دامن اونرسد[4]. طلب آن نقطه[5] دیگرست، [و] طلب ظاهر دیگر. اما چون در خواب بیند، آن بود[6] که از[7] روی دل چیزی دیده بود، و آگاهی فراعلم دهد تا خبر از درون حجب بیرون آرد[8].

۳۳ ـ فصل

عاشق[9] راریابی هست با خلق و با خود و با معشوق.
وریاء او با خلق و با خود بدان رویست[10] که به دروغی که[11] بگوید شاد شود اگرچه داند که دروغ می‌گوید. و سبب آنست که چون ذهن[12] حدیث وصال[13] قبول کند درو[14] حضور معشوق درست در خیال بود[15] و ذهن او از وصال[16] نصیب بیند[17]. لاجرم در وقت ازو قوت خورد[18]. و تا مادام [که[19]] خود را خود بود، این[20] ازریاء[21] خالی نبود، و هنوز از ملامت ترسان بود، چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد. وریا با[22] معشوق آن بود که نور عشق[23] در درونش تابد[24]، و ظاهر بنهان دارد[25] تا به حدی که مدتی عشق بنهان دارد[26]، اما چون علت برخیزد و تسلیم افتد نیز در درونش[27] بتابد[28] که همگی خود را[29] درو باخته است، درین حالت[30] ملامت[31] نکی

---

۱) در: سرّی بزرگ است. ق: سرّ بزرگی هست // ۲) ر: + چه // ۳) دق: ـ وقرب. ر: خود // ۴) د: که بعد خود اینجا نرسد. ر: که خود قرب نعدست و دست قرب نه دامن او نرسد. ب ق ک: که خود بعد آنجا نرسد // ۵) د: نقطه ... ق: ـ آن بود // ۷) ق: ازو // ۸) دق: آورد // ۹) ب رق ک: عاشق اند، و در اصل: عشق // ۱۰) د: بدان بداند. ق: بدان بدانی // ۱۱) ب درق: + خود // ۱۲) دق: ـ ذهن // ۱۳) دق: + و // ۱۴) د: در روی. ر: ـ روی // ۱۵) درق: ـ بود // ۱۶) دق: و اوصال و // ۱۷) د: نصیب نه هم او نصیبی یابد. ق: و نصیب یابد ـ خورد // ۱۹) پ درق ک: که // ۲۰) درق: ـ این // ۲۱) د: زیاء // ۲۳) دق: ـ نور عشق // ۲۴) د: درو روشن بود. ق: در درون روشن تابد // ۲۵) دق: ـ و ظاهر... دارد. // ۲۶) د: که مدتی بنهان دارد عشق. ر: تا به حدی که بود که مدتی از معشوق عشق را بنهان دارد و بنهان ازو عشق می‌ورزد. ق: تا به حدی که بود که مدتی بنهان دارد عشق // ۲۷) در: در روبس. ق: درو روشن // ۲۸) د: نیابد. ر: بتابد. ق ک: نیابد. پ: نباشد // ۲۹) دق: ـ را // ۳۰) دق: ـ درین حالت // ۳۱) پ: سلامت. در: جلالت. ق ک: ـ ملامت.

Marfat.com

بود چه جای روی [۱] بازبستن [۲] بود .

۳۴ ـ فصل

بارگاه عشق ایوان جانست که در ازل ارواح را [۳] داغ "اَلَسْتُ بِرَبِکُمْ" [۴] آنجا باز نهاده [۵] است . اگر پرده ها [۶] شفاف افتد [۷] ، او نیز از درون حُجب بیرون آید [۸] ، و اینجا سرّی بزرگ هست [۹] ، که عشق این [۱۰] حدیث از درون بیرون آید ، و عشق خلق از برون [۱۱] درون رود [۱۲] ،اما پیداست [۱۳] تا کجا تواند رفت ، [۱۴] نهایت او تا شَغافست که قرآن در حق زلیخا بیان کرد : " قَدْ شَغَفَهٰا حُبّاً "[۱۵] و شَغاف پردهٔ بیرون [۱۶] دلست ، و دل وسط ولایتست ، و منزل [۱۷] اشراق عشق ، تا بدو بود .اگر تمام حجاب برخیزد و نفس نیز در کار آید .اما عمری باید [۱۸] درین حدیث تا نفس در راه عشق آید . مجال [۱۹] دنیا و خلق و شهوات [۲۰] وَامانی در پرده های بیرون [۲۱] دل بود . نادربود که به دل رسد و خود نرسد هرگز [۲۲] .

۳۵ـ فصل [۲۳]

ابتدای عشق چنان [۲۴] بود که عاشق معشوق را از بهر [۲۵] خود خواهد ، واین کس عاشق خود است [۲۶] به واسطهٔ معشوق . و اگرچه [۲۷] نداند که می‌خواهد تا [۲۸] او را در راه ارادت خود به کار برد [۲۹] .

بیت [۳۰]

گفتم صنما توئی [۳۱] که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گرشَمَنی

---

۱) ق: دوئی //۲) پ: بایست .دق: بایستن . ک: ریابستن //۳) دق: ــ ازل . . . را // ۴) قرآن ۷/ ۱۷۲ //۵) د: به نهاده //۶) د: پردگان // ۷) پ دک: شغاف آید .ر: شفافند . ق: شفاف آید // ۸) در: بتابد .ق: بتابد و همه یکی شود //۹)در: است //۱۰) ق: آن //۱۱) درق: بیرون //۱۲) ر: در درون رود .ق: دربود //۱۳) درق: + که //۱۴)د: رفتن //۱۵) قرآن: ۱۲/۳۱//۱۶) در: بیرونی //۱۷)د: تنزیل . ر: تنزل //۱۸) درق: بباید //۱۹) ک: محال // ۲۰) د: شهوت //۲۱)در: بیرونی // ۲۲) دق: ــ هرگز .ر: هرگز نرسد // ۲۳) د: ــ فصل //۲۴) د: چنین // ۲۵) ق: برای // ۲۶) ق: بود //۲۷) د: ولکن .رق: ولیکن // ۲۸) درق: که // ۲۹)درق: + چنانکه گفت (ق: گفته اند) //۳۰)ق: رباعی //۳۱)پ درق: صنمی شدی .

Marfat.com

گفتم که به تیغ غمزه ام[1] چند کشی[2] گفتا که[3] هنوز عاشق خویشتنی

کمال عشق چون بتابد کمتر بینش آن بود که خود را برای او خواهد ، و در راه[4] رضای او جان درباختن[5] بازی داند ، عشق حقیقی آن باشد[6] ، باقی همه سود او هوس و بازی وعلت است[7].

۳۶ ـ فصل

عشق مردم خوارست ، و او مرد می‌خورد[8] و هیچ باقی نگذارد . چون مرد را[9] بخورد[10] صاحب ولایت شود[11] ، تحکم[12] او را بود .اگر[13] جمال[14] برکمال بتابد ، بیگانگی معشوق را[15] نیز بخورد ، ولیکن این سخت دیر بود .

۳۷ ـ فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود ، واندر آن وقت که خود را بدو و او را به خودنزدیکتر دارد[16] ، دورتر بود[17] ، زیرا[18] که سلطنت اوراست ، و "اَلسلطانُ لاصدیقَ لَهُ" ، حقیقت آشنائی در همه[19] مرتبتی[20] بود ، و این محالست میان عاشق و معشوق ، زیرا که عاشق همه زمین مذلت بود[21] ، و معشوق آسمان تعزز و تکبر[22] بود[23] . آشنایی اگر بود[24] به حکم[25] نفس وقت[26] بود[27] ، عاریت بود[28] .

---

۱)پ درق ک: حجتم //۲) پ درق ک: زنی //۳) در: تو// ۴) ق: + و //۵)درق: جان دادن// ۶) درق: عشق این بود// ۷) د: و باقی هذیان و علت بود .ر: باقی هذیان بود و علت . ق: باقی بازی بود و علت// ۸) ب درق ک: مرد می‌خورد ۹) پ درق ک: مرد می //۱۰) درق: + او // ۱۱) درق: بود //۱۲) درق: حجت ۱۳) ق: ولیکن //۱۴) دق: کمال//۱۵) درق: ـ را//۱۶) درق: داشت //۱۷)د: داند// ۱۸) د: ـ زیرا// ۱۹) در: هم .پ‌ق‌ک: همه //۲۰) ق: مرتبه//۲۱) د: است // ۲۲) دق: ـ وتکبر //۲۳) ر: ـ وتکبر بود// ۲۴) د: گربود . ر: خون باشد اگر بود// ۲۵) دق: حکم// ۲۶) درق: و وقت// ۲۷) ر: + واین// ۲۸) د: باشد چنانکه گفت .

Marfat.com

بیت [۱]

همسنگ زمین و آسمان غم [۲] خوردم نه [۳] سیر شدم نه یار دیگر کردم [۴]
آهو به مثل رام شود با مردم [۵] تومی نشوی هزار حیلت کردم

جباری معشوق با [۶] ذلت [۷] عاشقی [۸] کی فراهم آید؟ ناز مطلوبی [۹] با نیاز طالبی [۱۰] کی به هم افتد [۱۱]؟ او چارهٔ این [۱۲]، این بیچارهٔ او [۱۳]. بیمار را دارو ضرورتست، اما دارو را [۱۴] بیمار [۱۵] هیچ ضرورت نیست [۱۶]. چنانکه [۱۷] گفته اند [۱۸]:

بیت [۱۹]

عاشق چه کند که دل به دستش نبود مفلس چه کندکه برگ هستش نبود [۲۰]
نه [۲۱] حُسن ترا شرف به بازار [۲۲] منست بت را چه زیان که [۲۳] بت پرستش نبود

۳۸ ـ فصل

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست، و او خود به حجب عز خود متعزز است [۲۴]، کس ذات و صفات او چه داند؟ یک نقطه [۲۵] از کُنهت [۲۶] او روی به دیدهٔ علم نماید که [۲۷] از روی لوح دل بیش ازین ممکن نیست که ازو بیانی یا نشانی تواند داد [۲۸]. اما در عالم خیال تا رویِ خود را [۲۹] فرا نماید [گاه بود که نشانی دارد علی التعین [۳۰] و گاه بود که ندارد [۳۱]]. گاه بود که نشان به زلف، و گاه بود که

۱) ق: رباعی // ۲) ر: خون // ۳) ق: نی // ۴) ر: تاچون تو شکر لبی به دست آورم // ۵) ق: به مردم // ۶) دق: وا // ۷) ر: مذلت // ۸) پ درق ک: عاشق // ۹) ر: مطلوب // ۱۰) ر: طالب // ۱۱) د: فراهم افتد. ر: باهم افتد. ق: فراهم آید // ۱۲) رق: + و // ۱۳) د: و او بیچارهٔ این // ۱۴) د: دارو او را // ۱۵) ق: ـ بیمار // ۱۶) ر: + چه بیمار از نایافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست // ۱۷) ق: چنانچه // ۱۸) د: گفت // ۱۹) ق: فرد // ۲۰) دق: ـ عاشق ... نبود // ۲۱) د: مر.ر: نی // ۲۲) پ رقک: زبازار. د: نه بازار // ۲۳) د: جو // ۲۴) د: + و هیچ. ق: + بیت // ۲۵) د: بل نکت. ر: نکته // ۲۶) پ: همت. دک: نهمت. ر: نکت. ق: نهمت // ۲۷) درق: ـ که // ۲۸) دق: بود // ۲۹) دق: چون // ۳۰) پ: علی التحقیق والتعین. د: علی التحقیق. رک: علی التعین. ق: علی التعیین // ۳۱) پ درق ک: گاه... ندارد. قک: + عجب کاری و طرفه حالی. ک: + آرند یکی و دیگری بربایند با هیچکس این راز همی نگشایند ماراز قضا جز این قدر ننمایند پیمانه‌تویی باده به تو پیمایند.

Marfat.com

به خَدّ بود[۱]، وگاه به خال، وگاه به قد، وگاه به دیده، وگاه به ابرو[۲]، وگاه به غمزه، و گاه به خنده[۳]، و گاه به عتاب. و این معانی هریک از طلب جای[۴] عاشق نشانی دارد. آن را که نشان عشق بر دیدهٔ معشوق بود، قوتش از نظر او[۵] بود، و از علتها دورتر بود، که دیده دُرّ ثمین دل و جانست. عشق که نشان به دیدهٔ معشوق کند در عالم[۶] خیال، دلیل طلب جان و دل او بود، و از علل جسمانی دور بود[۷]. واگر به ابرو بود، طلبی[۸] بود از جان او، اما طلایهٔ هیبت ایستاده[۹] بود در تبیین[۱۰] آن طلب، زیرا که ابرو نصیب دیده آمد. و همچنین هر یک ازین نشانها در راه فراست عشق از عاشق، طلبی[۱۱] روحانی یا جسمانی یا علتی یا عُلّتی[۱۲] بیان کند، زیراکه عشق را در هر پردهٔ ازپرده‌های درون نشانیست واین معانی نشان اوست در پردهٔ خیال. پس نشان او مرتبهٔ عشق بیان کند[۱۳].

۳۹ــ فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق[۱۴] آید نه معشوق قوت عاشق. زیرا که عاشق در حوصلهٔ معشوق تواند گنجید، اما معشوق در حوصلهٔ عاشق نگنجد. عاشق یک موی تواند گشت[۱۵] در زلف معشوق[۱۶]، اما یک موی معشوق را همگی[۱۷] مأوی نتواند کرد و بر نتابد[۱۸]. پروانه[۱۹] عاشق آتش آمد، قوت او دردوری اِشراقست، طلایهٔ اِشراق او را میزبانی کند[۲۰]، و دعوت می‌کند[۲۱]، و او به پرّ[۲۲] همت خود در هوای طلب او پرواز عشق می‌کند[۲۳]. اما پَرش چندان بایدکه بدورسید[۲۴]، چون بدو رسید[۲۵]، او را روشنی[۲۶]

---

۱) ر: گاه نشان به زلف و گاه به خط بود // ۲) ر: بروی // ۳) ر: + معشوق // ۴) پ: گاه ر: جان // ۵) ر: ــ او // ۶) ر: علم // ۷) پ: + بدین معنی این بیت اگرچه دورست اما از مشابهتی خالی نیست. رباعی: دلدار مرا هر چه خوسر حسم است زانروی مراهمه نظر برچشم است شاید که جهان بروی او می‌بینم کان ماحو حورسد سراسر چشم است // ۸) ر: طلب // ۹) ر: استاده // ۱۰) پ: پیش. ر: کمس // ۱۱) ر: طلب. // ۱۲) پ: غلتی. دق: ــ غلتی. ر: عیبی // ۱۳) دق ک: ــ و گاه بودکه بنا بیان کند // ۱۴) د: معشوقی // ۱۵) در: آمد // ۱۶) ق: ــ عاشق . . . معشوق // ۱۷) پ: + عاشق // ۱۸) در: اما همگی عاشق یک موی معشوق برنکرد ار: معشوق را برنتابد و ماوی نتواند داد). ق: موی بر نتابد وماوی نتواند داد. ک: اما همگی عاشق یک موی معشوق برنتابد // ۱۹) درق: + که // ۲۰) دق: میکند // ۲۱) دق: ــ و دعوت می‌کند. ر: کند // ۲۲) پ دق ک، و در اصل: نیز. ر: به پر // ۲۳) درق: می‌رند // ۲۴) درق. تابدو رسد // ۲۵) درق: + نیز // ۲۶) ر: روسی.

Marfat.com

نماید[۱] .روش[۲] آتش را بود درو[۳] ، و او را نیز قوّتی[۴] نبود .قوت آتش رابود[۵] ،و این سرّی بزرگست[۶] .یک نفس او معشوق خودگردد[۷] ،کمال او اینست ، و این[۸] همه پرواز و تِطواف[۹] او برای[۱۰] اینست[۱۱] ، تا این بود[۱۲] . و پیش ازین بیان کرده ایم[۱۳] که حقیقت وصال اینست[۱۴] .یک ساعت صفت آتشی[۱۵] او را میزبانی کند[۱۶] ، وزود[۱۷] به در خاکستری[۱۸] بیرونش کند[۱۹] . ساز همه چندانی[۲۰] می‌باید که[۲۱] بدو رسد ، وجود صفات او خود همه ساز راهست[۲۲] . "اَفْنَیْتَ عُمْرَکَ فی عمارةِ الْباطنِ فَایْنَ الْفناءُ فِی التّوحیدِ"؟ این‌بود .از[۲۴] آنچه عاشق راتواند[۲۵] بود[۲۶] ، هیچ چیز[۲۷] نیست که ساز وصال تواندآمد ، ساز وصل[۲۸] معشوق را[۲۹] تواند بود ، و این هم[۳۰] سرّی بزرگست که وصال مرتبهٔ[۳۱] معشوقست وحق او[۳۲] ،فراقست که حق[۳۳] عاشقست و مرتبهٔ[۳۴] اوست[۳۵] عشق خود به ذات خود ازین علایق و علل[۳۶] دورست ، که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق است .پس وصال مرتبهٔ تعزز و کبریای معشوقست ، و فراق مرتبهٔ تذلل و افتقار عاشقست ، لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود ، و ساز فراق عاشق را ، و وجود عاشق یکی از سازهای فراقست .

---

۱) پ‌درک: نبود .ق: ــ نماید //۲) ق: زوشن .ک: روشنی //۳)د: وی //۴) پ‌ر: قوتی //۵)دق: ــ و او را . . . بود //۶) درق: بزرگ سریست //۷) د: ــ یک . . .گردد //۸) رق: آن //۹) پ دق: طواف گرد او .ر: طواف کردن او. ک: طوفان //۱۰)ق: به راه //۱۱) درق: این‌نفس است //۱۲) پ درق: تاکی بود که این بود //۱۳)ر: کرده بودیم .ق:کردیم //۱۴) د: آنست که .ق: اینست که //۱۵) د: آتش //۱۶) ق: می‌کند //۱۷) دق :ــ وزود //۱۸) ق: + او را //۱۹) ک: + بیت: پروانه را شمعی اگرناگه به مهمانی در رسید خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش هیزمی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش صحبت آتش فتادم جملگی آتش شدم . //۲۰) در: چندان .ق: همچندان //۲۱) د: تا .رق: که تا //۲۲) پ درق :وجود و صفات وجود همه ساز را هست (ر:سازاینست) //۲۴)د: و .ر: ــ از //۲۵) ر: بتواند //۲۶) ر: + واین همه استو //۲۷) ر: چیزی دگر //۲۸) درق: وصال //۲۹) د: ــ را // ۳۰) د: ــ هم .ر: ــ واین هم //۳۱) د: مرتبت //۳۲) درق: اوست //۳۳)درق: مرتبه // ۳۴) درق: حق // ۳۵) درق :+ لاجرم وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق ساز وصال //۳۶) د: ــ و علل .

Marfat.com

شعـــر [1]

در عشق توانبهست تنهایی من . [2]
آنرا [3] که وجودش زحمت بود [4] ، و ساز فراق بود [5] ، او را ساز وصال از کجا آید [6]؟

۴۰ ــ فصـل [7]

آورده اند که روزی سلطان محمـود نشسته بود دربارگاه [8]. مردی درآمد [9] و طبقی نمـک بردست [10] نهاده [11] و درمیان حلقهٔ بارگاه آمد [12] و بانگ می‌زد که: نمک که می‌خرد [13]؟ محمـود هرگز این حال ندیده بود [14] بفرمود تا او را بکوفتند [15]. چون خالی شد، او را بخواند [و] گفت [16]: این چه حالت [17] و جسارت [18] بود که تونمودی [19]؟ و بارگـــاه محمـود چه [20] منادی گاه [21] نمک فروش [22] بود [23]؟
گفت: ای جوانمرد! مرا با [24] ایـــاز تو [25] کارست [26]، نمک بهانه است [27].
گفت: ای گدا! تو که باشی که با محمـود دست [28] در کاسه کنی؟ مرا که هفتصد پیل بود و جهانی [29] ولایت [30]، و ترا یک شبه نان نیست.
گفت: ای محمـود! [31] قصه دراز مکن که این [32] همه که تومی گویی [33] ساز وصالست بد ساز عشق ــ ساز عشق دلیست بریان و جگری کباب [34]، و آن ما را به کمالست وبه سرط

۱) رق: مصراع ۲//) د: ــ شعر... من ۳//)د: زیرا ۴//) ق: ــ بود ۵//) ق: فراقست ۶//) ر: + زمین وصال‌نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد تا شاهد الفنا در صحبت بود وصال وصال بود چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال برخیزد ۷//) پ‌درق ک: حکایت ۸//) ر: به بارگاه ۹//) درق: بیامد ۱۰//) ق: بر سر ۱۱//) در: داشت. ق: ــ نهاده ۱۲//) د: و درمیان مجلس آمد. ر: بارگاه محمود آمد. ق: ــ آمد ۱۳//) د: خرد ۱۴//) درق: محمود (د: سلطان) هرگز آن ندیده بود ۱۵//) پ درق‌ک: بگرفتند ۱۶//) ب د +: و به خلوت او را بخواند و گفت. رک: چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت. ق: به خلوت آمد او را آورد و گفت ۱۷) درق: ــ حالت و ۱۸//) ر: گستاخی ۱۹//) درق: کردی ۲۰//) درق: + جای ۲۱//) د: کردن. رق: ــ گاه ۲۲//) د: ــ فروش. ر: فروسی کردن ۲۳//) ق: است ۲۴//) ق: وا ۲۵//) درق: ــ تو ۲۶//) در: کاربست. ق: کاری بود ۲۷// ر: بود ۲۸//) رق: + یک ۲۹//) درق: + ملک ۳۰//) ق: ــ ولایت. ر: + بود ۳۱//) درق: ــ ای محمود ۳۲//) ق: ــ این ۳۳//) د: که‌تو بردادی. ر: که بوداری و بردادی. ق: که همه برداری ۳۴//) درق: ــ وجگری کباب.

Marfat.com

کارست . لابل[۱] ، دل ماخالیست و هفتصد پیل‌را دروی گنجایی نه ، و چندین ولایت و تدبیر و حساب نمی‌باید ، الّا دلی خالی سوختهٔ عشق ایاز[۲] .
یا محمود ! این همه که تو برمی دمی[۳] ، ساز وصالست ، و عشق را از وصال هیچ صفت نیست . چون نوبت وصال بود ، ایاز را خود ساز وصال به کمال هست .
ای[۴] محمود ! این هفتصد پیل و این همه ولایت[۵] بی[۶] ایاز هیچ ارزد[۷]؟ گفت : نه .
گفت : وا ایاز در گلخنی یا در ویرانهٔ تاریک[۸] وصال به کمال بود[۹]؟ [گفت : بود . گفت] پس این همه که تو بر می‌شماری ساز وصال هم نیست که ساز وصال معشوق راتواند بود نه عاشق را[۱۰] ، و آن خَدّ وخال و زلف و جمال وکمالست[۱۱] . در دیگ عشق تو نمک تجرید وذلت در می‌باید ،که زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی[۱۲] . تا[۱۳] شاهد الفنا[۱۴] در صحبت بود[۱۵] ،وصال بود ، چون او باز[۱۶] گردد ، حقیقت فراق سایه افکند ، انکار[۱۷] وصال برخیزد که عاشق را ساز وصال نتواند بود که آن وظیفهٔ معشوقست[۱۸] .و از[۱۹] آیات مَلَاءِ اَعْلیٰ دان که[۲۰] : " نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ "[۲۱] با سیصد[۲۲] پرطاووسی[۲۳] .
گفت : تجریدی که شرط این کارست شما را در می‌باید[۲۴] ، و چون بود[۲۵] آنگاه شما را

---

۱)ر: + یا محمود//۲)ر: دل ماخالیست ازآنکه درو هفتصد پیل را جایگاه بود وحساب و تدبیر چندین ولایت به کار نیست ما را دلیست خالی سوختهٔ ایاز.یا محمود سرّ این نمک دانی چیست آنکه در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید که بس جباری و این صفت عشق نیست//۳) درق: برادی//۴) درق: یا//۵) رق: + سند و هند . د: هندوستان//۶) د: در جنب //۷) درق: + یا (د: تا) به جای یک موی از (ق: + سر زلف او قیام کند)//۸) درق: + بهشت عدن بود .//۹) در: + گفت بود .گفت . //۱۰) درق: که (ر: چون) عاشق را ساز وصال (ق: + هم) نتواند بود (ق: + معشوق راتواند بود)واین (ق: آن) آیات حسن است//۱۱) درق: ــ وآن . . .کمالست//۱۲) د: + آمد//۱۳) دق: که تا//۱۴) د: القفا .پ‌ک: ــ الفنا .رق: الفنا//۱۵)دق: + امید .ر: + وصال//۱۶)ر: واز//۱۷)درق: امکان .پ‌ک: ــ انکار//۱۸)درق: ــ که عاشق . . . معشوقست//۱۹) ر: آن//۲۰) دق: پس جباری (د: + ملایکه) ملاءاعلی را که (ق: بدانک) گفتند . پ: سرّاین آیت که ملاءاعلی گفتند//۲۱) قرآن: ۲/۲۹// ۲۲)پ: باندهزار.درق: ششصد//۲۳)د: طاوس.ق: طاووسی//۲۴)دق: می‌درباید //۲۵) د:باشد .

Marfat.com

باشد[۱]، و شمارا برگ آن[۲] نبود که به ترک[۳] خود بگوئید. ازینجا بدانستی که از وصال و[۴] فراق، عشق را هیچ صفت نیست، و از ساز وصل[۵] هیچ چیز برای عاشق معلوم نیست[۶] و نتواند بود، زیراکه[۷] ساز وصال وجود معشوقست، وساز فراق وجود عاشق[۸]. اگرسعادت وقت مساعدت‌کند، این وجود فدای[۹] آن وجود آید، اینست وصالی[۱۰] به کمال.

۱۱ بیت

عشقی به کمال و دل ربایی به جمال[۱۲] — دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
زین نادره تر کجا بود هرگز حال — من تشنه وپیش من روان آب زلال؟
فَواعَطشا و هذَا الماءُ یَجْرِی — و واشوقا و هُمْ مِنّی قَریبٌ[۱۳]

۴۱ ـ فصل

ازینجا[۱۴] که حقیقت کارست[۱۵]، معشوق را از[۱۶] عشق نه سودست و نه زیان، لکن[۱۷] از آنجا که سنت کرم عشق است، او عاشق را بر معشوق ببندد. عاشق به همه حال[۱۸] بطرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق. ازینجا بود[۱۹] که فراق به اختیار معشوق وصال برخود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار[۲۰] معشوق[۲۱]، فراق[۲۲] عاشق[۲۳] بطرگاه دل اوست درعین اختیار و مراد[۲۴]، و در راه اختیار عاشق، وصال را[۲۵] هیچ نظر از معشوق در میان نیست، و او را ازو[۲۶] هیچ حساب نه[۲۷]. و این مرتبهٔ[۲۸] بزرگست در معرفت،

---

۱) درق: شمانه این باشید //۲) د: این //۳) ق: ترک //۴) ر: وار //۵) در: وصال //۶) درق: عاشق را هیچ از: + چیز) معلوم نیست. ق: هیچ عاشق را معلوم نیست //۷) درق: ـ زیرا که //۸) ق: + است. ر: + است و عشق ازهردوی بیزار //۹) ق: فدای //۱۰) درق: وصال //۱۱) ق: رباعی //۱۲) ر: به کمال //۱۳) ب درق ک: ـ فواعطشا ... قریب. این بیت درحاشیهٔ نسخهٔ من دیده مسعود //۱۴) درق: از آنجا //۱۵) ر: + ع //۱۶) ر: ر //۱۷) رق: ولیکن //۱۸) در: حالی //۱۹) د: آنجا ازینجا بود //۲۰) د: + عاشق در وصال عاشق بطرکاه معشوق نیست و در فراق عاشق هیچ حساب نیست و دراختیار //۲۱) د: عاشق //۲۲) درق: ر //۲۳) د: در وصال عاشق //۲۴) د: بطرکاه دل معشوق آید و مراد و اختیار او را. رق: بطرکاه آید دل معشوق را و مراد واختیار او را //۲۵) ر: + در وصال //۲۶) ر: ازو //۲۷) ر: نیست. ق: در راه اختیار عاشق در وصال عاشق بطرکاه معشوق نیست و او را ازو هیچ حسابی نیست. د: ـ و در راه... نه //۲۸) د: مرتبتی.

Marfat.com

اما کس این کمال[۱] فهم نتواند کرد. پس نظر معشوق[۲] ترازوست در تمییز[۳] درجات وصفات عاشق[۴]، یا[۵] در کمالست[۶] یا[۷] در نقصان یا[۸] در زیادت.

۴۲ ـ فصل

هرچه عِزّ وجباری و استغنا و کبریاست در قسمت عشق، صفات معشوق آمد[۹]، و هرچه مذلت و ضعف و خواری و اِفتقار و نیاز و بیچارگی بود، نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است[۱۰]، که عشق خداوند روزگار عاشقست تا[۱۱] روزگار عاشق، و این به وقت بگردد[۱۲]. اما این[۱۳] صفات معشوق در ظهور نیاید الا به امداد[۱۴] که صفات عاشق آمد[۱۵]، تا اِفتقار این نبود استغنای او[۱۶] نماند. و همچنین جملهٔ صفات ازین روی[۱۷] او را درخورست[۱۸].

۴۳ ـ فصل[۱۹]

لاجرم چون چنین بود[۲۰] عاشق و معشوق ضدّیْن باشند[۲۱]، فراهم نیایند الّا به شرط فدا وفنا. و برای این گفت[۲۲]:

بیت[۲۳]

چون رویم زرد دید[۲۴] آن سبز نگار[۲۵] ، گفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیرا که توضد ماشدی از[۲۶] دیدار تو رنگ خزان داری و مارنگ بهار

۱) د: این کس به کمال. ر: به کمال. ق: کس به کمال این // ۲) درق: + به عاشق. رق: + او // ۳) دق: تمیز. ر: تمیّز // ۴) درق: عشق. پ: عاشق // ۵) درق: ـ یا // ۶) درق: کمال // ۷و۸) درق: و // ۹) دق: + واضدادش صفات عاشق آمد // ۱۰) دق: ـ و هرچه مذلت... است // ۱۱) پ: تاروزگارش. دق: باروزگارش. ر: یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد. ک: ـ یا // ۱۲) دق: ـ واین... بگردد // ۱۳) دق: ـ این // ۱۴) پ: به اضدادی // ۱۵) درق: الا به ظهور اضدادش برعاشق // ۱۶) ر: + رونماید // ۱۷) ر: ازآن رو // ۱۸) دق: ـ تا افتقار... درخورست. پ: + رباعی: آبادخرابات زمی‌خوردن ماست خون دو هزارتوبه درگردن ماست زان‌می کنم‌این توبه و آن‌می‌شکنم کار ایش رحمت از گنه کردن ماست // ۱۹) ق: ـ فصل // ۲۰) درق: باشد // ۲۱) درق: + لاجرم. پ: هرآینه // ۲۲) د: واین معنی برای این گفته آمده است. رق: گفته اند // ۲۳) ق: رباعی // ۲۴) درق: چون زرد بدیدرویم // ۲۵) درق: نگار. در اصل: کار // ۲۶) درق: در.

Marfat.com

۴۴ـ فصل [1]

معشوق [خود] [2] به همه حال معشوقست ،پس[3] استغنا صفت اوست . و عاشق [4] به همه حالی[5] عاشقست ، و[6] افتقار همیشه [7] صفت او[8]. عاشق راهمیشه معشوق درباید ،لاجرم [9] افتقار[10] صفت اوبود .و معشوق راهیچ چیز[11] درنباید[12] که [13] خود را [14] دارد ،لاجرم استغنا صفت او بود[15] .

بیت [16]

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد وزهجر تو بر دلم شبیخون باشد [17]
تو باتوی ای نگار[18] از آن[19] باطربی توبی[20] تو چه دانی که شبی چون باشد

و رباعی دیگر هم بدین معنی دلالت می‌کند[21] :

بیت

همواره تو دل ربودهٔ معذوری غم هیچ نیازمودهٔ معذوری
من بی توهزار شب به خون دربودم[22] توبی توشبی نبودهٔ معذوری [23]

۴۵ ـ فصل [24]

واگر ترا این غلط افتد که [25] عاشق مالک بود[26] و معشوق بنده ، تا[27] در وصال او درکنار عاشق بود ، این غفلتی[28] عظیم بود ، که حقیقت عشق [29] طوق برگردن معشوق نهد[30] و حلقهٔ بندگی بردارد[31] . هرگز معشوق مِلک نتواند آمد[32] . و برای

---

۱)د: ـ فصل//۲) پ درق‌ک: خود//۳) ق: ـ پس//۴) ق: + خود//۵) ق: حال //۶) رق: پس//۷) رق: ـ همیشه //۸) رق: اوست .د: ـ و عاشق . . . او//۹) درق: پس //۱۰) ر: + همیشه //۱۱) ر: چیزی //۱۲) د:نمی ماند//۱۳) رق: همیشه //۱۴) د: ـ را// ۱۵) د: باشد .ق: + چنانک گفته اند.//۱۶) . . . ۱۷) دق: ـ اشکم . . . باشد// ۱۸) د: کار// ۱۹) ر: آن . . . ۲۱) درق: ـ ورباعی . . . می‌کند//۲۲) ر: درخفتم // ۲۳) ق: ـ همواره . . . معذوری // ۲۴)پ درق ک: ـ فصل // ۲۵) د: + بود که .رق: + بود// ۲۶) ق: باشد// ۲۷) د: یا // ۲۸) درک: این (ر: آن) غلطی بزرگست . ق: و آن غلط بزرگست// ۲۹) دق: + سلطنت//۳۰) د: در گردن معشوق افکند//۳۱) در: + کد// ۳۲) دق: آمدن . ر: بود .

Marfat.com

اینست که آنها که دم از[1] فقر می زنند[2]، جان و دل دربازند، و دین و دنیا و روزگار در میان نهند، و[3] همه کاری بکنند، و از همه چیزی برخیزند[4]، و قدم[5] برکوَنَیْن سپرند ـ اما چون کار به نقطهٔ[6] عشق رسد، هرگز[7] در میان نتوان نهاد[8]، زیرا که مِلک بود که در میان توان نهاد نه مالک. معشوق مالک بود[9]، دست آزادگی بردامن عشق و عاشقی نرسد، چنانکه همهٔ بندها اینجا[10] گشاده شود، اَعْنِی در آزادگی فقر، و همهٔ گشادها[11] اینجا بند شود[12]، اَعْنِی در[13] عشق. چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر که[14] پیدا شود، که عاشق را برو[15] بود[16] خود زیان کند، تا از[17] علل برخیزد واز سود و زیان برهد[18].

۴۶ ـ فصل

اگرممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی توانستی خورد، مگر در حوصلهٔ دل[19] توانستی خورد[20]. ولیکن چون عاشقی بی دلی[21] بود، این معنی چون بود[22]؟ قوت از معشوق می‌گویم[23]. آن قوت پنداری[24] که[25] از حدیث به سمع و از جمال به دیده[26]، آن نمی‌خواهم که آن نه وصالست، آن درین ورق نیست که نگرندگان به آفتاب بسیارند و به نور او جهان روشنست[27]، اما کس[28] را از و قوتی به تحقیق نیست[29]، تا در غلط نیفتی[30].

---

۱) دق: ـ از // ۲) در: زنند // ۳) درق: ـ و // ۴) ر: واز سر نیز نترسند // ۵) د: پای. رق: ـ و قدم // ۶) د: به منطق // ۷) در: + معشوق. ق: + معشوق را // ۸) د: در میان نهند. ر: در میان ننهند و نتوانند نهاد // ۹) دق: + که // ۱۰) درق: آنجا // ۱۱) د: گشادگیها // ۱۲) ق: ـ اعنی ... شود // ۱۳) درق: + بندگی // ۱۴) در: ـ که // ۱۵) درق: ـ برو // ۱۶) ر: سود // ۱۷) ق: آن // ۱۸) ق: بجهد // ۱۹) درق: + بودی // ۲۰) درق: ـ توانستی خورد // ۲۱) ر: دلی. در اصل: دل. // ۲۲) ر: سود. دق: و عشق بیدلی بود (د: ـ بود) پس بی دل قوت در (ق: از) کجا تواند خورد دلش برباید وقوت می‌فرستد تا ناخورده از (ق: وا) پس می‌زند (ق: می‌برند). پ ر: پس بی‌دل قوت درکجا خورد دلش برباید و قوت می‌فرستد تاناخورده واپس می‌برد // ۲۳) ق: می‌کبرد. درق: + و این دور دور است // ۲۴) پ درق: بندار // ۲۵) پ درق: ـ که // ۲۶) درق: ببصر // ۲۷) درق: ـ و به نور ... است // ۲۸) درق: کس // ۲۹): ر: + و به نور او جهان روسن است // ۳۰) در: ـ تا ... نیفتی. ق: تا در غلط نیفتد این حسن چیزها.

Marfat.com

۴۷ ـ فصل

عشق[1] چنانست که جفا از معشوق ،در وصال[2] عشق‌فزاید و هیزم‌آتش عشق آید ، که قوت عشق از جفاست ،لاجرم زیادت شود . تا در وصال بود[3] برین صفت بود ، اما در فراقِ جفایِ معشوق ، دستگیر و[4] سبب تسلی بود[5] ـ مادام که بردر اختیار بود و از چیزی نظارگی کاربود . اما چون رام عشق[6] شده باشد به تمام[7] و کمال ، و سلطنت عشق به تمامی ولایت[8] فرو گرفته باشد ، خود[9] زیادت و نقصان را آنجا راه نبود .

شعر

از دوست به یک بلا وصد ، نگریزم شرطیست مرا به عشق ، گرم آویزم[10]

۴۸ ـ فصل

اسرار عشق در حروف عشق[11] مضمرست . عین وشین ، "عُش[12]" بود ، وقاف اشارت به قلب است[13] . چون دل نه عاشق بود معلّق[14] بود ، چون عاشق‌شود[15] آسانی یافت[16] . بدایتش دیده[17] بود و دیدن[18] ـ عَینْ[19] اشارت بدوست[20] در ابتدای حروف عشق . پس شراب مالامال شوق خوردن گیرد ـ شین اشارت بدوست[21] . پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد ـ قاف اشارت به قیام بدوست[22] . واندر ترکیب این‌حروف اسرار بسیارست و این قدر در تنبیه کفایتست . حَصیف قَطِن[23] را صحّ بابی کفایت بود[24] .

۴۹ ـ فصل

بدانکه عاشق خصم بود نه یار ،و معشوق هم خصم بود نه یار ،زیرا که یاری در محو رسوم

---

۱) پ : سنت عشق //۲) ر: + در //۳) پ : ـ بود //۴) ب : ـ و ... ل
بود //۶) پ : ـ عشق //۷) ر: به تمامی //۸) ب : ولایت به تمامی ... ر: چون //
۱۰) ر: ـ ازدوست . . . آویزم . دق‌ک : ـ عشق حبابست . . . آویزم //۱۱) ب : عوس
وق //۱۲) پ‌ر: عشق //۱۳) پ : بود //۱۴) ب : + ومنقلب //۱۵) ر: بود //۱۶
ر: یابد //۱۷) پ : دیدن //۱۸) پ : ـ و دیدن //۱۹) ب : + عسق //۲۰) ب :
به دیدنست //۲۱) پ : بدو بود یعنی به شوق //۲۲) پ : بدو //۲۳) ب : حصف‌قطن
//۲۴) ر: ـ حصیف . . . بود . دق‌ک : ـ اسرار عشق . . . کفایت بود .

Marfat.com

ایشان[۱] بسته [است[۲]] .مادام که دوی بود ،و هر یکی خودرا[۳] به خودخود بود ، خصمی بود . مطلق یاری در اتحاد بود . پس هرگز نباید که عاشق و معشوق[۴] از یکدیگر یاری بدو[۵] رسد که آن نیابند[۶] . و رنج عشق[۷] همه[۸] ازینست[۹] که هرگز یاری نیاید[۱۰] . و بالله العجب[۱۱] ــ کاری که در وجود[۱۲] زحمتست ، صفات وجود کجا[۱۳] در گنجد؟ . پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی . البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست دروی[۱۵] .

۵۰ ــ فصل

هر چیزکه هست او را کاریست[۱۶] از اعضای آدمی[۱۷] .دیده را کار دیدنست[۱۸] ، تادیدن نبوداو بی کاربود[۱۹] . و گوش را کار[۲۰] شنیدن ، اگر نبود او بی کار بود . و همچنین هر عضوی را از اعضاء ، کاریست[۲۱] . کار دل عاشقی[۲۲] است ، تا آن نبود او را هیچ کار نیست و بیکارست[۲۳] . چون عاشقی آمد او را نیز کار[۲۴] خود فرا دید[۲۵] آمد ، که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند ، و هیچ چیز دیگر نداند . آن اشکها که بروی دیده فرستد ،طلایهٔ طلبست تا ازمعشوق چه خیرست[۲۶] که بدایت او[۲۷] از دیده است .متقاضی با او[۲۸] فرستد که این بلا از راه توآمد و قوتم[۲۹] هم از راه تست[۳۰] .

---

۱)پ: + هردو//۲)پ‌ر: است//۳) ر: ــ را//۴) ر: + را//۵) ر: ــ بدو//۶)پ: نیابند .ر: نباید//۷) ر: ــ عشق //۸) پ: هم //۹) ر: آن// ۱۰) پ: نیابد .ر: نباید//۱۱) ر: والله عجب//۱۲) ر: وجودی //۱۳) پ: کی//۱۴)پ: + و برای این گفت آنکه گفت این ابیات.نظم: بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم/چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز بلا دلست و من از دل چگونه پرهیزم اگرعشق خوش و ناخوشت اندوه عشق مرا خوشست که هر دو به هم برآمیزم .ر: + پندارتا که نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که ازو حذر نبود و هیچ گریز گاه نبود . قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزهٔ دل و هیبت جان //۱۶) درق: بدانکه هر چیز را کاریست//۱۷) ر: + تا آن نبود او بی کار بود//۱۸) دق: دیده را دیدن//۱۹) درق: ــ تادیدن... بود //۲۰) درق: ــ کار//۲۱) درق: ــ اگر... کاریست//۲۲) در: عشق//۲۳) درق: تا عشق نبود بی کار بود//۲۴) ر: به کار// ۲۵) ر: فراهم .پ: فرادید //۲۶) پ: خیرست ر: خبرست//۲۷) ر: ــ او//۲۸) ر: باو //۲۹) ر: ــ هم //۳۰) دق: ــ چون عاشقی... تست .

Marfat.com

۵۱ ـ فصل [1]

قدمی هست در عشق بلعجب که در آن قدم [2] مردِ [3] عاشقْ مشاهدِ [4] نفس خود گردد [5]، زیراکه نفس آینده و شونده مرکب معشوق می‌آید ـ ازآن روی که دل مسکن است [6] و نفس [7] از دل [8] بوی او و رنگ او [9] می‌گیرد [10]. اینجا بود که مرد را روی در خود بود و از برون کاری ندارد، تا به حدی [11] که اگر معشوق او را از نفس [12] مشغول کند بار آن نتوان کشید، زیرا که این مشاهده در نفس مسامحه [13] دارد، بار برگیرد و دیدار معشوق بار نهد [14] و سیاست او سایه افکند [15]. و اشارت به نوعی ازین معنیست که گفته است درین بیت [16]:

بیت [17]

زان می [18] به در سرای تو کم گذرم [19] کز بیم نگهبان تو [20] من برحذرم
تو خود به دل اندری [21] نگارا شب و روز هرگه که ترا خواهم در خود [22] نگرم

نپندار یا که [23] نگهبان از برون بود همگی [24]، که آن سهل بود. نگهبان به تحقیق آیات الجمال و سلطنة العشق بود که ازوی حذرنبود و هیچ گریزگاه ندارد. قوت به کمال از بیم این سلطنت هرگز نتوان خورد الا مشوب به لرزهٔ دل وهیبت جان [25].

---

۱) ق: ـ فصل //۲) دق: ـ بلعجب . . . قدم //۳) دق: که مرد //۴) د: مشاهده //۵) د: می‌آید. ق: آید //۶) درق: اوست //۷) درق: + بود //۸) ق: + او //۹) دق: ـ ورنگ او //۱۰) درق: گیرد. د: + تا به حدی که بود که اگر معشوق را نیابد نفس او را پروای این نبود و این بیت لایق این حال افتاده است نه بعد از شیخ گفته آمده است. بیت: تا ظن نبری که سینه مأوای تونیست یا دیده قدمگاه کف پای تونیست
بنگرکه چگونه غرق سودای توام کز تو به توام همت پروای تونیست. و این در درون چون قوت پیداشود مسامحتی دارد اما نازمعشوق کشیدن دشخوارست. ق‌ک: تا به حدی بودکه اگر معشوق را نیابد (ک: نیاید) آن نفس او را پروای او نبود و این در درون چون قوت پیدا شود و مسامحتی دارد اما ناز (ک: باره) معشوق کشیدن دشوارست //۱۱) ر: + که بود //۱۲) پ: + خود. ر: + خویش //۱۳) پ‌ر: مسامحتی //۱۴) ب: بار دهد. ر: بار برنهد //۱۵) ر: + از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما بار بار معشوق کشیدن دشخوارترست //۱۶) ر: ـ واشارت . . . بیت. دق: ـ اینجا بود . . . بیت //۱۷) ق: رباعی //۱۸) رق: من //۱۹) حاشیهٔ د: زان بر سر کوی تو بیاکم گذرم //۲۰) د: نگه بسان تو //۲۱) پ رق: به دلم دری //۲۲) رق: دل //۲۳) پ: ـ که //۲۴) پ: همه //۲۵) درق ک: ـ نپندار . . . جان.

Marfat.com

۵۲ ـ فصل

اگر ممکن گردد که [1] از معشوق قوت توان [2] خورد ، آن نبود الا در غیبت از صفت عالَم ظاهرکه آن شبیه [3] سُکریست که یار [4] نبود وقوت بود.وآن [5] غیبت مثال بی هش [6] دارد ، و بود [7] تاتارطا [8] (؟) سایهٔ [9] معشوق دارد [10] ، چنانکه گفته است [11] :

[رباعی]

در خواب خیال تو مرا مونس و یار — از خواب مرامکن نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار — ما را به خیال بی نگهبان بگذار [12]

۵۳ ـ فصل

عشق خود [13] نوعی از سُکرست که کمال او عاشق را از دیدن وادراک [14] کمال معشوق مانعست . زیرا که عشق سُکریست در آلت [15] ادراک [16] ، و مانعست از کمال ادراک [17] . اگرچه سرّی لطیف است ورای این .وآن آنست [18] که چون حقیقت ذات عاشق [19] به ادراک حقیقت [20] ذات معشوق مشغولست [21] ،پروای اثبات صفات معشوق نداردازروی تمییز [22] ، واگر ادراک هست ادراکش نیست [23] . "اَلْعَجزُ عَن دَرکِ الْاِدراکِ اِدراکٌ" ، این بود . و این از عجائب الاسرارست ، واندرین معنی گفته است آنکه گفت [24] :

غزل [25]

عمریست که با منی نگارا — وقت غم و وقت شادمانی

---

۱) ر: + عاشق //۲) پ: نتواند .ر: تواند //۳) ر: شبیه //۴) پ: بار.ر: یار //۵) ر: این //۶) پ: مثال داروی بی هش است .ر: بی هستی //۷) پ: ـ وبود //۸) پ: تاتاب . ر: یا با طلایهٔ //۹) ر: ـ سایه //۱۰) پ: ندارد //۱۱) پ: گفته اند .ر: ـ است پ ر: + رباعی //۱۲) دقک: ـ اگر... بگذار //۱۳) درق: ـ خود //۱۴) دق: کمال او از ادراک //۱۵) ر: + و //۱۶) ر: ـ و //۱۷) دق: ـ زیرا... ادراک //۱۸) درقک: وسری دارد .پ: این‌وآنست //۱۹) ر: عاشق . در اصل: عشق . //۲۰) ر: ـ حقیقت //۲۱) دق: که چون ذات به ادراک ذات مشغولست //۲۲) درق: پروای اثبات صفات چون بود از روی تمیز // ۲۳) درق: واگر ادراک بود پروای ادراک ادراک نبود // ۲۴) درق: ـ واین از... گفت //۲۵) پ‌ق: قطعه. رد: بیت .

Marfat.com

واللّه[1] که هنوز عاجزم من کز خوبی[2] تو دهم نشانی[3]

اگرچه معشوق حاضر و شاهد، و مشهود عاشق بود، لکن بردوام عاشق بود، زیرا که حضور معشوق غیبت کلی آرد.

در[4] حکایت آورده اند که مردی بود از خدمتگاران سلطان[5] و او را با معشوق سلطان خوش بودی. روزی در سراپردهٔ سلطان سَماع بودی، هیچ حس نیافتی از غلبات شوق و آتش عشق. شبی وا[6] معشوق گفت: این خال برروییت از کجا آمد که من ندیده بودم؟ــ و معشوق بر روی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که برود معشوق و ازو گفت که مرو به سَباحت، صبر کن تاکشتی بود. گفت: چرا؟. گفت: زیرا که صواب نبود، نباید که سرما ترا هلاک کند. او رنجور گشت، گفت: چرا چنین می‌گوئی که مرا[7] مدتیست که به سَباحت عَبْره[8] می‌کنم. گفت ای جوانمرد! این خال مرا مادر زادست و تو عمریست که با منی، وز غلبات عشق ندیده بودی، از بی خویشتنی بود که ترا از اَلم سرمای آب و زمستان حمایتی می‌کرد، کنون پارهٔ با خود آمدهٔ که خال می‌بینی و تمییز می‌کنی. فرمان او نبرد البته، برخاست و در آب نشست تا عَبْره[9] کند، هلاک شد از سرما. این[10] راسُکر و صَحْو عشق خوانند، و این سرّی بزرگست. و بدین معنی اشارتست این بیت[11]:

نه از خویشتن آگهم نه زیار نه از عاشقی آگهم نه ز عشق[12]

۵۴ ــ فصل

بارگاه عشق ایوان جانست، و بارگاه جمال دیدهٔ عاشق[13]، و بارگاه سیاست عسس، دل عاشق[14]، وبارگاه درد[15]، دل عاشق[16]، وبارگاه نازغمزهٔ معشوق[17]. بیار وذُلّ[18] حر[19]

---

۱) د: حقا //۲) دق: چونی //۳) درق‌ک: + فصل //۴) درق‌ک: حنانکه در حکایت مجنونست کم از دهشتی نبود. چنانکه آن مرد از نهرالمعلّی که آن زن او: ــ زن) را از کَرْخ دوست داشت و هرشب (ر: + در آب زدی و) پیش او رفتی. چون یک شب حالی برویش بدید گفت این خال از کجاست (رق: آمد) او گفت این حال مادر زادست تو امشب در آب منشین که غرق شوی. در نشست بمرد از سرما زیرا که با خود آمده بود و این حال می‌دید، و این سری بزرگ است و اشارت بدین معنی است [illegible] ۵) ق: ــ ۱) ــ: + حال؛ ۶) پ: فرا //۷) پ: من //۸) پ: عبره //۹) ب: عبرد ۱۰) ــ: + حال؛ ۱۱) ق: فرد //۱۲) د: نه از خویش //۱۳) در: + است. ق: عاشقانست //۱۴) ر: + است. د: ــ و بارگاه سیاست... عاشق //۱۵) ب در: + هم //۱۶) درق: + است //۱۷) درق: + است //۱۸) ب درق ک: ذلت. //۱۹) درق ک: حود. ب: ــ جز.

Marfat.com

حلیت عاشق[1] نتواند[2] بود.

۵۵ ـ فصل

درفصل اول بیان کرده ایم[3] که عشق را به قبلهٔ[4] معیّن حاجت نیست تاعشق بود. اکنون بدان که: "اِنَّ اللّهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجمالَ". عاشق آن جمال باید بود نه[5] عاشق محبوبش، و این سرّی بزرگست[6]. ایشان محل نظر و اثر[7] جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند، بیرون ازین[8] چیزی دیگر کری[9] (؟) طلب[10] نکند، و بود که خود[11] عاشق[12] این نداند لکن[13] خود[14] دلش محل آن نظر وجمال طلب کند[15].

۵۶ ـ فصل[16]

هیچ لذت درآن نرسد که عاشق معشوق راببیند[17] به حکم وقت[18]، [و معشوق] از عشق عاشق[19] غافل، و نداند که او ناگزیر آن. او[20] آنگاه[21] درو[22] خواهش و زاری[23] می‌کند[24] و سوآل و تضرع[25] و ابتهال. اگر[26] دیرتر جواب دهد، یا[27] دیرتر اجابت رود[28]، می‌دان که از آن حدیث شُرب[29] می‌خورد و[30] لذتی عظیم یابد[31] ـ اما[32] تو ندانی.

۵۷ ـ فصل

عشق به حقیقت[33] بنای قُدسیست[34] و عین پاکی[35] و طهارت، از عوارض وعلل دور[36]،

---

۱) پ‌درق‌ک: عاشق. در اصل: معشوق. //۲) پ‌درق‌ک: تواند//۳) رق: کردیم// ۴) ق: با قبلهٔ//۵) پ‌درق: یا. ک: تا//۶) درق: عظیم است//۷) پ درق ک: واثر. در اصل: واتو//۸) درق: ـ از//۹) پ: خبری. در: کرا. ق‌ک: ـ کری//۱۰) در: ـ طلب//۱۱) د: ـ خود//۱۲) ر: عاشق خود//۱۳) درق: ولیکن//۱۴) د: ـ خود//۱۵) ر: + تابیابد//۱۶) د: ـ فصل//۱۷) درق: بیند//۱۸) پ‌ق: + واو. ر: + و معشوق//۱۹) د: ـ عاشق//۲۰) پ: ناگزیر اوست. درق: ناگزران اوست//۲۱) در: آنگه//۲۲) ر: در//۲۳) درق: ـ وزاری// ۲۴) د: کند وزاری. ق: + وزاری//۲۵) ر: + وزاری//۲۶) ق: لیکن//۲۷) ق: ـ یا//۲۸) د: ـ یا دیرتر... رود. دق: کند// ۲۹) در: قوت. ق: شراب// ۳۰) در: که//۳۱) درق: دارد// ۳۲) در: و. ق: ـ اما// ۳۳) پ: عشق حقیقی که هست. درق: عشق که هست//۳۴) درق: قدسست// ۳۵) درق: برعین//۳۶) در: دورست.

Marfat.com

واز نصیب پاک. زیرا که بدایت او اینست که: "یُحِبُّهُمْ"[1]. واندرو البته خود[2] امکان علت [و][3] نصیب نیست[4]. واگر از معنی علت و نصیب جای نشانی بود، آن از[5] بیرون کارست، و لشکری و عارضی[6] و عاریتست.

۵۸ ــ فصل

اصل عشق از قِدم[7] رود[8]. از[9] نقط[10] یاء[11] "یُحِبُّهُمْ" تخمی در زمین افکند، لابل در "هُمْ" افکندند، یاء "یُحِبُّونَه[12]" برآمد. چون غیرت[13] عشق برآمد، تخم همرنگ ثمره بود و ثمره همرنگ تخم[14]. اگر "سُبحانی" یا "اَنَاالحقی[15]" رفت، هم ازین نَمَط بود[16]. واصل یاء، نقط نطق بود[17]، یا نطق خداوند نقط[18] بود، بار دعوی علاوه[19] ثمره بود و ثمره عین تخم[20].

۵۹ ــ فصل

نشان کمال عشق آنست[21] که معشوق بلای عاشق گردد، چنانکه البته تاب او ندارد و باروی[22] نتواند کشید و او بردر نیستی منتظر[23]. دوام[24] شهود ظهور و اشراق نور در دوام بلا پیاپی گردد[25].

[بیت

کس نیست بدینسان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن سو غمگینم][26]

۱) قرآن: ۵/۶۰//۲)دق: خود البته. د: + او را //۳) پ درق: + و //۴)ق: نبود //۵) د: ــ از //۶) درق: عارضیست //۷) پ درق: ــ قدم //۸) ق: روید //۹) درق: ــ از //۱۰) رق: نقطه.د: نقط //۱۱) ر: یاء //۱۲) ب: به نخمی در نحبونه افکند به دلایل آن نقطه در هُم افکندند تا یحبون برآمد. د: به نحم در نحبونه افکند لابد آن نقطه در "هُم" افکندند تایحبونه برآمد. ر: به نخمی دررس نحبونه افکند لابل آن نقطه در "هُم" افکندند تایحبونه برآمد. ق: در نحبونه افکند نقطه در "هُم" افکندند تایحبونه برآمد//۱۳) درق: غیر ... //۱۵) درق: الحق //۱۶) درق: ازین اصل بود ار: رفت // ۱۷) درق: با نطق نقطه (د: نقط) بود//۱۸) دق: نقط ب ک: نقطه //۱۹) ب ر: علاوه. د ک: علامت. ق: علاوه //۲۰) د: + بود //۲۱) د: آسانست //۲۲) درق: او //۲۳) درق: + بود //۲۴) پ درق ک: دوام. در اصل: دوم //۲۵) ب درق ک: دوام شهود دردوام بلا پیدا گردد //۲۶) درق: + بیت ... غمگینم. ب ک: ــ بیت ... غمگینم.

Marfat.com

وجود[۱] خود را جز در عدم ، هیچ منقبتی[۲] و رتبتی[۳] نبیند[۴] ، و درِ عدم بروی[۵] بسته گردد[۶] که به قیّومیت او ایستاده است ، درد[۷] ابد اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک ساعت سازاو کند[۸] ، و او را در سایهٔ علمی[۹] میزبانی کند ، اینجا[۱۰] یک ساعت برآساید[۱۱] . زیرا که بلا[۱۲] بردوام مشاهد[۱۳] ذات او شدست[۱۴] ، و بدو[۱۵] احاطت گرفتست[۱۶] ، و سمع و بصر برو گرفتست[۱۷] ازو . او را هیچ چیز پنداشت نیست[۱۸] الاپنداری که منزل تیماری آمد[۱۹] ، یا نفس[۲۰] که مرکب است حسرتی دارد[۲۱] "اَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وانْ یَسْتَغِیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ[۲۲]" .

۶۰ ـ فصل

هر زمان عاشق و[۲۳] معشوق از یکدیگر بیگانه تر باشند[۲۴] ، هر چند[۲۵] عشق به کمال[۲۶] رسد[۲۷] ، بیگانگی بیشتر بود[۲۸] .

بیت[۲۹]

افزودی[۳۰] مهر و معرفت کردی کم — پیوندش به ابر نیستی بود به هم[۳۱]
تقدیر چنین کرد خدای عالم — نیکی زپس[۳۲] بدی و شادی پس[۳۳] غم[۳۴]

---

۱) درق : ـ وجود // ۲) پ در : متنفسی . ق :ـ منقبتی . ک : منقبتی // ۳) پ درق ک :ـ ورتبتی // ۴) پ درق : نداند // ۵) درق : برو // ۶) درق : ـ گردد // ۷) د : در // ۸) پ درق : یک ساعت سایه افکند // ۹) پ درق : بی علمی . ک : علمی // ۱۰) درق : + بود که // ۱۱) ر : + فصل لاجرم بلا شاید // ۱۲) درق : بلای او // ۱۳) درق : شاهد // ۱۴) درق : شده است // ۱۵) د : ـ بدو // ۱۶) د : گرفته // ۱۷) درق : و سمع وبصرش فرو گرفته است // ۱۸) د : هیچ چیز وانگذاشته . ر : هیچ چیز باز نگذاشته است . ق : هیچ چیز وازو نگذشتست // ۱۹) درق : آید // ۲۰) ر : یقینی . پ دق : نفسی // ۲۱) پ : مرکبی حیرتی بود . درق : که مرکب حسرتی بود // ۲۲) قرآن : ۱۸/۲۹ // ۲۳) د : وا . ر : با // ۲۴) د : باشد // ۲۵) د : هرچه // ۲۶) درق : به کمال تر // ۲۷) رق : بود . د : ـ نرسد // ۲۸) در : + و برای این گفته است . ق : + و گفته اند // ۲۹) ق : رباعی // ۳۰) پ درق : بفزودی // ۳۱) پ : پیوندش یارینش این بود به هم . دق : پیوندی با برینش این بود به هم . رک : پیوندش با بریدنش بود به هم // ۳۲) ق : پی // ۳۳) ق : پی // ۳۴) د : ـ تقدیر . . . غم . ق : + فصل .

Marfat.com

حکایت: روزی محمود وا[1] ایاز[2] گفت[3]: یا ایاز! هر چند که[4] من در کار توزارترم[5] تو دربندار از من بیشتری، و هرچند عشق من و یگانگی با تو به کمال ترست ازمن بیگانه تری.

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفانمودن استادتری
هر چند به عاشقی ترا[6] بنده ترم از کار من ای نگار آزاد تری[7]

یا ایاز! مرا تقاضای این[8] آشنایی بود[9]، و گستاخی بود[10] که پیش از عشق بود، میان ما[11] هیچ حجاب نبود، اکنون[12] حجاب[13] برحجابست[14].

ایاز گفت[15]: که آن وقت مرا ذات[16] بندگی بود و ترا سلطنت[17] و عزت خداوندی. طلایهٔ عشق آمد و بند بندگی برگرفت. انبساط مالکی و مملوکی از پیش برداشت، این بند محلول شد[18]. پس نقطهٔ عاشقی و معشوقی در دایرهٔ حقیقی[19] اثبات افتاد.

۶۱ ـ فصل[20]

عاشقی همه اسیریست و معشوقی همه امیری. میان اسیرو امیرچه مناسبست[21]؟ "مالِلتُّرابِ وَرَبِّ الْاَرْبابِ[22]"؟ پندار مملکت تو تن در تیمار[23] اسیری نمی‌دهد، ازین حلقها بسیارباشد[24]، عاشق را عشق آشناست[25]. اگر اسیر خواهد که انبساط کند، اسیری دمی

۱) پ‌ر: با//۲) پ رق‌ک: + نشسته بود//۳) پ‌رق: می‌گفت//۴) ب‌رق‌ک: ـ که//۵) پ رق‌ک: و عشقم به کمال ترست توازمن بیگانه تری این چراست//۶) ق: ترا به عاشقی//۷) د: ـ حکایت... آزادتری//۸) رق: آن//۹) رق: می‌بود//۱۰) رق: ـ بود//۱۱) رق: + که//۱۲) ر: + همه//۱۳) ق: + همه//۱۴) ر: + حکوسه است//۱۵) رق: جواب داد. ر: + بیت: باباخودی ارچه همسنی با من ای سر دوری که از تو باشد تا من درمن نرسی تانسوی یکدیگر کاندررد عشق با توکه یا من// ۱۶) پ: ذل. رق‌ک: ذلت//۱۷) ق: سلطانی//۱۸) رق: [illegible] گرفتن آن بند محو افتاد//۱۹) ق: ـ در دایرهٔ حقیقی//۲۰) ب رق ک: ـ فصل//۲۱) پ رق ک: وامر کستاخی چون تواند بود//۲۲) ب رق ک: وما... ارباب//۲۳) پ رق: مملکت ترا فراتیمار//۲۴) ب‌رق: می‌بود//۲۵) ر: ـ عاشق... آشناست. ق: + وا معشوقی هیچ آشنایی ندارد، گفته اند، رباعی: گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ورعشق تو آتشست پروانه منم پیمان ترا نه مهر پیمانه منم با عشق تو خویش و ربو بیگانه منم.

Marfat.com

خود حجاب او آید[1]، که از ذلت خود یا رای آن ندارد[2] که گرد جناب[3] عزت او گردد به اسم گستاخی[4]، و اگر امیر خواهد[5]، همچنین[6] امیری او[7] حجاب او شود[8] که عزت امیری[9] و[10] ذلت اسیری مجانست و مناسبت ندارد[11]. اگر[12] قدرت صفت امارت گردد، و ازصفات عز[13] خود آن اسیر را صفات[14] دهد، و از خزاین دولت[15] بخشد[16]، پس به جام[17] بی انجام او را مست کند، و[18] سر رشتهٔ تمییز از دست کسب[19] او فراستاند، تا سلطنت عشق کارخودکردن گیرد. عاشق درمیانه بندهٔ عاجز و اسیرست[20]. عشق سلطنت دارد ــ معشوق را به صفات خود موصوف کند. پنج نوبهٔ سلطنت حُسن بردر جناب سلطان می‌زنند، لاجرم توانگر به حقیقت اوست[21].

۶۲ ــ فصل[22]

اگرچه عاشق واعشق آشناست ــ با معشوق هیچ آشنایی ندارد.

بیت

گر زلف تو سلسله‌ست دیوانه منم ور عشق تو آتشست پروانه منم
پیمان ترا به شرط پیمانه منم با عشق تو خویش وزتو بیگانه منم
[عاشق مسکین درویش است چنانکه گفته است][23]

---

۱) رق: اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید //۲) پ: یارای. ر: یارگی ندارد. ق: یار ندارد //۳) رق: ــ جناب //۴) پ رق: به گستاخی //۵) رق: + که انبساط کند // ۶) رق: ــ همچنین. د: ــ یا ایاز... همچنین //۷) رق: + هم // ۸) رق: بود //۹) رق: او //۱۰) ر: با //۱۱) رق: مجانس نیست //۱۲) ق: لیکن //۱۳) ر: عزت //۱۴) ق: صفت //۱۵) رق: + خود //۱۶) رق: او را دولت دهد //۱۷) ر: + اکرام //۱۸) رق: وآن //۱۹) رق: + اختیار //۲۰) رق: میانه که اسیر عشقست (ق: عاشقست و عشق سلطانست و توانگرست (ق‌ک: + اگرچه عاشق درویش است اما گفته اند، رباعی: در کوی خرابات یکی درویشم زان خُم زکات می‌بیاورپیشم
هر چند غریب و عاشق و دلریشم چون مِیْ بخورم زعالمی نندیشم //۲۱) پ‌درق: ــ عشق سلطنت... اوست //۲۲) پ رق: ــ فصل //۲۳) پ رق ک: عاشق... است //

Marfat.com

بیت [1]

در کوی خرابات یکی درویشم زان خُم به زکات می نیاری پیشم [2]
هرچند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم زعالمی نندیشم [3]

تا عاشق مست جام شراب عشق است ،از دایرهٔ عذر و عتاب بیرون است [4] و بروی تکلیف و مؤاخذت نه. [5] اگر وقتی هشیار شود و علم و تمییز [6] پای در میان آرند [7] گوید :

بیت

گر در مستی حمایلت بگستم صد گوی ، ز زر [8]، بار خرم ، بفرستم
عجبا کارتو!

بیت

برشاخ طرب هزار دستان توایم دل بستهٔ آن [9] نغمهٔ [10] دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه [11] ماکه مستان توایم [12]

اسم معشوق در عاشق عاریتست و اسم عاشق در عشق حقیقت [13]. اشتاق معشوق ارعشق محال [14] و تهمتست. اشتاق به حقیقت عاشق است [15] که او محل ولایت [16] عشقست و مرکب اوست ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتاق به تحقیق [17] نیست. معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان .اگر وقتی طلایهٔ عشق بروناخسی [18] کند [19]. او رانیز در دایرهٔ عشق آورد ، آنگه [20] او را نیز حسابی باشد [21] از روی عاشقی نه از روی معشوقی .

۶۳ ـ فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت معشوق بیکر جان عاشق آید. اکنون جان عاشق از آن

---

۱) د: ـ امیری . . . بیت .ق: ـ فصل . . . نیست //۲) پ رق: زان رحم رکاب می نیاری پیشم //۳) پ ق: + فصل //۴) پ رق ک: تا (ق ک: تا) جلالت بی نیازی بیکر بود بروی هیچ عتاب نبود //۵) پ رق ک: ـ وبروی . . . نه //۶) ر: + وادب دار //۷) رق: نهد //۸) پ رق: زرین //۹) ر: دل داده بدان //۱۰) پ رق: + و //۱۱) ر: بگذر زگناه //۱۲) ق: ـ از دست . . . توایم .د: ـ درکوی . . . توایم .پ درق ک: + فصل //۱۳) درق: + است //۱۴) درق: مجاز //۱۵) د: واشتاق عاشق از عشق بحقیقت است . رق: عاشق راست //۱۶) دق: ولایات //۱۷) ر: نیست به تحقیق //۱۸) دق: ناجنس //۱۹) ق: + برو و //۲۰) درق: آن وقت //۲۱) درق: بود .

Marfat.com

صورت دائما [۱] قوت خود می‌خورد ، و برای‌آن [۲] بود که اگر معشوق [۳] به هزار فرسنگ دور [۴] بود [۵] ، عاشق او را حاضر داند و اَقـربُ مِن کُلِ قریبٍ شمارد [۶] . اما قوت آگاهی از آنچه [۷] نقد خویشتن [۸] [است] ، جز از سایهٔ جمال [۹] روی معشوق نتواند خورد [۱۰] .

[شعـــر]

"اَلا فَاسْقِنِـی خَمْـراً وقُـلْ لِی هِـیَ الْخَمـرُ" [۱۱] .

وصال [۱۲] قوت آگاهی خوردنست از نقد جان خود نه یافتی [۱۳] . اما حقیقت وصال خود اینجادست [۱۴] دهد ، و این نقطه [۱۵] از دیدهٔ [۱۶] علم متواریست ، اما [۱۷] چون عشق به کمال رسد ، قوت هم از کمال [۱۸] خود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

۶۴ ـ فصـــل

فـی همـة العشـق [۱۹]

عشق راهمتی است که [۲۰] معشوق متعالی [۲۱] صفت خواهد . پس هر معشوق [۲۲] که در دوام وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد . اینجا بود که چون به ابلیـس [۲۳] گفتند : " وَاِنَّ عَلیـکَ لَعنَتِـی " ، [۲۴] گفت : " فَبِعِـزَّتِـکَ لَاُغْـوِیَنَّهُـمْ اَجْمَعِیـنَ " [۲۵] . من خود از توآن [۲۶] تعزز دوست دارم که ترا هیچ کس در توی نبود و درخور [۲۷] ، اگر [۲۸] ترا چیزی درخور [۲۹] بود [۳۰] ، آنگاه [۳۱] نه کمال بود [۳۲] و نه [۳۳] عزت .

---

۱) درقک : لازم . پ : دائما // ۲) ر : این . ق : اینست // ۳) د : عاشق // ۴) درق : ـ دور // ۵) د : + و معشوق به هزار فرسنگ دیگر // ۶) ر : شمرد // ۷) ق : آنجا // ۸) پ دق : خودش است . رک : خورش است // ۹) درق : جز در آینهٔ جمال // ۱۰) در : + بیت :

آن روی چرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر ازیشان نبری
گریک نظری چنانکه هستی نگری نه بت ماندنه بت پرستی نه پری . شعر // ۱۱) ر : + ولاتسقنی سرّاً اذااَمکن الجهر // ۱۲) ر : + معشوق // ۱۳) درق : نه یافتن // ۱۴) پ درق ک : خود اتحاد است // ۱۵) د : نقط // ۱۶) درق : ـ دیده // ۱۷) د : ـ اما // ۱۸) درق : ـ کمال // ۱۹) دق : ـ فی . . . العشق // ۲۰) رق : + او // ۲۱) د : متعال // ۲۲) ق : معشوقی // ۲۳) درق : با ابلیس // ۲۴) قرآن : ۳۸/۸۰ // ۲۵) قرآن : ۳۸/۸۴ . درق : ـ لاغوینهم اجمعین // ۲۶) درق : این // ۲۷) دق : هیچ کس در خور (ق : خورد) نبود . ر : هیچ کس دروانبود و درخورد نبود // ۲۸) در : که اگر // ۲۹) د : ـ ترا . . . درخور . رق : خورد // ۳۰) ر : بودی // ۳۱) درق : آنگه // ۳۲) ر : بودی // ۳۳) درق : در .

Marfat.com

۶۵ ـ فصل

آخر[1] همه تهمتست[2] و [تهمت][3] همه علت، و علت همه ذلت[4]، و ذلت[5] همه خجلت، [وخجلت][6] همه ضدیقین[7]، و معرفت[8] عین نکرت[9]. طمع دوروی دارد: یک روی[10] سپید است و یک روی سیاه. آن روی[11] که در روی[12] کرم دارد سپیدست، و آن روی که[13] در استحقاق دارد[14] سیاه[15].

۶۶ ـ فصل فی خاتمة الکتاب[16]

عقول را دایره[17] بربسته اند[18] از ادراک[19] ماهیت[20] و حقیقت روح[21]، و روح[21] صدف عشقست. چون به صدفْ علم[23] را راه نیست، به گوهر مکنون چگونه راه بود؟ امـا برسبیل[24] اجابت[25]، التماس این دوست[26] عزیزاَکْرَمَهُ اللهُ ـ این فصول ثبت کرده آمد[27] ـ اگرچه "کلا مُنا اِشارةٌ"، از پیش برپشت این جزو[28] ثبت آمد[29]، تا اگر کسی فهم نکند معذور باشد، که دست عبارات[30] به معانی[31] نرسد، که معانی عشق بس بوسیده است[32].

[بیت]

عشق پوشیدست و هرگز کس ندیدستش عیان[33]

لافهای بیهده تاکی زنند ایـن عاشقان

---

۱) پ درق‌ک: طمع //۲) ق: تهمت //۳) پ درک: و تهمت. ق: و تهمت //۴و۵ ا ب د: زلت //۶) پ درق ک: وخجلت //۷) درک: ـ بعض //۸) دق: + و //۹) د: فکرت //۱۰) درق: رویش //۱۱) د: و یک رویش //۱۲) در: ـ روی //۱۳) ق: + رو //۱۴) د: + یا در تهمت استحقاق. ر: + یا تهمت استحقاق. ق: + یا تهمت استحقاق //۱۵) درق: سیاهست //۱۶) پ درق‌ک: ـ فی ... الکتاب //۱۷ ا ب درق: ... //۱۸) د: دربسته //۱۹) پ: + کمال و. درق: + جان و //۲۰ ا ق: ... //۲۱) د: آن. ر: او. ق: ـ وحقیقت روح. پ: روح //۲۲) درق: جان. ب: روح //۲۳) پ: + او //۲۴) درق: صدف عشق است به لوء لو، مکنون که در آن صدفست که نباشود الا برسبیل همانا //۲۵) درق: ـ اجابت //۲۶) ب: ـ دوست //۲۷) ب: فصلی چند اثبات افتاد //۲۸) پ: ـ برپشت ... جزو //۲۹) ب: اثبات افتاد //۳۰) ب: عبارت //۳۱) پ: + عشق //۳۲) درق: ـ که ... است. ر: + نیست. ق: + فرد //۳۳) د: ندادستش نشان.

Marfat.com

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی وز چنین وزچنان
تم السوانح فی العشق. وصلی الله علی محمد وآله اجمعین[1].

۶۷ ـ فصل

راه عاشقی همه اوئیست[2] ـ معشوقی همه توئی بود. زیرا که‌تونمی[3] شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی می‌باید تا[4] هیچ خود را نباشی و به حکم خود نباشی[5].

بیت

تا تو در بند هوائی[6] از زر و زن چاره نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم ز زن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست[7]
یارضای دوست باید یا هوای خویشتن

رباعی[8]

قدری نبود ملوک را بردرما — جز عاشق مسکین نبود در خورما
تا با سری[9] ای خواجه نداری سرما — کین بر سربی سران بود افسرما[10]

۶۸ ـ فصل

جفای معشوق دواست: یکی درپای[11] بالای عشق و یکی درپای[12] نشیب عشق. وعشق را پای بالائی و پای نشینی هست[13]. تا[14] در زیادت بود پای[15] بالای اوبود[16] که بر

۱) درق: ـ هرکس. . .اجمعین//۲)دق: اوبی نیست. پ: اوئیست//۳) ق: توبی// ۴) د: که. ق: نمی‌شاید که//۵) د: هیچ خود را نباشد بل که خود هیچ نباشد. ق: هیچ خود را باشی چنانکه گفته اند//۶)د: هرآئی. حاشیهٔ د: هوائی.//۷)ق: راه //۸)د: بیت. ق: ـ رباعی//۹) د: خودی//۱۰) نسخهٔ "ق" به جای این رباعی، رباعی دیگری دارد: جان عود بود همیشه در مجمرما خونریز بود همیشه در کشورما
داری سرماوگرنه دوراز برما مادوست کشیم و تو نداری سرما. پ‌ک: ـ بیت. . .افسرما //۱۱)د: پا. ق‌ک: ـ درپای//۱۲)د: پا. ق: ـ پای//۱۳)ق: وعشق را بالاونشیبی هست //۱۴)د: +عشق. ق: +عاشق//۱۵)د: ـ پای//۱۶)ق: یا بالای زیاده بود یا بالای اوبود.

Marfat.com

عاشق دشوار[1] بود جفای معشوق ،و یار معشوق بود[2] در محکمی بند[3] .و همچنین[4] غیرت از ورق جفا بود[5] و یار[6] عشق بود ویار معشوق[7] بود تا زیادت می‌شود[8].
پای[9] نشیب عشق آن بود که راه زیادت برسد[10] و عشق روی در نقصان نهد ، اینجا جفا و غیرت یار[11] عاشق آید ، تابندش برخیزد ، و منازل در خلع عشق می‌برّد ، و این کار به جائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی[12] بدو رسد ، عظیم[13] راهی که مثلا به سالی خواستی[14] رفت[15] در خلع عشق ، بروزی یا به شبی لابل[16] به ساعتی برود ـ زیرا[17] که بارگاه جفا لابدی معشوقست ، چون چشم بررخنهٔ افتاد لابدی برسید و امکان خلاص پیدا گشت .

۶۹ ـ فصل

غیرت چون بتابد[18] او[19] صَمصامی[20] بی مسامحت بود ، اما تا چه پی کندو کرا پی کند . گاه بود که صبر را پی کند و برعاشق آید تا[21] قهری بدو رسد ـ سردر رسن[22] کردن و خود را هلاک کردن ازین ورق بود . وگاه بود که بر پیوند آید و ببرّد و عشق را بی کند تا عاشق فارغ شود .و گاه بود که برمعشوق آید و معشوق را پی کند ،زیرا که او ازحساب[23] (؟)عدل عشق است[24] ،و عدل عشق کفایت و همسانی[25] و همتائی[26] نخواهد ،آمرزش وآویزش عشق خواهد[27] ـ تانسبت‌هم[28] درحق عاشق و بس[29] (؟) و این ار عجایب است .

---

۱) د: دشخوار//۲) دق :ـ ویار . . . بود .پ‌ک : جفای معشوق نار معشوق بود//۳) ق: بندد//۴) ق : ـ و همچنین//۵) ق : از ورق عشق است//۶) د : یای بند عشق . ق: یار عشق .ک: نیاز عشق//۷)ق : ـ و یارعشق . . . معشوق//۸)ق : ـ بود . . . //۹)دق : وپای//۱۰) ق: بربندد .ک: ببند//۱۱) ب‌ق: یار. د: یار . . .
۱۲) ق: جفا با غیرت//۱۳) دق: عظیم بدو رسد//۱۴) ق: یا خواست//۱۵) د : ـ رفت//۱۶) د : ـ لا//۱۷) د : ـ زیرا//۱۸) د : بتاود .ق : ـ بتابد //۱۹)ق : ـ او//۲۰) ق :صمصام//۲۱) ب‌دق‌ک : ـ تا//۲۲)ب‌دق :سر.ک: رسن//۲۳)ب : جناب .دق :حساب .ک : ـ حساب//۲۴)ق :بود//۲۵)ق :ـ وهمسانی //۲۶)دق :همتا//۲۷) د : آمیزش عشق و آویزش خواهد//۲۸) د : تانسبت هم .ق : یا بستم .پ : ـ تانسبت هم .ک : تانسبت‌هم//۲۹) د : ـ وبس .

Marfat.com

بیت [۱]

ای برده دلم به غمزه جان نیز ببر — خون [۲] شد دل و جان نام و نشان نیز ببر
ور [۳] هیچ اثر بماند از من به جهان — تقصیر روا مدار، آن نیز ببر [۴]

۷۰ ـ فصل

قوت عشق از درون عاشق زهرهٔ عاشق است، و جز در کأس دل نخورد. اولا" در موج درد عشق بر دل ریزد زهره، پس بخورد [۵]. چون تمام بخورد صبر پیدا شود. اما تا [۶] تمام نخورد، راه صبر بر عاشق در بسته است. و این نیز [۷] از عجایب خواص عشق است.

۷۱ ـ فصل [۸]

هرچه در تلوین عشق از عاشق بشود، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق، ولیکن [۹] نه هر کس [۱۰] بدین مقام رسد که این بس عالی مقامیست [۱۱] در عشق. و کمال تمکین [۱۲] آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود.

بیت [۱۳]

لعلی که از کان عقل و جان یافته ام — با کس ننمایم که نهان یافته ام
تا ظن نبری که رایگان یافته ام — من جان وجهان داده پس آن [۱۴] یافته ام [۱۵]

و وصال و فراق او را یکی بود، و از علل و عوارض برخاسته بود. اینجا بود که او اهلیت خلعت عشق یابد [۱۶]. و این حقایق که [۱۷] بر بدل از معشوق به عاشق [۱۸] می‌رسد [۱۹]، خلعت عشق بود.

بیت [۲۰]

دل در طمع وصل بلا را سپرست — جان در دم زهر هجراو [۲۱] بر خطرست

---

۱)ق: رباعی //۲) ق: چون //۳) دق: گر //۴) پک: ـ بیت ... ببر //۵)ق: بس نخورد //۶) د: با //۷) دق: ـ نیز //۸) د: ـ فصل //۹) د: ولکن //۱۰) د: کسی //۱۱) ق: که سری عالیست //۱۲)د: تمکن //۱۳)ق: رباعی //۱۴) ق: دادمام آن //۱۵) پ ک: ـ بیت ... یافته ام // ۱۶) د: آید // ۱۷) ق: ـ که //۱۸)ق: عشق عاشق //۱۹) ق: + به عاشق //۲۰) ق: رباعی //۲۱) د: دم هجر و زهر او. ق: دم هجران تو.

Marfat.com

بیرون زوصال و هجر کاری دگرست همت چو بلند شد همه در دسرست [1]

۷۲ ـ فصل

معشوق خزانهٔ عشق است و جمال او ذخیرهٔ اوست. تصرف عشق درو [2] نافذ تر است به همه حال، اما اهلیت خلعت عشق آنست که در فصل اول پیش ازین [3] بیان افتاد.

۷۳ ـ فصل

عشق عجب آینه ایست [4] هم عاشق را و هم معشوق را، هم در خود دیدن و هم در معشوق دیدن و هم در اغیار دیدن. و اگر غیرت عشق دست دهد تا واغیری [5] ننگرد [6] (؟) هرگز کمال [7] جمال معشوق، به کمال، جز [8] در آینهٔ عشق نتواند دید [9]، و همچنان [10] کمال نیاز عاشق [11]، و جملهٔ صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۴ ـ فصل

عشق جبریست [12] که درو هیچ کسب [13] را [14] راه نیست بهیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز [15] همه جبرست [16]، اختیار ازو [17] و از ولایت او [18] معزولست، مرغ اختیار در ولایت او نپرد، احوال او همه [19] زهر قهر بود و مگر جبر بود [20]. عاشق را بساط مهرهٔ مهر او می باید بود [21] تا او چه زند [22] وچه نقش نهد. پس اگر خواهدو اگر نخواهد [23]، آن نقش برو پیدا شود. بلای عاشق در پندار اختیارست. چون این معنی [24] تمام بدانست و آن پندار نبود، کار برو آسان تر شود [25]، زیرا که نکوشد [26] تا کاری به [27] اختیار کند در

---

۱) پ ک: ـ بیت ... سرست // ۲) دق: تصرف او در آن // ۳) دق: ـ پیش ازین // ۴) د: است // ۵) د: یا و اغیری. ق: تا به غیری // ۶) ب: بنگرد. دو ک: نگرد // ۷) دق: ـ کمال // ۸) ق: خود // ۹) د: نتوان دیدن. ق: نتوان دید // ۱۰) دق: همچنین // ۱۱) ق: + را // ۱۲) پ ق ک: جبریست. د: جبرست // ۱۳) ـ ک: کس // ۱۴) د: ـ را // ۱۵) پ دق: ـ نیز // ۱۶) د: جبراست. ق: جبرتست // ۱۷) دق: وی // ۱۸) دق: وی // ۱۹) ق: ـ او همه // ۲۰) ب دق: ـ ومگر ... بود. ک: فکر وحیرت بود // ۲۱) دق: و عاشق را به جبر مهرهٔ بساط او می باید بود // ۲۲) دق: ـ چه زند و // ۲۳) دق: به // ۲۴) دق: ـ این معنی // ۲۵) دق: بدانست (ق: برست) و به بود کاربدو (ق: برو) آسانتر شد (ق: بود) // ۲۶) ق: نکوشد // ۲۷) ق: ـ به.

Marfat.com

چیزی[۱] که درو هیچ اختیار نیست[۲].

بیت[۳]

آزاده بساط مهرهٔ تقدیرست — در راه مراد خویش بی تدبیرست
آن مهره توئی و نقش دورش تمثال[۴] — گر[۵] خود همه در دیدهٔ خودتقصیرست[۶]

۷۵ ــ فصل[۷]

گاه بود که بلا و جفای معشوق تخمی بود که از دست المعیّت و[۸] کفایت رعایت[۹] و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند[۱۰]، تا ازو گُل[۱۱] اعتذاری برآید، و بود که فرابندد[۱۲] و ثمرهٔ وصال گردد. واگر دولت به کمال تربود، آن وصال از یکی[۱۳] خالی نبود. اگر برق و[۱۴] صاعقه برنجهد[۱۵]، و پرده[۱۶] بر راه او نیاید، و راه بر دولت او نبرند[۱۷] (؟)، و این برای آن بود تابداند که هرگز[۱۸] در راه عشق روی[۱۹] اعتماد نبود. وبرای این[۲۰] گفته اند[۲۱]:

بیت[۲۲]

گر غرّه بدان[۲۳] شدی که دادم به تودل — صد قافله بیش[۲۴] بردماند از منزل[۲۵]
[واین معنی هم لایق است. بیت:][۲۶]

---

۱)ق: ــ در چیزی//۲)ق: دست نیابد//۳)ق: رباعی//۴)د: به مثال .ق وحاشیهٔ د: آن نقش تو زومبین و برخشم منال //۵) دق: گو//۶) پ: ــ بیت... تقصیرست //۷)د: ــ فصل //۸) ق: ــ و //۹) پ دق ک: ــ رعایت//۱۰) ق: افکند//۱۱) ق: گلی //۱۲) پق: فزاینده.د: فزایند//۱۳) ق: نکبتی//۱۴) دق: ــ و//۱۵) پ دقک: بجهد //۱۶) د: ــ و پرده //۱۷)د: ــ وراه... نبرند .ق: بر دولت نزنند//۱۸) پک: هرگز.دق: هر که //۱۹) دق: رود .پ: روی//۲۰) د: آن// ۲۱) ق: است آنکس//۲۲) ق: رباعی//۲۳)ق: بدین//۲۴) ک: عشق//۲۵)ک: + ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لناوترحمنا لنکونن من الخاسرین .ایزد تعالی چندانکه توفیق به نبشتن این رساله کرامت به کشف این اسرار جان مارا روشن گردان و ما را از ایشان گردان که درایشان به سرحد این کلمات رسیده است. بمنّه و کمال کرمه//۲۶) پ قک: ــ واین... بیت.د: واین ... بیت.

Marfat.com

دل گرچه زوصل شادمان می‌بینم هم پای [1] فراق در میان می بینم
در هجر تو وصل تو [2] نهان می‌بینم [3] در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم [4]

۷۶ ـ فصل

عقول را دیده بربسته اند از ادراک [5] ماهیت و حقیقت [6] روح ، و روح صدف [7] عشق است . پس چون به صدف ، علم [8] را راه نیست ، به جوهر مکنون که در آن صدفست [9] چگونه راه بود؟ اما بر سبیل اجابت التماس این دوست [10] عزیز ـ اَکْرَمَهُ اللّـهُ تعالی ـ این فصول وابیات اثبات افتاد [11] ـ اگرچه که "کلا مُنا اِشارة" ، از پیش برپشت جزو [12] اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بردامن معانی [13] نرسد . تمّت [14] .

---

۱) ک: دریای //۲) ق: ـ تو//۳) دق: می دیدم//۴) د: + تمام شد سوانح امام عارف محقق ، سلطان العلماء، احمد الغزّالی ـ قَدَّسَ اللّـهُ روحَه العزیز ، بید اصغر عبادالله تعالی حسین بن عثمان بن محمد السّرازی فی شهر ربیع الآخرسنه ۶۸۸ حامداً" مصلیاً . وصلی الله علی نبیه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما . ق: + والسلام . کتبه محمود الرومی ۸۸۲. ک: تمت هذه الرسالة الشریفة به تاریخ دهم شهر ذی حجة سنة ۱۵۱۶.پ: ـ واین ... می نسم//۵) پ: + کمال و// ۶) پ: ـ و حقیقت//۷) پ: + جوهر //۸) پ: + او //۹) پ: ـ که ... صدفست //۱۰) پ: ـ دوست //۱۱) پ: این فصلی چند اثبات افتاد //۱۲) پ: ـ ... جزو// ۱۳) پ: + عشق //۱۴) پ: + تمت الرسالة العسقية من کلام الامام المحقق العلامة ،ولی الله الوالی ،لطیفة صنع الله المتعالی ، احمد الغزالی ـ رفع اللّه روحَه وراد مِن عالم الغرب فتوحَد. قد تمت کتابة هذه الرسالة الشریفة فی سنه ۸۴۷ علی ید العبد الضعیف النحیف المحتاج الی رحمه الله الملک العالم احمد بن احمد الحافظ الخادم ـ س ـ (؟) علیه .

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات رسالهٔ سوانح

ص۱ ، س ۲ــ اِتکال: اعتماد کردن برکسی ، کار به کسی گذاشتن ، توکل کردن به خدا .
ص۱ ، س ۵ــ "اگرچه حدیث عشق درحروف نیاید و درکلمه نگنجد" .ن: "قاعده: چون فیض الهی صفات عین عشق را بروزکون از سرخفا تمشیت دریافت نایافت غیر اثبات کرد ، واصلان آن عین که فاضلان غیر بودند ، خواستند که شرح آن منازل لامکانی و طلوع انواربی زمانی ،برسرابرسایران و طالبان کون دهند .اما اظهار عشق حقیقی ممکن نبود . از راه تصور ادراک مدرکان ، به مثلهای وصفی ثبت کردند تا رابطهٔ طالبان آن اصل گردد ، و بهمرآت نظر سایرانی که از خارج به بطن قصبه "سیر فی الله" کنند ، بود که به وسیلت آن صورتهای تمثلی مُدرِک عین شوند که از وصول عین اصلی ، طرح صور وضعی خود لازم افتد ،که اگر صورتهای وضعی در نظر سایر ثابت شود و در محوآن نکوشد ، نتیجهٔ آن حجبهای مظلم وسدهای مهلک باشد . قوله تعالی : اِنَّ بَطْشَ رَبِکَ لَشَدِیدٌ" . چون در عشق حقیقی امکان مکان و اثبات تعیّن ممکن نیست ، عشق وضعی خلافت عشق حقیقی راورای کون اثبات کردند تارابطهٔ اصل فرع کردد . اشتیاق ارواح به عشق وضعی ، وسیلت وصول به عشق حقیقی شود ، و روح به قوت آن وسیلت ، معطی اشواق اسباح سود تا هیچ ذره ای از ذرات ترکیب ، وهیچ شعله را از شُعَل ارواح بی آثار سلسلهٔ عشق ، نقش وجودش درهم نیفتد . اگر برادر من ، مشرف نادرةالعصر ــ احمد غزالی ، عشق را ورای روح اثبات کرده است ، سبب این بوده‌است" .
ص۱ ، س ۵ ــ ابکار: دختران دوشیزه .
ص۱ ، س۶ــ حیطه: درپناه‌گرفتن ، مالکیت ، تصرف .
ص۱ ، س ۶ــ خدر: پرده ، چادر .
ص۱ ، س ۸ ــ ۹ــ " پس نکره بود ، وآن نکره در حق کسی که دوقش نبود" . کنوزالاسرار ورموزالاحرار:

نوعروسیست این مخدّره بکر — نارسیده به دست خاطب فکر
هرکه درراه عشق عِنّین است — بی خبر زین عروس سرین است

ص۱ ، س ۱۰ــ السیف: شمشیر .
ص۱ ، س ۱۶ــ تعلل: بهانه‌کردن ، عذر ، دفع الوقت ، مشغول شدن به کاری ، درنگ . "بدین فصول تعلل کند" .م: "یعنی: پس حال حوس را و آنچه او را بس آمده است ، [و] او در فهم این متحیر مانده است و بر موجب آن نمی تواند رفت ، خود به کلی ازآن اصول این نشان آید ، بدان مستظهر گردد و مستکمل شود ، فراری یابد ، خطای او را از صواب آن تمییز کند ، وازآفات و عوائق ، حذر به قدر ما اَمکَنْ نماید" .

Marfat.com

ص۲ ، س ۱ــ تمثل: خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن . (فرهنگ نفیسی) .
ص۲ ، س ۲ــ "تعلق به هیچ جانب ندارد" .م: "یعنی: به تصریح" .
ص۲ ،س۲ــ "در حقایق عشق" .م: "ای: ذات مطلق عشق" .
ص۲ ، س۲ــ "واحوال" .م: " یعنی: اوصاف لازم و ثابت او" .
ص۲ ،س۶ــ "ولو . . . شفاکا" .این شعر در این مآخذ دیده می‌شود: رسالة الطیور عربی ، منسوب به محمد غزالی ، برگ۲ . و درالمدهش ابن جوزی ، ص ۱۹۲ ، به جای "انس" ، "داء" ، آمده است .
ص۲ ، س ۸ــ۹ــ "اذا . . . علیلا" . این دو بیت از ابوالحسن جَحظَهٔ برمکی متوفای ۳۲۴ هـ ق است . رک: الفهرست ، ص۲۴۰: "اگر تشنه گردم به آب دهانش ــ بدل گیرم از بادهٔ ناب آن را . کجا بادهٔ ناب و آب دهانش ــ ولکن تسلی دهم این دل ناتوان را" . و نیز رجوع شود به: الوافی بالوفیات ، ۲۸۸/۶ . و در شرح سوانح نسخهٔ نورعثمانیه ، بیت اول چنین آمده:

اذا ماظمئت الی رتبهـــا جعلت المراتب منـــه بدیـــلا

و در بعضی از نسخ سوانح و مصادر این شعر ، به جای "ریقه" ، "ریقها" ، آمده که صحیح همین است ،زیرا سخن شاعر دربارهٔ آب دهانِ معشوقه است که آن را به جای شراب قرار می‌دهد ، و اگر در اصل شعر شاعر ، با ضمیر مذکر آمده باشد ، باید گفت که شاعر دچار انحراف بوده ،هرچند که جَحظَه بنابرقول مورخ معاصرش ابن ندیم متهم‌است که: "مردی بدسرشت و چرکین بود ، در دینش پاره چیزها ، بلکه خیلی چیزها گفته می‌شد" .وَصَفَدی می‌نویسد: "جَحظَه مردی دنی النفس و قلیل الدین بود ، که ماه رمضان را هـــم روزه نمی‌گرفت" .
ص۲ ، س ۸ــ "الی ریقه" .م: "ای: مشتاقالیه" .
ص۲ ،س ۱۳ــ "یحبهم و یحبونه" .قرآن: ۶۰/۵: "دوست داردایشان را و دوست دارند او را" .
ص۲ ، س۱۶ــ "با عشق . . . لب ما" . این‌رباعی ، در مجالس العشاق ، ص۶۳ ، و ریاض الشعراء ، برگ۹ ، و ریاض العارفین ، ص ۵۹ ، وطرائق الحقائق ، ۵۷۴/۲ ، به نام احمـد غزالی ثبت است . اما در کلیات شمس ، ۸/۸ ، رباعی ۴۶ ، از مولانا آمده است . و چون این رباعی در سوانح احمد غزالی دیده می‌شود ، پیدا است که از مولانا نمی‌تواند باشد ، به خصوص که همین رباعی ، در کشف الاسرار ، ۵۰۸/۱ و ۷۹۴/۳ هم آمده است .
ص۳ ، س۲ــ "اتانی . . . فتمکنا" . این شعر ازعمر بن ابی ربیعه متوفای سال ۹۳ هـ ق

Marfat.com

می‌باشد. رک: عیون الاخبار، ۹/۳. اما دروفیات الاعیان، ۳۷۰/۶، و حاشیهٔ الوافی بالوفیات، ۱۵۸/۸، از ابن کُطریه یاد شدد، و در تزئین الأسواق، ۱۲۰/۱، و حاشیهٔ الوافی بالوفیات، ۱۵۸/۸، از مجنون عامری ذکر شده است. و این شعر در نسخهٔ "ریتر"، بعد از رباعی فارسی ذیلش قرار دارد.

ص۳، س۴ـ ۵ ـ "عشق... حسود". این رباعی، در مرموزات اسدی، ص۱۶، عینا دیده می‌شود. و درعرفات العاشقین، برگ ۳۱، از حمد غزالی آمده است.

ص۳، س ۶ـ۷ ـ "دربدو وجود... مزاج افتاد". م: "یعنی: به کدام صفت تعلق یافت و کدام نسبت درست نشست". ن: "یعنی: ندانم که عشق را کب شد یا مرکب شد. در نزول را کبش باید بود، و در عروج مرکوب".

ص۳، س ۸ ـ "تفاوت در قبلهٔ عاشق (شرح: عشق) عارضی بود". م: "تفاوت در قبله، یعنی: در جهت عشق. ای: ذات مطلق. عارضی است. ای: نیستی است هست نما". ن: "یعنی که اصل وی (عشق) را از اضافت وجهت تفاوتی نیفتد".

ص۳، س ۸ ـ ۹ـ "اما حقیقت او از جهات منزه است". م: "ای: از اختلاف منزه است".

ص۳، س ۱۰ـ۱۱ـ "آن نفس... ندارد". کنوز الاسرار ورموز الاحرار:

مرکبی را که داغ شه دارد — گر رکابی به زیر ران آرد
بینی آنگه که برنشیند شاه — هیچ نقصی بدو نیافته راه

ص۳، س۱۱ـ "کلامنا اشارة". این سخن جنید عارف مشهور قرن سوم و متوفای سال ۲۹۷ هـ ق است. رک: زبدة الحقائق، ۶۹.

ص۳، س۱۲ـ خَرَز: مهره، صدف.

ص۳، س ۱۲ـ "به تعبیه". م: "یعنی: به جهد".

ص۳، س ۱۳ـ "به دست ناشناس او دهند". م: "یعنی: به مظاهر جهلا و اهل فسق و هوا که هیچ او از آن شعور نبرد".

ص۳، س ۱۴ـ بنرماسد. برماسیدن: لمس کردن، دست مالیدن برچیزی.

ص۳، س۱۴ـ "عجایب نیرنگ". م: "یعنی: انواع تجلیات و الوان مظاهر

ص۳، س۱۵ـ "می پیدا نبود". م: "نمی پیدا نبود. یعنی: [illegible] مالکی نبود و در فهم انسان نیاید که غیب در غیب است، و وهم درو هم است".

ص۳، س۱۶ـ "انفاس حود هوا است". م: "یعنی: نَفَسی دنیی که آن را دَم و حبس هوا می‌گویند. این اَلطف و اَدَق از هواست، که هوا را، و هُم احساس می‌کند. اما دم را این همه نیست، بلکه آن نفس بدوست. پس حاصل قابل دریافت نیست. معنی دیگر:

Marfat.com

یعنی :چون ظهور به تجلیات متنوع خواهد ، آن را نهایتی پیدا نبود . . . " .

ص۴ ،س۲ـ۳ـ "چون خانه . . .صفای روح " .ن: "یعنی : چون روح مجرد از علایق ترکیب بود و صافی از شوایب آن ، سزاوار نشستگاه عشق شد " .م: "چون خانه خالی ماند ، یعنی : دل سالک ازوهم وجود غیر خالی گرددو آینهٔ دل صاف از لوث کدورتِ و همِ حدثی باشد . . . " .

ص۴ ، س۳ـ "کمالش آن بود " .م : "یعنی : کمال مرد سالک در ظهورات صورت " .

ص۴ ، س۳ـ "دیدهٔ اشراق " .م : " دیده اشراف . یعنی : اطلاع روح " .

ص۴ ، س۴ـ " به وقت نگرد " .م : " به وقت بگردد . یعنی : به روزگار حاصل گردد " .و معنی دیگر آن ،یعنی : وقتی بود که اورا به جای خود بیند ، و وقتی بود که خود را در او محو یابد " .

ص۴ ، س۴ـ ۵ ـ" او را فرو گیرد " .م : " او را فرا گیرد . یعنی : او یی او را محو سازد و دوگانگی از میان برخیزد " .

ص۴ ، س ۷ـ " از بس . . .پندارم " .این بیت بدون ذکر نام شاعر درکتاب کشف‌الاسرار ، ۳۵۱/۱ ، و۵۶/۷ ، آمده است .و در بستان العارفین ، ص۴۳۶ ، ضمن یک رباعی به این صورت دیده می‌شود :

من نام ترا به ساعدی بنگارم تا دیده بدو برنهم و بگمارم
چندان هوس عشق تودرسر دارم در هر چه نگه کنم توئی پندارم

ص۴ـ ۵ ـ "انا . . .انا " .این پنج بیت ازحلاج عارف شهید به سال ۳۰۹ هـ ق می‌باشد . رک : دیوان الحلاج ، ص۹۲ . و بیت اول این قطعه ، درکتاب ابدع البدایع ، ص ۱۲۱ ، از مجنون دانسته شده ، و ترجمهٔ این بیت از مولوی چنین است :

من کیم لیلی و ، لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

رک : مثنوی ، دفتر پنجم .

ص۵ ، س۷ـ۸ـ "گفتم . . . ایمان منی " . این رباعی ، درکلیات شمس ، ۳۲۰/۸ ، رباعی ۱۹۰۴ ، از مولانا دانسته شده ، و درکشف الاسرار ، ۵۰۸/۱ ،و ۷۴۰/۲ ، و ۱۴۱/۵ ، نیز آمده است . و بیت دوم این رباعی ، درکتاب سخنان پیرهرات ، ص ۱۲۷ ، به این صورت دیده می‌شود :

بی جان گردم که توز من پُر گردی ای جان جهان توکفر و ایمان منی

و درکشف الاسرار ، ۳۵/۴ ، به صورت : "بی جان گردم که توزمن برگردی " ، هم دیده می‌شود .

Marfat.com

ص ۵، س۱۴ــ "شجرة العشق" .م: "ای :الحُب".
ص۶، س ۱ــ "اثبات قبل المحو" .ن: "یعنی: اتصال روح با ترکیب است. و اثبات بعد المحو، یعنی: محو شدن تعلق ترکیب است، و ثبوت تجردی روح به تعلق عین عشق. و این تجرد روح در ثبوت یگانگی نیست، با ترکیب کژ نماید...".
ص۶، س۴ــ "تقدیر... برابر کردند". این بیت در نامه های عین القضاة، نسخه مراد منلا، بدین صورت آمده:

تقدیر و قضا قلم چو بر می کردند عشق تو و عمر من برابر کردند

و در نامه های عین القضات، ۱۱/۲، بدین صورت ثبت شده:

تقدیر و قضا چونکه قلم ترکردند عشق تو و عمر من برابر کردند

ص۶، س ۱۶ــ دَهره: حربهٔ داس مانند، شمشیر دو دمهٔ کوچک. این بیت در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به این صورت آمده: "چون فتنهٔ عشق تو کشد دهرهٔ خویش".
ص۷، س ۱ــ لُجّه: عمیق ترین جای دریا.
ص۷، س ۵ ــ ۸ ــ "عشق... چنان". این دو بیت در تمهیدات، ص ۲۸۶، به این صورت ثبت شده:

عشق.....عیان لافهای.....عاشقان
هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می‌زند
عشق او پاکست و صافی از چنین وزچنان

اما درنامه های عین القضات، ۲۱۷/۲، مطابق بامتن آمده است.
ص۸، س ۲ــ۳ــ "حسن... دانائی من". این بیت بدون ذکر نام شاعر، در کشف الاسرار، ۴۶۳/۶، آمده است.
ص۸، س ۸ــ۹ــ "آن روی که در خلق... اغیار باز ننگرد". ن: "یعنی: باید که صورت خلق به عوض صورت معشوق ننشیند". ص۸، س ۸ ــ صَمصام: شمشیر و تیغ بُرنده.
ص۸، س ۱۴ــ "خواهی... هجران". این مصرع، در مکتوبات عین القضاة، نسخه مراد منلا، به این صورت آمده: "خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران".
ص۹، س ۷ــ۸ــ "چون وصال انفصال بود... عین اتصال کردد .ن: "چون وصال انفصال بود از ذات خود، و از طمع وصول به معشوق، به تجرید عین مجرد شدن، و به اتحاد عین عشق متحد شدن، عین وصال حقیقی بود".
ص۹، س ۱۳ــ "از علم و از یقین ظنی متواری برآورند". ن: "ظن عوام بحر عالم غیب است... و علم آلت اکتساب ترکیبی است در حصول فوت اثبات بقینیات....

Marfat.com

چون علم غرق شد و یقین از نتیجهٔ وی‌بود ، مبدل به شک گشت . و از محو شدن علم و حصول شک ، ظنی متواری برآید تا در تزلزل ترکیب از اصل ، مقر آثار طمأنینه طلبد ، تا دل راطمأنینه ظهور اصل حاصل شود . چنانکه گفت : "اولم تؤمن ؟ قال : بلی ، ولکن لیطمئن قلبی "که ظن‌آلت کشتیهای بلای یقینی بود ،و علم آلت کشتیهای یقینی بود " . ص۹ ، س ۱۴ــ "اولم . . . قلبی " . قرآن : ۲۶۳/۲ : " آیا باورنداری؟ گفت : آری . ولیکن از برای آنکه بیارامد دلم " .

ص۱۰ ، س ۱ــ۲ــ "انا . . . بی " . حدیث قدسی است که با صدر مشترک و ذیل متفاوت به صورتها مختلف روایت شده .رک : بخاری ، توحید ۱۵ . مسلم ، تو به ۱ . ترمذی ، زهد ۵۱ . ابن ماجه ، ادب ۵۸ . اباداود ، رقاق ۲۲ . مسند احمد بن حنبل ، ۲۵۱/۲ . الرعایة لِحقوق الله ، ص ۶۲۱ . قوت القلوب ، ۴۳۷/۱ و ۴۵۲ . شرح تعرف ، ۹/۲ . اصول کافی ، ۱۱۹/۳ ــ ۱۲۰ . احیاء علوم الدین ، ۱۲۵/۴ . کشف الخفاء ، ۲۰۲/۱ ، ۲۴۵و ۱۰۱/۲ .الجامع الصغیر ،ص۲۲۴ .فیض القدیر ، ۴۹۰/۴ . کشف الاسرار ، ۵۱۹/۱ . مجمع البحرین ،ذیل "ظن " . کلمة الله ، ص ۷۸ .الاتحافات‌السنیه ، ص ۱۲ . شرح فارسی شهاب الاخبار ، ص ۱۷۱ : " من نزدیک ظن بنده ام به من " .

ص ۱۰ ، س ۶ــ "اعوذ . . . منک " . حدیث نبوی‌است که تمامش اینست : " اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک ، وبمعافاتک من‌عقوبتک . واعوذبک منک . لااحصی ثناء علیک کمااثنیت علی نفسک " . رک : مسلم ، صلات ۲۲۲ . اباداود ، صلات ۱۴۸ . نسائی ، قیام اللیل ۵۱ . ترمذی ، دعوات ۷۵ . ابن‌ماجه ، دعاء ۳ . الموطّأ ، مسّ القرآن ۳۱ . مسند احمد بن حنبل ، ۹۶/۱ .

ص ۱۰ ، س ۷ــ " اجوع . . . یوما " . حدیث نبوی است که به صورتهای زیر آمده است : " عُرضت علیّ مفاتیح خزائن الدنیا و کنوزالارض ، فردّ دتُها وقلتُ :اُجوع یوماً واُشبع یوماً . احمدُک اذاشبعتُ ، واتضرعُ‌الیک اذا جعتُ " . رک : صحیفة الرضا ، ص ۱۳ . اللمع ، ص۹۶ . قوت القلوب ، ۱۵۴/۱ . احیاء علوم الدین ، ۲۱۴/۱و ۷۲/۳ . ترجمهٔ احیاء علوم الدین ، ۲۵۳/۲ : " یک روز گرسنه باشم ، و یک روز سیر " . و به صورت دیگر :عُرض علیّ ربی لیجعل لی بطحاء مکة ذهباً . فقلتُ : لایارب . ولکنی اُشبعُ یوماً و أجوعُ یوماً . فاذاجعتُ تضرعتُ الیکَ و ذکرتُک ،و اذاشبعتُ حمدتُک و شکرتُک " .رک : الجامع الصغیر ، ص ۲۰۱ . کشف لاسرار ، ۷۶۱/۱ . شرح شطحیات ، ص ۱۷۴ .

و به وجه دیگر: "وصحّ عن رسول الله (ص) أنه قال: خُیّرتُ بین أنْ اکونَ نبیاً مَلِکا ، اواکون نبیاً عبداً .فاشارالیّ جبریلُ علیهِ السلامُ : اَنْ تواضَعْ . فقلتُ : بل اکونُ نبیاً عبداً ،

Marfat.com

أشبعُ یوماً و أجوعُ یوماً" . رک : اللمع ، ص ۹۶ . شرح تعرف ، ۳۱/۱ ، ۵۸ و ۱۱۱/۳ .او را- دالاحباب ، ص ۱۱ .

و به صورت دیگر: "قال النبی (ص) :اَجوعُ یومیْن واَشبعُ یومیْن " .رک :شرح منازل السائرین ، ۵۴/۱ . الرسالة العلیة ، ص ۳۱۷ .

ص۱۰ ، س ۹ــ ۱۰ــ "این . . . چالاک" . این رباعی ، در مرصاد العباد ، ص ۵۵ ، دیده می شود .

ص ۱۰ ، س ۹ــ مُقامران : قمار کنندگان .

ص ۱۰ ،س ۱۳ــ ۱۴ــ "بل . . .خاک" . این رباعی ،در نامه های عین القضات ، ۱۴۳/۲ ، و مرصاد العباد ، ص ۴۸ ، دیده می شود .

ص ۱۱ ، س ۹ــ " معرفت را یک حد . . . عمارتست" . ن : " یعنی : که معرفت بقبس عشق واصل تفرید عشق از عالم قدم حاصل می شود بعد از تخریب جمیع الاشیاء المرتسة ، و علم مکتسب درعالم یقینیات جزوی حاصل می شود . . .پس عالم وی حملد روی در عمارت دارد ، و عشق در فنای کلی قرار گیرد و به هیچ ترتیب و تعیین فرو نیاید . پس طرف خرابش از هدم اجزاء و ترتیباتست" .

ص ۱۱ ، س ۱۲ــ ۱۳ــ "ای . . . پنهان گشتی" . این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، از احمد غزالی ثبت شده است ، و در کشف الاسرار ، ۲۸۰/۱ و ۱۸۸/۳ ، ۳۸۶ و ۳۸۵/۵ ، بدون ذکر نام شاعر آمده است . و در کلیات سمس ، ۲۸۳/۸ ، رباعی ، ۱۶۸۰ ، از مولانا دانسته شده است . و در مقالات شمس تبریزی ، ص ۳۱۱ ، هم دیده می شود .

ص ۱۲ ، س ۸ــ "وداع در رفتن . . . به رفتن" . ن : "یعنی : عشق رحمت ار ظاهر و اتصالات خارج برگرفت و در قعر باطن نشست" .

ص ۱۲ ، س ۱۲ــ "ولیکن . . . دشمنی" .ن : "یعنی : چون عشق به غایت رسد ، وغایت هرچیزی بدایت ضداوست ، همچون غایت شب که بدایت روز است . و چون وجود ما جامع قهر و لطف است ، دوستی چون به غایت رسد ، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتد" .م : "حاصل این فصل به تمثالی با تو بگویم : چون عشق لیلی در مجنون زیاد کمال رسید ، مجنون خود را عین لیلی تصور کند . هرگه بر مجنون در این مقام گفت که : لیلی آمد . او را دشوار نمود . گفت : لیلی همین منم . آمدن حد معنی دارد . اگر لیلی درآن محل بیاید ، مجنون به انکار پیش آید ، با او ملامت کند و خود را لیلی تصور ، و این انکار و عداوت از کمال دوستی باشد ونهایت اتحاد" .

ص ۱۲ ، س ۱۴ــ "ملامت به تحقیق عشق هم بود" .م : "زیرا که چون عشق را تحقیق

Marfat.com

کند ، وجودی غیر وجود خود تصور کند ، در این مقام دوبی باشد ، هر آینه ملامت گردد" .

ص۱۲ ، س ۱۷–۱۸– حاشیه: " مامونس . . . سلیم خویشیم" . این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، از احمد غزالی آمده است .

ص ۱۳ ، س ۶– "عشق را اقبالی" .م : "یعنی : تجلیی و ظهوری" . و "ادباری" . "یعنی : استتاری" .

ص ۱۳ ، س ۷– متبرم : ملول ، آزرده ، به ستوه آمده .

ص ۱۳ ،س ۱۰– " در خویشتن داری" .م " یعنی : تاعاشق با خویشتن است ، وخویشتن داری دارد ، عشق او را فرو نگرفته باشد . پس عشق را قلعهٔ خویشتن می باید گشاد تا عاشق به تمام عشق شود ، و عشق به تمام عاشق را احاطه کند ، و عشق را عاشق تن در دهد" .

ص ۱۳ ، س ۱۳–۱۴– "بادل . . . بسیار مگوی" . این رباعی در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی آمده است .

ص ۱۴ ، س ۱– نُزُل : طعامی که پیش مهمان آرند ، هدیه .

ص ۱۴ ،س ۲–۳– "جوانمردا . . . استیفا کرد" .م : "یعنی : محبت او – تعالی و تقدس – ازلی است ، و هر چه ازلی است ابدی باشد . و ازلی را ابدی نیز استیفا نپذیرد" .

ص ۱۴ ، س ۳– استیفا : چیزی را به طور کامل طلب کردن و گرفتن .

ص ۱۴ ، س ۴– "فلا . . . اعین" . قرآن : ۱۸/۳۲ : "پس نمی دانند نفسی آنچه پنهان کرده شد برای ایشان از آسایش چشمها" .

ص ۱۴ ، س ۶– "قاب قوسین" . قرآن : ۱۰/۵۳ : " قدر دو کمان" .

ص ۱۴ ، س ۱۰– "مسافرابد" . در شرح "م" ، " مسافرانه" ، آمده است .

ص۱۴ ، س ۱۰– "روی به حدثان ننماید" .م : " زیرا که حادثات طاقت مقابلهٔ قدیم ندارد . الحادث اذا قورن بالقدیم یتلاشی" .

ص ۱۴ ، س ۱۱– "گاه گاه با ازل پرد" . م : "یعنی : به صفتی که در ازل بود همه بدان صفت نماید" .

ص ۱۴ ، س ۱۲– "هرگز . . . ننماید" .م : "یعنی : که دید حادث او [را] نشاید" .

ص ۱۴ ، س ۱۳– "عوایق : عوارض ، موانع ، حوادث ، سختیها .

ص ۱۴ ، س ۲۷–۲۸– حاشیه: "بیاور . . . روستم کشدا" . در کشف الاسرار ، ۵۷۳/۱۰ ، بیتی از این اسعار چنین آمده :

Marfat.com

بیار پور مغانه، بده به پور مغـــــان که روستم راهم رخـش روستـم کشـدا

و مصرعی نیز در مرصاد العباد، ص ۴۱۴، چنین آمده: "که رستم راهم رخش رستـــم کشد".

ص ۱۵، س ۹ــ ۱۰ــ "ما... شکار خویشیم". این رباعی در مرصاد العباد، ص ۴۲۷، و در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی ثبت است. و در مرموزات اسدی، ص ۱۴، هم با اندک اختلافی به صورت زیر دیده می‌شود:

ما در غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم

محنت زدگان روزگار خویشیـــم صیادانیـم و هـم شکار خویشیم

ص ۱۶، س ۲ــ۳ــ "الله... الفقراء". قرآن: ۳۸/۴۷: "خدا بی نیاز است و شما محتاجانید".

ص ۱۶، س ۹ــ غُنج: کرشمه و ناز.

ص ۱۶، س ۹ــ دَلال: ناز، کرشمه، غمزه.

ص ۱۶، س ۱۲ــ گلخن تاب: آنکه تون و اجاق حمام را گرم کند.

ص ۱۸، س ۸ــ "عشق رابطهٔ... جانب دارد". ن: "یعنی: عشق را تعلقی بذات عاشق است، و تعلقی به ذات معشوق".

ص ۱۸، س ۱۲ــ "سروروی... متواریست". ن: "مراد از سرّ حقیقت هر جبری رؤیت آن چیزاست که یافت آن حقیقت بدان وسایط ادراک افتد و این در صنع متواریست، و آن را دورورویست: رؤیت بقا از عرض حس، و رؤیت فنا از عرض صح". در سرح "م"، به جای "سروروی"، "سروجه" آمده است.

ص ۱۸، س ۱۲ــ "وآیتی در صنع متواریست". م: "یعنی: آیتی از عشق در صنع سواری مخفی است".

ص ۱۸، س ۱۲ــ۱۳ــ "وحسن نشان صنع است". م: "یعنی: کُل حسنٍ مِن جمالِ الله.

ص ۱۸، س ۲۰ــ ۲۱ــ "ان الله... یشاء". قرآن: ۲۷/۴ و ۱۱۵: "به درستیکه نمی آمرزد که شرک آورده شود به او، و می‌آمرزد آنچه فروتر آنست از برای هر که می‌خواهد".

ص ۱۹، س ۲ــ "کل... فان". قرآن: ۲۷/۵۵: "هرکس که بر آنست در معرض فناست".

ص ۱۹، س ۴ــ ۵ــ "دیدهٔ حس... عشق عاشق". م: "یعنی: چون عاشق خواهد نظارهٔ حق کند، در آینهٔ طلب عاشق معاینه کند، هیچ جمال خود را جمالیکه دارد خود نتواند دید چنانچه در آینه بیند". کنوز الاسرار و رموز الاحرار:

Marfat.com

عشق عاشق و را چو آینه شد صورت حسن از آن معاینه شد
بی شک آن لحظه کاندرو نگرد چشمش از حسن خویش قوت خورد

ص ۱۹، س ۲۶ــ "و نحن . . . تبصرون". قرآن: ۸۵/۵۶: "و ما نزدیکتریم به سوی او از شما ولیکن نمی بینید".

ص ۱۹، س ۲۷ــ "واذا . . . قریب". قرآن: ۱۸۶/۲: "و چون پرسند ترا بندگانم از من، پس من نزدیکم".

ص ۲۰، س ۱ــ "انا الحق". کلام مشهور از حلاج.

ص ۲۰، س ۲ــ "سبحانی ما اعظم شأنی". کلام معروف از با یزید بُسطامی عارف قرن سوم. رک: النور من کلمات ابی‌طیفور، ص ۱۱۱.

ص ۲۰، س ۵ ــ ۶ــ "چندان . . . سرمن". این رباعی، در نامه های عین القضات، ۹۳/۱، و کشف الاسرار، ۲۹۵/۳، و مرصاد العباد، ص ۲۹، و تمهیدات، ص ۲۳۶، هم دیده می‌شود.

ص ۲۰، س ۹ــ "لِله درّالقائل". یعنی: خیرو نیکی باد گوینده را. و این جمله را در مقام مدح می‌گویند، و در شعر حافظ نیز آمده:

هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمایل هر کس شنید گفتا: لِلّه دَرُّ قائل

رک: مجمع الامثال، ۱۹۱/۲: "لِله دَرُّهُ، ای: خیره وعطاؤه و مایؤ خذمنه، هذا هوالاصل، ثم یقال لکل متعجب منه.". جمهرةالامثال ابوهلال عسکری، ص ۱۷۸: "لِله دَرُّهُ. یقولون عندالمدح: لِله دَرّ فلان. و عندالذم: لادَرّه. فرائد اللال، ۱۶۰/۲.

ص ۲۰، س ۱۱ــ "ای دوست‌ترا به خویشتن دوست نیم". م: "یعنی: ترا به سبب خود دوست نمی‌دارم، ترا از جهت تو دوست‌می‌دارم".

ص ۲۰، س ۱۱ــ "وزرشک تو با دیدهٔ خود دوست نیم". م: "یعنی: اگر دوست دیدهٔ خود باشم او را به مشاهدهٔ جمال تو راحت رسانم".

ص ۲۰، س ۱۳ــ "و این نقطه به جائی می‌رسد". م: "یعنی: این سخن که در غیرت گفته ام و آن کار غیرت به جائی رسد".

ص ۲۱، س ۱ــ "انس و راحت در او غریب". م: "یعنی: انس و راحت در عشق از کجا باشد؟ اگر گاهی باشد، غریب باشد و بر سبیل عاریت".

ص ۲۱، س ۱ــ۲ــ "فراق به تحقیق در عشق دویست". ن: "فراق اثبات بُعداست میان دو تعیین، و وصال ــ یگانگی دو تعیین در یک اصل. لاجرم از فراق دوگانگی آمد، و از وصال یگانگی".

Marfat.com

ص ۲۱، س ۵ ــ ۷ــ "بلاست . . . برآمیزم" . این اشعار، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، از احمد غزالی دیده می‌شود.

ص۲۱، س ۹ــ "قوت او در عالم" . در بعضی نسخ سوانح وشرح "م"، به جای "عالم"، "علم"، آمده است .م: "قوت او در علم . یعنی: در عالم دوبی، زیرا که علم نباشد مگردوبی".

ص ۲۱، س ۱۳ــ "بادل پاس انفاس او گیرد" .م: "یعنی: دل عاشق پاس انفاس عشق کند، هر نفسی به یاد او آرد".

ص ۲۱، س ۴ ــ "اِغضا: چشم پوشی، گذشت.

ص ۲۲، س ۶ــ "خود را به خود خود بودن دیگرست" .م: "یعنی: آنکه اوباقی به بقای خود باشدکه مقام تفرقه است، آن دیگر است".

ص ۲۲، س ۶ــ "وخود را به معشوق خود بودن دیگر" .م: "یعنی: آنکه او باقی به بقای معشوق باشد، آن دیگر، که مقام جمع الجمع است".

ص ۲۲، س ۷ــ "واز خود برسد" .م: "یعنی: از خود به معشوق برسد".

ص ۲۲، س ۹ــ "واین در علم نگنجد" .م: "یعنی: در علم هر کس در نیاید که با وجود بقا، فانی گویند".

ص۲۲، س ۱۱ــ "جام جهان نمای" .م: "یعنی: عشق".

ص ۲۲، س ۱۳ــ "هذاربی" . قرآن: ۷۶/۶: "اینست پروردگار من".

ص ۲۲، س ۱۳ــ "انا الحق"، و" سبحانی" .رک: ص ۲۰.

ص ۲۲، س ۱۳ــ "این تلوینست" .ن: "یعنی: هم از کردشهای این اصل است".

ص ۲۲، س ۱۳ــ۱۴ــ"این تلوینست و از تمکین دورست" .م: "یعنی: آنکه به سراب فنامست شد، واز خود به درشد، این مقام تلوین باشد. تمکین آن باشد که حُمیّا حالی کنند و بر جای خود باشند".

ص ۲۲، س ۱۶ــ۱۷ــ "تا به خود خود بود . . . مدخل بود" .م: "یعنی: تا [illegible] خود است و از خودی بیرون نیامده است .آن احکام بروی جاری [illegible]

ص ۲۲، س ۱۷ــ "او اسیر وقت بود" .م: "یعنی: هرچه وقت تقاضا کند، هم بر آن رود".

ص ۲۳، س ۷ــ۸ــ "دیدیم . . . نه آن". عین القضاة در تمهیدات، ص ۱۱۹ و ۲۲۸ و ۲۴۹، و در نامه های خود، ۲۵۵/۲، و همچنین جامی در نفحات الانس، ص ۲۱۳، و نامهٔ دانشوران، ۳۹/۳، این رباعی را از ابوالحسن بُستی نقل می‌کنند، و در کشف

Marfat.com

الاسرار، ۱۱۵/۱ و ۵۸/۲، نیز بدون ذکر نام شاعر آمده است. اما در مرصاد العباد، ص ۳۰۸، با تصریح: "حضرت شیخ احمد غزالی می‌فرماید" به نام غزالی دیده می‌شود.

ص ۲۳، س ۸ــ نورسیه. مقصود از نورسیه در آثار غزالی و عین القضاة، ابلیس می‌باشد. و در نامهٔ دانشوران، ۳۹/۳، این بیت به نقل از نفحات الانس جامی، از ابوالحسن بُستی، به صورت زیر آمده است:

آن نورسیه زلا نقط برتردان زآن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

و در ذیل شعر، این تفسیر را می‌آورد: "در ذیل این رباعی، بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته اند: تواند شد که در بعضی کشفیات نوریه، نوری ظاهر شود منقوطه و غیر منقوطه، و نوری در صورت سواد. و این علامت تجلی ذاتی بود، زیرا که ذات من حیث هی مجهول مطلق است، و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است".

ص ۲۳، س ۱۱ــ "این را... الا گویند". ن: "تا عاشق در بدایت عشق به خود راه می‌کند، بار فراق و وصال و شادی واندوهش ناگزیر افتد، که گرفتار وارد است، تا از عشق براو چه بارد، و از معشوق به وی چه رسد. چون وقت وی را در کشاکش خود کشیدن گیرد، از اخلاق خود مبرا گردد و به اوصاف وقت و جذبات عشق قایم و متصف شود. هر چه به وجود عاشق فروآید، از تصرفات عشق بود نه از اخلاق ذات عاشق. و او از وصل و فصل و قبض و بسط فارغ شود، و صاحب وقت گردد، و در عین وقت فانی الوجود شود، و از وقت باقی الوجود گردد. اینجا (متن سوانح: این را) خفا در کنه الا گویند".

ص ۲۳، س ۱۴ــ ۱۵ــ "از بس... چه کم". این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است، و در مکتوبات عین‌القضاة، نسخهٔ مراد ملاهم دیده می‌شود.

ص ۲۴، س ۲ــ "بلا و جفا قلعهٔ گشادنست". ن: "هر بلا و جفا که به عاشق رسد از برای وجود گشودن او است".

ص ۲۴، س ۲ــ۳ــ "منجنیق... او باشی". کنوزالاسرار و رموز الاحرار:

پس بلا منجنیق معشوقست که کند قلعهٔ وجود تو پَست
تانباشی تو، جمله او باشد بد نماند همه نکو باشد

ص ۲۴، س ۶ــ "لابد از تو حسابی باید". کنوز الاسرار و رموز الاحرار:

تا ترا در حساب نشمارد روی در قبلهٔ تو چون آرد

ص ۲۴، س ۶ــ۷ــ "این چندین... کفایت نبود". کنوز الاسرار و رموز الاحرار:

پس چه گوئی که این عنایت نیست این همه لطف از او کفایت نیست؟

Marfat.com

ص ۲۴، س ۹ــ ۱۰ــ " یک . . . خوش " . این رباعی درکشف الاسرار، ۱۶۳/۱، بدون ذکر نام شاعر آمده است .

ص ۲۵، س ۲ــ۳ــ" اصل . . . بسیار افتد " .این رباعی ، در عرفات العاشقین ، برگ ۳۱، از احمد غزالی یاد شده است .

ص ۲۵، س ۳ــ "پروانه . . . افتد " . این بیت در تفسیر ابوالفتوح دیده می‌شود .رک : تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ، ۳۳۱/۳ .

ص ۲۵، س ۱۱ــ "زآنجا . . . . ماست " . این بیت درکشف الاسرار، ۴۴۰/۱، و مقالات شمس تبریز ی ،ص ۳۱۳ ،ضمن یک رباعی ، بدون ذکر نام شاعر آن آمده است . و از طرفی همین رباعی ، درکلیات شمس، ۲۷/۸، رباعی ۱۵۷ . از مولانا دانسته شده است که پیدا است اشتباه است :

عشقی نه به اندازه مـــادرخـــورمـاست وین طرفه کـه بار مـا فزون از خرماست
آنجا که جمـــال حسـن دلبـرمـــاست مادر خـور اونـه ایم ، او در خورماسـت

ص ۲۵، س ۱۴ــ "وماتشاؤن . . . الله " . قرآن : ۳۰/۷۶: " ونمی خواهند مگر که خواهد خدا " .

ص ۲۶، س ۱۸ــ ۲۰ــ حاشیه: " از بس . . . نگرد " . این رباعی ، در ریاض العارفین ، ص ۵۹ ،و مجمع الفصحاء ، ۱۴۵/۱ ، و طرائق الحقائق ، ۵۶۶/۲ و ۵۷۴ ، از احمد غزالی ثبت شده است .

ص ۲۶ ،س ۱۵ــ حکایت مجنون وآهو. این حکایت با اختلافاتی در این مآخذ آمـده است : ابوالفرج اصفهانی متوفای ۳۵۶ ، درکتاب اغانی ۸۱/۲ــ ۸۲ ، این داستان را چنین آورده :

" مرّالمجنونُ برجلیْن قد صادا ظَبیةً فربطاها بحبل و دهسابها .فلما بطر السبا وهی ترکُضُ فی حِبالهما ، دَمَعتْ عیناه ، وقال لهما : حُلّاها و خُذا مکانَها ساةً من غنمکما (او: وخُذا مکانَها قَلُوصا من إبلی) ــ فأعطاهما وحَلّاها ، فولّتْ بعدودی الظباء وهی تقول المجنونُ للرجلین حین رآها فی حِبالهما :

یا صاحِبیّ اللذیـنِ الیـومَ قـداَخـذا فی الحبـل سِبْهاً للظبی ثـم حَلّاهـا
إنی اَری الیـومَ فی اعطـاف شـابِکُمـا مَسابِهـاً اَسبهَـتْ لـظبی فحُلّاهـا

امام عبدالکریم قشیری متوفای ۴۶۵، در کتاب " شرح اسماء الله الحسنی " ، ص ۳۹ــ ۴۰ ، این حکایت را بدین صورت می‌آورد :

"وکان الشیخ ابوعلی الدقاق یقول : إنّ مجنون بنی عامرادّعی المحبة لسحر

Marfat.com

و تحقیق سبب حتی مجرّدات و ذائق الحیوان و غیرها من کل شیء حتی اسمه. فلما خرج الی الصحراء رأی شیئاً فقال:

شبک شبهه وجدک جدهه سوی شقه الساق مسک زنیق

فقال له اهل مجلسه: ان لک فی هذا قائلاً و تحفة مانحفة وحیی خرجت الی الصحراء وجدت هذا البیت علی الارض.

شیخ بوحامد سراج قاری متوفای ۵۰۵ هـ ق. در کتاب مصارع العشاق، ج ۲، ۷۸، این داستان را به صورت نثر می‌گوید:

خبر دادند مجنون بن سرحلی بن جعفر بن ابو عمر بن نضر بن اجرر. اخبرنا محمد بن خلف. اخبرنی ابوبکر بن عامری عن عبدالله بن ابی کریمه عن عمرو بن سبای عن ابی بکر الوالبی قال: ذکروا ان مجنون مرّ برجلین فتحادثا عن بطحاء فنظر احدهما بعد عیناه وقال: یا هذان! حلّباها. فأتیا علیه. فقال: کذا مکانها ساعة ثم عمی. ففعلا ذلک به، و دفعها الیه، فأطلقها. و دفع الیهما الشاة، و مضی و هو یقول:

مررت بکثیب بنی لیلی، فلوانی لاعطیت مالی من طریفٍ و تالدِ

فما بانعمٌ بنی لیلی هبلتما وحبّتما ما تاله کلّ عائدِ

فلو کنتما حرّین ما بعتما فتیً سبینا لیلی بیعة المتزایدِ

و اعتقتما رعیة نوابها ولم ترعیا فی ناقصٍ غیر زائدِ

حکیم سنائی متوفای ۵۳۵ نیز این حکایت را در حدیقة الحقیقه، ص ۴۵۷ آورده است:

فی تحقیق العشق

آن شنیدی که در عرب مجنون بود برحسن لیلی او مفتون

دعوی دوستی لیلی کرد همه سَلوَی خویش بَلوَی کرد

حلّه وزاد و بود خود بگذاشت رنج را راحت و طرب پنداشت

کوه و صحرا گرفت مسکن خویش بی خبر گشته از غم تن خویش

چند روز او نیافت هیچ طعام صید را بر نهاده بر سره دام

ز اتفاق آهوئی فتاد به دام مرد را ناگهان برآمد کام

چون بدید آن ضعیف آهو را وان چنان چشم و روی نیکو را

بله کردش سبک زدام اورا ای همه عاشقان غلام او را

کف جسمش چو چشم یارمن است این که در دام من شکار من است

Marfat.com

در ره عاشقی جفا نه رواست همرخ دوست در بلا نه رواست
چشم لیلی و چشم بستهٔ بند هست گوئی به یکدگر مانند
زین سبب را حرام شد بر من پله کردمش ازین بلا و محن

میبدی نیز در کشف الاسرار، ۱۲۸/۵، داستان مجنون و آهو را بدین صورت نقل می‌کند:
" نبینی مجنون بنی عامرکه به صحرا بیرون شد و آهوئی را صید کرد و چشم و گردن وی به لیلی مانده کرد، دست به گردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می‌گفت:
فعیناک عیناها وجیدک جیدها".

نظامی گنجوی متوفای اواخر قرن ششم نیز این حکایت را در لیلی مجنون، ص ۱۰۵ بدین صورت به نظم آورده است که به اختصار نقل می‌گردد:

رهانیدن مجنون آهوان را

سازندهٔ ارغنون این ساز از پرده چنین برآرد آواز
کان مرغ به کام نارسیده از نوفلیان چو شد بریده
طیارهٔ تندرا شتابان میراند چو باد در بیابان
می رفت سرشک ریز و رنجور انداخته دید دامی از دور
در دام فتاده آهوئی چند محکم شده دست و پای دربند
صیاد بدان طمع که خیزد خون ارتن آهوان بریزد
مجنون به شفاعت اسب را راند صیاد سوار دید در ماند
گفتا که به رسم داماری مهمان توام بدآنچه داری
دام از سر آهوان جدا کن این یک دو رمیده را رها کن
دل چون دهدت که بر ستیزی خون دو سه بی گنه بریزی
آنکس که نه آدمیست گرگست آهوکسی آهوئی سرگست
چشمش نه بچشم یارماند؟ رویش نه بروی یار ماند؟
گردن مزنش که بی وفانیست در گردن او رسن روانیست
.....
صیاد برآن نشید کوخواند انگشت گرفته در دهان ماند
گفتاسخن توکرد می گوش گرفقر نبود می هم آغوش
نخجیر دوماهه قیدم اینست یک خانه عیال و صیدم اینست
گربر سر صید سایه داری جان بازخرش که مایه داری

Marfat.com

مجنون به جواب آن تهی دست — از مرکب خود سبک فروجست
آهوتگ خویش را بدو داد — تا گردن آهوان شد آزاد
می داد زدوستی نه زافسوس — برچشم سیاه آهوان بوس
کاین چشم اگرنه چشم یارست — زان چشم سیه یادگاراست
بسیار بر آهوان دعا کرد — وانگاه زدامشان رها کرد

حسینی هروی متوفای اوائل قرن هشتم ،این داستان رادر نزهة الارواح ،برگ ۳۰ ، بدین صورت آورده است :

" روزی مجنون به استقامت جنون با قامت چون نون ، وقتی که عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود ، در دامن دشتی می‌گذشت . صیادی را دید که آهوئی را دست و پای بسته و در بند افکنده بود ، و در بند آن شده که سرش برگیرد . مجنون چون آن سیه چشم را در آنحالت بدید ، عالم در چشم او سیاه گشت و از غایت سفید دلی فریاد برآورد و گفت :

خفّ الله لاتقتله فانه شبیه بلیلی
و قدار عدت منه فرایصی

چون نوردیدهٔ خود را در چشم آهو دید یعنی نشان لیلی ازو بیافت ، گفت از مردی نباشد که این پای بسته را از دست این صیاد نرهانم . معلومی (معدودی) که داشت بدو داد و آن دهان بسته را از بند بگشاد " .

داود انطاکی متوفای ۱۰۰۸ ، در تزئین الأسواق ، ۷۵/۱ ، داستان فوق را از قول کُثَیِّر عَزّه نقل می‌کند ، اما در ۱۱۶/۱ ، موافق با دیگران ، از قول مجنون .

ص ۲۷ ، س ۵ ــ سَلوت : شادی و خرسندی .

ص ۲۷ ، س ۱۶ــ۱۷ــ حاشیه : "همرخ . . . جفا نه رواست" .این بیت از سنائی است . رک : حدیقة الحقیقة ، ص ۴۵۷ .

ص ۲۸ ، س ۳ــ نغُنود . غُنودن :خوابیدن ، آسودن .

ص ۲۸ ،س ۳ــ۴ــ "زوال . . .دود" .این دو بیت ،در طرائق الحقائق ، ۵۶۶/۲ ، ودیوان ابوسعید ابوالخیر ، ص ۵۸ ، ۱۴۴ ، ۱۷۸ ، به نام احمد غزالی آمده ، و هم در کشف الاسرار ، ۲۴۰/۱ ، دیده می‌شود .و در کلیات شمس ، ۱۲۸/۸ ، رباعی ۷۵۶ ، از مولانا آمده که باز پیدا است از مولانا نیست .

ص ۲۸ ، س ۸ــ التقا : برخورد کردن ، به هم رسیدن .

ص ۳۰ ، س ۵ ــ "فراق بالای وصال است" .ن : "یعنی : آنچه فراق بالای وصال نهاد ،

Marfat.com

از راه آنست که فراق نتیجهٔ وصال است ، که در اصل وصال برفراق سابق است " .

ص ۳۰ ، س ۶ــ "وصال به تحقیق فراق خودست" .ن: "یعنی: چون وصال را روی در فراق است ، و فراق را روی در وصال" .

ص ۳۱ ، س ۴ــ ۵ ــ "العجز . . . ادراک" .این جمله ضمن بیتی در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب ، ص ۱۰۷ ، چنین آمده:

العجزُ عن درکِ الإدراکِ إدراکُ والبحثُ عن سرِّ ذاتِ السرِّ إشراکُ

هُجویری درکشف المحجوب ، ص ۲۱ ، بالفظ: "اندرین معنی یکی گوید ، شعر" ، چنین آورده:

العجز عن درک الادرک ادراک والوقف فی طریق الاخیار اشراک

خواجه عبداله انصاری در امالی ، ص ۱۳۸ ، جملهٔ مذکور را بدون ذکر نام قائل آن آورده است . امام محمد غزالی در فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام (چاپ عباس اقبال) ،ص ۶۲ ، و عین القضاة در تمهیدات ص ۵۸ ، وزبدة الحقائق ، ص ۳۶ ، وبامد ها ، ۲۸۷/۲ ، و همچنین دیگران ، جملهٔ مورد بحث را از ابوبکر صدّیق نقل کرده‌اند .

ص ۳۱ ، س ۱۳ــ" سبب آنست . . . دارد" .م: "یعنی: آن عاشق روی معشوق در خود دارد" .

ص ۳۳ ، س ۳ــ "الست بربکم؟" . قرآن: ۱۷۲/۷: "آیا نیستم من پروردگار شما؟" .

ص ۳۳ ،س ۷ــ زلیخا: زن عزیز مصر که مفتون جمال یوسف بیامبرسد . و عزیز لقب وزیران مصر درازمنهٔ سابق .

ص ۳۳ ، س ۷ــ "قد شغفها حبا" . قرآن: ۳۱/۱۲: "به حقیقت عشق کرده او را از راه عشق" .

ص ۳۳ ، س ۱۷ــ صَمَن: بت پرست .

ص ۳۳ــ۳۴ ، س ۱۸ و ۱ــ "گفتم . . . خوبستی" . این رباعی سر . در کلیات شمس ۳۱۷/۸ ، رباعی ۱۸۸۹ . از مولانا آمده است . و حال آنکه در این کتاب این رباعی نسبت می‌شود .

ص ۳۴ ، س ۱۱ــ "السلطان . . . له" . این جمله از امثال وتا مواضع است و تمامش اینست: "البحرُ لاجارَله ، والسلطانُ لاصدیقَ له ، والعافیةُ لاصحة لها" .رک: تفسیر سورهٔ یوسف ــ یا ــ السنبی الجامع للطائف المناسبی ، ص ۵۲۲ . اما در کتاب "لمعة السراج لحضرة التاج" ، ص ۲۳۱ ، به صورت عکس آمده است: "السلطانُ لاجارَله والبحرُ لاصدیقَ له" . و همچنین در کتاب شرح فارسی غرر ودررآمدی ، ۲۵۰/۱ ، کلامی بردیک

Marfat.com

به جملهٔ متن آمده است به این صورت : "الملوک لامودةَ له" .

ص ۳۵ ، س ۱ـ۲ـ "همسنگ . . . حیلت کردم" . این رباعی ، در مرصاد العباد ، ص ۷۰ ولوایح ، ص ۸۱ ، دیده می‌شود .

ص ۳۵ ، س ۱۲ـ نَهمت : همت ، اهتمام .

ص ۳۵ ، س ۱۲ـ۱۳ـ "یک نقطه . . . علم نماید" .ن : " یعنی : ذات عشق در حجاب خفای خود مقرر است ، علم کی بدو رسد؟ اما از او شعلهٔ نزول کند تا مُدرک علم شود" .

ص ۳۵ ،س ۲۶ـ۲۸ـ "آرند . . . پیمایند" . این رباعی در رسالهٔ عینیهٔ مصنف ،ص۱۹ ، دیده می‌شود .

ص ۳۶ ، س ۱ـ خَدّ : روی ، رخسار .

ص ۳۶ ،س ۸ـ غُلّت : عطش شدید ،سوزش .ص ۳۶ ،س ۱۵ـ "قوت او در دوری اشراقست" . م : " قوت وحظ پروانه‌از آتش است . دور شده از آتش نظاره کند" .

ص ۳۶ ، س ۱۶ـ "او را میزبانی کند" . م : "یعنی : او را به طرف خود خواند" .

ص ۳۷ ، س ۲ـ تطواف : گرد چیزی گردیدن .

ص ۳۷ ، س ۲ـ " یک نفس او معشوق خود گردد" .م : "یک نفس پروانه آتش گشت ،در آن کوی ، عاشق نفس خود شد" .

ص ۳۷ ، س ۶ـ " افنیت . . . التوحید" .این کلام حسین بن منصور حلاج است خطاب به ابراهیم خوّاص .رک : کشف المحجوب ، ص ۲۵۸ ، ۳۶۷ : "ضَیّعتَ عمرَک فی عمران باطنک ،فأینَ الفناءُ فی التوحید" .ایضا ، رک : احیاء علوم الدین ، ۲۱۳/۴ : "قدافنیتَ عمرک فی عمران با طنک ، فأین الفناء فی التوحید؟" . و نیز ، رک : کیمیای سعادت ،ص ۸۰۰ : "چنانکه حسین حلاج ، خوّاص را دید که در بیابان می‌گردید . گفت : چه می‌کنی ؟ گفت : قدم خویش در توکل درست می‌کنم .گفت : همهٔ عمر در آبادانی باطن بگذاشتی ، پس در توحید کی رسی ؟" .و نیز ،رک : کشف الاسرار ، ۲۴۷/۵ .

ص ۳۷ ، س ۷ـ "آنچه عاشق . . . تواند آمد" . م : " یعنی : وجود عاشق ساز فراق است" .

ص ۳۸ ، س ۲ـ "در عشق . . . من" . مصرعی است از یک رباعی . رک : تعلیقات صفحهٔ ۸۰ .

ص ۳۸ ، س ۵ ـ حکایت سلطان محمود و نمک فروش . این‌حکایت با اختلافی در منطق الطیر عطار ،ص ۱۸۹ ، آمده ، و آن مقدار که مطابق با این داستان است در اینجا آورده می‌شود :

Marfat.com

ص۳۸، س ۱۱ــ "گفت ای گدا! تو که باشی که با محمود دست در کاسه کنی".
منطق الطیر، ص ۱۸۹:

خواندش محمود و گفت ای گدا خواستی هم کاسگی پادشاه

ص ۳۹، س ۱ــ۲ــ "گفت: "چندین ولایت و تدبیر حساب نتی‌باید، الّا دلی خالی سوختهٔ عشق ایاز". منطق الطیر، ص ۱۹۰:

توجهان داری، دلی افروختـه عشق را باید جومن دل سوخته

ص ۳۹، س ۳ــ "یا محمود! این همه که تو برمی دمی ساز وصالست. منطق الطیر، ص ۱۹۰:

ساز وصل است اینـــج تو داری و بـــس صبر کن در درد هجـــران یـــک نفس

ص ۳۹، س ۲و۶ــ ایاز: رک: مجلهٔ دانش، س۳، ش۱. محمود و ایاز، از احمد سهیلی خوانساری.

ص ۴۰، س ۶ــ۷ــ "عشقی... زلال". این رباعی در مکتوبات عین القضاة، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران، و نیز در ریاض العارفین، ص ۵۹، و مجمع النصحا، ۱۴۵/۱، و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، به نام احمد غزالی ثبت است. و بیت دوم این رباعی نیز در کشف الاسرار، ۱۶۵/۵ و ۳۸۸/۸، و مرزبان نامه، ص ۴۲، آمده است. و در کلیات شمس، ۱۸۳/۸، رباعی ۱۰۸۲، از مولانا آورده شده است، و پیدا است که از مولانـــا نیست.

ص ۴۱، س ۱ــ۲ــ "پس نظر... صفات عاشق". م: "یعنی: چون عاشق نظرکاه معشوق آید، پس معشوق نظر بر عاشق و عشق او و تبیین درجات عشق و زیادت و نقصان عشق او دارد، عاشق را براین صفات خود نظر نه. بس در این معنی، معشوق ازعاشق، عاشق [تر] باشد".

ص۴۱، س ۴ــ۵ــ "هرچه عز... عاشق آمد". نزدیک بدین جمله، در مجالس سعدی مجلس سوم، ص ۲۷، دیده می‌شود: "جوانمردا معشوق همه عزت و کبریا و عظمت بود عاشق همه انقیاد و تواضع و مذلت".

ص ۴۱، س ۱۱ــ۱۲ــ "فراهم نیایند... فداوفنا". م: "یعنی: بس [نه] حرف نباشد از فنای عاشق و محو شدن او در عشق معشوق". ن: "از راه آنکه عاشقی همه کسب او صفات معشوق است، و معشوقی گریزش از عاشقی، شرط اتصال انسان به یکدیگر، فدا و فنای عاشق، و ترک گریزش معشوق ... است، تا اتحاد حاصل شود".

ص ۴۱، س ۱۵ــ۱۴ــ "چون... بهار". این رباعی در اکثر تذکره‌ها از احمد غزالی ثبت شده است، از آن جمله: لوایح عین القضاة، ص ۷۵. خُتنگ خطی به شمارهٔ "۵۳د".

Marfat.com

برگ ۴۱. ریاض الشعراء، برگ ۹. تذکرهٔ حسینی، ص ۳۳. تذکرهٔ روز روشن، ص ۳۷. و در کلیات شمس، ۱۴۹/۸، رباعی ۸۸۲، از مولانا آورده شده است. و نیز بیت اول این رباعی، در رسالة الطیور مصنف، برگ ۱، بدین صورت هم آمده است:

گفتم که کجات جویم‌ای زیبا یار گفتا که دگر به وصلم امید مدار

ص ۴۲، س ۷–۸– "اشکم... چون باشد". این رباعی در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، به نام احمد غزالی آمده است.

ص ۴۲، س ۱۱–۱۲– "همواره... نبوده ای معذوری". این رباعی در این مآخذ به نام احمد غزالی آمده است: نفحات الانس، ص ۳۷۴. عرفات العاشقین، برگ ۳۱. ریاض الشعراء، برگ ۹. هفت اقلیم، ۱۹۵/۲. ریاض السیاحه، ص ۲۵۰. دیوان ابوسعید ابوالخیر، ص ۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷. طرائق الحقائق، ۵۶۵/۲.

ص ۴۲، س ۱۶– "حلقهٔ بندگی بردارد". م: "یعنی: حلقهٔ بندگی ازگوش عاشق برد".

ص ۴۳، س ۵– اَعنی: یعنی.

ص ۴۴، س ۱۰– عُش: آشیانه.

ص۴۴، س ۱۲–۱۳– "بدایتش... حروف عشق". ن: "یعنی: ابتدای اسم عشق، "عین"، افتاد، و ابتدای پیوند سلسلهٔ عشق، از "عین"، افتاد".

ص۴۴، س ۱۵– حصیف: نیکورای، محکم عقل. فطن: زیرک، هوشیار. جملهٔ: "حصیف فطن را فتح‌بابی کفایت بود". نظیر کلام معروف: "العاقل تکفیه الاشارة"، می‌باشد. مرحوم دکتر بیانی در چاپ سوانح خودش، این دو کلمه را اشتباه خوانده و ضبط کرده و نوشته است: "حقیقت وظن".

ص ۴۵، س ۴– "کاری که... گنجد". ن: "یعنی: چون صفات معشوقی را که تعزز و استغناء است، در صورت عاشق گنجای نیست، و تذلل و احتیاج صورت عاشقی درصورت معشوقی گنجانه، چون صفات در یکجا گنجایی ندارد، ذوات مختلفه چگونه در یکدیگر گنجد؟".

ص ۴۶، س ۱۰–۱۱– "زان... نگرم". این رباعی، در جُنگ خطی شمارهٔ "۵۳د"، برگ ۴۱، به نام احمد غزالی آمده است. و در کلیات شمس، ۲۰۰/۸، رباعی ۱۱۸۹، از مولانا آورده شده است، و رباعی مذکور به نقل کلیات شمس چنین است:

گرمن به در سرای توکم گذرم از بیم غیوران تو باشد حذرم
تو خود به دلم دری چو فکرت شب و روز هرگه که ترا جویم در دل نگرم

ص ۴۷، س ۹– عشق خود... سکرست". م: "یعنی: عشق عاشق و گرفتاری او به

Marfat.com

معشوق ، نوعی از سکراست و بیهوشی است".

ص ۴۷ ،س ۱۳" واگر ادراک هست ادراکش نیست .م: "یعنی: اگر ادراک حاصل شود. و گفته ایم: ادراک عبارت است از غرق شدن وفانی گشتن در معشوق ، و چون فانی از ادراک فنا عاجز است ، پس اگرچه ادراک عبارت‌از فنا است [که] حاصل آید ، اما از ادراک آن ادراک عجز باشد".

ص ۴۷ ، س ۱۳ــ "العجز. . . ادراک" .رک: تعلیقات ، ص ۳۱.

ص ۴۸ ، س ۴ــ حکایت یکی از خدمتگاران سلطان. این حکایت را سنائی در حقیقة الحقیقه ، ص ۳۳۱ چنین به نظم آورده است:

فی اشراق عشق

این چنین خوانده ام که در بغداد — بود مردی و دل زدست بداد
در ره عشق مرد شد صادق — ناگهان گشت برزنی عاشق
بود نهرالمعلی این را باب — زن زکرخ آب دجله گشت حجاب
هر شب این مردزاتش دل خویش — راه دجله سبک گرفتی پیش
عَبره کردی شدی به خانهٔ زن — بی خبر گشته او زجان و زتن
بادهٔ عشق کرده وی را مست — وزو فاحت سباحه کرده بدست
چون براین حال مدتی بگذشت — آتش عشق اندکی کم گشت
خویشتن رادرآن‌میانه بدید — گرد چون و چرا همی کردید
بود خالی برآن رخان چوماه — مرد درحال زن چو کرد نگاه
گفت کاین خال چیست ای مه روی — با من احوال حال خویش بگوی
زن بدو گفت کامشب اندر آب — منشین جان خودهلادرباب
خال برروی‌مست مادرزاد — آتش عشق تو شررنهاد
تابدیدی تو خال بر رخ من — برشدی زین حمال برچ...
مرد نشنید و شد به دجله درون — به بهوربرنجست چون راجون
غرقه گشت و بداد جان درآب — گشت جان و تنش درآب حرام
مرد تا بود مانده اندر سُکر — بود راه سلامت اندر سکر
چون زمستی عشق شد بیدار — کرد جان عزیز در سرکار
مرد را تا بود شرر در دل — نبود مطلع ره حاصل کل
چون شرر کم شود خبر یابد — آنگه از عقل خود خطر یابد

۳۳۷

Marfat.com

وانکه او مدعی است در ره عشق — شیر او هست کم زر و به عشق
هست در بند لقلقه مانده — از در معنی و خبر رانده
حال او حال آن جوان باشد — که خجل گشته از زنان باشد
نشنیدی که آن عزیزه چه گفت — چون برو مرد حال خود ننهفت

میبدی نیز درکشف الاسرار، ۶۲۶/۲ و ۲۶۹/۹، حکایتی نزدیک به داستان سوانح چنین نقل می‌کند:

"حکایت کنند که مردی رازنی بود و در کار عشق وی نیک رفته بود، و آن زن را سپیدیی درچشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی خبر بود. تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد، زن را گفت: این سپیدی در چشم توکی پدید آمد؟ زن گفت: آنگه که کمال عشق ترا نقصان آمد".

همین داستان را شیخ عطارد در منطق الطیر، ص ۱۶۹، به نظم آورده:

الحکایة والتمثیل

بود مردی شیر دل خصم افکنی — گشت عاشق پنج سال او برزنی
داشت بر چشم آن زن همچون نگار — یک سرناخن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بودش بی خبر — گرچه بسیاری برافکندی نظر
مرد عاشق چون بود در عشق زار — کی خبر یابد زعیب چشم یار
بعد از آن کم گشت عشق آن مردرا — دارویی آمد پدید آن درد را
عشق آن زن در دلش نقصان گرفت — کار او برخویشتن آسان گرفت
پس بدید آن مرد عیب چشم یار — این سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق توکم — چشم من عیب آن زمان آورد هم
چون ترا در عشق نقصان شد پدید — عیب درچشمم چنین زان شد پدید
کردهٔ از وسوسه پسر شوردل — هم ببین یک عیب خود ای کوردل
چند جوئی دیگران را عیب باز — آن خود یک ره بجوی از جیب باز
تا چو بر تو عیب تو آید گران — نبودت پروای عیب دیگران

ص ۴۸، س ۸ــ سباحت: شنا کردن.
ص ۴۸، س ۱۳ــ عَبره: عبور کردن.
ص ۴۹، س ۳ــ "عشق را به قبلهٔ معین حاجت نیست". ن: "یعنی: عشق به اصالت ذات خود مستقل است و وی را به هیچ تعلق حاجت نیست". م: "یعنی: مطلق را با

Marfat.com

مقید حاجت نیست".

ص۴۹، س۴ـ "ان الله... الجمال".حدیث نبوی است.رک:مسنداحمد بن حنبل، ۱۳۳/۴. سنن ابن ماجه، دعا، ۱۰. صحیح مسلم، ایمان، ۱۴۷. الجامع الصغیر، ص ۶۲. فیض القدیر، ۲۲۴/۲.

ص ۴۹، س ۱۱ـ ابتهال: زاری کردن.

ص ۵۰، س ۵ ـ ۷ـ "از نقط یاء یحبهم... همرنگ تخم".م: "یعنی: پس گوئی "یحبهم" تخمی بود که در"یحبونه" افتاد، یعنی در مقیدات افتاد. محبت مطلق و محبت مقید درهَم افکندند. شجرهٔ عشق، یعنی شجرهٔای که آن پیوند است میان هر دو برآمد. "تخم"، یعنی که آن مطلق، "همرنگ ثمره شد"، که آن مقید است، و"ثمره همرنگ تخم"، یعنی: میان هردو اتحاد شد.ن: "اصل عشق...از عالم قدیم است. هیچ اصل برنهج اصلی نرسد الا به طریق تقدیس و تنزه وی که با "یحبهم" از راه اصل در زمین استعداد فرع انداختند، "یحبونه" در عالم فرع بریک اصل برآمد. که اگرچه عاشق فرع بود، چون تخم از اصل بود، ثمره به رنگ اصل برآید".

ص ۵۰، س ۶ـ۷ـ "چون غیرت... همرنگ تخم".کنوز الاسرار:

به زمان گرچه تخم بیش بود بار مانند تخم خویش بود

ص ۵۰، س ۷ـ "سبحانی"، "اناالحقی".رک: تعلیقات صفحهٔ ۲۰.

ص ۵۰، س ۱۲ـ۱۳ـ "دوام شهود... دوام بلا".م: "یعنی: دوام بلا بر عاشق در دوام شهود بود".

ص ۵۱، س ۵ ـ۶ "اورا هیچ... تیماری آمد".م: "یعنی: وهم و پندار وجود عاشق که:عاشقم. این پندار و وهم محل تیماری (شرح: بیماری) عاشق است".

ص ۵۱،س ۶ـ۷ـ "احاط... الوجوه".قرآن: ۲۹/۱۸: "احاطه کرده به آنها سرادقها آن و اگر فریادرسی جویند فریاد رسیده شوند به آبی چون فلز گداخته که بریان کند رویها را".

ص۵۱، س ۹ـ "هرزمان... بیگانه تر باشند".م: "یعنی: هر آینه عشق عاشق ومعشوق خواهد تکثر و تعدد تقاضا کند، ضرورت بیگانگی حاصل آید، وحدت و اتحاد نباشد".

ص ۵۲، س ۵ ـ ۶ـ "هر روز... آزادتری". این رباعی در این مآخذ از احمد غزالی آمده‌است: مجالس العشاق، ص ۶۳، عرفات العاشقین، برگ ۳۱. تذکرهٔ روز روس، ص ۳۷.

ص ۵۲، س ۱۳ـ۱۴ـ "ماللتراب... الارباب". قول فرشتگان است خطاب به موسی در

Marfat.com

کوه طور. رک: کشف الاسرار، ۷۲۶/۳، ۷۳۲. تمهیدات، ص ۲۷۶. تذکرة الاولیاء، ص ۷۹۱. مرصاد العباد، ص ۲۸. شرح شطحیات، ص ۲۱۱. مقالات شمس تبریزی، ص ۱۷. مصباح الهدایه، ص ۲۱۰. کلمات مکنونه، ص ۷. ابواب الجنان، ۳/۲. مجالس پنجگانهٔ سعدی، مجلس پنجم: "آری جوانمردا! ما للتراب ورب الارباب؟ آب و خاک را باذات پاک چه کار؟ لم یکن را بالم یزل چه پیوند؟ ظلوم جهول را با سُبّوح قدّوس چه اتصال؟" ص ۵۲، س ۲۰–۲۲– حاشیه: "تاباخودی... گنجی یامن". این رباعی، در کشف الاسرار، ۵۱۰/۲، نیز آمده است. و در نامه های عین القضات، ۱۷۲/۲، و مجلس سوم از مجالس پنجگانهٔ سعدی، ص ۲۵، مصراعی از آن: "اندرره عشق یا توگنجی یا من"، و در ۸۴/۲، نامه ها،

بیت:

در من نرسی تا نشوی یک با من کاندر ره عشق یا توگنجی یا من

دیده می‌شود. و همین رباعی، در ریاض العارفین، ص ۵۹، و مجمع الفصحاء، ۱۴۵/۱، و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، از احمد غزالی ثبت شده است. و در کلیات شمس، ۲۴۸/۸، ذیل شمارهٔ ۱۵۷۵، با اندک اختلافی از مولانا دانسته شده‌است، و چون این رباعی در سوانح و کشف الاسرار و مکتوبات عین‌القضاة آمده، پیدا است که از مولانا نمی‌تواند باشد. اینک رباعی مذکور به‌نقل از کلیات شمس:

تا با خودی دوری ارچه هستی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
درمن نرسی تانشوی یکتا من اندر ره عشق یا تو باشی یا من

ص ۵۲، س ۲۶– ۲۸– حاشیه: "گرزلف... بیگانه منم". این‌رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، و ریاض العارفین، ص ۵۹، و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، ومجالس العشاق، ص۶۳، به نام احمد غزالی آمده است.

ص ۵۳، س ۷–۸– "پنج... می‌زنند". در لغت نامه، حرف "پ"، ص ۴۷۷، چنین آمده: "نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند. نقاره ایست که پنج وقت بر در سرای ملوک می‌زده اند. پنج نوبت زدن: اظهار جاه و سلطنت کردن".

ص ۵۳، س ۱۲–۱۴– "گرزلف... بیگانه منم". این رباعی، در عرفات العاشقین، برگ ۳۱، و ریاض العارفین، ص ۵۹، و طرائق الحقائق، ۵۷۴/۲، و مجالس العشاق، ص۶۳، به نام احمد غزالی ثبت است.

ص ۵۴، س ۶– "گر... بفرستم". این بیت در کشف الاسرار، ۷۷۵/۱، و۲۸/۵، دیده می‌شود.

Marfat.com

ص ۵۴، س۹ــ ۱۰ــ "برشاخ . . . مستان توایم" . این رباعی ، در کشف الاسرار، ۵۹۲/۱ دیده می‌شود . و همچنین در نامه های عین القضات ، ۲۲۶/۲ ، مصرعی از این رباعی آمده: "برشاخ طرب هزار دستان توایم" .

ص ۵۴، س ۱۰ــ۱۱ــ"اسم معشوق . . . تهمتست" .م : "یعنی : اشتقاق عشق وخاست گرفتاری و پیوند ازجانب عاشق است به حقیقت ،اما اگر همچنین افتد که عشق وگرفتاری از طرف معشوق شد ، آن تهمتی باشد برمعشوق ، وآن نوع عاریت باشد" .

ص ۵۴، س ۱۲ــ "اشتقاق به حقیقت عاشق است" .م : "یعنی : اشتقاق عشق به حقیقت از عاشق است . منشاء عشق از اوست ، از او مشتق و منشعب شده است" .

ص ۵۴، س ۱۶ــ "صورت معشوق پیکر جان عاشق آید" .م : "یعنی : عاشق صورت معشوق را پیکر جان خود تصور کند . جان و دل خود چنان در او غرق کند که جز صورت معشوق در خود چیز دیگری احساس نکند ، وازآن صورت معشوق دائم قوت می‌خورد" .ن : "یعنی در حالت سُکرواستغراق بود که صورت معشوق پیکر جان او آید و از آن قوت خورد ، اما در حالت تمییز ، قوت از جمال معشوق تواند خورد" .

ص ۵۵، س ۵ــ "الا . . . الخمر" . مصرعی است از ابو نواس شاعر متوفای ۱۹۸ هـ.ق .

ص ۵۵، س ۱۱ــ" معشوق را متعالی صفت خواهد" .م : "یعنی عاشق همارد آن خواهد که معشوق متعالی صفت باشد ، باکسی نپردازد و با هیچکس نسازد" .

ص ۵۵، س ۱۲ــ۱۳ــ" وان . . . اجمعین" .قرآن : ۳۸/۸۰ــ ۸۴ : " و به درستی تواست لعنت من . . . پس به عزت تو که هر آینه گمراه خواهم کرد ایشان را . . .

ص ۵۵، س ۱۹ــ ۲۰ــ "گریک . . . پری" . این بیت ، در کشف الاسرار، ۴۶۳/۶ ، دیده می‌شود .

ص ۵۶، س۱۱ــ "کلامنا اشارة" .رک : تعلیقات صفحهٔ ۳ .

ص ۵۶ــ ۵۷، س ۱۴ و۲ــ "عشق . . . چنان" . این رباعی ، در نامه های عین القضا ۲۱۷/۲ ، و تمهیدات ، ص ۲۸۶ ، دیده می‌شود . و بیت دوم آن در تمهیدا . . . آمده:

هرکسی در قدر خود لافی و وصفی می‌زنند عشق او پاکست و صافی از حدس وار حتان

ضمنا نسخهٔ متن "م" ، در اینجا به پایان می‌رسد ، و از اینجا به بعد ، نسخه "ر" ، در متن ، وچهار نسخهٔ دیگر: پ ، د ،ق ،ک ، در حاشیه قرار گرفت .

ص ۵۷، س ۱۱ــ۱۲ــ "بادو . . . خویشتن" . این بیت ، در کشف الاسرار، ۳۵۲/۱ ، و ۱۲۸/۵ ،دیده می‌شود ،و در حاشیهٔ ۳۶۱/۸ ،آمده که این بیت از سنائی غزنوی است .

Marfat.com

ص ۵۷، س ۱۷ــ "یکی درپای بالای عشق و یکی درپای نشیب عشق" .ن: "یعنی درعشق پای بالایی است: که عاشق از وجود خود محو شود و به ذات معشوق قیام نماید. چون راه زیادت ترشد، یعنی وجود وی تمام محوافتد، در پای نشیب عشق افتد".

ص ۵۷، س ۲۲ــ۲۴ــ" جان... سرما" .این رباعی، در تذکرة الاولیاء، ص ۱۰۶، دیده می‌شود و مصراعی از آن هم در صفحهٔ ۴۸ مکاتبات اسفراینی آمده است.

ص ۵۸، س ۱۱ــ۱۲ــ "گاه بود که صبر... ورق بود" .م: "یعنی: به ضرورت عاشق از صبر دورافتد و به معشوق نزدیکتر، وآن عاشق سردراین سر معشوق کند و در بند او افتد".

ص ۵۸، س ۱۳ــ۱۴ــ"از جناب عدل عشق است" .م: "ازجفای عدل عشق است .یعنی: این غیرت. یعنی اگرچه هم جفاست، اما عدل عشق است".

ص ۵۹، س ۴ــ "از زهرهٔ عاشق است" .م: "یعنی: از جگر او".

ص ۶۱، س ۲۲ــ "ربنا... الخاسرین" .قرآن: ۲۳/۷: "پروردگار ما، ستم کردیم بر نفسهامان، واگر نیامرزی تو ما را ونبخشی ما را، هر آینه باشیم از زیانکاران".

ص ۶۲، س ۷ــ "کلامنا اشارة" .رک: تعلیقات صفحهٔ ۳.

Marfat.com

فهارس

	صفحه
۱ـ فهرست آیات قرآنی .	۹۱ـ ۹۲
۲ـ فهرست‌احادیث قدسی .	۹۳
۳ـ فهرست احادیث نبوی .	۹۳
۴ـ فهرست اقوال بزرگان .	۹۳
۵ ـ فهرست اشعار عربی .	۹۴
۶ـ فهرست اشعار فارسی .	۹۵ ـ ۱۰۳
۷ـ فهرست امثال .	۱۰۴
۸ـ فهرست اعلام .	۱۰۵
۹ـ فهرست اماکن .	۱۰۵
۱۰ـ فهرست لغات و اصطلاحات .	۱۰۶ـ ۱۱۰

Marfat.com

فهرست آیات قرآنی

	صفحه
احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه .	۵۱
الست بربکم .	۳۳
الله الغنی وانتم الفقراء .	۱۶
ان الله لا یغفران یشرک به ویغفرما دون ذلک لمن یشاء .	۱۸
اولم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی .	۹ــ ۱۰
ر	
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین .	۱۱ ، ۶۱
ف	
فبعزتک لاغوینهم اجمعین .	۵۵
فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین .	۱۴
ق	
قاب قوسین .	۱۴
قد شغفها حبا .	۳۳
ک	
کل من علیها فان .	۱۹
ن	
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک .	۳۹
و	
واذا سالک عبادی عنی فانی قریب .	۱۹
وان علیک لعنتی .	۵۵

Marfat.com

	صفحه
وماتشاؤن الاان یشاء الله .	۲۵
ونحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون .	۱۹
ویبقی وجه ربک .	۱۹
ه	
هذاربی .	۲۲
ی	
یحبهم ویحبونه .	۲۵،۱۴،۲
	۵۰
	۳۲۵

Marfat.com

فهرست احادیث قدسی

صفحه

اناعندظن عبدی بی . ۱۰
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف . ۱۶

فهرست احادیث نبوی

اجوع یوما واشبع یوما . ۱۰
اعوذبک منک . ۱۰
ان الله جمیل یحب الجمال . ۴۹

فهرست اقوال بزرگان

افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین الفناء فی التوحید . (حلاج) . ۳۷
اناالحق . " ۲۰، ۲۲، ۵۰
چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم ، خود اول او مرا خواسته بود . (بایزید) ۲۷
سبحانی ما اعظم شانی . ۲۰، ۲۲، ۵۰
العجزعن درک الادراک ادراک . (علی ،ابوبکر) . ۴۷، ۳۱
کلامنا اشارة . (جنید) . ۳، ۵۶، ۶۲
مالتراب ورب الارباب . (کلام ملائکه) . ۵۲

Marfat.com

فهرست اشعار عربی

اطلعت لی قمراً سوداً منازله — حتی اذاقلت تجلوا ظلمتی غربا
۱۱

فواعطشاوهذا الماء یجری — و واشوقاو هم منی قریب
۴۰

تذلک لها واخضع علی القرب والنوی — فما عاشق من لایذل ویخضع
(متنبی) ۲۵

ولوداواک کل طبیب انس — بغیر کلام لیلی ماشفاکا
۲

اذاماظمئت الی ریقه — جعلت المدامة منه بدیلا
وایـن المدامة من ریقه — ولکن اعلل قلبا علیلا
(جحظه برمکی) ۲

فراق الحبیب الیم الیم — وقلب المحب سقیم سقیم
فمن کان فی حبه صادقا — بباب الحبیب مقیم مقیم
۱۰

انامن اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
نحن مذکنا علی عهدالهوی — یضرب الامثال فی الناس لنا
ایها السائل عن قصتنا — لوتراه لم تفرّق بیننا
فاذا ابصرتنی ابصرته — واذا ابصرته ابصرتنا
نحن فی الاجال سیّان اذا — ذهبت مهجته مت انا
(حلاج) ۵ – ۴

أتانی هواها قبل أن أعرف الهوی — فصادف قلبا فار غا فتمکنا
(عمربن ابی ربیعه)

مصراع

الافاسقنی خمرا" و قل لی هی الخمر. — (ابونواس) ۵۵

Marfat.com

فهرست اشعار فارسی

با عشق روان شد از عدم مرکب ما — روشن زشراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما — تا روز عدم خشک نیابی لب ما
۲

قدری نبود ملوک را بر در ما — جز عاشق مسکین نبود در خورما
تا با سری ای خواجه نداری سرما — کین برسربی سران بود افسر ما
۵۷

جان عود بود همیشه در مجمرما — خونریز بود همیشه در کشور ما
داری سرما وگرنه دور از برما — ما دوست کشیم و تو نداری سرما
۵۷

ت

زآنجا که جمال حسن آن دلبرماست — ما در خور او نه ایم واو درخورماست
۲۵

دلدار مراز هرچه خوشتر چشم است — زآنروی مرا همه نظر برچشم است
شاید که جهان به روی او می‌بینم — کان ما چو خورشید سراسر چشم است
۳۶

ع

آباد خرابات زمی خوردن ماست — خون دو هزار تو به درگردن ماست
زان می‌کنم این توبه وآن می‌شکنم — کارایش رحمت از گنه کردن ماست
۴۱

همرخ دوست در بلانه رواست — در ره دوستی جفا نه رواست
۲۷

دل در طمع وصل بلا را سپرست — جان در دم زهر هجر او بر خطرست
بیرون زوصال و هجر کاری دگرست — همت چو بلند شد همه در دسرست
۵۹ـ۶۰

آزاده بساط مهرهٔ تقدیرست — در راه مراد خویش بی تدبیرست
آن مهره توئی و نقش دورش تمثال — گرخود همه در دیدهٔ خود تقصیرست
۶۱

تا جام جهان نمای در دست منست — از روی خرد چرخ برین پست منست

Marfat.com

تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست منست هشیارترین خلق جهان مست منست
۲۲
تاظن نبری که سینه ماوای تو نیست یا دیده قدمگاه کف پای تونیست
بنگر که چگونه غرق سودای توام کز تو به توام همت پروای تونیست
۴۶

د

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا نهنگ وارغمان از دلم به دم کشدا
چوتیغ باده برآهنجم از نیام قدح زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پورمغان رابده به پورمغان که روستم را هم رخش روستم کشدا
۱۴
اصل همه عاشقی زدیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد
پروانه به طمع نور در نار افتد در دام به طمع مرغ بسیار افتد
۲۵
خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
هم از او صاف من برمن هزاران دیدبان گردد
۲
از بس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم نه مس و نو برهمی رسک برد
بنگر که به دیده در همی خون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد
۲۶
می رنجم ازآن که باد بر تو گذرد وز خلق جهان کسی نه تو در نگرد
خاکی که کف پای توآن را سپرد حاکرب برآن خاک همی رسک برد
۲۰
اشکم زغم تو هر شبی خون باشد وز هجر تو بر دلم جیحون باشد
تو با توی ای نگار از آن باطربی تو بی تو حد دانی که سبی چون باشد
۴۲
چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عسق تو جوهر کردند
تقدیر وقضا قلم چو ترمی کردند حس تو و عسق من برابر کردند
۶
مستی فزودنم زرخش بی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرب نبود

Marfat.com

مستغفرم اگر تو گوئی تو بودهٔ — او بود در طلب که مرا این طلب نبود
۱۹

عاشق چه کند که دل به دستش نبود — مفلس چه کندکه برگ هستش نبود
نه حسن ترا شرف به بازار منست — بت را چه زیان که بت پرستش نبود
۳۵

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود — من بودم عشق راز عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی زعود — روز و شب و سال و مه علی رغم حسود
۳

زاول که مرا عشق نگارم نبود — همسایهٔ من زنالهٔ من نغنود
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود — آتش چو همه گرفت کم گرددود
۲۸

آرند یکی و دیگری بربایند — با هیچکس این راز همی نگشایند
ما راز قضا جز این قدر ننمایند — پیمانه تویی باده به تو پیمایند
۳۵

ر

چون رویم زرد دید آن سبزنگار — گفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیراکه توضد ماشدی از دیدار — تو رنگ خزان داری ومارنگ بهار
۴۱

در خواب خیال تو مرا مونس و یار — از خواب مرا مکن نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار — ما را به خیال بی نگهبان بگذار
۴۷

ای برده دلم به غمزه جان نیز ببر — خون شد دل و جان نام ونشان نیزببر
ورهیچ اثر بماندازمن به جهان — تقصیر روا مدار آن نیز ببر
۵۹

هرچه خواهی بکن ای‌دوست مکن یاردگر — کانگهی می‌نشود با تو مرا کار به‌سر
۱۸

س

بدعهدم وبا عشق توام نیست نفس — گر هرگز گویمت که فریادم‌رس
خواهی به‌وصال کوش و خواهی به فراق — من فارغم از هر دو مرا عشق توبس
۹

Marfat.com

ش

پروانه را شمعی اگر ناگه به مهمانی در رسید
خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش ۳۷

یک تیر به نام من ز ترکش برکش | وانگه به کمان سخت خویش اندر کش
گرهیچ نشانه خواهی اینک دل من | از تو زدنی خوش و زمن آهی خوش ۲۴

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش | تا بردارم زحسن تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس و بردل و زهرهٔ خویش | کین فتنهٔ عشق برکشد دهرهٔ خویش ۶

ق

نه از خویشتن آگهم نه زیار | نه از عاشقی آگهم نه رعیت ۲۸

ک

بل تا بدرند پوستینم همه پاک | از بهر نوای بار عیار و ناپاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه باک | معشوقه تراو بر سر عالم خاک ۱۰

این کوی ملامتست و میدان هلاک | وین راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن پاک | تا برگذرد عیّار وار و حالاک ۱۵

ل

چون بود مرا با صنم خویش وصال | تاوی نه عتاب و جنگ بودی نه دلال
چون هجر آمد بسنده کردم نه خیال | ای جرح نحولتم خیال خیال ۲۲

عشقی به کمال و دل ربایی نه حمال | دل نرسخی و زبان رکفی سده لال
زین نادره نرکجا بود هرگز حال | می نسمه و نس می روان آب زلال ۲۰

گر غره به آن ندی که دادم نه تو دل | صد قافله نس نرده اند ار سرل ۶۱

Marfat.com

م

لعلی که از کان عقل و جان یافتـــه‌ام
با کس ننمایم که نهـــان یافتـــه ام
تا ظن نبری که رایگـــان یافتـــه ام
من جان وجهان داده پس آن یافتـه‌ام

۵۹

گردر مستـی حمـایلـــت بگسستـــم
صد گوی ز زر باز خـــرم بفـرستـــم

۵۴

از بس که کشیدیم ز زلـــف توستـــم
موئیی گشتیم ازآن دو زلفیـن به خـم
زین پس نه شگفت اگر بوم با تو به هم
در زلف تو یک موی چه افزون و چه‌وکم

۲۳

همسنگ زمین و آسمان غـــم خوردم
نه سیر شدم نـه یـار دیـگر کـــردم
آهو به مثل رام شود بـــا مـــردم
تومی نشـوی هـزار حیلـــت کـــردم

۳۵

هیزمی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویـــش
صحبت آتش فتادم جملگـــی آتـــش شـــدم

۳۹

از بس که دو دیده در خیالـــت دارم
در هر که نگه کنـــم تـــوی پنـــدارم

۴

گرمی ندهد هجر به وصلـت بـــارم
با خـاک سرکـوی تـوکـــاری دارم

۲۹

زان می به در سرای توکـــم گـــذرم
کزبیم نگهبـان تو مـــن برحـــذرم
تو خود به دل اندری نگارا شب و روز
هرگه که ترا خواهم در خـــود نگـرم

۴۶

بلاست عشق و منـم کـز بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بود من شـوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کـز بـــلا پرهیـــز
بلا دلســت من از دل چگونـه پرهیزم
اگر عشق خوش و ناخوشست انده عشق
مرا خوشست که هر دو به هم برآمیـزم
درخت عشق‌همـی پرورم میـانـه دل
چو آب با یدش از دیدگان فرو ریـزم

۲۱، ۴۵

از دوست بیک بلا وصـــد ، نگریـــزم
شرطیست مرا به عشق گـــرم آویـــزم

۴۴

Marfat.com

در کوی خرابات یکی درویشم — زان خم بزکات می نیاری پیشم
هر چند غریب و عاشق و دلریشم — چون می بخورم زعالمی نندیشم
۵۴،۵۳

گر زلف توسلسله‌ست دیوانه منم — ورعشق توآتشست پروانه منم
پیمان ترا به شرط پیمانه منم — با عشق تو خویش وز توبیگانه منم
۵۳،۵۲

دل گرچه زوصل شادمان می بینم — هم پای فراق در میان می‌بینم
در هجر تو وصل تو نهان می‌بینم — در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم
۶۲

کس نیست بدینسان که من مسکینم — کز دیدن و نادیدن تو غمگینم
۵۰

افزودی مهر و معرفت کردی کم — پیوندش با برنیستی بود به هم
تقدیر چنین کرد خدا ی عالم — نیکی زپس بدی و شادی پس غم
۵۱

بر شاخ طرب هزار دستان توایم — دل بستهٔ آن نغمهٔ دستان توایم
از دست مده که زیردستان توایم — بگذار گناه ما که سستان توایم
۵۴

خورشید توئی وذره مائیم — بی روی توروی کی نمائیم
تاکی زنقاب چهره یکدم — از کوه برآی تابرآئیم
۷

مادر غم خویش و غمگسار خویشیم — شوریدهٔ و سرگشته کار خویشیم
سودازدگان روزگار خویشیم — هم صیادیم و هم شکار خویشیم
۱۵

مامونس خویشیم و ندیم خویشیم — با یار حقیقی ندیم خویشیم
ما مارگزیدهٔ جفای خویشیم — افسونگر این دل سلیم خویشیم
۱۲

ای دوست ترا بخویشتن دوست نیم — وزرشک تو با دیدهٔ خود دوست نیم
غمگین نه از آن که نیستم با تو به کوی — غمگینم از آن که با تو در پوست نیم
۲۰

Marfat.com

ن

دیدیم نهان گیتی واصل جهان — وزعلت و معلول گذشتیم آسان
آن نورسیه زلا نقط برتردان — زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن
۲۳

چون از تو به جز عشق نجویم به جهان — هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان — خواهی به وصال کوش خواهی هجران
۸

عشق پوشیدست و هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند
عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان
۷، ۵۶، ۵۷

جان را تبع جان تو خواهم کردن — کلیت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ — شکرانهٔ هجران تو خواهم کردن
۳۰ ع

تا تو در بند هوائی از زن و زر چاره نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم ز زن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن
۵۷

تا با خودی ارچه همنشینی با من — ای بس دوری که از تو باشد تا من
درمن نرسی تا نشوی یکتا تو — کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من
۵۲

چندان نازست زعشق تو در سرمن — تا در غلطم که عاشقی تو برمن
یا خیمه زند وصال تو بر سر من — یا در سر این غلط شود این سر من
۲۰

حسن تو فزونست زبینائی من — راز تو برونست زدانائی من
در عشق توانبهست تنهائی من — در وصف تو عجزست توانائی من
۸، ۲۷، ۳۸

Marfat.com

در دیدهٔ مانگر جلال حق بین — کین سرّ حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش در ما بیند — این‌فاش مکن که خونت ریزی بزمین
۱۹

و

یارب بستان داد من از جان سکندر — کوآینه را ساخت که در وی نگری تو
۱۹

ی

گردیده به کس در نگرد من چکنم — ازخود گله کن که روشنائیش توئی
۱۹

ای ماه برآمدی و تابان گشتی — گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی — ناگاه فرو شدی وپنهان گشتی
۱۱

آن روی چرا به بت پرستان نبری — عرضه نکنی کفر از یشان نبری
گریک نظری چنانکه هستی نگری — نه بت ماند نه بت پرستی نه بری
۵۵

هر روز به اندوه دلم شادتری — در جور و جفا نمودن استادتری
هر چند به عاشقی ترابنده ترم — از کار من ای نگار آزاد تری
۵۲

همواره تو دل ربوده معذوری — غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم — تو بی تو شبی نبوده معذوری
۴۲

عمریست که با منی نگارا — وصل غم ووصل یادمار
واللّه که هنوز عاجزم من — کز خوبی تو خدایی
۴۸ — ۲۷

گفتم صنما مگر که جانان منی — چون نیک نگه کردم خود جان منی
مرتد گردم گر تو زمن برگردی — ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی
۵

ولیکن هوا چون به غایت رسید — شود دوستی سر بسر دشمنی
۱۲

۳۵۵

Marfat.com

گفتم صنما توئی که جان را وطنی — گفتا که حدیث جان مکن گرشمنی
گفتم که به تیغ غمزه ام چند کشی — گفتا که هنوز عاشق خویشتنی

۳۳ – ۳۴

با دل گفتم که راز با یار مگوی — زین بیش حدیث عشق زنهار مگوی
دل گفت مرا که هان دگر بار مگوی — تن را به بلا سپار و بسیار مگوی

۱۳

Marfat.com

فهرست امثال

السلطان لاصدیق له. ۳۴

لله درالقائله. ۲۰

Marfat.com

فهرست اعلام

ابلیس: ۵۵
ابویزید: ۲۵
احمد بن احمد الحافظ الخادم: ۶۲
ایاز: ۳۸، ۵۲
حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی: ۶۲
زلیخا: ۳۳
سید المرسلین: ← محمد (ص)
صاین الدین: ۱
غزالی (احمد): ۲، ۶۲
لیلی: ۲۷، ۲۸، ۲۹
متنبی: ۲۵
مجنون: ۲۷، ۲۸
محمد (ص): ۱، ۶۲، ۵۷
محمود الرومی: ۶۲
محمود غزنوی (سلطان): ۳۹، ۳۸، ۵۲

فهرست اماکن

تبریز: ۲
سند: ۳۹
کرخ: ۴۸
مراغه: ۲
نهرالمعلی: ۴۸
هند: ۳۹
هندوستان: ۳۹

Marfat.com

فهرست لغات واصطلاحات

ا

آیات الجمال: ۴۶

ابتهال ۴۹

ابکار: ۱

اتحاد: ۹، ۲۹، ۳۱، ۴۸

اختفا: ۲۳

ادبار: ۱۴

ازل: ۱۴، ۱۵، ۳۳. جلالت ازل: ۱۴.

مرغ ازل: ۱۴

استیفا: ۱۴، ۱۵

اشارت: ۱، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۳۳، ۴۸

اغضا: ۲۱

افتقار: ۳۷، ۴۱، ۴۲

اقبال: ۱۴

التقا: ۲۸

انس: ۱، ۲۲، ۲۸

انفصال: ۹

ب

بارگاه جفا: ۵۸ ـ جمال: ۵۳ ـ درد: ۵۳ ـ سیاست: ۵۳ ـ عشق: ۳۵، ۵۳ ـ ناز: ۵۳

برماسیدن: ۳

بسط: ۲۴

بسنده: ۲۵

پ

پاس: ۲۳

پالودگی: ۲۹

پای بالا: ۵۷

پای نشیب: ۵۷، ۵۸

پیوند: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۴۰، ۵۸

ت

تابش: ۷، ۹، ۲۶

تاود: ۱۱

تجرید: ۱۱، ۳۹

تطواف: ۳۷

تعبیه: ۳

تلبیس: ۹

تلوین: ۵۹

تمهید: ۲۱

ج

جان: مکرر

جناب: ۲۵، ۲۷، ۵۳، ۵۸،

جوانمردا: ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۴۱، ۵۲

ح

حجاب: ۴، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۵۸

حجب: ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵

حجت: ۲۳

حدثان: ۱۴، ۱۵

Marfat.com

حدودالسیف: ۱
حصیف فطن: ۴۸
حواله: ۲
حوصله: ۹، ۳۶، ۴۳
حیطه: ۱

خ

خدر: ۱
خرز: ۳
خزف: ۳
خطهٔ بقا: ۲۲
خلوت: ۲۶
خلوات الکلام: ۱
خلیفت: ۱۲

د

داغ: ۱۱
دامن خدر: ۱ــ وصل: ۱
در: ۳، ۱۰، ۳۸
دربایست: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۴۲
دست حیطه.: ۱ــ در کاسه کردن: ۴۱ــ
طلب: ۱ــ کشت وقت: ۳ــ معرفت: ۳
دل: مکرر
دلال: ۱۶

ذ

ذات: مکرر
ذوق: ۱، ۲۲. صدف ذوق: ۹

ر

رام: ۱۴، ۳۱، ۳۴، ۴۷
راندگی: ۲۱
رخت: ۱۳، ۳۰
روح: مکرر. بندروح: ۶. دیدهٔ اشراق روح: ۳. سرکشی روح: ۵. صفای روح: ۴. مرکب روح: ۶. موکب روح: ۳. هوای روح: ۴، ۶
روش: ۳، ۳۷

ز

زهرقهر: ۶۰ــ ناب: ۷
زهره: ۳، ۴۱، ۵۹

س

سازراه: ۳۹ــ عشق: ۳۸ــ فراق: ۳۷، ۳۸، ۴۰ــ وصال: ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰ــ وصل: ۴۰، ۴۲
سباحت: ۴۸
سرّ: مکرر
سفتن: ۳
سکر: ۴۷
سلاسل قهر: ۶
سلطنت: ۹، ۱۱، ۴۴، ۴۶، ۵۳ــ عشق: ۴۴، ۴۶، ۵۳
سلوت: ۲۶، ۲۷
سودا: ۳۶

ش

شاهد الفنا: ۳۹، ۵۱

Marfat.com

شغاف: ۳۳
شوق. ۲۹، ۴۸، ۵۲ــ اشتیاق: ۲۹
شونده: ۵۰

ص

صحیفهٔ انفاس: ۳
صمصام: ۸، ۹، ۱۵، ۵۸
صنع: ۲۰

ط

طلایه: ۲۸، ۳۶، ۳۹، ۴۵، ۵۲، ۵۴
طلعت همایون: ۱۷
طینت: ۱۰

ع

عاریت: ۳۰، ۳۶، ۴۹، ۵۴، ۵۹
عالم اثبات دوم: ۶
عبارت اشارت: ۱
عبره: ۴۸، ۵۳
عتاب: ۲۳، ۳۶، ۵۴
عشق: مکرر. آتش عشق: ۴۴، ۴۸. آویزش عشق: ۵۸. آینهٔ عشق: ۶۰. ابتدای عشق: ۳۳. اشراق عشق: ۳۵. بارگاه عشق ۳۳، ۴۸. بحار عشق: ۱۲. بدایت عشق: ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، بدل عشق: ۱۳. پرواز عشق: ۳۶. پروانهٔ عشق: ۱. پایس‌عشق: ۹، ۲۵. تفرید عشق: ۱۲. تلوین عشق: ۵۹. تمکین عشق: ۵۹. جلالت عشق: ۴، ۷، ۴۶. حدیث عشق: ۱. حقایق عشق: ۲. حقیقت عشق: ۳۵، ۳۶، ۴۲. حوصلهٔ عشق: ۹. خزانهٔ عشق: ۵۸. خلع عشق: ۵۷. خلعت عشق: ۵۹، ۶۰. رام عشق: ۴۴. راه عشق: ۳۳. زوال عشق: ۱۲. ساحل عشق: ۷. سکر عشق: ۴۸. سلطان عشق: ۲۷. سلطنت عشق: ۴۴، ۴۶، ۵۳. سیاست عشق: ۴۸. شجرة العشق: ۶. صحو عشق: ۴۸. صدف عشق: ۵۶. طلایهٔ عشق: ۵۲، ۵۴. عدل عشق: ۵۸. عنایت عشق: ۵۵. غیرت عشق: ۸، ۱۱، ۶۰. فراست عشق: ۳۶. قهر عشق: ۳۲. کرم عشق: ۴۳. نمایش عشق: ۱۳. نور عشق: ۳۲. نهنگ عشق: ۳۱. وجود عشق: ۳.
عاشق: مکرر. حد عاشق: ۵. حلیت عاشق: ۴۹.
روزگار عاشق: ۴۱. زهرهٔ عاشق: ۴۱. صفات عاشق: ۴۱. قبلهٔ عاشق: ۳. قلعهٔ عاشق: ۱۴.
علی الاطلاق: ۱۶ــ التعیین: ۲۴، ۳۵ــ الیقین: ۲۵
عوایق: ۱۴

غ

غلب: ۳۶
غمرد: ۳۶
غیح: ۱۶، ۱۸
غیی مطلق: ۱۷
غیر: ۲، ۴، ۸، ۹، ۱۲، ۱۱، ۲۸، ۵۷. اغیار: ۴، ۸، ۹، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۵۴.
غیرت: ۴، ۸، ۹، ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۵۴.

Marfat.com

۰۶۱

ف

فرادید: ۴۵
فراق: مکرر
فضلاً منه: ۲۶
فوق النهایات: ۱۰

ق

قبض: ۲۴
قبلهٔ بقا: ۲۳ــ توئی: ۲۵ــ عاشق: ۳ــ عشق: ۲۸ــ نیستی: ۲۸ــ وقت: ۲۵
قران: ۲۵
قوام: ۱۷
قوت: مکرر
قیمومیت: ۵۱

ک

کاس دل: ۵
کرشمه: ۲۳ــ جمال: ۱۷ــ حسن: ۱۶ــ معشوق: ۶، ۱۶، ۱۷، ۱۸ــ ناز: ۱۷
کمان ارادت: ۲۴
کنه الا: ۲۳

ک

گذاره: ۴
گزران: ۲۶
گل اعتذار: ۶۱

گنجای: ۱۰، ۱۲

ل

لاجرم: ۳۴، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۵۸،
لجه: ۷
لوءلوء لالا: ۳

م

مبادی: ۱۰
متبرم: ۱۳
مجانست: ۵۸
محو: ۶، ۲۴، ۴۷. بعدالمحو: ۵. قبل المحو: ۵
مرتسم: ۳۲
مردم خوار: ۳۶
معانی ابکار: ۱
معشوق: مکرر
المعیت: ۶۱
ملامت: ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۳۴
مما بینا سبهما: ۲۸
منجنیق: ۲۵
منزه: ۳
منقبت: ۱۴
موکب میمون: ۱۷

ن

نقد: ۳۳، ۶۰
نُزل: ۱۴، ۱۵
نقیض: ۲۷

Marfat.com

نکره: ۱، ۶۱.
نمط: ۵۵
نوآموز: ۳
نهمت: ۳۵

و

وا: با: ۱۲، ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۴۱، ۴۸
۵۲، ۵۶، ۶۰
وجود: مکرر ـ عشق: ۳
وصل، ج: وصال: مکرر
وقت: ۴، ۶، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۱.
اسیر وقت: ۲۲. بوقلمون وقت: ۳. حکم
وقت: ۳۰، ۴۹. خداوند وقت: ۲۳. سرّ
وقت: ۱۵.
سعادت وقت: ۴۰. ضرورت وقت: ۲۱.
قبلهٔ وقت: ۲۴. نفس وقت: ۳۴. نقد
وقت: ۳۱. همایس وقت: ۷
ولایت: ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶.
۴۷، ۵۹، ۶۱.

هـ

هجر، هجران، هجرت: مکرر
هزیمت: ۱۵
همسائی: ۵۸
هنباز: ۵
هندسهٔ وهم: ۱۲

Marfat.com

Marfat.com

رسالهٔ عینیه

یا

مکتوب احمد غزالی
به
عین القضاة همدانی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

Marfat.com

فهرست مباحث رسالهٔ عینیه

	صفحه
مقدمه .	۱ــ ۱۱
متن عینیه .	۱ــ ۲۵
تعلیقات .	۲۶ــ ۶۲
فهارس .	۶۳ــ ۸۷

Marfat.com

مقـــدمـــه

این اثر یکی از شاهکارهای اخلاقی دینی و عرفان اسلامی است که جامی به حق دربارهٔ آن می‌گوید:

"... میان وی (عین القضاة) و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است، و از آن جمله رسالهٔ "عینیه" است که شیخ احمد به وی نوشته، که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست..."[1].

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در مقدمهٔ همین رساله که به نام "تازیانهٔ سلوک" منتشر کرد می‌نویسد:

"درفروردین هزار و سیصد و هیجده شمسی به کتابهائی‌که مدتی ازنظر مهجور مانده بود مراجعه می‌کردم، اتفاقا به جُنگی که مشتمل برنفائس چند بود برخوردم، همین که‌آن‌را گشودم، برصدر صفحه ای دیدم این جمله نگاشته بود: "مکتوب امام احمد غزالی که به عین القضاة همدانی نگاشته". این عنوان چنان مرا شیفته کرد که نتوانستم از تأمل در آن خود داری کنم و نخوانده بگذارم و بگذرم. سپس هر چه در آن بیشتر نظر کردم فریفته تر شدم، گوئی شمیمی بود که از نسیم خلد به مشام جان مشتاق وزید، یا بانگی بود از طرف هاتف غیبی که نفوس مستعد ان را از گشاءِ طبیعت به سرمنزل حقیقت دعوت می‌نمود. البته باید که چنین باشد، چه سخن کزدل خیزد از حال گوینده خبر دهد و در اعماق قلب شنونده نفوذ کند. کمتر تأثیر این گونه گفته ها آن است که بی خبر ان را خبردار می‌سازد و صاحب خبر ان را به صف اَبرار میکشاند.

چون این نامهٔ گرامی را بدین پایه شناختم مصمم شدم که این نسخهٔ شریفه را به وسیلهٔ طبع منتشر سازم تا به آسانی در دسترس اهل ذوق به محل مطالعه قرار یابد. اکنون این نامه گرامی را در معرض استفادهٔ اهل حال و متعطشان زلال وصال می‌گذارم و وصف این نامه را به فرمودهٔ حضرت مولوی جلال الدین که در پشت مثنوی خود نوشته اکتفا میکنم:

نردبان آسمانست این کلام — هر که زین بر می‌رود آید به بام
نی به بام چرخ کواخضر بود — بل به بامی کز فلک برتر بود
بام گردون را ازو باشد نوا — گرد شش باشد همیشه زان هوا".

۱ـ نفحات الانس، ص۴۱۴.

Marfat.com

مرحوم حسن مشکان طبسی در مقدمهٔ همین رساله چنین اظهار می‌دارد :

" . . . این نامهٔ مبارک ،که اینک به دستور دانشمند معظم ،استاد بزرگ درعلوم عقلی و نقلی ، جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان کشور ، چاپ می‌شود ، موجی است حاکی ازدریایی بی کران ، و نوری است کاشف از آفتابی تابان . عطری است که مشام جان سالکین را معطر می‌سازد ،و مضرابی است که تارهای شعور باطن رابه اهتزاز می‌آورد . بلکه چنانکه به قلم آقای معظم له جاری شده " تازیانهٔ سلوک "است ، و پیامی از جانب حضرت مالک الملوک "[۱] .

مرحوم وحید دستگردی در مجلهٔ ارمغان می‌آورد :

" . . .این رساله را قدوة المعالی و شیخ الطریقة احمد غزالی طوسی برادرکهتر امام محمد غزالی برای مرید خود عین القضاة همدانی به رشتهٔ تحریر کشیده . . . اینک به واسطهٔ کثرت افادت عیناً به معرض مطالعهٔ قُرّاء کرام مجلهٔ ارمغان می‌گذاریم تا از زاویهٔ خُمول خارج‌شده ، ازین راه خدمت به عالم علم و عرفان به عمل آید "[۲] .

غزالی دراین اثر ، برای بیان مکنونات قلبی و عقاید شخصی ، متوسل به آیات و اخبار و حکایات و اقوال و اشعار و امثال می‌گردد به طوری که کمیت کلام منقول، از حجم کلام غزالی بیشتر است .

ظاهر رساله می‌رساند که نامه بلندی است خطاب به عین القضاة جهت پند و نصیحت و ارشاد وی ، و همراه مغز و معنی ، فصاحت و بلاغت لفظ نیز آشکار می‌باشد . خود رساله بهترین معرف خود است و احتیاج به هیچ گونه مقدمه ای نیست ، لذا به همین چند سطر بسنده می‌شود .

۱ــ مقدمهٔ تازیانه ، ایرج .

۲ــ مجلهٔ ارمغان ، سال هشتم (۱۳۰۶) ، ص۱ ،ص۴۲ .

Marfat.com

نامهائی که به این رساله داده اند

چون امام احمد غزالی خود نامی به این رساله اش نداده، لذا هر کس به استنباط و رای و سلیقهٔ خویش نامی به این رساله داده است که ذیلا آورده می‌شود:

۱ــ تازیانهٔ سلوک ــ مرحوم سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ شمسی این رساله را به نام "تازیانهٔ سلوک" منتشر کرد.

۲ــ تذکره ــ نگارنده عقیده دارد حق اینست که نام این رساله "تذکره" باشد، چه خود امام غزالی در اواخر رساله می‌نویسد: " ... شرط نصیحت به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم ..."

۳ــ رازنامه ــ در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۹۲۰/۱۹ با تاریخ ۸۴۳. علت تسمیهٔ رساله به این نام اینست که غزالی در مقدمهٔ این رساله خطاب به عین القضاة می‌گوید: "... واگرنه آنستی که سینهٔ آن خلاصهٔ عصر به تأیید ربانی منشرح است و استماع مواعظ را منفسح ... این تصدیع ندادمی و این رازنامه نگشادمی ..."

۴ــ رسالة الشیخ الامام احمد الغزالی الی الشیخ عین القضاة الهمدانی ــ در نسخ: "ایندیا آفیس"، بایزید (ولی الدین)، پاریس، تاشکند، مجلس شورای ملی (متعدد).

۵ــ سلامیه ــ قول حفاظ حسین کربلائی در روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۴۳۵/۱، و ۳۴۰/۲. وجه تسمیهٔ این رساله به سلامیه برای اینست که ابتدای آن با این جمله شروع می‌شود: "سلام الله تعالی علی الولدالأعز عین القضاة".

۶ــ صلوات شریفه ــ در نسخهٔ کتابخانه ملی ملک به شمارهٔ ۹۴۰.

۷ــ رسالهٔ عرفانی از احمد غزالی ــ با یزید (ولی الدین) به شمارهٔ ۱۸۱۹/۴.

۸ــ رسالهٔ عین القضاة ــ در نسخ: ایا صوفیا: به شماره های: ۲۹۱۰/۹ و ۴۸۲۴/۱، و مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۲۹۲۰/۱۹.

۹ــ عبارات منقولة مِن مقالات احمد الغزالی ــ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، به شمارهٔ ۳۳۲۱.

۱۰ــ عینیه ــ جامی درنفحات الانس، و ابن‌کربلائی در روضات الجِنان وجنات الجَنان، و غالب نسخ.

۱۱ــ رسالة فی الموعظة ــ نسخهٔ کتابخانهٔ خانقاه نعمة اللهی تهران با تاریخ

Marfat.com

۰۸۱۳

۱۲ــ مکاتیب فارسی احمد غزالی ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ محودیه در مدارس هند.

۱۳ــ رسالهٔ میمونه ــ نسخ تاشکند، به شماره های: ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹.

۱۴ــ نامه های شیخ احمد غزالی ــ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ لندن به شماره ۲۰۶۳.

۱۵ــ رسالهٔ یمینیه ــ از احمد غزالی وعین القضاة، نسخهٔ کتابخانهٔ بدلیان به شمارهٔ ۱۹۰۵/۴، و نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۹۲.

مختار نگارنده ــ چون این رساله در اکثر واقدم نسخ به نام "عینیه" نامیده شده، از اینرو مصحح هم همین نام را جهت تسمیهٔ این رساله اختیار کرد.

Marfat.com

مآخذی که نام رسالهٔ عینیه در آنها آمده

۱ــ نفحات الانس، ص۴۱۴.
۲ــ روضات الجِنان و جنات الجَنان، ۳۴۰/۲.
۳ــ کشف الظنون، ص۹۰۱ به نام رسالهٔ "یمینیه" از احمد غزالی و عین القضاة همدانی.
۴ــ هدیة العارفین، ۸۳/۱.

Marfat.com

نسخه‌های عینیه در کتابخانه‌های جهان

	نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۱ـ	استانبول	ایاصوفیا	۲۹۱۰/۹	۷۰۶
۲ـ	"	"	۴۸۲۴/۱	ـ
۳ـ	"	بایزید (ولی‌الدین)	۱۸۱۹/۴	سده ۹
۴ـ	"	حمیدیه	۱۱/۲۰۵	ـ
۵ـ	"	موزه آرکئولوژی	۸۶۲	۹۳۴
۶ـ	آکسفورد	بودلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲
۷ـ	پاریس	کتابخانه ملی	۹۲	ـ
۸ـ	"	" "	۴۸۳	سده ۱۰
۹ـ	تاشکند	کتابخانه آکادمی علوم	۲۱۴۸	۹۹۱
۱۰ـ	"	"	۲۱۴۹	۱۰۷۸
۱۱	"	"	۳۵۸۶	ـ
۱۲ـ	تبریز	کتابخانهٔ ملی	۳۱۹۸/۷	ـ
۱۳ـ	تهران	دکتر مهدی بیانی	ـ	۹۷۸
۱۴ـ	"	کتابخانه مرکزی دانشگاه	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳
۱۵ـ	"	کتابخانه جعفر سلطان القرائی	ـ	۱۲۴۱
۱۶ـ	"	کتابخانه مجلس شورایملی	۶۵۵	۱۲۷۶
۱۷ـ	"	" "	۲۸۵۹/۱۰	۱۰۷۰
۱۸ـ	"	" "	۳۳۲۱	۱۱۰۲
۱۹ـ	"	" "	۴۷۴۹	۱۰۲۱
۲۰ـ	"	" "	۵۰۰۸/۱۲	۱۰۶۸
۲۱ـ	"	" "	۷۲۰۱	۱۰۰۷
۲۲ـ	"	"	"صص کتاب مدینة الارب از عبرت نائینی، ص ۲۸۸	
۲۳ـ	"	کتابخانه ملک	۲۰۵۶/۱۲	۹۲۰
۲۴ـ	"	" "	۲۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱

Marfat.com

	نام شهر	نام کتابخانه	شماره کتاب	تاریخ کتاب
۲۵–	تهران	کتابخانه ملک	۴۲۰۸/۱	–
۲۶–	"	" "	۵۴۷/۱۳	سدهٔ ۱۱
۲۷–	"	" "	۶۳۰۹/۱۰	۱۲۸۴
۲۸–	"	"خانقاه نعمت اللهی	–	۸۱۳
۲۹–	حیدرآباددکن	کتابخانه آصفیه	۱۱ تصوف فارسی	–
۳۰–	"	کتابخانه سالارجنگ	۱۰۲/۴	–
۳۱–	شیراز	کتابخانه خانقاه احمدیه	۶۶/۱	–
۳۲–	لندن	کتابخانه ایندیاآفیس	۱۷۹۳	–
۳۳–	"	کتابخانه موزه	۴۱۱/۲	–
۳۴–	لندن	" "	۱۶۸۲۳	–
۳۵–	"	" "	۲۰۶۳/۳۱	قرن ۱۳
۳۶–	مدراس	کتابخانه مدرسه محمدیه[1]	–	–
۳۷–	مدینه	کتابخانه عارف حکمت	۳۱۱	–
۳۸–	مشهد	کتابخانه رضوی	۳۵۸۲	–

۱ــ یادداشت آقای عزیزالله عطاردی.

Marfat.com

چاپهای عینیه

عینیه را باراول مرحوم وحید دستگردی در مجلهٔ ارمغان ،سال هشتم (۱۳۰۶) ، از صفحهٔ ۴۲ـ ۴۸ ، از روی نسخهٔ مرحوم هدایت در تکمیل مقالهٔ آقای مجدالعلـــی خراسانی دربارهٔ عین القضاة ، چاپ کرد . این نسخه بسیار ناقص می‌باشد و از لحاظ کمیت حدود یک هفتم عینیهٔ حاضر می‌باشد .

بار دوم مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ شمسی رسالهٔ عینیه را به نام "تازیانهٔ سلوک" چاپ کرد . بنای کار مرحوم تقوی ، نسخه ای در متن و دو نسخهٔ دیگر بارمز (ح ل) آن هم در متن بدون اینکه توضیحی دربارهٔ مشخصات نسخه ها بدهد ، بوده است .

بار سوم توسط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲ ، از روی نسخه مورخ ۸۱۳ کتابخانهٔ خانقاه نعمة اللهی.بنای کار ایشان چاپ همین یک نسخه خطی بوده بدون مقابله با نسخ دیگر.

هر سه چاپ یاد شده ، بدون تعلیقات و توضیحات و تبیین و تشریح مطالـــب رساله می‌باشد .

Marfat.com

کیفیت تصحیح رساله

مصحح هنگام تصحیح حدود پانزده نسخه در اختیار داشت که بالطبع اختلاف کلمات دراین مقیاس زیاد می‌بود .از این تعداد ، اقدم‌نسخ که نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیا در استانبول به شمارهٔ ۲۹۱۰/۹ با تاریخ ۷۰۶ بود در متن ، و هشت نسخهٔ دیگر در حاشیه آورده شد ،و در موارد بسیاری هم از هر پانزده نسخه استفاده و استعانت می‌شد .
مشخصات نسخی که در حاشیه آمده بدین قرار است :

ب ــ نسخهٔ کتابخانه بادلیان به شماره	۱۹۰۵/۴	با تاریخ	۹۴۲
پ ــ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس "	۴۸۳	"	از سده ۹
ت ــ نسخه کتابخانهٔ آکادمی علوم تاشکند به شماره	۲۱۴۸	"	۹۹۱
دــ نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره	۲۹۲۰/۱۹	"	۸۴۳
رــ نسخهٔ کتابخانه آستان قدس رضوی "	۳۵۸۲	"	از سده ۱۰
ک ــ نسخه کتابخانه ملی ملک "	۴۱۹۶/۱۲	"	۱۰۰۱
مــ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی "	۷۲۰۱ ،	"	۱۰۰۷
وــ نسخهٔ کتابخانه با یزید (ولی الدین) "	۱۸۱۹/۴	"	از سده ۹

نسخهٔ متن متأسفانه در نصفهٔ رساله اَبتراست و ناقص. و از نیمه به بعد ، اقدم نسخ که نسخه کتابخانهٔ دانشگاه مورخ ۸۴۳ بود در متن قرار گرفت .
دراین میان نسخهٔ پاریس و ولی الدین باهم یکی بودند و از لحاظ کمیت حدود یکدهم نسخهٔ عینیهٔ حاضر می‌باشد .
نسخهٔ آستان قدس رضوی مغلوطتر و مخدوش تر از سایر نسخ بود .

Marfat.com

عینیهٔ احمد غزالی و نصییحت نامهٔ محمد غزالی و کشف الاسرار میبدی

نگارنده ضمن تصحیح عینیه متوجه شد که بعضی از مطالب این رساله با قسمتی از رسالهٔ نصیحت نامهٔ[1] امام محمد غزالی قرابت و تشابه و تطابق نزدیکی دارد. پس از مطابقه دریافت که این دو با اقتباس بسیار زیاداز یک دیگر نوشته شده است، و موارد این تشابه را نیز، جای جای در تعلیقات متذکر گردید. حال کدام یک از برادران از دیگری اقتباس کرده است معلوم نیست؟. اما آن چه که مسلم است مغز و معنی و عرفان در نوشتهٔ احمد چیزی است و در نوشتهٔ محمد چیز دیگر. از احمد لب است، از محمد قشر. عینیه پندی عارفانه است و نصیحت نامه وعظی فقیهانه. و چنانچه خواننده هر دو متن را کنار هم بگیرد و در یک زمان مطالعه کند، خود این مطلب را در می‌یابد و پختگی فکر و رسائی کلام احمد را بر محمد مشاهده می‌کند.

وعجیبتر این‌که فرازهائی از این رساله، با تکه هائی از تفسیر کشف الاسرار یکی است که ایضاً در تعلیقات آورده شده است. و همچنین است قطعاتی از مجالس احمد غزالی که ترجمهٔ آن به عینه در کشف الاسرار دیده می‌شود. و چون سال وفات احمدغزالی و تالیف کشف الاسرار یکی است (۵۲۰)، معلوم می‌گردد که در زمان تالیف کشف الاسرار، احمد غزالی زنده نبوده تا از آن استفاده کند، اما عکس آن درست است، یعنی در وقت تالیف کشف الاسرار همهٔ آثار غزالی در دست مردم بوده است و از آن جمله میبدی در تالیف خوداز آنها استفاده کرده است. ونه تنها میبدی، بلکه شیخ عطار نیز در تذکرة الاولیاء، عیناً قسمتهائی از کتاب مجالس غزالی را به ترجمه آورده است، که به هنگام طبع کتاب مجالس، این مبحث منعکس خواهد شد.

۱ـ نصیحت نامه ای که در تعلیقات به آن اشاره شده، چاپ سعید نفیسی مندرج درمجلهٔ آموزش و پرورش سال ۲۲ (۱۳۲۶)، ش۱و۲و۳، می‌باشد. و همین نصیحت نامه، درکتاب فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، چاپ عباس اقبال، به عنوان نامه ای از امام محمد غزالی، از صفحهٔ ۹۱ تا ۱۱۲ چاپ شده است.

Marfat.com

بسم اللهالرحمن الرحيم

هذهِ رسالةٌ للشيخِ الامامِ احمدالغزالى ، إلى عينِ القضاةِ الهمدانى ـ رضىَ اللهُ تعالى عنهما[1] .
سلامُ اللهِ تعالى علَى الولدِالأعزِّ عين القضاة ـ ورحمته وبركاته[2] .
قالَ اللهُ تعالى : "إِنَّ هذهِ تذكرةٌ فمَن شاءَاتَّخَذَإِلىٰ رَبهِ سَبيلاً "[3] .وقالَتعالى : "ومَن اَرادَالْآخِرةَ وسَعىٰ لَهاسَعيَها وهُوَمؤمنٌ فاُولَئِكَ كانَ سَعيُهُمْ مَشكوراً "[4] . وقالَ :"ومَن اَعْرَضَ عن ذِكْرى فَإِنَّ لَهُ معيشةً ضَنْكاً ونَحْشُرُهُ يومَ الْقيامةِ اَعْمىٰ "[5] . هذا[6] لِمَن اَعْرَضَ عنِ الذكْرِ، فكيفَ لِمَن اَعرضَ عنِ المذكورِ؟
اما بعد .

[نظم ٧]

يا سيّدَ الكبراءُ قولاً مطلقاً شَهدتْ بذلكَ اَلْسُنُ الْحُسّادِ[8]
نَبَّهَكَ اللهُ لِمالَكَ ،ووَفَّقَكَ لِاكْتِسابِه. وبَيّنَ لَكَ ماعَليْكَ ، واَعانَكَ علىٰ اِجْتِنابِه. وكَفاكَ مَؤُنَةَ الْمَؤُنَة بمَعونةِ الْمَعونَة. ولاجَلَبَ اِليكَ محنةً ، ولاقَدّرَ عليكَ فتنةً. وفَكّكَ مِن قيدِ نَفْسِكَ ، واَقبلْ بقلبكَ[9] اِليهِ، وهَجمْ بكلّكَ عليهِ.[10] وعَمّكَ بالسلامةِ، وخصّكَ بالكرامةِ، وتولّى اَمْرَكَ بالحياطةِ[11] والهدايةِ، ولااَخلاكَ[12] مِنَ الكفايةِ والعنايةِ. اِنّه وليُّ ذلكَ والقادرُعليهِ.
اِعْلَم : "اَنَّ علامةَ اِعْراضِ اللهِ تعالى عنِ العبدِ اشْتِغالُهُ بمالايَعْنِيهِ" و "اِنَّ[كلَ][13] امْرِءٍ ذَهَبتْ ساعةٌ مِن عُمرِهِ فى غيرِ ماخُلِقَ لَهُ، لَحَرِيٌّ اَنْ تَطُولَ عَليهِ[14] حَسرتُهُ". و "مَن جاوزَ الْاَربعينَ ولَمْ يَغلِبْ خَيرُهُ شَرَّهُ، فَلْيَتَجَهَّزْ اِلَى النارِ" و "ومَن عَمَّرَهُ اللهُ سِتّينَ سنةً، فقدْ اَعْذَرَاللهُ اِليهِ فى العُمرِ".

---

١)پ‌م‌و: هذه. . . عنهما//٢) ت‌م: سلام . . .برکاته.ک: سلام الله تعالى علىفلان. ب‌در: سلام الله تعالى على المجلس الاسمى المنعمى الاقضوى الرضوى الصفوى الكفوى الجمالى الشرفى ، ورحمته وبركاته و تحياته //٣) قرآن: ١٩/٧٣ و ٢٩/٧٦//٤)قرآن: ١٩/١٧//٥) قرآن: ٢٠/١٢٤//٦) درم: وهذا//٧) ب: نظم.م: قول الشاعر//٨) م: +ان الحسان مظنّة للحُسد //٩) ب‌ت‌كم: بقلبك.ر: بك بقلبك. دراصل: بك//١٠)د :ـ وفَلك. . . عليه.م: +امرک//١١)م: +والحفاظة //١٢)ت: لاخلاک. ر: الاخلاک. ک: لااخذلک//١٣) ت‌ک: کل.ب‌پ‌درم: ـ کل//١٤) پ‌ت‌درک: ـ عليه.

Marfat.com

اگر[1] نه آنستی که سینهٔ [آن] [2] خلاصهٔ عصر ـ اَیَّدَ اللهُ بالطّاعةِ ـ به تأیید ربانی منشرح است ، واستماع مواعظ را منفسح[3] ، و جواذب هِمَم[4] را به دل قابل و به جان مستقبل ، و "ذٰلِکَ فَضلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشاءُ "[5] ـ [تصدیع ندادمی] ، [6] و این[7] رازنامه نگشادمی . چه ، طعم نُصْح[8] حق گویان در کام هوا پرستان تلخ است ، و مناهی محبوب[9] طبع ، و حرص بر ممنوع غالب ، و مکروه بدین سبب متبوع[10] .
قالَ[11] صلّی اللهُ علیهِ وسلّمُ[12]: " لوْمُنِعَ الناسُ عَن فَتِّ الْبَعْرَةِ، لَفَتّوها ،وقالوا : مانُهِینا عَنهُ اِلّاوفیهِ شَیئٌ " .و محبت حق گویان نوریست که شکوفهٔ هردرختی نیاید[13] ، ونوریست که جز در مِشکات[14] متعرضان نفحات قِدم نتابد .

شعر[15]

هر دل شدهٔ شعر دلاویز نگوید هرگم شدهٔ راه خرابات نپوید[16]
و نصیحت دل خفته را بیدار کند ، اما [دل] [17] مرده راسود ندارد .[18] و: "اِنَّ قولَ الحقِ لَمْ یَتْرُکْ لِی[19] صدیقاً "مشهور است ، و"اَخوکَ مَن حَذَّرَکَ مِنَ الذُنوبِ" ،مذکور . عُمَر وار مردی باید که بشارت[20]: "اولُ مَن یُسَلِّمُ عَلیهِ الربُ" ، می شنود ، وشب به در خانهٔ حُذَیْفَه می رود[21] که: " هَلْ ذَکَرَنی رسولُ اللهِ[22] مَعَ الْمنافقینَ "؟ و به روز کَعْب اَحبار را می گویدکه: " خَوِّفْنِی بِالنارِ[23] یا اِمامَ المسلمین "[24] .

[بیت]

گه در بر تو به پادشاهی مانم[25] گه بردر تو به داد خواهی مانم[26]
ترس حصار ایمانست ورجاء مرکب مرید .و: "لاخَیرَ فِی مَن اِذا زُجِرَ لَمْ

---

۱) ب درم : واگر // ۲) ب ت درکم : آن // ۳) ب پ ت درو : منفتح // ۴) ت : + عالیه
۵) قرآن : ۵۷/۵ و ۲۱/۵۷ و ۴/۶۲ // ۶) ب پ ت درکم : تصدیع ندادمی ... ـ .
وسرّاین // ۸) ت : تلخ . م : سخن // ۹) پ و : مطبوع // ۱۰) ب رک : مطبوع // ۱۱)
ب : + النبی // ۱۲) پ درک م و : علیه السلام // ۱۳) ب ت دم : نماند . ک : نماند . در
اصل : نباشد // ۱۴) ر : + سینه // ۱۵) ب ک : نظم . د : بیت // ۱۶) د : نداند . م :
نیابد // ۱۷) پ رک و : + دل // ۱۸) پ و : سودی نکند // ۱۹) ک : لکم // ۲۰) رم :
بشارت // ۲۱) ر : + وگوید . م : و می گوید // ۲۲) م و : + صلی الله علیه وسلم // ۲۳)
م : من النار // ۲۴) ب ک : + نظم . پ ت دو : بیت // ۲۵ و ۲۶) ب و : ماسم .

Marfat.com

یَنْزَجِرْ[۱] ". اما وثوق غالب آمد و اعتماد راجح، کماقیلَ:

لقد صِرْتَ مغناطیسَنا فقلوبُنا لِجَذْبکَ اِیّاها اِلیکَ تَسیرُ

"اِنَّ[۲] لِلّهِ تعالی فی الْاَرضِ اَوانیَّ لَیْستْ بذَهَبٍ ولافِضّةٍ، اِنّماهِیَ الْقلوبُ. فَاَحَبُّها اِلَی اللهِ تعالی مارَقَّ وصفا وَصَلُبَ. اَیْ: اَصْلَبُها فِی الدینِ، واَصفاها فِی الیقینِ، واَرَقُّها عَلَی المسلمینَ".

بدان ای عزیز روزگار: که لوح دل از اغیار ستردن بدایت ارادتست، و جملهٔ[۳] عوام بر[۴] آنند تا یکی[۵] با دو کنند، و جملهٔ خواص برآن، تا هزار با یکی آرند. و "مَن تَشَعَّبَتْ بِهِ الهُمُومُ لَمْ یُبالِ اللهُ[۶] بِاَیِّ وادٍ اَهْلَکَهُ[۷]".

به چه اعتماد این [همه][۸] غرور؟ "عَسَی اَنْ یَکونَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ فَبِاَیِّ حدیثٍ بَعْدَهُ یُؤمِنونَ"[۹]. باشد[۱۰] که اجل ناگاه از کمین درآید[۱۱]، و کار ناساخته و بی زاد بمانی[۱۲]، و هیچ عذر نباشد. ولاتَغْتَرَّ بسلامةِ الْوقتِ.

یارا قِدَاللیلِ مسرورا " بِاَولِهِ اِنَّ الحوادثَ قَد یَطْرُقْنَ اَسحارا

لایَغُرَّنَکَ[۱۳] عِشاءٌ ساکِنٌ قدیُوافی[۱۴] بالمَنیّاتِ السحرِ[۱۵]

"اِذا وَقَعَتِ الواقعةُ"[۱۶] یقین است، "اِنَّ بَطْشَ ربِکَ لَشدیدٌ"[۱۷] دین[۱۸]. به هیچ چیز[۱۹] از جملهٔ چیزها باز ماندن[۲۰] موجب غرامتست، وفانی را برباقی اختیار کردن مُثمِر ندامت[۲۱].

[بیت]

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد بس مدعیان که او ادب خواهد کرد[۲۲]

زبان مَمَرّ صدق است و دل ممرّ حق[۲۳].

---

۱) ب م: یزجر. و: یتزجر//۲) ب پ ت دم: وان //۳) ب پ ت درک م و: همه //۴) ب پ ت: در //۵) ب رک: + را //۶) ب: + تعالی //۷) ر: یهلکه//۸) ت، ودراصل: ــ همه //۹) قرآن: ۷/۱۸۴//۱۰) پ م و: شاید //۱۱) ت: برآید//۱۲) م: بماند //۱۳) ب: لایضرنک //۱۴) ت ر: بوالی. م: توافیک//۱۵) ت ر: + لاتفرحنّ بلیل طاب اوله فربّ آخر اللیل اجج نارا//۱۶) قرآن: ۵۶/۱ //۱۷) قرآن: ۸۵/۱۲// ۱۸) پ ت درک م: + است //۱۹) ک: + ترا //۲۰) ب ت دم: از همه چیز واماندن //۲۱) ب ک: + نظم. پ ت دم و: + بیت //۲۲) ب پ درک م و: پس مدعیان را که ادب خواهد کرد. ت: پس مدعیان را که خبر خواهد کرد. //۲۳) ب ت رک م: عشق. س: + نظم. د: + شعر.

Marfat.com

[شعر]

اَغْلِقْ علیٰ نَفْسِکَ بابَ الحجّةِ وَافْتَحْ علیٰ قلبِکَ بابَ الحاجةِ[۱]
حواله مکن[۲]، حیله مگو، رخنه مجوی. چنانکه: "لَهُمُ الْبُشْریٰ"[۳]، خواندگان را همراهست[۴]، "لابُشْریٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمجرمینَ"[۵]، راندگان را هم در راه است. وچنانکه: "سِیما هُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِن آثرِ السُجودِ"[۶]، بیانست، "یُعْرَفُ الْمُجرِمونَ بسیماهُمْ"[۷]، نشانست[۸]. "فلا تُزَکّوا اَنْفُسَکُمْ هُوَ اَعلمُ بمَنِ اتّقیٰ"[۹]. خودپسند نمی‌باید، خداپسند باید بود. اگر تو برخود پوشیدهٔ، برو[۱۰] پوشیده نیستی. "لاتَتَبَهْرَجُوا[۱۱] فَاِنَّ الناقِدَ بَصیرٌ".

یارم[۱۲] نکند غلط شماری که کند جوری نکند دراختیاری که کند.

مجاهد[۱۳] گوید: "در وقت نماز[۱۴] روی به جماعت آوردم[۱۵] و گفتم: "اِسْتَوُوا رَحِمَکُمُ اللهُ". ندا[۱۶] شنیدم که: "هَلِ[۱۷] اسْتَوَیْتَ اَنتَ حَتّیٰ تَأمُرَالناسَ بالْاِستِواءِ"؟ اِنْ لَمْ یَعْرِفْکَ هٰؤُلاءِ، فَاَنَا لَاَعْرِفُکَ". و[۱۸] قیل: لاتَغْتَرَّ[۱۹] بثَناءِ الناسِ[۲۰]، فَاِنَّ الْعاقبةَ مبهمةٌ.

[بیت[۲۱]]

مسکین دل من گرچه فراوان داند دردانش عاقبت[۲۲] فرو می‌ماند
بس آشنا که فردا بیگانه خواهد بود. ما اَغْفَلَ الْخَلقَ عن اللهِ، وما اَجْلیٰ[۲۳] الطریقَ اِلَی اللهِ! باش تا سیل فرادریا[۲۴] رسد و بضاعت فرا خریدار[۲۵]. "فَمَنِ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْها"[۲۶]. "یَومَ الحَسرةَ[۲۷]" والندامةَ بدانی که از "اِذْ قُضِیَ الاَمرُ وهُمْ فی غَفلةٍ وهُمْ لایُؤْمِنونَ"[۲۸]، ردی می‌آید که به هیچ طاعت بازنگرد[۲۹].

---

۱) د: + مصراع //۲) ت‌دم: جز ناله مکن //۳) قرآن: ۱۰/۶۴ و ۳۹/۱۷ //۴) ب: راهست. پ‌و: + داغ //۵) قرآن: ۲۵/۲۲ //۶) قرآن: ۴۸/۲۹ //۷) قرآن: ۵۵/۴۱ //۸) پ و: عیانست //۹) قرآن: ۵۳/۳۲ //۱۰) ت‌د: بروی //۱۱) ر: لاتبهرجة: الدرهم الذی قبضة رد التبهرجة ماضرب من الدرهم غیر دار[illegible]. هکذافی ینابیع. فان الناقد بصیر //۱۲) ر: یادم //۱۳) ب‌م: + رحمة الله //۱۴) ب ک: + روزی //۱۵) دکم: کردم // ۱۶) ب‌ت‌رکم: ندائی //۱۷) ب‌ت‌د: أ //۱۸) ب‌ر: + قد //۱۹) ر: لاتغتروا //۲۰) ب‌د: الخلق //۲۱) ب: نظم. ب‌در: [illegible]. ک: شعر //۲۲) ر: زاندیشهٔ عاقبت //۲۳) ب، ودراصل: اخلی. ر: اجل //۱۲) ب‌ت: به دریا //۲۵) ب‌د: به خریدار. ر: + آید //۲۶) قرآن: ۶/۱۰۴ //۲۷و۲۸) قرآن: ۱۹/۴۱ //۲۹) ب: + نظم. پ دک و: + سعر. ر: + سبقت مقادیر الله و حکمه فارغ فهو آدک من نعل.

Marfat.com

[شعر]

مَن لَمْ یَکُنْ لِلوصالِ اَهلا" فَکُلُ اِحسانِهِ ذُنوبٌ

و از "یُحِبُّهُمْ ویُحِبُّونَه"[۱]، قبولی می‌آید که از هیچ معصیت نیندیشد[۲].

[شعر]

فی وَجهِهِ شافعٌ یَمْحُواسائَتَه عَنِ الْقلوبِ ویَأْتِی بِالْمعاذیرِ[۳]

جُرم بایسته[۴] در حِلم پنهان می‌کند که: "ذَکَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنوبِهِمْ"[۵]، و نابایست را در کار خود سرگردان می‌دارد که: "نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ"[۶].

[بیت]

اِذا بَرِمَ الْمَولی بخدمةِ عبدِهِ تَجَنّی لَهُ ذَنْبًا ولَیْسَ لَهُ ذَنْبُ

عقل[۷] ازین صنایع[۸] دوراست و اعتراض[۹] مهجور و عنایت به عمل نفروشند. و "رِضَی الْمُتَجَنّی"[۱۰] غایةٌ لاتُدْرَکُ".

درد نابایست را درمان نیست، و حسرت راندگان را نهایت نه[۱۱].

[بیت]

یاری دارم که سرفرازی دارد بردوش ردای بی نیازی دارد

"اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلْاِ سلامِ[۱۲]" می‌دان، "فَوَیْلٌ لِلْقاسیةِ قلوبُهُمْ[۱۳]" می‌خوان. "کلُ مَن علَیْها فانٍ"[۱۴] می‌نگر، و "کَمْ اَهْلَکْنا قبلَهُمْ"[۱۵] می‌شمر. از شبیخون مرگ برحذر بودن شرطست، و از تنهائی گوریاد آوردن شرع. "قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَ یَومٌ"[۱۶] یقولُ فیهِ: "یا لَیْتَنا اَطَعْنَا اللهَ واَطَعْنَا الرسُولا"[۱۷]. "پیش از آنکه روزی بیابد" که سود ندارد گفتن: "کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه داشتمی" ــ و

---

۱) قرآن: ۵/۵۴/۲) ب: + نظم .پ‌دک‌و: + شعر //۳) ت: بالمقادیر//۴)ب‌رک: + را// ۵) قرآن: ۳/۱۳۵//۶) قرآن: ۹/۶۸.ب: + نظم .ت: + بیت. ک: + شعر //۷)ب‌پ‌ت‌درک‌م‌و: علت//۸)پ ت‌رک‌م‌و: از صانع//۹) ت‌ر: اعراض.کم: اغراض //۱۰) ر: المحبوب .ک: المتمنی //۱۱) ب: پایان نی،نظم. ت‌ک: نی،بیت. در: نیست،بیت//۱۲و۱۳) قرآن: ۳۹/۲۲//۱۴) قرآن: ۵۵/۲۶ //۱۵) قرآن: ۱۹/۷۴، ۹۹و۲۰/۱۲۸و ۵۰/۳۶ //۱۶) قرآن: ۲/۲۵۴و۱۴/۳۱و۳۰/۴۳و۴۲/۴۷//۱۷)قرآن: ۳۳/۶۶.

Marfat.com

پیش از آمدن مَلِک الموت واین درخواست که: "لَوْلا اَخَّرْتَنِی اِلیٰ اَجَلٍ قریبٍ"[۱]، و جواب دادن وی که: "اَلْآنَ وقَد عَصَیْتَ قَبلُ وکُنْتَ مِنَ المفسدینَ"[۲] ـ و تهدید: "اَوَلَمْ تَکونُوا اَقْسَمْتُمْ مِن قَبلُ مالَکُمْ مِن زَوالٍ"[۳]، و ندای: "وحِیلَ بَیْنَهُمْ و بَینَ ما یَشْتَهُونَ"[۴].

شعر

وکَمْ مِن جِبالٍ قَد عَلَتْ[۵] شُرَفاتُها[۶] رجالٌ[۷] فَزالُوا[۸] والْجِبالُ جِبالُ

"اَکْثِرُوا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذاتِ"، فرمانست، و: "کَفیٰ بِالموتِ واعظًا"، درمان. اَلیومُ فی الدورِ وغداً فی القبورِ.

ماذا[۹] تَقولُ اِذا دُعِیتَ فَلَمْ تُجِبْ وإذا سُئِلْتَ وَانتَ فِی الغَمَراتِ

ماذا[۱۰] تقولُ ولَیسَ عِندکَ حُجَّةٌ اِذْ[۱۱] لواتاکَ منغّصُ اللَّذاتِ

"اَلا اِلَی اللهِ تَصِیرُ الْاُمُورُ"[۱۲].

تا رهبر تو نفس بد آموز بود کار تو مپندار که فیروز بود

در ظلمت غفلتی و درخواب غرور[۱۳] ترسم که چو بیدار شوی روز بود[۱۴]

دخترعمر بن عبدالعزیز گوید[۱۵]: پدر خویش را دیدم گریان، گفتم: ای پدر نراحه افتاد؟ جواب داد و گفت: "ذَکَرْتُ مُنْصَرَفَ الْقَومِ مِن بَینِ یَدَی اللهِ عَزَّوجَلَّ[۱۶]" ـ "فَرِیقٌ فِی الجَنَّةِ وفَرِیقٌ فی السَّعِیرِ"[۱۷].

اَحْسَنُ مانَحْنُ فِی وصالٍ[۱۸] نَعْرِضُ ما بَیْنَنا صُدُودُ

باخود حساب می‌کنی و پیروز می‌آئی، "کُلُّ مُحْرِمٍ[۱۹] فِی الْخَلَاءِ یُسَرُّ[۲۰]". باس نامحک عدل بیارند که خلق جمله درشبند[۲۱]، صبح آن مرگست. اِسفار بقیامت، اِسراق بهشت[۲۲]!

---

۱) قرآن: ۶۳/۱۰//۲) قرآن: ۹۱/۱۰//۳) قرآن: ۴۴/۱۴//۴) قرآن: ۳۴/۵۴

۵) رکم: علا // ۶) دراصل: شعفاتها. من مطابق نسخه بدلها. // ۷) ک م: رجال. ب پ ت در: و عال // ۸) ب د: فماتوا // ۹و۱۰) دراصل: ماذا // ۱۱) د. ودراصل: ان // ۱۲) قرآن: ۵۳/۴۲//۱۳) پ و: گفتی که خوبدار سوم نرخرم // ۱۴) د: سود // ۱۵) د: گفت. ر: می‌گوید. ب پ ت ک م و: گوید. دراصل: گفته است // ۱۶) در: تعالی // ۱۷) قرآن: ۷/۴۲ // ۱۸) ب د: الوصال // ۱۹) ب: محرب. ب: محدر. ک: مجرن. ن: مجنز. م: مجرم // ۲۰) ب دکم: بسر. دراصل: بسسر // ۲۱) ب درم: شب دراند // ۲۲) دراصل: اسفار قیامتست اشراق بهشت. من مطابق نسخه بدلها.

Marfat.com

"لَوْکُشِفَ الْغِطاءُمَاازْدَدْتُ یَقیناً" ـ دعوی ساکنان روز است ، "وَاللَّیلُ اِذا عَسْعَسَ[۱]" در "لا" دیدن ، "وَالصبحُ اِذا تَنَفَّسَ"[۲] در "اِلّا" نگریدن ،[۳] کار صاحب بصیرتیست که با "اَنَا"[۴] بیگانه بود ، و با "هُوَ" آشنا .

دنیا[۵] به مراد خواهی ودین درست[۶] این هردو نباشد نه فلک بندهٔ تست

نه هر که دارو خرد داروخورد . "رُبَّ حاملِ فِقْهٍ لَیْسَ بفَقیهٍ" . یا[۷] واعظی دینی باید یا زاجری عقلی[۸] ، که آنچه غفلت بادلهای آشنا کند ، دوزخ با بیگانگان نکند .

سَوْفَ تَرَی اِذَا انْجَلَی الْغُبَارُ اَفَرَسٌ تَحْتَکَ اَمْ حِمَارُ

حاصل کن ازاین جهان فانی هنری غافل منشین زخویش چون بی خبری

چون بنشیند غبار ، شک برخیزد کاسبست به زیر رانت یا لاشهٔ خری

"فذالک" کار دیدن مَلَک است ، و به اول[۹] مغرور گشتن "هلک" .

جهان خوش است ولیکن زوال ، مالک اوست

بقا خوش است ولیکن فنا ، فَذٰلِک اوست

یکی از علما پادشاهی را به پسر مرده[۱۰] تعزیت می‌داد گفت : "ماتَ اِبْنُکَ وَهُوَفَرْعُکَ ، و ماتَ اَبوکَ وَهُوَاَصْلُکَ ، وماتَ اَخوکَ وَهُوَ وَصْلُکَ[۱۱] ، فَما[۱۲] تَنْظُرُ[۱۳] بعد فناء الاَصلِ والْفرعِ والْوصلِ" . باش تا خسارت این جسارت بینی .

بیت

روزی که سپه به ره[۱۴] برون خواهدشد بس چشم که آن چشمهٔ خون خواهد شد

"اُمِرْتُمْ بِالزادِ و نُودِیَ فِیکُمْ بِالرَحیلِ وحُبِسَ اَولَکُمْ لِآخِرِکُمْ وَاَنتُمْ تَلْعَبُونَ" ارباب صدق از تهدید : "لِیَسْئَلَ الصادِقینَ عَن صِدقِهِمْ"[۱۵] ترسان ، و اصحاب طاعت[۱۶] از سهم[۱۷] : "وَ الْمخلصونَ علیٰ خَطَرٍ عظیمٍ" ، لرزان . همهٔ موجودات از اهوال

---

۱) قرآن : ۸۱/۱۷/۲) قرآن : ۸۱/۱۸/۳) ت درکم : + نه /۴) ب ت درکم : ما /۵) در اصل : کاری . ب پ درم و : دنیا /۶) دراصل : جامهٔ شست.متن مطابق با نسخه بدلها /۷) ب : ـ یا /۸) م : عقبی . دراصل : واعظی دینی باید اما زاجری عقلی /۹) د : به آخر /۱۰) ب ت د ،و دراصل : ـ مرده.پ رک م و : مرده /۱۱) ت : مثلک /۱۲) ب رک م : + ذا /۱۳) ب دک : تنتظر.ر : ترتعب /۱۴) ت رک : شه از برده/ ۱۵) قرآن : ۳۳/۸ / ۱۶) ب در : طاعات / ۱۷) ب پ ر : بیم .

Marfat.com

قیامت در تمنای عدم ، واز گوشمال [خجل و مشتی[1] پایمال] سقاط الجسم[2] در جوال جهل خود فرو رفته ، و غول غفلت ایشان را در تِیه تهافُت افکنده ، حَیارَی[3] سُکارَی لامسلمینَ و لانَصارَی ، از اعمال مفلس و از احوال فارغ ، واز معانی خالی ـ هوا را متابع ، به زبان مسلِم ،[4] و به دل مشرک . "وَمَن کانَ فی هذِهِ اَعْمٰی فَهُوَفِی الْآخِرَةِ اَعْمٰی وَاَضَلُّ سَبیلاً"[5] . تانْدای : "لِمَنِ الْمُلْکُ"[6] به‌مسامع ایشان نرسد بیدار نگردند ـ حتّیٰ اِذا خَرِبَتِ الْدیارُ و عُطِّلَتِ الْعِشارُ ، ذَهَبَ الْخُمارُ بِلَذةِ الْخَمْرِ .

بیت

درد او دریغا که ازاین خاست و نشست خاکیست مرا برسرو بادیست به دست

حَجّاج بر سر منبر می‌گفت : "اِنَّ شَمْسَکُمْ هٰذِهِ شمسُ فرعونَ وقارونَ،طَلَعَتْ عَلیٰ قُصورِهِماثُمَ طَلَعَتْ علیٰ قُبورِهِما" .

شعر

رَاَیْتُ الدَهْرَ مختلفاً یَدورُ فلا حُزْنٌ یَدومُ ولا سُرورُ
و شَیَّدَتِ المُلوکُ بِها قصُوراً فما بَقِیَ الْمُلُوکُ وَلا الْقصُورُ
" الظالمُ نادمٌ ، والْمظلومُ سالمٌ ، والْقانعُ غَنِیٌّ واِنْ لَمْ تَمْلِکْ حَبَّةً ، وَالْحریصُ فقیرٌ واِنْ مَلَکَ الدُنیا" .

یحیی معاذ رازی گوید : "اَلناسُ مِن خوفِ فَضیحَةِ الدُنیا وَقَعُوا فی فضیحَةِ الْآخِرَةِ"[7] .

صِدّیق اکبر ، فاروق را می‌گفت دروصیت : "اِنَّ الْحَقَّ ثَقیلٌ وهُوَ سَعیدٌ بِثَقیلِهِ ، وَاِنَّ الْباطلَ خَفیفٌ وهُوَ مَعَ خِفَّتِهِ وَبیءٌ . واِنَّ لِلّٰهِ تعالی حقاً[8] بِاللَیْلِ لایَقْبَلُهُ بِالنَهارِ ، وحقاً بِالنَهارِ لایَقْبَلُهُ بِاللَیْلِ . واِنَّکَ لَوْ جَدَلْتَ [illegible]

---

۱) ب : + خجالت عرقه دریای هم ومسی نایمال . ب‌کم : ، خجل و مسی نایمال . د : + خجل ومسی نای مال . ر : + فاخجل و مسی نایمال ؛ ۱۲ ب : الخجلة . ر : ساقط الجسم . دراصل : سقاط الجسم (۳) ک : + و ؛ ۱۲ ب درک م : مسلمان [illegible] ؛ ۱۷/۷۲/ ۶) قرآن : ۴۵/۱۶/ ۷) ب ب درک م و : الناس . . . الاخره . دراصل : الناس من فضائح الدنیا و فعوافی فضائح الاخره / ۸) ب : حق .

Marfat.com

وجُـرْتَ علیٰ واحدٍ ، لَمـالَ جَـوْرَکَ بعَـدْلِکَ "[۱] .

ستـم نامـهٔ عـزل شـاهـان بـــود چو درد دل بی گنـاهـــان بـــــود

مرد باید که در دریای [عشق][۲] غواصی کند ، اگر موج مِهر او را به ساحل لطف اندازد ــ[۳] " فقَـدْ فـازَ فَـوْزاً عظیمـاً "[۴] ، واگر نهنگ قهرش به قعر فرو برد[۵] ــ " فقَـدْ وَقَـعَ اَجْرُهُ عَلَی اللـهِ "[۶].

[مصراع]

کس بـــر[۷] توزیـان نکـرد و من هم نکنم .

" آن مرد که در بنـی اسرائیـل سالها عبادت کرد[۸] ، لم یزل ولایزال خواست تا خلوت او را جلوتی[۹] دهد . مَلَکی[۱۰] را بفرستاد که وی را بگو : " رنج مبر که شایستهٔ ما نیستی و دوزخی خواهی بود " . آن مرد[۱۱] گفت : " مرا با بندگی کارست ، خداوندی او داند " . فرشته باز گشت و پیغام او اَدا کرد[۱۲] . جلال احدیت جواب داد که : " چون او[۱۳] بـا لئیمی خویش بر نمی‌گردد ، من با کریمی خویش چون[۱۴] برگردم " .

اِذا نَحْـنُ اَدْلَجْنـا واَنْـتَ اَمامَنـــا کَفیٰ لِمَطایـانا بِذِکْـرِکَ هـا دِیـــا[۱۵]

روزی که زوصل تو خبـر تازه شـــود چاکـر به امیـد تو[۱۶] به دروازه شـــود

جعفـر صـادق ــ رَضِیَ اللهُ عَنْه ــ بیمار بود و همی گفت : " اَللّٰهُـمَّ اجْعَلْـهُ اَدَباً ولا تَجْعَلْـهُ عَضَبـاً " . وی را گفتند : شفا نمی‌خواهی ؟ گفت : نه . "اَللُحُوقُ[۱۷] بِمَـن یُرْجیٰ خَیـرُهُ اَوْلیٰ مِنَ الْبقـاءِ مَـعَ مَـنْ لایُـؤْ مَـنُ شَـرُّهُ ."

[مصـــراع]

آخـــر گـــذر رســن[۱۸] به چنبر باشد .

" واِلَیْـهِ یُـرْجَـعُ الْاَمْـرُکُلُّـهُ "[۱۹] . " حاسِبُوا[۲۰] قَبْـلَ اَنْ تُحاسَبُـوا ، وَزِنُـوا قَبْـلَ اَنْ

---

۱) ک : علی عدلک // ۲) دراصل : ــ عشق // ۳) ب : انداخت // ۴) قرآن : ۷۱/۳۳ // ۵) پ‌ت ، ودراصل : افکند // ۶) قرآن : ۹۹/۴ . ب‌پ‌ت‌درک : + مصراع // ۷) د م‌و : با // ۸) ب : می‌کرد // ۹) ب ت‌درک م : جلوهٔ // ۱۰) ب د : فرشتهٔ // ۱۱) ت‌رک م : + شنیدو // ۱۲) م : بگذارد // ۱۳) ت ک : بنده // ۱۴) ت دک م : چگونه // ۱۵) ت‌کم : هادیا // ۱۶) ب د : آن // ۱۷) ت : الخوف // ۱۸) ب د : گذرم‌نیز . ب‌و : گذر نیز . ت‌م : گذرش // ۱۹) قرآن : ۱۲۳/۱۱ // ۲۰) پ‌م‌و : + انفسکم .

Marfat.com

تُوزَنُوا". هرگز دولتِ خلوتی [۱] نادیده، وبتی [۲] ناشکسته، و از گِل به دل نارسیده، کمند طمع برفتراک طلب بستن، جز خجالت بار نیارد. "مَن ظَنَ اَنَه بدونِ [۳] الْجُهْدِ یَصِلُ فَمُتَمَنٍّ [۴]، و مَن ظَنَ اَنَه ببَذلِ الْجُهْدِ یَصِلُ [۵] فَمُتَعَنٍّ". و: "طَلَبُ الْجَنَّةِ بلا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذنوبِ". و: "الحقیقةُ تَرْکُ ملاحَظَةِ الْعَمَلِ لاتَرْکُ الْعَمَلِ".

بیت

تا کار جهان راست کنی [۶] دیر شود چون دیر شود دلت زماسیر شود

آینهٔ قَدَر [۷] فراروی داود علیه السلام داشتند، تا درنگرید [۸] آلایش حَدَثان دید وندای: "اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قلوبُهُمْ" بشنید.

لِعْبی دگر از پرده برون آوردی بس بوالعجبی هاکه درین [۹] پردهٔ تست

پندار [۱۰] پاکی [۱۱] همه آلایش است. روز قیامت یحیی [۱۲] علیه السلام می‌آید و هیچ معصیت در دیوان وی نبینند، او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان بکند [۱۳].

۱۴

شعر

سَهْرُ الْعُیُونِ لِغَیْرِ وَجْهِکَ باطِلٌ وبُکاءُهُنَّ لِغَیْرِ فَقْدِکَ ضائِعٌ

"ذَنْبٌ اَعْقَبَکَ البُکاءُ خیرٌ مِن طاعةٍ اَمِنْتَ فیها". و: یَصْنَعُ اللهُ لِلصَعقِ [۱۵] مایَتَعَجَبُ مِنْهُ الْقَوِیُ".

نوری گوید: درهمسایگی من مُدْمِنِ الْخَمْری از دنیا نقل کرد و من به جنازهٔ وی برفتم. به خواب دیدم که اگر نجات همی خواهی بر سرکوروی رو و حاجت خواه [۱۶]. پس از آن احوال وی از مردمان پرسیدم، گفتند: به وقت مرگ [۱۷] دیدهٔ وی به اشک غرق شده بود و همی گفت بلند: "یا مَنْ لَهُ الدُنیا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَن لا لَهُ الدُنیا وَلا الْآخِرَةِ [۱۸]".

---

۱) ب‌دم: خلوت //۲) ب د: بت. د: + هوا // ۳) ت: + بدل // ۴) ر: فقی التمنی //۵) ت: فقی التعنی //۶) ب‌پ‌ت‌درکم‌و: ناکار جهان راست‌کنی. دراصل: ناراست کنی کار جهان //۷) م: قدم //۸) ب ب‌درکم: نگریست //۹) ب ب درک م: پس //۱۰) ب‌د: بیدارباش//۱۱) ب‌ت‌درکم: که پاکیها //۱۲) ب ب‌درکم: + پس زکریا //۱۳) ب‌ت‌رکم: کرده شود. د: کند //۱۴) ب‌ب‌ت‌درم: ــ شعر //۱۵) ر: بالصعق //۱۶) ب‌پ‌ت‌درکم‌و: ــ وحاجت خواه //۱۷) ب: نزع //۱۸) ب‌درک: + مصراع.

Marfat.com

[مصـــــراع]

ای شادی آن دل که درآن دل غم تست .

" خداوندا! بس کاری نباشد جنید و شِبْلـی را آمرزیدن ـ کرم آن بود برچون من رسوائی رحمت کنی " .

سیر بیفکن تا بندهٔ باشی که چون تو تو نباشی ، بر[1] خراب خراج نیست[2] . و " اَلْعبودیةُ اَنْ تَفْعَلَ مایَرْضاهُ ، اَوْتَرْضَی مایَفْعَلُهُ " . ویقین شناس که هیچ چیز دراین راه مشمرتر از اندوه نیست . [و " مَن یُرِدِ اللهُ بِهِ خیراً جَعَلَ فی قلبِهِ نائِحَةً "[3]] وقالَ علیهِ السلامُ : " لَوْاَنَّ مَحزوناً بَکیٰ فی اُمَّةٍ لَرَحِمَ اللهُ تِلْکَ الْاُمَّةَ ببُکائِهِ " . و :"اَلهُمومُ عقوباتُ الذنوبِ[4] " . "وَاللهُ تعالی یُحِبُّ کُلَ قلبٍ حَزینٍ " .

و در صفت سرور کاینات[5] صلواتُ الله علیه معروفست : " کانَ دائِمَ الْاَحْزانِ ،مُتواصِلَ الْفِکْرِ " ، واین حدیث از خوف عاقبت[6] وترس سابقت خیزد .

روزی که به دروازهٔ کوی تو رسم گویی به مراد دل رسم یا نرسم

ازوارد صاحب ورد خبر دارد ، واز سَهْر[7] وبیداری خداوند درد سخن گوید .

قصهٔ منبر نشنیدهٔ که چون بنهادند آن جِذْع[8] از جَزَع بنالید ، فرمان آمد : "حنانه رادر کنارگیر که نالهٔ رنجوران را درین درگاه نکوییست " و : " اِتَّقُوا دَعوةَ الْمظلومِ " ، رمزی .

یَقُولونَ ثَکْلی ومَن لَمْ یَذُقْ فِراقَ الْاَحِبَّةِ لَمْ یَثْکَلِ

[لَقَدْ جَرَّ عَنْتِی لَیالِی الْفِراق شَراباً اَمَرَّ مِنَ الْحَنْظَلِ[9]]

آری صنما چو در دلت دردی نیست درد دل دیگران[10] به بازی شمری

مَن لَمْ یَبِتْ وَالْحُبُّ حَشْوُ فُوآدِهِ لَمْ یَدْرِ کیفَ تَفَتَّتُ[11] الْاَکْبادُ

صَمصام برهنه ندیدهٔ که در کدورت غبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد .

لَوْکُنْتَ شاهِدَنا وما صَنَعَ الْهَوٰی بِقُلوبِنا لَحَسَدْتَ مَنْ لَمْ یُحْبِبْ

---

۱)ر: + ده//۲) ب : + آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز/تا پادشه خراج نخواهد خراب را . در: + از ده ویران که ستاند خراج //۳) ب پ ت رکم و: و من . . . نائحة//۴)ب : للذنوب //۵) تکم : خواجه //۶)ت : آخر .کم : آخرت //۷)ر: سرّ//۸)دراصل : چوب . تت درکم : جذع//۹)بپ ت درک م و: لقد . . . الحنظل //۱۰) ت : درد دگران را تو//۱۱) ک : نضیجة .

Marfat.com

[مصـــراع]

یک بار قدم بیرون نه از خانهٔ خویش.

"لَیْسَ تَقْوا فِی الْاَسْبابِ"[1].

[مصـــراع]

"یکی زین چاه ظلمانی برون شو[2] تا جهان بینی".

"عِشْ ما شِئْتَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ"، اساس تنبیه است، "وَاحْبِبْ ما شِئْتَ[3] فَاِنَّکَ مُفارِقُهُ"، قاعدهٔ[4] تجرید است، "وَاعْمَلْ ما شِئْتَ فَاِنَّکَ مَجْزِیٌّ بِهِ"، تشدید[5] تهدید است.

شعر

آشوب دل ما همه زآمدشدن[6] تست یکشب[7] برما باش بیاسا وبرستی[8]

و: "اِنَّ مِنَ الذُّنوبِ ذُنوباً عُقوبَتُها سَلْبُ التَّوحیدِ".

بس خرمن طاعت که به وقت نزع: "وَقَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً"[9] ـ به باد بی نیازی بردهند، و بس سینهٔ آبادان که در حال سَکَرات مرگ: "وَبَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ"[10] ـ خراب کنند.

شعر

کَاَنْ لَمْ یَکُنْ بَیْنَ الْحَجُونِ اِلَی الصَّفا
اَنیسٌ وَلَمْ یَسْمُرْ بِمَکَّةَ سامِرُ
بَلیٰ نَحْنُ کُنّا اَهْلَها فَاَبادَنا
صُروفُ اللَّیالِی وَالْجُدودُ الْعَواثِرُ

بساریها که در [لحد][11] از قبله بگردانند. بس آشنا که در سنت اولین بکنار خوابند. یکی را گویند: "نَمْ نَوْمَةَ الْعَروسِ". دیگری را گویند: "نَمْ نَوْمَةَ الْمَنْحُوسِ"[12].

---

۱) قرآن: ۳۸/۱۰ // ۲) ب ک: آی // ۳) ب در: احبب // ۴) ب ک م: ـ قاعده // ۵) د: تهذیب // ۶) ب ک: شد // ۷) پ م و: یکسر // ۸) ب د: که برو. د: که برستیم. و: زمانی // ۹) قرآن: ۲۳/۲۵ // ۱۰) قرآن: ۳۱، ۴۷ // ۱۱) ب ت درک م: + در لحد // ۱۲) م: المنحوس.

Marfat.com

تا مشکل شد که از کدامین رمـــه ایـــم باری نـــه به کاروان[1] و نه درکـــده[2] ایم

" قُـلْ هُوَ نَبَـؤٌا عَظیـمٌ اَنْتُـمْ عَنـهُ مُعْـرِضُـونَ "[3] .

" ازآن ساعت که مرده را بر جنازه نهند تا لب گور، چهل بار حق تعالی به خودی خود ازوی سوال[4] کند .اول آن بودکه[5] : " طَهَّـرْتَ مَنْظَـرَ الْخَلْـقَ سِتّینَ سَنَـةً، هَـلْ طَهَّرْتَ مَنْظَـرِی ساعةً، فِیـمَ[6] اَفْنَیْـتَ عُمْـرَکَ؟ " .

قُلْـتَ لِلنَفْسِ اِنْ اَرَدْتِ رُجُـوعـــاً فَارْجِعِـی قَبْـلَ اَنْ یُسَـدَّ الطَـرِیـقُ[7]

اگر مجدودی[8] بود چون متکلم شود معلم گردد ، و: " یُثَبِّتُ اللـهُ " ،[9] او را تلقیـــن دهد . واگر مخذولی باشد لال و گنگ گردد ، "اَلْیَـوْمَ نَخْتِـمُ عَلیٰ اَفْواهِهِمْ "[10] ، او را رسوا کند . دوستان[11] برگردند و گویند : " رَجَعْنـا وتَـرَکْنـاکَ ولَـوْاَقَمْنـا مانَفَعْنـاکَ " .

حاصل زمیـان کار بـــا صـد دردیـم بر بیهـده عمـری به زیـــان آوردیـم

این[12] انفاس غمّاز دلهاست و ترجمان سرّها .و: "قلبُ الْمـؤمنِ حَـرَمُ اللهِ وحَـرامٌ علیٰ حَرَمِ اللهِ اَنْ یَلِـجَ فِیـهِ غَیـرُ اللـهِ" .

هرکجا که معرفتست شکایت نیست ،و هر جا که خوفست دلیری نیست ، و هر جا که رجاست فراغت نیست ، و هر جا که محبت است سَخَط نیست[13] ، [و] هر جا که مشاهدت اســت غفلت نیست .

علم نگاهداشتن دین است ، وورع[14] پروردن یقین . یاد دوست ، زدودن دلست . وجد ، افروختن جان است . راستکاری پیشه کن تا رستگاری یابی .

وارهـــان خویشـــتن کـه وارستست خـــروحشـی زنشتـــر بیطـــــار

" سَمّاعُـونَ لِلْکَـذِبِ ، اَکّالُـونَ لِلسُّحْـتِ "[15] . با این معامله بار افتاده گیر وبارکش[16] فرومانده .

چون شیشه گریســت توبـــه ما پیوست دشوار توان کـردن و آسان بشکســـت

بیش ازاین تغافل کردن نه اثر[17] سعادت باشد .علم بی عقل[18] دیوانگیست ، وعقل[19]

---

۱) ب پ درک م : زکاروان .ت : به گوریم //۲) ب پ درکم : گله ایم //۳) قـــرآن : ۶۸/۳۸ // ۴) ت کم : واخواست //۵) ر : + عبدی //۶) کم : فیم //۷) م :طریقـا //۸) ب : مقبولی .م : مجذوبی //۹) قرآن : ۲۷/۱۴ //۱۰) قرآن : ۶۵/۳۶ //۱۱) ترکم : جماعتی //۱۲) ر : دین //۱۳) ترکم : در دوستی سخط نیست و در مشاهده غفلت نی //۱۴) ر : روح //۱۵) قرآن : ۴۵/۵ //۱۶) ب ترک : بارگیر //۱۷) ب : نشان //۱۸ و۱۹) ب رک : عمل .

Marfat.com

بی علـــم بیگانگـــی عافیت در تنهائیست ، وسلامت در خاموشی .و: "مَن عَلِـمَ اَنَّ کلامَـهُ[1] مِـن عَمَلِـهِ قَـلَّ کـلامُـهُ اِلّافِیمـا یَعْنِیـهِ" . و: "اِنَّمـا تُمْلِـی عَلیٰ کاتِبَیْـکَ یَکْتُبـانِ اِلیٰ رَبِـکَ ، فَانْظُـرْ ماذاتُمْلِـی وماذایَکْتُبـانِ" .

ما یَلْفِـظُ مِـن قَـوْلٍ اِلّالَـدَیْهِ رَقیـبٌ عَتیدٌ"[2] عقد پیمانست ، "مایَکُـونُ مِـن نَجْـوٰی ثَلٰثَـةٍ اِلّا هُـوَ رابِعُهُـمْ"[3]، عهد ایمانست . و: "اَلتَقْـوٰی رَقیبُ اللهِ عَلَـی الْقُلُـوبِ" ، تحذیر است ،و: "اِقْـرَأْ کِتابَـکَ کَفٰـی بِنَفْسِـکَ الْیَـوْمَ عَلَیْـکَ حَسیباً"[4]، تقریر .

مصـــــراع

کس طاقت تو نداشت مـن کـــی دارم ؟

"فَـاُولَئِـکَ یُبَـدِّلُ اللهُ سَیِّئٰاتِهِـمْ حَسَنٰـاتٍ"[5]، حدّ[6] دریای کرم است ، "اِنَّ اللـهَ لَغَنِیٌّ عَـنِ الْعالَمِیـنَ"[7]، زخم[8] کبریای[9] قِدمست .

هر چند همی پیش روم با عَلَمـــــت در موکب توچه من چـه خاک قدمـــــت

"اَحْکَـمُ الْحاکِمیـنَ"[10] جمع می‌آرد[11] ، و "اَرْحَـمُ الراحِمیـنَ"[12] در می‌گذارد . فضل بی منت[13] یکی را می نوازد ،و عدل بی علت[14] دیگری را می‌گذارد . فَاَمّـا مَـن ثَقُلَـتْ مَـوازِینُـهُ فَهُوَ فی عیشَـةٍ راضِیَـةٍ وَاَمّا مَـن خَفَّـتْ مَوازِینُـهُ فَاُمُّـهُ هاوِیَـةٌ"[15] .

بوی درُمشک رقم است و رنگ در[16] لاله عَلَم .عُمَـر دربتخانه مقبول ،وعبدالله اُبَـیّ در مسجد مخذول .

با آنکه همی سوزی میدانی ســاخـــت وان را که همی سازی میدانی سوخت[17]

حَنَّنٰـا بِلَیْلیٰ وهِیَ حَنَّـتْ بِغَیْرِنا[18] واُخْـرٰی بِنـا مَجْنُـونَـةٌ لانُرِیدُهـــا

هر روز بامداد به دل اولیاء خود ندا کند که[19]: "مانَصْنَـعُ بِغَیْـرِی وَاَنْـتَ مَحْفُـوظٌ

---

۱)ب: + اکثر . ت : + خیر // ۲) قرآن: ۱۸/۵۰ // ۳) قرآن: ۷/۵۸ [illegible] : ۵ // ۱۴/۱۷) قرآن: ۶۷۰/۲۵ // ۶) ب ت رک: مد // ۷) قرآن: ۲۹ / [illegible] ۸) م: رحمد // ۹) ت ک: دریای // ۱۰) قرآن: ۴۵/۱۱ // ۱۱) ر: ندارد // ۱۲) قرآن: ۱۵۰/۷ و۸۳/۲۱و۶۴/۱۲و۶۹ // ۱۳) ت رک: + او // ۱۴) ب رک: + او // ۱۵) قرآن: ۶/۱۰۱ // ۱۶) ب ت: بر // ۱۷) دراصل : با آنک همی سازی میدانی ساخت آن را که همی سوزی میدانی سوخت.متن مطابق نسخه بدلها // ۱۸) رم : لغیرنا // ۱۹) ب : + عبدی .

Marfat.com

بِخَیْرِی .اِنْ نَظَرَاِلَیْکَ سِوایَ آخَذَ مِنْکَ واِنْ نَظَرْتُ اِلَیْکَ اَعْطَیْتُکَ ".
سید عالم صلّی اللهُ علیهِ وسلّمَ گوید : " شب معراج به هر گوشهٔ [1] که در بهشت برگذشتم گفتند : سلمان را ازما سلام برسان [2] . واو می‌گفت : "مُنْذُ عَرَفْتُ اللهَ ما نَظَرْتُ [3] غَیْرِ اللهِ" . و: " اَلْعِنایَةُ قَبْلَ الْماءِ وَالطِّینِ ".
گردست به زلف [4] تو زنم عذرم هست غرقه به همه چیز درآویزد [5] دست
مردی را روی [6] درعالم دادند : اگر سیر خورد مست است ، واگر گرسنه باشد دیوانه . و اگر خفته است مرداراست [7] ، واگر بیدارست متحیر [8] . عجز قرین او شده ، وضعف صفت لازمهٔ اوگشته . اگر گرد معرفت گردد ، گویند : "وماقَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ" [9] . و اگر به عبادت مشغول شود ، گویند : " وماأُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُ واللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدینَ " [10] . واگر از هر دو کناره [11] گیرد ، گویند : "وما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ [12] . واگر غافل [13] نشیند ،گویند : " اِنَّ رَبَّکَ لَشَدِیدُ الْعِقابِ " [14] .واگر شفیعی طلبد ،گویند : "لایَتَکَلَّمُونَ [15] اِلّامَنْ اَذِنَ لَهُ الرحمنُ [16] " . و اگر به خود یا به‌دیگری نگرشی کند ، گویند : " لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ " [17] .واگر خواهد که تجارتی کند [18] ، گویند : " اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ " [19] . و اگر خواهد که دردرون بازاری سازد ، گویند : "یَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفَی " [20] . واگر زاویه جائی برد [21] ، گویند : و " اِلَیْهِ الْمَصِیرُ " [22] . و اگر گریز جائی [23] طلبد ، گویند : " اَیْنَ الْمَفَرُّ " [24] . واگر فارغ شود [25] ، گویند : وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا " [26] . واگر جهد کند ، گویند : " یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ " [27] . واگر نومید شود ، گویند : "لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ" [28] . و اگر امیدوار [29] گردد ،گویند : اَفَاَمِنُوا مَکْرَاللهِ [30] " . و اگر فریاد کند ، گویند : " لایُسْاَلُ عَمّا یَفْعَلُ " [31] .

---

۱)ب : کوشکی // ۲)ت : گو.رم : کن // ۳)رم : + الی // ۴)م : بدامنت // ۵)دراصل : برآویزد. متن مطابق نسخه بدلها // ۶) رک : روزی.م : سر // ۷) ب‌ر : مرداری // ۸) ب‌ر: متحیری // ۹) قرآن : ۶/۹۱ // ۱۰) قرآن : ۵/۹۸ // ۱۱) دراصل : کرانه.ب پ رک‌م‌و : کناره.ت : کنار // ۱۲) قرآن : ۵۱/۵۶ // ۱۳) م : فارغ // ۱۴) قرآن : ۱۳/۶ // ۱۵) م : لاتنفع الشفاعة // ۱۶) قرآن : ۷۸/۳۸ // ۱۷) قرآن : ۳۹/۶۵ // ۱۸) ت : هوائی کند . رک : سودائی کند .م : سودائی پزد // ۱۹) قرآن : ۸۲/۱۰ // ۲۰) قرآن : ۲۰/۷ // ۲۱) م : جوید // ۲۲) قرآن : ۴۰/۳ // ۲۳) م : گریزگاهی // ۲۴) قرآن : ۷۵/۱۰ // ۲۵) ت‌ک : نشنید . م : زید // ۲۶) قرآن : ۲۹/۶۹ // ۲۷) قرآن : ۲/۱۰۵ // ۲۸) قرآن : ۳۹/۵۳ // ۲۹) ب‌ت‌رک‌م : ایمن // ۳۰)قرآن : ۷/۹۹ // ۳۱) قرآن : ۲۱/۲۳ .

Marfat.com

آرند یکی ز دیگری بربایند بر هیچکس این راز همی نگشایند
ماراز قضا مزاین قدر ننمایند پیمانه توئی باده به تو پیمایند

"دَخَلْنَا الدُّنیا مُضْطَرّینَ وَبَقینا فیها مُتَحَیِّرینَ وخَرَجْنا مِنْها کارِهینَ". اکثر "أَعْمارُ أُمَّتی ما بَیْنَ السِّتّینَ اِلَی السَّبْعینَ وقَلَّ مَن یَجُوزُ" أَیْ: یُجاوِزُ ذٰلِکَ، همه بار، سبوی ازجوی درست نیاید[1].

قَدْ قُلْتُ لِلْقَلْبِ وَصاحِبَتُهُ عَلَی التَّصابی فَأَبیٰ مَرَّة
دَعْ عَنْکَ یا قَلْبُ صِلابَ الْهَوٰی لِکُلِّ یَوْمٍ تَسْلَمُ الْجَرَّة

و هر زلت که به استغفار آدرد آمیز نشوئی[3] درو هلاک شده گیر[4]. و: "اَلتَّوْبَةُ مِنْ غَیْرِ اِقْلاعٍ[5] سِمَةُ الْکَذّابینَ[6]". و: "اَلْمُؤْمِنُ یَرَی ذَنْبَهُ کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ، وَالْمُنافِقُ یَرَی ذَنْبَهُ کَالذُّبابِ یَطیرُ مِنْهُ[7]".

ایمان که ترا امروز از دانه گانه[8] حرام بار ندارد. فردا از آتش دوزخ کی باز دارد؟ "اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْحالَّ الْمُرْتَحِلَ". گاه به منزل: "کَلِّمینی یا حُمَیْراءُ"، و گاه به صحرا: "اَرِحْنا[9] یا بِلالُ".

وَعَطِّلْ کُؤُوسَکَ اِلّا الْکِبارا[10] نَجِدْ[11] لِلصِّغارِ اُناساً صِغارا
شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم در زلف تو آویزم و شور انگیزم

معرفت ثمرهٔ علمست و آشنائی ثمرهٔ صحبت. عبارت جای دیگر است و کار به جای دیگر. "اَلْکَلامُ فی صَفاءِ[12] الْمعامِلاتِ مَلیحٌ وَلٰکِنَّهُ فِی الْحقائِقِ[13] رِبحٌ". وَالْمُوَکَّلونَ بِاَبْوابِ[14] الْمَقالِ لاخیرَ عِنْدَهُمْ مِن هٰذِهِ الْاَحْوالِ.

قُومُوا اِلَی الدّارِ مِنْ لَیْلیٰ نُحَیِّیها نَقِمْ[15] وَنَسْأَلُها عَن بَعْضِ اَهْلیهـا
اِنَّ السَّلامَةَ مِن لیلی وجارَتِها اَنْ لانَمُرَّ[16] علی حالٍ بِوادیهـا

راه نا ایمن است و، منزل دورو، دلربا غیور. قالب[17] ضعیف و، دل[18] بیچاره و، جان[19] عاشق، وارادت[20] به کمال.

---

۱)ب: هربارسبونیاید ازآب درست. ر: پیوسه سبو نیابدازآب درست //۲)ن: [illegible] //۳)بکم: به نشوئی. پو: نشود. ت: ند بسوئی. ر: بدارک نکنی //۴)[illegible] //۵)ب: + من //۶) پ: الکاذبین //۷)ر: علیه //۸) ب: دانکا د.ک. کند //۹)ب رک: ارحنی //۱۰) ر: لاتریدالکؤس الاکبارا //۱۱) ر: تجدوا. م: وجد //۱۲)رم: صفات //۱۳)ر: الحقیقة //۱۴)م: بارباب //۱۵)ب ب کم: نعم. دراصل: [illegible] ودر بعضی نسخ: نغم //۱۶) پ ت کم: تحل //۱۷)ت رکم: فالبی //۱۸) ت رکم: دلی //۱۹)ت رکم: جانی //۲۰) ت رکم: ارادتی.

Marfat.com

جز جان و جگر نیست شکار[1] خور[2] تو زآنست که هر سری ندارد سر تو

" مِهتر عالم صلواتُ الله علیه شبی بخفت یک تارموی سفید دید[3]، شبی دیگر[4] بر خاست هفده تارموی سفید گشته بود. پرسیدند که این چه حالتست؟ گفت: دوش سورهٔ هود برما عرض[5] کردند، این اثر زخم آن خطابست که: "فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ"[6] ـ نه کاریست که اگر فوت شود تدارک توان کرد.

اگر گوئی: "فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالحاً"[7]، گویند: خود از آنجا می‌آئی. هر که مست "اَلَسْت"[8] نیست، او را خمار شکن "بَلی"[9] سود ندارد. ظَهَرَ بِاللهِ وَخَفِیَ بِاللهِ. به وقت صبح خوش خفتن نه شرط است. "اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا"[10].

طهوریه[11] زنی بود صالحه او را پس از مرگ به خواب دیدند بعد چهل سال، و از حالش پرسیدند. گفت: هنوز معذبم که شبی فتیلهٔ چراغ[12] مستان بتافتم.

باری[13] به ملامتی بیرزیدی یار یانی[14] به کرای خر بیرزیدی بار

"اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنیا مِنَ الْآخِرَةِ"[15].

عشاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

" کُلَّ یَوْمٍ هُوَفِی شَأْنٍ "[16] کمربندگی را بُزّنارگبر[17] کی بدل می‌کند.

استاد ابوعلی دَقّاق بردر کلیسیائی بگذشت و گفت: "ولَوْلا نعمةُ ربّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ".

اَلا یا طَبیبَ الْجِنِّ وَیْحَکَ داوِنی فَاِنَّ طَبیبَ الْاِنْسِ اَعْیاهُ داءِ یا

ندای هَل مِن سائلٍ به سحرگاه از بهر آنست که: "کانُوا قلیلاً مِنَ اللَّیْلِ مایَهْجَعُونَ[18]". عبدالله عُمَر را، سید علیه الصلاة والسلام گفت: "نِعْمَ

---

۱)ت: نگارا//۲) ک: خود تو//۳) ب: نی .ر: نبود//۴) ب: دیگر روز .تک: بار دیگر//۵) بـرک: عرضه //۶) قرآن: ۱۱۲/۱۱و۱۵/۴۲ //۷) قرآن: ۱۲/۳۲//۸و ۹) قرآن: ۱۷۱/۷ //۱۰) قرآن: ۱۶/۵۷ //۱۱) از "طهوریه... هوی است"، در بعضی از نسخ عینیه نیست، و در بعض نسخ دیگر هست،و در یک نسخه هم به جای "طهوریه"، "طهوبه"، آمده است.//۱۲) م: چراغدان //۱۳) ک: بادی //۱۴)ب: ورنی .ت: باری به ملامتی‌نیرزیدی‌بار باری به کرای خربیرزیدی بار.م: یا خود به کرای خر نیرزیدی بار. نسخهٔ خطی دیگر: باری به ملامتی بیرزیدی بار. باری به کراء خر نیرزیدی بار. نسخهٔ دیگر: باری به ملامت بارزیدی یار/ورنی به کراء خربارزیدی بار//۱۵)قرآن: ۳۹/۹//۱۶)قرآن: ۲۹/۵۵//۱۷) ت: ـ گبر//۱۸)قرآن: ۱۷/۵۱

Marfat.com

الرَجُلُ هُوَ لَوْكانَ يُصَلّى بِاللَّيْلِ".
وقالَتْ اُمُّ سَلمةَ لِابْنِها: "يابُنَيَّ لاتُكْثِرِ النَوْمَ بِاللَّيْلِ فَإِنَّ كَثْرَةَ النَوْمِ بِاللَّيْلِ تَدَعُ صاحِبَهُ فقيراً يوماً"[1].
"ومِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ"[2] امراست، "و بِالْاَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ"[3] شكر- "وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْاَسحارِ"[4] ذكر.
در لقمه احتياط به جاى آر كه: "تَرْكُ دانِقٍ[5] مِنَ الْحَرامِ خَيْرٌ مِن عِبادةِ مِأَةِ سنة".

ابراهيم ادهم گويد: "اَطِبْ مَطْعَمَكَ ولا عَلَيْكَ اَنْ تُصَلّيَ بِاللَّيْلِ ولا اَنْ تَصُومَ بِالنَهارِ". كثرت بُكاء نافع است، وقرآن بدان ناطق، وازضد آن ناهى: "فَلْيَضْحَكُوا قليلاً وَلْيَبْكُواكَثيراً"[6]. و: "مَنْ يُرِدِ اللهُ بِهِ خيراً اَعْطاهُ عَيْنَيْنِ هَطّالَتَيْنِ". وقالَ عليهِ السلامُ: "حُرِمَتِ النارُ عَلىٰ ثَلثَةِ[7] اَعْيُنٍ: عَيْنٌ سَهِرَتْ فى سبيلِ اللهِ، وعَيْنٌ غَضَّتْ عَن مَحارِمِ اللهِ، وعَيْنٌ بَكَتْ مِن خَشْيَةِ اللهِ". وقدقيلَ: "عودوا اَعْيُنَكُمُ الْبُكاءَ، وقلوبَكُمَ التَفكُرَ". وقالَ عليهِ السلامُ. "لِلسّاجِدِ هٰذَا السُّجودُ نَاشِئَ الْبُكاءُ". وقالَ عليهِ السلامُ: "دَمْعَةٌ مِن دُموعِ الْعاصِينَ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَبِّ". و"كانَ فى وَجْهِ عُمَرَ خَطّانِ اَسْوَدانِ مِن كَثْرَةِ الْبُكاءِ". واين حديث ذوى اسناد عبارت، وطعم[8] است نه اشارت. ومَن قالَ هٰذَا الكلامَ بلا وقارٍ لَيْسَ لَهُ عِندَ اَهلِ الْمعرفةِ مقدارٌ[9]. كَحِّلْ[10] عَيْنَيْكَ بِمِكْحَلِ الْحُزنِ. اِذا ضَحِكَ الْبَطّالُونَ وَنُسْ قَطاناً[11]. اِذانامَتِ الْعيُون فَارَقَّ الناسِ قلوباً، اَقَلّهُمْ ذنوباً. وسارِعْ اِلَى الْمغفرةِ صلَ عَزلِ الْمَعذرةِ[12]، فَالْقلوبُ واعِيَةٌ، وَالْاَقدامُ جاريةٌ، وَالدَعوةُ مسموعةٌ، وَالتوبةُ مقبولةٌ، صلَ يَوْمِ التَغابُن. فَإِنَّ: "مَن ضَيَّعَ حقَ اللهِ فى صِغَرِهِ، ضَيَّعَهُ اللهُ فى كِبَرِهِ". و: "مَن حانَ اللهَ فِى السِرِّ، هَتَكَ اللهُ سِرَّهُ فِى العَلانيةِ".

لاتَذَرْ عاجِلَ السُرُورِ وبادِرْ فَعَسادٌ يَعُودُ اَوْلا يَعُودُ

وسه خصلت است كه هلاك مرد در آن است: "شُحٌّ مُطاعٌ، وَهَوىً مُتَّبَعٌ، واعجابُ المَرءِ بِنفسِهِ".

---

۱) ب م: يوم القيامة //۲) قرآن: ۷۹/۱۷ //۳) قرآن: ۱۸/۵۱ //۴) قرآن: ۱۷/۳ //۵) م: ذرة //۶) قرآن: ۸۳/۹ //۷) م: ثلث //۸) ب: طمعست //۹) م: اعتبار //۱۰) ب ک م: اُکحُل //۱۱) ب م: بعطان // ۱۲) م: القدرة.

Marfat.com

شِبْـــلی گوید: "بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترد نانی نتواند و نوک حانی چگونه گوید".

و بزرگان روشندل گفته اند: و" اَلْبُخلُ سَلسَلٌ فی یَدِ الرِئاسَـــةِ، وَالشُحُّ فی رِجْـــلِ الرُجُولیةِ، صَمَـمٌ فی سَمْـعِ الْاَرِیحِیةِ، قَـذًی فی عَیْنِ الْمُرُوَّةِ، بَخَرٌ فی فَمِ التَـــوَدُّدِ، فَلَجٌ فی سِنِ السِّیادَةِ".

مردی نه متابعت هوُی است. همّـــت درجان می‌باشد، عزیمت در نفس، غنیمت در دل. تن در مرگ می‌باید دادکه منزل گورستان آن لشگرگاهیست[1] که کوش به تو می‌دارند، مَلِک الموت دیوار افکند و قفس شکند. و: "هٰذِهِ الْاَجْسادُ قُفَصُ الطُیورِ[2] وَاِصْطَبْـــلُ الدَوابِ".

اگر جانِ مرغ[3] آشنا باشد چون آواز طبل "اِرْجِعی"[4] شنود پرواز گیرد و بر بلند ترجای بنشیند ــ "اِهْتَزَّ الْعَرْشُ بِسُرُورِ سَعْدِ بْنِ مُعاذٍ"، از آن خبر می‌دهد. و اگر، والعیاذ بالله- [جان] مرغ[5] بیگانه و او را خطاب: "اُولٰئِکَ کَالْاَنْعامِ[6]" بود، رخت او از زاویه به هاویه برند.

حســن بصـــری وقتی قدحی آب بدست گرفت وباز ننهاد و نخورد، حالتی بروی ظاهر شد. پرسیدند، گفت: "ذَکَرْتُ اُمْنِیَّةَ اَهْلِ النارِ فِی النارِ": "اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ اَوْمِمّا رَزَقَکُمُ اللهُ"[7].

و یکی از مشایخ سالهای دراز بیهوش گشته بود، ازوی پرسیدند که این ازچه افتاد؟ گفت: "تَفَکَّرْتُ فی سَهَـرِ اَهْـلِ الْجَحیمِ، عَجَبـاً لِضاحِـکٍ مِن وَرائِـهِ النارُ، ولِغافِلٍ مِـن وَرائِهِ الْمَوتُ".

اگر بعد از سه روز از مرگ، چهرهٔ خوبرویان بینی، پندارم که بعد از آن خرم و شادان ننشینی.

فَمَـــنْ شـاءَ فَلْیَنْظُـــرْ اِلَـــیَّ فَمَنْظَـرِی نَذیرٌ اِلَی مَـنْ ظَنَّ اَنَّ الْهَوٰی سَهْـــلُ

سیـد عالـم علیه السلام ابـوذر غفّـاری را می‌گفت: "جاوِرْ[8] اَهْـلَ الْقُبُورِ وَزُرْهـــا اَحْیانـاً تُذَکِّـرُکَ الْآخِـرَةَ، وَشَیِّعِ الْجَنـازَةَ لَعَـلَّ ذٰلِـکَ یُحَرِّکُ قلبَـکَ وَیُحْـزِنُـکَ

---

۱) ب: منزل گورستان است و این لشگاهیست. ت رکم: منزل گور است و آن لشگرگاهی است //۲) ت کم: الارواح //۳) م: مرغان جان //۴) قرآن: ۲۸/۸۹ //۵) ب ک: جان مرغ. ت م: مرغ جان //۶) قرآن: ۱۷۸/۷ // ۷) قرآن: ۴۹/۷ // ۸) ب ت ک: جاوز.

Marfat.com

فَاِنَّ الْحَـزِینَ فِی ظِلِّ اللهِ".

به گورستان عزیزان[1] برگذر بافکرتی: وهُوَ اَنْ تَجْعَلَ الْغائِبَ حاضراً"، و با عبرتی: وهُوَ اَنْ تَجْعَلَ الْحاضِرَ غائباً"، تاترا راه نمائی کند.

وخَلِّ سَبیلَ الْعَیْنِ تَدْمَعُ بِالْبُکاءِ فَلَیْسَ لِاَیّامِ الشَّبابِ رُجُوعُ

وقالَ: "بادِرِ الْفَوْتَ[2] فَمِنْ دَواعِی الْمَقْتِ[3] الْغَفْلَةُ عَنِ الْمَوْعِظَةِ". و: "کُلُّ بَنِی آدَمَ خَطّاءٌ وخیرُ الْخَطّائِینَ الْمُسْتَغْفِرُونَ".

سَقْیاً لِاَیّامِنَا الْخَوالِی اِذْخالُ[4] وَجْهِی کَوَجْهِ خالِی[5]

بِتْنا ولَیْلَتُنا نَهارٌ صِرْنا وَاَیّامُنا لَیالِی

طلب درد هم فرمان است[6].

بیزار شو از خود که زیان تو توئی منگر به ستاره کاسمان تونوئی

"اِجْعَلْ باطِنَکَ لِلّهِ، وظاهِرَکَ لِلْخَلْقِ". تن به صفت قارون می‌باید، و دل به صفت موسی[7]. به گذشتگان نگریستن بیداریست، وازماندگان گسستن[8] هشیاری. اگر همه کیسه داران غصه خواران باشند، و همهٔ فرماندهان سرگردان[9]. "ما اَغْنی عَبْدٌ بِاَنَّ هَلَکَ عَنّی سُلطانِیَهْ[10]. لاتَحْسَبَنَّ الْاَمْهالَ[11] اهمالاً"[12] و: "لانَوْمَ اَثْقَلُ مِنَ الْغَفْلَةِ".

اِذَا الْفَتی ذَمَّ عَیْشاً فی شَبِیبَتِهِ فَمایَقُولُ اِذا عَصْرُ الشَّبابِ مَضی

وقَدْ تَعَوَّضَتْ عَنْ کُلٍّ بِمُشْبِهِهِ[13] فَما وَجَدْتُ لِاَیّامِ الصِّبی[14] عِوَضاً

لقمان پسر خویش را پند می‌داد:

"اَمْرٌ لاتَدْری مَتی یَلْقاکَ اِسْتَعِدَّ لَهُ قَبْلَ اَنْ یَفْجَاکَ".

ولا خِلافَ بِاَنَّ النّاسَ مُذْ[15] خُلِقُوا فیمایَرُومُونَ مَعْکُوسُ الْقَوانِینِ

اِذْ یُنْفَقُ[16] الْعُمْرُ فِی الدنیا مُجازَفَةً[17] وَالْمالُ یُنْفَقُ فیها بِالْمَوازِینِ

"مردی درتابستان یخ می‌فروخت و گرما مُفْرِط بود. هر ساعت آوازدادی که: ای خریدا!

---

۱) ت‌کم: عزیزان. دراصل: غریبان // ۲) ک: النوبة // ۳) ک: الموت // ۴) ک: حال // ۵) ب‌ک: حالی // ۶) ب: طلب درمان هم فرمان است. ت: طبیب درد تو هم درمان است. رم: درمان همه فرمانست. ک: این درد را درمان هم فرمان است // ۷) ب رکم: عیسی // ۸) ت‌ک: گشتن // ۹) ب: سرگردانان // ۱۰) قرآن: ۶۹/۲۸ // ۱۱) م: الاهمال // ۱۲) م: اهمال // ۱۳) ب‌ب‌رک: بمشبهه. م: بمشبهة // ۱۴) ب: الصبا // ۱۵) ب‌م: قد // ۱۶) کم: انفقوا // ۱۷) ک: محادفة

Marfat.com

"اِرْحَمُوا لِمَنْ [1] رَأْسُ مالِهِ یَذُوبُ".

شد عمرو نشد ساخته کاری به مراد در پیش رهی دراز دارم بی زاد [2]

"اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِاللهِ" [3].

متابعت هوٰی مُردی‌است [4] و مُغوی، "اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلَهَهُ هَواهُ" [5] ـ و مباشرت محظورات وارتکاب مناهی ازین خیزد. ف: "مَنْ اَطالَ الْاَمَلَ اَساءَ الْعَمَلَ".

اِعجاب حجاب هدایت است و حاجب [6] غوایت [7]. وَلَوْلا اَنَکَ اسْتَنْصَحْتَنِی لَما اَقْدَمْتُ عَلیٰ هٰذَا الْاِبرامِ، وَلکنْ قالَ اللهُ تعالی: "وَاِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ" [8].

[شرط] نصیحت [9] بجای آوردم و این کمات تذکره را نوشتم، و: "اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسانَیْنِ".

"فَاِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ [10]". اگر [11] بساحل [12] گذرد، ماهی مراد در دام مبذول است، و اگر غواص وار [13] در لُجّه غوطه خورد، جوهر فرد [14] مأمول است. اَخٌ لَکَ [15] کُلَّما لَقِیَکَ ذَکَّرَکَ حَظَّکَ مِنَ اللهِ، خَیْرٌ لَکَ مِنْ اَخٍ کُلَّما لَقِیَکَ وَضَعَ فِی کَفِّکَ دیناراً".

جمعیت لازم ذات می‌باید تا [16] نه از واردی زیادت شود و نه از جاهلی [17] نقصان پذیرد، چنانکه صفت دریاست. می‌خواه تا مجاورت [18] حاصل آید، و تدبر می‌کن تا ممازجت ظاهر گردد، و ترقی طلب تا از قالت به حالت رسی.

و یکی [19] صِدّیق اکبر گوید: "کانَ لِسانِی یُوَرِّدُنِیَ الْمَوارِدَ فَمازِلْتُ اَقُولُ اللهُ اللهُ حتّی اَوْرَدَنِی". وکانَ یَقولُ [20]: "اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ عَلِمَ [21] فَمَنْ یَلْهُو، وَاسْتَمَعَ

---

۱) پ رک و: علی من // ۲) ر: +

عمری همه شب به جستجوی و تک وپوی نه لاله ببار آمد و نه آب به جوی
بردیم یکی سبوی بی آب به جوی در جوی نبود آب و بشکست سبوی
آن کودک خاک بیز غربال به دست می‌زد به دودست و روی خودرامی‌خست
می‌گفت به های های و افسوس افسوس کان دانه نیافتیم و غربال شکست

// ۳) قرآن: ۴//۱۶/۵۷) ت‌م: مردنست // ۵) قرآن: ۶//۲۲/۴۵) ب: جاذب // ۷) پ: غوایب // ۸) قرآن: ۹//۷۲/۸) ب‌ر: شرط نصیحت. پ‌م‌و: شرط صحبت. ت ک: شرط محبت // ۱۰) قرآن: ۱۱// ۲۶۵/۲) ر: + سیاح // ۱۲) ب: + مراد // ۱۳) ر: ـ وار // ۱۴) ر: + در مقصود // ۱۵) ب: ـ لک // ۱۶) ب: که // ۱۷) ب: حایلی. ت‌کم: حاملی. ر: حالی // ۱۸) ب: توجه می‌خواه تا محاورت. ر: میخوان تا موارد درجات // ۱۹) ب‌ت‌رک: چنانکه // ۲۰) ب‌ت‌کم: + رضی الله عنه // ۲۱) ت‌رکم: کَلَف.

Marfat.com

فَمَنْ یَلْغُو، وَابْتَلَی فَمَنْ یَصْفُو".

وترقی[1] کن تا ملامت[2] نیفزاید[3]. فَقَدْ قالَ ابْنُ مسعودٍ رَضِیَ اللهُ عَنهُ: "کانَ رسولُ الله صَلَّی اللهُ علیهِ وسلَّم یَتَحَوَّلُنا بِالْمَوْعِظَةِ[4] اَحْیاناً مخافَةَ السَّآمةِ عَلَیْنا".

و این کلمات را افتتاح بسی خیرات دان و کلید بسی گنجها شناس. لَعَلَّ قَلْبَکَ تَنْتَبِهُ[5] فَاِنَّ اَمْرَکَ عَلَیْکَ[6] مُشْتَبِهٌ[7]. و: "مَنِ اسْتَوٰی یَوْماهُ فَهُوَمغبونٌ، و مَنْ کانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِنْ اَمْسِهِ فَهُوَملعونٌ، و مَنْ لَمْ یَکُنْ فِی الزِیادَةِ فَهُوَ فِی النُّقصانِ".

تاریکترست هر زمانی شب من[8] یارب شب من سحر ندارد گوئی

ای بزرگ[9] جهان[10] وَملاذ دوستان!

اندر سفر عشق شدن آسان است، و به پایان[11] بردن کار جوانمردان. خود را درباب که آفتاب به مغرب رسید و عیار[12] مردم بگردید. مکارم اخلاق مندرس گشت و معالم صحبت منطمس شد.

ذَهَبَ الَّذِینَ یَعاشُ[13] فِی اَکْنافِهِمْ وَبَقِیتُ فی خَلَفٍ[14] کَجِلْدِ الْاَجْرَبِ

و بیشتر دوستان: "اِخوانُ العَلانیة و اَعْداءُ السَّرِیرة" گشتند، و محلصترین برادران آن بود که: "اِنْ رَاٰی مِنْکَ سَیِّئَةً اَذاعَها[15]، و اِنْ رَاٰی مِنْکَ حَسِنَةً دَفَنَها[16]".

یا [وَیْلَبی] لَیْتَنِی لَمْ اَتَّخِذْ فلاناً خَلیلاً"[17]، یاد دار، "اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِینَ"[18]، به مگدار[19].

چشم بررخنه دار: "قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقِیکُمْ"[20].

چون خواجهٔ ازل وابد را صلوات الله علیه درخاک نهادند، فاطمهٔ زهرا رضیَ اللهُ عَنْها با اَنَس می‌گفت: "کَیْفَ طابَتْ اَنْفُسُکُمْ[21] اَنْ تَحْثُوا عَلَی رَسُولِ اللهِ التُّراب"

به زور و زرّ این[22] دنیا چو نااهلان مشو غرّه

که نابرهم‌زنی دیده به این بستی به آن بستی[23]

---

۱) ت: تولی. ر: ترفی. م: تلفی // ۲) رم: ملامت // ۳) م: + وبرفی کن تا سلامت آید // ۴) م: بالمواعظ // ۵) بر: بینبه. ت: تنبه. کم: بنبه // ۶) ب: تک علیه // ۷) ت: + الحدیث // ۸) ر: هرزمان این سب من // ۹) ر: بزرگ // ۱۰) کم: + وای // ۱۱) م: ره بردن آن کار جوانمردانست // ۱۲) ر: عیان. ک: عیار // ۱۳) ب رکم: یعاش. فی الاصل: نعیش // ۱۴) ب: بعدهم. ر: خلق // ۱۵) ب: دفنها // ۱۶) ب: اذاعها // ۱۷) قرآن: ۲۵/۲۸ // ۱۸) قرآن: ۴۳/۶۷ // ۱۹) بر: بگدار // ۲۰) قرآن: ۶۲/۸ // ۲۱) بر: نفوسکم // ۲۲) ب: بدین // ۲۳) برم: که این آن بوسهاری نیست کش بی مهرگان بینی.

Marfat.com

"وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ "[۱] .یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ ولابَنُونَ اِلّا مَنْ اَتَیَ اللهَ بقلبٍ سلیمٍ "[۲] . دَعْ ماتَنْدِمُ علیهِ وَاقْدِمْ اِلیٰ ماتَلْتَجِئُ اِلَیهِ. تا خود چه[۳] تخم افکنده اند[۴] که: "اِنّاهَدَیْناهُ السَبیلَ اِمّاشاکراً واِمّاکَفُوراً"[۵].

به صد سال[۶] زندگانی ، عذاب ابد خریدن[۷] خِذلانست ، و به رضای خلق سَخَط خالق اندوختن[۸] حِرمان .[۹] "اَفَلا یَعْلَمُ اِذا بُعْثِرَ مافِی القُبُورِ وَحُصِّلَ مافِی الصُدورِ"[۱۰]. از خواب غفلت بیدار شو، "مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا"[۱۱] . تهمت[۱۲] برکردار خود نه‌تا قیمت گیرد[۱۳] . آزار از خلق بردار تا جنگ برخیزد . با حق معاملت به صدق کن و با خَلق به خُلق .

"کُنْ وَرِعاً تَکُنْ اَعْبَدَالنّاسِ، و کُنْ قَنِعاً تَکُنْ اَشْکَرَالنّاسِ، وَاَحْبِبْ [لِلْناسِ] ماتُحِبُّ لِنَفْسِکَ تَکُنْ مُؤْمِناً ، وَاَحْسِنْ جِوارَ مَنْ جاوَرَکَ[۱۴] تَکُنْ مسلماً ، وَاَقِلَّ الضِّحْکَ فَاِنَّ کَثْرَةَ الضِّحْکِ یُمیتُ الْقلبَ ".

خلیل را از بتخانهٔ آزر بین ، و در: "یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ"[۱۵] می خوان ، و کنعان را از سرای نوح بنگر ، و: "یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ"[۱۶] می دان . اثبات آدم بین که زبان زَلّت محو نکرد ، و محو ابلیس نگر که اثبات طاعت سود نداشت .

بِاَیِّ نَواحِی الْاَرْضِ اَبْغِی وصالَکُمْ وَاَنْتُمْ ملوکٌ مالِمَقْصَدِ کُمْ[۱۷] نَحْوُ

و چون حق تعالی به زبان گدائی پیغامی به آشنائی[۱۸] فرستد ،تصرف آن گدا در آن میانه ایراد[۱۹] محض باشد .

دلّاله اگرچه خوب کردار بود در خلوت معشوقه[۲۰] گرانبار بود

این کلمات را به سمع دل شنو و برلوح جان نویس ،و مرا در آن واسطهٔ مخلص و مُنهی[۲۱] صادق دان . فَمِنَ النّاسِ مَنْ اِذا سُئِلَ اَلْهَمَ وَوُفِّقَ وَسُدِّدَ ،و "لِقاءُ اَهْلِ الْخَیْرِ

---

۱)قرآن: ۲۲۷/۲۶ //۲)قرآن: ۸۸/۲۶//۳) ت:بچه //۴)ت‌کم: افکنده است .ر: افکنده‌ایم //۵)قرآن: ۳/۷۶//۶) ب‌ت‌رکم: ساله //۷) ت‌م: + اثر//۸)ب:جستن //۹)ب: بزمان //۱۰)قرآن: ۹/۱۰۰//۱۱) قرآن: ۴/۴۶// ۱۲) ت: ـ تهمت // ۱۳) م: تهمت برگردهٔ خود نه تا قیمت گیرد//۱۴) ر: احسن الی جارک //۱۵)قرآن: ۶/۹۵و۱۰/۳۱ //۱۶)قرآن: ۱۰/۳۱//۱۷)ت: بمقصد کم //۱۸)ب:نه پادشاهی .ب: وچون آشنائی پیغامی ززبان گدائی شنود تصرف آن گدا در میان ایرادمحض باشد . کم: چون آشنائی به زبان گدائی پیغامی شنود تصرف آن گدا درمیان ایراد محض باشد //۱۹) ر: زاهد //۲۰) ت: عاشقان .رکم: معشوق //۲۱) ر: ملهمی .ک:سبب .م: منبّهی .

Marfat.com

عِمارةُ القلوبِ"، وکلامُهُمْ تحفةُ الغیوبِ[۱]، و نُصْحُهُم عَرِیٌّ عَنِ العُیوبِ، وکیفَ یُفلِحُ مَنْ لَمْ یَرَ مُفْلِحاً[۲].

گُل خود روی بی بوی باشد، و کِشته، دو روی و بوی دارد.[۳] "کُنْ فِی الدُّنیا بِبَدَنِکَ، و فِی الْآخِرَةِ بقلبِکَ".

آبادانی عالَم به چهارکس است: عالِمی که به علم کار کند، وجاهلی که از آموختن ننگ ندارد، و توانگری که حقِ مال به شرع گذارد[۴]، و درویشی که آخرت به دنیا نفروشد.

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز[۵]

حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق دارد، و سعادت مساعد، و اقبال موافق، و بضاعت ایمان ازاِضاعت مصون[۶]، و طاعت ازریا و سُمعت بیرون، و غرض از مصارع[۷] السوء مأمون[۸] و مدد الطاف هر روز افزون. بمنّهِ و فضلِه و عمیم طولِه. و "نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ دُعاءٍ لایُسْمَعُ، و قلبٍ لایَخْشَعُ، و عِلْمٍ لایَنْفَعُ[۹]". و الحمدُ لِلهِ ربِّ العالمینَ[۱۰] حَسْبُنَا اللهُ یوم الاَحد ۱۸ رمضان.

---

۱) م: العیون // ۲) م: مصلحا // ۳) ب: و کشتهٔ دو روی خوش بوی. ب: و آن سکسه در روی دوبوی. ر: وکشته دو روی باشد. کم: و آن کشته دو روی و دو بوی // ۴) ر: حق مال شرع گذارد // ۵) ب پ رو: +

اَللَّیلُ مَضی و ما اَنْقَضَتْ قِصَّتُنا لاذَنْبَ لَهُ حدیثنا طالَ وَطالا

۶) ب پ کم و: مأمور // ۷) ت: مسارع // ۸) ب ت کم: مصون // ۹) ب: + وبطن لایشبع ر: + و من نفس لاتشبع.

۱۰) ب: + وصلی الله علی سیدنا محمدو آله الطیبین الطاهرین. تمت الرساله السریده فی اواسط شهرمحرم الحرام سنة ۹۴۲. اللهم اغفر لکاتبه ولمن نظرفیه.

ب: + والصلوةوالسلام علی رسوله محمد و علی آله وصحبداجمعین الطاهرین آمین.

ت: + وصلوات الرحمن علی النبی محمد وآله وصحبه اجمعین

الشریفة من مصنفات شیخ الکامل المحقق نادرة الزمان [illegible]

الملقب بعین القضاة الهمدانی تصحده [illegible]

الله المجیب حسبی ابن مولانا حاجی الحدیث [illegible]

ر: + والسلام. محمد و آله. تمت.

ک: + وصلوات الرحمن علی النبی محمد صلی الله علیه و سلم و آله [illegible] حسبنا الله

[illegible] بقیه ناوریی در صفحه بعد [illegible]

Marfat.com

(بقیه پاورقی صفحه قبل)

ونعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. تمت رسالة الشیخ المحقق احمد بن محمد الغزالی .

کارمن نسخه بود من کردم ای سخ آنک کار خواهد کرد

م : + وصلواته علی محمد وآله واصحابه الطیبین الطاهرین . والسلام علی من اتبع الهدی . وقدتمت کتابة هذه الرسالة المبارکة علی فائلها الرحمة والغفران فی ضحی یوم الثلثا الثامن من شهرالمیلاد سنة سبع الف الهجریة النبویة .

و: + تمت الرسالة بعون الله وتوفیقه .

Marfat.com

تعليقـــــــات

Marfat.com

تعلیقات رسالهٔ عینیه

ص۱ ، س ۵ ــ "ان . . . سبیلا" . قرآن : ۱۹/۷۳ : " به درستی که این پندیست ، پس هر که خواهد فرا گیرد به سوی پروردگارش راهی " .

ص۱ ، س ۶ــ "ومن . . . مشکورا" . قرآن : ۱۹/۱۷ : " وکسی که خواست آخرت را ، و کوشش کرد برای آن کوشش خود را ، و او مومن است ، پس آنها باشد سعیشان مقبول " .

ص۱ ، س ۷ــ۸ــ "ومن . . . اعمی" ، قرآن : ۱۲۴/۲۰ : " وآنکه روگردانید از ذکر من پس به درستی که مراو راست زیستنی تنگ ، و حشرمی کنیم او را روز قیامت نابینا " .

ص۱ ، س ۱۷ــ "ان . . . یعنیه" ، امام محمد غزالی در نصیحة نامه ، ص ۱۲ ، و فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ، ص ۹۲ ، جملهٔ متن عینیه را بدون ذکر نام قائل آن ، و درایهاالولد ، ص ۱۹ ، با تصریح به حدیث نبوی آورده است . ابو نعیم در حلیة الاولیاء ، ۱۳۴/۱۰ ، این جمله را ضمن کلمات عریف یمانی به صورت زیر می‌آورد : "ان من اعراض الله عن العبدان یشغله بما لاینفعه" .همین جمله را انصاری هروی در امالی ص ۵۳۵ ، از ابوعلی رودباری روایت می‌کند . و نزدیک به این کلام را در ص ۳۴۸ از ابو جعفر احمد بن حمدان می‌آورد که او گفته است : " علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لایردعلیه مایشغله عنه" . سُلَمی در طبقات الصوفیه ، ص ۸۹ ، جملهٔ مورد بحث را از معروف کرخی روایت می‌کند که او گفته است : " علامة مقت الله العبدان یراه مشتغلابما لایعنیه من امرنفسه" ، و عطار نیز در تذکرة الاولیاء ، ص ۳۲۷ ، ترجمهٔ آنرا از معروف چنین آورده : "علامت گرفت خدای عزوجل درحق کسی آن است که او را مشغول کند به کار نفس خویش به چیزی که او را به کار نیاید" .و نیز رجوع شود به نامه های عین القضات ، ۴۰۸/۲ .

ص۱ ، س ۱۷ــ۱۸ــ "ان . . . حسرته" . حدیث نبوی است .رک : ایهاالولد ، ص ۱۹ .

ص ۱ ، س ۱۹ــ "من جاوز . . . النار" . حدیث نبوی است .رک : مجالس سعدی ، مجلس اول ، ص ۱۷ : " این مهتر واین بهتر واین سید واین سرور چنین می‌فرماید : " من جاوزاربعین سنة فلم یغلب خیره بشره فلیتجهزالی النار .یعنی هرآنکس که در این سرای فتوروتاع غرور که تواو را دنیا می‌خوانی ، سال او به چهل برسد و خیراو بر شراو غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید ، او را بگوی که رخت برگیر و راه دوزخ گیر" .

ص ۱ ، س ۱۹ــ ۲۰ــ "من . . . المعر" . حدیث نبوی است . رک : مسند احمد حنبل ، ۴۰۵/۲ . حلیة الاولیاء ، ۲۵۸/۳ .شرح فارسی شهاب الاخبار ، ص ۵۴ : " هر کرا خدا

Marfat.com

شست سال زندگانی بداد، وی را هیچ بنماند". جامع صغیر، ص ۳۱. کنوز الحقائق، ۱۱۳/۲. فیض القدیر، ۱۸۲/۶. کشف الخفاء، ۱۴۵/۱ و ۲۲۵/۲.

ص ۲، س ۲ـ منفسح: گشاد، گشاده دل.

ص ۲، س ۳ـ "ذلک... یشاء". قرآن: ۵۷/۵ "آنست افزونی خدا، می‌دهدش به هر که خواهد".

ص ۲، س ۴ـ "چه... محبوب". رک: نصیحت نامه، ص۱۲، فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، ۹۲: "زیرا که طعم نصیحت در کام هوا پرستان تلخ است و منهیات محبوب ایشان".

ص ۲، س ۶ـ۷ـ "لو... شبیء". این جمله را امام محمد غزالی در احیاء علوم الدین، ۵۰/۱، و همچنین احمد غزالی در اینجا، حدیث نبوی شمرده اند، اما عجلونی در کشف الخفاء، ۱۶۲/۲، و ملا علی قاری در اسرار المرفوعه، ص ۲۹۶، می‌گویند که حدیث نبوی نیست. رک: ترجمهٔ احیاء علوم الدین، ۱۷۱/۱: "اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و گویند: باز داشت ما از آن نیست جز برای نفعی که در شکستن آن است".

ص۲، س ۷ـ "نور: به فتح نون، یعنی غنچه. (لغت نامه).

ص ۲، س ۱۱ـ "نصیحت... ندارد". نظیر این کلام از حسن بصری هم روایت شده است: "گفتند: ای شیخ دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمی‌کند، چه کنیم؟ گفت: کاشکی خفته بودی، که خفته را بجنبانی بیدار شود، دلهای شما مرده است که هر چند می‌جنبانی بیدار نمی‌شود". رک: تذکرة الاولیاء، ص ۳۳.

ص ۲، س ۱۱ـ۱۲ـ "ان... صدیقا". عجلونی در کشف الخفاء، ۱۸۳/۲، می‌گوید که ابن سعد در طبقاتش این جمله را از ابوذر آورده است. و در بعضی مآخذ هم از عمر بن خطاب آمده است ولکن در کتب حدیث دیده نشده است. و در امثال وحکم، ۲۴۳/۱، از ابی ذرغفاری بدین صورت آمده: "قول الحق لم یدع لی صدیقا". و ترجمهٔ آن در کتاب مهدی موعود، ص ۵۳۹، از جمله وصایای اکثم بن صیفی جنبس آمده: "کفن حق برای من دوستی باقی نگذارد".

ص۲، س ۱۲ـ "اخوک... الذنوب". در صفة الصفوة، ۷۶/۴، ابوالفرج ابن جوزی به عبارت متن از یحیی بن معاذ رازی به این صورت روایت می‌شود: "اخوک من عرفک العیوب، و صدیقک من حذرک من الذنوب".

ص۲، س ۱۳ـ "اول... الرب". اشاره است به پیامبر که درباره او گفته اند: "اول من

Marfat.com

صلی علیه السلام الرب من فوق عرشه تعالی". رک: حلیة الاولیاء، ۷۸/۴.

ص۲، س ۱۴ــ حذیفه: ابوعبدالله ابن الیمان حسل بن جابر عبسی قناطیری از انصار و محارمین پیامبر اسلام، که پیامبر نامهای منافقین از صحابه را براو آشکار کرده بود و عُمَر ازوی خواست تا آن نامها را دراختیار اوگذارد اما وی امتناع ورزید، و هرگاه صحابه ای وفات می‌یافت و حذیفه بر جنازهٔ او حاضر نمی‌آمد عمر می‌فهمید که او از منافقین بوده است. حذیفه در جنگ نهاوند حضور داشت و از حکمرانان زمان عمر بود. گویند که حسن بصری نیز از وی معارف اندوخته است. وفات حذیفه به سال ۳۶ هـ.ق اتفاق افتاد. و حکایت رفتن عمر به درخانهٔ حذیفه در این مآخذ دیده می‌شود: اللمع، ص۱۹، ۳۷۸. قوت القلوب، ۳۰۵/۱. احیاء علوم الدین ۶۹/۱، ۱۱۰. کیمیای سعادت، ص ۴۴۰، ۶۰۸. شیخ عطار نیز در منطق الطیر، ص ۲۸ ضمن قصیده ای که در مدح عمر سروده در این باب می‌آورد:

با حذیفه گفت ای صاحب نظر هیچ می‌بینی نفاقی در عمر

ص ۲، س ۱۵ــ کعب اَحبار: ابواسحق کعب بن مانع، عالم یهودی مهتدی به اسلام که در عهد عمر و یا یکی از خلفای را شدین به اسلام گروید. حِبْر در لغت به معنی عالم جهودان می‌باشد واَحبار جمع آنست. و کعب‌را به خاطر کثرت اطلاعش، کعب الاحبار نامیده اند. بعضی از بزرگان شیعه کعب را کذاب گفته اند.

ص۲، س۱۵ــ "خوفنی ... المسلمین". این مطلب در حلیة الاولیاء، ۳۶۸/۵، دیده می‌شود: "قال عمر لکعب: خوفنا یا کعب".

ص ۲ــ۳، س ۱۸و۱۹ــ "لاخیر... ینزجر". در کتاب رسالةالمستر شدین از حارث محاسبی ص ۵۹، حدیثی نزدیک به این جمله چنین آمده: "قال رسول الله (ص): من وعظ ولم یتعظ، و زجر ولم ینزجر، و نهی ولم ینتَه، فهوعندالله من الخائبین".

ص ۳، س ۳ــ ۵ــ "ان ... المسلمین". حدیث نبوی است. رک: احیاء علوم الدین ۱۵۴/۲. جامع صغیر، ص ۸۵. و در کتاب رسالةالمستر شدین، ص ۱۸۲، و قوت القلوب، ۲۴۰/۱، و احیاء علوم الدین، ۹/۳، به صورت زیر از علی بن ابی طالب آمده است: "وقدذُکر عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه اَنه کان یقول: اِنّ لله فی ارضه آنیة واِنّ من آنیته فیها القلوب فلا یقبل منها الا ماصُفّی وَصُلُب وَرِقّ". رک: ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین، ۳۴/۳: "وعلی ــ کرم الله وجهه ــ دلها را تمثیل فرمو ده است و گفته که: حق تعالی رادر زمین آوندهاست، وآن دلهای مردمان است. پس آن را بیان فرموده گفته: صلب تردر دین، وصافی تر در یقین، و تنگ تر بر برادران". و در کشف‌الاسرار،

Marfat.com

۳۷۰/۶، بدون ذکر نام قائل آن هم آمده است، و در ۳۷/۴، حدیث نبودی شمرده شده است: "مصطفی گفت: القلوب اوانی اللهفی الارض، فاحب الاوانی الی الله اصفاها وارقها واصلبها. دلهای عاشقان امت، جامهای شراب مهر ربوبیت است، هردل که از مکونات صافی تر و بر مومنان رحیم تر، آن دل به حضرت عزیزتر". و در ۳۷۰/۶، می‌آورد: "قلبها ظرفهای خدا هستند در روی زمین، و دوست ترین نزد خدا، دلی است که صاف تر و نازکتر باشد".

ص۳، س ۷–۸– "من . . . اهلکه". حدیث نبوی است. رک: ابن‌ماجه، زهد ۲. التعرف، ص۱۱۹. قوت القلوب، ۵۸/۲. التصفیه، ص ۳۱: "هرکه زمام دل و خاطر به اسباب متفرق سپارد، خداوند تعالی مدداز آن بنده بازگیرد تا در هروادی که باشد هلاک شود".

ص۳، س ۹– ۱۰– "عسی . . . یوقنون". قرآن: ۱۸۴/۷: "شاید که باشد به حقیقت نزدیک شده باشد اجلشان، پس به کدام سخن پس از آن ایمان خواهند آورد".

ص۳، س ۱۲–۱۳– "یا . . . السحر". این دو بیت از اشعارامرء القیس است. رک: اغانی، ۳۴/۲. ولکن ثعالبی درالتمثیل و المحاضرة، ص ۵۳، این شعر را از عدیّ بن زید العبادی نقل می‌کند، اما در حاشیه آمده که شعر از فطامی است. و نیز در مصادر دیگر، به اشخاص دیگری نسبت داده شده است".

ص ۳، س ۱۴– "اذا . . . الواقعة". قرآن: ۱/۵۶: "وقتی که به وقوع آمد آن به وقوع آمدنی".

ص۳، س ۱۴– "ان . . . لشدید". قرآن: ۱۲/۸۵: "به درستی که گرفتن پروردگار تو هرآینه سخت است". ص۴، س۳– "لهم البشری". قرآن ۶۴/۱۰: "مرایشان راست بشارت".

ص۴، س ۴– "لا . . . . للمجرمین". قرآن: ۲۲/۲۵: "نیست بشارتی روز حشر برای گناهکاران".

ص۴، س ۴–۶– "وچنانکه . . . نشانست". عینا در کشف الاسرار، ۱۴۲/۱۰ است: "یکی را: سیما هم فی وجوههم من اثر السجود، بیانست. یکی را: تعرف المجرمون بسیماهم، نشانست".

ص ۴، س ۵ – "سیماهم . . . السجود". قرآن: ۲۹/۴۸: "علامتشان در روبهای ایشانست از نشان سجده".

ص۴، س ۵ – ۶– "یعرف . . . بسیماهم". قرآن: ۴۱/۵۵: "شناخته می‌شود گناهکاران به علامتشان".

Marfat.com

ص۴، ۶ــ "فلا . . . اتقی". قرآن: ۳۲/۵۳: " پس پاک مشمارید نفسهاتان را، او داناتراست به آنکه پرهیز کار شد".

ص۴، س ۸ــ"لاتتبهرجوا . . . بصیر". این جمله کلام بزرگی یا حدیث نبوی به صورتهای مختلف آمده است. از آن جمله در رسالهٔ قشیری، باب توکل، ص ۸۵، و در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۲۵۳ و تذکرة الاولیاء، ص ۶۰۲، چنین آمده: " ابراهیم خوّاص می‌گوید: اندر راه شام برناتی را دیدم نیکو روی و نیکو لباس. مرا گفت: صحبت کنی؟ گفتم: من گرسنه باشم. گفت: به گرسنگی با تو باشم. چهار روز ببودم فتوحی پدیدار آمد. گفتم: نزدیکتر آی. گفت: اعتقادم آنست که تا واسطه اندر میان باشد نخورم. گفتم: ای غلام تاریک آوردی. گفت یا ابراهیم دیوانگی مکن که ناقد بصیراست. از توکل به ... است تو هیچ چیز نیست. پس گفت: کمترین توکلی آنست که چون فاقه بد تو درآید حیلت نجوئی الا از آنکس که کفایت بدوست". و در کتاب قوت القلوب، ۱۶۲/۱، ۲۹۷ و احیاء علوم الدین، ۳۴۲/۴ به صورت حدیثی از پیامبر چنین آمده است: " عن النبی صلی الله علیه وسلم: ان الله عزوجل یحب البصیر الناقد عندورود الشبهات و العقل الکامل عند هجوم الشهوات". و از طرفی امام محمد غزالی در احیاء علوم‌الدین، ۲۷۸/۱، این جمله را از سعدون مجنون به این صورت می‌آورد: " وقال عطاء السلمی: منعنا الغیث فخرجنا نستسقی فاذا نحن بسعدون المجنون فی المقابر. فنظرالی فقال: یاعطاء! اهذا یوم النشور اوبعثر ما فی القبور؟ فقلت: لا. ولکنا منعنا الغیث فخرجنا نستسقی. فقال: یا عطاء! بقلوب ارضیة ام بقلوب سماویة؟ فقلت: بل بقلوب سماویة. فقال: هیهای یا عطاء! قل للمتبهرجین: لاتتبهرجوا فان الناقد بصیر". و عین القضات در نامه های خود، ۲۸/۱ و ۲ ۴۳۰ به صورت: " والناقد بصیر" و در ۲۵۷/۱ به صورت: " الناقد بصیر لایروج علیه الزیف" و در ۴۴۰/۲ به صورت: " لاتبهرج فان الناقد بصیر" آورده است. و در کتاب کلمة الله، ص ۴۷۱ به صورت: " یابن آدم! اخلص العمل فان الناقد بصیر بصیر". و در مجلهٔ درسهائی از مکتب اسلام، س ۱۳ ش ۱۱ ص ... حدیثی از پیغمبر روایت شده است: " قال رسول الله (ص): ان الله یحب البصیر الناقد عند مجیئ الشهوات. خداوند چشمی را دوست می‌دارد که به هنگام ظهور ... موشکاف و نقاد باشد". و عجلونی در کشف الخفاء، ۳۲۷/۲ می‌آورد: ... بصیر. رواه الاصبهانی فی الترغیب عن ابن المبارک انه اشتری فرسا بثمن فلم یرکبه فانضها الاظوطوس فقیل له: لواشتری بدله عشرة أفراس. فقال: الناقد بصیر". و در ص ۲۱۳ الوصایا که جزئی از فتوحات المکیة است چنین آمده است:

Marfat.com

"وقال احد الشعراء :

لوقَنِعْنا لکفانا منکرِ بادار الیسیرُ
انتِ بعماکِ قلیلٌ وبلا باکِ کثیرُ
وقبورٌ تتلاشی حیث لاتمشی القبورُ
یا مبهمْ لاتَبَهْرِجْ انماالناقد بصیرُ

ص۴، س ۹ــ "یارم . . . کند". این بیت در نامه های عین القضات، ۳۴۲/۱ دیده میشود.

ص ۴. س ۱۰ــ مجاهد: ابوالحجاج مجاهد بن جبر ازمحدثین و مفسرین سدهٔ اول اسلام که به سن ۸۰ سالگی در سال ۱۰۲ هـ.ق وفات کرده است. جمله وحکایتی که از او نقل شده در مآخذ زیر دیده می‌شود: در کتاب التعرف، ص ۱۵۲ آمده که ابوبکر بن مجاهد مقرئ، از قول ابو عمرو بن العلاء نقل می‌کند کهابوعمرو بن العلاء گفت که من پشت در نماز به مردم کفتم، یعنی قائل این کلام و فاعل این حکایت، ابوعمرو بن العلاء است نه خود مجاهد، بطوری که احمد غزالی آورده است. اینک نص قصید: "قال ابو بکر مجاهدالمقرئ: قدم ابوعمرو بن العلاء یوما لیصلی بالناس و ماکان یؤم. فتقدم فصفّ الناس فلماتقدّم، قال للناس: "استووا". فغشی علیه فلم یفق الا بالغد. فقیل له بعد ذلک فقال: وقت ماقلت لکم: استووا، وقع فی خاطری من الله تعالی کانه یقول لی: ماتعدل هل استویتَ لی قط طَرفةُ عینی حتی تقول لخلقی استووا؟". ترجمه: داستان در کتاب شرح تعرف، ۱۸۴/۴چنین آمده: "ابوعمرو بن العلا هرگز امامی نکردی به احسان خود پس او را روزی بداکراه درپیش فرستادند تا امامت کند. چون در میان وقت دو رکعت کرده استووا. چنانکه در شریعت آمده است که پیغمبر علیه السلام گفت: "چون صف برکشید راست بایستید". پس چون عمرو بن العلاء گفت: استووا، بیهوش گشت و بیفتاد تا دیگر روز بهش باز بیامد. او را پرسیدند که ترا چه افتاد؟ گفت چون شما راگفتم راست شوید از خدای تعالی خاطری در دل من آمد که گوئی می‌گوید: ای بنده من تو با خلق می گوئی با من راست بوده ای تا خلق را می‌گوئی راست باشید". همین حکایت بدون ذکر نام صاحب آن، در کشف الاسرار، ۶۵۲/۱، آمده‌است.

ص۴، س ۱۲ــ۱۶ــ "لاتغتر... خواهد بود". این قسمت عینا در کشف الاسرار، ۱۲۲/۱۰، آمده است: "پس آشنا را که در شب نخستین بیگانه خواهد... لاتغترنّ بالناس فان العاقبة مبهمة.

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می ماند

Marfat.com

ص۴، س ۱۷–۱۸– "فمن . . . فعلیها" . قرآن: ۱۰۴/۶: "پس هر که بیناشد، پس باشد برای خودش، و کسی که کور ماند، پس باشد برخودش".

ص۴، س۱۸– "یوم الحسرة" . قرآن: ۴۱/۱۹: "روز حسرت".

ص۴، س ۱۸–۱۹– "اذ . . . یؤمنون" . قرآن: ۴۱/۱۹: "چون گذارش داده شود کار، و ایشانند در غفلتی، و ایشان نمی‌گروند".

ص۵، س۲– "من . . . ذنوب" . این شعر، در کتاب تذکرة الاولیاء، ص ۴۱۹، به صورت نثر از جنید آمده است، و همچنین در نامه های عین القضات، ۴۶۹/۱، به صورت نثر بدون ذکر قائل آن. اما در قوت القلوب، ۱۴۲/۲، و عطف الألف المألوف، ص ۹۱، و کشف الاسرار، ۱۷۱/۶، والمدهش، ص ۳۰۶، و نامهٔ دانشوران، ۱۸/۵، به صورت شعر آمده است، و ترجمهٔ آن ازکتاب نامهٔ دانشوران، چنین است:

"آن راکه شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد– هرنیکی که کرد بر او گناه نویسند".

ص ۵، س ۳– "یحبهم . . . یحبونه" . قرآن: ۵۷/۵: "دوست دارد ایشان را، ودوست دارند او را".

ص۵، س ۵ –"فی . . . المعاذیر" . شعر از حکم بن عمر و الشاری است‌که در مروج الذهب، ۲۷۹/۴، و وفیات الأعیان، ۱۹۹/۶، به صورت زیر آمده است:

فی وجهه شافع یمحو إساءته من القلوب وَجیهٌ حیثما شفعا

و در نامه های عین القضات، ۴۶۹/۱، بدون ذکر نام قائل آن، به صورت نثر آمده است، اما در ۷۰/۲، به صورت شعر دیده می‌شود. همچنین در قوت‌القلوب، ۱۴۲/۲، مطابق متن عینیه آمده است.

ص۵، س ۶– "ذکروا . . . . لذنوبهم" . قرآن: ۱۳۵/۳: "یاد کردند خدا را، پس استغفار نمودند برای گناهانشان".

ص۵، س ۶–۹– "جرم . . . ذنب" . این سه سطرعینا درکشف الاسرار، ۴۴۸/۱۰، دیده می‌شود: "جرم بایسته را در حلم خود پنهان می‌کندکه: ذکروا الله فاستغفروالذنوبهم، و نابایسته را در کار خود سرگردان می‌دارد، که: نسوا الله فنسیهم"، درد نبایست را درمان نیست، و حسرت راندگان را نهایت نیست.

اذابرم المولی بخدمة عبده تجنی له ذنبا وان لم یکن ذنب

ص۵، س ۷– "نسوا . . . فنسیهم" . قرآن: ۶۸/۹: "فراموش کردند خدا را، پس فراموش کردشان".

ص۵، س ۹– "اذا . . . الذنب" . شعر از سیف‌الدوله متوفای ۳۵۶ هـ ق است. رک: التمثیل

Marfat.com

والمحاضرة، ص ۲۲۲. وفیات الاعیان، ۴۰۳/۳. و در وفیات الاعیان و حاشیهٔ التمثیل والمحاضرة، به جای "لیس له"، "ان لم یکن"، آمده است.

ص۵، س ۱۰–۱۱– "رضی . . . تدرک". ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۳۸۶/۶، این جمله راضمن کلمات سفیان ثوری به صورت زیر می‌آورد: "رضی الناس غایة لاتدرک، و طلب الدنیا غایة لاتدرک". و هم از او، به صورت: "رضا الملحین غایة لاتدرک"، و در طبقات شعرانی، ۴۷/۱، دیده می‌شود. و باز در حلیة الاولیاء، ۳۳۸/۸، از همو، به صورت: "ارضاء الخلق غایة لاتدرک"، روایت می‌شود. اما میدانی در مجمع الامثال، ۳۰۱/۱، وابوهلال عسکری در جمهرة الامثال، ص ۱۱۱، و زمخشری در المستقصی، ۱۰۰/۲، و ثعالبی در التمثیل والمحاضرة، ۳۶/۱، و صاحب فرائد اللآل در ۲۵۵/۱، آن‌را از امثالی که از اَکْثَم بن صَیْفی روایت شده است می‌آورند: "رضا (رضی) الناس غایة لاتدرک". هذا المثل یروی فی کلام اَکْثَم بن صَیْفی، و معناه: ان الرجل لایَسْلَمُ من الناس علی کل حالٍ، فینبغی اَن یستعملَ مایصلحُه ولایلتفت الی قولهم". ونیز، رک: الامثال الشعبیة، ۳۸۵/۱.

ص۵، س ۱۵– "افمن . . . الاسلام". قرآن: ۲۲/۳۹: "آیا پس کسی که کشادگی داد خدا سینه اش را برای اسلام".

ص۵، س ۱۵– "فویل . . . قلوبهم". قرآن: ۲۲/۳۹: "پس وای برآنان که سخت است دلهای ایشان".

ص۵، س ۱۶– "کل . . . فان". قرآن: ۲۶/۵۵: "هر کس که برآنست در معرض فناست".

ص۵، س ۱۶– "کم . . . قبلهم". قرآن: ۷۴/۱۹: "و چه بسیار هلاک کردانیدیم پیش از ایشان".

ص۵، س ۱۷–۱۸– "قبل . . . یوم". قرآن: ۲۵۴/۲: "پیش از آنکه بیاید روزی".

ص۵، س ۱۸– "یا . . . الرسولا". قرآن: ۶۶/۳۳: "ای کاش که ما فرمان برده بودیم خدا را، و فرمان برده بودیم رسول را".

ص۶، س ۱– "لولا . . . قریب". قرآن: ۱۰/۶۳: "اگر پس بینداری مرا [illegible]".

ص۶، س ۲– "الان . . . المفسدین". قرآن: ۹۱/۱۰: "اکنون و بد تحقیق نافرمانی کردی پیش، و بودی از فساد کنندگان".

ص۶، س ۳– "اولم . . . زوال". قرآن: ۴۴/۱۴: "آیا نبودید که سوگند می خوردید از پیش که نیست مر شما را هیچ زوالی".

ص۶، س۶– "وکم . . . جمال". سعر از فخرالدین رازی است. رک: وفیات الاعیان،

Marfat.com

۲۵۰/۴. طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ۲۶۱/۲، مقالات شمس تبریزی، ص۱۲۴: "بسیار کوهها هست که به کنکره آنها بالا رفته ـ بزهای کوهی، ولی کوهها برحال خود باقی مانده و پا برجا هستند". و در بعضی مصادر این شعر به جای "رجال"، "وعال" آمده که به معنی بز کوهی است.

ص۶، س ۷ـ "اکثروا... اللذات". حدیث نبوی است. رک: ترمذی، زهد۴. ابن ماجه، زهد ۳۱، که به صورت: "اکثِروا ذِکرَهادم اللذات" ـ یعنی الموت، آمده است. ورک: جامع صغیر، ص ۴۹. فیض القدیر، ۸۴/۲. کنوز الحقائق، ۳۹/۱. کشف الخفاء، ۱۶۵/۱. تحف العقول، ص ۱۷۴. احیاء علوم الدین، ۲۴۹/۴، ۳۸۲. قوت القلوب، ۵۰/۲. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۸۲: "بسیار کنید به دل و زبان ذکر آنچه لذتها ببرد، یعنی ذکر مرگ بسیار کنید". و از طرفی همین جمله درنهج البلاغه، خطب ۹۷، ضمن کلمات علی بن ابی طالب چنین آمده: "الافاذکروا هادم اللذات". و در تحف العقول، ص ۷۴، نیز از او به صورت: "یابنی اکثر ذکرالموت". آمده است.

ص۶، س ۷ـ "کفی... واعظا". حدیث نبوی است. رک: جامع صغیر، ص ۲۳۲. تحف العقول، ص ۳۴. فیض القدیر، ۳/۵. کنوز الحقائق، ۳۷/۲. اصول کافی، ۱۳۹/۳. کشف الخفاء، ۱۱۲/۲. احیاء علوم الدین، ۵۷/۴، ۳۸۳. ترک الاطناب، ص ۷۴۹. قوت القلوب ۱۶۰/۱، ۵۰۸. وابونعیم در حلیة الاولیاء، ۲۱۷/۱، آن را از کلمات ابودرداء آورده است، و در ۲۷۸/۵، به صورت: "کفی بالموت موعظة بالغة"، از وصایای عمر بن عبدالعزیز. و میبدی در کشف الاسرار، ۲۱۵/۸، از کلمات فضیل عیاض. و در امثال و حکم، ۱۲۲۳/۳، به صورت: "وکفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا"، از کلمات علی بن ابی طالب".

ص۶، س ۱۱ـ "الا... الامور". قرآن: ۵۳/۴۲: "دانسته باشید که به خدا باز می‌گردد کارها".

ص۶، س ۱۲ـ۱۳ـ "تا... روز بود". این رباعی، در کتاب تفسیر سورهٔ یوسف ـ یا ـ المستبین الجامع للطائف البساتین، ص ۳۶۵، به صورت زیر آمده است:

همواره سخنهای تو دلسوز بود — گوش تو به آواز بد آموز بود
این خرابات نه برای خوست نه پیروزبود — ترسم که چو بیدار شوی روزبود

و با اندکی اختلاف در جهانگشای جوینی، ۵۴۴/۱، به نقل از تاریخ گزیده آمده:

[illegible] — روزت زخوشی چو عید نوروز بود
[illegible] — ترسم که چو بیدار شوی روز بود

Marfat.com

ص۶، س ۱۴ــ عمر بن عبدالعزیز ــ هفتمین خلیفهٔ اموی و از صلحاء حکام و موالی بود. مدت دو سال و نیم خلافت کرد و به سال ۱۰۱ هـ ق وفات نمود. داستانیکه در اینجا آمده، در حلیة الاولیاء، ۲۶۹/۵، بدین صورت دیده می‌شود: "بکی عمربن عبدالعزیز، فبکت فاطمة، فبکی اهل الدار. لایدری هؤلاء ما ابکی هؤلاء. فلمّا تجلّی عنهم العبر، قالت له فاطمة: بأبی انت یا امیرالمؤمنین ممّ بکیت؟ قال: ذکرت یافاطمة منصرف القوم من بین یدی الله عزوجل، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر".

ص۶، س ۱۶ــ "فریق... السعیر". قرآن: ۷/۴۲: "پاره ای باشند در بهشت، و پاره‌ای باشند در دوزخ".

ص۶، س ۱۷ــ "احس... صدود". این شعر، در بعضی از نسخ عینیه و همچنین کتاب مجالس احمد غزالی، برگ ۱۷، به صورت نثر دیده می‌شود".

ص۶، س ۱۸ــ "کل... یسر". از امثال است. رک: مجمع الامثال، ۱۳۵/۲: "کل محرفی الخلاء یسر"، یا "کل مجر بخلاء مجبد"، یا "کل مجر بخلاء سابق". فرائداللآل، ۱۰۶/۲. مقائیس اللغة، ۲۶۷/۳. منتخیر الالفاظ، ص ۲۲۱. فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال. ص ۱۷۲. المستقصی، ۲۲۹/۲. جمهرة الأمثال، ص ۱۶۲.

ص۷، س ۱ــ "لو... یقینا". این جمله در کتاب شرح فارسی غرر و درر آمدی، ۱۰۸/۵، از سخنان علی بن ابی طالب یاد شده، اما در سایر مآخذ متقدم از عامربن عبد شمس آمده است، از آن جمله در: اللمع، ص ۷۰. رسالهٔ قشیری، باب یقین، ص ۱۹. قوت القلوب، ۲۰۵/۲. کشف الاسرار، ۵۸/۱. احیاء علوم الدین، ۱۵۳/۱. ترجمهٔ احیا علوم الدین، ۷۷/۲: "اگر پرده بر دارند یقین من زیادت نشود".

ص۷، س ۲ــ "واللیل... عسعس". قرآن: ۱۷/۸۱: "و سب چون بسب کند".

ص۷، س ۲ــ منظور از "لا" و "اِلّا"، کلمهٔ طیبهٔ "لااله الاالله"، است. و "لا" نفی است، و "اِلّاالله"، اثبات است".

ص۷، س ۲ــ "والصبح... تنفس". قرآن: ۱۸/۸۱: و صبح چون بدمد آید.

ص۷، س ۵ــ "رب... یفقیه". حدیث نبوی است. رک: ابداود، [illegible] علم ۷. ابن ماجه، مقدمه ۱۸. دارمی، مقدمه ۲۴. مسند احمد بن حنبل، ۲۲۵/۳.

ص۷، س ۷ــ "سوف... حمار". این شعر در الملل والنحل، ص ۲۹۸، دیده می‌شود. و به جای "سوف"، "انت"، آمده است.

ص۷، س ۱۰ــ فذالک (فذلک). یعنی باقیمانده جبری ــ حاصل و باقیمانده حساب بعد از تفریق. رک: تاریخ بیهقی، ص ۱۰. تاریخ گزیده، ص ۷. لغت نامه، ذیل فذالک.

Marfat.com

کشاف اصطلاحات الفنون، ۱۱۳۳/۲.

ص۷، س ۱۸ــ"امرتم . . . تلعبون" .قسمتی از این جمله در خطبهٔ ۱۸۲، و قسمت دیگر در خطبهٔ ۲۰۲، نهج البلاغه آمده است: "امرتم فیها بالزاد، و نودی فیکم بالرحیل". اما در کتاب جمهرة خطب العرب، ۴۸۲/۲، این جمله به صورت زیرازحسن بصری آورده شده است: "یا عجبالقوم :قدامروا بالزاد، واوذنوابالرحیل، واقام اولهم علی‌آخرهم".

ص۷، س ۱۹ــ"لیسئل . . .صدقهم" .قرآن۸/۳۳:" تابپرسدراستگویان را از راستیشان".

ص۷، س ۲۰ــ "المخلصون . . .عظیم" .این کلام در کشف الاسرار، ۳۲۹/۱، و۸۳۳/۳، بالفظ: " بزرگان سلف گفتند" ،آمده است .و در تمهیدات، ص ۱۳۵، ۲۳۳ ــ والتصفیه، ص ۶۵ ــ و عبهر العاشقین، ص ۹۷، بدون ذکر نام قائل آن آمده است. و نیز رک: احادیث مثنوی، ص ۵۳. تعلیقات حدیقة الحقیقه، ص ۲۳۴.و در کتاب حکمت اسلام، ص ۶۸،هم به صورت‌متن با ترجمهٔ آن: "مخلص بر خطر بزرگ است" ،و هم به صورت: "الاخلاص علی خطر عظیم" ، آمده است.

ص۸، س ۲ــ " تیه تهافت: بیابان گمراهی.

ص۸، س ۲ــ۳ــ "حیاری . . . نصاری" . حیاری: حیرانان. سکاری: مستان. قسمت اول این‌جمله، یعنی: " حیاری سکاری" ، به نظر می‌رسد که سخن ساری و جاری درالسنه باشد که در کتب مختلف دیده می‌شود، از آنجمله ، در النور من کلمات ابی طیفور،ص ۷۵،و کشف الاسرار، ۴۱۳/۱، آمده که: "ازینجا گفت سلطان طریقت بویزید بسطامی‌ــ قدس الله روحه ــ: مررت الی بابه فلم ارثم زحاما، لان‌اهل الدنیا حجبوابالدینا، و اهل الاخرة حجبوابالاخرة، و المدعین من الصوفیة حجبوابالاکل والشرب والکدیة، ومن فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد، وائمة الصوفیة لایحجبهم شیئ من هذه الاشیاء، فرآیت هوء لاء حیاری سکاری" . و در کتاب بحر المحبة، منسوب به احمد غزالی ،ص۵۳، آمده: "اصبح القوم اجتمعوا علی باب مالک بن‌زعر حیاری، فطافوا ببابه سکاری".

ص۸، س ۳ــ "از اعمال . . . خالی" . این جمله، عینا درنصیحت نامه محمد غزالی، ص۱۲، و فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲، آمده است.

ص۸، س ۴ــ ۵ــ "و من . . . سبیلا" . قرآن: ۷۲/۱۷: "وکسی که باشد دراین دنیا کور، پس اوست درآخرت کور".

ص۸، س ۵ ــ "لمن الملک؟" . قرآن: ۱۶/۴۰: "مرکراست پادشاهی؟".

ص۸،س ۸ ــ "دردا . . . به دست" . این بیت در کشف الاسرار، ۲۶۰/۲، ۴۵۴،ــ ودر کتاب تفسیر سورهٔ یوسف ــ یا ــ السنین الجامع للطائف البساتین، ص ۱۲۵، ضمن یک

Marfat.com

رباعی بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود".

ص۸، س ۹ـ حجاج ـ حجاج بن یوسف ثقفی عامل و حکمران عبدالملک مروان، پنجمین خلیفهٔ اموی بود. در جنگ با عبدالله‌بن زبیر با منجنیق خانهٔ کعبهٔ را خراب کرد و عبدالله را بگرفت و کشت. وی بر نواحی عراق و خراسان و قسمتی از هندو مغولستان فرمانروائی می‌کرد و در مدت بیست سال حکومت خود ظلم فراوان بر مردم روا داشت و از اینرو در ظلم و ستم نمودن مظهر ومثل است. در پنجاه و چهار سالگی به سال ۹۵ هـ ق ازدنیا رفت.

ص ۸، س ۱۲ـ۱۳ـ "رایت . .القصور". این دوبیت در ریحانةالادب، ۴/۶، دیده می‌شود.

ص۸، س ۱۴ـ ۱۵ـ "الظالم . . . الدنیا". این کلام از حارث محاسبی عارف متوفای ۲۴۳ می‌باشد. رک: حلیة الاولیاء، ۷۶/۱۰. طبقات الصوفیه سُلَمی، ص ۵۲. "الظالم نادم وان مدحه الناس، والمظلوم سالم وان ذمه الناس، والقانع غنی وان جاع، و الحریص فقیروان ملک".

ص ۸، س ۱۶ـ یحیی معاذرازی ـ از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی بود و در سال ۲۵۷ در نیشابور وفات یافت.

ص۸، س ۱۸ـ صدیق اکبر ـ لقب ابوبکر خلیفهٔ اول. فاروق ـ لقب عمر بن خطاب دومین از خلفای راشدین.

ص۸ـ۹، س ۱۸و۱ـ "ان . . . بعدلک". قسمت اول این حمله، یعنی: "ان الحق . . . وبئ"، در امالی شیخ طوسی، ۱۴۶/۲۰، جزء احادیث نبوی آمده است. و تمام این حمله در قوت القلوب، ۱۵۷/۱، و قسمتی دیگر در ۱۵۲/۲، از کلمات ابوبکر آورده شده است. و قسمتی از این کلام، یعنی: "الحق ثقیل مرئ، والباطل خفیف وبی". در نهج البلاغه، رسائل، ۵۳، حکم ۳۷۶، از علی بن ابی طالب. و در حلیه الاولیاء، ۱۳۲/۱، از عبدالله بن مسعود. و در ۱۴۶/۸، از وصایای عیسی بن مریم. و در اخبار عُمَر، ۲۳۲، از عمر بن خطاب یاد شده است.

ص۹، س ۲ـ "سنم . . . بیگناهگان". شعر از فردوسی است. رک: امالی و حکم ۱۰ ۱۷۳.

ص۹، س۴ـ "فقد . . . عظیما". قرآن: ۷۱/۳۳: "پس به تحقیق کامیاب شد کامیاب شدنی بزرگ".

ص۹، س ۴ـ ۵ ـ "فقد . . . الله". قرآن: ۹۹/۴: "پس به تحقیق لازم شد احرس بر خدا".

ص۹، س ۸ـ ۱۲ـ حکایت عابدبنی اسرائیل، در این مآخذ دیده می‌شود: نصیحت نامه محمد غزالی، ص ۱۳. فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، ص ۹۲. ایهاالولد، ص ۲۱.

Marfat.com

مجالس احمد غزالی ، برگ ۱.

ص۹ ، س ۱۳ــ "اذا . . . هادیا" . شعر از مجنون عامری است . رک : ذم الهوی ،ص۴۰۵ . تزئین الأسواق ، ۱۲۷/۱ . و بنابر تحقیق دکتر مهدوی دامغانی ، بیتی است از مقطوعهٔ عمروبن شأس اسدی شاعر مخضرم اوائل اسلام ، ودر اغانی ، ۶۸/۱۰ ، دیده می‌شود . رک : مجلهٔ یغما ، س ۹ ، ص ۱۸۶ .

ص۹ ، س ۱۵ــ۱۶ــ "الهم . . . غضبا" . این کلام امام جعفر صادق ، در اورادالاحباب ، ص ۲۷۱ ، دیده می‌شود .

ص۹ ، س ۱۹ــ رسن : طناب . چنبر: حلقه ای که بر سر طناب بندند . این مصراع جزء امثال است ، و برای شواهد آن ، رجوع شود به امثال و حکم ، ۲/ ۸۶۷ .

ص۹ ،س ۲۰ــ "والیه . . . کله" . قرآن : ۱۲۳/۱۱ : " و به سوی او می‌گردد امر همهٔ آن " .

ص۹ــ ۱۰ ، س ۲۰ و ۱ــ "حاسبوا . . . توزنوا" . این جمله در این مآخذ حدیث نبوی یاد شده است : ترمذی ، قیامت ۲۵ . امالی شیخ طوسی ، ۱۴۷/۲ . ایهاالولد ، ص ۲۲ . شرح تعرف ، ۱۵/۲و ۴۷/۳ ، ۶۲ . مکارم الاخلاق ، ص ۵۴۵ . کشف الاسرار ، ۷۸۷/۱ . نصیحت‌نامه ، ص ۱۴ . فضائل الانام ، ص ۹۴ . و در این مآخذ از کلمات عمر بن‌خطاب آورده شده است : الرعایة لحقوق الله ، ص ۵۶ . رسالةالمستر شدین ، ص ۴۸ . حلیة الاولیاء ، ۵۲/۱ . نامه های عین القضات ، ۲۱۸/۱ و ۳۶۵/۲ . ذم الهوی ، ص ۴۰ . مصباح الهدایه ، ص ۳۶۸ . قوت القلوب ، ۱۵۷/۱ . کشف الاسرار ، ۵۵۹/۳و ۵۳۵/۵ . اخبار عمر ، ص ۲۹۰ . و درمصباح الشریعه ، ۱۷۷/۲ بالفظ: " وقال بعض الائمة" آمده‌است : " حساب بکنید پیش از آنکه از شما حساب خواهند ، و بسنجید پیش از آنکه دیگران وزن کنند" . و در مآخذ زیر از علی بن ابی طالب دانسته شده است : نهج البلاغه ، خطب ۸۸ . عوارف المعارف ، ص ۴۷۷ . کیمیای سعادت ، ص ۷۶۴ . شرح فارسی غررودررآمدی ، ۴۱۳/۳ و ۱۱۸/۴ .

ص ۱۰ ، س ۲ــ فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند .

ص ۱۰ ، س ۲ــ۳ــ "من . . . فمتعن" . این کلام در مآخذ مختلف از اشخاص متفاوت یاد شده . از آن جمله در حلیة الاولیاء ، ۱۰/ ۲۶۷از جنید . و در طبقات الصوفیهٔ انصاری ، ص ۱۵۰ ، و کشف الاسرار ، ۴۹۶/۲ ، از ابوبکر کتّانی . و در نفحات الانس ، ص ۷۵ از ابوسعید خراز . و در قوت القلوب ، ۲۰۷/۱بالفظ: "وقال بعض العلماء" ، آمده است . و در نصیحت نامه ، ص ۱۴ ، و فضائل الانام ، ص ۹۴ ، وایهاالولد ، ص ۲۲ ، از علی بن ابی طالب .

Marfat.com

ص۱۰، س ۳ـ۴ـ "طلب . . . الذنوب" . این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴ وایهاالولد، ص ۲۲ و فضائل الانام، ص ۹۴ از حسن بصری یاده شده. و سُلَمی در طبقات الصوفیه، ص ۷۸، و ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۳۶۷/۸، و عطار در تذکرة الاولیاء، ص ۳۲۷: "و گفت: طلب بهشت، بی عمل گناه است". آن را از معروف کرخی روایت می‌کنند. و در تفسیر ابوالفتوح رازی، ۳۸۴/۴، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۱۰، س ۴ـ ۵ـ "الحقیقة . . . العمل". این جمله‌در نصیحت نامه، ص ۱۴ و فضائل الانام، ص ۹۴ بالفظ: "و بزرگی دیگر می‌گوید"، آمده است.

ص۱۰، س ۹ـ "انا . . . قلوبهم". حدیث قدسی است که تمامش اینست: "قال داود (موسی، اسماعیل) علیه السلام: الهی این اجدک اذا طلبتک؟ قال: عندالمنکسرة قلوبهم". رک: شرح تعرف، ۱۲۷/۳. قوت القلوب، ۵۳۵/۱. حلیة الاولیاء، ۳۲/۴. کشف المحجوب، ص ۱۲۵. کشف الخفاء، ۲۰۳/۱. الاسرار المرفوعة، ص ۱۱۷.

ص ۱۰، س ۱۵ـ ۱۶ـ "یصنع . . . القوی". ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۳۳۴/۱۰. و میبدی در کشف الاسرار، ۳۵۳/۱، و جامی درنفحات الانس، ص ۱۷۱، آن را از کلمات ابوجعفر مجذوم آورده اند. و در الامتاع و الموآنسة، ۱۵۷/۲، بدون ذکر نام قائل آن دیده میشود.

ص ۱۰، س ۱۷ـ نوری: ابوالحسین نوری خراسانی بغوی از مشایخ طریقت و معاصر جنید و متوفای به سال ۲۹۷هـ.ق.

ص ۱۰، س ۱۷ـ مُدمن الخَمر: دائم الخمر. این داستان، در معراج السعادة، ص ۵۰۸، دیده می‌شود: "ای آنکه دنیا و آخرت از تست، رحم کن برحال کسیکه نه دنیا دارد ونه آخرت".

ص ۱۱، س ۵ ـ ۶ـ "العبودیة . . . یفعله". کلام شبلی است. رک: تذکرة الاولیاء، ص ۶۳۴: "عبودیت برخاستن ارادت توست درارادت‌او، و مسح ارادت و اختیار توست دراختیار او، و ترک آرزوهای توست در رضای او".

ص ۱۱، س ۷ـ "من . . . نائحة". کلام منقول از تورات است. رک: رساله قشیری، باب الحزن، ص ۷۱. صاحب معراج السعادة در ص ۲۷۱ از احادیث قدسی آورده: "پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد، من هرکاه بنده رادوست داشتم باسم سه چیز باو عطا می‌کنم: دل او را محزون می‌کنم، و . . . .".

ص ۱۱، س ۸ـ "لو . . . بکائه". قشیری در رساله‌ٔ خود، باب حزن، ص ۷۱ آن را از کلمات سفیان بن عُیَیْنَه می‌آورد، و سُلَمی درطبقات الصوفیه، ص ۷۳ از کلمات ابوسلیمان

Marfat.com

دارانی متوفای ۲۱۵. ونیز رک: شرح رسالهٔ قشیریهٔ گیسو دراز، ص ۵۵۴. و عطار در تذکرة الاولیاء، ص ۹۶، از کلمات فضیل عیاض می‌آورد: "اگر غمگینی درمیان امتی بگرید، جملهٔ آن امت را در کار او کنند".

ص۱۱، س ۸ـ۹ "الهموم... الذنوب". از کلمات ابو محمد راسبی متوفای ۳۶۷. رک: طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۵۱۳. امالی انصاری، ص ۴۷۹. نفحات الانس، ص ۲۶۹. و در قوت القلوب، ۳۸۰/۱ حدیثی از پیامبر به روایت عایشه بدین گونه آمده است: "اذا کثرت ذنوب العبد، ولم یکن له من الاعمال مایکفرها، ادخل الله عزوجل علیه الغموم والهموم، فتکون کفارة لذنوبه".

ص۱۱، س ۹ـ "والله... حزین". حدیث نبوی است. رک: جامع صغیر، ص ۶۸. کنوز الحقائق، ۵۹/۱. فیض القدیر، ۲۹۵/۲.

ص ۱۱، س ۱۰ـ۱۱ـ "کان ... الفکر". این جمله‌درتمام کتب سیره دربارهٔ پیامبراکرم آمده است.

ص۱۱، س ۱۱ـ "خوف عاقبت". عطار در تذکرة الاولیاء، ص ۳۱۱، از قول سهل بن عبدالله تُسْتَری می‌آورد: "گفت: درخواب دیدم که مرا به بهشت بردند، سیصد تن را دیدم، گفتم: السلام علیکم. پس پرسیدم‌که: خوفناک ترین چیزی در دنیا که خوف شما از آن بیشتر شد چه بود؟ گفتند: خوف خاتمت".

ص ۱۱، س ۱۳ـ "سَهْر": بیدار ماندن به شب.

ص ۱۱، س ۱۴ـ قصهٔ منبر: معروف است که پیامبر هنگام وعظ به ستونی چو بین تکیه می‌کرد و وعظ می‌نمود. تا وقتی که منبری برای او تهیه کردند. وی ستون را ترک کرد و به منبر شد. در حال از ستون ناله برخاست و از فراق بنالید. از آن روز آن ستون را "ستون حَنّانه" نامیدند. مولوی نیز این‌داستان را در دفتر اول متنوی آورده است:

اُستُن حَنّانه از هجر رسول — ناله می‌زد همچو ارباب عقول
درمیان مجلس وعظ آنچنان — کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
درتحیر مانده اصحاب رسول — کز چه می نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون — گفت جانم از فراقت گشت خون
از فراق تو مرا چون سوخت جان — چون ننالم بی توای جان جهان
مسندت من بودم از من تاختی — بر سر منبر تو مسند ساختی

این حکایت در شرح تعرف، ۳۲/۲، واحیاء علوم الدین، ۲۷۹/۱، و ۳۴۲/۲، دیده می‌شود.

Marfat.com

ص۱۱، س ۱۴ــ جِذْع: چوب.

ص۱۱، س ۱۴ــ حَنّانه: بسیار نوحه کننده.

ص۱۱، س ۱۵ــ "اتقوا... المظلوم". رک: حدیث نبوی است. رک: بخاری، زکات ۶۳. مسلم، ایمان ۳۹. اباداود، زکات ۵. ترمذی، زکات ۶. نسائی، زکات ۱. ابن ماجه، زکات ۱. دارمی، زکات ۱. الموطأ، دعوت المظلوم ۱. مسند احمد بن حنبل، ۲۳۳/۱. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۹۰، ۱۱۷: "بپرهیزید از دعاء مظلوم".

ص۱۱، س ۱۷ــ۱۸ــ "یقولون... الحنظل". شعر از جعفر خلدی متوفای ۳۴۸ است. رک: طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۴۳۷.

ص۱۱، س ۲۰ــ "من... الاکباد". شعر از سَرِیّ سَقطی متوفای ۲۵۱ است. رک: حلیة الاولیاء، ۱۱۹/۱۰. طبقات الصوفیهٔ سُلّمی، ص ۵۵. اما سلمی در ص ۱۷۷، وابونعیم در ۳۱۵/۱۰، این شعر را از ابوعبدالله بن الجلاء می‌آورند.

ص۱۲، س ۳ــ "فلیرتقوا... الاسباب". قرآن: ۱۰/۳۸: "پس باید که بالا روند در سببها".

ص۱۲، س ۵ــ "یکی... بینی". این یک مصراعی از سنائی می‌باشد در قصیده‌ای بدـ مطلع:

دلاتاکی در این زندان فریب این و آن بینـی
یکی زین چاه ظلمانی برون‌شو تا جهان بینی

ص۱۲، س ۶ــ۷ــ "عش... به". حدیث نبوی استرک: فیض القدیر، ۵۰۰/۲. کشف الخفاء، ۶۰/۲. اللالی المصنوعة، ۳۰/۲. احیاء علوم الدین، ۷۸/۱. ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین، ۲۵۴/۱. کشف الاسرار، ۳۷۰/۲، ۶۰۱. امالی صدوق، ص ۲۳۳ــ۲۳۴. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۹۳: "چندانکه خواهی نری که آخر نمیری. و هرچـه خواهی دوست دار که آخر از دنیا مفارقت باشد ترا. و آنچه خواهی نکن که جزای نـو بدهد". حلیة الاولیاء، ۲۰۲/۳.

ص۱۲، س ۱۰ــ "ان... التوحید". این جمله در قوت القلوب، ۳ ۷۶، ۱ ـ ۵ ـ ط: قبل، آمده است.

ص۱۲، س ۱۱ــ۲۱ــ "پس حرمن... المشهوس". این چند سطر، عینا در کشف‌الاسرار، ۱۲۱/۱۰ــ۱۲۲، آمده است: "پس حرمن طاعت که بد وقت برع بد باد بی بیاری بردهند که: وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا. پس سیهٔ آبادان که درحال سکرات مرگ: و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون ــ خراب کنند. پس روی که درلحد

Marfat.com

از قبله بگردانند. بس آشنا را که در شب نخستین بیگانه خوانند. یکی‌را می‌گویند: نم نومة العروس، دیگری را می‌گویند: نم نومة المنهوس".

ص۱۲، س ۱۲ــ "وقدمنا... منثورا". قرآن: ۲۳/۲۵: "و متوجه شدیم به سوی آنچه کردند از کردار، پس گردانیدیم او را ذره در هوا پراکنده".

ص۱۲، س ۱۳ــ۱۴ــ "وبدا... یحتسبون". قرآن ۴۷/۳۹: "وظاهر شد مرایشان رااز خدا آنچه نبودند که گمان بردند".

ص۱۲، س ۱۶ــ۱۹ــ "کان... العواثر". شعر از عمروبن الحرث الخزاعی است بنابرقول صاحب جامع الشواهد، و از عمروبن الحارث الجرهمی ــ یاــ مضاض بن عمرو الجرهمی بنابر قول مرحوم قزوینی در شدالازار، ص ۴۳۲. و معجم البلدان، ۲۲۵/۲، و وفیات الاعیان، ۳۳۷/۱. و از حارث بن عمروبن مضاض است بنابر قول صاحب عقدالفرید، ۵۹/۵، و اغانی، ۱۱۴/۱۳. و ترجمهٔ بیتی از آن درجامع الشواهد، ۳۰۵/۱، چنین آمده: "گویا نمی‌باشد درمیان کوه حجون تا صفا انس گیرنده و همدمی ــ و حدیث و حکایت نمی‌کند در مکه حدیث کننده ای". و ترجمهٔ بیت دیگرآن در کتاب مهدی موعود، ص ۵۸۸، چنین آمده: "بلی ماخود اهل مکه بودیم ــ ناگهان سوانح شبها و بختهای برگشته و لغزش خورده ما را از پا درآورد". و نیز رجوع شود به: برمکیان، ص ۲۵۱. و در طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ۵۵۵/۲، به جای "العواثر"، "الغوابر"، آمده است. و همچنین مصراع آخر، در قصیده ایکه لیلی بنت سلمة، در رثاء برادرش سروده دیده می‌شود. صدر قصیده اینست:

افــول لنفســی فــی خفــاء الومها — لک الویــل ماهــذا التجلد و الصبــر

..... — .....

نأتنابــه مــا ان قلبنــاشبابــــه — صــروف اللیالــی والجدود العواثــر

رک: اعلام النساء، ۱۳۸۲/۳.

ص۱۲، س ۱۹ــ "نم... العروس". رک: تفسیر ابوالفتوح رازی، ۷۷/۱: "در خبــر می‌آید که رسول ــ صلی الله علیه واله ــ گفت: چون مرده را در گور نهند دو فرشتــه می‌آیند تا به گور او فرو شوند و خدای تعالی او را زنده کند تا به صدرو سینه و حیات با او دهد و حواس درست، و او را از خدای بپرسند و از پیغامبران و از امامان. اگر جواب دهد و جواب صواب دهد او را گویند: "نم نومة العروس". بخسب چنانکه عروس در خوابگاه خود بخسبد". و در امثال و حکم، ۱۸۴۱/۴، آمده: نومة العروس"، خوابی خوش. مثال: سلطان از آن نومة العروس بیدار گشت و سر برآورد".

Marfat.com

ص۱۲ ، س ۱۹ــ منهوس: مارگزیده .

ص۱۳ ، س ۲ــ "قل . . . معرضون" . قرآن: ۶۸/۳۸: " بگو آن خبریست بزرگ که شما از آن رو گردا نند گانید" .

ص ۱۳ ،س ۳ــ از کلمهٔ نهند به بعد ، نسخهٔ متن تمام می‌شود ، و بعد از آن نسخهٔ "د" که اقدم نسخ بود در متن قرار داده شد .

ص۱۳ ،س ۳ــ۵ ــ "از آن ساعت . . . عمرک" .این مطلب در نصیحت نامهٔ محمد غزالی ص ۱۴ ، و فضائل الانام ، ص ۹۵ و ایهاالولد ، ص ۲۳ ، بدین صورت آمده: " به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام‌که از آنگاه که میت را بر جنازه نهند تا آنگاه که او را به لب گور برند باری تعالی به خودی خود از وی چهل‌سوآل بکند . اول این باشد که: " عبدی طهرت منظرالخلق ستین هل طهرت منظری ساعة؟" . همین مطلب را سبکی در طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ اینطور آورده است: " وحکی یوما علی رأس منبره عن اخیه حجة الاسلام اثرا غریبا فقال: سمعت اخی حجة الاسلام قدس الله روحه یقول: ان المیت من حین یوضع علی النعش یوقف فی اربعین موقفا یساله ربه عزوجل" .

ص۱۳ ، س ۵ ــ "فیم . . . عمرک" . کلام الهی و یا ملائکه است که در تحف القول ، ص ۵۶ ، به صورت زیر آمده است: " وقال صلی الله علیه و آله: اذا کان یوم القیامة لم تزل قدما عبدحتی یسال عن اربع: عن عمره فیماافناه . . . " .

ص۱۳ ، س ۷ــ مجدود: صاحب بخت ، بختیار .

ص ۱۳ ، س ۷ــ "یثبت الله" . قرآن: ۲۷/۱۴: " ثابت می‌کرداند خدا" .

ص۱۳ ، س ۸ــ "الیوم . . . افواههم" . قرآن: ۶۵/۳۶: " امروز مهر می‌گداریم بردهنها شان" .

ص ۱۳ ، س ۱۱ــ عماز: بسیار سخن چین ، بسیار عمره کننده .

ص ۱۳ ، س ۱۱ــ۱۲ــ "قلب . . . الله" . حدیث نبوی است که به صورتهای مختلف آمده است . از آنجمله: "قلب المؤ من بیت‌الله" . رک: تمهیدات ، ص ۹۳ . و به صورت "قلب المؤ من وکرالله" .رک: جامع الاسرار ، ص ۵۴۴ . و به صورت: "قلب المؤمن عرش الله" . رک: جامع الاسرار ، ص ۵۵۷ . کشف الخفاء ، ۲ ، ۱۰۰ . که از قول صغانی آن را موضوع می‌شمارد . تمهیدات ، ص ۲۴ ، ۱۴۷ . و به صورت: "القلب بیت الرب" . رک: کشف الخفاء ، ۹۹/۲ .که باز عجلونی قول بعضی از ائمهٔ حدیث راآورده که این حدیث موضوع است . تمهیدات ، ص ۲۳ . و ملا علی قاری نیز در الاسرار المرفوعه ، ص ۲۶۰ آن را موضوع دانسته است . و در تاریخ گزیده ، ص ۶۲۶ ، نزدیک به حمله من ،از

Marfat.com

کلمات جنید نقل شده: "دل موءمن حرمخانه خاص است خدای را ،مردی آنست که در او نامحرم را راه ندهی".

ص ۱۳ ، س ۱۴ــ سخط: غضب کردن.

ص ۱۳ ، س ۱۸ــ بیطار: دامپزشک.

ص ۱۳ ، س ۱۹ــ "سماعون . . . للسحت". قرآن: ۴۵/۵: "شنوندگانند مر دروغ را ، خورندگانند مرحرام‌را".

ص ۱۳ ، س ۲۱ــ "چون . . . بشکست". صاحب عرفات العاشقین این بیت را ضمن یک رباعی از احمد غزالی ذکرمی‌کند:

چون دید مرا مست به هم برزد دست گفتا که شکسته توبه باز آمد مست
چون شیشه گریست توبهٔ ماپیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست

عرفات العاشقین ، برگ ۳۱. و همین رباعی در کلیات شمس ، ۳۱/۸ ، رباعی ۱۸۳ ، از مولانا آورده شده است.

ص ۱۳ ،س ۲۲ــ "علم . . . بیگانگی". این جمله عینا "در نصیحت نامه ، ص ۱۵ وفضائل الانام ، ص ۹۵ آمده: "علم بی عمل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگی".

ص ۱۴ ، س ۱ــ۲ــ "من . . . یعنیه". از سخنان علی بن ابی طالب .رک: نهج البلاغه ، ۱۷۵/۴. و نیز در تحف العقول ، ص ۸۴ و ۹۴ ، با اختلاف یک کلمهٔ "فیماینفعه" ، به جای "فیما یعنیه" ، از سخنان علی‌بن ابی طالب. و در امالی شیخ طوسی ، ۱۵۴/۲ ،به صورت: "من حسب کلامه‌من عمله قل کلامه الافیمایعنیه" ، از پیامبر به نقل از صحف ابراهیم خطاب به اباذر ، آمده است. و در عقد الفرید ، ۱۵۱/۳ ، به صورت ذیل از عمربن عبدالعزیز یاد شده است: "و من علم ان الکلام عمل قل کلامه الافیماینفعه".

ص ۱۴ ، س ۲ــ۳ــ "انما . . . یکتبان". کلام علی بن ابی طالب است به گونه ای دیگر به روایت صدوق در امالی ، ص ۳۳: " . . . قال: مرامیرالموءمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برجل یتکلم بفضول الکلام. فوقف علیه. ثم قال یا هذا: انک تملی علی حافظیک کتابا الی‌ربک ، فتکلم بما ینیک و دع مالاینیک". حدیث کرد که امیرالموءمنین علی بن ابی طالب به مردی گذشت که سخن بیهوده می‌گفت. فرمودای فلانی: به راستی تو نامه‌ای به وسیلهٔ دو فرشته حافظ خود املاء می‌کنی به سوی پروردگارت ، سخن که بدانسته‌فایده‌ات دارد ، و دم فروبندازسخن بی فایده".

ص ۱۴ ، س ۴ــ "ما . . . شنید". قرآن: ۱۸/۵۰: "بیرون نیفکند از دهن هیچ سخنی مگر که نزد اوست نگهبانی آماده".

Marfat.com

ص۱۴، س ۴ـ ۵ـ "ما . . . رابعهم" . قرآن : "۷/۵۸: "نباشد هیچ راز سه کس، جزاوست چهارمین ایشان" .

ص۱۴، س ۶ـ "اقرا . . . حسیبا" . قرآن : ۱۴/۱۷ : "بخوان نامه ات را ، بس است نفس تو امروز برتو حساب کننده" .

ص ۱۴، س ۱۰ـ "فاولئک . . . حسنات" . قرآن : "۷۰/۲۵: " پس آنها بدل می‌کند خدا بدیهاشان را به خوبیها" .

ص ۱۴، س ۱۰ـ۱۱ـ "ان . . . العالمین" . قرآن : ۶/۲۹: " به درستی که خدا هر آینه بی نیاز است از جهانیان" .

ص ۱۴، س ۱۱-۱۷ـ "زخم کبریای . . . مخذول" . این قسمت بدین صورت در کشف الاسرار، ۴۴۸/۱۰ ،آمده است : " به فضل بی منت ،دوست رامی‌نوازد که ارحم‌الراحمین است ، به عدل به علت دشمن را می‌گدازد که‌احکم الحاکمین است . دوست موج دریای کرم دید ، به فضل او بیفروخت ، دشمن زخم کبریای قدم دید ، به عدل او بسوخت . عمر خطاب در بتخانه مقبول وسیئآت او مغفور ، که "وهوالغفور الودود" . عبدالله ابی در مسجد مخذول وحسنات او مردود . . . . " .

ص ۱۴ ،س ۱۳ـ "احکم الحاکمین" .قرآن : ۴۵/۱۱: " حکم‌کننده ترین حکم کنندگان" .

ص۱۴، س ۱۳ـ "ارحم الراحمین" .قرآن : ۱۵۰/۷ : " رحمت‌کننده ترین رحمت کنندگان" .

ص ۱۴، س ۱۴ـ ۱۵ـ "فاما . . . هاویة" . قرآن : ۶/۱۰۱: "پس اما آنکه گران آمد سنجیدهایش، پس اوست درعیش پسندیده ـ و اما آنکه سبک آمد سنجیدهایش، پس مأوایش دوزخست" .

ص ۱۴ ،س ۶ ـ۱۷ـ "عمر . . . مخذول" .اشاره است بد روزگار عمر که در سالهای اولیه اسلام بت پرست بود اما تقدیر ازلی براین قرار گرفته بود که او مقبول باشد . و عبدالله بن ابی بن کعب بن سَلول که ظاهرا اسلام آورده بود و به مسجد می‌آمد اما در رؤسای منافقین بود که در ذم اوآیاتی آمده است . و داستان تهمت و افترا او برعایشه درکتب تفسیربه طور مفصل آمده است و بعد از نزول آیهٔ برائت . پیامبر عبدالله ابی و دیگر منافقین راحدزد . اما پسر این عبدالله ابی که نامش هم عبدالله بود ، از فضلاء صحابه و نزدیکان پیامبر بود که در جنگ بدر واحد و سایر غزوات همراه پیامبر بود ویک مرتبه هم از پیامبر اذن خواست که پدرش را بکشد اما پیامبر او را نهی کرد . عبدالله ابی منافق در زمان پیغمبر وفات یافت و بنابر بعضی روایات ، پیامبر اسلام به خاطر احترام

Marfat.com

و مکانت پسرش، برجنازهٔ او نماز خواند و او را در پیراهن‌خودکفن کرد و این قبل از نهی نماز برجنازهٔ منافقین بود. و بنا بر بعضی روایات عمر مانع شد که پیامبر برجنازهٔ عبدالله بن ابی نماز بخواند. برای شرح احوال عبدالله ابی، رک: تهذیب الاسماء، ص۳۳۳. المغازی، ۴۱۵/۲ـ ۴۴۰. حلیة الاولیاء ۴۳/۱. اعلام زرکلی، ۱۸۸/۴. و منظور از جملهٔ غزالی که می‌گوید: " عبدالله ابی در مسجد مخذول " نظر به همان نفاق اوست که با اینکه ظاهرامسلمان شده بود اما فی الواقع اوراندهٔ پیامبر و خدایش بود. و خواجه‌عبدالله انصاری کلامی‌نزدیک‌به متن عینیه درباره ابوبکرداردکه می‌گوید: "ابلیس درآسمان زندیق شد، ابوبکر در بتخانه صدیق". رک: سخنان پیرهرات، ص ۲۶.

ص ۱۴، س ۱۹ـ "حننا... نریدها". این بیت به صورت زیر هم آمده است:

جننا بلیلی و هی جنت بغیرنا واخری بنا مجنونة لانریدها

رک: لطائف الاشارات (تفسیر قشیری)، ۸۱/۶. حلیة الاولیاء، ۳۷۲/۱۰. اوراد‌ـ الاحباب، ص ۲۳۴.

ص۱۴ ـ ۱۵، س ۲۰و۱ـ "ماتصنع... بخیر". این جمله در نصیحت نامه، ص ۱۴ وایها الولد، ص ۲۳ دیده می‌شود.

ص ۱۵، س ۲ـ۳ـ "سید عالم... برسان". این حکایت بدین صورت در کشف الاسرار، ۶۹۷/۵ دیده می‌شود: " شب معراج چون سید (ص)خواست که باز گردد گفتند ای سید سلام ما بکسانی رسان که ایشان دلها از زینت دنیا و صحبت خلق بپرداخته اند، یاد مرگ و قناعت بقوت و صحبت با درویشان اختیار کرده‌اند، یعنی بلال و سلمان و خباب و عمارو بوذر وصُهیب و عبدالله مسعود و امثال ایشان".

ص ۱۵، س ۴ـ "العنایة... الطین". کلام جنید است. رک: حلیة الاولیاء، ۲۷۰/۱۰. تذکرة الاولیاء، ص ۴۴۵: " عنایت پیش از آب وگل بوده است".

ص ۱۵، س ۶ـ "مردی را.. تا صفحهٔ ۱۶، س ۲، باده به تو پیمایند". این مقدار، ضمن مجموعهٔ خطی به‌شمارهٔ ۳۳۲۱ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، با تاریخ ۱۱۰۲، به نام "عبارات منقولة من مقالات احمد الغزالی"، آمده است.

ص ۱۵، س ۸ـ "وما.. قدره". قرآن: ۹۱/۶: " ونشناختند خدا را سزای شناختنش".

ص ۱۵، س ۹ـ " و ما... الدین". قرآن: "۵/۹۸: "و فرموده نشدند مگر تا پرستند خدا را خالص دارندگان برای او دین‌را".

ص ۱۵، س ۱۰ـ " وما... لیعبدون". قرآن: ۵۶/۵۱: "ونیافریدیم جن و انس را مگر برای آنکه بپرستند مرا".

Marfat.com

ص۱۵، س ۱۱ـ "ان . . . العقاب". قرآن: ۶/۱۳: "به درستی که پروردگار تو هر آینه سخت عقوبتست".

ص۱۵، س ۱۲ـ "لایتکلمون . . . الرحمان". قرآن: ۳۸/۷۸: "سخن نگویند مگر آنکه دستوری داد او را خدای بخشاینده".

ص ۱۵، س ۱۳ـ "لئن . . . عملک". قرآن: ۶۵/۳۹: "اگر شرک آوردی هر آینه نابود خواهد شد عملت".

ص ۱۵، س ۱۴ـ "ان . . . لحافظین". قرآن: ۱۰/۸۲: "به درستی که برشماست نگهبانان".

ص ۱۵، س ۱۴ـ۱۵ـ "یعلم . . . اخفی". قرآن: ۷/۲۰: "او می‌داند پنهان وپنهانتر را".

ص ۱۵، س ۱۵ـ "الیه المصیر". قرآن: ۳/۴۰: "به سوی اوست مرجع".

ص ۱۵، س ۱۶ـ "این المفر". قرآن: ۱۰/۷۵: "کجاست گریزگاه"؟

ص۱۵، س ۱۶ـ۱۷ـ "والذین . . فینا". قرآن: ۶۹/۲۹: "وآنانکه مجاهده کردند در ما".

ص۱۵، س ۱۷ـ "یختص . . . یشاء". قرآن: ۱۰۵/۲: "مختص می‌سازد به رحمتش آن را که خواهد".

ص۱۵، س ۱۸ـ "لاتقنطوا . . . الله". قرآن: ۵۳/۳۹: "نومید مشوید ازرحمت خدا".

ص ۱۵، س ۱۹ـ "افامنوا . . . الله". قرآن: ۹۹/۷: "آیا پس ایمن‌شدند از مکر خدا".

ص۱۵، س ۱۹ـ "لا . . . یفعل". قرآن: ۲۳/۲۱: "پرسیده نمی‌شود از آنچه می‌کند".

ص۱۶، س ۱ـ۲ـ "آرند . . . پیمایند". این رباعی در رسالهٔ سوانح، ص ۳۵، دیده می‌شود.

ص ۱۶، س ۳ـ "دخلنا . . . کارهین". این جمله به صورت زیر در کتاب احلاق محتسبی، ص ۴۷۹، دیده می‌شود: "لَمّامات الاسکندُر، حُمل فی تابوتٍ من ذهبٍ اُخرجَتْ یداه منه، لانه اوصی بذلک. و بین یدیه حکماءُ اهل مملکته. فقال الاول: خرجنا الی الدنیا جاهلین، واقمنافیهاغافلین، وفارقناها کارهین". صلاح الدین صفدی در الوافی بالوفیات ۱۱۵/۸، ضمن شرح احوال احمد غزالی و بیان عقاید او، بیتی را نقل می‌کند که مورد استشهاد احمد غزالی بوده، و کلام بالا ضمن آن بیت هم دیده می‌شود:

نزلنا کارهینَ لها فلمّا اَلِفْناها خرجنا مکرهینا

و همین بیت، در مرزبان نامه، ص ۴۳، به صورت دیگرنیز نقل‌شده:

Marfat.com

اَقَمْنا کارهینَ بهافلمّا اَلِفْناها خَرَجْنا مُکْرَهینا

و این اشعار در طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ۱۹۲/۱، از عبدالله بن محمد باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸، آمده، و در وفیات الاعیان، ۲۸۳/۳، از عباس بن احنف.

ص ۱۶، س ۴ــ "اعمار... یجوز". حدیث نبوی است. رک: ترمذی، دعوات ۱. ابن ماجه، زهد ۲۷. جامع صغیر، ص ۴۳. فیض القدیر، ۱۱/۲. کشف الخفاء، ۱۴۵/۱.

ص ۱۶، س ۸ــ۹ "التوبة.. الکذابین". کلام ذوالنون مصری است که به صورت: "الاستغفار من غیر اقلاع توبة الکاذبین" آمده است. رک: رسالهٔ قشیری، باب توبه، ص ۵۱. شرح رسالهٔ قشیریهٔ گیسو دراز، ص ۴۰۶: "ذوالنون رحمه الله گفت: استغفاری که گنه‌را قلع نکند، این توبهٔ دروغ گویان است". قوت القلوب، ۳۸۵/۱. احیاء علوم الدین، ۲۸۳/۱.

ص ۱۶، س ۹ــ ۱۰ــ "المؤمن... منه". حدیث نبوی است. رک: بخاری، دعوات ۳. ترمذی، قیامت ۴۹. مسند احمد بن حنبل، ۳۸۳/۱. قوت القلوب ۳۷۰/۱ و احیاء علوم الدین، ۲۹/۴: "المؤمن الذی یری ذنبه کالجبل فوقه یخاف ان یقع علیه، و المنافق الذی یری ذنبه کذباب مرعلی اَنفه فاَطاره". و در امالی شیخ طوسی، ۱۴۰/۲، باین صورت آمده: "یا اباذر! ان المؤمن لیری ذنبه کانه تحت صخرة یخاف ان تقع علیه، و الکافر یری ذنبه کانه ذباب مرعلی اَنفه".

ص ۱۶، س ۱۱ــ "ایمان... باز دارد". این‌جمله در نصیحت نامهٔ محمد غزالی ص ۱۴، و فضائل الانام، ص ۹۵، به این صورت آمده: "علمی که امروز ترا از معاصی باز ندارد فراد ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد".

ص ۱۶، س ۱۱ــ دانه گانه = دانگانه: اسباب و متاع دنیوی. (فرهنگ معین).

ص ۱۶، س ۱۱ــ۱۲ــ "ان... المرتحل". حدیث نبوی است: "اَیّ العمل اَحبّ الی الله؟ قال: الحالّ المرتحل". رک: ترمذی، قرآن ۱۱. دارمی، فضائل القرآن ۳۳. و در طبقات الشافعیهٔ سبکی، ۱۱۲/۴، به این صورت هم آمده: "خیرُالناسِ الحالّ المرتحل". و در کتاب اصول کافی از کلمات علی بن الحسین آورده شده: "عن الزهری قال: قلتُ لعلی بن الحسین علیه‌السلام: اَیُّ الاعمال افضلُ؟ قال: الحالّ المرتحلُ. قلتُ: و ما الحالّ المرتحلُ؟ قال: فتحُ القرآنِ و ختمه". رک: اصول کافی، کتاب فضل قرآن، ۴۱۶/۴.

ص ۱۶، س ۱۲ــ "کلمینی... حمیراء". حمیراء لقب عایشه دختر ابوبکر وزن پیامبر است. رک: حدیث در مدخل السلجوق الی منازل الملوک محمد غزالی، ص ۷۷، و کیمیای

Marfat.com

سعادت ،ص ۲۴۱ ،و کشف الاسرار، ۶۱۴/۱، دیده می‌شود . اما ملا علی قاری در الاسرار المرفوعه ،ص ۴۳۴ ،می‌گوید که تمام احادیثی که کلمهٔ "حمیراء "در آن می‌باشد ، موضوع است و مجعول .

ص۱۶ ، س ۱۳ــ "ارحنا . . . بلال" . حدیث نبوی است .رک: مسند احمدبن‌حنبـــل ، ۳۶۴/۵. کنوز الحقائق ، ۱۸۹/۲. کشف الخفاء ۱۰۸/۱. بلال بن رَباح حبشی موءذن رسول و غلام آزاد شدهٔ ابوبکر بود که در سنهٔ ۲۱ هـ.ق وفات یافت .

ص۱۶ ، س۱۴ــ "وعطل . . . صغارا" . شعر از مهیار دیلمی متوفای ۴۲۸ ، است .رک: وفیات الاعیان ، ۲۴۵/۴. و این شعر ، در مجالس احمد غزالی ، برگ ۲۰ ، بدین صورت هم آمده:

وعطـــل کـوءوســـک الا الکبیـــــر تجد للصغیـــر انـاســـا صغـــارا

ص ۱۶ ، س ۱۷ــ "الکلام . . . ربح" . سخن ابوبکر واسطی است . رک: تذکرة الاولیاء ، ص ۷۴۱: " و سخن در راه معاملت نیکوست ولیکن در حقایق بادی است کد از بیابان شرک وجهد ونکوئی (؟) است که از عالم‌بشریت پدید آمد" .

ص ۱۶ ، س ۲۰ــ "ان . . . . بوادیها" . این شعر در وفیات الاعیان . ۹/۷ ، و نامـــهٔ دانشوران ، ۱۸۹/۲ ،هم دیده می‌شود ،و در هر دو ماخذ ، به جای "بوادیها" ، "بنادیها" آمده است .وترجمهٔ آن از نامهٔ دانشوران چنین است: " اگر خواهی از لیلی و همسایهٔ آن به سلامت مانی ــ باید بر هیچ حال به مجلس وی نگذری" .

ص ۱۷ ، س ۲ــ۴ــ "مهتر . . . امرت" . این حکایت در تحفة 'لملوک محمد غزالی ، ص ۲۶۰ (س ۱ش ۲و۳) چنین آمده: " رسول صلی اللهعلیه وآله وسلم شبی بخفت بامداد برخاست موی از محاسن او سپید شده بود . گفتند یا رسول الله امروز عجایبی می‌بینیم . موی سپید که دوش نبود . گفت: آری بار سیاست فرمان و مهر سلطنت او ما می‌کسیم سما ازین چه خبر می‌دارید . شنیدی ، سورهٔ هود ، دوش در سورهٔ هود ایی آیت برمـــا خواندند که " فاستقم کما امرت" . وحدیثی نیز از پیامبر نقل می‌کنند که در [illegible] : "شیبتنی هود واخواتها" . رک: کشف الخفاء ، ۱۵/۲ .

ص ۱۷ ، س ۴ــ "فاستقم . . . امرت" . قرآن: ۱۱۲/۱۱: " پس باستـ باش چنانکه مامور شده‌ای" .

ص ۱۷ ، س ۶ــ "اکر گوشی . . . می‌آئی" . این جمله در تصحیح باید . ابن [illegible] اسل الانام ، ص ۹۵ به این صورت آمده: " فردای قیامت گوئی: فارجعنا نعمل صالحا پس با تو گویند که: ای احمق تو خود از آنجا می‌آئی" .

Marfat.com

ص ۱۷ ، س ۶ـ "فارجعنا . . . صالحا" . قرآن: ۱۲/۳۲: " پس برگردان ما را تا کنیم کار شایسته" .

ص ۱۷ ، س ۷ـ "الست ؟" .قرآن: ۱۷۱/۷: " آیا نیستم من ؟" .

ص ۱۷ ، س ۸ـ"الم . . . آمنوا" . قرآن: ۱۶/۵۷: " آیا نرسید وقت مرآنان را که ایمان آوردند" .

ص ۱۷ ، س ۱۲ـ "ارضیتم . . الاخرة" . قرآن: ۳۹/۹: " آیا راضی شدید به زندگانی دنیا از آخرت ؟" .

ص ۱۷ ، س ۱۴ـ "کل . . . شأن" . قرآن: ۲۹/۵۵ " هرروز او در کاریست" .

ص ۱۷ ، س ۱۵ـ ابوعلی دقاق نیشابوری از عرفای قرن پنجم و معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و استاد قشیری و مرید نصرآبادی بودو به سال ۴۶۰ هـ ق وفات نمود ، و سخن منقول از او در کشف الاسرار ، ۳۲۸/۷ دیده می‌شود .

ص ۱۷ ،س ۱۷ـ "الا . . .دائیا" . شعر از مجنون عامری است .رک: ص ۱۳ دیوان مجنون عامری .

ص ۱۷ ، س ۱۸ـ۱۹" ندای . . . یهجعون" . این جمله عینا در نصیحت نامه ، ص ۱۴ ،و فضائل الانام ، ص ۹۵ ، آمده است .

ص ۱۷ ، س ۱۸ـ۱۹ـ "کانوا . . . یهجعون"؛ قرآن: ۱۷/۵۱: " بودند که اندکی ازشب خواب می‌کردند" .

ص ۱۷ ، س ۱۹ـ عبدالله بن عمر بن الخطاب از اصحاب رسول و متوفای سال ۷۳ هـ.ق .

ص ۱۷ـ۱۸ ، س ۱۹ و ۱ "نعم . . . باللیل" . حدیث نبوی است رک: طبقات ابن سعد ، ۱۴۷/۴ . حلیةالاولیاء ، ۳۰۳/۱ . قوت القلوب ، ۷۷/۱ . احیاء علوم الدین ، ۳۲۲/۱ . ترجمهٔ احیاء علوم الدین ، ۵۳۵/۲: " ابن عمر نیکو مردی است ،اگر نماز شب گذارد" .

ص ۱۸ ، س ۲ـ ام سلمه: هند دختر حذیفه بن مغیره ، مکنّاه به‌ام سلمه ، یکی از زنان پیغمبر که بعد از وفات شوهرش ابو سلمه ، به ازدواج پیمبر درآمد . وی جزء مهاجرین مدینه و حبشه بود و به سال ۶۳ هـ.ق وفات یافت .

ص ۱۸ ، س ۲ـ۳ـ "یابنی . . . یوما" . احمد غزالی این جمله را از ام سلمه آورده است امادر مآخذ زیر از پیغمبر روایت شده است از قول ام سلیمان بن داود .از آنجمله در سنن ابن ماجه ، اقامه ۱۷۴ آمده: "قال رسول الله (ص): قالت ام سلیمان بن داود لسلیمان :یابنی لاتکثرالنوم باللیل تترک الرجل فقیرا "یوم القیامة" .رک: فیض‌القدیر ، ۵۰۵/۴ .قوت القلوب ، ۲۰۱/۱ .کشف الاسرار ، ۱۹۴/۷ . اما سیوطی درالآلی المصنوعة

Marfat.com

۳۱/۲ می‌آورد که ابن جوزی این حدیث را درعداد موضوعات ذکرکرده است لکن بعضی از ائمهٔ حدیث آن را صحیح می‌دانند. و در تحف العقول، ص ۳۱۳، به این صورت نیز آمده: "فان ام سلیمان قالت لسلیمان علیه السلام: یا بنی ایاک و النوم، فانه یفقرک یوم یحتاج الناس الی اعمالهم". امالی صدوق، ص ۲۳۳: "رسول خدا فرمود ما در حضرت سلیمان بن داود باو گفت: پسر جانم! مبادا در شب پُر بخوابی که پُر خوابی شب مردرا روز قیامت فقیر می‌دارد".

ص ۱۸، س ۴ــ "ومن... لک". قرآن: ۷۹/۱۷: "و از شب پس بیدار شو به آن زیادتی مرترا".

ص۱۸، س ۴ــ "وبالاسحار... یستغفرون". قرآن: ۱۸/۵۱: "و درسحرها ایشان آمرزش می‌خواستند".

ص۱۸، س ۵ــ "والستغفرین بالاسحار". قرآن: ۱۷/۳: "و آمرزش خواهندگان در سحرگاهان".

ص۱۸، س ۶ــ۷ــ "ترک... سنة". حدیث نبوی است. رک: کنوز الحقائق، ۱۰۵/۱: "ترک دانق من الحرام افضل من ثمانین حجة بعد حجة الاسلام". کشف الخفاء، ۴۲۸/۱: "رد دانق علی اهله خیر من عبادة سبعین سنة". سیوطی درالآلی المصنوعة، ۳۰۲/۲، و ملا علی قاری در الاسرار المرفوعة، ص ۲۰۷، و عجلونی درکشف الخفاء، ۴۲۸/۱، اقوال بعضی از ائمهٔ حدیث را می‌آورند که این حدیث از لحاظ لفظ اصلی ندارد اما معنای آن صحیح می‌باشد. و در بعضی مآخذ هم از یحیی بن عمر بن یوسف بن عامر اندلسی ذکر شده، و از عبدالله بن عمر نیز روایت شده است.

ص ۱۸، س ۸ــ ابراهیم بن ادهم بلخی از زهاد قرن دوم هجری است که درمکه به صحبت فضیل عیاض و سفیان ثوری رسیده است. وی به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ درحمک سربطسه (بیزانس) به شهادت رسید.

ص ۱۸، س ۸ــ۹ــ "اطب... بالنهار". رک: تاریخ‌گزیده، ص ۴۳۰. [illegible] خواجه عبدالله انصاری، ص ۳۵. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۳: [illegible] خواهی که از اولیاء باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک درد در دنیا و آخرت رضت بکن، و روی به خدای عزوجل آور به کلیت، و از ما سوی الله حواسس فارغ دار، و طعام حلال خور که برتو نه قیام شب است ونه صیام روز". و در حلیة الاولیاء، ۳۱/۸، به صورت: "اطب مطعمک ولاعلیک ان لاتقوم باللیل و تصوم بالنهار" آمده.

ص۱۸، س ۹ــ ۱۰ــ "فلیضحکوا... کثیرا". قرآن: ۸۳/۹: "پس باید که بخندند اندک،

Marfat.com

و باید که بگریند بسیاری".

ص۱۸، س ۱۰ــ"من . . . هطالتین". حدیث نبوی استکه به این صورت هم دیده می‌شود که پیامبر از خداوند درخواست می‌کرد که: "اَللّهمَ اَرزُقنی عَیْنَیْنِ هَطّالَتَیْنِ تَشفیانِ الْقلبَ بذروفِ الدمعِ مِن خشیتِکَ قبلَ اَن تکونَ الدموعُ دما" والاَضْراسُ جَمْراً". رک: احیاء علوم الدین، ۱۴۲/۴. عوارف المعارف، ص ۱۹۸.

ص۱۸، س ۱۱ــ۱۲ــ"حرمت . . . .خشیةالله". حدیث نبوی‌است .رک :الامتاع والموآنسة، ۷۹/۲ .ذم الهوی، ص ۱۴۱. فیض القدیر، ۳۸۰/۳. حلیة الاولیاء، ۱۶۳/۳. الاتحافات السنیة، ص ۱۶۹. تحف العقول، ص ۹. اصول کافی، ۱۳۱/۳ و ۲۵۰/۴، از قول ابی عبدالله. و در کشف الاسرار، ۱۲۹/۵، ترجمهٔ آن چنین آمده: "مصطفی (ص)گفت: فردا در قیامت چشمها همه گریان بود از هول رستاخیز وفزع اکبر، مگر چهار چشم: یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بروی آید و تباه شود، دیگرچشمی که‌ازمحارم فرو گیرند تا بناشایست ننگرد، سوم چشمی‌که از قیام شب پیوسته بی خواب بود، چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید".

ص۱۸، س ۱۲ــ۱۳ــ"عودوا . . . . التفکر". حدیث نبوی است که به صورت‌زیر درحلیة الاولیاء، ۳۵۸/۱ آمده است: "کونوا فی الدنیا اَضیافا، واتخذوا المساجد بیوتا، وعودوا قلوبکم الرقة، و اکثروا التفکر والبکاء". اما ابونعیم درحلیة الاولیاء، ۲۷۴/۹، وعطار در تذکرة الاولیاء، ص ۲۸۱، مطابق با متن عینیه، از کلمات ابوسلیمان دارائی روایت کرده‌اند: "عادت کنید چشم را به گریه و دل را به فکرت".

ص ۱۸، س ۱۵ــ "وکان . . . البکاء". رک: حلیة الاولیاء، ۵۱/۱: "وکان فی وجه عمر خطان اسودان من البکاء". مکاشفة القلوب محمد غزالی، ص ۸: "فکان فی وجهه (عمر) خطان اسودان من الدموع". طبقات الکبری شعرانی، ۱۸/۱. رساله ای در تصوف همراه منتخب رونق المجالس، تاریخ تحریر ۵۴۳، ص ۱۶۹: "گریند بر روی عمر خطاب رضی الله عنه دو خط بود سیا ه از اثر آب چشم‌گرستی". ابونعیم درحلیة الاولیاء، ۱۴۹/۸، نیز نظیر این مطلب را دربارهٔ یحیی بن زکریا می‌آورد که: "کان لیحیی بن زکریا علیهما السلام خطان فی خدیه من البکاء".

ص۱۸، س ۲۰ــ "من . . . کبره". خواجه عبدالله انصاری در امالی، ص ۳۶۹و جامی در نفحات الانس، ص ۱۷۸ آن را از کلمات ابوبکر کَتّانی به صورت زیر می‌آورند: "شیخ ابوبکر کَتّانی رحمة الله در پیری نگریست سر سپید و موی سپید و سوآل می‌کرد. گفت: هذارجل اَضاع امرالله فی صغره فضیّعه الله فی کبره". اما سلمی در طبقات الصوفیه،

Marfat.com

ص۵۲۴ آن را از ابوعبدالله تُرُوغْبَدی ازمشایخ طوس و مصاحب ابوعثمان حیری و متوفای بعد از ۳۵۰ بدین صورت می‌آورد: " من ضیع امر الله فی صغره اَذلّه الله فی کبره ". و عطار نیز در تذکرة الاولیاء ،ص ۵۵۷، از کلمات ابو عبدالله ترو غبدی: " هر که فرمان خدای تعالی در خردی ضایع کند، خدای تعالی او را در بزرگی خوار کند ".

ص۱۸، س ۲۰–۲۱– "من‌خان الله... العلانیة". این‌جمله از کلمات یحیی بن معاذ رازی است. رک: رسالهٔ قشیریه، ص ۱۷. صفة الصفوة، ۷۸/۴. تذکرة الاولیاء، ص ۳۶۶: "وگفت هر که خیانت کند خدای عزوجل رادر سرّ،خدای عزوجل پردهٔ او بدراند آشکارا."تاریخ گزیده، ص ۶۴۴.

ص ۱۸، س ۲۲– "لاتذر... یعود". این شعر در برگ ۳۳ کتاب مجالس احمد غزالی هم دیده می‌شود. و این کلمهٔ "تذر"، در زبان عربی، ماضی و مصدر و اسم فاعل از آن استعمال نمی‌شود.

ص ۱۸،س ۲۳– ۲۴– "شح... بنفسه". حدیث نبوی است که تمامش این است: " ثلاث مهلکات: شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه". رک: الرعایة لحقوق الله،ص ۳۹۹تحف العقول، ص ۱۰. حلیة الاولیاء، ۱۶۰/۲. قوت القلوب، ۱۵۹/۱. احیاء علوم الدین، ۱۴/۱. شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۴۴: " و آنچه بنده را مستحق دوزخ کند: بخیلی است که طاعت بخل دارد، و تابع هوای نفس بود، و معجب بود به نفس خویش".

ص۱۹،س ۱– شبلی: ابوبکر شبلی اصل وی از خراسان بود و خودش منسوب به شلـه ازتوابع ماوراء لنهر می‌باشد. مدتی حاکم دماوند بود و سپس به تبع پدرش پرده دار موفق خلیفهٔ عباسی شد، بعد، از امور دیوانی کناره گرفت و در مجلس خیر النساج صوفی معروف توبه کرد و به مصاحبت جنید رسید و به سال ۳۳۴ هـ.ق در بغداد وفات یافت و در مقبرهٔ خیزران دفن شد.

ص ۱۹، س ۱–۲– "بخیل... گوید". نراقی درمعرج السعادة حدیثی بدین مضمون نقل می‌کند: "شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد. زنی براو می‌گریست و می‌گفت: واشهیداه. حضرت فرمود که چه می‌دانی که او شهیداست بلکه او سخن بیهوده فایده می‌گفته یا بخیل بوده". رک: معراج السعادة ص ۲۸۹.

ص ۱۹، س ۶–۷– " همت... گورستان". این‌جمله درنصیحت نامه، ص ۱۲ و شمائل الانام ص ۹۵ بدین صورت آمده: " ای فرزند. همت درجان می‌باید. هزیمت درنفس می‌باید داد، تن در مرگ می‌باید داد که منزلگاه گورستانست".

Marfat.com

ص۱۹، س ۸ـ۹ـ "هذه... الدواب". کلام ابوبکر صدیق است .رک: نصیحت نامه ص ۱۵. فضائل الانام، ص ۹۶. ایهاالولد، ص ۲۴.

ص ۱۹، س ۱۰ـ۱۳ـ "اگرجان... بهاویه برند". این جمله در نصیحت نامه وفضائل الانام چنین آمده: " اگر از مرغان آن آشیانی چون آواز طبل " ارجعی " بشنوی و پرواز گیری و بربلند ترجای نشینی که "اهتزالعرش بموت سعد بن معاذ". و اگر والعیاذبالله از چهار پایانی که" اولئک کالانعام بل هم اضل" یقین دان که رخت از زاویه بهاویه بری".

ص۱۹، س ۱۰ـ "ارجعی". قرآن: ۲۸/۸۹: "بازگرد".

ص ۱۹، س ۱۱ـ "اهتز... معاذ". حدیث نبوی است .رک: بخاری، مناقب الانصار. ۱۲. مسلم، فضائل الصحابه، ۱۲۳ـ ۱۲۵. ترمذی، مناقب ۵۰. نسائی، جنائز ۱۱۳. ابن ماجه، مقدمه۱۱. مسند احمد بن حنبل، ۲۴/۳.

ص ۱۹، س ۱۱ـ سعد بن معاذ بن امرأ القیس اوسی از اصحاب و انصار رسول که در جنگ بدر واحد حاضر بود و در جنگ خندق براثر جراحتی که بروی وارد شد در سن ۳۷سالگی به سال ۵ هـ.ق درگذشت و در بقیع دفن شد.

ص ۱۹، س ۱۲ـ "اولئک... کالانعام". قرآن: ۱۸۷/۷: "آنها چون چهار پایانند".

ص ۱۹، س ۱۴ـ حسن بصری: ابوسعید حسن بن یسار بصری از پیشوایان طریقت صوفیه و اززهاد وفقهای عصر خود بود. وی به سال ۱۱۰ هـ.ق درگذشت.

ص۱۹، س ۱۴ـ ۱۵ـ حکایت حسن بصری و کلام او، در نصیحت نامه، ص ۱۴ و فضائل الانام، ص ۹۶ و ایهاالولد، ص ۲۴ به صورت زیر آمده: " وقتی حسن بصری را رضی الله عنه شربتی آب سرد به دست دادند تا باز خورد. چون قدح آب بستد درد برآورد و بی خود گشت و قدح از دست وی درافتاد .چون باز باخود آمد با او گفتند: ترا چه رسید؟ گفت: ذکرت امنیة اهل النار حین یقولون لاهل الجنة: افیضوا علینا من الماء اومما رزقکم الله".

ص۱۹، س ۱۵ـ ۱۶ـ "افیضوا... الله". قرآن: ۴۹/۷: " بریزید برما از آب یا از آنچه روزی کرد شما را خدا".

ص ۱۹، س ۱۸ـ۱۹ـ "تفکرت... الموت". نزدیک باین مضمون، ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۱۳/۸ از قول ابراهیم ادهم می‌آورد: " و سمعت ابراهیم یقول یومالابی ضمرة الصوفی ـ و قدرآه یضحک: یا اباضمرة! لاتطمئن فی بقائک و انت تعلم ان مصیرک الی الموت، فلم یضحک من یموت و لایدری الی این یصیر بعد موته، الی جنة ام الی نار".

Marfat.com

ص۱۹، س ۲۲ــ "فمن . . . سهل" . شعر از متنبی است .رک: فیه مافیه، ص۳۱۷.
ص ۱۹، س ۲۳ــ ابوذرغفاری: از اعاظم صحابه و از گروندگان اولیهٔ به اسلام است. بر افعال و اعمال عثمان و معاویه خرده می‌گرفت و فقرارا بر شرکت در اموال اغنیاء تحریک می‌کرد و عقیده ای شبیه به عقیدهٔ اشتراکی داشت. عثمان او را به "ربده" تبعید کرد و وی در همانجا به سال ۳۲ هـ .ق درگذشت. گویند هنگام وفات چیزی که او را با آن کفن کنند در خانه نداشت و با جامهٔ مردی از انصار او را کفن کردند.
ص ۱۹ـ ۲۰، س ۲۴ و۱ــ "جاور . . . الله" . حدیث نبوی است .رک: جامع صغیر، ص ۱۶۷. فیض القدیر، ۶۱/۴. کنوز الحقائق، ۱۴۰/۱. ابن‌ماجه، جنائز ۴۷. کشف الخفاء، ۴۴۱/۱ و ۱۳۰/۲. احیاء علوم الدین، ۴۱۶/۴. که در تمام مآخذ یاد شده به صورت: "زر القبور تذکّر بها الاخرة ،وصل علی الجنائزلعل ذلک یحزنک فان الحزین فی ظل الله یوم القیامة یتعرض لکل خیر" ، آمده.
ص ۲۰، س ۴ــ "وخل . . . رجوع" . این شعر در شرح اسماء الله الحسنی قشیری ص ۲۴۷ چنین‌آمده:

فخل سبیل العین ویحک للبکی فلیس لایام الشباب رجوع

و درکشف الاسرار، ۴۵۴/۲ به صورت زیر آمده:

فخل سبیل العین بعدک بالبکاء فلیس لایام الصفاء رجوع

ص ۲۰، س ۵ ــ ۶ــ "کل . . . . المستغفرون" . حدیث نبوی است .رک: ترمذی، صلات ۴۹. ابن ماجه، زهد، ۳۰. ابداود، رقاق ۱۸. مسند احمد بن حنبل، ۱۹۸/۳. جامع صغیر، ص ۲۳۴.
ص ۲۰، س ۱۰ــ "بیزار . . . . نوئی" . این شعر درکشف الاسرار، ۴۸۶/۳ به صورت زیر هم آمده‌است:

بیزار شو از خود که زیان توتوئی کم گو، رساره کآسمان توتوئی

ص ۲۰، س ۱۱ــ "اجعل . . . للخلق" . سخن ابن عطا عارف صوفای ۳۰۹ هـ. ق. رک: تذکرة الاولیاء، ص ۴۹۵: "به ظاهر باخلق می‌باش و به باطن با حق
ص ۲۰، س ۱۱ــ قارون پسر عم موسی و مردی ثروتمند و بخیل و حسود وجاه طلب بود و بنابر حکایات چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب ثروتش راه می‌زدند.
ص ۲۰، س ۱۳ــ۱۴ــ "ما . . . سلطانیة" . قرآن: ۲۸/۶۹: "کفایب نکرد از من مالم، زایل شد از من تسلطم".

Marfat.com

ص ۲۰، س ۱۴ــ "لاتحسبن . . . اهمالا". نزدیک باین‌جمله درمرزبان نامه، ص ۲۵، چنین آمده: "گرگ ازآن جایگه به گوشهٔ گریخت وخائبا "خاسرا" سر بر زانوی تفکرنهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم".

ص ۲۰، س ۱۴ــ ۱۵ــ "لانوم . . . الغفلة". سخن احمد بن خضرویه است .رک: رسالهٔ قشیری، ص ۱۸. ذم الهوی، ص ۲۹. صفة الصفوة، ۱۳۷/۴. تذکرة الاولیاء، ص ۳۵۴، : "و گفت هیچ خواب نیست گران تر از خواب غفلت".

ص ۲۰، س ۱۸ــ لقمان: ابوسعد لقمان حکیم که به روزگار داود می‌زیست و نامش به صراحت در قرآن آمده است .وی در حکمت و موعظه مثل است و سخنان حکمت آمیز از او نقل شده است.

ص ۲۰، س ۱۹ــ "امر. . . یفجاک". کلام لقمان حکیم. رک: لقمان الحکیم، ص ۷۸. الرعایة لحقوق الله، ص ۱۵۸. کشف الاسرار، ۲۸۷/۱. لکن در کتاب تحف العقول، ص ۵۳۶، با اختلاف کمی به صورت‌زیر کلام مسیح دانسته شده: "یا صاحب العلم کرب لاتدری متی تغشّاک، فاستعدلها قبل اَن تفجأک".

ص ۲۰، س ۲۰ــ۲۱ــ "ولا. . . بالموازین". این دو بیت شعر از ابوالفتح عسقلانی متوفای ۴۱۳ هـ ق است. رک: الوافی بالوفیات ۱۸۱/۸. اما در متن شد الازار، ص ۷۰، از امام ضیاء الدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی متوفای ۶۵۴ آمده است. مرحوم قزوینی در حاشیه به نقل از حاشیهٔ نسخهٔ خطی دیگر شد الازار، کلامی رانقل می‌کند که این شعر از ضیاء الدین شیرازی نمی‌تواند باشد و صحیح هم همین است.

ص ۲۰ــ ۲۱، س ۲۲و۱ــ "مردی. .یذوب". این حکایت درکیمیای سعادت، ص۲۱۵، و حدیقة الحقیقهٔ سنائی، ص ۴۱۹ چنین آمده:

حکایت مرد یخ فروش
التمثل فی دارالغرور

مثلت هست در سرای غرور — مثل یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش — کس خریدار نی و او درویش
هرچه زرداشت او بیخ درباخت — آفتاب تموز یخ بگداخت
یخ گدازان شده زگرمی و مرد — با دلی دردناک و بادم سرد
زانکه عمر گذشته باقی داشت — آفتاب تموزیش نگذاشت
این همی گفت و اشک می‌بارید — که بسی مان نماند و کس نخرید

Marfat.com

ص۲۱، س ۳ــ " الم . . . الله ". قرآن: ۱۶/۵۷: " آیا نرسید وقت مر آنان را کــه ایمان آوردند که بترسد دلهاشان برای ذکر خدا".

ص۲۱، س ۴ــ مُردی: مردن.

ص ۲۱، س ۴ــ " افرایت . . . هواه ". قرآن: ۲۲/۴۵: " آیا پس دیدی آن را که گرفت الـهش را خواهشش ".

ص ۲۱، س ۴ــ مغوی: گمراه کننده.

ص ۲۱، س ۵ــ " من . . . العمل ". کلام علی بن ابی طالب است. رک: نهج البلاغه، حکم وقصار، ۳۶. شرح فارسی غررو دررآمدی، ۱۰۱/۶ که به صورت: " ما طال احــد الامل إلّانسی الاجل واساء العمل "،و در ۱۸۷/۵ به صورت: " من طال املـه ساء عمله "، آمده است. انوار الربیع، ۶۱/۲. و در الأمتاع والموءآنسة، ۱۴۹/۲، بدون ذکر نــام قائل آن دیده می‌شود. و در جمهرة خطب العرب ۴۸۲/۲، به صورت: " ما اطال احــد الامل الا اساء العمل ". از کلمات حسن بصری دانسته شده است. و درتحف العقول، ص ۴۲۱، به صورت: " من طال املـه ساء عمله "، از امام موسی کاظم. و در حلیــة الاولیاء، ۹۹/۸، به صورت: " ما اطال عبدالامل الا اساء العمل " از کلمات فضیل بــن عیاض آورده شده.

ص ۲۱، س ۶ــ غوایت: غایت ها.

ص ۲۱، س ۷ــ " وان . . . النصر ". قرآن: ۷۲/۸: " و اگر به یاری طلبند شما را در دین، پس برشماست یاری کردن ".

ص ۲۱، س ۸ــ " القلم . . . اللسانین ". این جمله درالدرة الفاخرة فی الامثال السائرة، ۵۱۲/۲، ذیل باب شواهد اسماء مثنی دیده می‌شود. ص۲۱، س ۱۰ــ مأمول: امیدوار.

ص ۲۱، س۱۶ــ۱۷ــ " کان . . . اوردنی ". این سخن ابوبکربابی صورت درطبقات شعرانی، ۱۸/۱ آمده است: " وکان یأخذ بطرف لسانه و یقول: هذا الذی اوردنی الموارد

و امام‌محمد غزالی نیز درکیمیای سعادت، ص ۴۷۲می‌آورد: " و عمر ــ رضی الله عنه ــ همی گوید که: ابوبکر را دیدم که زبان خویش بگرفته بود و می‌گفت: این مرا اندر کارها افکنده است ".

ص ۲۲، س ۲ــ ابن مسعود: عبدالله بن مسعود از صحابهٔ متقدم و شمس کسی است که در اسلام آورده و از عشرهٔ مبشره می‌باشد. در جنگ بدرو احد و خندق و دیگر غزوات همراه پیامبر بوده. وفات وی به سال ۳۲ هـ.ق در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید.

ص ۲۲، س ۲ــ۳ــ " کان . . . علیها ". ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۱۲۲/۸، از قــول

Marfat.com

عبدالله بن مسعود می‌آورد: " ثنا عبدالله یقول: إنی لأخبربمکانکم فمایمنعنی أن اخرج الیکم إلامخافة أن أملکم، و قدکان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتخولنا بالموعظة مخافة السآمة علینا ". دربارهٔ این کلام ابن مسعود بحثی بین أعمش و ابو عمربن العلاء، در کتاب مجالس العلماء، ص ۱۷۷ و ۲۳۸ بدین صورت آمده: " مجلس الأعمش مع ابی عمروبن العلاء. ابوسعید الأشجّ قال: حدثنا ابوداود الطیالسی، قال: قال لی الأعمش فی حدیث عبدالله بن مسعود حین خرج علی اصحابه، فقال: انی لأعلم بمکانکم فمایمنعنی من الخروج الیکم الامخافة ان أملّکم، إن رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یتخوّلنا بالموعظة مخافة السآمة علینا. فقال له ابوعمروبن العلاء و کان اذذاک بالکوفة: انماهو "یتخوّننا بالموعظة". فقال الأعمش: " یتخوّلنا ". فقال ابوعمرو: " یتخوّننا ". فقال الأعمش: ومایدریک؟ فقال ابوعمرو: ان شئت أن أعلمک أنّ الله جل و عز لم یعلمک من العربیة حرفاً واحداً أعلمتک. فسأل عنه الأعمش فاخبر بمکانه من العلم، فکان بعد ذلک یدینه و یسأله عن الشیئ اذا شکل علیه ".

ص ۲۲، س ۵ ـ ۶ ـ " من استوی... النقصان ". حدیث نبوی است. رک: قوت القلوب، ۴۲/۱. ودر ۱۷۳/۱، ابوطالب مکی می‌گوید که این کلام در بعضی جاها از حسن بن علی، و در بعضی موارد دیگر، از حسن بصری، و درجای دیگر از پیامبر، آمده است. احیاء علوم الدین، ۲۸۷/۴. کشف الخفاء، ۲۳۳/۲. الاسرار المرفوعه، ص ۳۲۷. کشف المحجوب، ص ۲۵۷. تنبیه الغافلین، ص ۱۴۵. حلیة الاولیاء، ۳۵/۸. کشف الاسرار، ۴۵۹/۴. مولوی ترجمهٔ قسمت اول حدیث را بدینگونه آورده است:

گفت احمد هرکه دو روزش یکیست هست مغبون و گرفتار شکیست

رک: مثنوی، ۴۲۵/۶.

ص ۲۲، س ۷ ـ " تاریک... گوئی ". این بیت ضمن یک رباعی درکشف الاسرار، ۵۱۴/۶ و ۲۷۰/۹ و ۴۷۳/۱۰، دیده می‌شود.

ص ۲۲، س ۸ ـ ملاذ: پناهگاه.

ص ۲۲، س ۱۱ ـ منطمس: نیست شونده.

ص ۲۲، س ۱۲ ـ " ذهب... الاجرب ". شعر از لبید بن ربیعهٔ عامری متوفای ۴۱ هـ ق است. رک: عقدالفرید، ۲۷۵/۵. احیاء علوم الدین، ۲۴۱/۲. اللمع، ص ۲۷۵. صبح الاعشی، ۴۵۹/۱. رسائل ابوبکر خوارزمی، ص ۱۴۵. و فیات الاعیان، ۱۳۳/۱. التمثیل و المحاضرة، ص ۶۱. الوافی بالوفیات، ۲۷۴/۱. و در کتاب برمکیان، ص ۲۶۵، به نقل از یک عینیه، این طور آمده:

Marfat.com

ذهب الـذین یعـاش فی اکنافهـم وبقـی الـذین حیاتهـم لاتنفـع

آزادگانی که مردم در زیر سایهٔ آنها زندگی می‌کردند، همگی کاروان سفر بربستند، و فرومایگان جایگزین آنان شدند. و مصراعی از این بیت در شعر جحظهٔ برمکی، این طور آمده:

اصبحتُ بین معاشر هجروا الندی و تقبلوا الاخلاق من اسلافهم

. . . . . .

هات اسقنیها بالکبیر و غننی ذهب الذین یعاش فی اکنافهم

رک: لغت نامه، حرف الف، ص ۱۱۴۲.

ص ۲۲، س ۱۳ــ " اخوان . . . السریرة ". حدیث نبوی است، بنابر قول احمد بن حنبل در مسندش، ۲۳۵/۵: " یکون فی آخر الزمان اقوام: اخوان العلانیة، اعداء السریرة ". اما ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۲۳۸/۱، آن را کلام معاذبن جبل ذکر کرده است، و سلمی در طبقات الصوفیه، ص ۱۰، کلام فضیل بن عیاض.

ص ۲۲، س ۱۵ــ "یا ویلتی . . . خلیلا ". قرآن: ۲۸/۲۵: " ای وای، کاش نگرفته بودم فلان را دوست ".

ص ۲۲، س ۱۵ــ ۱۶ــ " الاخلاء . . . المتقین ". قرآن: ۶۷/۴۳: " دوستان روزی چنین بعضی از ایشان مربعضی را دشمنند مگر پرهیزکاران ".

ص ۲۲، س ۱۷ــ " قل . . . ملاقیکم ". قرآن: ۸/۶۲: " بگو به درستی که آن مرگی که می‌گریزید از او، پس به درستی که آن ملاقات کنندهٔ شماست ".

ص ۲۲، س ۱۹ــ اَنَس ــ ابوثمامه، انس بن مالکانصاری، از اصحاب و خادم پیامبر که تا زمان رحلت رسول خدمتکار وی بود، و به سال ۹۳ هـ ق درگذشت.

ص ۲۲، س ۱۹ــ " کیف . . . التراب ". کلام فاطمهٔ زهرا. رک: بخاری، معاری ۸۳. ابن ماجه، جنائز ۶۵. حلیة الاولیاء، ۷۹/۴. کشف الاسرار، ۲۴۶/۶.

ص ۲۳، س ۱ــ " وسیعلم . . . ینقلبون ". قرآن: ۲۲۷/۲۶: " و به زودی خواهد دانست آنانکه ستم کردند که به‌کدام جای باز گشت بر می‌گردند ".

ص ۲۳، س ۱ــ۲ــ " یوم . . . سلیم ". قرآن: ۸۸/۲۶: " روزی که نفع نمی‌دهد مال ونه پسران، مگر کسی که آمد خدارا با دلی درست ".

ص ۲۳، س ۳ــ " انا . . . کفورا ". قرآن: ۳/۷۶: " به درستی که ما هدایت کردیم او را به راه راست، یا شکر گذار، و یا ناسپاس است ".

ص ۲۳، س ۵ــ " افلا . . . الصدور ". قرآن: ۹/۱۰۰: " آیا پس نمی‌داند که چون

Marfat.com

برانگیخته شود آنچه درگورهاست ، و حاصل کرده شود آنچه در سینه هاست " .
ص ۲۳ ،س ۶ــ " من . . .وجوها " . قرآن : ۴۶/۴ : " پیش‌از آنکه محو گردانیم رویهائی را " .
ص ۲۳ ، س ۹ــ۱۱ــ " کن . . . القلب " . حدیث نبوی است .رک : ابن ماجه ، زهد ۲۴ . جامع صغیر ، ص ۲۳۸ . فیض القدیر ، ۲۵/۵ . شرح فارسی شهاب الاخبار ، ص ۷۷ : " از حرام بازبیست ،تا عابدتر مردمان باشی . و قناعت کن ، تا شاکرتر همگنان باشی . و به مردمان آن دوست دار که به خویشتن دوست داری ، تامومن باشی . و همسایگی‌نیکوکن با همسایه ات ، تا مسلمان باشی . و کم کن خنده را ، زیرا زیادی خنده می‌میراند قلب را " . کشف الخفاء ، ۴۳/۱ و ۴۰۰/۲ . احیاء علوم الدین ، ۲۰۶/۳ . رسالهٔ قشیریه ، ص ۵۸ . قوت القلوب ، ۲۸۴/۲ . حلیة الاولیاء ، ۳۶۵/۱۰ .
ص ۲۳ ، س ۱۲ــ آزر ــ بنابر اقوال مختلف نام پدر ابراهیم خلیل که او را آزر بتگروآزر بت تراش نیز گویند ، و یا نام عم او ، و یا نام بتی که پدر ابراهیم خادم آن بوده .
ص ۲۳ ، س ۱۲ــ " یخرج . . . المیت " . قرآن : ۹۵/۶ : " بیرون می‌آورد زنده را از مرده " .
ص ۲۳ ، س ۱۳ــ " کنعان ــ طبق روایات اسلامی ، کنعان پسر نوح است که عصیان پدر کرد .
ص۲۳ ، س ۱۳ــ " یخرج . . . الحی " . قرآن : ۳۱/۱۰ : " بیرون می‌آورد مرده را از زنده " .
ص ۲۳ ، س ۱۵ــ " بای . . . نحو " . این شعر در شرح اسماء الله الحسنی قشیری ، ص ۲۰۱ ،و کشف الاسرار ، ۸۱/۲ ، ۳۴۱ ، و۴۱۸/۹ ، و ۲۷۲/۱۰ ، و جامع الشواهد ، ۲۹۹/۱ دیده می‌شود ، و ترجمهٔ آن از جامع الشواهد چنین است : " به کدام طرف‌زمین طلب کنم دیدار شما را ــ و حال آنکه شما پادشاهانی هستید که نیست از برای مکان قصد شما جهت معینی .ودر شرح اسماءالله الحسنی ،به جای " نحو " ، " نجد " ،آمده ، وهمچنین درکشف الاسرار ، به جای " مالمقصد کم نحو " ، " مالنحو کم قصد " ، آمده است .
ص ۲۳ ، س ۱۸ــ "دلاله . . . گرانبار بود " . این شعر در ص ۲۳۲ ، او را دالاحباب‌آمده است ، و در تعلیقات ص ۳۷۵ ، به اشتباه از سیف با خزری دانسته شده است .
ص ۲۳ــ۲۴ ، س ۲۰و۱ــ " لقاء . . . . القلوب " . کلام علی بن ابی طالب است . رک : تحف العقول ، ص ۷۷ .
ص ۲۴ ، س ۳ــ۴ــ " کن . . . بقلبک " . کلام ابوبکر کَتّانی است .رک : امالی انصاری ،

Marfat.com

ص ۳۶۹. نفحات الانس، ص ۱۷۸. طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۳۷۴. اما در شرح فارسی غرر و درر آمدی، ۶۰۶/۴، کلام علی بن ابی طالب دانسته شده.

ص ۲۴، س ۷ــ " شب . . . دراز ". این بیت ضمن یک رباعی، در کتاب فیه مافیه، ص ۳۳۷، و کلیات شمس، ۱۵۹/۸، ازمولانا دانسته شده، و حال آنکه در این اثر غزالی دیده می‌شود. و صاحب عرفات العاشقین نیز در برگ ۳۱، این بیت را ضمن رباعی ذیل از احمد غزالی این طور آورده است:

شب رفت وحدیث ما به پایان نرسید — روز آمد و کار ما به سامان نرسید
جان من و صد هزار جان بار دگر — در درد فرو رفت و به درمان نرسید

ص ۲۴، س ۹ــ سمعت: ریاو دورنگی.

ص ۲۴، س ۱۰ــ۱۱ــ " نعوذ . . . ینفع ". حدیث نبوی است. رک: مسلم، ذکر ۷۳. ابادواود، وتر ۳۲. ترمذی، دعوات ۶۸. نسائی، استعاذه ۲. ابن ماجه، مقدمه ۲۳. مسند احمد بن حنبل، ۱۶۷/۲. ابونعیم در حلیة الاولیاء، ۲۱۴/۱، آن را از کلمات ابودرداء نقل کرده است، و قسمتی از آن در کتاب تحف العقول، ص ۶۷، از کلمات علی بن ابی طالب دانسته شده: " واعلم انه لاخیرفی علم لاینفع ". و در اصول کافی، کتاب الدعاء، ۳۸۸/۴، از کلمات ابی عبدالله.

Marfat.com

فهارس

	صفحه
۱ـ فهرست آیات قرآنی .	۶۴ ـ ۶۷
۲ـ فهرست احادیث قدسی .	۶۸
۳ـ فهرست احادیث نبوی .	۶۹ ـ ۷۰
۴ـ فهرست کلمات بزرگان .	۷۱ ـ ۷۵
۵ ـ فهرست امثال .	۷۶
۶ـ فهرست اشعار عربی .	۷۷ـ ۷۹
۷ـ فهرست اشعار فارسی .	۸۰ ـ ۸۲
۸ـ فهرست مصراعها .	۸۳
۹ـ فهرست لغات و اصطلاحات .	۸۴ ـ ۸۶
۱۰ـ فهرست اعلام اشخاص .	۸۷

Marfat.com

فهرست آیات قرآنی

	صفحه
احکم الحاکمین .	۱۴
اذا وقعت الواقعة .	۳
اذقضی الامر وهم فی غفلة وهم لایومنون .	۴
ارجعی .	۱۹
ارحم الراحمین .	۱۴
ارضیتم بالحیاة الدنیا من الاخرة ؟ .	۱۷
افآمنوامکرالله .	۱۵
افرایت من اتخذ الهه هواه .	۲۱
افلایعلم اذا بعثر مافی القبور وحصل مافی الصدور .	۲۳
افمن شرح الله صدره للاسلام .	۵
افیضواعلینا من الماء اومارزقکم الله .	۱۹
اقرأکتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا .	۱۴
الاالی الله تصیر الامور .	۶
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الاالمتقین .	۲۲
الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین .	۶
الست ؟ .	۱۷
الم یأن للذین آمنوان تخشع قلوبهم لذکرالله .	۸و۲۱
الیوم نختم علی افواههم .	۱۳
الیه المصیر .	۱۵
ان الله لغنی عن العالمین .	۱۲
اناهدیناه السبیل اماشاکرا واماکفورا .	۲۳
ان بطش ربک لشدید .	۳
ان ربک لشدید العقاب .	۱۵
ان علیکم لحافظین .	۱۵
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذالی ربه سبیلا .	۱
اولئک کالانعام .	۱۹

Marfat.com

	صفحه
اولم تکونوا اقسمتم من قبل مالکم من زوال؟	۶
این المفر؟.	۱۵
ذکروا الله فاستغفر والذنوبهم.	۵
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.	۲
سماعون للکذب اکالون للسحت.	۱۳
سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود.	۴
عسی ان یکون قداقترب اجلهم فبای حدیث بعده یومنون.	۳
فارجعنا نعمل صالحا.	۱۷
فاستقم کما امرت.	۱۷
فامامن ثقلت موازینه فهوفی عیشة راضیة، واما من خفت موازینه فامه هاویة.	۱۴
فان لم یصبها وابل فطل.	۲۱
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات.	۱۴
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر.	۶
فقد فاز فوزا عظیما.	۹
فقه وقع اجره علی الله.	۹
فلاتزکوا انفسکم هواعلم بمن اتقی.	۴
فلیرتقوا فی الاسباب.	۱۲
فلیضحکوا قلیلا ولیبکواکثیرا.	۱۸
فمن ابصرفلنفسه و من عمی فعلیها.	۴
فویل للقاسیة قلوبهم.	۵
قبل ان یاتی یوم.	۵
قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم.	۲۲
قل هونبوءا عظیم انتم عنه معرضون.	۱۳
کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون.	۱۷
کل من علیها فان.	۵
کل یوم هوفی شان.	۱۷
کم اهلکنا قبلهم.	۵

Marfat.com

	صفحه
لابشری یومئذ للمجرمین .	۴
لاتقنطوا من رحمة الله .	۱۵
لایتکلمون الامن اذن له الرحمن .	۱۵
لایسال عمایفعل .	۱۵
لئن اشرکت لیحبطن عملک .	۱۵
لمن الملک ؟ .	۸
لولااخر تنی الی أجل قریب .	۶
لهم البشری .	۴
لیسئل الصادقین عن صدقهم .	۷
ما اغنی عنی ماليه ، هلک عنی سلطانیه .	۲۰
مایکون من نجوی ثلاثة الاهو رابعهم .	۱۴
مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید .	۱۴
من قبل ان نطمس وجوها .	۲۳
نسوا الله فنسیهم .	۵
والذین جاهد وافینا .	۱۵
والصبح اذا تنفس .	۷
والليل اذا عسعس .	۷
والمستغفرین بالاسحار .	۱۸
والیه یرجع الامرکله .	۹
وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر .	۲۱
وبالاسحار هم یستغفرون .	۱۸
وبدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون .	۳۰
وحیل بینهم و بین مایشتهون .	۶
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .	۲۳
وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا .	۱۲
وما امروا الالیعبدوا الله مخلصین له الدین .	۱۵
وما خلقت الجن والانس الالیعبدون .	۱۵
وماقدروا الله حق قدره .	۱۵

Marfat.com

صفحه

و من ارادالاخرة وسعی لهاسعیها و هوموٴ من فاولئک کان سعیهم مشکورا . ۱
و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکاونحشره یوم القیامة اعمی . ۱
ومن اللیل فتهجد به نافلةلک . ۱۸
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا . ۸
یالیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا . ۵
یاو یلتی لیتنی لم اتخذ فلاناخلیلا . ۲۲
یثبت الله . ۱۳
یحبهم ویحبونه . ۵
یختص برحمتهمن یشاء . ۱۵
یخرج الحی من المیت . ۲۳
یخرج المیت من الحی . ۲۳
یعرف المجرمون بسیماهم . ۴
یعلم السرواخفی . ۱۵
یوم الحسرة . ۴
یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلبٌ سلیم . ۲۳

Marfat.com

فهرست احادیث قدسی وسروشهای غیبی

	صفحه
انا عند المنکسرة قلوبهم .	۱۰
حنانه را در کنارگیرکه نالهٔ رنجوران را در این درگاه قدریست .	۱۱
طهرت منظر الخلق ستین سنة ، هل طهرت منظری ساعة ، فیم افنیت عمرک ؟ .	۱۳
فیم افنیت عمرک ؟ .	۱۳
ماتصنع بغیری وانت محفوف بخیری ، ان نظر الیک سوای ، اخذ منک ، وان نظرت الیک ، اعطیتک .	۱۵
هل استویت انت حتی تامر الناس بالاستواء ؟ . ان لم یعرفک هوٴلاء ، فانالاعرفک .	۴

Marfat.com

فهرست احادیث نبوی

	صفحه
اتقوا دعوة المظلوم .	۱۱
اخوان العلانية ، اعداء السريرة .	۲۲
ارحنايا بلال .	۱۶
اعمار امتی مابين الستين الی السبعين وقل من يجوز .	۱۶
ان الله يحب الحال المرتحل .	۱۶
ان علامة اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بمالا يعنيه .	۱
ان كل امرء ذهبت ساعة من عمره فی غيرماخلق له ، لحری ان تطول عليه حسرته .	۱
اهتز العرش بموت سعد بن معاذ .	۱۹
جاور اهل القبور و زرها احيانا تذكرک الاخرة ، و شيع الجنازة لعل ذلک يحرک قلبک و يحزنک ، فان الحزين فی ظل الله .	۱۹
حرمت النار علی ثلاثة اعين : عين سهرت في سبيل الله ، و عين غضت عن محارم الله ، و عين بكت من خشية الله .	۱۸
دمعة من دموع العاصين تطفیء غضب الرب .	۱۸
رب حامل فقه ليس بفقيه .	۷
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه .	۱۸
عش ماشئت فانک ميت ، واحبب ماشئت فانک مفارقه ، و اعمل ماشئت فانک مجزی به .	۱۲
عودوا اعينكم البكاء وقلوبكم التفكر .	۱۸
قلب المؤمن حرم الله وحرام علی حرم الله ان يلج فيه غيرالله .	۱۳
كل بنی آدم خطاء و خير الخطائين المستغفرون .	۲۰
كلمينی يا حميراء .	۱۶
كن ورعا تكن اعبدالناس ، وكن قنعاتكن اشكرالناس ، واحبب للناس ماتحب لنفسک تكن مؤمنا ، واحسن جوار من جاورک تكن مسلما ، واقل الضحک فان كثرة الضحک يميت القلب .	۲۳
لاخير فی من اذا زجر لم ينزجر .	۲

Marfat.com

للساجد هذا السجود فاين البكاء .	۱۸
لوان محزونا بكى فى امة لرحم الله تلك الامة ببكائه .	۱۱
لومنع الناس عن فت البعرة لفتوها ، وقالوا مانهينا عنه الا وفيه شیء .	۲
من تشعبت به الهموم لم يبال الله باى واد اهلكه .	۳
من جاوزالار بعين ولم يغلب خيره شره ، فليتجهز الى النار .	۱
من عمره الله ستين سنة فقد اعذر الله اليه فى العمر .	۱
من يرد الله به خيرا اعطاه عينين هطالتين .	۱۸
المؤ من يرى ذنبه كالجبل يقع عليه و المنافق يرى ذنبه كالذباب يطير منه .	۱۶
نعم الرجل هو لوكان يصلى باليل .	۱۷
نعوذ بالله من دعاء لايسمع وقلب لايخسع وعلم لاينفع .	۲۴
نم نومة العروس .	۱۲
والله تعالى يحب كل قلب حزين .	۱۱
يكون فى آخر الزمان اقوام اخوان العلانية ، اعداء السريرة .	۲۲

Marfat.com

فهرست کلمات بزرگان

	صفحه
اجعل باطنک لله وظاهرک للخلق .	۲۰ (ابن عطا)
اخوان العلانیة و اعداء السریرة .	۲۲ (محمد بن عبدالله ، معاذ بن جبل ،فضیل بن عیاض)
اخوک من حذرک من الذنوب .	۲ (یحیی بن معاذ رازی)
ارحموا لمن راس ماله یذوب .	۲۱ (یخ فروش نیشابور)
استووا رحمکم الله .	۴ (مجاهد)
اطب مطعمک ولا علیک ان تصلی باللیل ولا ان تصوم بالنهار .	۱۸ (ابراهیم ادهم)
اکتروا ذکر هادم اللذات .	۶ (محمد بن عبدالله ،علی بن ابی طالب)
اللهم اجعله ادبا ولاتجعله غضبا .	۹ (امام جعفر صادق)
امرتم بالزاد ونودی فیکم بالرحیل وحبس اولکم لاخرکم وانتم تلعبون .	۷ (علی بن ابی طالب ،حسن بصری)
امر لاتدری متی یلقاک ، استعدله قبل ان یفجاک .	۲۰ (لقمان حکیم)
ان الله عزوجل علم فمن یلهو ، واستمع فمن یلغو ، وابتلی فمن یصفو .	۲۱ (ابوبکر صدیق)
ان الحق ثقیل وهومع ثقله مرئ ، وان الباطل خفیف وهو مع خفته وبئ . وان لله تعالی حقا باللیل لایقبله بالنهار ، و حقا بالنهار لایقبله باللیل .وانک لوعدلت بالناس کلهم ، وجرت علی واحد ، لمال جورک بعدلک .	۸ (محمد بن عبدالله ، ابوبکر ، عمر ، علی ، عبدالله بن مسعود) .
ان شمسکم هذه شمس فرعون و قارون ، طلعت علی قصور هماثم طلعت علی قبورهما .	۸ (حجاج بن یوسف)
ان علامة اعراض الله تعالی عن العبد اشتغاله بما لایعنیه .	۱ (محمد بن عبدالله ، عریف الیمانی ، ابوعلی رودباری ،معروف کرخی) .

Marfat.com

ان قول الحق لم یترک لی صدیقا .

ان لله تعالی فی الارض اوانی لیست بذهب ولافضة ، انما هی القلوب ، فاحبها الی الله تعالی مارق وصفا وصلب . ای اصلبها فی الدین ، واصفاها فی الیقین ، وارقها علی المسلمین .

انما تملی علی کاتبیک یکتبان الی ربک ، فانظر ماذا تملی وماذا یکتبان .

ان من الذنوب ذنوبا عقوبتها سلب التوحید .

البخل شلل فی ید الرئاسة ، وزمانة فی رجل الرجولیة ، صمم فی سمع الاریحیة ، قذی فی عین المروة ، بخرفی فم الفتوة ، فلج فی سن السیادة .

بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ترک جانی چگونه گوید .

ترک دانق من الحرام خیر من عبادة مأة سنة .

تفکرت فی سهر اهل الجحیم عجبا لضاحک من ورائه النار ولغافل من ورائه الموت .

التوبة من غیر اقلاع سمة الکذابین .

حاسبوا قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا .

الحیقة ترک ملاحظة العمل لاترک العمل .

خداوندا بس کاری نباشد جنید وسبلی را آمرزیدن ، کرم آن بود برجون من رسوائی رحمت کنی .

خوفنی بالنار یا امام المسلمین .

دخلنا الدنیا مضطرین و بقینا فیها متحیرین و خرجنا منها کارهین .

۲ (اکثم بن صیفی، ابوذر غفاری ، عمربن الخطاب) .

۳ (محمد بن عبدالله ، علی ابی طالب)

۱۴ (علی بن ابی طالب)

۱۲ (گفتار بزرگی)

۱۹ (گفتار بزرگان)

۱۹ (شبلی)

۱۸ (محمد بن عبدالله ، یحیی بن عمر اندلسی ، عبدالله بن عمر)

۱۹ (گفتار بزرگی)

۱۶ (دوالنون مصری)

۹ (محمد ، عمر ، علی)

۱۰ (گفتار بزرگی)

۱۱ (گفتار مدمن الخمر)

۲ (عمر بن الخطاب)

۱۶ (گفتار بزرگی)

Marfat.com

ذکرت امنیة اهل النار فی النار .	۱۹ (حسن بصری)
ذکرت منصرف القوم من بین یدی الله عزوجل .	۶ (عمر بن عبدالعزیز)
رجعنا وترکناک ولواقمنا مانفعناک .	۱۳ (گفتار دوستان)
طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب .	۱۰ (محمد بن عبدالله ، حسن بصری ، معروف کرخی)
الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غنی وان لم یملک حبة ، والحریص فقیر وان ملک الدنیا .	۸ (حارث محاسبی)
العبودیة ان تفعل مایرضاه اوترضی مایفعله .	۱۱ (شبلی)
العنایة قبل الماء والطین .	۱۵ (جنید)
عودوا اعینکم البکاء وقلوبکم التفکر .	۱۸ (محمد بن عبدالله ، ابوسلیمان دارانی) .
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتحولنا بالموعظة احیانا مخافة السآمة علینا .	۲۲ (عبدالله بن مسعود)
کان لسانی یوردنی الموارد فمازلت اقول الله الله حتی اوردنی	۲۱ (ابوبکر صدیق)
کفی بالموت واعظا .	۶ (محمد بن عبدالله ، علی بن ابی طالب ، ابودرداء ، عمر بن عبدالعزیز ، فضیل عیاض) .
الکلام فی صفاء المعاملات ملیح ولکنه فی الحقائق ریح .	۱۶ (ابوبکر واسطی)
کن فی الدنیا ببدنک وفی الاخرة بقلبک .	۲۴ (علی بن ابی طالب ،ابوبکر کتانی)
کیف طابت انفسکم ان تحتوا علی رسول الله التراب ؟	۲۲ (فاطمهٔ زهرا)
لاتتبهرجوا فان الناقد بصیر .	۴ (محمد بن عبدالله ، سعدون مجنون ، ابن المبارک)
لانوم اثقل من الغفلة .	۲۰ (احمد بن خضرویه)
اللحوق بمن یرجی خیره اولی من البقاء مع من لایؤ من شره .	۹ (امام جعفر صادق)

Marfat.com

لقاء اهل اخیر عمارة القلوب . ۲۳ (علی بن ابی طالب)

لوان محزونا بکی فی امة لرحم الله تلک الامة ببکائه . ۱۱ (محمد بن عبدالله ، سفیان بن عیینه ، ابوسلیمان دارانی)

لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا . ۷ (علی بن ابی طالب ، عامربن عبد قیس)

لولا نعمة ربی لکنت من المحضربن . ۱۷ (ابوعلی دقاق)

مات ابنک وهو فرعک ، ومات ابوک و هو اصلک ، ومات اخوک وهو وصلک ، فمانتظر بعد فناءالاصل والفرع والوصل . ۷ (گفتار بزرگی)

من استوی یوماه فهو مغبون ، و من کان یومه سرا من امسه فهر ملعون ، و من لم یکن فی الزیادة فهوفی النقصان . ۲۲ (محمد بن عبدالله ، حسن بن علی ، حسن بصری)

من اطال الامل اساء العمل . ۲۱ (علی بن ابی طالب ،حسن بصری ، موسی بن جعفر)

من خان الله فی السر هتک الله سره فی العلانیة . ۱۸ (یحیی بن معاد رازی)

منذعرفت الله مانظرت غیر الله . ۱۵ (سلمان فارسی)

من ضیع حق الله فی صغره ضیعه الله فی کبره . ۱۸ (ابوبکر کتانی ، ابو عبدالله النر وعبدی)

منظن انه بدون الجهد یصل فمتمن ، ومن ظن انه ببذل الجهد یصل فمتعن . ۱۰ (علی بن ابی طالب ، جنید ، ابوبکر کتانی ، ابوسعیدحراز) .

من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فیمایعنیه . ۱۴ (صحف ابراهیم ، علی بن ابی طالب)

من یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة . ۱۱ (تورات)

الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الاخرة . ۸ (یحیی بن معاد رازی)

والمخلصون علی خطر عظیم . ۷ (گفتار بزرگی)

هذه الاجساد قفص الطیور و اصطبل الدواب . ۱۹ (ابوبکر صدیق)

هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین ؟ . ۲ (عمر بن الخطاب)

Marfat.com

الهموم عقوبات الذنوب	۱۱ (محمد راسبی)
یابنی لاتکثر النوم فان کثرة النوم باللیل تدع صاحبه فقیرا یوما .	۱۸ (ام سلمه ،ام سلیمان بن داود)
یامن له الدنیا والاخرة ارحم من لاله الدنیا و لا الاخرة .	۱۰ (مدمن الخمر)
یصنع الله للضعیف مایتعجب منه القوی .	۱۰ (ابو جعفر مجذوم)

Marfat.com

فهرست امثال

	صفحه
رضی المتجنی غایة لاتدرک .	۵ (اکثم بن صیفی ، سفیان توری)
القلم احد اللسانین .	۲۱
کل مجرفی الخلاء یسر .	۶
نومة العروس .	۱۲

Marfat.com

فهرست اشعار عربی

الا یا طبیب الجن ویحک داونی فان طبیب الانس اعیاه دائیا
۱۷

لوکنت شاهدنا وماصنع الهوی بقلوبنا لحسدت من لم یحبب
۱۱

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب
۲۲

اذا برم المولی بخدمة عبده تجنی له ذنبا ولیس له ذنب
۵

من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب
۵

ماذا تقول اذا دعیت فلم تجب و اذا سئلت وانت فی الغمرات
ماذا تقول ولیس عندک حجة اذلو اتاک منغص اللذات
۶

اغلق علی نفسک باب الحجة وافتح علی قلبک باب الحاجة
۴

من لم یبت والحب حشو فؤاده لم یدر کیف تفتت الاکباد
۱۱

یا سید اللکبراء قولا مطلقا شهدت بذلک السن الحساد
۱

احسن ما نحن فی وصال یعرض مابیننا صدود
۶

لاتذر عاجل السرور و بادر فعساه یعود اولایعود
۱۸

حنابلیلی وهی حنت بغیرنا واخری بنا محنونة لانرید ها
۱۴

لا تفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر اللیل اجج نارا
۳

Marfat.com

یاراقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
لایغرنک عشاء ساکن قدیوافی بالمنیات السحر

۳

رایت الدهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم ولا سرور
و شیدت الملوک بهاقصورا فما بقی الملوک ولا القصور

۸

وعطل کوءسک الا الکبارا تجد للصغارا ناسا صغارا

۱۶

سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار

۷

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والحدود العوائر

۱۲

قدقلت للقلب و عاتبته علی التصابی فابی مرة
دع عنک یا قلب طلاب الهوی لاکل یوم تسلم جرة

۱۶

فی وجهه شافع یمحو اسائته عن القلوب وباسی بالمعادیر

۵

لقد صرت مقناطیسنا فقلوبنا لجذبک ایاها الیک نسیر

۳

اذا الفتی ذم عیشا فی شبیبته فمایقول اذا عصر الشباب مضی
وقد نعوضت عن کل بمشیبه فما وجدت لایام الصبی عوضا

سهر العیون لغیر وجهک باطل وبکاوء هن لغیر فقدک ضایع

۱۰

وخل سبیل العین تدمع بالبکاء فلیس لایام الشباب رجوع

۲۰

قلت للنفس ان اردت رجوعا فارجعی قبل ان یسد الطریق

۱۳

Marfat.com

اللیل مضی وما انقضت قصتنا لاذنب له حدیثنا طال و طال ۲۴

وکم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال ۶

یقولون ثکلی و من لم یذق فراق الاحبة لم یثکل

لقد جرعتنی لیالی الفراق شرابا امرا من الحنظل ۱۱

فمن شاء فلینظرالی فمنظری نذیر الی من ظن ان الهوی سهل ۱۹

سقیا لایامنا الخوالی اذ خال وجهی کوجه خالی

بتنا ولیلتنا نهار صرنا وایا منالیالی ۲۰

قوموا الی الدار من لیلی نحییها نقم ونسالها عن بعض اهلیها

ان السلامة من لیلی وجارتها ان لاتمر علی حال بواديها ۱۶

ولاخلاف بان الناس مذ خلقوا فیمایرومون معکوس القوانین

اذینفق العمر فی الدنیامجازفة والمال ینفق فیها بالموا زین ۲۰

بای نواحی الارض ابغی وصالکم وانتم ملوک مالمقصد کم نحو ۲۳

اذا نحن ادلجنا وانت امامنا کفی لمطایانا بذکرک هادیا ۹

Marfat.com

فهرست اشعار فارسی

آتش بیار و خرمن آزادگان بسوز — تا پا دشه خراج نخواهد خراب را
۱۱

با آنکه همی سوزی می‌دانی ساخت — و آن را که همی سازی می‌دانی سوخت
۱۴

لعبی دگر از پرده برون آوردی — بس بوالعجبی ها که درین پرده نهفت
۱۰

آن کودک خاک بیز غربال به دست — می‌زد به‌دودست و روی خودرامی‌خست

می‌گفت به هایهای وافسوس افسوس — کان دانه نیافتیم و غربال شکست
۲۱

درد او دریغا که ازین خاست‌ونشست — خاکیست مرا بر سرو بادیست به دست
۸

گردست به زلف توزنم عذرم هست — غرقه به همه چیز درآویزد دست
۱۵

چون شیشه گریست توبهٔ ما پیوست — دشوار توان کردن و آسان بشکست
۱۳

جهان خوش است ولیکن زوال مالکاوست — بقا خوش است ولیکن فنا فدلک اوست
۷

دنیا به مراد خواهی و دین درست — این هر دو نباشد نه فلک بمدهٔ نست
۷

هر چند همی پیش روم با علمت — در موکب نوحه من چه خاک قدمت
۱۲

شد عمر و نشد ساخته کاری به مراد — در پیش رهی درار دارم نی داد
۲۱

یاری دارم که سرفرازی دارد — بردوش ردای نی نیازی دارد
۵

کار من نسخه بود من کردم — ای سح آنک کار حواهد کرد
۲۵

Marfat.com

گر عشق حق خویش طلب خواهد کرد — بس مدعیان که او ادب خواهد کرد ۳

روزی که سپه به ره برون خواهد شد — بس چشم که آن چشمهٔ خون خواهد شد ۷

مسکین دل من گرچه فراوان داند — دردانش عاقبت فرو می‌ماند ۴

عشاق به عشق دست بردند و شدند — دل را به غم عشق سپردند وشدند ۱۷

یارم نکند غلط شماری که کند — جوری نکند در اختیاری که کند ۴

دلاله اگرچه خوب کردار بود — در خلوت معشوقه گرانبار بود ۲۳

تارهبر تو نفس بد آموز بود — کار تومپندار که فیروز بود

در ظلمت غفلتی و در خواب غرور — ترسم که چو بیدار شوی روز بود ۶

ستم نامهٔ عزل شاهان بود ۴ — چو درد دل بیگناهان بود ۹

تا کار جهان راست کنی دیر شود — چون دیر شود دلت زما سیر شود ۱۰

روزی که زوصل تو خبر تازه شود — چاکر به امید تو به دروازه شود ۹

آرند یکی و دیگری بربایند — بر هیچکس این راز همی نگشایند

ما راز قضا جز این قدر ننمایند — پیمانه توئی باده به تو پیمایند ۱۶

هر دلشدهٔ شعر دلاویز نگوید — هر گمشدهٔ راه خرابات نپوید ۲

باری به ملامتی بیرزیدی یار — یانی به کرای خر بیرزیدی بار ۱۷

وارهان خویشتن که وارستست — خروحشی زنشتر بیطار ۱۳

Marfat.com

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید — شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
۲۴

شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم — در زلف تو آویزم و شور انگیزم
۱۶

روزی که به دروازهٔ کوی تو رسم — گوئی به مراد دل رسم یا نرسم
۱۱

گه دربر تو بپادشاهی مانم — گه بر در تو بداد خواهی مانم
۲

تا مشکل شد که از کدامین رمه ایم — باری نه به کاروان و نه در کده ایم
۱۳

حاصل زمیان کار با صد دردیم — بربیهده عمری به زیان آوردیم
۱۳

جز جان و جگر نیست شکار خورتو — زانست که هر سری ندارد سر تو
۱۷

آشوب دل ما همه زآمد شدن تست — یکشب برما باش بیاسا و برستی
۱۲

حاصل کن از این جهان فانی هنری — عافل منشین رخویش خون بیخبری
چون بنشیند غبار شک برخیزد — کاسبب بزیر رانی یا لاسه خری
۷

آری صنما چو در دلت دردی نیست — درد دل دیگران بدست بازی سمری
۱۱

به زور و زراین دنیاچو نااهلان مشوعره — کدنابرهم ربی دبددیدانی بنی بدا...
۲۲

بیزار شو از خود که زیان تونوئی — منگر به ساره کاسبان نونوئی
۲۰

تاریکترست هر زمانی شب من — بارب سبب من سحر ندارد گوئی
۲۲

عمری همه شب به جستجوی وتک وپوی — نه لاله نه نارآمد و نه آب نه جوی
بردیم یکی سبوی بی آب به جوی — در جوی نبود آب و نسکست سبوی
۲۱

Marfat.com

فهرست مصراعهای فارسی

	صفحه
آخر گذر رسن به چنبر باشد .	۹
ای شادی آن دل که در آن دل غم تست .	۱۱
پیوسته (هربار) سبونیاید از آب درست .	۱۶
کس بر تو زیان نکرد و من هم نکنم .	۹
کس طاقت تو نداشت من کی دارم .	۱۴
یک بار قدم برون نه از خانهٔ خویش .	۱۲
یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی .	۱۲

Marfat.com

فهرست لغات واصطلاحات

آلایش حدثان : ۱۰
آینهٔ قدر: ۱۰
اثبات آدم : ۲۳
اثبات طاعت : ۲۳
ارباب صدق : ۷
استماع : ۲
اسفار: ۶
اصحاب طاعت : ۷
اضاعت : ۲۴
اغیار: ۳
افروختن جان : ۱۳
بادبی نیازی : ۱۲
بایسته: ۶
بدایت ارادت : ۳
بزرگان روشندل : ۱۹
بضاعت ایمان : ۲۴
پروردن یقین : ۱۳
پسرمرده: ۷
تایید ربانی : ۲
تجرید : ۱۰
ترجمان : ۱۳
ترس سابقت : ۱۱
تصدیع : ۲
تنبه تهافت : ۸
حا : زاویه حا : ۱۵ . گریزحا : ۱۵
جرم بایسته : ۵
جسارت : ۷
جلال احدیت : ۹
جلوت : ۹
جواذب همم : ۲
جوال جهل : ۸
جوهر فرد : ۲۱
چنبر: ۱۱
حاجب عوایت : ۲۱
حجاب هدایت : ۲۱
حدیث عبارت : ۱۸
حدیث ذوق : ۱۸
حصار ایمان : ۳
حق گویان : ۳،۲
حواله : ۴
حیاری : ۸
خدا پسند : ۲
خداوند درد : ۲۲
خلاصهٔ عصر : ۲
خلوت : ۹
خمار سکر : ۱۷
خواجهٔ ازل واند : ۲۲
خوف عاقبت : ۱۱
دانه کاه : ۱۴
دردآمیز : ۱۴ـ باباسه . ۵
دعای عمیق : ۹ـ کرم : ۱۲
زرنامه : ۲
رخنه : ۳ ، ۲۰
زاجر عقلی : ۱۰

Marfat.com

زخم خطاب : ۱۷ــ کبریای قدم : ۱۴
زدودن دل : ۱۳
زنار گبرکی : ۱۷
ساحل لطف : ۹
ساکنان روز : ۷
ستردن : ۴
سخط خالق : ۲۳
سفر عشق : ۲۲
سقاط الجسم : ۸
سکاری : ۸
سکرات مرگ : ۱۲
سمعت : ۲۴
سمع دل : ۲۳
سینهٔ آبادان : ۱۲
شبیخون مرگ : ۵
صاحب بصیرت : ۷
صمصام برهنه : ۱۱
صنایع : ۷
عزیزروزگار : ۳
عقد پیمان : ۱۴
عمروار : ۲
عنایت : ۶
عهد ایمان : ۱۴
عیار مردم : ۲۲
غرامت : ۵
غمار : ۱۳
غوایت : ۲۱
غول غفلت : ۸
فتراک طلب : ۱۰
فذلک : ۷
فراخریدار : ۴ــ دریا : ۴ــ روی : ۱۰
قاعدهٔ تجرید : ۱۲
کمربندگی : ۱۷
کمند طمع : ۱۰
کیسه داران : ۲۰
گورستان عزیزان : ۲۰
گوشمال : ۹
لجه : ۲۱
لم یزل ولایزال : ۹
لوح جان : ۲۳ــ دل : ۳
ماهی مراد : ۲۱
مجدود : ۱۳
محک عدل : ۶
مدد الطاف : ۲۴
مدمن الخمر : ۱۰
مردار : ۱۸
مردی : ۲۱
مرکب مرید : ۲
مشکات متعرضان : ۳
مصارع السوء : ۲۴
معالم صحبت : ۲۲
مکارم اخلاق : ۲۲
ممرحق : ۳ــ صدق : ۳
مناهی : ۲
مندرس : ۲۲
منشرح : ۲
منطمس : ۲۲
منفسح : ۲

Marfat.com

منهی صادق: ۲۳
موج مهر: ۹
نابایست: ۷ــ دیده: ۱۰ــ ساخته:
۴ــ شکسته: ۱۰
نصح: ۲
نفحات قدم: ۲
نگرش: ۱۵
نگرید: ۱۰
نهنگ قهر: ۹
وثوق: ۳
هوا پرستان: ۲

Marfat.com

فهرست اعلام اشخاص

آدم: ۲۳
آزر: ۲۳
ابراهیم ادهم: ۱۸
ابلیس: ۲۳
ابن مسعود (عبدالله): ۲۲
ابوبکر صدیق: ۸، ۲۱
ابوذر غفاری: ۱۹
ابوعلی دقاق: ۱۷
ام سلمه: ۱۸
انس بن مالک: ۲۲
بلال (بن رباح حبشی): ۱۶
بنی اسرائیل: ۹
جعفر صادق: ۹
جنید (ابوالقاسم): ۱۱
حجاج (ثقفی): ۸
حذیفه (ابو عبدالله): ۲
حسن بصری: ۱۹
حسین ابن مولانا حاجی الخطیب: ۲۴
حمیرا: ۱۶
خلیل (ابراهیم پیامبر): ۲۳
خواجه ازل وابد: ← محمد بن عبدالله
داود (پیامبر): ۱۰
رسول الله: ← محمد بن عبدالله (ص)
سرور کاینات: ← محمدبن عبدالله (ص)
سعدبن معاذ: ۱۹
سلمان فارسی: ۱۵
سید: ← محمد بن عبدالله
سید عالم ← محمد بن عبدالله
شبلی (ابوبکر): ۱۱، ۱۹
صدیق اکبر ← ابوبکر صدیق
طهوریه: ۱۷
عبدالله ابی: ۱۴
عبدالله بن عمر: ۱۷
عمر بن الخطاب: ۲، ۸، ۱۴، ۲۴
عمربن عبدالعزیز: ۶
عین القضات همدانی: ۱، ۲۴
غزالی (احمد): ۱، ۲۴، ۲۵
فاروق: ← عمر بن خطاب
فاطمهٔ زهرا: ۲۲
قارون: ۲۰
کعب احبار: ۲
کنعان: ۲۳
لقمان حکیم: ۲۰
مجاهد (ابوالحجاج): ۴
محمد بن عبدالله (ص): ۲، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴
موسی (پیامبر): ۲۰
مهتر عالم: ← محمد بن عبدالله (ص)
النبی: ← محمد بن عبدالله (ص)
نوح (پیامبر): ۲۳
نوری (ابوالحسین): ۱۰
هود (پیامبر): ۱۷
یحیی (پیامبر): ۱۰
یحیی معاذ رازی: ۸

Marfat.com

نامه‌های احمد غزّالی

به

عین‌القضاة همدانی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

فهرست مباحث نامه‌ها

	صفحه
مقدمه .	۲–۳
نامه ها .	۱–۲۳
تعلیقات	۲۴–۳۶
فهارس	۳۷– ۴۵

Marfat.com

مقـــدمـــه

نامه های احمد غزالی به عین‌القضاة همدانی ،شامل هفت نامه به مشخصات زیر می‌باشد:

قبل از نامه های غزالی ، نامهٔ عین القضاة آمده است که در این نامه عیـــن القضاة، پنج سوآل و پنج واقعه (خواب) را برای غزالی می‌نویسد و جواب آنها را می‌خواهد .این نامه، و نامهٔ نخست غزالی که در جواب سوآلات عین القضاة می‌باشد ، فقط در نسخهٔ مراد ملا دیده می‌شود و در سایر نسخ موجود نیست ، از اینرو در ایـــن نامه به علت منحصر بودنش کلماتی یافت می‌شود که خوانده نشده است .

قسمتی از نامهٔ دوم با نامهٔ چهارم در یکدیگر ادخال و ادغام شده است . صدرنامهٔ چهار و پنج یکیست اما ذیلشان متفاوت است .

نامهٔ پنجم از نیمه مخدوش به نظر می‌رسد و گویا با نامه های عین القضاة جا به جا شده باشد ، اما اواخر نامه بی شک از احمد غزالی است .

به استثنای نامهٔ ششم که در آخر رسالهٔ عینیهٔ کتابخانهٔ علوم تاشکند هم آمده است ، مابقی نامه ها در هیچ جا مستقلا از احمد غزالی دیده نشده، بلکه تمام آنها ضمن مکتوبات عین القضاة مشاهده می‌شود .

پنج تا از این نامه ها ، مصدّر به نام عین القضاة می‌باشد ، اما دو تای دیگر بدون نام‌مخاطب است لکن این دو نامه بعد از نامه های غزالی آمده است و باعنـــوان " و من کتبه ایضا " ، و" من کتبه الیه (عین القضاة) ، شروع می‌شود که واضح است نامه ها از غزالی است .

انشاء نامه ها ثقیل است و در بعضی موارد هم نامفهوم . قسمتی از این نامه ها ، حواب سوآلاتی است که عین القضاة از احمد غزالی کرده است ، لکن این سوآلات مستقیما " و صراحةً در متن نامه ها نیست ، فقط غزالی گاهگاهی اشاره ای می‌کند و می‌گذرد . از این جهت بعضی جملات و عبارات برای خواننده حکم لغز و معما را پیدا می‌کند . و از طرفی سبک انشاء غزالی در این نامه ها ، بر ایجاز و ایماء و اشاره است و به اصطلاح عارفانـــه است . وی هیچگاه آیه ای و یا حدیثی را به تمامی نقل نمی‌کند ، و صحیح مطلبی را به طور کامل شرح و بیان نمی‌نماید ، بلکه اشاره ای به آیه و حدیث و مطلبی می‌کند و می‌گذرد ، واکثر اصطلاح : " هذا سرٌّ" ، "فتأمّل" ، "والحرّ یکفیهُ الإشارة" ، "گفتم وگرنحسیم" ،را به کار می‌برد . و یا اینکه اندکی از مطلبی را می‌گوید و بقیه اش را حواله به وقت می‌دهد

Marfat.com

و با جملهٔ: "وسیکشفه الوقت ان شاءالله تعالی"، و "سیتمّمه الوقت ان شاء الله تعالی" می‌گذرد. و یا این که: "جوابی به تعجیل نوشتم، اَرْجو که بعد از این مستوفی فرستم". و یا این که بیان بیشتر مسأله را به دیدار حضوری ارجاع می‌دهد که: "چو رسم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان، بهست"، و یا سرانجام کار به اِنذار و هشد می‌رسد که: "فلا تَسْئَلْنی عَن شَیْءٍ".

آقای دکتر ذبیح الله صفا در باب نامه های غزالی می‌نویسد:

"از احمد غزالی مکاتیبی به فارسی باقیست، از آن جمله پنج مکتوب او که ب عین القضاة همدانی نوشته و در مقدمهٔ مجموعهٔ مکاتیب عین القضاة نسخهٔ کتابخا مراد منلای ترکیه ثبت است و نسخ دیگری از آن نیز موجود است. این مکتوبها بر رو مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته به اشارات مختلف از آیات و احادیث است که سیاق کلام و با اتصال به اجزاءآن می‌آید و در آنها بسیاری از مبانی اعتقـــادات صو مورد بحث قرار می‌گیرد"[1].

مشخصات نامه ها بدین قرار است:

پ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس با تاریخ ۱۰۲۵، به‌شمارهٔ ۳۵، در حاش

ت ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران به نام مکاتیب العرفاء، بدون تاریخ، و ب شمارهٔ ۲۱۷۷، در حاشیه.

ش ــ نسخهٔ کتابخانهٔ علوم تاشکند با تاریخ ۹۹۱، و به شمارهٔ ۲۱۴۸ حاشیه.

ل ــ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ لندن، بدون تاریخ، و به شمارهٔ ۸۲۳، درحا

م ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مراد منلا (ترکیه) از سدهٔ ۷ــ۸، در متن.

سه نسخهٔ: "پ، ت، ل"، قرابت نزدیکی با هم دارند، مثلا جاهای اسقاطی در ه نسخه مثل هم سفیداست و اختلاف کلمات نیز اندک است و کأنّه هر سه از روی یک کتابت شده اند و حکم یک نسخه را دارند.

۱ــ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۹۳۴.

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعیـــن

ذکر وقایعی وسوآلاتی که منقولست ازامام سعید شهید عین القضاة ابوالمعالـی المیانجی ـ رحمة الله علیه ـ که به خواجهٔ امام حجة الاسلام احمد غـزالی ـ رضی الله عنه ـ نوشته است ، و خواجه احمد جواب آن باز داده .

[۱] ـ شرح واقعـهٔ که دیده بودم و سوالی که کرده بودم : یک بار دیدم کـه مرا گفتند : " احمد غـزالی قرة العین محمد مصطفی ـ صلی الله علیه وسلم ـ است ، اگر بدو چیزی نویسی ، القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند " .

[۱] ـ سـوال : "سـلامٌ عَلَیْنـا" . در نون و الف که تعبیه بوده است ؟ و در "عِبادِ اللهِ الصالحینَ" ، تعبیه کیست ؟ ـ و چون او را گفتند : "سلامٌ عَلَیْکَ" ، چون بود که گفت : "سلامٌ عَلَیْنا" ـ و نگفت : "سلامٌ عَلَـیَّ" ؟

[۲] ـ سـوال : چون صلوات دهیم برملائکه و انبیاء واولیاء ، سرّ این صلوات دادن چیست ؟ چون مقامات فریشتگان معلومست و ترقی را به آدم ایشان راه نیست . وچون انبیاء را ـ صلوات الله علیهم ـ از صلوات ما زیادتی نباشد ، مقصود صلوات بر هرقومی چه باشد ؟

[۳] ـ سـوال : "اَنَـا اَولُ مَـنْ تَنْشَـقُّ عَنْـهُ الْاَرْضُ ولافَخْـرَ" ، که مصطفی ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت ، چه معنی دارد ؟

[۲] ـ واقعـه : شنیدم که مرا گفتند : " سرّ قَدَر واسم اعظم و اماست هر سه به هم رود " ، راستست یا نه ، و معنی آن چه باشد ؟

[۴] ـ سـوال : آن چیست که شیخ ابوبکر بن عبدالله گفت ـ قَدَّسَ اللـهُ روحَـهُ ـ که : " واصلان راه معبود ، و ازماندگان را در راه اسیدان بینند " .

[۵] ـ سـوال : این که مریدگاه گاه در درون خود ریاضی بیند تا سر خود چه بود ؟ وازالت آن شرط است اگر خود می باید ؟

[۳] ـ واقعـه : شیخ ابوالحسن حرفانی ـ رحمة الله علیه ـ [illegible] که چون زنان به طلاق نشسته بود . او را گفتم : زینها زینارا ! ای شیخ ! اگر مرا [illegible] آید من دیوانه شوم . جواب داد که : " مرا این کار ضرورست ، تو خواه دیوانه شو خواه مشو " .

[۴] ـ واقعـه : یک بار در پیش بیماری از خود غایب شدم . کسی از من پرسید که : "حـم عسـق" ، چه معنی دارد ؟ . من گفتم : "ارض بمکه" . و من این تفسیر هرگز

Marfat.com

ندیده بودم و نشنیده بودم .این حدیث یک بار دیدم که می‌گفتند: " را[1] (؟) اصلی نیست[2] (؟) که نمایش شیطانیست یا واقعهٔ رحمانی " .

[۵] ـ واقعه: یک بار دیدم که می‌گفتند: در عالم غیب برای تو انگشتری می‌سازند، نقش آن: " یا حیّ یا قیّوم، لا اله الّاانت " . این چه بود و این چه نقط است ؟

۱ـ با توجه‌به تمام جمله، ظاهرا " باید "رؤیا را" باشد .

۲ـ ظ: هست .

Marfat.com

(۱)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

و به نستعیـــن

نسخهٔ نامه[ای] که امام احمد غزالـی ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ به خواجهٔ امام سعید شهید عیـن القضـاة ابوالمعـالـی المیـانجـی ـ رحمة الله علیه ـ در جـواب سؤالاتی و واقعات که شرح دادیم .

سلامُ الله تعالی علَی الولدِالْاَعَزّ قرة العین ،عین القضاة ـ و برحمته و برکاته و رأفته و تحیاته . والحمدُ للهِ ربِ العالمینَ ، و صلاتُه علیٰ نبیهِ محمـد وآلهِ الاکرمینَ .

اشتیاق به حدیست که در بسیار اوقات به دل وادل سخن می‌گویم . اگر وقتی روایت کند ، مصدّق دارد که ناشنوده نگوید . اما شنودن نگوید غاضت بود ، و بازگفتن ، ثم فاضت بود . شنودن در کوی معرفت بی رقم حرف ، و باز گفتن در کوی عِلم درتِبیان حرف تمامی گزاردهٔ حق را ازو تا به نهایتی که در آن نهایت مراد به حق بوده است و هست برسد .اشارت مصطفی ـ صلوات الله علیه ـ که: " یا ایُّهَا الناسُ اِنَّ لَکُـمْ مَعالِـمُ فَانْتهُـوا اِلـٰی مَعالِمِکُـمْ وانَّ لَکُـمْ نهایـاتٌ فَانْتهُـوا اِلیٰ نهایاتِکُـمْ"ـ چنین حقایـق بود ، تا آنچه در امکانست به وجود آید ـ " یا حَسْرَتـی عَلـٰی ما فَرَّطْـتُ فِی جَنْـبِ اللهِ" را جای نماند ، و هذا یُشیرُ اِلیٰ شَیْئٍ مِن سرِّ القَدَرِ. آن اشارت قرة العین اَرْجو که چنان بود .

بیـــت

گریار تـرا گویـد مـــن زان تـــوام هان تا تو بدان رسـن فرو چه نشـوی

نطق او خود ینابیع صدق است ، اما کمین گاه مکر قَدرهم از جایی بود که بدو س[ت] ، مَمکور آنجا نرسد . "هُـوَ اَهـلُ التَّقْـوٰی واَهْـلُ الْمَغفِـرَةِ" ، مگر به کرم او بود نه بـــه استحقاق ما .

اما مختص الدین ـ اَکْرَمَهُ اللهُ ـ رسید ، هفدهم رجب ، و نامه رسانیده و بـــه قدوم او سخت شاد شدم ، و به اخبار سلامت آن عزیز و جمله عزیزان همجنان . وهمین شبانگاه آن جواب بنوشتم که آرنده مستعجل بود ، غنیمت شمردم که مسافت دور است ، جوابی به تعجیل نوشتم ، اَرْجُو که بعد ازین مستوفی تر فرستم .

جواب اول :[۱] " سلامٌ عَلَیْنا " . "اَناواَتقیاءُ اُمَّتِـی " ،در ضمن "عَلَیْنـا " مضمرند .

۱ـ جواب سوال اول است .

Marfat.com

کنایت توحید در تحفه عین تفرید بود که "عَلَیْکَ" ، اما در اِشراق سلام ازلیت آن ذرّها که اشارت بوالحسن خرقانی ــ رحمة الله علیه ــ بدان صحبت بود ،بتافتند در آن اشراق که شرط ظهور درآید ، اشراق الله نور است ، چون بتافتند در "سلامٌ عَلَیْکَ" ، "عَلَیْنا" گشت . و "عَلیٰ عبادِ اللهِ الصّالِحینَ" انبیاء بودند ــ علیهم السلام ــ که مدتی مِقْرَعهٔ طلب زده بودند که: "وَاَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فی عبادِکَ الصّالِحینَ". وازین معنی در نامه به دست زاهد خود جواب پیش از سوال فرستادم ، اَرْجو که رسیده باشد . ظَهَرُوا لِرَبِهِم ، ثُمَ لِاَنْفُسِهِم بِظهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَ بَعضُهُمْ لِبَعضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ فی مَلا بسِ نورِهِ، وَسَتَرُونَهُ فی ذٰلِکَ اللِباسِ النّورانی نورهم یَسْعیٰ بَیْنَ اَیْدیهِمْ .

شعر

اُحْرَ[ی] الْملا بس اَنْ تَلْقَیَ الْحَبیبَ بهِ یوم التّزاور فِی الثّوبِ الّذی خَلعا

طور تجلی آفتاب آن ذات آمدند . کنایت از آن طور که تحت صفاست ، عباد آمدند ، "وَهُوَالْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ" . لاجرم همه در عبودیت زنند که او حقیقت فوقیت است ، تا ایشان نیز حقیقت تحتیت درست دارند . اگر نزول بود برایشان بود ، و اگر طلوع بود ازیشان بود .

جواب دوم[1]: در صلوات اگر سَواقی چَه به صفت خُرْد است ، آب آن جنس آب بحرست ، لا ، بل بود که نوع اشرف است ــ وهٰذا سرٌّ. ممکن نیست که در بحر زیادت نشود . نپنداری که صلوات از خود است ،که آن عهد " سلامٌ عَلَیْکَ" ، برجان پاک مِهتر ــ صلوات الله علیه ــ تازه می‌کند .جان پاک او استقبال آن کند و اهتزاز در کسوت علم تازه شود . "فَقُلْ لی هِیَ الْخَمْرُ" ، وهٰذا سرٌّ.

صلوات برملایکه قوت وقت دهد ، اگر ترقی در اَقدام نرود ، در قوت وقت رود . از قوت شریف به اشرف بدل افتادن را سرّ الاسرار آنست ، که قوت معده برای ترقی در حیره (؟) نیست ،برای استبقای صحت است . اگر استبقای قِدم بی ترقی باقوت نفسی حوالهٔ بود ، چه عجب بود که نه همه برای ترقی بود؟

جواب سوم[2]: "سرّ قَدَر واسم اعظم وامانت بهم رود" .اَیْ والله العظیم شأنه . واز هم رود ، و در هم رود ، تا به دل رسد ، پس به جان رسد ، پس به امانت رسد ، پس

---

۱ ــ جواب سوءال دوم است .

۲ــ جواب واقعهٔ دوم است .

Marfat.com

بعشق رسد . عشق از آن جانب نه‌از خود . واسم اعظم عنوانست ، سلطانست ، وتوقیعست وُطغراست . و درین مقامات ، قبل الوصول ، جز به پرواز ، به پر شوق راه نیست .

شعـــر

وَیأتیکَ بِالاَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

اِنَّ هَدْ هُدالخبر (؟) .

در غیبت همه این کار کند ، و نطق او همه "اَحَطْتُ بِمالَمْ تُحِطْ" بود .اگر وقتی غایب شود به دست سَطوات "لاَعَذِّبَنَّهُ" ، اَذیال تواری او هُدی یابد ، تا دخایر غیب که مَضْنُونٌ (؟) بِهْ است بر صحرا نهد . و بعضی ازین جواب در حدیث : "یا حَیُّ یا قَیُّومُ" ، و "کهیعص" ، وعده یافته است . مگر به زودی در رسد که نه از حرف ناطقست . که از حروف صامتست .

جواب چهارم[1] : "اَنا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الاَرْضُ" ـ اسرارش را نهایت نیست . و تا ندانند که ازین کنایت‌آشیانهٔ بشرست ، حه در حال صحبتست و خواهد بودن ، آن سرّ معلوم نشود .دَرایری‌از خاک که حامل خیالات واوهام است ، و منزل "اَیْنَ" و "کَیْفَ" است ، درصحبت خواهد بود به وقت مرگ اَعْلیٰ مراتب الارواح در صفا لابد اول متعالی بود ازین حضیض .وهٰذافتحُ باب عظیم ،بشرطِ اَنْ لاَیهدمَ مصراً فی التّصبدِ فی ذٰلِکَ الْطرفِ الْاَخیرِ بهذَا الْجنسِ حتّی لایُنادی فی دارِی اَسار سعة الْقدرة لَقَدْ تحجرتْ واسعا" .

[جواب][2] : حدیث شیخ ابوبکر ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ نیست ، که حدیث این دیوانه است ،ولیکن هم حدیث اوست .

"یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَقینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْداً" این جوار هم ، عَلیٰ ارباب‌الرصدِ لِلْحَربِ الْاَخیر ، "ونَسُوقُ الْمُجرِمینَ" ملاجرم در راه استقبال نیند .

[جواب][3] : "اِنشقاق الارض" ،انواعست : بعضی بکفسم در جواب سائل . . . . سرّالوقت" ،سر بر کردن امانیست از خاک ،انشقاق دوم نوع آنست ، سوم نوع است که: "وَاللهُ اَنْبَتَکُمْ" راهم انشقاق باید . و "انشقاق السماء" هم ، انواع بود ،که در غیب

۱ـ جواب سؤال سوم است .

۲ـ جواب سؤال چهارم است .

۳ـ جواب سؤال سوم است که قسمتی از این جواب ، ذیل جواب چهارم گذشت .

Marfat.com

حُجُب واَستار بسیارست . وهٰذا اوانُ قبض الْعنان لِاِستبقاءِ ایمان اهل الزّمان .

[جواب][1]: ریایی که مبتدی را بود ضرورتست ، و این معانی برین دیوانه بسیار رفته است ، نشان راستست . آرزوی مرید بایست درنبی نقد وخدای نقد ،و: "اَلشیخُ فی قَوْمِهِ" ،فَافْهَمْ .و در آفتاب او سر بر زدن تخمهاست که تعبیهٔ درون است و ظاهر شدن در آفتاب او ، زر برمحک زدن ــ نه بیان برمحک است . آن زر که بیان آن محک است برزر ، مگر در مسألهٔ "قرة الانبیاء والسابقین" ــ علیهم السلام ــ از ما شنیده بود ، که: "متاعُ الْبَیْت" ، اَعْنی آنچه سرّ قَدَر است ، در تعبیه ساز خلاف ، در درون غیبهٔ غیب بشریت ، تا مستبقا خواهد بودن در درج و صندوق و خزاین ، مخبی و مخفی بود . اما چون به در خواهند افکند ،اولا در میان صحن "السلام "انسانیت و بحبوحة الامرآدمیت ، نشری و عرضی برود ، آنگاه به در برند . سرّ این ریا اینست . و چون به کنار دریا رسد ، صدق سباحت کند ، ریا غرق شود . زیرا که آن بهیمه که این متاع اوست ، و "لِاَنْعامِکُمْ" هم بر ساحل باز ماند .

جواب[2]: واقعهٔ بیمار ــ و ــ "حم عسق" ــ و معنی آن . جان و جهان! دو سرّ بدان :

اول آنکه مکه "حمی العزة" است ، و "حم" ، "حمی العشق" است ، "لاآله الا الله" ، ترجمان توحید عشق است ، حَصینی آن حرم این حِصْن است . راست گفتی حدیث مکه .

و دیگر سرّ بدان که: هر چه اسم معنی بدان نشست ، بر حروف و کلمات و بَنان و بیان و زَفان عاصی آمد ، که در حضیض حدود نگنجد ، بر علم و فهم عاصی بود . "اَلْعَجْزُ عَنْ دَرکِ الْاِدراکِ اِدراکٌ" ، این بود . فَسَیَکْشفهُ الوقتُ فیهِ عجایبَ الذ خائر ، اِن شاء الله تعالی .

جواب دیگر[3]: حدیث "طَلق خرقانی" . آن روزگار تواست که در علم جنونی آور ،اما اسرافیل الوقت که رزق مُرتزقهٔ اهل الارض ،حواله با درگاه عزت سفینهٔ اوست ،

۱ــ جواب سوءال پنجم است .
۲ــ جواب واقعهٔ چهارم است .
۳ــ جواب واقعهٔ سوم است .

Marfat.com

می‌برنهد تا "عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِهٰا" نرود و خرابیی نکند.

جواب دیگر[1]: "یاحَیُّ یا قَیّومُ". آن نگین دلست، و نقش: "یا حَیّ یا قَیّوم"، "کَتَبَ فِی قلُوبِهِمْ"، نقد خواهند کرد، و وقت پای در پیش خواهد نهاد. وهُذافتح باب مِنَ الْمحبوب یورث الْخبط. و چون این مُهر برنگین درست آید، ولایت نفس اَمّاره به کلی برسد، "لاتَتَّخِذُوا عَدُوّی"، تمام درست گردد. جَمَعَکَ اللهُ بهِ لَهُ و علیهِ، وبذٰلِکَ ختمَ لَکَ، بجودِهِ وَمَنِّهِ.

۱ـ جواب واقعهٔ پنجم است.

Marfat.com

(۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

سلامُ اللهِ [تعالی] [۱]عَلَی الْوَلَدِ الْاَعَزِّ عین القضاة ـ ورحمة الله و برکاته ، ورأفتـــه و تحیاته . والحمدُ للهِ ربِ العالمینَ ، وصلواتُه عَلیٰ نَبیهِ محمد وآلهِ [۲] .
مدت اشتیاق از حد گذشت ، بالتحقیق این بیت لازم است [۳]:

شعر [۴]

وکِدْتُ اَطِیرُ مِن شوقی اِلَیْکُمْ وَکَیْفَ یَطِیرُ مَقْصُوصُ الجَنَاحِ

هٰذا فصلٌ .پیش ازین نامه نوشتم . آن‌روز چون شب درآمد [۵]، دیدم که خود برسانیدمی ، هٰذا کتابی وَاَنَامَوْصِلُهُ ، این بود . اما هنوز [۶] تمام مکشوف [۷] نشده بود که این چه ورق بود؟ تا اکنون شبی تا روز [۸] می‌دیدم که براندامها [ی] [۹] من گاه او وگاه از غیب چیزی [۱۰] می‌نوشتندی [۱۱] و او می‌خواندی و می‌خوردی بی [۱۲] ترتیبی زمانی معاً معاً . پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می‌شود که به بر [۱۳] مُصْحَفِ او آید و کأس او شود؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت [۱۴] او از [۱۵] پردهٔ رسالت درگذشت ، به پردهٔ نبوت رسید ، حال بود نه قال [۱۶] .
اِلّا صَبَبْتُهُ [۱۷] فی صدرِ اَبی بکرٍ" [۱۸] ، "هٰذا کتابی وَاَنَا مَوْصِلُه [۱۹]" ، این رادان .
و اینجا بود که بیند [۲۰] و بداند که جان مصطفی ـ صلی الله علیه وسلم [۲۱] ـ جامی [۲۲] است آفتاب صفت [۲۳] ، بر سر ارواح انبیاء ـ علیهم [۲۴] السلام [۲۵] می‌گردد ، و هر کسی را بر قدر حوصلهٔ او قوتی [۲۶] می‌دهد .
و اینجا بود که بداند که نِظام [۲۷] موسی [۲۸] و خضر علیهما السلام [۲۹] چون بود . خضر ،

---

۱) پ‌ت‌ل : + تعالی //۲) پ‌ت‌ل : ـ والحمد . . آله //۳) پ‌ت : لازمست //۴)ت : ـ شعر . پ : بیت //۵) ت : درآمدم //۶) پ‌ت‌ل : ـ هنوز //۷) پ‌ت‌ل : کشف // ۸) پ‌ت : ـ تاروز //۹) ت : اندامهاء .پ : اندامهای .ل : اندامها //۱۰) پ‌ت : + تو //۱۱)پ‌ت : می‌شنیدی //۱۲)ت : پی //۱۳) پ‌ت : بر .ل : پیر //۱۴)ل : فوت // ۱۵) پ‌ت : + هر //۱۶) پ‌ت‌ل : + حدیث : ماصب الله فی صدری شیئا الا وصبته فی صدر ابی بکر //۱۷)پ : صبه //۱۸) پ‌ت‌ل : ـ بود.دراصل : + بود //۱۹)ل : + و // ۲۰)ل : بیند //۲۱)ت : علیه الصلوة والسلام .پ : ـ صلی . . .سلم //۲۲)ت‌ل :حامی //۲۳)پ‌ت : ـ آفتاب صفت //۲۴)ل : + الصلوة و //۲۵)پ : ـ علیهم السلام //۲۶) پ : قوی //۲۷)ل : نظام //۲۸)ت‌ل : + علیه السلام //۲۹)پ‌ت‌ل : ـ وخضر . .السلام

Marfat.com

موسی [۱] را [۲] فِطام کرد که شراب [۳] او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات هنوز نیافته [۴] بود به‌تمامی [۵]. و هٰذا سرٌّ. "فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ" [۶]. تمهید فِطام [۷] "سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ [۸]" حلوا وکلیچه بود که اطفال را در فِطام بدهند [۹] تا خو [۱۰] باز کند [۱۱] [و] به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، و این [۱۲] قدم از دردی خالی [۱۳] نیست، زیرا که وداعْ رنگ، وفراقْ صفتست، که قوت در تمییز علمی شرب نفس بازو به هم است، و همگی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و اینجا فِطام بود. همه خوردن بود، دانستن [۱۴] نه [۱۵]. همه رسیدن بود، رفتن [۱۶] نه. همه حضور بود، آمدن نه [۱۷]. همه یافت بود، شنیدن [نه [۱۸]]. وهٰذا [۱۹] اَسرارٌ.

و چنان نبود که مناقلهٔ کلی تواند بود قبل المفارقة [۲۰]، مَرّةً هٰکَذا و مَرّةً هٰکَذا بود [۲۱]. مناقلهٔ کلی از ورق قالت [۲۲] به حالت بعد المفارقة بود مجرد صفتان را [۲۳]، که این لوح دردست [۲۴] دارند که: "جِئْتُمُونَا فُرادٰی". [۲۵] گاه گاه از ورق علم و تمییز هم قوت [۲۶] بود، اما آن معالی الدرجات نیز پای [۲۷] در میان نهد.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و ازو تا تو حقوقست. حدود تو هم [۲۸] حقوق اوست. اگر تو به اختیار یک قدم از حدودی که عدل از لیت بصیرتی بر پای [۲۹] حلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بود. زندانئی که بگریزد، بیم آن بود که از راهش به سردار آرند، نه از راه بازندان [۳۰] برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هٰذا سرٌّ. زیرا که داد حدود نه همین مجرد شرع برزیدن [۳۱] است وتأدّب و [۳۲] بس [۳۳]. این هست وتأدّب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر ننهند، به دایری و به اختیار. نقشی [۳۴]

۱) پ‌ت‌ل: ــ موسی // ۲) ت‌ل: + علیهما السلام // ۳) پ‌ت‌ل: شرب // ۴) ب‌ت‌ل: نیافته بود هنوز // ۵) ل: تمامی // ۶) قرآن: ۱۸/ ۷۰ // ۷) پ‌ت‌ل: + بود // ۸) قرآن: ۱۸/ ۷۹ // ۹) پ‌ت‌ل: دهند // ۱۰) ل: خود // ۱۱) پ‌ت‌ل: + و // ۱۲) ب ت‌ل: به این // ۱۳) ل: حالی // ۱۴) پ‌ت‌ل: دانستنی // ۱۵) پ‌ت‌ل: ــ نه // ۱۶) پ‌ت‌ل: نی // ۱۷) ل: ــ نه // ۱۸) پ‌ت: ــ همه حضور... نی. ل: نی // ۱۹) ب‌ت‌ل: هذه // ۲۰) ل: الفارقة // ۲۱) ل: + و // ۲۲) ل: ــ قالت // ۲۳) م: + آن را. ب‌ت‌ل: ــ آن را // ۲۴) پ‌ت‌ل: درست // ۲۵) قرآن: ۶/ ۹۴ // ۲۶) ب: قوّت // ۲۷) ب: پای // ۲۸) پ‌ت‌ل: + از // ۲۹) پ‌ت‌ل: به پای // ۳۰) پ‌ت: به زندان // ۳۱) ب‌ل: ورزیدن. پ: ورزید // ۳۲) پ‌ت: ــ و // ۳۳) پ‌ت: پس // ۳۴) از کلمهٔ نقشی به بعد، بین سه نسخهٔ ت. پ. ل، با نسخهٔ متن، در این نامه، اختلاف فاحشی وجود دارد و مطلب دو تا میشود که در ذیل نامه شمارهٔ ۴ آمده است: "حدود درمعالم...".

Marfat.com

(۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

سلامُ اللهِ [تعالی] [۱]عَلَی الْوَلَدِ الْاَعَزِّ عین القضاة ـ ورحمة الله و برکاته، ورأفتـــه و تحیاته. والحمدُ للهِ ربِ العالمینَ، وصلواتُه عَلیٰ نَبیهِ محمد وآلهِ[۲].
مدت اشتیاق از حد گذشت، بالتحقیق این بیت لازم است[۳]:

شعر[۴]

وکِدْتُ اَطِیرُ مِن شوقی اِلَیْکُمْ وَکَیْفَ یَطِیرُ مَقْصُوصُ الجَنَاحِ

هٰذا فصلٌ. پیش ازین نامه نوشتم. آن روز چون شب درآمد[۵]، دیدم که خود برسانیدمی، هٰذا کتابی وَاَنَامَوْصِلُهُ، این بود. اما هنوز[۶] تمام مکشوف[۷] نشده بود که این چه ورق بود؟ تا اکنون شبی تا روز[۸] می‌دیدم که براندامها [ی][۹] من گاه او وگاه از غیب چیزی[۱۰] می‌نوشتندی[۱۱] و او می‌خواندی و می‌خوردی بی[۱۲] ترتیبی زمانی معاً معاً. پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می‌شود که به بر[۱۳] مُصْحَفِ او آید و کأس او شود؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت[۱۴] او از[۱۵] پردهٔ رسالت درگذشت، به پردهٔ نبوت رسید، حال بود نه قال[۱۶].
اِلّا صَبَبْتُهُ[۱۷] فی صدرِ اَبی بکرٍ"[۱۸]، "هٰذا کتابی وَاَنَا مَوْصِلُه[۱۹]"، این رادان.
و اینجا بود که ببیند[۲۰] و بداند که جان مصطفی ـ صلی الله علیه وسلم[۲۱] ـ جامی[۲۲] است آفتاب صفت[۲۳]، بر سر ارواح انبیاء ـ علیهم[۲۴] السلام[۲۵] می‌گردد، و هر کسی را بر قدر حوصلهٔ او قوتی[۲۶] می‌دهد.
و اینجا بود که بداند که نِظام[۲۷] موسی[۲۸] و خضر علیهما السلام[۲۹] چون بود. خضر،

---

۱) پ‌ت‌ل: + تعالی //۲) پ‌ت‌ل: ـ والحمد.. آله //۳) پ‌ت: لازمست //۴) ت: ـ شعر. پ: بیت //۵) ت: درآمدم //۶) پ‌ت‌ل: ـ هنوز //۷) پ‌ت‌ل: کشف //۸) پ‌ت: ـ تاروز //۹) ت: اندامهاء. پ: اندامهای. ل: اندامها //۱۰) پ‌ت: + تو //۱۱) پ‌ت: می‌شنیدی //۱۲) ت: پی //۱۳) پ‌ت: بر. ل: پیر //۱۴) ل: فوت //۱۵) پ‌ت: + هر //۱۶) پ‌ت‌ل: + حدیث: ماصب الله فی صدری شیئا الا وصبته فی صدر ابی بکر //۱۷) پ: صبه //۱۸) پ‌ت‌ل: ـ بود. دراصل: + بود //۱۹) ل: + و //۲۰) ل: ببیند //۲۱) ت: علیه الصلوة والسلام. پ: ـ صلی... سلم //۲۲) ت‌ل: حامی //۲۳) پ‌ت: ـ آفتاب صفت //۲۴) ل: + الصلوة و //۲۵) پ: ـ علیهم السلام //۲۶) پ: قوی //۲۷) ل: نظام //۲۸) ت‌ل: + علیه السلام //۲۹) پ‌ت‌ل: ـ وخضر.. السلام

Marfat.com

موسی [۱] را [۲] فِطام کرد که شراب [۳] او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات هنوز نیافته [۴] بود به‌تمامی [۵]. و هٰذا سرٌّ. "فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ" [۶]. تمهید فِطام [۷] "سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ [۸]" حلوا وکلیچه بود که اطفال را در فِطام بدهند [۹] تا خو [۱۰] باز کند [۱۱] [و] به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، و این [۱۲] قدم از دردی خالی [۱۳] نیست، زیرا که وداعْ رنگ، وفراقْ صفتست، که قوت در تمییز علمی شرب نفس بازو به هم است، و همگی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و اینجا فِطام بود. همه خوردن بود، دانستن [۱۴] نه [۱۵]. همه رسیدن بود، رفتن [۱۶] نه. همه حضور بود، آمدن نه [۱۷]. همه یافت بود، شنیدن [نه [۱۸]]. وهٰذا [۱۹] اَسرارٌ.

و چنان نبود که مناقلهٔ کلی تواند بود قبل المفارقة [۲۰]، مَرَّةً هٰکَذا و مَرَّةً هٰکَذا بود [۲۱]. مناقلهٔ کلی از ورق قالت [۲۲] به حالت بعد المفارقة بود مجرد صفتان را [۲۳]، که این لوح دردست [۲۴] دارند که: "جِئْتُمُونَا فُرادٰی". [۲۵] گاه گاه از ورق علم و تمییز هم قوت [۲۶] بود، اما آن معالی الدرجات نیز پای [۲۷] در میان نهد.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و ازو تا تو حقوقست. حدود تو هم [۲۸] حقوق اوست. اگر تو به اختیار یک قدم از حدودی که عدل از لیت بصیرتی بر پای [۲۹] خلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بود. زندانئی که بگریزد، بیم آن بود که از راهش به سردار آرند، نه از راه بازندان [۳۰] برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هٰذا سرٌّ. زیرا که داد حدود نه همین مجرد شرع برزیدن [۳۱] است وتأدّب و [۳۲] بس [۳۳]. این هست وتأدّب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر ننهند، به دایری و به اختیار. نقشی [۳۴]

۱) پ‌ت‌ل: ــ موسی // ۲) ت‌ل: + علیهما السلام // ۳) پ‌ت‌ل: شرب // ۴) ب‌ت‌ل: نیافته بود هنوز // ۵) ل: تمامی // ۶) قرآن: ۱۸/ ۷۰ // ۷) پ‌ت‌ل: + بود // ۸) قرآن: ۱۸/ ۷۹ // ۹) پ‌ت‌ل: دهند // ۱۰) ل: خود // ۱۱) پ‌ب‌ل: + و // ۱۲) ب‌ت‌ل: به این // ۱۳) ل: حالی // ۱۴) پ‌ت‌ل: دانستنی // ۱۵) پ‌ت‌ل: ــ نه // ۱۶) پ‌ت‌ل: نی // ۱۷) ل: ــ نه // ۱۸) پ‌ت: ــ همه حضور... نی. ل: نی // ۱۹) ب‌ــ‌ل: هذه // ۲۰) ل: الفارقة // ۲۱) ل: + و // ۲۲) ل: ــ قالت // ۲۳) م: + آن را. ب‌ت‌ل: ــ آن را // ۲۴) پ‌ت‌ل: درست // ۲۵) قرآن: ۶/ ۹۴ // ۲۶) پ: قوّت // ۲۷) ب: پای // ۲۸) پ‌ت‌ل: + از // ۲۹) پ‌ت‌ل: به پای // ۳۰) پ‌ت: به زندان // ۳۱) ب‌ل: ورزیدن. پ: ورزید // ۳۲) پ‌ت: ــ و // ۳۳) پ‌ت: پس // ۳۴) از کلمهٔ نقشی به بعد، بین سه نسخهٔ ت. پ. ل، با نسخهٔ متن، دراین نامه، اختلاف فاحشی وجود دارد و مطلب دو تا میشود که در ذیل نامه شمارهٔ ۴ آمده است: "حدود درمعالم...".

Marfat.com

ملایم روزگار و شکوک خود بر جرائد ازل ننهند[۱]، و نا[۲]پختگی بلا درک علمهم فی الساعة تصرف نکنند[۳]. پس چون داد این حدود بر بساط عبودیت دادی[۴]، او به کرم خود دست گیرد وازین حدود بیرون گذارد و به حقوق رساند. توش[۵] یکبارگی برسد، نظاره گردد که همه جذبه بود. اینجا توانگری به متاع آورند[۶] نه به ملک خود. وهٰذا سِرٌّ.

قادر به قدرت، و عالم به علم، وحَیّ به حیات، و متکلم به کلام، و مرید به ارادت. چون بر میان یکی بود، عدد نبود، احد بود. وقت از اشکال روی بربندد [چون بازآید اشکال از وقت روی بربندد][۷] "بَیْنَهُمٰا بَرْزَخٌ لٰایَبْغِیٰانِ[۸]" نیز روی اشکال نبیند. آفاتش[۹] در ذوق بوددر جریدهٔ همت، نه از علم و تمییز در جریدهٔ امکان خلقی. آن واسع الاکناف افتد، و این ضیق الاکناف افتد. آن به میکائیل از لیت بپیمایند، و این به میکائیل خلقیت. این محدود الحدود بود در تناهی خلقیت، و آن لامحدود لایتناهی بود، که قدرت دونست و حدود در قدرت برسد، و یگانگی بالای قدرتست. "اَصَبْتَ فَالْزَمْ".

جان و جهان! گاه گاه که شک[۱۰] سخت برکشد و جلال عدل بتابد و مرد را با حد خود نشاند یک قدم به حیلت برگرفتن در آن مضیق، "قابَ قَوْسَیْنِ[۱۱]" را فرو گذارد. "عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجٰائِزِ"، آن عجز غنیمت شمرد، سَیَکْشِفُهُ العیان و تغنی عَنِ الْبیانِ فإنّه لایحتمل التّرجمان.

ای عزیز من! مصادر و موارد معین داشتن و به اختیار طالع و غارب بودن دیگرست، و درکمان وقت نَبْلَةً مِنْ نِبالِه بودن تا چون اندازد وکجا اندازد[۱۲] دیگر. چون[۱۳] کجته[۱۴] (؟) همت شود[۱۵] و دایرهٔ همت با مکان محیط شود، نَیِّرِ[۱۶] مطلب[۱۷] غیب او بتابد[۱۸] ــ زیرا که چون او کمند همت بی مسامحت بلند اندازد، در شَرَفات[۱۹] مجد استحالت می‌اندازد، و امکان و ممکنات جز دون او نبود. "کَلّٰا لٰاوَزَرَ[۲۰]".

---

۱) ت: ننهد//۲) ت: تا//۳) ت: نکند//۴)ت: بدادی//۵)ت: روش دوش//۶)ت: او بود//۷) ت: چون... بربندد//۸) قرآن: ۲۰/۵۵ //۹)ت: ایمانش //۱۰) در هر دو نسخهٔ موت، این کلمه هم شک خوانده می‌شود و هم تنگ //۱۱) قرآن: ۹/۵۳//۱۲)ت: ــ وکجا اندازد//۱۳)ت: چون //۱۴) ت: سجتهٔ //۱۵) ت: شنود //۱۶)ت: تیر //۱۷) ت: مطالب //۱۸)ت: نیاید//۱۹)ت: شرفات. در اصل: شرقات// ۲۰) قرآن: ۱۱/۷۵.

Marfat.com

غرق آب بی پایان ولب از بی آبی خشک ــ "کَسَرابٍ بِقیعَةٍ"[۱] .گرسنه بی قوت و اوخود عین قوت . "وَالَّذی هُوَیُطعِمُنی ویَسْقِینِ"[۲] "گرد او نی[۳] . (؟)خود او هویت عین قوت فعلی و ذاتی ، دادی و استدی در میان دارد .

اما این ولایت معرفت "اَلَّذی" بود اهل نکره را ، راه به معرفت "اَلَّذی "براست ، کــــه : "اَلَّذی خَلَقَنی[۴]" ، پس گفت : فَهُوَ یَهْدِینِ[۵]" از کجا تا کجا ، از خلقیت به اَمریت ، و از طبیعت به قُدسیت ، و از جسدانیت به روحانیت ، و از اَنانیت به هویت .

در اِشراق میزبانی "اَلَّذی" ــ عجب اشارت "اَلَّذی" کس ندانست و نداند اِلّا مَن اَشرَکَهُ اللهُ فِی الشُربِ الْاَوفیٰ وَالْکَأسِ الْاَصْفیٰ . "اَلَّذی "خود بس بود ، باقی راه به زدن براوهام و اَفهام جاسوسان راه تا پی به حیلت نبرند ، و هٰذا سِرٌّ .

تفصیل درو : تعمیه ،و هدایت : اِضلال .وهٰذا مِنَ الْعجایبِ فِی جرائدِ الْغیرةِ .فَاِنَّ القناعةَ بِالَّذی[۶] [هُوَ] موهومٌ بِالسرِّ ، مغرا بِالْغرضِ ، موجبُ الطلبِ[۷] وَالتفصیلِ[۸] ، موهومٌ بِالْاِشباعِ مقدمةً بِالاِقناعِ[۹] . بارَک اللهُ فی دینِکَ ، و زادَ فی یَقینِکَ ، و کانَ لَکَ عَنْکَ عوضاً . اِنَّــه ولیُّ ذٰلِکَ والفضل[۱۰] بِهِ .والسلام[۱۱] . سلام به‌جمله برساند[۱۲] . "وهٰـا نَحْـنُ عَلَی الْاَثَرِ ، اِنْ لَـمْ یَرُدَّنَا الْقَـدَرُ" .

بیـت[۱۳]

آزاده[۱۴] بساط مهرهٔ تقدیرست در راه مـراد خـویش بی تدبیرست
آن مهره توئـی و نقش دورش به مثـال گر[۱۵] خودهمه بر[۱۶] دیدهٔ خود تقصیرست

والسلام . والحمدُ للهِ ربِ العالمینَ ، و صلواتُه علی محمدٍ وآله اَجمعینَ .

۱) قرآن : ۲۴/۳۹ // ۲) قرآن : ۲۶/۷۹ // ۳) ب : وادا مرصب کرد اوانی .ل : وادا مرضت کرد اوائی // ۴و۵) قرآن : ۲۶/۷۸ // ۶) ت‌ل : + هو // ۷) ب : للطف .ل : للطلب // ۸) ت : التفضیل // ۹) ت‌ل : باالاقناع .در اصل : الاقناع // ۱۰) ت‌ل : المفضل // ۱۱) ت‌ل : ــ والسلام // ۱۲) ت‌ل : به حملهٔ دوستان برسان // ۱۳) ب ل : ــ بیت // ۱۴) ل : آزاد // ۱۵) ت‌ل : کو // ۱۶) ت‌ل : در .

Marfat.com

(۳)

بسم اللهالرحمن الرحیم

و به نستعیـــن [۱]

سلامُ اللهِ تعالیٰ عَلَی اَلْوَلَدِ اَلْاَعَزّ قرة العین [۲]، عین القضاة ــ و رحمة الله و برکاته و رأفته و تحیاته. وَالحمدُ للهِ ربِ العالمینَ. وصلواتُه علیٰ نَبیهِ سیداَلْمرسلینَ محمد و آلهِ الاکرمینَ [۳].

ای دوست! بدان که [۴] اشتیاق آن عزیز نه بدان صفتست که در خاطر می‌گنجد وانموذجی [۵] پیـــــش آن عزیز است و بردوام خاطر مسافر آن دیـارســت برای آن عزیز تا مراقبان خود بینند ودانند.

جواب آن اشکالات و حدیث آن نقطهٔ کفر ونفاق ــ بداندکه صفات به حدیث [۶] برنخیزد، والزام و حجت ویقین علمی آن را برنگیرد، زیرا که آن مرکّب است از خواطر و شکـــوک و ارتکاب شهوات و انواع غفلات. اگر مجرد اشکالی مبین بودی الزام حجتی آن علت [۷] را اِزاحت کردی. چون مرکّبست، زوالش به دوام اشراقی [۸] بود که در دوام مراقبت وپاس انفاس [۹] داشتن حاصل آید، و به همین اصل [در] [۱۰] اِزالت او گذر سایهٔ مِهترست ــ صلواتُ الله علیه ــ که او همای دولتست، و چون تو او را بینی همان بود که دوبی را راهست. سیمرغ آفتابست در اشراق از لیت. برای اینست که او را نشان نیست که زوال تو در اِستوای او ضرورتست. همان [۱۱] سایه سیمرغ آفتاب در دوام اشراق هویت و سایهٔ نبوت، آن شُکوک و نفاق و کفر متسحّق [۱۲] میشود و متلاشی میگردد تا [۱۳] پا [۱۴] [ی] بالا کرده شود. چون به پای نشیب رسد آسان شود وزود انجامد.

مجنونی لم یزل مبارک باد و هست [۱۵] ــ بحمدالله تعالی و منّه ــ و وجود خود در حمایت این نقطاست، اما این خصوص آنجا هست.

و حدیث نفوس ــ اگر در اجل [۱۶] تاخیر بود، وَاَرْجو که بود [۱۷]، بیشتر برخیزد، که آن صبغتست [۱۸]، فطرت یکی بیش نیست. و هم در دوام اشراق منازل نفوس این رفته آید.

---

۱) پ‌ت‌ل: ــ و به نستعین //۲) پ‌ت‌ل: ــ قرة العین //۳) پ‌ت‌ل: ــ ورأفته..... الاکرمین //۴) پ‌ت‌ل: ــ بدانکه //۵) پ‌ت‌ل: ــ جی //۶) پ‌ت‌ل: حدیث //۷) پ‌ت‌ل: ــ علت //۸) پ‌ت‌ل: اشراق //۹) پ‌ت: انصاف //۱۰) پ‌ت‌ل: در //۱۱) ل: هما //۱۲) پ‌ت: مستحق //۱۳) پ‌ل: یا //۱۴) پ‌ت‌ل: پای //۱۵) پ‌ت: بادوست. ل: باد دوست //۱۶) پ‌ت‌ل: اجل. دراصل: اهل // ۱۷) پ‌ت: ــ بود //۱۸) پ‌ت‌ل: صبغة الله است.

Marfat.com

در تاوش دیده یابد ، و در نمایش عاشق آید ، و در گردش آنچه نباید برخاستن گیرد و آنچه بباید فرارسیدن گیرد تا به روش رسد . پس روش در کشش گرفتن گیرد ، تا درعنایت جذبه تمام المنازل رفته آید .

اشکال دیگر: ریا به رنگ اخلاص و عجز علم از ادراک حقیقت او ــ صدماتی که علم و عشق را با یکدیگر هست این‌وقایع [1] آن بود ، و این را بوقلمون وقت خوانند ، و اشکال واقعه خوانند . [2] اگر دست معرفت بالاتربود ازین شبهت به حلال طلق [3] [باید [4]] انجامید که این را شبهت راه خوانند . واگر ندهد در علم ریا باید نهاد ، که اخلاص به ریا بر نفس پیمائی ، بهتر رهی از آنکه ریا به اخلاص بر دل شمری .

اشکال [5]دیگر: حدیث کسوت ذات وصفات ــ صواب آنست که قرار گرفته است بر مذهب سَلَف . وآن تاختن که شک می‌آورد ، منبعش اشکال اولست که هرچه شنیده بود در راه سمع از درون جایی دیگر [6] به گرو خود دارد ،تا وقتی که سلطان شهود غالب شود ودست سَطْوت خود برروی خیر و شرّ باز نهد . و چون اصل متسحّق [7] شود در اشراق " هُـــوَ " وگذر سایهٔ همای ، اشکال برخیزد ،

خاتمت او راد او را در شب باید که مشتمل بود به ورد و عبادت ، چون : نماز و ذکـر و صلوات برانبیاء ــ علیهم السلام ــ و بر خلوت ، که یک ساعت فی آخر [8] الاورادِ قصد کند تا دل [9] را از خیر و شر خالی کند .وردّ شِکْوی : اَمّا اَلْبکاء ، و اَمّا التَباکیٰ ، وَاَمّاالْحُزن اَوِالتَّحازُن . دیگر وردی باید [10] که درو عَرْضِ اَهَمّ الامور بود بر حضرت . دیگر باید که راه عزیمت رود در کارها که اَخَصّ مِنّا السّالِکین [11] در حرکات رنجور شده باشد .

نکته: اگر الزام وقت از راه حکم اشکالی به منجنیق قَدَر [12] در شَرَفات دولت توحیـد اندازد ، باید که فرزین [13] نفس با پیش شاه رخ گیرد . "فُـلْ اِنْ ضَـلَلْتُ فاِنّمـا اَضِـلُّ عَلیٰ نَفْسِـی "[14] تا چون جمال روح قدسی از عرشی بیرون آید ، داد کار وداد وقـت نخواهد ،[15] که چون از عرشی بیرون آمد ، اِهتزاز [16] العرش اصحای وقت بود . تسبیح "کَهیٰعَـصَ [17]" و "حُـمَ عَسَـقَ "[18] ،هر شب هفتاد بار بگوید .

---

۱)پ: کلمه سیاه شده . ت: وقاقع .ل: واقع در اصل: تقاتع //۲)ل: ــ واشکال .... خوانند//۳) پ‌ت: طبق //۴)پ‌ت‌ل:باید //۵) ب‌ب: ــ اسکال //۶)ب‌ب‌ل: ــ دیگر//۷)پ‌ت: مستحق//۸)ل: ــ آخر // ۹)پ‌ب‌ل: دروں //۱۰) ب‌ب‌ل: ــ باید //۱۱)پ‌ت‌ل: ــ راه. . .کارها که.پ‌ب‌ل: منا السالکیں .دراصل: منارل الساکه//۱۲) پ‌ت‌ل: قدم//۱۳)پ‌ت: فرا .ل: فرز//۱۴)قرآن: ۳۴/۵۰//۱۵) ب‌ب‌ل: بخواهد //۱۶)پ‌ت‌ل: اهتز //۱۷) قرآن: ۱۹/۱ //۱۸)قرآن: ۴۲/۱.

Marfat.com

سلام به جملهٔ دوستان برسانند. " اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَرابِطُوا "[۱] ملال صلفست[۲] وطلب قوی وقت تری[۳] است. در راه اقبال باید وکلی باید، و از علل و اعتراض خالی باید. ایزد تعالی آسایشها ارزانی داراد، و آنچه ترا آرزوست بلا شرط مبذول داراد، تا آنچه او را دتواست موجود آید نه به تکلف. بمَنِّهِ و کرمِهِ وجودِهِ و مشیتِهِ[۴]. و السلام و رحمة الله و برکاته[۵]. و الحمدُ لِلهِ رَبِ الْعالمینَ[۶].

۱) قرآن: ۳/۲۰۰ // ۲) پ‌ت‌ل: صرفست // ۳) ل: تراست. پ‌ت: تری // ۴) پ‌ت ل: ــ ومشیته // ۵) پ‌ت‌ل: ــ والسلام ... برکاته // ۶) پ‌ت: ــ والحمد ..... العالمین.

Marfat.com

(۴)

بسم اللهالرحمن الرحیم

و به نستعین[۱]

فرزند اَعَزّ قرة العین ، عین[۲] القضاة ـ اَکْرَمَهُ اللهُ و اَحْیاهُ . سلام بخوانـــد و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدة العُدة[۳] در گذشت که اِذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبهٔ آن عزیز و هرچه می‌رود درین[۴] مکتوب هیچ ازمن نشنود . صد[۵] ره گفتم : هرچه بدو رسیدنی است برگذشتنی است ، و هرچه فرا رسیدنی [است][۶] به رسیدنـــی است . وهر مِکیال که جز تعطش صفت اوست جوالست نه مِکیال[۷] . برشدن نشان بگردیدن[۸] و پرداختن است . همه[۹] هرچه سنجید نیست کفهٔ تـــرازو سنجد ، زیرا که محذور بخورد . راه "اِنَّهُ[۱۰] غدیر الماء[۱۱]" دیگرست ، و "نَبْعُ[۱۲] الْعَیْن" نامتناهی دیگر . گفتند : بلـغ فَخُذ مِن غیرِ[۱۳] مسامحة . "خابِط خَبْطَ[۱۴] عَشْواءَ" و مقتبس مِنْ اَیْـنَ کُانَ ، دیگرست[۱۵] . هرگز روشن نبود تا ازیک سورت آیتی ماند ، دیگر ابتدا کند . حدود در معالم غرایب[۱۶] است . افتتاح بلا اختتام[۱۷] قطع است و حرام چون برسد خرم شود[۱۸] . چون از حـد بیرون شود حسیر[۱۹] او گردد . کشش آنجا[۲۰] بود .

روزی ازین رمزی رفته است و ازو[۲۱] عزیز در معرض سوال ناخن درتاوش[۲۲] دیده سود و همه ذرهای وجود در نمایش آینهٔ لوازم که اعلام راه است می در خواهند بیانی[۲۳] . ایوان کسری هنوز نشکسته است ونیفتاده ، مفارقة العادات بتبدیل المراسم . از تفحّـل به حَقاء ، واز تعمّم به سر برهنگی ، و از دستار به کلاه ، و از دُرّاعه به قبا . صاحب هیئت بت پرستست در طریقت یانه[۲۵] هنوز آتش پارسی نمرده است . نفس از راهی دیکر هـم راه داند ولیکن این یاری کردنست و منفعتش خوردنیست (؟) . قبا[۲۶] در کردهٔ قصا مپوش و حدود القدر بسیار روی[۲۷] ، یا مختار یا مضطر کرواست[۲۸] (؟) .

---

۱) ت : ـ بسم . . . نستعین . ل : ـ و به نستعین // ۲) ت : ـ عین // ۳) تـل : مـدت عدت // ۴) تـل : در // ۵) ل : سد // ۶) تـل : است // ۷) تـل : ـ نه مکیال // ۸) تـل : بگردانیدن // ۹) تـل : همه . در اصل : همت // ۱۰) تـل : آیة // ۱۱) ل : غذیرالماء . ت : برالماء // ۱۲) ت : نبع // ۱۳) تـل : ـ غیر // ۱۴) تـل : حابط حبط در اصل : حابط خبط // ۱۵) تـل : دیکر // ۱۶) پـتـل : عزایم // ۱۷) پـتـل : احسام دراصل : احتشام // ۱۸) تـل : حزام چون برسد حزم سود // ۱۹) پـتـل : حسر // ۲۰) پـتـل : اینجا // ۲۱) پـتـل : این // ۲۲) پـت : بادش // ۲۳) ت : بیان // ۲۴) پـت : متصل بحفاد . ل : تفعل بجفا . دراصل : سعل بحفا // ۲۵) پـت : ـ ید // ۲۶) ل : صبا دراصل : قب // ۲۷) پـتـل : حدود القدر بسیار روی . دراصل : القدالساروی // ۲۸) ت : کرده است . ل : کروه است .

Marfat.com

دیدم که حواله رفت دیگر بار، فمرحبا ـ واِعتابی بر خاطری[۱] از آن او و اما[۲]. الخاطرُ فمغفورٌ[۳] و حوالةٌ مقبولةٌ. اگر تقاضا می‌رود هم بر عادت نویسد که مرا بدان انسها می بود که این شفقت محبول[۴] نامعلولست[۵]. اشراق صفت براجسام زدند نعت حَرّاقَه روی دشمنان را شاید هرگز به هیچ دوست نتوان نمود زیرا که او دشمن روی و دیده است[۶].
ای عزیز من! عالَمها درین مدت گشاده شد در خود. در آن امکان متحرّق گردیده[۷] بود. نمی‌کند و می‌گوید، تو نیز از زبان من بگوی:

شعر

مَتیٰ اَزْدَدْتُ تقصیراً[۸] تَزِدْنی[۹] تفضلاً[۱۰] کأنی بِالتَّقصیرِ استوجب الْفضلا

ای عزیز و قرة العین من! حکماء هند وروم گرد آمدند و به درگاه صفای آینه آمدند و گفتند: ما در کار تو سرگردانیم به حق. وفا بر صفای او داند. او گفت: مرا زبانی هست [اما با کسی گوید که روی من بی روی خود بیند. اما مرا ترجمانی هست][۱۱]، روی جون روی بی روئی نیست، و روی من بی روی خود نمی‌توانید دید ـ به درگاه ترجمان روید. گفتند: آن کیست؟ گفت: حَرّاقَه. به درگاه او رفتند. هرکه در سایه دید، خود ندید. و هرکه در آفتاب دید، خود نماند. گفت: آری، طَمْس طَمْس[۱۲] الغیب است تا روی را غارت کند، بی رحمتی صفت اوست. آنکه بود نیابد[۱۳]، و آنکه نبود چون یابد[۱۴]؟ واحیر تا اُریدُ اَنْ اَعْرِفکَ قبل موتیٰ بلحظةٍ. آن حیرت حلقهٔ باب العلم است "اَنَا مدینةُ الْعِلْمِ وَعلیٌ بابُها" حیرت در علم است، غیرت مِقْرَعَه[۱۵] زن درگاه اوست، اما در حکم خود نه حد است و نه رسم و نه حیرت و نه غیرت. شبیخون چون برهستی رود و زخم برخصم اول آید "لَنْ تَرانی" را در آن بیت[۱۶] را [ه] هم[۱۷] نیست. ایزد تعالی حِضانت رحمانیت بی زیانی[۱۸] به استقبال فرستاد تا "تَماماً عَلَی الَذی اَحْسَنَ وَ تَفْصیلاً[۱۹]" نثار وقت کند و او را بدو باز نگذارد. بِمَنِّهِ وسعة رحمتِهِ و فضلِهِ.

---

۱) پ‌ت‌ل: خاطر // ۲) پ‌ت‌ل: باما // ۳) ت: معفور. ل: معفود // ۴) پ: مجبور. ت‌ل: محبور // ۵) پ: نامعلومست // ۶) پ‌ت: ـ ودیده است // ۷) پ‌ت‌ل: گردیده. در اصل: گزیده // ۸) پ‌ت: تفسیرا // ۹) پ: ایزدبی. ت: ابزدبی // ۱۰) پ‌ت: تفصیلا // ۱۱) پ‌ت‌ل: اما... هست // ۱۲) پ‌ت‌ل: طلمس // ۱۳) ل: نیاورد // ۱۴) ل: یاورد // ۱۵) پ‌ت‌ل: مقرع // ۱۶) پ: نیست. ت‌ل: نلیت // ۱۷) پ: هم. ت‌ل: بیم // ۱۸) پ‌ت‌ل: بی زبانی // ۱۹) قرآن: ۶/۱۵۶.

Marfat.com

(۵)

بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم *

فرزند اَعَزّ قرة العین ، عین[۲] القضاة ـ اَکْرَمَهُ اللهُ وَاَحْیاهُ. سلام بخوانـــد و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدت عُدّت درگذشت که اِذنی بر شکل فرمانـــی یافتم در مخاطبهٔ آن عزیز و هرچه می‌رود در مکتوب هیچ ازمن نشنود . صدره کفتـــم : هرچه بدو رسیدنی است برگذشتنی است ، و هرچه فرا رسیدنی است به رسیدنی است . و هر مِکیال که جز تعطش صفت اوست جوال است . برشدن نشان به گردانیدن و پرداختن است . همه هرچه سنجیدنی است کفهٔ ترازو سنجد زیرا که محذور بخورد راه "آیـــة غذیر الماء "[۳] دیگر است ،و "نَبْعُ[۴] الْعَیْن " نامتناهی دیگر .گفتند : بلغ فَخُذ مِن مسامحةٍ . " خابِط خَبْطَ عَشْواءَ " ،و مقتبس مِن اَیْنَ کُانَ دیگر .هرگز روشن نبود تا از یک سورت آیتی ماند دیگر ابتدا کند . دل فارغ دارد تا میسر گردد ، که دل مرا ذرهٔ بدین التفات نیست و درانتظار نیستم . چون کاری مهم بود ، خود نویسم که مهم است ، تانوانی زود . و حاشا که آن عزیز خود توانی زود[زود . چه آنکس را که توانی زود][۵] بود ، خود بـــرو اِقتراح کردن اِبرام واِثم بود . ومبادا که از من اِبرامی رود به دوستی .

ای عزیز من ! رحمت خدای بردل عزیز توباد . با این دل و همت ـ وزادَکَ اللهُ مِن فضلهِ وسعة رحمتهِ ، وجَعَلَکَ من عبادِهِ الصالحینَ . با این همه عذر چه حاجت است ، که نمـــی دانم که اگرچه نرسید ، از تو هیچ تقصیری[۶] نبود . هذا مَضی .

شکر کرده بود که اکنون خشنودم که در خواب می‌بینم این بنده به نیرک یادکند :

درخواب من از خیـــال تو خشنـــودم آه ارنه عنایت حیـــالـــت نـــودی

نوشته بودی که "هیچ از جوابت بدر نمی‌آورم" ای عزیز هرچه آدمی در خواب بیند دو قسم بود : قسمی را ازین عالم کسوی تواند بود که مبشّر بداند که آن حبست ،وقسمی را هیچ کسوت ممکن نبود .و قسمی دیگربود در میان هر دو طرف[۷] که کسوی دارد ولیکن

---

۱) ت : ـ بسم . . . الرحیم //۲) ب : ـ عین //۳) ب : برالماء //۴) ب : نبع //
۵) ت : زود . . . زود//۶) ب : تقصیر //۷) ب : هر طرف .
* ـ صدراین‌نامه ، با نامه ۴ یکی است اما از سطر ۹ از کلمهٔ "دل فارغ" به بعدمتفاوت است . این نامه فقط در دو نسخهٔ ت‌ول آمده است ، نسخه "ل" در متن و "ب" درحاشیه قرار گرفت .

Marfat.com

معبّرش حقیقت نداند، چون: "الم"[۱] و "حم"[۲] و "طس"[۳] ــ مثلا کسوت ملکی دارد، ولیکن حقیقت ملکوتیش مکشوف نیست. به خلاف این که: "وتِلْکَ[۴] الْاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ و مایَعْقِلُها اِلاّ الْعالِمُونَ"[۵]. *

ای عزیز! مقصود ازین همه آنست که هر چه آدمی در خواب بیند حقایق مطالعه می‌کند در لوح محفوظ بی صور. و آن حقایق اقسامست: بعضی را درین عالم مثال نبود، وهُوَالْاَکثرُ. و بعضی رابود. پس اگر در خواب مطالعت آن کنی که مثالش نود، چون بازِ این عالم آئی، فَطَنّ خیراً ولا تَسْئَلُ عَنِ الْخبرِ. هرچه از من بینی در آن عالم، اگر قوت جان بود، درین عالم آن را هیچ مثال نبود. "اِنَّ لِلّهِ جَنّةً لَیْسَ فیها حورٌ ولا قصورٌ ولا لَبَنٌ ولا عَسَلٌ". و اگر قوت دل بود چنین بود که: "المص[۶]". پس معبّر چه داند که این چیست؟ و اگر قوت سینه بود که: "فیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ"[۷] "فی صُدُورِ

---

۱) قرآن: ۲/۱و۳/۱و۲۹/۱و۳۰/۱و۳۱/۱و۳۲/۱ //۲) قرآن: ۲۰/۱و۴۱/۱و۴۳/۱ و ۲۴/۱و۴۵/۱و۴۶/۱ //۳) قرآن: ۲۶/۱و۲۷/۱و۲۸/۱ //۴) ت: ذلک //۵) قرآن: ۴۳/۱۹ //۶) قرآن: ۱/۷ //۷) قرآن: ۹۲/۳.

* ــ بعد از العالمون، حدود سه صفحه از نامه های عین القضاة داخل در این نامه غزالی شده بود، این قسمت بی شک از عین القضاة بود، زیرا از اینجا به بعد، پیوستگی و مقارنت مطلب از هم گسیخته می‌شد، چون احمدغزالی در همین صفحه صحبت ازخواب و تعبیر و معبّر می‌کند، اما ناگهان مطلب قطع می‌شود و دنبالههمین بحث بعد از سه صفحه آورده می‌شود. از طرفی، دراین سه صفحه مطالب به وضوح و تفصیل بیان شده بود، در حالی که رسم امام احمد غزالی در مکتوباتش براینست که مسائل را به رمز و ایجاز و مجمل بیان می‌کند و غالبا" در میان‌جملاتش، اصطلاح: "هذاسرٌّ" را به کار می‌برد. ودلیل دیگر اینکه اصطلاح جوانمردا، بیشتر از مصطلحات و تکیه کلامهای عین القضاة است در مکاتیبش، که در همین سه صفحه به کرات تکرار شده است، و احمدغزالی چه دراین نامه وچه در نامه های دیگرش، عین القضاة را با لفظ: "عزیزمن، "جان جهان"، مورد خطاب قرار می‌دهد. از اینروی از نظر اینجانب و بدون شک، آن سه صفحه داخل دراین نامه غزالی نبود و به حذف آن اقدام گردید. و خوانندگان جهت اطلاع از این سه صفحه می‌توانند به کتاب "مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین القضات همدانی"، از صفحه ۴۶ تا ۵۱، مراجعه نمایند.

Marfat.com

الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ [۱]" .آن را در عالم خیال فرشتهٔ هست که مَلَک الروء یا خوانند او را . از متاع البیت آن را کسوتی سازد .و چنانکه هرکسی معنیی که در دل اوبود بدان عبارت به در تواند داد که زبان او بود ، اگر او عربی بود به ترکی چون به درتوان داد؟ و اکر عجمی بود به عربیت چون به در دهد؟

همچنین هرگه آدمی چیزی از لوح محفوظ مطالعه کند ،فرشتهٔ دنیا آن را کسوتی دیگر [۲] در پوشد تا به سرای حکم تواند آمد . و کسوت از آنجا نواند بود که در دماغ باید . در دماغ کفشگر چیزی دیگر بود ، و در دماغ جولاهه و مکّاک و صبّاغ چیزی دیگر . در فرشتهٔ متاع البیت [۳] نگرد ،و در خور [۴] معنی کسوتی طلبد ،زیرا که در روحی را قالبی دیگر باید ارواح سک و خوک و روباه و گرگ و آدمی را قوالب [۵] مختلف باید . همچنین در هر کسوتی دگر باید ، و هر لُبّی را [۶] قشری دیگر ، و هر روحی را قالبی دیگر و هر دُرّی را صدفی دیگر .

پس چون آدمی از خواب درآید ،آن کسوت که درخیال باید [۷] در پوشد که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند . حنانچه مثلاً اگر کسی بر [۸] دارد بغدادی ، چون بدر نامهٔ نویسد به فرزند خرد [۹] در زبان همدانی داند تا با او گوید که هر کلمه بر کدام معنی دلالت می‌کند . همچنین معبّر کسی بود که حاسّهٔ با آن مَلَک الروء با آن [۱۰] دارد ، که داند که هر کدام بر کدام معنی دلالت می‌کند .

پس از اینجا می‌دان که مرید خود را واعظ را نشاید که [۱۱] داند که هر [۱۲] خوابی و عبر آن که مرید کند بر حد حس و دلالت کند و در میان [۱۳] که به نبض و نار و زه و رنگ وروی استدلال کند بر امزجه [۱۴] مکشوف گردد .ازاینجا بود که خلاّل ازل سرایندهٔ [۱۵] " وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَکَانُوا بِاٰیَاتِنَا [۱۶] پس گوید : " وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا اِلَی اللهِ وَعَمِلَ صَالِحاً [۱۷] مارا بدعا یاد دارد ، و حمید آن کس که حمید [۱۸] درین شغل ام . والسلام . والحمدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ [۱۹]

---

۱) قرآن : ۲۹/۴۹ // ۲) ب : ـ دیگر ، ۳) ب : متاع‌البیت // ۴) ب : ـ خود // ۵) قالب // ۶) ب : ـ را // ۷) ب : + یا // ۸) ب : ـ آن // ۹) قرآن : ۱۷ // ۱۰) قرآن : ۳۲/۲۲ // ۱۱) قرآن : ۴۱/۳۳ // ۱۲) ب : ـ آن .

Marfat.com

(۶)

بسم الله الرحمن الرحیم

"وماَتکونُ فی شَأْنٍ"[۱]. چون کار پیدا شود مشهود شود. شاهد شاهدی خود اظهار کند. پس در اظهار خود ترا اِخفا[۲] کند. پس در اِخفای، وجود مجرد بر بساط فردانیت[۳] پیدا شود، "جِئْتَمُونا فُرادی[۴]" روی بنماید. این‌وجود که تو می‌بینی و می‌دانی ممزوج است، و این علم مدخول است. زیرا که این علم خداوند خانه است به شرکت اثاث البیت[۵] و خانه. و ناهیک بهذا القدر من جاوزنی ــ که هست، تعبیه راست. اول: "وَالْاَرْضَ مَدَدْناها[۶]"، آنگاه: "وَاَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ[۷]"، آنگاه "مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْزُونٍ[۸]". آن "رَواسی" تعبیه در "ها"ست که: "وتَرَی الْجِبالَ[۹]" ــ و آن "مَدَدْناها" را با[۱۰] "اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ[۱۱]" مقابله کند، تمام شرح بتابد[۱۲] ــ و "یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَیُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ[۱۳]" بود. و در آن عالم، غالب این بود. تا خاک مفرد عرض نکنند[۱۴]، پس "رَواسی مُلقای" عرض نکنند[۱۵]. پس عهد بستاود از شواهق آن رَواسی.

این حقایق در طریقت نیاید[۱۶]. در ترازوی او، وزن این جوهر[۱۷] را که درین "رَواسِیَ شامِخاتٍ"[۱۸] به معدنی[۱۹] بود "وَاَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْزُونٍ"[۲۰] مشهودی درین اوراق [بود[۲۱]]. طلایهٔ این کارها بساط تعزز و کبریا بود. اجوبهٔ واقعه که نوشته است از عظمت[۲۲] اینجا بود و حقست.

کمال جمال موجب درد است در کمال دولت عشق، زیرا که کمال او به شرط شایستگی معشوقی است، و همآن کمال سِجلّ حِرمانست[۲۳].

آنکه شنیدهٔ بُلْسَنورا دردیست در سخن خرقانی ــ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ[۲۴] ــ معنیش اینست، ولیکن ممزوج بود. این شربت صرف داده اند. "الجبار المتکبر" را مزاج "الرءوف الرحیم

---

۱) قرآن: ۱۰/۶۲ // ۲) ش: اختیار // ۳) پ: وحدانیت // ۴) قرآن: ۶/۹۴ // ۵) پ: + است // ۶و۷و۸) قرآن: ۱۵/۱۹ و ۵۰/۷ // ۹) قرآن: ۲۷/۸۸ // ۱۰) پ: ــ با. ت: و // ۱۱) قرآن: ۲۵/۴۵ // ۱۲) پ ش: بیاید // ۱۳) قرآن: ۲۲/۶۱ و ۳۱/۲۹ و ۳۵/۱۳ و ۵۷/۶ // ۱۴) پ ت ش: کنند. ل: نکنند // ۱۵) پ ش: + عهد. ل: ــ پس عهد // ۱۶) پ ت: نیامد // ۱۷) ش ل: جواهر // ۱۸) قرآن: ۷۷/۲۷ // ۱۹) پ ت ل. ــ به معدنی. ش: بعدی // ۲۰) قرآن: ۱۵/۱۹ و ۵۰/۷ // ۲۱) پ ت: بود // ۲۲) پ: عظیم. ت ل: اوعظیم. ش: عظمت // ۲۳) ل: حرماتست // ۲۴) پ: ــ قدس... روحه

Marfat.com

الودود بالمرصاد "ست . در ممزوجی حجاب عظمت برخیزد و به مرگ خود کمال حجاب [۱] در حق سالکان آن به یکبارگی چنانکه هرگز وا زو در راه نیاید [۲] . و حدیث نور سیاه ، اشارتی داردازین معنی ، ولیکن همه به این و آن نتوان بست ، حقایقی [۳] دیگر هم دارد ــ و سیکشفه الوقت ان شاء الله [۴] .

و حدیث یقین و شک درستست الی آخره .

ای عزیز من ! آن فتح [۵] الباب کاریست که چون فراخ شود ، وجود عرش و کرسی درو ذره نماید .

سوال [۶] : "کدام نفس است که گوید : اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی مایُمْکِنُ ومالایُمْکِنُ " ــ "همت چون بلند شد همه درد سرست " ، اشارت بدین است . و هر همت که در ممکنات است نه عالی بود آن ، چون بدو رسد برسد ، و چون علم [۷] دست بروی باز ننهد [۸] ، "تَعالَوا نَوْءٌ مِن ساعةً "حاصل باشد ــ واین منادی [۹] اشراق دَیموم از لیت است که لباس کارها درو بسوزد . حدیث محال همه درستست ، و سَیُتَمِّمه الوقت ان شاء الله تعالی .

ای عزیز من ! محال و جایز و ممکن درترازوی عقل بود ، و او مِکیال ابواب [۱۰] الدار است . خواجه خانه ، اَعنی النفس القدسیة ، چون به مِکیال امانت پیماید ، نه هر چیزی را وزنی بود ، محال و ممکن خود آنجا محال بود . و [هذا] [۱۱] فتح باب ، فَتَامَّلْ .

حدیثِ مناسبت اسم اعظم با قدرت ازلیت ــ راست همچون نسبت سمع با بصرست با نسبت مُدرک سمع با مُدرک بصر . این سوال نه درست است [۱۲] . در راه طلب کنک [۱۳] و لال باش که محک ازو معزول بود .

حدیثِ غلبت [۱۴] صفات مذموم ــ بدانکه بر بساط صفا در اسراق انوار وصف ، همه حیری روشن تر بود ، و آن منقبتی بزرگ بود . "لِیُبْدِیَ لَهُما ماوُرِیَ عَنْهُما "[۱۵] ــ اما بحقد درآن ظهور موعود است که "وَطِفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ [۱۶] " کهنه و گریختیم .

فرقست میان حسد وغیرت . اما حقیقت آنست که حسد روی درنعم علیه دارد . [illegible]

---

۱) ل : ــ کمال حجاب // ۲) پ ت : نیاید // ۳) پ : حقایق // ۴) ــ ل : + تعالی // ۵) ل : ــ فتح // ۶) پ ت ش ل : سوال . م : ــ سوال // ۷) ب : ــ علم // ۸) ل : نمیند . // ۹) پ ت ش ل : مبادی // ۱۰) پ ــ ل : بواب . س : ابواب // ۱۱) ل : ــ هذا // ۱۲) پ ت : این نه سوال درستست . ش : این سوال نه درست // ۱۳) ــ ل : کند // ۱۴) ل : ــ غلبت // ۱۵) قرآن : ۱۹/۷ // ۱۶) قرآن : ۲۱/۷ و ۱۲۱/۲۰ // ۱۷) ل : ــ وغیرت . . . دارد .

Marfat.com

روی در معشوق و عشق و حالت دارد.

سیمرغ مبارک باد که او جز بر جزیرهٔ کبریا و تعزز ننشیند، و به استقبال کم آید، چون آمد و بوس بر پای نهاد، اشارتی به روایتی[1] بود، و بند برنهاد. ان شاء الله تا راه رجوع سهل شد[2]، و تنبیه و تعلیل، زیادد فی "التبصرة"، وهِیَ مغنمةٌ.

حدیث دیدن من، و سؤال سخت نیکوست، و تصدیق و تفسیر[3] همه نیکوست و درست است، و عجبتر آنکه ازین معنی چیزی رفته است[4] درین قرب، و روی نبشتن نیست ورخصت انباست. بلی[5] چون رسیم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان بهست. در "یا[6] حَیّ و یا قَیّوم"، آنگاه خود در مشافهت برود، ان شاء الله تعالی.

حدیث خاطر با[7] سوی بود و بازگفتند، و مبادا که درآن باز ماند. اما این دلیل می کند که آن بود با بیرون از مقولات مقبولات خالی[8] بودد، و آنگاه خاطر قریب بود که خاطر مصروف عقل انسانی بود، ولزاحظ قدسی نی مخصوص نفس قدسی، وبریق[9] الخدمة که ما لاهوتی بود، خواطر اولین و آخرین به نسبت با آن مختصر بود.

حدیث[10]: "با شیخ کس مگوی"، ای والله، "کُلَّ لِسانَدَ"، سنت است. درین اقدام تمشی، "لا تَحْمِدْ ذٰلِکَ".

حدیث: سؤال من خاطر، خطر همراه خاطر است، زیرا که آگینه شکستن درو مضمر است. گر بریز[12] برجوی بود دریای دیگری سود. حق بوده است که دست[13] او بند کرده است با آن نموسد[14].

حدیث اسم اعظم، یا در حرف، یا در حرف حرف، زیرا که الف: الف است، ولام است، وفا، و درمیم[15] با درست (؟) و "اَلْحُرُّ یَکْفِیهُ الإِشارَة". وسلام الله[16] و رحمته و برکاته وسوی الیک، مجاور، حتی[17] بارسید از راه[18] بگانگی ورأفت صحبتی اسیناد کند که[19] کارها دربند این آسالست، و سیکنه العیال[20].

---

۱) ب: بردانی ت: بودانی ش: بد روایتی ل: پروانی // ۲) ل: سود // ۳) ـل: تقصیر ش: تقصیر // ۴) ل: ـاست // ۵) پت: ـبلی // ۶) ب: با قادر، ـل: یادر // ۷) ت: نار ش: یا ل: با // ۸) اپ ـل م: خالی ش: خالی // ۹) اپ ـل: ـری ش: بریق // ۱۰) اپ ت: ـحدیث // ۱۱) پ: حرف ل: صرف ش: ص ـ // ۱۲) اپ ـل: ـر ـ ش: ند // ۱۳) ل: ـ که دست // ۱۴) ـل: بنویسد // ۱۵) پ ل: و درمیم باوسیم ب: ولام وفا و درمیم یا ش: ولامست ومی درمیم // ۱۶) اپ ت: ـ ا // ۱۷) س: وصفی ـ ـل: صفی // ۱۸) ش: رشیدان راه // ۱۹) ش: + در // ۲۰) اپ ـل: + والسلام علیکم اجمعین ـس: والسلام.

Marfat.com

(۷)

بسم اللهالرحمن الرحیم

و به نستعین [۱]

مقلب القلوب برهان الهیت در تقلیب [۲] قلوب اظهار می‌کند و نقض [۳] العزائم و فسخ الهمم پیدا می‌شود. عزم جانب کژی [۴] درستست. "وَاللهُ غالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ [۵]" ـ تاخود بعدازین چون [۶] بود. و اگر او نیز بردوام از اِجلاس البیوت و مخدرات [۷] الستور نبود، شاید [۸] [که] یکبارگی حمیتی کند [۹]، و روزی چند بجهد، که سنت الهیت درهجرت فرمودن انبیاء واولیاء [۱۰] و سالکان [۱۱] خود دانسته است. "وَمَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللهِ یَجِدْ فِی الْاَرضِ مُراغَماً کثیراً وَسَعَةً [۱۲]" ـ این جمله تنبیه داند و نظارهٔ دل. و وقت [۱۳] [را] می‌بود تاخود چه فرماید. و چون اشارتی رود، البته روا ندارد پای در پیش نهادن، که بیم حجت [۱۴] بود.

مختصر آمد ـ اَکْرَمَهُ اللهُ ـ واز آمدن او آسایشها بود هم او را و هم مارا. اکنون بسیار گشت و نیک آگاهی فرا داد. ولیکن مگر چنین مصلحت بود آنچه در [۱۵] مصالح وقت او بیند دریغ ندارد [۱۶]، و معاونت به اشارت و عبارت ودل و همت. وَاَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَهُ وَنَفْسَهُ [۱۷] وَاَمانَتَهُ وَخَواتیمَ عَمَلِهِ، وهولایُضیعُ وَدائِعَه. اِنَّه اَلْقادِرُ الکریمُ الرءوفُ الرحیمُ [۱۸]. وَالحمدُ لِلهِ ربِ الْعالمینَ.

---

۱) پ ت ل: ـ وبه نستعین // ۲) پ: تقلب. ت: تقلبست // ۳) ت: نقض // ۴) ت ل: کژی. دراصل: کذی // ۵) قرآن: ۱۲/۲۱ // ۶) ت ل: حد // ۷) ل: محلدات // ۸) ب ت: + که // ۹) ب ل: بکند // ۱۰) ب ت: ـ واولیاء // ۱۱) ل: + علیهم السلام // ۱۲) قرآن: ۴/۹۹ // ۱۳) ب ل: + را // ۱۴) ب ل: حجاب // ۱۵) ب ل: ـ در // ۱۶) ب ت: + و // ۱۷) ب ل: ـ ونفسه // ۱۸) ب ل: + والسلام.

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات

Marfat.com

Marfat.com

تعلیقات نامه‌ها

ص۱ ، س ۲ــ وقایع : جمع واقعه :خوابها .

ص ۱ ، س ۲ــ شهید : چون عین القضاة را در سنهٔ ۵۲۵ به دار آویختند ، از اینرو کلمهٔ شهید دربارهٔ وی به‌کار برده می‌شود .

ص۱ ، س ۳ــ المیانجی : منسوب به "میانه" از شهرهای آذربایجان . چون مولدعین القضاة در آنجا بوده .

ص۱ ، س۶ ــ قرة العین : نوردیده .

ص۱ ، س ۶ــ مصطفی : برگزیده .

ص۱ ، س۸ــ "سلام علینا" : درودبرما .

ص۱ ، س ۸ــ تعبیه : قراردادن ، مقرر نمودن ، نصب کردن . (فرهنگ نفیسی) . متمکن کردن ، جای گرفته ، پنهان داشتن . (لغت نامه) .

ص۱ ، س ۹ــ "عبادالله الصالحین" :بندگان شایستهٔ خداوند .

ص۱ ، س ۹ــ "سلام علیک" : درود برتو .

ص۱ ،س ۱۰ــ "سلام علیّ" : درود برمن .

ص۱ ، س۸ــ ۱۰ــ "سلام علینا . . . سلام علی" . این بحث در شرح تعرف ، ۵۲/۲ ، به این صورت آمده :

" چون جبرئیل علیه السلام سید را به سدرة المنتهی برد و بفرمود پیش‌بروید ، و جبرئیل بایستاد و او را گفت : "حَیّ ربک یا محمد" بستای خداوند خویش را محمد . گفت : "التحیات لله والصلوات والطیبات" . همهٔ ثناها او راست و خدمت همهٔ خلق او راست و همهٔ سخن پاک و نیکو سزاوار اوست . ار خدای تعالی جواب آمد که : "السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته" . سه آوردی چهار به خویش بستان . صلوات ، تحیات و طیبات آوردی ، سلام و نبوت و رحمت و برکت باز بر . وارث معنی خود کرد بی امت هر روز در زیادت کشتند که در وقت مناجات برکات جواب آمد ، در برکات دو معنی ست : نفس برکات زیادت واجب کند و نقصان واجب نکند . و دیگر : برکات جمع گفت ، و رحمت و سلام و نبوت وحدان .اگر مراد ازین برکت وقت بودی،وحدان بودی همچون سلام و رحمت و نبوت ،لکن به جمع یادکرد تا همه عصری و قرنی دریابد . وچون برکت حق در میان هر قرنی برجای باشد،محال باشد زوال ایمان تا وجود برکات . چون مصطفی علیه السلام این بشنید گفت : " السلام علینا " . سلام برما باد . ار اول حدیث

Marfat.com

خویشتن تنها نه گفت ، چون سلام شنید حدیث خویش و آن امت بگفت . امر آمد که تاکنون همه حدیث خویش تنها میگفتی ، اکنون "علینا" میگوئی . گفت : زیرا که به کاف "علیک" مرا خطاب کردی و گفتی : برتو باد . پس من هر چه خواهم دوستان را نیز خواهم ، و دوستان را به چنین لطف به انبساط آرند . و عجب تر ازین آنست که حق سبحانه او را میگوید : " السلام علیک " برخصوص ، و او میگوید : " السلام علینا " ، بر عموم . ای دوست با توکسی نیست ، " علینا " چیست ؟ گفت : خداوندا اگر آن شخص با من نیند ،به عنایت با من اند . اهل بیت خویش را بر خصوص یاد نکرد و نه نیز صحابه را ،لکن همهٔ امت را بر عموم یاد کرد وآن سلام نصیب او آمد .خاص خویشتن را بسنده نکرد ،همهٔ امت را با خود شریک گردانید ،از بهر آنکه سلام ایمن کردن ست ، چون خود را ایمن دید از بیم قطعیت ایمن باشند . باز گفت : " وعلی عباد الله الصالحین " . جماعتی این را به ملائکه باز بردند که "عباد الله الصالحین "فرشتگان اند . و گروهی به موٴمنان باز بردند واستدلال کردند با آنکه خدای تعالی گفت : "اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبادِیَ الصالحون " چون حق تعالی ازین امت جفاها بسیار دانست با اینهمه ایشان را " صالحین " خواند .

"عین القضاة در نامه های خود ، ۳۴۱/۱ در این باره می‌گوید :

" یا محمد نوش کن "سلام علیک "تا ما ترا بهخود و اتو دهیم . تا بهما وی خود بگوئی که "سلام علینا " . کمال محمدی بین . نه گفت که " السلام عَلَیَّ " گفت : " علینا " . گویی در " نون و الف " که بود ؟ اگر خواهی از "نون وَالْقَلَمِ و مایَسْطُرُونَ " بشنو . ولیکن سمع نداری ،چه بشنوی . "الم " بگوید که الف " علینا " چیست .و " نون و القلم "می‌گوید که نون "علینا " چیست . آنکه می‌شنود نوشش باد . پس گوید : "وعلی عباد الله الصالحین " .

و در ۱۱۱/۲ ، می‌آورد :

" یا رسول الله ا " سلام علیک " نوش کردی . این بی چارگان را نصیبی باید . گفت : کیف لا یارب ، سلام علینا و علی عباد الله الصالحین " . . . ای عزیز! هم این است پرسیدی که واصلان انبیایند یا نه ؟ ای عزیز! و اصلان آنهایند که در نون و الف " علینا وعلی عباد الله الصالحین " اند . آنها که بودند ؟ سبحانَ مَن یَعلم . اگر الف " الم " ،و نون "ن ، و القلم " ، واتو غمزه ای زنند وقتی ، آنگه بدانی که همه انبیا بودند یا کسی دیگر بود ، آنگه علم این حقیقت دانسته باشی . . . " .

میبدی نیز در کشف الاسرار ، ۲۰۲/۱۰ ، می‌نویسد :

Marfat.com

" آن مهتر عالم ، چون در خلوت " اَوْاَدْنیٰ " ، قدم در بساط انبساط نهاد ، خطاب آمد که: سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته " .ای سید ! ما امشب خزینهٔ دارالسلام را درلشگر گاه سینهٔ تونثار می‌کنیم . سیدگفت : ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست ، آن برگدایان و عاصیان امت خویش ایثار کردیم ، و علی عباد اللـــه الصالحین " .

شیخ عطار هم ،در تذکرة الاولیاء ، ص ۷۲۵ ، در تبیین و تفسیر این کلام ، مطلبی به این صورت ایراد می‌کند :

" امانبی را دست آن بود که از آنچه او می‌خورد ، لقمهٔ امت را دهد . چنان که موسی علیه السلام قوم خود را کلام حق بشنوانید ، و چنان که محمد علیه الســلام گفت : " سلام علینا و علی عباد الله الصالحین " . چون سلام خاص محمد بود . اگر یکی از امت را به سبب او آن دست دهد عجب نبود " .

ص۱ ، س ۱۱–۱۴– " چون صلوات . . چه باشد؟ " . در بستان العارفین ، ص ۴۲۳ ، در این مورد چنین می‌خوانیم :

" مجاهد را پرسیدند که صلوات خداوند تعالی بر رسول چه بود و صلوات موٴمنان چه بود؟ گفت : صلوات خداوند تعالی ، توفیق و عصمت ، و صلوات فریشتگان عون و نصرت ،و صلوات موٴمنان ،متابعت سنت بود .ابوعمرو نیمی را پرسیدند که صلوات چه بود؟ گفت : صلوات از خداوند تعالی بر رسول ، تعظیم و حرمت بود ، و صلوات فریشتگان ، اظهار کرامت بود ، و صلوات موٴمنان ، طلب شفاعت بود . ابوالعباس عطا گوید : صلوات از خداوند عزوجل وصلت است ،و از فریشتگان رفعت است ، و از موٴمنان متابعت سنت است " .

ص۱ ، س ۱۵– "انا . . . فخر" . حدیث نبوی است که تمامش این است : "قالَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ وسلم : "اَنَاسیدُوُلْدِ آدَمَ ولافَخْرَ ، وَاَنَا اولُ مَن تَنْشَقُّ الْاَرْضُ عَنْهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ ولافَخْرَ ، وَاَنَا اَوَلُ شافِعٍ و اَوَلُ مُشَفَّعٍ ولا فَخْرَ ، ولِواءُ الْحَمْدِ بِیَدِی یَوْمَ الْقِیامَةِ ولافَخْرَ" .رک: دارمی ، مقدمه ۱۵ .بخاری ، خصومات ۱ . ترمذی ، مناقب ، ۱ . ابن ماجه ، زهد۳۷ . مسنداحمد حنبل ، ۵/۱ . ترجمهٔ احیاء علوم الدین ، ۲۶۵/۲ : "اول کسی که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم " .

ص۱ ، س ۱۹– شیخ بوبکر بن عبدالله ـ ابوبکر بن عبدالله بساح طوسی متوفای ۲۸۷ و پیر طریقت احمد غزالی .

Marfat.com

ص۱ ، س ۲۰ــ "واصلان . . . بینند" . در صفحهٔ ۵ ، احمد غزالی در جواب این سوآل می‌گوید که این جمله از گفته های خود من است نه شیخ ابوبکر نساج" .

ص۱ ، س ۲۲ــ از الت : پاک کردن ، از بین بردن .

ص۱ ، س ۲۳ــ شیخ ابوالحسن خرقانی ــ از اکابر صوفیه و متوفای ۴۲۵ هـ ق در خرقان بَسطام .

ص۱ ، س ۲۴ــ طلق : دردزادن ، در دزه .

ص۱ ، س ۲۸ــ "حم عسق" . قرآن : ۱/۴۲ .

ص۱ ، س ۲۸ــ "ارض بمکة" : زمین در مکه .

ص۳ ، س ۸ــ وادل : بادل .

ص۳ ، س ۹ــ ۱۰ــ غاضت . فاضت . غاضت : این کلمه به این صورت در کتب لغت دیده نمی‌شود . اما کلمهٔ فاضت ، به دو صورت در کتب لغت مشاهده می‌شود . یکی به صورت : فاضة .که به معنی زرهٔ فراخ می‌باشد .رک : پیشروادب ، ۴۲۱/۱ ، و قانون ادب ، ۹۰۲/۲ . و یکی به صورت : فاضّة . به معنی سختی زمانه . رک : مقاییس اللغة ، ۴۴۱/۴ ، و قانون ادب ، ۹۰۴/۲ ،و در منتهی الارب و اقرب الموارد ،ذیل : فض . و در کتب لغت نیز گفتار معمولی نقل می‌شودکه در محاوره می‌گویند : غَیض مِن فَیض ،یعنی داد او را کمی از بسیار . به نظر می‌رسد که ضبط صحیح این دو کلمه که به معنی جمله هم نزدیک باشد ، اِغاضت و اِفاضت باشد . اغاضت : کم کردن است ، و افاضت : در سخن فرو شدن ، خیر رساندن .

ص ۳ ، س ۱۰ــ تبیان : بیان کردن ، آشکار کردن .

ص۳ ، س ۱۲ــ۱۳ــ "یا ایها . . . نهایاتکم" . حدیث نبوی است .رک : تحف العقول ،ص ۲۸ . اصول کافی ، ۱۱۷/۳ . الوصایا ، ص ۲۶۲ . و در شرح فارسی غرر و درر آمدی ، ۵۲۵/۲ ، کلامی نزدیک به این حدیث از علی بن ابی طالب آمده است : " ان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم ، و ان لکم علما فانتهوا بعلمکم" . و در نهج البلاغه چاپ دکتر صبحی صالح ، ص ۲۵۲ ، قسمت اول جمله یعنی : " ان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم" ، حدیث نبوی شمرده شده ، و قسمت بعد ، یعنی : " وان لکم علما ، فاهتداوابعلمکم" ، کلام علی بن ابی طالب .

ص۳ ، س ۱۳ــ فانتهوا الی نهایاتکم . در اصل : فاتوا الی نهایاتکم .

ص۳ ، س ۱۴ــ "یا . . . الله" . قرآن : ۵۶/۳۹ : " ای اندوه و پشیمانی بر آنچه تقصیر کردم در قرب خدا" .

ص۳ ، س ۱۵ــ ارجو : امیدوارم .

Marfat.com

ص۳ ، س ۱۹ــ ینابیع : جمع ینبوع :چشمهٔ بزرگ .

ص۳ ، س ۲۰ــ ممکور: مکر کرده شده .

ص۳ ، س ۲۰ــ "هو. . . المغفرة" . قرآن : ۵۶/۷۴: " اوست اهل تقوا و اهل مغفرت " .

ص۳ ، س ۲۵ــ مستوفی تر: جامعتر ، بهتر ، کاملتر .

ص۳ ، س ۲۱ــ "انا. . . امتی" . حدیث نبوی است و تمامش این است : " أَنَا وَأَتْقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ " .رک: قوت القلوب ، ۱۷۹/۱ .احیاء علوم الدین ، ۱۶۷/۲ .کشف الخفاء ، ۲۰۵/۱ .

ص ۴ ، س ۵ ــ مقرعه: کوبه . مقرعه زن : آنکه کوبه زند .

ص۴ ، س۱۱ ــ "احری. . .خلعا" . شعر از شبلی است .رک: حلیةالاولیاء ، ۳۷۳/۱۰ . رسالهٔ قشیری ،باب فقر ،ص۱۳۷ .ولکن در رسالهٔ قشیریه ، ۵۴۷/۲ ،طبق دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن الشریف ، از ابوعلی رودباری یاد شده است خلاصهٔ شرح تعرف ، ص۲۸۷: "سزاوارترین لباسی که دوست را اندر آن لباس بینی روز زیارت ،آن جامه‌باشدکه چون به دیداردوست روی خویشتن رابه خلعت دوست بیارایی " .

ص۴ ، س ۱۳ــ "وهو. . . عباده" . قرآن : ۱۸/۶: "واوست غالب فوق بندگانش" .

ص۴ ، س ۱۶ــ سواقی : جمع ساقیه: آب کم ، آب نادوان ، نهر کوچک .

ص ۴ ،س ۲۰ــ "فقل. . . الخمر" .قسمتی از مصرعی از بیت معروف ابونواس شاعرمشهور عرب و متوفای ۱۹۵ هـ ق است ، و تمام بیت این است :

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولاتسقنی سرا اذا امکن الجهر

ص ۴ ، س ۲۳ــ استبقای صحت : طلب بقای صحت .

ص ۵ ، س ۱ــ توقیع : نشان‌کردن ، امضاء کردن .

ص۵ ، س ۲ــ طغرا : خطی که بر صدر فرمانها بالای بسم الله می‌نوشته اند به شکل قوس شامل نام والقاب سلطان وقت ، و آن در حقیقت حکم امضاء وصحهٔ پادشاه را داشته است . (فرهنگ معین) .

ص۵ ، س ۴ــ "ویاتیک. . .تزود" .مصرعی است از شعر طرفة بن العبد .رک: عقدالفرید ، ۱۳۷/۳ ، و ۲۷۶/۵ . اغانی ، ۵۰/۲ ، ۱۴۵و ۱۷۴/۵ . صبح الاعسی ، ۲۹۸/۱و۲۰۱/۲ و ۱۶۹/۳ . درانوار الربیع ، ۶۷/۲ ، آمده:

ستبدی لک الایام ماکنت جاهلا ویأتیک بالاخبار من لم تزوّد

وکان النبی (ص)اذا استبطأ الخبر ، تمثل بقول طرفة فیقول : " ویأتیک مَن لم تزود بالاخبار" ، انها کلمة نبی " . و نیز رجوع شود به: فرائد الادب (محلق به المنجد) ،

Marfat.com

ص۹۷۰: " و هر قول طرفة ومعناه: ای لاحاجة لک الی الاستخبار، فان الخبر یأتیک لامحالة". رک: جامع الشواهد، ۴۵/۲: " وبیاورد ترا به خبرهای آنچنانی که توشه نگرفته‌ای آنها را ".کلیله و دمنه،ص ۳۱۷: " و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو او را توشه نداده باشی (برای خبر آوردن) ". و نیز رجوع شود به: النقض، ص۶۲۷. کشف الخفاء، ۴۴۸/۱ و ۳۴۱/۲، ۳۴۵. کشف الاسرار، ۲۴۵/۸. اما شعر در عقد الفرید، ۲۷۶/۵، از حطیئه آمده است.

ص۵، س ۵ـ "ان . . .الخبر". به نظر می‌رسد که قسمتی از یک حدیث و خبر اسقاط شده باشد، در نتیجه جمله ناقص است و نامفهوم.

ص۵، س ۶ـ "احطت . . . تحط". قرآن: ۲۳/۲۷: "احاطه کردم به آنچه احاطه نکرده".

ص۵، س ۷ـ "لاعذبنه". قرآن: ۲۱/۲۷: " هرآینه عذاب کنمش البته".

ص۵، س ۷ـ اذیال: دامنها.

ص۵، س ۷ـ تواری: پنهان شدن، نهفتن.

ص۵، س ۷ـ هدی: راه یافتن، راهنمونی.

ص۵، س ۹ـ "کهیعص". قرآن: ۱/۱۹.

ص۵، س ۱۱ـ "انا . . . الارض" .رک: تعلیقات ص۱.

ص۵، س ۱۳ـ ذرایر: ذره ها.

ص۵، س ۱۳ـ اَیْنَ: کجا .یکی ازاصطلاحات منطقی‌است .رک: فرهنگ‌اصطلاحات منطقی، ص۴۵: " اَیْنَ ـ یکی از مقولات عشر. وآن عبارت است از بودن شیئ در مکان خود. و لفظ اَیْنَ لفظ استفهام است از مکان متمکن و زمان متزمن. و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه برحقیقت متمکن و متزمن".

ص۵، س ۱۴ـ "کَیْفَ". چگونه. و از اصطلاحات منطقی است .رک فرهنگ اصطلاحات منطقی، ص ۱۴۴: " کَیْفَ ـ ماهیتی که لذاته قابل مساوات و لامساوات و قابل تقسیم نباشد، و تعقل آن هم منوط به تعقل امر دیگر نباشد. مانند سفیدی و سیاهی و شوری و تلخی و غم و شادی و مهر و کین و شرم که نمی‌توان گفت شرم فلان کس با شرم دیگری برابر است یا سه برابر شرم دیگری است. زیرا تساوی و عدم تساوی در ماهیاتی صادق است که قابل انطباق باشند (خواه با تطبیق خارجی و خواه با تطبیق وهمی و ذهنی)".

ص۵، س ۱۹ـ دیوانه. منظور خود احمد غزالی است.

ص ۵، س ۲۰ـ "یوم . . . وفدا". قرآن: ۸۶/۱۹: " روزی که حشرمی کنیم پرهیزکاران

Marfat.com

را به سوی خدای بخشنده، سواران وارد شده".

ص۵، س۲۱ـ "ونسوق المجرمین". قرآن: ۹۰/۱۹: "و می‌رانیم گناهکاران را".

ص۵، س ۲۴ـ "والله انبتکم". قرآن: ۱۷/۷۱: "و خدا رو یانید شما را".

ص۶، س ۱ـ استار: پرده ها.

ص۶، س ۳ـ۴ـ "الشیخ... قومه". حدیث نبوی است که تمامش اینست: "الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه". یا: "الشیخ فی قومه کالنبی فی امته". رک: جامع صغیر، ص ۱۸۳. کنوز الحقائق، ۱۵۱/۱. کشف المحجوب، ص ۶۲. کشف الخفاء، ۱۷/۲. احیاء علوم الدین، ۷۳/۱. ملاعلی قاری در الاسرار المرفوعه، ص۲۲۹، آن را از موضوعات شمرده است.

ص۶، س ۴ـ تعبیه. رک: تعلیقات صفحهٔ ۱.

ص۶، س ۸ـ مستبقا: باقی ماندن.

ص۶، س ۸ـ مخبی: مخفی.

ص۶، س۱۱ـ سباحت: شناوری. شنا کردن.

ص ۶، س ۱۱ـ بهیمه: چهار پا مثل گاو گوسفند.

ص۶، س ۱۳ـ "حم عسق". قرآن: ۱/۴۲.

ص۶، س ۱۵ـ حَمی: گرمی. حُمّی: تب.

ص۶، س ۱۵ـ "حم". قرآن: ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶.

ص۶، س ۱۶ـ حصین: جای استوار و محکم. حصن: قلعه، دژ.

ص۶، س ۱۶ـ بنان: انگشت، سرانگشت.

ص۶، س ۱۷ـ زفان: زبان.

ص۶، س ۱۷ـ۱۸ـ "العجز... ادراک". این جمله ضمن بیتی در دیوان منسوب به علی بن ابی طالب، ص۱۰۷، چنین آمده:

العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الله اشراک

هجویری در کشف المحجوب، ص۲۱، بالفظ: "اندرین معنی یکی گوید شعر"، چنین آورده:

العجز عن درک الادراک ادراک والوقف فی طرق الاخبار اشراک

امام محمد غزالی در فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام، ص ۶۲، و سنی الفصاة در تمهیدات، ص۵۸، و زبدة الحقائق، ص۳۶، و نامه ها، ۲۸/۲، و همچنین دیگران، جملهٔ مورد بحث را از ابوبکر صدّیق نقل کرده اند. و خواجه عبدالله انصاری در امالی.

Marfat.com

ص۱۳۸ ، جملهٔ مذکور را بدون ذکر نام قائل آن آورده است .
ص۶ ، س ۲۳ــ مرتزقه: کسانی که وجه ارتزاق دریافت دارند: " مواجب مرتزقهٔ خانقاه غازانی " . . . (فرهنگ معین) .
ص۷ ، س ۱ــ "عتت . . . ربها" . قرآن: ۸/۶۵: " سرکشی کرد از امر پروردگارش " .
ص۷ ، س ۳ــ "کتب . . . قلوبهم" . قرآن: ۲۴/۵۸: "نوشت در دلهاشان" .
ص۷ ، س ۵ ــ "لا . . . عدوی" . قرآن: ۱/۶۰: " نگیرید دشمن مرا " .
ص۸ ، س ۱۵ــ "الا . . . ابی بکر" . حدیث نبوی است که تمامش این است: " ماصب الله فی صدری شیأ الا وصببته فی صدرابی بکر" .رک: تمهیدات ،ص ۳۴ ، ۹۱ . نامههای عین القضاة ، ۲۹۰/۱ . کشف الاسرار ، ۲۱۶/۸ . شرح شطحیات ، ص ۲۹۲ . مرموزات اسدی ، ص۴۷ . و در مرصاد العباد ، ص۲۷۵ ، به جای "ابی بکر" ، "اخوانی" ، آمده است . صاحب اسرار المرفوعه در ص ۴۷۶ ، این حدیث را از موضوعات شمرده است .
ص۸ ،س ۱۹ــ فطام: جدا کردن طفل از مادر ، گرفتن طفل از شیر بعداز دو ساله شدن .
ص۹ ، س ۲ــ "فلا . . . شیئ" . قرآن: ۷۰/۱۸: " پس مپرس مرا از چیزی " .
ص۹ ، س ۲ــ تمهید: آماده کردن ، مقدمه چیدن ، آراستن .
ص ۹ ، س ۳ــ کلیچه: قرص نان ، نان کوچک ووغنی .
ص۹ ، س ۹ــ مناقله: با یکدیگر سخن گفتن .
ص۹ ، س ۱۱ــ "جئتمونا . . . فرادی" . قرآن: ۹۴/۶: " آمدید به سوی ما تنها " .
ص۹ ، س ۱۷ــ تادب: ادب آموختن و ادب گرفتن .
ص۱۰ ،س ۸ــ "بینهما . . .یبغیان" . قرآن: ۲۰/۵۵: "میانشان حایلی است که زیادتی به هم نمی‌کنند" .
ص۹ ، س ۱۰ــ اکناف: کناره ها .
ص۱۰ ، س ۱۰ــ میکائیل: برحسب روایات مذهبی ، نام فرشته ای که روزی مخلوق را می‌رساند .
ص۱۰ ، س۱۱ــ تناهی: به پایان رسیدن ، پایان داشتن بعدها . (فرهنگ معین) .
ص۱۰ ، س ۱۳ــ "اصبت فالزم" . حدیث نبوی است .رک: مصباح الهدایه ، ص ۳۸ . ودر فیض القدیر ، ۶۵/۶ ، به صورت: " من اصاب من شیئ فلیلزمه" ، آمده است . و ابونعیم در حلیة الاولیاء ، ۳۱۴/۳ ، از قول عطاء بن ابی رباح می‌آورد که او گفته: "عرفت فالزم" . و در مرزبان نامه ، ص۱۶۹ ، (چاپ روشن) ، با قید "مثل" ، آمده ، اما چاپ قزوینی قید مثل را ندارد .

Marfat.com

ص۱۰، س ۱۵ــ "قاب قوسین". قرآن: ۹/۵۳: "قدر دو کمان".

ص۱۰، س ۱۶ــ "علیکم... العجائز". حدیث نبوی است. رک: احیاء علوم الدین، ۶۷/۳. عجلونی در کشف الخفاء، ۷۰/۲، و ملاعلی قاری در الاسرار المرفوعه، ص ۳۰۴، آن را از موضوعات شمرده اند. و نیز رجوع شود به: کیمیای سعادت، ص۷۱۲: "بر شما باد به دین پیر زنان".

ص۱۰، س ۱۹ــ نَبله: تیر، و جمع آن: نِبال.

ص۱۰، س ۲۰ــ نیر: آفتاب، ماه.

ص۱۰، س ۲۱ــ مسامحت: مدارا کردن، به نرمی رفتار کردن، کوتاهی.

ص۱۰، س ۲۱ــ شرفات: جمع شرفه: کنگرهٔ قصر، هر یک از مثلثها یا مربعهایی که نزدیک به هم در بالای قصر یا دیوار گرد قلعه و شهر بنا کنند. (فرهنگ معین).

ص۱۰، س۲۲ــ استحالت: گشتن، دگرگون شدن، محال شمردن، ناروا داشتن. (فرهنگ معین).

ص۱۰، س ۲۲ــ "کلا... وزر". قرآن: ۱۱/۷۵: "نه چنین است نیست پناهی".

ص۱۱، س ۱ــ "کسراب... بقیعة". قرآن: ۳۹/۲۴: "چون سرابی است در زمین هموار".

ص۱۱، س ۲ــ "والذی... یسقین". قرآن: ۷۹/۲۶: "وآنکه او می‌خواند مراو می‌آشاماند مرا".

ص۱۱، س ۵ــ الذی... یهدین". قرآن: ۷۸/۲۶: "آنکه آفرید مرا، پس او هدایت کند مرا".

ص۱۱، س ۱۰ــ تعمیه: کور کردن، نابینا ساختن، پوشیدن، پوشیده گفتن، معمی گفتن، بیان کردن امری به وسیلهٔ قلب و تصحیف و تبدیل کلمات، یا به وسیلهٔ رموز ومحاسبات ابجدی که پس از تعمق کشف گردد. (فرهنگ معین).

ص۱۱، س ۱۳ــ۱۴ــ "وها... القدر". این جمله در کتاب احوال و آثار عین القضاه، ص ۳۸۱، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص۱۱، س ۱۶ــ۱۷ــ "آزاده... تقصیرست". این رباعی در رسالهٔ سوانح، ص۶۱، هم آمده است.

ص۱۲، س ۶ــ۷ــ انموذج: نمونه، نمودار.

ص۱۲، س ۱۲ــ ازاحت: دور کردن، بر طرف کردن.

ص۱۲، س ۱۳ــ ازالت: زایل کردن، محو کردن، دفع کردن.

Marfat.com

ص۱۲ ،س ۶: ــ استوا: برابر شدن ، راست شدن ،معتدل گردیدن ، قرار گرفتن . (فرهنگ معین) .

ص۱۲ ، س ۱۷ــ متسحق: نابود شدن .

ص۱۳ ، س ۱۶ــ بکاء: گریه کردن . تباکی: خود را به گریه زدن .

ص۱۳ ، س ۱۷ــ تحازن: اندوهگین شدن .

ص۱۳ ، س ۱۸ــ عزیمت: آهنگ از روی استواری و به طور جزم . (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۳ ، س ۲۰ــ فرزین: وزیر شطرنج .

ص۱۳ ، س ۲۰ــ۲۱ــ "قل . . . نفسی" . قرآن: ۵۰/۳۴: " بگو اگر گمراه شدم پس گمراه نشوم مگر برخودم " .

ص۱۴ ، س ۱ــ "اصبروا . . . رابطوا" . قرآن: ۲۰۰/۳: " صبر کنید و شکیبائی ورزید و آماده باشید " .

ص۱۵ ،س ۷ــ مکیال: پیمانه ،مقیاس، آنچه بدان چیزها را وزن کنند . (فرهنگ معین) .

ص۱۵ ، س ۹ــ غدیرالماء: برکهٔ آب ، گودال آب .

ص۱۵ ، س ۹ــ نبع العین: چشمهٔ جوشان .

ص۱۵ ،س ۱۰ــ "خابط. . .عشواء" .میدانی در مجمع الامثال ، ۴۱۴/۲ می‌آورد: "یخبِط خَبْطَ عَشْواءَ ،یضرب للذی یعرض عن الامر کانه لم یشعر به ، و یضرب للمتهافت فی الشیء" .زمخشری در المستقصی ، ۹۳/۱می‌آورد: " اَخْبَطُ من حاطب لَیْلٍ :الخبط الإصابة مرة والإخطاء اخری ، و حاطب اللیل کذلک لایعرف مایحتطبه فیجمع مایحتاج الیه و مالایحتاج الیه فهو بین الخطاء والصواب . اَخْبَطُ مِنْ عَشْواءَ : هی الناقة التی لاتبصر باللیل تخبط فتصیب هذا و تخطئ هذا . قال زهیر:

رأیتُ المَنایا خَبْطَ عَشْواءَ مَنْ تُصِبْ تُمِتْهُ و مَنْ تُخْطِئْ یُعَمَّرْ فَیَهْرَمِ " .

و نیز رجوع شود به: فرائد اللآل ، ۲۱۱/۱ . النهایة ، ۱۵۰/۱ . الحور العین ، ص۳۱۳ . شرح شواهد مجمع البیان ، ۲۵۸/۲ . مفردات راغب ، ص۷ .

ص۱۵ ، س۱۰ــ اَیْنَ کانَ: کجا بود .

ص۱۵ ، س۱۱ــ معالم: جمع معلم: نشانه های راهها .

ص۱۵ ، س ۱۲ــ خرام: در فرهنگها این معانی برای خرام آمده: هر رفتاری که از روی ناز و سرکشی و زیبائی باشد ، نوید و مژدگانی ، هر چیز خوش ، شادی و شادمانی ، رفتار ، وفای به عهد ،به مهمانی بردن شخص .و این معانی هم برای حزام آمده: هر آنچه بدان چیزی را بندند ، تنگ ستور ، دستبند کودک در گهواره ، وسط هر چیزی . در هردو صورت

Marfat.com

معنی جمله روشن نیست .

ص۱۵ ، س ۱۳ــ حسیر: مانده و فرو مانده از هر چیزی ، و اما نده ، خیره چشم ، جمع : حسری: دریغ خورنده .

ص۱۵ ، س ۱۴ــ تاوش: صدا و آواز پا . (فرهنگ نفیسی) . اما این معنی در اینجا صادق نیست . به نظر می‌رسد که "تابش" ، باشد که در تداول بعضی لهجه ها "ب" ، تبدیل به "و" می‌شود .

ص۱۵ ، س۱۶ــ تفحل : تشبه کردن به مردی ، به تکلف نمودن فحولت را در لباس وطعام و درشت گردانیدن آن هر دو را . (لغت نامه) .

ص۱۵ ، س ۱۷ــ حقاء : ازار .

ص۱۵ ، س ۱۷ــ تعمم : عمامه بستن .

ص۱۵ ، س ۱۷ــ دراعه: جبه ، لباس دراز که زاهدان و شیوخ پوشند .

ص۱۶ ، س ۱ــ اعتاب :رضادادن ، باز گشتن به سوی مسرت کسی از اسائت ، رضا شدن از کسی یعنی رها کردن چیزی را که بدان سبب برکسی خشم کرده بود ، و باز گشتن به سوی مسرت کسی بعد از خشم کردن براو. واصل آن ازاله کردن عتبه (خشم وسخط) باشد ، و همزهٔ اعتاب برای نفی است چنانکه در اشکاه که به‌معنی ازالهٔ شکایت است . (لغت نامه) .

ص۱۶ ،س۳ــ محبول : صیدی که دام برای وی گسترده باشداگر چه هنوز به دام نیفتاده باشد . (لغت نامه) .

ص۱۶ ، س ۳ــ حراقه: آینه .

ص۱۶ ، س ۵ ــ متحرق : سوخته وافروخته .

ص۱۶ ، س ۱۴ــ طمس در لغت محو شدن است ،و در اصطلاح نیست‌کسی رسوم و آثار صفات سالک است .رک: فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی ، ص۳۱۹ .

ص۱۶ ، س ۱۶ــ۱۷ــ "انا . . . بابها" . حدیث نبوی است .رک: کنوز الحقائق ، ۸۰/۱ ، فیض القدیر، ۴۶/۳ . صحیفة الرضا ، ص۲۳ . کشف الاسرار، ۲۰۹/۱ . تجمع البحرین ، ۱۱۸/۱ .اما سیوطی در اللالی المصنوعة ، ۳۲۹/۱ ،و عجلونی در کشف الخفا . ۲۰۳/۱ ، و ملاعلی قاری در اسرار المرفوعه ،ص ۱۱۸ ، آن را از موضوعات شمرده اند . و نیز رجوع شود به: تعلیقات حدیقة الحقیقه ، ص ۳۷۰ .

ص۱۶ ،س ۱۸ــ حد ورسم : دو اصطلاح منطقی هستند . تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد ، حد می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ناطق . و تعریفی که در آن عرضیات

Marfat.com

به کار برده شود ، رسم می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ضاحک ، یا به روندهٔ ضاحک . رک : فرهنگ اصطلاحات منطقی ، ص۷۳ و ۹۲ .

ص ۱۶ ، س ۱۹ــ "لن ترانی" . قرآن : ۱۴۰/۷ " هرگز نخواهی دید مرا" .

ص۱۶ ، س ۲۰ــ ۲۱ــ "تماما . . . تفصیلا" . قرآن : ۱۵۶/۶ "برای تمامی برکسی که خوبی کرد و برای تفصیل" .

ص۱۷ ، س ۳ــ۱۱ــ "فرزند . . . ابتدا کند" . تعلیقات این هشت سطر ، ذیل نامهٔ شمارهٔ ۴ گذشت .

ص۱۷ ،س ۱۴ــ افتراح : در خواستن ،آرزو کردن ، پرسیدن ، برگزیدن چیزی را ، مسئله‌ای را در معرض افکار دیگران گذاشتن و نظر آنان را خواستن . (فرهنگ معین) . به‌تحکم از کسی چیزی را خواستن . (فرهنگ نفیسی) .

ص۱۷ ، س ۱۴ــ ابرام : به ستوه آوردن ، گران کردن ، ملول کردن ، دردسر دادن ، کاری را محکم کردن ، اصرار و تاکید و تقاضا کردن . (نفیسی و معین) .

ص۱۷ ، س ۱۴ــ اثم : گناه ، ناشایست ، ناروا .

ص۱۸ ،س ۲ــ۳ــ "وتلک . . . العالمون" .قرآن : ۴۳/۲۹ : " و این‌مثلها می‌زنیم آنها را برای مردمان ، و نمی‌یابند آن را به عقل مگر دانایان" .

ص۱۸ ، س ۸ــ۹ــ "ان . . . عسل" . این جملهٔ در تمهیدات ، ص۱۳۶ ، و نامه های عین القضات ، ۲۲/۱ ، دیده می‌شود .

ص۱۸ ، س ۱۰ــ "فیه . . . بینات" . قرآن : ۹۲/۳ : " در آن است آیتهای روشن" .

ص۱۸ ــ۱۹ــ س ۱۰و۱ــ "فی صدور . . . العلم" . قرآن : ۴۹/۲۹ : " در سینه های آنان که داده شدند علم‌را" .

ص۱۹ ، س ۷ــ جولاهه : بافنده ، نساج .

ص۱۹ ، س ۲۰ــ قاروره : بول ، شاش .

ص۱۹ ، س۲۱ــ "امة . . . بالحق" . قرآن : ۱۶۰/۷ : " امتی باشند که هدایت می‌کنند به حق" .

ص۱۹ ، س ۲۲ــ "وجعلنا . . . یوقنون" . قرآن : ۲۴/۳۲ : " و گردانیدیم از ایشان پیشوایانی که هدایت می‌کردند به فرمان ما ، چون صبر کردند و بودند که به آیتهای مایقین می‌کردند" .

ص۱۹ ،س ۲۳ــ " و من . . . صالحا" . قرآن : ۳۲/۴۱ : " و کیست خوبتر در سخن ازکسی که خواند به سوی خدا ، و کرد کار شایسته" .

Marfat.com

ص۲۰، س ۳ــ شامخ: یعنی حق تعالی. رک: خلاصهٔ شرح تعرف، ص ۴۵۶.

ص۲۰، س ۸ــ۹ــ "والارض... موزون". قرآن: ۱۹/۱۵: "و زمین وسعت دادیم آن را، و افکندیم در آن کوههای استوار، و رویانیدیم مادر آن از هر چیز سنجیده".

ص۲۰، س ۹ــ "وتری الجبال". قرآن: ۸۸/۲۷: "و می‌بینی کوهها را".

ص۲۰، س ۱۰ــ "الم... الظل". قرآن: ۴۵/۲۵: "آیا ندیدی به سوی پروردگارت چگونه پهن گردانید سایه را".

ص۲۰، س ۱۰ــ۱۱ــ "ویولج... اللیل". قرآن: ۶۱/۲۲: "داخل می‌گرداند شب را در روز، و داخل می‌گرداند روز را در شب".

ص۲۰، س ۱۲ــ بنتاود: بنتابد. تبدیل "ب" است به "و".

ص۲۰، س ۱۳ــ شواهق: بلندیها.

ص۲۰، س ۱۴ــ ۱۵ــ "رواسی شامخات". قرآن: "۲۷/۷۷: "کوههای استوار بلند".

ص۲۰، س ۱۵ــ "وانبتنا... موزون". قرآن: ۱۹/۱۵: "و رویانیدیم مادر آن از هر چیز سنجیده".

ص۲۰، س ۲۰ــ بلسنو: یعنی ابوالحسن خرقانی.

ص۲۱، س ۲ــ نور سیاه: در اصطلاح احمد غزالی و عین القضاة، ابلیس است.

ص۲۱، س ۸ــ۹ــ "همت... سرست". مصرعی است از یک رباعی که در صفحهٔ ۵۹ــ ۶۰، رسالهٔ سوانح آمده است.

ص۲۱، س ۱۰ــ۱۱ــ "تعالوا... ساعة". این کلام عبدالله بن رواحه است بنابر قول احمد بن حنبل در مسندش، ۲۶۵/۳، و ابوطالب مکی در قوت القلوب، ۲۷۹/۱، ۳۰۶. ولکن در مصادر زیر، از معاذبن جبل آمده است: بخاری، ۱۰/۱. حلیة الاولیاء، ۲۳۵/۱. کشف الاسرار، ۶۲۴/۲، ۷۳۲. نامه های عین القضات، ۴۵۵/۱، التصفید، ص۱۸۲.

ص۲۱، س ۱۱ــ دیموم: بیابان فراخ بی آب و علف.

ص۲۱، س ۲۰ــ "لیبدی... عنهما". قرآن: ۱۹/۷: "تا ظاهر کردانند بر ایشان را آنچه پوشیده بود از ایشان".

ص۲۱، س ۲۱ــ "وطفقا... الجنة". قرآن: ۲۱/۷: "و در انسادند که می‌چسپیدند برآن دو از برگ بهشت".

ص۲۲، س ۲ــ "سیمرغ... نشیند". غزالی همین مطلب را در رساله الطیور، ص۱، آورده است: "ملک سیمرغ در جزیرهٔ عزت و شهر کبریا و عظمت است".

Marfat.com

ص۲۲ ،س۴ــ تنبیه: بیدار کردن ، هوشیار کردن . تعلیل : علت آوردن .
ص۲۲ ، س ۴ــ التبصرة: به نظر می‌رسد نام یکی از آثار غزالی باشد .
ص ۲۲ ، س ۸ــ مشافهت : روبرو شدن .
ص۲۲ ، س ۹ــ با شعری . این کلمد ، در مکتوبات عین القضاة ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ، که کلمات فارسی را اعراب گذاری کرده است ، اعراب کلمهٔ "شِعْر" را گذارده ، بنابراین از نظر نسخهٔ پاریس ، این کلمه شِعْر خوانده می‌شود . و همچنین در نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران ،زیر حرف "ش" ، کسره گذاشته که باز دلیل می‌کند که در این نسخه هم شِعْر ضبط شده است . و از طرفی ، با توجه به حرف "با" ، که قبل از "شعر" ، آمده ، در یک نسخه "بار" ، و در نسخه دیگر "ما" ، آمده ، و همچنین با توجه به کلمهٔ "خالی" ، که در چهار نسخه "خالی" ، آمده ، و فقط در یک نسخه "حالی" ، آمده ، مانمی‌توانیم کلمهٔ "با شعری" ، را "به اشعری" ، بخوانیم ، که منظور ابوالحسن اشعری پیشوای اشعریه است . زیرا قصد غزالی در این جمله ، تحقیر آن مرداست ، و هیچگاه غزالی که خود یک اشعری معتقد تمام است ، پیشوای اشعریه را تحقیر نخواهدکرد .
ص۲۲ ، س ۱۱ــ لواحظ: جمع لاحظه: به دنبال چشم نگرنده .
ص۲۲ ، س ۱۳ــ "کل لسانه" . سست شد زبان او و درماند از ادای کلام . (نفیسی) .
ص۲۲ ، س ۱۹ــ "ودرمیم . . . درست" . ظاهرا درآین سطر سقطی رخ داده است .
ص۲۲ ،س ۱۹ــ "الحر . . .الاشارة" .رک: نامه های عین القضات ، ۲/۲۷۴ ، ۴۶۲ . عبهر العاشقین ، ص۱۷۷ . التصفیه ، ص۱۹۹ .
ص۲۲ ، س ۲۰ــ مجاور ، صفی ، رشید : ظاهرا اینها ، نام دوستان مشترک غزالی و عین القضاة می‌باشد .
ص ۲۲ . س ۲۰ــ استیناس : از سر گرفتن .
ص۲۳ ، س ۳ــ تقلیب : دیگرگون کردن ، زیر وزبر کردن ، بدل کردن .
ص۲۳ ، س ۳ــ نقض : شکستن .عزائم : دعاها ، افسونها ، آیات قرآنی که بر آفت‌رسیدگان به امید به شدن خوانند ، فرایضی که خداوند آنها را واجب کرده است . (نفیسی) .
ص۲۳ ، س ۴ــ "والله . . . امره" . قرآن : ۱۲/۲۱ " و خدا غالب است بر کار خود" .
ص۲۳ ، س ۷ــ۸ــ "ومن . . . وسعة" . قرآن : ۴/۹۹ : " و آنکه هجرت گزیند در راه خدا ، می‌یابد در زمین موضعهای بسیار و فراخی" .

Marfat.com

فهارس

	صفحه
فهرست آیات قرآنی .	۳۸ــ ۳۹
فهرست احادیث و اخبار و اقوال بزرگان .	۴۰
فهرست اشعار فارسی .	۴۱
فهرست مصراعهای فارسی .	۴۱
فهرست اشعار عربی .	۴۱
فهرست مصراعهای عربی .	۴۱
فهرست لغات و اصطلاحات .	۴۲ــ ۴۴
فهرست اعلام اشخاص .	۴۵
فهرست امکنه .	۴۵

Marfat.com

فهرست آیات قرآنی

	صفحه
احطت بمالم تحط.	۵
اصبروا وصابروا ورابطوا .	۱۴
الذی خلقنی فهویهدین .	۱۱
الم .	۱۸
الم تر الی ربک کیف مد الظل .	۲۰
المص.	۱۸
امة یهدون بالحق .	۱۹
بینهمابرزخ لایبغیان .	۱۰
تماما علی الذی احسن و تفصیلا	۱۶
جئتمونا فرادی .	۹ ، ۲۰
حـــم .	۶
حم عسق .	۱۳،۶،۱
رواسی شامخات .	۲۰
سانبئک بتاویل .	۹
طس .	۱۸
عنت عن امرربها .	۷
فلاتسئلنی عن شیئ .	۹
فی صدورالذین اوتواالعلم .	۱۸— ۱۹
فیه آیات بینات .	۱۸
قاب قوسین .	۱۰
قل ان ضللت فا نمااضل علی نفسی .	۱۳
کتب فی قلوبهم .	۷
کسراب بقیعة .	۱۱
کلا لاوزر	۱۰
کهیعص .	۱۳،۵
لاتتخذوا عدوی .	۷
لاعذبنه .	۵

Marfat.com

	صفحه
لن ترانی .	۱۶
لیبدی لهما ماوری عنهما .	۲۱
وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین .	۴
والارض مددناها والقینافیهارواسی من کل شیء موزون .	۱۰
والذی هویطعمنی ویسقین .	۱۰
والله انبتکم .	۵
والله غالب علی امره .	۲۳
وانبتنافیها من کل شیی موزون	۲۰
وتری الجبال .	۲۰
وتلک الامثال نضربهاللناس ومایعقلها الاالعالمون .	۱۸
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنالما صبروا وکانوا بآیاتنایوقنون .	۱۹
وطفقایخصفان علیهما من ورق الجنة .	۲۱
وماتکون فی شان .	۲۰
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا .	۱۹
ومن یهاجرفی سبیل الله یجدفی الارض مراغماکثیرا وسعة .	۲۳
و نسوق المجرمین .	۵
وهوالقاهر فوق عباده .	۴
هو اهل التقوی و اهل المغفرة .	۳
یاحسرتی علی مافرطت فی جنب الله .	۳
یولج اللیل فی‌النهار و یولج النهار فی اللیل .	۲۰
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا .	۵

Marfat.com

فهرست احادیث واخبار واقوال بزرگان

		صفحه
اصبت فالزم .		۱۰
الا صببته فی صدرابی بکر.	محمد بن عبدالله (ص)	۸
انا اول من تنشق عنه الارض ولافخر.	"	۱، ۵
انامدینة العلم و علی بابها .	"	۱۶
اناواتقیاء امتی .	"	۳
ان لله جنة لیس فیها حور ولاقصور ولالبن ولاعسل .		۱۸
تعالوا نؤمن ساعة .	معاذبن جبل ،عبدالله بن رواحه ،	۲۱
الحر یکفیه الاشارة.		۲۲
خابط خبط عشواء	مثل	۱۵، ۱۷
الشیخ فی قومه .	محمد بن عبدالله (ص)	۶
العجز عن درک الادراک ادراک .	علی ، ابوبکر	۶
علیکم بدین العجائز.	محمد بن عبدالله	۱۰
وهانحن علی اثر ان لم یردناالقدر.	محمد بن عبدالله (ص)	۱۱
یا ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم وان لکم نهایات فانتهوا الی نهایاتکم .	محمد ، علی	۳

Marfat.com

فهرست اشعار فارسی

آزاده بساط مهرهٔ تقدیرست — در راه مراد خویش بی تدبیرست
آن مهره توئی و نقش دورش به مثال — گر خود همه بر دیدهٔ خود تقصیرست
۱۱

در خواب من از خیال تو خشنودم — آه ارنه عنایت خیالت بودی
۱۷

مصراع فارسی

همت چو بلند شد همه دردسرست .
۲۱

فهرست اشعار عربی

وکدت اطیر من شوقی الیکم — وکیف یطیر مقصوص الجناح
۸

احری الملا بس ان تلقی الحبیب به — یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا
۴ (شبلی ، ابوعلی رودباری)

متی از ددت تقصیرا یزدنی تفضیلا — کانی بالتقصیر استوجب الفضلا
۱۶

فهرست مصراعهای عربی

ویاتیک بالاخبار من لم تزود . — ۵ (طرفة بن العبد)
الا فاسقنی خمرا فقل لی هی الخمر . — ۴ (ابونواس)

Marfat.com

فهرست لغات و اصطلاح

آبگینه: ۲۲
آرنده: ۳
آشیانهٔ بشریت: ۵
آفتاب صفت: ۸
ابرام: ۱۷
اثم: ۱۷
اجلاس البیوت: ۲۳
اذیال: ۵
ارجو: ۳، ۴، ۱۲
ازاحت: ۱۲
ازالت: ۱۲
استار: ۶
استبقا: ۴. مستبقا: ۶
استحالت: ۱۲
استدن: ۱۱
استوا: ۱۲
استیناف: ۲۲
اسم اعظم: ۱، ۴، ۵، ۲۱، ۲۲
اعلی مراتب الارواح: ۵
اقتراح: ۱۷
امانت: ۱، ۴، ۲۱
انموذج: ۱۲
اهل نکره: ۱۳
بازماندگان: ۱
بحبوحة الامر: ۶
بساط تعزز و کبریا: ۲۰ـ عبودیت: ۱۰ـ
فردانیت: ۲۰
بهیمه: ۶
پای بالا: ۱۲ ـ نشیب: ۱۲
پردهٔ رسالت: ۸ـ نبوت: ۸
تادب: ۹
تاوش: ۱۳، ۱۵
تبیان: ۳
ترجمان: ۲۰
تعبیه: ۱، ۶، ۲۰
تعطش: ۱۵، ۱۷
تعمم: ۱۵
تعمیه: ۱۱
تفحل: ۱۵
تفرید: ۴
تقلیب: ۲۳
تناهی خلقیت: ۱۰
تواری: ۵
توقیع: ۵
جان و جهان: ۶، ۹، ۱۰
جرائد ازل: ۱۰ـ غیرت: ۱۱
جریدهٔ امکان: ۱۰ـ همت: ۱۰
جسدانیت: ۱۱
جلال ازل: ۱۹ـ عدل: ۱۰
جناب: ۸
حجب: ۶
حراقه: ۱۶، ۲۰
حرف صامت: ۵ ـ ناطق: ۵
حسیر: ۱۵

Marfat.com

حضانت : ۱۶
حضیض: ۵، ۶
حقاء : ۱۵
حقیقت تحتیت : ۴ــ فوقیت : ۴
حمی العزة: ۶ــ العشق : ۶
حوصله: ۹
دادکار: ۱۷
دراعه: ۱۵
دست سطوت : ۱۷
دولت عشق : ۲۰
دیموم : ۲۱
ذخایر غیب : ۵
راه استقبال : ۱، ۵
ریا : ۱، ۶، ۱۳
زفان : ۶
سالک : ۸، ۲۶، ۲۹
سباحت : ۶
سر : مکرر. اسرار : مکرر . سرالاسرار : ۴ــ
قدر : ۱، ۴، ۶ــ الوقت : ۵
سطوات : ۵
سلام ازلیت : ۴
سلطان شهود : ۱۳
سواقی : ۴
سیمرغ : ۱۲، ۲۲
شبهت راه: ۱۳
شخوص: ۲۱
شرب معتاد : ۹ــ نفس : ۹
شرع برزیدن : ۹
شرفات دولت توحید : ۱۷ــ مجداستحالت
شواهق : ۲۰
صبغت : ۱۲
طغرا : ۵
طلق : ۱، ۷
طمس : ۱۶ــ الغیب : ۱۶
طور تجلی : ۴
عدل ازلیت : ۹
غیبهٔ غیب : ۶
غارب : ۱۰
غاضت : ۳
غدیر الماء : ۱۵، ۱۷
فاضت : ۳
فرزین نفس : ۱۳
فسخ الهمم : ۲۳
فطام : ۸، ۹
قدسیت : ۱۱
قرة العین : ۱، ۲، ۳، ۱۶، ۱۷
قوت : مکرر . ــ دل : ۱۸ــ سینه : ۱۸ــ
معده : ۴ــ نعتی : ۴ــ وقت : ۴
کسوت دنیوی : ۱۹ــ ذات وصفات : ۱۳ــ
علم : ۴ــ ملکی : ۱۸
کلیچه : ۹
کسد همت : ۱۲
کمین گاه مکرفدر : ۳
کنایت توحید : ۲
کوی علم : ۳ ــ معرفت : ۳
گزارده‌حق : ۳
متاع البیت : ۶، ۱۹
متحرق : ۱۶

Marfat.com

متسحق : ۱۲، ۱۳
متعالی : ۵
مجردصفتان : ۱۰
محبول : ۱۶
محدود الحدود : ۱۱
مخبی : ۶
مخدرات الستور : ۲۳
مستعجل : ۳
مستوفی : ۳
مشافهت : ۲۰
مصدق : ۳
معالی الدرجات : ۱۰
مقرعه زن : ۱۶ــ طلب زده : ۴
مقلب القلوب : ۲۳
ممکور : ۳
مکیال : ۱۵، ۱۷، ۲۱
مناقلهٔ کلی : ۹
منجنیق قدر : ۱۳
میکائیل ازلیت : ۱۰ــ خلقیت : ۱۰
نبع العین : ۱۵، ۱۷
نطق حرفی : ۹
نفس اماره : ۷ــ پیمائی : ۱۳
نقض العزائم : ۲۳
نقط : ۲، ۸، ۱۶
نگین دل : ۷
نمایش شیطانی : ۲
نور سیاه : ۲۱
نیر : ۱۰
وا : با : ۲، ۱۹، ۲۹
واصلان راه‌معشوق : ۱
واقعه : ۱، ۱۹، ۲۰ــ رحمانی : ۲. اشکال
واقعه : ۱۳. واقعات : ۲. وقایع : ۱۳
ورق علم : ۹، ۱۰
وقت : اسرافیل الوقت : ۶. اقتضای وقت : ۱۳. الزام وقت : ۱۷. انوار وقت : ۲۱. بوقلمون وقت : ۱۳. داد وقت : ۱۳. سرالوقت : ۵. کمان وقت : ۱۰. مصالح وقت : ۲۳.
هدی : ۵
هذافتح باب عظیم : ۵، ۷، ۲۱
همای دولت : ۱۲
ینابیع صدق : ۳

Marfat.com

فهرست اعلام اشخاص

ابوبکر (خلیفهٔ دوم) : ۸
ابوبکر بن عبدالله (نساج طوسی) : ۱، ۵
ابوالحسن خرقانی : ۱، ۴، ۶، ۲۰
اسرافیل : ۶
خضر (پیامبر) : ۸
دیوانه ← احمد غزالی
عین القضاة (ابوالمعالی) : ۱، ۳، ۸،
۱۲، ۱۵، ۱۷
غزالی (احمد) : ۱، ۳، ۵، ۶
محمد (ص) : ۱، ۳، ۴، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۹
مختص : ۳، ۲۳
مصطفی : ← محمد (ص)
موسی (پیامبر) : ۸
مهتر ← محمد (ص)
میکائیل : ۱۰

فهرست امکنه

ایوان کسری : ۱۵
روم : ۱۶
مکه : ۱، ۶
هند : ۱۶

Marfat.com

Marfat.com

وصیت (پند) نامه‌ها

از

احمد غزالی

به اهتمام

احمد مجاهد

Marfat.com

Marfat.com

فهرست مباحث

	صفحه
مقدمه .	۲
وصیت (پند) نامه ها.	۱ـ ۱۵
تعلیقات .	۱۱ـ۱۷
فهارس.	۱۸ ـ ۲۲
مقالهٔ روح .	۲۳
تکمله .	۳۰
آثار عربی احمد غزالی .	۳۷ـ۳۸

Marfat.com

مقدمه

دو وصیت نامه از احمد غزالی دیده شده است.

۱ــ نخستین در دو نسخهٔ: مراد منلا (متن)، و نسخهٔ آقای هدایت ارشادی[1] بارمز "هـ" در (حاشیه)، موجود می‌باشد، و در فهرست میکروفیلمهای دانشگاه، ۱۵۴/۲، نیز به‌نام وصیت احمد غزالی ثبت است، و یک فصل و نیم آخر این وصیت نامه، داخل نامه های عین القضاة هم دیده می‌شود. انشاء این وصیت نامه ثقیل و به‌مانند نامه های احمد غزالی است. و از محتوای مضامین، معلوم می‌شود که خطاب به عین القضاة و یا یکی دیگر از مریدانش باشد. دراین وصیت نامه، غزالی مقداری احکام عملی را برای مخاطب متذکر می‌گردد و تاکید به رعایت مسایل شرعی را می‌نماید.

۲ــ اما وصیت نامهٔ دومی، سلیس وروان و نزدیک به انشاء عینیه است. و از این وصیت نامه فقط یک نسخه ضمن مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۳۵ کتابخانهٔ مرکـــزی دانشگاه تهران، مورخ ۱۰۹۹ در مجموعه، در فهرست ۱۳۱۵/۵، معرفی شده است. محتوای این وصیت نامه، بیشتر بر ناپایداری دنیا و بی ارزشی این چند روزه عمر است، و دریافتن زندگانی و به بطالت نگذراندن آن.

۱ــ این نسخه بعدا به تملک کتابخانهٔ مجلس سنا درآمده و به شمارهٔ ۱۴۳۱۶ (۵۴۱/۲۲) ثبت شده است.

Marfat.com

(۱)

[رسالهٔ وصیت]

هو

هذه [۱] رسالهٔ وصیت [۲]، کلام امام احمد غزالی ــ قُدِّسَ سِرُّهُ و نُوِّرَ مَرْقَدُهُ.

بسم الله الرحمن الرحیم

وصیت امام عالم عادل، زاهد محقق مدقّق، عارف الاسرار، کاشف الانوار، وارث الانبیاء، قدوة الاولیاء، شیخ احمد بن محمد الطوسی الغزالی، که [به] بعضی از مشایخ نوشت [۳].

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین، وصلاته علی سید المرسلین محمد و آله الاکرمین.

حجاب حدثان عدل کارست، اما به حکم کرم ولایت آن حجاب سرا پردهٔ تمنی بس نیست. تا تمنی می‌بود، حجاب می‌بود. "لیس الدین بالتمنی". و نشان ولایت مایدن تمنی، حساب هستی خود است. و مهرِدیموم وصال قِدم، بقدر عدم است. چون خود را معدوم تقدیر کند، ولایت تمنی برسد و حجب برخیزد، و کشف کرم پیدا شود، وعزل حجب تحقیق افتد، ولایت فضل بتابد، زوال عدل بد حق او لازم شود. و تا در مصالح فکری ثابت، یا التفاتی محکم می‌بود، هنوز این معانی هیچ چیز نیست، و در ولایت تمنیست، و باطل از حق نیست. گرفتاری که وجود برعدم بزند، و تقدیر نابود خود نکند، نه گرفتاری بود. آدمی بیگانه است و گرفتاری و عشق او، خویش کار است. بدیدی که چه گفت:

ع

با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم [۴].

جان و جهان! هر که واز گشت از راه، واز گشت. هرکه درآمد در درون، مانع رجوع

---

۱) دراصل: هذا //۲) دراصل: وصف //۳) ه: هو... نوشت. م: ــ هو..... نوشت //۴) م: بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین...منم. ه: ــ بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین... منم.

Marfat.com

در آمدگان آید ، چنانکه مانع دخول ناخواندگان آید . رسول می‌گوید صلی الله علیه وسلم : " مَنْ عَرَفَ طَرِیقاً اِلَی اللهِ فَسَلَکَهُ ، ثُمَ تَرَکَهُ ، عَذَّبَهُ اللهُ عذاباً لایُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ " .
مِهتر علیه [السلام] شب معراج فرشتگان را به زاری و دشواری دید . گفتند : "برآنکس می‌گرییم که او را در راه قطعی افتد" . و قطع نه آن بود که خلق دانند . حاجت به استیناف ذکری از سر قطع ، فکیف کاری دیگر (؟) ، رخصت خود دادن و تأویل خود کردن دیگرست ، و رخصت از معدن یافتن دیگر . و اینجا هم بیم مکراست ، که رخصت که او دهد ، بیم آن بود که اِذنی بود از ناخواست ، زیرا که انبساط در آنچه تراست داعیهٔ سیّآت و قطع است . انبساط درآن می‌باید که برتو است . وهذا سرّ الاسرار .
اگر دستوری خواهی دراستروا ح یا در فراق ، لعنت لابد بود ، خطری عظیم است . و هر که آمد ، شدنش دشوارست و به خطر.باقی تودانی [1] .
فصل ــ اگر دل ، یا وقت [2] ، یا غیب [3] ، یا ذکر [4] ، یا نقدی [5] ، در حجاب افتد ، سه ورد باید [6] :
یکی [7] آنچه دوست دارد [8] ازماکولات ساختن تاحد چهل بار [9] ،و ناخوردن و بخداوندان دل دادن .
دوم [10] : بردوام [11] برسر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن .
سیم [12] : هر شب هزار بار [13] " لاآله الاالله " [گفتن [14]] به مدّی [15] تمام [16] ، لابد بود که گم شده را بازیابد به وَعد کریم . و [17] اگر نخواهد یافت ، درین شرایط تقصیری افتاده باشد [18] ، میسر نشود بغیر ازین.والسلام [19] .
[فصل] [20] ــ کمال ذکر قدسی آن بود که حروف او [21] ، ولایت [22] زبان را فرو گیرد ، و هیبت او دل را از خواطر باز دارد ، [وسیاست او نفس را از امانی باز دارد ،] [23] تاچنین نشود ــ زبان را خاموش نباید [24] کرد [، که بیم بود] [25] ، که چون حارس از بام دل

۱)ه: ــ جان . . . دانی // ۲) ه: ازوقتی // ۳) ه: یا ازرغبتی // ۴) ه: یا از ذکری // ۵) ه: یا از نقدی // ۶) ه: + کرد // ۷) ه: + آنکه // ۸) ه: داری // ۹) ه: + خاطر چون بدان میل کند // ۱۰)ه: + آنکه // ۱۱) ه: + و // ۱۲) ه: سیم آنکه // ۱۳) ه: هزار بار شب // ۱۴) ه: گفتن // ۱۵) ه: به مد // ۱۶) ه: + که // ۱۷)ه: ــ و // ۱۸) ه: درافتد و// ۱۹) ه: ــ بغیر . . . السلام // ۲۰) ه: فصل // ۲۱)ه: ــ حروف او // ۲۲) ه: + او // ۲۳) ه: و سیاست . . . دارد // ۲۴)ه: نشاید // ۲۵) ه: که . . . بود .

Marfat.com

فروآید[۱]، دزد در شود[۲]، و نقد غارت کند.
اگر وقتی از دل خلوتی یابی، به خود آمیخته مکن، تو[۳] خاموش گرد و متواری و مراقب می باش[۴]. اگر غیری تاختن آرد، با سر وقت[۵] ذکر رو[۶]، که حد کسب اهل طریقت ازین بیشتر نیست.
فصل ــ شب آدینه، خواب بر خود[۷] حرام کردن از حزم کار بود[۸]، نقد مرد[۹] آنجا پیدا آید[۱۰]. اول شب [به][۱۱] نماز[و][۱۲] تسبیح و چهل وضو. در شب آدینه [پاکی][۱۳] و غسلی[۱۴] قبل السحر نیکو بود. و به وقت اسحار[۱۵]، انتظار مواکب دولت بلا تمییز علی بشرط دوام ذکر، لابد[۱۶] که کاری بنماید. و اگر بیک شب ننماید، ملال شرط نیست، که سنگ در ترازو افکندن از بقالان معهود است. و[۱۷] اگر درستی[۱۸] و صدق[۱۹] طلب از کسی درخواهند، و چندین شب در تعذر[۲۰] باشند و ننمایند، چندین عجب نبود[۲۱]. "هزار سال به امید[۲۲] تو توانم بود[۲۳]" ــ تسبیح جان[۲۴] سوختگان بود[۲۵]. دوام ذکر باید، زین[۲۶] مراقبه ــ شب آدینه طرفة العینی[۲۷] خواب، نقض وضو بود[۲۸]. و پاس او از روز پنجشنبه داشتن، و شب آدینه طعام ناخوردن، مُعِین[۲۹] بود برین مقصود[۳۰]. و اگر گرسنگی[۳۱] در اول شب مشغول بکند[۳۲]، باکی نیست[۳۳]، که گرسنگی را هم گرسنگی بخورد[۳۴] در میان شب. و استعانت به خیرات[۳۵] از روزه[۳۶] و صدقات وزیادت[۳۷]، همه نافع بود و مُعِین برین مقاصد. ان شاء الله تعالی.
فصل ــ هرکه[۳۸] پای در راه[۳۹] نهد، باید[۴۰] که فتوای[۴۱] شرع را در وی[۴۲] مقتدا سازند[۴۳]!

---

۱) هـ: درآید // ۲) هـ: دور شود // ۳) هـ: وتو // ۴) هـ: و مراقبتی متواری می باش // ۵) هـ: نقد // ۶) هـ: رود // ۷) هـ: ــ برخود // ۸) هـ: + که // ۹) هـ: مردان // ۱۰) هـ: شود // ۱۱) هـ: به // ۱۲) هـ: و // ۱۳) هـ: پاکی // ۱۴) هـ: غسل // ۱۵) هـ: استجاره // ۱۶) هـ: + بود // ۱۷) هـ: ــ و // ۱۸) هـ: دوستی // ۱۹) هـ: صدقی در // ۲۰) هـ: تعرز // ۲۱) هـ: نیست // ۲۲) هـ: برامید // ۲۳) هـ: + و // ۲۴) هـ: جان // ۲۵) هـ: + و // ۲۶) هـ: دین // ۲۷) هـ: طرفه و عیس // ۲۸) هـ: خواب وضو را نقض کند // ۲۹) هـ: معین // ۳۰) هـ: ــ برین مقصود // ۳۱) هـ: گرسنا // ۳۲) هـ: کند // ۳۳) هـ: نبود // ۳۴) هـ: که گرسنا گرسنا بخورد // ۳۵) هـ: + که // ۳۶) هـ: رود و زیارت // ۳۷) هـ: ــ و زیارات // ۳۸) هـ: + کاری // ۳۹) هـ: + وی // ۴۰) هـ: ــ باید // ۴۱) هـ: هوای // ۴۲) هـ: ــ دروی // ۴۳) هـ: مقتدا. دراصل: نقدی // ۴۴) هـ: سازد

Marfat.com

و هرچه درو رخصتی[۱] شرعی نبود، البته درو[۲] هیچ طمع ندارد، و در جوال شیطان نشود، که استدراج او را نهایت نیست. و هر چه از ورق اقبال[۳] بر دنیا بود به دل اقبال نکند[۴]، الا چنانکه[۵] بیمار دارو خورد. و اگر در درون خود[۶] اقبالی[۷] را عیان نبیند، بداند[۸] که سیلاب آمد و برد و[۹] خبر ندارد. و چندان بود[۱۰] که پای فرا دریا نهاد، و اجل درکمین بود[۱۱]، و اعتبار به نفس[۱۲] واپسین[۱۳] بود، فـ: "اِنَّ الْاُمورَ بِخَواتیمِها[۱۴]" زینها که در جوال شیطان نشوی، زینهار!

[فصل[۱۵]] ـ اگر وقتی خاطر موج صدقی برآرد[۱۶] و علایق بیندازد[۱۷]، البته از روی مصالح بند او[۱۸] نکند، که آن نفس الرحمن بود، و بند نجاست[۱۹] راه بود، و چون آلایش به استقبال پاکی بری، راه بسته شود و دیگر بار[۲۰] دست کرم آن جمیل را جلوه نکند. دانی که چه می‌شنوی؟

جنید را ـ رحمهٔ الله علیه ـ هر روز در ابتدا[۲۱] جامهٔ نودر پوشیدندی و سرماید بدو دادندی و به دکان[۲۲] بنشاندندی. چون سلطان وقت بتافتی[۲۳]، لباس عاریت چاک کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی[۲۴]. روزی گدایی درآمد و باو گفت: تاکی این رعونت[۲۵]؟ این کهنه درپوش[۲۶] که ترا این کار را[۲۷] می‌باید بود[۲۸].

خودرا با[۲۹] علم برگوی[۳۰] که تقصیر از صدق تست، اگر به کمال بودی، تمامیش[۳۱] مبذول بودی.

[فصل][۳۲] اگر تنبیهی ناگاه[۳۳] در رسد، زینها که[۳۴] یک طرفة العین تأخیر نکنی که هلاک شوی. فرمانی که به وسایط به تو رسد دیگرست[۳۵]، آن را وجوب موسّع[۳۶] خوانند[۳۷].

---

۱) هـ: رخصت //۲) هـ: ازوی //۳) هـ: ـ اقبال بر //۴) هـ: نبود //۵) هـ: چنانک //۶) هـ: ـ و اگر... خود //۷) هـ: اقبال //۸) هـ: بداند. دراصل: بدانسا //۹) هـ: و هردو //۱۰) هـ: ـ بود //۱۱) هـ: ـ بود //۱۲) هـ: بعمل //۱۳) هـ: و آبستن //۱۴) هـ: بخواتمها //۱۵) هـ: فصل //۱۶) هـ: صدق زند //۱۷) هـ: علایق رانبیند //۱۸) هـ: آن //۱۹) هـ: بخاسته //۲۰) هـ: ـ بار //۲۱) هـ: هر روز در ابتداجنیدرا رضی الله عنه //۲۲) هـ: به دوکان //۲۳) هـ: بیافتی //۲۴) هـ: بتافتی //۲۵) هـ: ـ این رعونت //۲۶) هـ: در پوشی //۲۷) هـ: ـ را //۲۸) هـ: + و //۲۹) هـ: ـ با //۳۰) هـ: مگوی //۳۱) هـ: تمامش //۳۲) هـ: فصل //۳۳) هـ: ـ ناگاه //۳۴) هـ: + تا //۳۵) هـ: دیگراست //۳۶) هـ: موسیج //۳۷) هـ: خوانند. در اصل: خوا ند.

Marfat.com

اما آنچه از جلالت کار بتابد، آن را حاکمات وقت [خوانند] [۱]. اگر چندان تاخیر افتد [۲] که کسی مثلا "قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ" برخواند [۳]، بیم [۴] هلاک و حرمان وسبب قطعیت [۵] وهجران بود. زیرا که مثال آن فرمان به واسطه [۶]، چنانکه [۷] [سلطان [۸]] ترا به رسولی بخواند، روا بود که استعدادی [۹] یامهلتی را درو مجال بود. اما آنچه سلطان ترا به خودی خود [۱۰] بخواند، اگر در حال، عین امتثال نکردی، هلاک لازم گردد و هجران ابدی و شقارت سرمدی. اکنون این [۱۱] بشناس در مراقبهٔ خواطر [۱۲]، و در [۱۳] اوقات اذکار [۱۴]، و در [۱۵] روزگارها، که نتوان [۱۶] دانست که کی بود [۱۷] این [۱۸] دعوت. "اَلْوَقْتُ سَیْفٌ [۱۹]" این بود. چون [۲۰] اجابت رود، بلا تاخیر، علایق او [را] [۲۱] به سیف الوقت [۲۲] پی کنند [۲۳]، و اگر تاخیر کند [۲۴] او را پی کنند [۲۵]. "اسْتَجِیبُوا لِلّٰهِ [۲۶]" هلاک پائی در پیش نجات دارد، و این روا بود که گفتیم: "وَلِلرَّسُولِ [۲۷]" نجات بانبی، پای در پیش هلاک دارد [۲۸] [۲۹]. "و ماَاَرْسَلْنَاکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ [۳۰]" اینجا صفت، ولا ابالی آنجا صفت [۳۱]. آنجا خطر [۳۲] [بیشتر] و سود به کمال [تر]، و اینجا سود کمتر و خطر دورتر [۳۳].

ع [۳۴]

از خواب درآمدی چه هنگامی بود؟

فصل [۳۵] ـ بردوام [۳۶] بر ذکر باش و برخدا ثنا می‌گوی. هر شب [پس [۳۷]] بگو: اللهم صل

---

۱) هـ: خوانند // ۲) هـ: کنی // ۳) هـ: بخواند // ۴) هـ: هم // ۵) هـ: ـ و سبب قطعیت // ۶) هـ: به وسایط // ۷) هـ: چنان بود که // ۸) هـ: سلطان // ۹) هـ: + را // ۱۰) هـ: به خودی خود ترا // ۱۱) هـ: آن // ۱۲) از اینجا اضافه بر نسخهٔ آقای هدایت ارشادی، در هر سه نسخهٔ: پ‌ت‌ل نیز ضمن مکتوبات عین القضاة آمده است. // ۱۳) هـ: ـ در // ۱۴) ت: از کار. هـ: اذکار اوقات // ۱۵) پ‌ت: ـ در // ۱۶) هـ: توان // ۱۷) هـ: ـ کی بود // ۱۸) هـ: درین // ۱۹) هـ: + قاطع // ۲۰) هـ: ـ چون // ۲۱) پ‌ت‌ل‌هـ: را // ۲۲) پ‌ت‌ل: وقت // ۲۳) پ‌ت‌ل: کند // ۲۴) پ‌ت: کند // ۲۵) هـ: + والسلام. پ‌ت: ـ او... کنند // ۲۶) قرآن: ۸/۲۴ // ۲۷) قرآن: ۸/۲۴ // ۲۸) پ‌ت: ـ هلاک // ۲۹) ل: ـ و این... دارد. پ‌ت‌ل‌هـ: ـ بانبی // ۳۰) قرآن: ۲۱/۱۰۷ // ۳۱) پ‌ت‌ل: ـ اینجا... صفت. هـ: ابانی // ۳۲) هـ: + بیشتر. پ‌ت‌ل‌هـ: کمال تر // ۳۳) ل: ـ و اینجا ... دورتر // ۳۴) هـ: ع // ۳۵) پ‌ت: ـ فصل. ل: دیگر // ۳۶) هـ: مدام // ۳۷) پ‌ت‌ل‌هـ: پس.

Marfat.com

علی انبیائک والمرسلین ،وملائکتک المقربین ،و اهل طاعتک اجمعین ،من[1] اهل السموات و اهل الارضین ، واخصص من بینهم محمدا " بافضل الصلوة[2] واجزل التسلیم ، یا ارحم الراحمین .پس به رسول[3] ما[4] صلی الله علیه وعلی آله ، صدبار صلوات ده و بگو :اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک . نفعک الله به[5] . والسلام .

۱)پ ت ل :ـ من //۲) پ ت ل ه: الصلوات //۳) ه: بر رسول //۴) ه: محمد . و الحمدلله رب العالمین والصلوات علی نبیه محمدوآله الاکرمین .والحمدلله رب العالمین . تمت رسالة یعزون الملک الوهاب //۵) ت : ...ه .

Marfat.com

هـــو

این وصیتی است که خواجه احمد بن محمد بن محمد الغزالی یکی از دوستان خود را خاصه فرموده است اگرچه فایدهٔ او عام است .

بسم اللـــه الرحمن الرحیم

اَلحمدُلِلهِ رَبِ الْعالمِینَ ، " وَالْعاقبـةُ لِلْمتّقیـنَ " ، " ولاعُـدْوانَ اِلّا عَلَـی الظّالِمیـنَ " . وصلواتُه علیٰ نَبیهِ محمدٍ و آلهِ الْاَکرمینَ . " و ما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُـدُوا اللـهَ مُخلِصیـنَ لَـهُ الدینُ " .

وبعد : خلق‌را ازبرای بندگی آورده اند نه برای دنیاپرستی .فرمان نیست‌که جزبه بندگی مشغول باشند . اگر رخصتی بود یک لحظه به کاری دیگر مشغول بودن ، آن به قدر حاجت و ضرورت بود ، پیشه نشاید گرفتن.رخصتی که خلق خود را از مفتی هوی ستانند دیگر است ، رخصتی که دین متین دهد دیگر .

خلق درآنچه می‌باید راه نمی‌برند ، راه به خدای تعالی می‌باید رفت ، و تانروی نرسی ، واگر نرسی الی الابد حسرت برحسرت بود . " فَمَنْ شاءَ اتّخَـذَ اِلیٰ رَبهِ سَبیلاً " . آدم صفـی صلی الله علیه راه به هزار سال رفت ، ترا بدین عمر کوتاه می‌باید رفت ، و تـو چنین غافل و به اغیار مشغول .

ای عزیز من ! به جان و دل شنو و از فرق تا قدم همه سمع گرد که بس عزیز سخنیست نصیب تو از قسمت ازل . این قدر عمر است زیاده نخواهد شد ، و چون مرا کدرد رحمتی نتواند بود . اکنون تو مخیری ، به هرچه خواهی صرف کن که حسرت برو که بی واسطـه این سوال نکنند که : "عُمْـرَکَ فیمَ اَفْنَیْـتَ " ؟ در خبر است که رسول ــ صلی الله علیه وآله ــ فرموده : " لابُـدَّ لِلْعاقِلِ مِنْ اَرْبَـعِ ساعاتٍ : ساعةٌ یُناجی فیها رَبَّهُ ، و ساعةٌ یُحاسِبُ فیها نَفْسَهُ ، و ساعةٌ یُدَبِّرُ فیها مَعیشَتَـهُ ، و ساعةٌ یَتَمَتَّعُ فی غَیْرِ مُحَرَّمٍ " .

ای عزیز من ! چنانکه در درون آدمی چیزی است کەزنده به نان و آب بود ،و چیزی است که هم زنده به ذکر خدای تعالی بود ، ارت می درباید ــ "اَنْتُـمُ الْفُـقَراءُ اِلَی اللهِ " . و همین حقیقت بود که به داود ــ عَلیٰ نَبینا و علیه السلام ــ گفت : " اَنا بِـکَ اَللازِمُ فَالْـزَمْ بِـکَ " . چارهٔ بیچارگی تومنم ، ترا از چه چیزی گزیر است الّا از من .

ای عزیز من ! مرگ چون بیاید ،ترا با خود هیچ چیزی نیاورد ،و به تو هیچ ندهد ، از تو خواهد و از تو ستاند . هرجان که در روزگار دراز به جمال ذکر منور شده باشد و از آفات

Marfat.com

علایق مخلص شده بود، چون طبل باز "اِرْجِعی" فرو کوبند، و به دست ملک الموت درِ قفص برکشند ــ او مرغ شده است، پروبال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفص غنیمت شمرد. اما هر جان که او اسیر شهوات و بستهٔ آمال و اَمانی و بندهٔ حب الدنیا بود، اوخر لنک است نه مرغ پرواز. و بدانگه چهار دیوار اصطبل بر بَهیمه افتد، اونه مرغ شود و نه پر یابد.

ای عزیز من! این مرغ جان عجب مرغیست، او را بی پر آورده اند. پرو بال در دام ذکر و حضور خواهد یافت. چون به قوادم و خوافی مستظهر گشت، به قفص متبرم شود و خلاص را مغتنم شود، چنانکه در خبرست: "اَلْمَوْتُ غَنیمَةٌ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ".

ای عزیز من! پندار که همهٔ جهان آن تست و هر که در وجود است ترا سجود می‌کنند و هزار سال عمرت بود، آنگه چه و آخر چه؟. نوح ــ علی نبینا و علیه السلام ــ هزار سال کم پنجاه سال خلق را دعوت کرد، چندین هزار سالست تا بمرد و در زیر خاک شد. سید الاَولین و الاخرین محمد رسول الله ــ صلی الله علیه و آله ــ قرآن قِدم وا زو می‌گوید: "اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ، کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ".

اگر آن سری که "لَعَمْرُک" تاج اوست در زیر خاک کشیم، دیگری را بر روی زمین چون بگذاریم؟ "سبحانَ مَن تَعزَزَ بِالقدرةِ و قَهَّرَ العبادَ بِالْموتِ" حقست، چون مرگ لابدست، استعداد ضروری بود.

ای عزیز من! رسول ــ صلی الله علیه و آله ــ گفته است: "اِنَّ الْمَلائِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَها لِطالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِما یَصْنَعُ".

استاد ابوعلی دقّاق ــ رضی الله عنه ــ گفته است: "چون طالب علم را پر گسترند، طالب معلوم را چون خدمت کنند"؟

خاصیت آدمی طلب خدای تعالی است و یافت او، دیگر هیچ چیز خاصیت او نیست. "فِطْرَةَ اللهِ" است. اِحیاءالموتی معجزهٔ عیسی است بر کافران، و عصای موسی معجزهٔ اوست بر بنی اسرائیل. و اِنشقاق القمر معجزهٔ محمد است ــ علیه الصلاة والسلام ــ بر کافران. اما آدمی معجز و برهان ربوبیت است برملاءاعلی. زیرا که چون این ندا در داد که: "اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً"، ایشان گفتند: "اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِکُ الدِّماءَ"؟ پس کنایهٔ ربوبیت از کمال عنایت که در حق [او] بود این بود که: "اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ". پس آدم غریب آوردهٔ عنایت بود برعلم اسرافیل و

خلق از آدم می‌دانند، ابلیس خود پوستین او برآن کرد: "وَخَلَقْتَهُ

Marfat.com

مِنْ طِینٍ " .از دل آدمی که خبر دارد و ازجانش که خبر دارد ؟امانت خود غیب غیبست ، اما این متاع البیت در راه هر مجاهده و سلوک به تونمایندکه این همه نه درکلان غیره اند . جمال به هر کس ننمایند و تا از آفـــــاق و انپردازد به این نرسد . "سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ و فِی اَنْفُسِهِمْ" . اول عنایت ربوبیه جلال اشراق را درین پرده که: " و اَشْرَقَتِ الْاَرضُ بِنورِ رَبِها " به دیدهٔ آن گدا فرستد تا در آن تاوش دیده بیاود که: " اَلْمُؤْمِـــنُ یَنْظُرُ [بنور] اللهِ" . پس بمن (؟) بمن مشاطه وار آیات برو عرض کردن گیرد . و آیات در عالم فصل ارائت بود نه درعالم عدل روٴیت ، و این سرّی بزرگست .

چون ار آفاق وا پردارد " وَفِی اَنْفُسِهِمْ " ، متاع البیت او برو عرض کند ، در مبادی آن عرض ، اگر " کُلٌّ لِسانَهُ " میزبانی نکند ، هم "اَنَا الْحَق" گوید و "سبحانی" . زیرا که آن انورا غیبست ، و نه از جنس آن متاعست که او دیده است .

ای عزیز من ! دریغی بود که روزگار عزیز در سرکاری کنی که آن بنماند ، و چیز عجایبی که ترانهاده اند از تو فوت شود . "فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِن قُرَّةِ اَعْیُنٍ" . اگر آنچه برای دوستان نهاده اند بر تو بیان شود ، هرگز فراغت نان و آب نیابی .

ای جوانمرد ! نُزلی که: " یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ "را افکنده است در ازل آزال ، کم از مراتبه آبد نبود تا استیفا به کمال بود . کس ازعزت وقت بر سر نیست ، به غیری چون مشغول توان بود ؟ هر درونی که از خطر کار خبری ندارد ، بیم بود که آن به درون آدمیست کد: " اَلْحَزْمُ سوءُ الظَنِ " . آن ایمان ویقین هر جا که بود خود کار خود کند ، اما خلق را از ایمان خبری نیست . شنیده اند ، ندیده اند و نچشیده اند . اما مجرد تجویز و احتمال و امکان کفایت بود عاقل را تا راه احتیاط رود . اما آن قدر خود هم نیست این خلق را ، چنانکه آنچه می باید گم کرده اند ، گم کردن را هم گم کرده اند ، و با آن همه وار یابند کارهست . "نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ" .

ای عزیز من ! به دوام ذکر مشغول باش که همهٔ سعادتها آنجا یافته اند انبیا و اولیا ... علیهم السلام ــ ، تا تو نیز گم کردن را واریابی . پس گم کرده را واریابی . ... را بیابی والسلام .

ابوبکر کتّانی حضرت رسول را ــ صلی الله علیه و آله ــ بخواب دید .گفت: چه کند تا دلم به نمیرد؟ گفت: هر روز صد بار بگوی: یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا لا اله الا انت یا امروز که دلها بمیرد و دل تو به نمیرد . هر روز درس بتصبر بکن .

و معروف کرخی گفته است: هر که هر روز هفت بار بگوید: فَاِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللهُ ،لا اِلهَ اِلّا هُوَ ،عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ ، وَ هُوَ رَبُّ الْعَرشِ الْعَظیمِ " ، خدای تعالی او را از جمله

Marfat.com

اولیاء بنویسد .

ای عزیز من! کم ازآن نبود که در شبانروزی یک ساعت بـــدو مشغول باشی ، اگر همگی روزگار خود فرا کار ندهـی ، باری در صلح گشاده داشتن شرط کار است .

ایزد تعالی دل آن عزیز را مهبط انوار و منزل اسرار گرداناد ، و از آفات روزگار و غفلات دور دارد ، تا جلیة الحق به عین الیقین ببیند و به نهایت کار رسد . بمَنّهِ وجودِه .

Marfat.com

تعليقـــــات

Marfat.com

ص۱ ،س ۱۲ــ"لیس . . . بالتمنی" .حدیث نبوی است . رک : کیمیای سعادت ، ص۶۹۸ : " ورسول ــ صلوات الله علیه ــ گفت : کار دین به آرزو راست نیاید" . کشف الاسرار ، ۵۷۲/۱ و ۷۰۲/۲ : "لیس الدین بالتمنی ولابالتحلی" .

ص۱ ، س ۱۳ــ دیموم : بیابان و صحرای بی آب و علف .

ص۱ ، س ۲۱ــ "باعشق . . . منم" . مصرعی است از یک رباعی از احمد غزالی که در سوانح ، ص۵۳ ، و عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ، و ریاض العارفین ، ص۵۹ ، و طرائق الحقائق ، ۵۴۷/۲ ، آمده است ، وهمین رباعی را به گونه ای دیگر ، صاحب مجالس العشاق ، در ص۶۳ ، از احمد غزالی ذکر کرده است :

شمعی ست رخ خوب تو ، پراونه منم — با عشق تو خویش ،وزتو بیگانه منم
هر زلف تو سلسله ست و دیوانه منم — هر لعل شراب ناب پیمانه منم

ص۲ ، س ۲ــ۳ــ " من . . . العالمین" . حدیث نبوی است .رک : رساله‌ٔ قشیری ، باب رؤیاالقوم ، ص۱۹۷ : " وحکی عن ابی عبدالله بن خفیف انه قال : رایت رسول الله ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ فی المنام کانه قال لی : من عرف طریقا الی الله تعالی سلکه ثم رجع عنه ، عذبه الله تعالی عذابا لم یعذبه احدا من العالمین" . رک : ترجمه‌ٔ رساله‌ٔ قشیریه ، ص۷۱۹ : " شیخ با عبدالله خفیف گوید :
رسول را ــ صلی الله علیه وسلم ــ به خواب دیدم که مرا گفت که : هر آنکس که راهی بشناسد به‌خدای عز وجل ، پس ازآن راه باز گردد ، حق تعالی او را عذاب کند که هیچکس رااز عالمیان چنان عذاب نکند" .و نیز ،رجوع شود به : کشف الاسرار ، ۱۹۸/۲ . تذکرة الاولیاء ، ص۵۷۴ .

ص۲ ، س ۶ــ استیناف : از سر گرفتن .

ص۲ ، س ۱۰ــ استرواح : آسایش جستن ، آرمیدن . (نفیسی) .

ص۴ ، س ۲ــ استدراج : نزدیک گردانیدن چیزی به تدریج ، فریب دادن ، گرفت کردن بنده را اندک اندک و هلاک ساختن وی را ناگاه به یکبار . (نفیسی) .

ص۴ ، س ۵ ــ "ان . . . بخواتیمها" . حدیث نبوی است که به صورت : "انما الاعمال بالخواتیم" ، آمده است . رک : بخاری ، قدر ۵ . ترمذی ، قدر ۴ . مسند احمد حنبل ، ۳۳۵/۵ .

ص۴ ، س ۱۱ــ جنید ــ ابوالقاسم جنید بغدادی ملقب به "سید الطائفه" ، و خواهر زاده‌ٔ

Marfat.com

سری سقطی ، و متوفای ۸ــ ۲۹۷ هـ ق و مدفون در مقبرهٔ شونیزیهٔ بغداد جنب قبرخالش سری . امام محمد غزالی درمکاشفة القلوب ، ص۳۲ ، حکایتی از جنید نزدیک به حکایت متن به این صورت می‌آورد : "وکان الجنید یأتی الی السوق فی بدایة امره ،فیفتح حانوته فیدخله ویسبل الستر فیصلی اربعمائة رکعة ، ثم یرجع الی بیته" .

ص۴ ، س ۱۴ــ رعونت : خودبینی ، خود خواهی ، خود آرائی . (معین) .

ص۴ ، س ۱۸ــ وجوب موسع : " در مقابل واجب مضیق است . اگر زمان رادخلی درمامور به باشد موقت است ، واگر نباشد غیر موقت است " .رک : فرهنگ علوم ، ص۵۷۳ . لغت نامه: " واجب به اعتباروقت آن دو قسم است : واجب مضیق و واجب موسع . اگر زمان واجب ، زائد برآن باشد ، واجب موسع نامیده می‌شود ،مانند نماز ظهر که وقتش از ظهر است تا غروب .

ص۵ ، س ۲ــ "قل . . . احد" . قرآن : ۱۱۲/۲ : " بگو اوست خدای یگانه" .

ص۵ ، س ۷ــ "الوقت . . . قاطع" . کلام مشایخ است که تمامش این است : " الوقت سیف قاطع" . رک : رسالهٔ قشیریه ، باب تفسیر الفاظ ، ص۳۴ . کشف المحجوب ، ص ۴۸۲ . کشف الخفاء ، ۳۴۲/۲ . تذکرة الاولیاء ، ص۲۵۴ .

ص۵ ، س ۹ــ ۱۰ "استجیبوا . . . للرسول" . قرآن : ۲۴/۸ : " اجابت کنید مرخدا و مر رسول را" .

ص ۵ ، س ۱۱ــ "وما . . . للعالمین" .قرآن : ۱۰۷/۲۱ : " و نفرستادیم ترا مگر رحمتی برعالمیان را" .

ص۷ ، س۵ ــ "والعاقبة للمتقین" . قرآن : ۱۲۶/۷ : " وانجام کار از برای پرهیز کاران است" .

ص۷ ،س ۵ ــ "ولا . . . الظالمین" .قرآن : ۱۹۰/۲ : "پس نیست تعدی مگر بر ستمکاران" .

ص۷ ، س ۶ــ۷ــ " وما . . . الدین" . قرآن : ۵/۹۸ : " و فرموده شدند مگر تا بپرستند خدا را خالص دارندگان برای اودین را" .

ص۷ ،س ۱۳ــ "فمن . . . سبیلا" . قرآن : ۱۹/۷۳ : " پس هر که خواهد برای خود سوی پروردگارش راهی" .

ص۷ ، س ۱۹ــ "عمرک . . . افنیت" . قسمتی از حدیث قدسی است که عباس است : " عبدی طهرت منظرالخلق ستین سنة ، هل طهرت منظری ساعة . فبم أفنیت عمرک" . رک : رسالهٔ عینیه ، ص۱۳ . و در کتاب بحر العقول ، ص۵۶ به این صورت آمده : " وقال صلی الله علیه و آله و سلم : اذا کان یوم القیامة لم تزل قدما عبد حتی یسأل عن أربع :

Marfat.com

عن عمره فیم أفناه . . . " . و در اصول کافی ، باب ذم دنیا ، ۲۰۸/۱ از نصایح لقمان حکیم . وابونعیم در حلیة الاولیاء ، ۷۳/۸، به صورت : " قال رسول الله (ص) : یابن آدم ! عُمْرُکَ فیما أفْنَیْتَهُ . . . " آورده است .

ص۷ ، س ۲۰ـ۲۱ـ "لابد . . . محرم " . حدیث نبوی است .رک : قوت القلوب ، ۱۸۴/۱ و احیاء علوم الدین ، ۲۸/۲ و ۳۴۴/۴ ، و کشف الاسرار ، ۳۸۰/۱ که‌به صورت : "وعلی العاقل ان یکون له اربع ساعات . ساعة یناجی فیهاربه عزوجل ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یفکرفی صنع الله عزوجل ، و ساعة یخلوفیها للمطعم والمشرب ، فان فی هذه الساعة عوناله علی بقیة الساعات " ، و در حلیة الاولیاء ، ۱۸/۱ ، ۱۶۷ به صورت : " وعلی العاقل مالم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون له ساعات ، ساعة یناجی فیهاربه تعالی ، و ساعة یحاسب فیهانفسه ، و ساعة یفکرفی صنع الله تعالی ، و ساعة یخلوفیها بحاجته من المطعم و المشرب " ،آمده است . و نیز رجوع شود به : کشف الاسرار ، ۵۶۰/۳ که ترجمهٔ حدیث را به فارسی چنین آورده : " ود ر خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش در آن طلب کند و روزگار خویش به آن بیاراید . ساعتی که در آن حساب خویش کند و اعمال و احوال خود سنجد ، و ساعتی که وی را در آن باحق رازی بود و نیازی نماید ، و ساعتی که در آن تدبر معاش خویش به جای آرد ، و ساعتی که در مناجات و بآنچه او را دادند از دنیا بیاساید[۶] . و در کتاب لقمان حکیم ، ص ۷۶ ضمن وصایای لقمان چنین آمده : "یابنی ! لاینبغی للعاقل ان یخلی نفسه من اربعة اوقات . فوقت منهایناجی ربه ، ووقت یحاسب فیه نفسه ، ووقت یکسب فیه معاشه ، و وقت یخلی فیه بین نفسه و بین لذتها یستعین‌بذلک علی سائر الاوقات " . ابونجیب سهروردی در آداب المریدین ، نسخهٔ خطی ، برگ ۲۶۸ آن را به صورت زیر از علی بن ابی طالب نقل می‌کند : "قال علی کرم الله وجهه : ینبغی للمومن ان یکون له اربع ساعات من النهار . ساعة یناجی فیهاربه ،و ساعة تحاسب فیها نفسه ،و ساعة یأتی‌فیهاالعلماء الدین یبصرونه بامرالله وینصحونه ، و ساعة یخلی بین نفسه ولذاتها فیما یحل ویجمل " . ودر کتاب تحف العقول ،ص۲۰۱ ،از قول علی بن ابی طالب چنین روایت شده : " ان للمؤمن ثلاث ساعات : فساعة یناجی فیهاربه ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذاتها فیما یحل و یجمل " . و در ص ۴۳۳ ، ضمن کلمات موسی بن جعفر چنین آمده : " اجتهدوافی ان یکون زمانکم اربع ساعات : ساعة لمناجات الله ، و ساعة لامر المعاش ، و ساعة لمعاشرة الاخوان و الثقات الذین یعرّفونکم عیوبکم و یخلصون لکم فی الباطن ، و ساعة تخلون فیها للذاتکم فی غیر محرّم " . و در امالی طوسی ، ۱۵۳/۲ ،

Marfat.com

جزو وصایای پیامبر خطاب به ابوذر به نقل از صحف ابراهیم دیده می‌شود.

ص۷، س ۲۳ـ "انتم . . . الله". قرآن: ۱۵/۳۵: "شمائید محتاجان به سوی خدا".

ص۷، س ۲۴ـ ۲۵ـ "انا . . . بدک". حدیث قدسی است. رک: قوت القلوب، ۴۹۷/۱: "وفی بعض کتب الله تعالی: یابن آدم! انا بدک اللازم فلاتوثر علی نامنه بد". و در کشف الاسرار، ۱۱۲/۱، ۲۵۰ به صورت: "یا ابن آدم! انا بدّک لازم فاعمل لبدک، کل الناس لک منهم بدّ ولیس منی بدّ". و در ۸۷/۶ مطابق با متن. و در مرصاد العباد، ص۱۴۳، و مصباح الهدایه، ص ۷۱، مطابق با متن. رک: کیمیای سعادت، ص ۵۵: "چارهٔ تومنم، و سروکار تو با منست، یک ساعت از ذکر من غافل مباش".

ص۸، س ۱ـ ارجعی. قرآن: ۲۸/۸۹: "بازگرد".

ص۸، س ۷ـ فوادم: پرهای درشت. خوافی: پرهای ریز.

ص۸، س ۸ـ "الموت . . . مؤمن". حدیث نبوی است که به صورت: "الموت تحفة لکل مسلم"، در رسالهٔ قشیری، باب تصوف، ص۱۳۸، دیده می‌شود و به صورت: "تحفة المومن الموت"، در حلیة الاولیاء، ۱۸۵/۸، کشف الاسرار، ۳۲۳/۲، و احیاء علوم الدین، ۳۸۲/۴، و ترجمهٔ آن در کیمیای سعادت، ص۷۶: "مرگ تحفه و هدیهٔ مومن است"، آمده است. و نیز رجوع شود به: کشف الخفاء ۲۹۰/۲، واللالی المصنوعه، ۳۶۰/۲، و جامع الصغیر، ص۱۱۷.

ص۸، س ۹ـ۱۶ـ "پندار . . . ضروری بود". این قسمت عینا درتحفة الملوک محمد غزالی، ص۲۵۸ چنین آمده: "بدان که دنیا برگذر است . . . سبحان من تعزبالقدرة و قهرالعباد بالموت . . . رسول علیه السلام گفت خدای تعالی می‌فرماید که: اُمتان مت فهم الخالدون، کل نفس ذائقة الموت. یا محمد! آن سری که لعمرک تاج سزاوست درخاک کنیم و کاس مرگ بچشانیم، تراو دیگری را بر روی زمین جون نگذاریم. ای عزیز من! نوح علیه السلام هزار واند سال نزیست و چندین هزار سال است که بمرد و در خاک است. . . دنیاست، همه به هزار سال ترا سجده می‌کنند. آخر چه؟ چون باید مرد . . .

ص۸، س ۱۳ـ "افان . . . الموت". قرآن: ۳۴/۲۱: "آیا پس اگر بمیری تو پس ایشان جاودانیانند. هر تنی چشندهٔ مرگست".

ص۸، س ۱۴ـ لعمرک: سوگند بجان تو.

ص۸، س ۱۷ـ۱۸ـ "ان . . . یصنع". حدیث نبوی است. رک: ابوداود، علم ۱. ترمذی، علم ۱۹. نسائی، طهارت ۱۱۲. ابن ماجه، مقدمه ۱۷. مسند احمد بن حنبل، ۲۳۹/۲. جامع صغیر، ص۷۶. فیض القدیر، ۳۹۲/۲. کنوز الحقائق، ۶۶/۱. احیاء علوم الدین،

Marfat.com

۸/۱. ترجمهٔ احیاء علوم الدین، ۴۱/۱: " فریشتگان پَربنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان ". امثال و حکم، ۲۸۹/۱: " فرشتگان در پیش دانش آموزان فروتن باشند ". و در امالی صدوق، ص۶۰، به جای: " رضا بما یصنع "، آمده: "رضی به". ص۸، س ۱۹ــ ابوعلی دقاق: حسن بن محمد بن دقاق نیشابوری، از عرفای مشهور قرن چهارم هجری و متوفای ۴۰۵ و مدفون در نیشابور. برای شرح حال او رجوع شود به: کشف المحجوب، ص۲۰۴. امالی انصاری، ص۵۳۸. تذکرة الاولیاء ص۶۴۶. نفحات الانس، ص۲۹۱. نامهٔ دانشوران، ۲۱۸/۲.

ص۸، س ۱۹ــ ۲۰ــ "چون . . . کنند". این کلام ابوعلی دقاق، عیناً در تذکرة الاولیاء، ص۶۵۵ باین صورت دیده می‌شود: " اگر ملایکه طالب علم را پَر بگسترانند، آن که طالب معلوم بود خود چگونه بود ".

ص۸، س ۲۲ــ " فطرة الله ". قرآن: ۳۰/۳۰: " آفرینش خدا را ".

ص۸، س ۲۵ــ۲۷ــ "انی . . . تعلمون ". قرآن: ۲۹/۲: " به درستی که من پدید آرنده‌ام در زمین خلیفه ای. گفتند آیا می‌آفرینی در آن کسی راکه افساد کند در آن وبریزد خونها را؟ . . . من می‌دانم آنچه را نمی‌دانید ".

ص۸ــ۹، س ۲۹ــ " خلقته . . . طین ". قرآن: ۱۴/۷: " و آفریدی او را از گل ظلمانی ".

ص۹، س ۳ــ۴ــ "سنریهم . . . انفسهم ". قرآن: ۵۳/۴۱: " به زودی می‌نمائیم ایشان را آیتهای خود درآفاق و در خودهاشان ".

ص۹، س ۴ــ ۵ ــ "واشرقت . . . ربها ". قرآن: ۶۷/۳۹: " و روشن شد زمین به نور پروردگارش ".

ص۹، س ۵ ــ ۶ــ " المومن . . . الله ". حدیث نبوی است که تمامش اینست: " اتقوا فراسة المومن، فانه ینظر بنورالله ". رک: ترمذی، تفسیر سوره، ۶/۱۵. الرعایة لحقوق الله، ص ۱۱۱. قوت القلوب، ۲۴۱/۱. رسالهٔ قشیری، باب فراست، ص ۱۱۵. حلیة الاولیاء، ۲۸۲/۱. کشف الاسرار، ۵۸/۱. جامع صغیر، ص۹.

ص۹، س ۹ــ " کل لسانه ". سست شد زبان‌او و درماند از ادای کلام. (نفیسی).

ص۹، س ۹ــ اناالحق: کلام معروف حلاج. سبحانی ما اعظم شانی. سخن بایزید بسطامی.

ص۹، س ۱۲ــ "فلا . . . اعین ". قرآن: " ۱۷/۳۲: " پس نمی‌داند نفسی آنچه پنهان کرده شد برای ایشان از آسایش چشمها ".

ص۹، س ۱۴ــ نزل: روزی، رزق، آنچه که قبل ازطعام پیش مهمان نهند.

ص۹، س ۱۴ــ "یحبهم . . . یحبونه". قرآن: ۶۰/۵: " دوست دارد ایشان را، و دوست

Marfat.com

دارند او را".

ص۹، س ۱۴ـ ازل آزال. آزال جمع ازل است. ازل: بی ابتدا. آزال: جاوید. ازل آزال: همیشه و جاوید. (نفیسی). ازل آزال: امتداد ظهور معنی است با صور اسماء و صفات به اعتبار سقوط اضافات". (معین).

ص۹، س ۱۵ـ استیفا: طلب تمام چیزی را کردن.

ص۹، س ۱۷ـ "الحزم... الظن". این جمله در مجمع الامثال، ۲۰۸/۱، و النهایة، ۱۶۳/۳، مثل شمرده شده، و صاحب مجمع الامثال آن را از کلمات اکثم بن صیفی روایت می‌کند. اما در انوار الربیع، ۶۱/۲، حدیث نبوی آمده است. و در مآخذ زیر، بدون قید حدیث و یا مثل، دیده می‌شود: مرصاد العباد، ص۲۹. التوسل الی الترسل، ص ۳۴۵. مکتوبات مولوی، ص۱۳۷. و نیز رجوع شود به: الاسرار المرفوعه، ص۱۶۹. فیض القدیر، ۴۱۲/۳. و در تحف العقول، ص۷۷، ضمن وصیت علی بن ابی طالب به فرزندش حسن، با قید: "وقدیقال"، آمده است: "من الحزم سوء الظن". و در فرائد الادب (ملحق به المنجد)، ص۹۸۰، به صورت: "الحزم سوء الظن بالناس"، دیده می‌شود. و در امثال و حکم، ۲۴۲/۱، به نقل از العراضه آمده است: "استوار کاری و دور اندیشی دربد گمانی باشد"، و در ۹۹۴/۲، به صورت: "سوء الظن من الحزم"، از علی بن ابی طالب، آورده شده است.

ص۹، س ۲۱ـ "نسوا... فنسیهم". قرآن: ۶۷/۹: "فراموش کردند خدا را، پس فراموش کردشان".

ص۹، س ۲۵ـ ابوبکر کتانی ـ از مشایخ صوفیه که به صحبت جنید و ابو سعید خراز رسید و مجاورت حرم را اختیار کرد. برای شرح احوال او، رجوع شود به: حلیة الاولیاء، ۳۵۷/۱۰. طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص۳۷۳. امالی انصاری، ص۳۶۷. تذکرة الاولیاء، ص۵۶۴. نفحات الانس، ص۱۷۷.

ص۹، س ۲۶ـ "یاحی... انت". حدیث نبوی است. رک: امالی انصاری، ص ۳۷. تذکرة الاولیاء، ص۵۶۷. مجموعهٔ رسایل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۹۰ـ۱۹۱. نفحات الانس، ص ۱۷۸. و رؤیای ابوبکر کتانی نیز در مآخذ یاد شده، آمده است.

ص۹، س ۲۸ـ معروف کرخی ـ ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی، صوفی، ۱۰۰ـ۲۰۱، و مدفون در شونیزیهٔ کرخ بغداد.

ص۹، س ۲۸ـ۲۹ـ "فان... العظیم". قرآن: ۱۳۱/۹: "پس اگر اعراض کنند، پس بگو بس است مرا خدا، نیست خدائی مگر او، بر او توکل کردم، و او است پروردگار عرش

Marfat.com

بزرگ [illegible] ستور العمل معروف ،در مآخذ ذیل از اویاد شده است : احیاء علوم الدین ، ۲۵۸/۱ . قوت القلوب ، ۲۰/۱ ـ ۲۱ ، اما در ۱۹/۱ ، از پیامبر آمده است .

Marfat.com

فهارس

	صفحه
۱ــ فهرست آیات قرآنی .	۱۹
۲ــ فهرست احادیث قدسی .	۲۰
۳ــ فهرست احادیث نبوی .	۲۰
۴ــ فهرست کلام مشایخ و برزگان .	۲۱
۵ ــ فهرست مصراعها .	۲۱
۶ــ فهرست لغات و اصطلاحات .	۲۲ــ ۲۳
۷ ــ فهرست اشخاص .	۲۴

Marfat.com

فهرست آیات قرآنی

	صفحه
ارجعی .	۸
استجیبو الله وللرسول .	۵
افان مت فهم الخالدون ، کل نفس ذائقة الموت .	۸
انتم الفقراء الی الله .	۷
انی جا عل فی الارض خلیفة ، قالوا اتجعل فیهامن یفسد فیها و یفسک الدماء قال انی اعلم مالا تعلمون .	۸
سنریهم آیاتنافی الافاق و فی انفسهم .	۹
فان تولوا فقل حسبی الله لااله الاهو علیه توکلت و هورب العرش العظیم .	۹
فطرة الله .	۸
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین .	۹
فمن شاء اتخذالی ربه سبیلا .	۷
قل هوالله احد .	۵
واشرقت الارض بنور ربها .	۹
والعاقبة للمتقین .	۷
وخلقته من طین .	۸—۹
ولاعدوان الاعلی الظالمین .	۷
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین .	۵
و ما امروا الالیعبد وا الله مخلصین له الدین .	۷
نسوا الله فنسیهم .	۹
یحبهم ویحبونه .	۹

Marfat.com

فهرست احادیث قدسی

انابدک اللازم فالزم بدک . ۷
عمرک فیم افنیت ؟ ۷

فهرست احادیث نبوی

ان الامور بخواتیمها . ۴
ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بمایصنع . ۸
لیس الدین بالتمنی . ۱
من عرف طریقا الی الله فسلکه ثم ترکه عذبه الله عذابا لایعذبه احدا من العالمین . ۲
الموت غنیمة لکل مؤمن . ۸
المومن ینظر بنور الله . ۹
یاحی یا قیوم یا لااله الاانت . ۹

Marfat.com

فهرست کلام مشایخ وبزرگان

		صفحه
انا الحق .	حلاج	۹
بر آن کس می‌گرییم که او را در راه‌قطعی افتد .	فرشتگان	۲
چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند .	ابوعلی دقاق	۸
الحزم سوء الظن .	محمد (ص) ، اکثم بن صیفی	۹
سبحانی .	بایزید	۹
لابد للعاقل من اربع ساعات : ساعة یناجی فیهاربه ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یدبرفیها معیشته ، وساعة یتمتع فی غیر محـــرم .	لقمان حکیم ، محمد (ص) ، علی بن ابی طالب	۷
الوقت سیف .	کلام مشایخ	۵

فهرست مصراعها

از خواب درآمدی چه هنگامی بود .	۵
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم .	۱
هزار سال به امید تو توانم بود .	۳

Marfat.com

فهرست لغات واصطلاحات

آلایش: ۴
ازل آزال: ۹
استدراج: ۴
استرواح: ۲
استیفا: ۹
استیناف: ۲
افق غیب: ۸
بام دل: ۲
تاوش: ۲
تفرید: ۲
تقدیر: ۱
جان و جهان: ۱
جلال اشراق: ۹
جلالت کار: ۵
جلیة الحق: ۱۰
جمال ذکر: ۸
جوال شیطان: ۴
چهل بار: ۲ــ وضو: ۳
حدثان: ۱
حرمان: ۵
خوافی: ۸
خویش کار: ۱
دیموم وصال قدم: ۱
دین متین: ۷
ذکر قدسی: ۲
رخصت: ۲، ۴، ۷
رعونت: ۴
زوال عدل: ۱
زینهار: ۴
سرا پردهٔ تمنی: ۱
طرفة العین: ۳، ۴
عالم عدل: ۹ــ فصل: ۹
عزت وقت: ۹
عزل حجب: ۱
عزیز من: ۷، ۸، ۹، ۱۰
عنایت ربوبیت: ۹
فرادریا: ۴ــ کار: ۱۰
قسمت ازل: ۷
قطع: ۲
قطعیت: ۵
قوادم: ۸
کرم ولایت: ۱
کشف کرم: ۱
کنایهٔ ربوبیت: ۸
لباس حقیقت: ۴ــ عاریت: ۴
متاع البیت: ۸
مشاطه وار: ۹
مصالح فکری: ۱
ملاء اعلی: ۸
مواکب دولت: ۳
موج صدق: ۴
ناحواست: ۲
ناخواندگان: ۲
نزل: ۹

Marfat.com

واسطه: ۵، ۷. وسایط: ۴

وجوب موسع: ۴

ورق اقبال: ۴

وعد کریم: ۲

وقت. حاکمات وقت: ۵ ــ سلطان: ۴ ــ عزت: ۹

ولایت تمنی: ۱ــ زبان: ۲ــ فضل: ۱

Marfat.com

فهرست اعلام اشخاص

آدم : ۷
ابلیس ۸
ابوبکر کتانی : ۹
ابوعلی دقاق : ۸
اسرافیل : ۸
جنید (ابوالقاسم) : ۴
داود (پیامبر) : ۷
رسول : ← محمد (ص)
عیسی بن مریم : ۸
غزالی (احمد) : ۱، ۷
محمد (ص) : ۱، ۲، ۶، ۷، ۸، ۹،
معروف کرخی : ۹
موسی (پیامبر) : ۸
مهتر : ← محمد (ص)
میکائیل : ۸
نوح (پیامبر) : ۸

Marfat.com

مقالهٔ روح*

حضرت امام احمد غزالی فرماید که روح هست نیست نمایست ، هرکسی بدو راه نبرد[1] . و سلطان قاهر[2] و متصرف ویست[3] ، و قالب بیچارهٔ ویست[4] . هرچه بیند از قالب بیند[5] و قالب ازو بی خبر. عالَم با قَیّوم همین مثلست[6] و همین مقصود[7] .که قیّوم عالَم ، هست نیست نمایست در حق اکثر خلق عالَم[8] ، که هیچ ذره را از ذرات عالَم ، قوام وجود[9] نیست به خود ،بل به قیوم[10] وی است ،و قیوم هر چیزی به ضرورت باوی[11] باشد ،و حقیقت وجود وی راباشد[12] .مقوّم از وی برسبیل[13] : " وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ[14] " این بود ، لیکن هرکسی معیت را نداند الا[15] جسم با جسم ، یا معیت عرض با جسم ، یا معیت عرض با عرض .و این هر سه در حق قیوم[16] محال بود . و این معیت فهم نتواند کرد .و معیت قیوم[17] ،معیت[18] قسم رابع است ، بلکه معیت به حقیقت اینست ، و این[19] هست نیست نمایست که[20] این معیت نشناسد[21] قیوم را می‌جویند و باز نمی‌یابند . و ماهی[22] که در دریا غرق آبست ، آب را می‌جوید ولی نمی‌یابد . و کسانی که این معیت را بشناختند ،خود را می‌جویند و باز نمی‌یابند که همه خلق را می‌بینند و می‌گویند نر[23] [ی] فی الوجود الا القیوم . پس ماکیستیم و کجائیم ؟ و بسیار فرق بود میان کسانی که وی را جویند و نیابند ، و میان کسانی که خود را جویند و نیابند . بلکه عین وی هستی به حقیقت می‌طلبد و نمی‌یابد . والله اعلم بالصواب . تم .

---

۱) نفحات : که کس را بدو راه نبود //۲) نفحات : و قاهر//۳) نفحات : وی بود //۴) نفحات : اسیر و بیچارهٔ ویست //۵) نفحات : هرچه بینند از قالب بینند //۶)نفحات : کل عالم‌را باقیوم عالم همین مثال است //۷)نفحات : ــ و همین مقصود //۸)نفحات : ــ در حق اکثر خلق عالم //۹) نفحات : و وجود //۱۰) نفحات : بقیومی //۱۱) نفحات : + بهم //۱۲) نفحات : باو و وجود //۱۳) نفحات : + عاریت بود// ۱۴) قرآن : ۴/۵۷ //۱۵) نفحات : ولیکن کسی که معیت نداندالا معیت //۱۶)نفحات : + عالم //۱۷)نفحات : قیومیت //۱۸) نفحات : ــ معیت //۱۹) نفحات : + نیز //۲۰) نفحات : کسانیکه //۲۱) نفحات : نشاسند //۲۲) از اینجا به بعد در نفحات نیامده //۲۳) در اصل : نیز

* ــ این مقالــه‌فقط در نسخهٔ هدایت ارشادی آمده است ، اماجامی در نفحات الانس ، ص ۳۷۳ ، ضمن شرح احوال محمد غزالی ، این رساله را از وی نقل می‌کند .

Marfat.com

تکمـــلـــه

رساله ای در سماع به فارسی از غزالی ، و همچنین شمه ای از مقام جوانمردی و شرط آن ،دردست هست ،که چون انتساب آنهابه غزالی محل شک بودودر دست تحقیق ، از آوردن آنها در این مجلد خودداری شد .

همچنین در مقدمهٔ "فضائل‌الانام من رسائل‌حجة الاسلام" ،چاب ۱۳۱۰ هجری قمری هند ، آمده است که احمد غزالی نامه های برادرش راجمع آوری کرد و نام آن را " فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام " گذاشت [۱] .

همین‌نظر را بعدا " مرحوم سعید نفیسی هم آورده است :

" مجموعهٔ مکاتیب فارسی او (محمد) را برادرش احمد پس از مرگ وی درمجلدی به نام "فضائل الانام فی مکاتیب حجة الاسلام" گرد آورده است "[۲] .

اما مرحوم مینوی در گفتاری که نمودا ین نظر را مردود شمرد :

"در مقدمهٔ چاپ هند" فضائل الانام" ، می‌نویسد که گرد آورندهٔ این مقالات احمد غزالی بوده ، ولی این انتساب درست نیست "[۳] .

۱ـ فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام ، (چاپ مؤید ثابتی) ، ص۶ . فهرست میکرو فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ۱۲۹/۱ .

۲ـ تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۶۹/۱ .

۳ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، س۶ (۱۳۴۹) ، س۲ ، ص۲۲۸ .

Marfat.com

آثار عربی احمد غزالی

فهرست آثار عربی احمد غزالی جهت اطلاع اجمالی خوانندگان محترم مذکور می‌گردد. این آثار در فهرستها به نام احمد غزالی آمده اما درصحت انتساب آنها به غزالی شک هست و نگارنده آنها را در مجلدی تحت تحقیق و طبع دارد. هر یک از این آثار بیش از چند برگ نیست، و از میان آنها تنها دو اثر "التجرید" و "المجالس" مسلما از احمد غزالی است.

۱ـ بحرالمحبة فی اسرار المودة فی تفسیر سورة یوسف ـ یا ـ تفسیر سورة یوسف المسماة بدرة البیضاء ـ یا ـ بحرالعشق فی تفسیر سورة یوسف ـ یا ـ تفسیر سورة یوسف، چاپ ایران این کتاب به نام محمد است و چاپ هند به نام احمد، و به فارسی نیز ترجمه شده‌است. و در بعضی از مآخذ هم از عبدالکریم شهرستانی آمده است، و ممکنست که از هیچ یک از مؤلفین یاد شده نباشد.

۲ـ بَوارق الإلماع فی تکفیر (رد) من یحرّم السماع و تبیین شرفه بالإجماع. این کتاب در سال ۱۹۳۸ میلادی توسط جیمز روبسون چاپ شده است.

۳ـ التجرید فی کلمة التوحید. این رساله نیز چند نوبت چاپ شده است.

۴ـ الحق و الحقیقة.

۵ ـ الذخیرة فی علم البصیرة ـ یا ـ الذخیرة لاهل البصیرة.

۶ـ سرّالاسرار فی کشف الانوار ـ یا ـ سرالاسرار و تشکیل الانوار.

۷ـ سرّالشرایع.

۸ـ شرح سورة الاخلاص.

۹ـ شرح کتاب المحبوب.

۱۰ـ فرح الاسماع.

۱۱ـ فی صورة الشجرة الطیبة فی الارض الانسانیة.

۱۲ـ رسالة فی ضیق الفقر ـ یا ـ رسالة فی فضل الفقر والفقراء.

۱۳ـ کیمیاء السعادة.

۱۴ـ لحظات التجلی.

۱۵ـ لباب الافکار.

۱۶ـ لطائف الفکر و جوامع الدرر.

۱۷ـ مختصر احیاء علوم الدین ـ یا ـ لباب الاحیاء ـ یا ـ لب الاحیاء.

Marfat.com

۱۸ــ مختصر السلوة فی الخلوة .

۱۹ــ المجالس .

۲۰ــ منهاج الایات .

۲۱ــ منهج الالباب فی التصوف .

۲۲ــ نتائج الخلوة ولوائح الخلوة .

۲۳ــ رسالهٔ نوریه .

Marfat.com

Marfat.com

آراء و عقاید

Marfat.com

Marfat.com

اقوال وآرا ء وشطحیات امام احمد غزالی

در این فصل ، اقوال پراکنده ای که در کتابها از احمد غزالی روایت شد ، آمده است .

یکی از کسانی که آراء احمد غزالی را بیش از دیگران نقل کرده است ، عین القضاة همدانی مریدوی می باشد . وی در چند جا از آثار خود اقوال امام احمد را نقل می‌کند ، که از آنجمله در تمهیداتش می‌آورد :

" ... وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَمٰواتِ وَالْاَرْضَ ـ اَیْ: اَحاطَ کرسیه السموات والارض . ولفظ "وَسِعَ" ، بر دو معنی دلالت کند : یکی احاطهٔ جسمانی ، چنانکه : "وَسِعَ الْکوزُ الماء" ، و یکی احاطهٔ علمی ، چنانکه گوید : "وَسِعَ رَبُنا کُلَ شَیْئٍ عِلْمًا[۲]" ... چگونه روا بود که شرح کرسی گویند .... "وَسِعَ کُرسِیُهُ" از کدام قبیل است ؟ . خواجه احمد غزالی و برادرش امام محمد غزالی را ـ اَحسنَ اللهُ مثواهما ـ عقیدت آن بود که احاطهٔ جسمانی بود ، و ندانستم مستند این ترجیح چه بود ، و پندارم که خود با آن نیفتادند که "وَسِعَ رَبُنا کُلَ شَیْئٍ عِلْمًا[۳]" ، و غالب ظن اینست . و مرا با خواجه احمد دریں معنی سخن بسیار رفته است و هرگز نگفت که : "وَسِعَ رَبُنا کُلَ شَیْئٍ عِلْمًا"[۴] وسعنی دیگر است . و در آن روزگار مهم با آن نیفتادم ، پس از آن بود این علم "[۵] .

باز عین القضات در تمهیدات می‌آورد :

" ای دوست اگرچه این کلمه در خور جهان تو نیست ، پنداری که دنیا را می‌گویم ؟ این کلمه نیز در بهشت نگنجد ، حزدر بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد که "لایَسَعُنی سَمائی و لااَرْضی و وَسِعَنی قلبُ عَبدیَ الْمُؤْمنِ"[۶] . اگر خواهی که دلی را حبس یا ...

۱ـ قرآن : ۲۵۵/۲ .

۲و۳و۴ ـ قرآن : ۸۸/۷ .

۵ ـ تمهیدات ، ص ۵۷ مقدمه . نامه های عین القضات ، ۳۸۰/۲ .

۶ـ حدیث قدسی است . رک : قوت القلوب ، ۲۲۰/۱ . احیاء علوم الدین ، ۱۲/۳ . الاسرارالمرفوعه ، ص ۳۱۰ . کشف الخفاء ، ۱۹۵/۲ . تخریج حافظ عراقی ، ۱۵/۳ . المواقف ، ۹/۱ . مثنوی ، دفتر اول . لوامع البرق الموهن فی معنی ماوسعنی ارضی ولاسمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن .

Marfat.com

آری که "مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ"[۱]، و آیت "فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ"[۲]، او را قبول کرده باشد، چندین هزار هستند که این نعت دارند. لیکن مقصود ما بعضی از علمااند که "وَالرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ"[۳] کمال درجهٔ ایشان است.

ای دوست مدتها بود که مرانُه تن از علمای راسخ معلوم بودند، ولیکن امشب، که شب آدینه بود که ایام کتابت بود، دهم را معلوم من کردند: و آن خواجه امام محمد غزالی بود ــ رحمة الله علیه ــ. احمد را می‌دانستم، اما محمد را نمی‌دانستم، محمد نیز از آن ماست. اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث "اَلْمُؤْمِنُ مِرآةُ الْمُؤْمِن":

ای خدا آیینهٔ روی جمالت این دل است
جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود
پس درین عالم مراد هر یکی خودحاصل است
در ازل موجود بودم سایه مرنور ترا
در ابد هم‌شرب یکتائی که ما را منزل است
عاشقان در عالم ق و حروف نون وط
همنشینان خدا پس این مقام اول است
گرهمی خواهی که دانی کین چه جایست و کجا
در درون دو جهان آنجا که شهر بابِل است
از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
کین چنین‌کس پیش محبوبان نجیب‌وعاقل‌است
ور نهاد تو همی محجوب ماند زین همه
خاک باد ابر سرت کین کار تو بس مشکلست"[۴]

باز عین القضاه در تمهیدات نقل می‌کند که:

"شیخ[۵] ما یکروز نماز می‌کرد و به وقت نیت گفت: "کافر شدم و زنار بر خود بستم الله

۱ــ قرآن: ۱۹/۵۵.
۲ــ قرآن: ۷۳/۳.
۳ــ قرآن: ۷/۳.
۴ــ تمهیدات، ص ۲۸۰.
۵ــ ذیل متن تمهیدات نوشته: در نسخهٔ دیگر، شیخ ما مودود.

Marfat.com

اکبر". چون از نماز فارغ شد گفت: ای محمد تو هنوز به میانهٔ عبودیت نرسیده ای و به پردهٔ آن نور سیاه که پرده دار "فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ"[۱] ترا راه نداده‌اند، باش تا دهندت"[۲]. البته عین القضاة در چند جای تمهیدات بلفظ" شیخ ما"، اقوالی را نقل می‌کند که معلوم نیست منظور از شیخ ما چه کسی می‌باشد: احمد غزالی، یا بَرکه، یا مودود، و یا دیگری. اما چون داستان بالا را، داراشکوه، در حسنات العارفین، ضمن شطحیات احمد غزالی آورده از این رو به‌نام احمد غزالی نقل گردید. اینک کلام داراشکوه:

" شطح: و هم احمد غزالی در نیت نماز گفت. کافر شدم، زنار بستم. الله اکبر. یعنی از الوهیت تنزل کردم و به عبودیت آمدم"[۳].

باز عین القضاة می‌آورد که:

"محمد معشوق[۴] مریدی بود که هرگز نماز نکردی، یکروز او را به قهر گفتند: نماز کن. چون در نماز شد و گفت: "الله اکبر"، خون ازوی جدا شد. گفت: من می‌گویم حایضم و شما باور نمی‌کنید.

جوانمردا! محمد معشوق نماز نکردی. از خواجه محمد حَمُّوی، واز خواجه احمد غزالی[۵]، شنیدم که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی از خاک بودندی که محمد معشوق روزی قدم بر آن نهاده بودی. این محمد معشوق تُرکی قبا بسته بود. یکروز در جامع طوس آمد، ابوسعید ابی الخیر ـ قَدَّسَ اللهُ روحَهُ ـ مجلس می‌داشت، محمد بندی بر قبازد. شیخ ابوسعید خاموش شد و زبانش ببست. چون ساعتی برآمد، شیخ ابو سعید گفت: ای سلطان عصر وای سرمهٔ چشم وجود! بند قبا واگذا که بند برهفت آسمان و زمین نهادی"[۶].

احمد غزالی عارفی بوده که به سطح مسائل توجهی نداشته بلکه همواره نظر به باطن امور و مغز قضایا می‌نموده. در این مورد، این جوزی به عنوان ایراد بر احمد غزالی، حکایتی

۱ـ قرآن: ۸۲/۳۸.

۲ـ تمهیدات، ص ۴۸.

۳ـ حسنات العارفین، برگ ۱۸۱.

۴ـ جهت اطلاع بیشتر راجع به محمد معشوق، رجوع شود به **مجلهٔ** منبر س ۲ س ۸ ص ۸۱۳، به قلم سعید نفیسی، و نفحات الانس ص ۳۰۹، وجواهر غیبی، ص ۶۶۷، واسرار التوحید، ص ۶۵.

۵ـ سکینة الاولیاء، ص ۶۱: محمد غزالی

۶ـ نامه های عین القضات، ۶۲/۱. حسنات العارفین، برگ ۱۸۱.

Marfat.com

را نقل می‌کند که مؤید این سخن است . می‌گوید :

"احمد غزالی گفته است : مردی یهودی نزد شیخ ابو سعید آمد تا اسلام آورد . شیخ نمی‌پذیرفت . گفتند : یا شیخ او را از اسلام باز می‌داری؟ شیخ به یهودی گفت : ناگزیر از قبول اسلام هستی ؟ گفت : آری . شیخ گفت : از جان و مال خود برائت می‌جوئی ؟ یهودی گفت آری . شیخ گفت :اسلام نزد ما همینست ، اکنون او را پیش شیخ ابو حامد برید تا "لا"ی منافقین ، یعنی " لااله الاالله" ، را به وی بیاموزد "[1] .

ابن ابی الحدید ، با حذف جملهٔ " الشیخ ابی سعید " ، این حکایت را مستقیما به نام احمد غزالی ثبت کرده است[2] . و صحیح نیز همین است ، زیرا ابوسعید ابوالخیر متوفای ۴۴۰ ،نمی‌تواند با محمد غزالی که متولد ۴۵۰ بوده معاصر باشد تا اینکه بگوید : " اکنون او را پیش ابوحامد برید . . . " .

همین داستان را ، داراشکوه نیز به گونهٔ زیر روایت می‌کند :

"شطح : و هم‌پیش احمد غزالی شخصی آمد که ایمان می‌آرم . گفت : حاجت نیست . گفتند : ای‌شیخ چه می‌فرمائی ؟ گفت : شما " لااله الاالله" را منشور سلطنت حق می‌دانید ، بلکه منشور عزل حقست . یعنی این کلمه باعث حجاب گشته است نه باعث وصال "[3] .

۱ــ المنتظم ، ۹/۲۶۰ ــ ۲۶۲ . تلبیس ابلیس ، ص ۲۳۹ . مرآة الزمان ، ص ۱۱۹ : "وقال (تلبیس ابلیس : قال احمد الغزالی) : دخل یهودی (تلبیس ابلیس : الیهودی) الی (مرآة الزمان : علی)الشیخ ابی سعید (تلبیس ابلیس : ابی سعید بن ابی‌الخیر الصوفی) فقال (تلبیس ابلیس : قال له) : أریدأن أسلم . (تلبیس ابلیس : اسلم علی یدیک) . فقال له : لاترد . فقال الناس (فاجتمع الناس وقالوا) : یا شیخ تمنعه من الاسلام ؟ فقال له : ترید بلابد ؟ قال : نعم . قال (تلبیس ابلیس : قال له) : برئت من نفسک و مالک ؟ قال : نعم .قال : هذا الاسلام عندی . احملوه الآن الی الشیخ ابی حامد حتی یعلمه (تلبیس ابلیس : یعلم) لا ، لاء المنافقین . یعنی : لااله الاالله" .

۲ــ شرح‌نهج البلاغه ، ۱/۵۳ : " ان رجلا یهود یًا ادخل علیه لیسلم علی یده . فقال له : لاتسلم .فقال له الناس : کیف تمنعه من الاسلام ؟ فقال احملوه الی ابی حامد ،یعنی اخاه ، لیعلمه : "لا" المنافقین . ثم قال : ویحکم اتظنون ان قوله "لااله الاالله "منشور ولایته ، دامنشور عزله . وهذا نوع تعرفه الصوفیة بالغلو والشطح" .

۳ــ حسنات العارفین ، برگ ۱۸۱ .

Marfat.com

مطلب بالا را ابن جوزی و دیگران به نوعی دیگر هم بیان داشته اند. ابن جوزی به عنوان ایراد بر عقاید احمد غزالی می‌گوید که:

"اوگفته است: صرف گفتن کلمهٔ "لااله الا الله"، مقبول حق نیست، و مردمان گمان کرده‌اند که کلمهٔ "لااله الا الله" منشور ولایت اوست، فراموش کرده‌اند عزل آن را"[۱].

دیگر از عقاید احمد غزالی، مطلبی است که ابن جوزی به عنوان ایراد بر او نقل می‌کند. وی می‌نویسد:

"قاضی‌ابو یعلی حکایت کرده است از احمد غزالی اینکه او روزی بر منبر رفت و گفت: ای مردم! من شما را دائما به خدا می‌خواندم، اما امروز شما را از او بر حذر می‌دارم. سوگند به خدا ـ زُنار بسته نشده مگر به محبت او، و جزیت گزارده نشده مگر به عشق او[۲]". این مطلب در کتاب مجالس احمد غزالی، اینطور آمده:

" معاشرَ المسلمین! ندعوکم الی شیئ لااَدعوه فیه وهوالعشق "[۳].

باز ابن جوزی نقل می‌کند که احمد غزالی گفته است:

" موسی به خداوند گفت: خودت رابه من نشان بده. خطاب آمد: هرگز نتوانی دید مرا. سپس موسی به خدا گفت: از تو همین است که آدم را برگزیدی سپس رویش را سیاه ساختی و از بهشت بیرونش کردی، و مرا به طور می‌خوانی آنگاه دشمن کامم می‌کنی. اینست عمل تو با دوستان و نیکان، پس چگونه رفتار خواهی کرد با دشمنان؟"[۴].

۱ـ المنتظم، ۹/۲۶۰ـ ۲۶۲. مرآة الزمان، ص ۱۱۹. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ۱/۵۳. حسنات العارفین، برگ ۱۸۱: "قال احمد الغزالی: الذی یقول: لااله الا الله، غیر مقبول. ظنّوا اَنّ قولَ لااله الاالله منشور ولایته، اَفَنَسُوا عَزلَه".

۲ـ المنتظم، ۹/۲۶۰ ـ ۲۶۲. مرآة الزمان، ص ۱۱۹. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ۱/۵۳: "وحکی عنه القاضی ابویعلی: انه صعد المنبریوما فقال: معاشر المسلمین! کنتُ دائما اَدعوکم الی الله، فاناالیوم احذّرکم منه. والله ماسُدّتِ البصائر الامِن حبه، ولا اُدّیت الجزیةُ الافی عشقه".

۳ـ مجالس، برگ ۴.

۴ـ المنتظم، ۹/۲۶۰ ـ ۲۶۲. تاریخ اربل، برگ ۲. مرآة الزمان، ص ۱۱۹. شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ۱/۵۳. لسان المیزان، ۱/۲۹۳: "ومن ذلک انه قال: "اَرِنی". قیل له: "لَنْ تَرانی". فقال: هذا سألک (شرح نهج البلاغه: سعلک). بصطفی آدمَ ثم تُسوّدوجهَه وتُخرجه مِن الجنة. وتدعونی الی الطور ثم تسمنی بالاعداء. هذا عملک بالاخیار، فکیف تصنع بالاعداء".

Marfat.com

سعد الدین وراوینی نیز در کتاب خود نقلی از احمد غزالی دارد:

"در فواید مکتوبات خواندم که امام احمد غزالی ــ رحمة الله ــ روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی به حاضران آورد و گفت: ای مسلمانان! هرچه من درچهل سال از سراین چوب پاره شما را می‌گویم، فردوسی دریک بیت گفتست. اگر برآن خواهید رفت از همه مستغنی شوید.

زروزگذر کردن اندیشه کــن پرستیدن دادگر پیشه کن"[1].

دیگر از اقوال غزالی، گفتاری است از او که شیخ عطار ضمن حکایتی در الهی نامه نقل می‌کند:

حکایت احمد غزالــــی

بــه پیــش پاکبــازان دل افــروز چنین گفت احمــد غــزّال یکروز
که چــون بهـر جمـال یوسـف خـوب به مصـر آمـد زبیـت الحزن یعقـوب
درآمد زود یــوسف پیــش او در گرفت آن تنــگ دل را تنگ در بــر
فغان دربسته بد یعقــوب آنگــاه که کــو یوســف مگر افتاد در چـاه
بدو گفتند آخـر مـی چـه گوئــی گرفته در بر او را می چــه جوئــی
زکنعان بوی پیــراهــن شنیــدی چو دیدی این دمش گوئـی ندیـدی
جوابــی داد یعقــوب پیمبــر که مــن یوسف شـدم امـروز یکسـر
زیوسف لاجرم بــوئــی شنیــدم که من خود آن زمان یعقوب بــودم
همه من بــوده‌ام یوسـف کـدامسـت چو خود را یافتم اینــم تمامســت
به خود گرسـر فــرود آری زمــانی بیابـی زانچــه می جوئـی نشانـی
ولی چون از همــه آزاد گــردی که نه غمگین شوی نــه شـاد گــردی
ززیر چــرخ گردانــت بــرآرنــد به رنگ کار مردانــت بــرآرنـد[2]

این داستان را، استاد فروزانفر در کتاب شرح احوال و آثار شیخ عطار بدینگونه به نثر آورده‌اند:

"شیخ (عطار) می‌گوید که بند هیچ‌صفت و هیچ حالت نباید بود، آنچــه می‌خواهی درتست ولی تافانی نشوی و از سر هستی خود برنخیزی به مقصود نخواهــی

۱ــ مرزبان نامه، ص ۷۷ــ۷۸.

۲ــ الهی نامه، ص ۲۸۰.

Marfat.com

رسید ، به مناسبت این مطلب شیخ (عطار) نقل می‌کند که احمد غزالی گفته است :

وقتی یعقوب برای دیداریوسف به مصرآمد و یوسف را در بر گرفت درآن حالت فریاد می‌زد که یوسف کو ، گفتند اینک یوسف را در بر گرفته بی ، تو که بوی پیراهنش را از کنعان شنیدی چگونه او را نمی‌بینی ؟ گفت : آن روز یعقوب بودم ولی امروز یوسفم بدین‌جهت آنگاه بوی او را می‌شنیدم ولی امروز او را نمی‌بینم زیرا هیچکس خود را نمی‌تواند ببیند[۱] " .

شاید شیخ سعدی توجه به این کلام احمد غزالی داشته که در کتاب گلستان باب دوم در اخلاق درویشان چنین سروده است :

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیرخردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟
بگفت : احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارَم اعلی نشینم — گهی بر پشت پای خود نبینم

احمد غزالی ذوق ومشربی‌خاص در تعبیر و تفسیر مسائل و مباحث داشته است . از آنجمله است گفتار ابن بحار متوفای ۶۴۳ در ذیل تاریخ بغداد که :

وقتی قاری درمجلس وی این آیت برخواند : "یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ "[۲] . غزالی گفت : خداوند شرف و بزرگی بخشید به بندگان از اینکه آنها را با لفظ "بندگان من " مورد خطاب خود قرار داد "[۳] .

۱ــ شرح احوال و نقد و تحلیل‌آثار شیخ فریدالدین‌محمد عطار نیشابوری ، ص ۲۹۹ .

۲ــ قرآن ، ۵۳/۳۹ .

۳ــ ذیل تاریخ بغدادابن نجار به نقل و فیات الاعیان ، ۵۴/۴ . مرآة الجنان ، ۳ . طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ . نفحات الانس ، ص ۳۷۴ . الوافی بالوفیات ، ۱۱۵ . وذکره ابنُ نجارفی تاریخ بغداد ، فقالَ : کانَ قدقرأ القارئُ بحضرتِهِ : "یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ " . الآیة . فقالَ : شَرَّفَهُم بِاءِ الاضافةِ الی نفسِه بقولِه : "یا عِبادِیَ " . ثم اَنشدَ :

وهانَ عَلیَّ اللّومُ فی حَبِّ حُبِّها — وَقَوْلُ الْأَعادِی اِنَّه لَحَلِیفُ
اَصَمُّ اِذا نُودیتُ بِاسْمِی ، واِنَّنِی — اِذا قیلَ لی یا عبدَها لَسَمِیعُ

ناگفته نماند که بیت دوم این شعر به صورت زیر در دیوان ابو نواس آمده است :

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

Marfat.com

علاءالدولهٔ سمنانی متوفای ۷۳۶ در بیان قوهٔ تفسیر و تعبیر احمد غزالی ،در مجالس خود می‌آورد :

"مجلس سی و هشتم" فرمود که امروز قرآن می‌خواندم . در خاطر من آمد که درویشان را بطلبم بگویم : البته قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت باشید هر چند که توانید بخوانید خاصه در خلوت که در قرآن خواندن برکت بسیارست ، و اگر باطن صافی شود در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقعه روی دهد ، اما به شرط آنکه به لطایف التفات نکند ،که چون باطن صفا یابد درمعانی قرآن لطایف بسیار روی نماید ، اما لطیفه مطابق واقعه کم باشد . من پیش ازین به این لطایف ذوقی داشتمی ، اما حق تعالی می‌داند که‌اکنون شرم می‌دارم از خدای که یک سخن در لطایف بگویم ، چه درآن فایده نیست زیادتی .

روزی شیخ احمد غزالی ــ قُدِّسَ روحُه ــ وعظ می‌گفت ، و واعظان را به لطایف میل تمام باشد . مقری این آیت بخواند : "وَالَّتِی اَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِیهِ مِنْ رُوحِنا"[1] الآیة. احمد را وقت خوش شد ، برین لطیفه آغاز کرد که او را به ضمیر مذکر یاد کرده یعنی در مرتبهٔ رجال یاد کرده ، برین تذکیر آن روز تمام کرد ، و هر چند خوش بوده باشد اما مطابق واقعه نیست . آن ضمیر به لفظ فرج میرود نه به مریم . آن ضمیر "ها" که به مریم میرود نمی‌بینی همه به لفظ تأنیث یادْ میکند .

درویش می‌باید که در بند آن باشد که معانی مطابق واقعه معلوم کند تا او را در دنیا و آخرت فایده کند"[2] .

دیگر از نکت و اشارات احمد غزالی ، مطلبی است که سُبْکی و صَفَدی نقل می‌کنند :

(بقیه پاورقی صفحه قبل)

یَصُمُّ عَنِ العَذّالِ و هوسَمیعُ — فَیَذْهَبُ بُطْلا" نُصْحُهمْ ویضیعُ
طویلةُ خوطِ الْمتنِ عندَ قیامها — وَلی بِالطَویلاتِ الْمتونِ وُلُوعُ
اَصُمُّ اِذانُودِیتُ باسمی واِنَنی — اِذا قیلَ لی یاعبدَها لسَمیعُ

رک : دیوان ابونواس ، در سه چاپ در صفحات : ۱۷۷ ، ۳۷۷ ، ۴۱۳ .

۱ــ قرآن : ۱۲/۶۶ .

۲ــ مجالس علاءالدولهٔ سمنائی ، برگ ۱۵۱ــ ۱۵۲ . از راهنمائی فاضل محقق آقای عبدالحسین حائری به این کتاب و به این مطلب ، در اینجا صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید .

Marfat.com

وقتی در مجلس وعظش از قول علی رضی الله عنه سوال شد که می‌گوید: "اگر پرده برداشته شود بریقین من چیزی افزوده نگردد". و گفتهٔ ابراهیم خلیل علیه السلام که گفت: "پروردگارا به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی. جواب آمد: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا ولیکن می‌خواهم اطمینان قلب و خاطر پیدا کنم". احمد غزالی گفت: شک و انکار بریقین واقع می‌شود اما براطمینان انکاری متصور نیست، و از اینجاست که خداوند فرموده است: "و انکار کردند آن را و یقین دانستند آن را نفسهاشان از راه ستم و کبر"[۱].

این مطلب به این صورت در کتاب مجالس احمد غزالی آمده است:

"سوال ـ ماسعنی قول خلیل: "لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی"[۲]؟.

جواب ـ کان الخلیل یسبرفی علم الیقین، فطلب عین الیقین. قال: "بَلیٰ". ایمان بالغیب. "اَرِنِی لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی". أمن مجنون تکون لیلی فی حِدرضبلنیا. أنی ینفع انت مؤمن یکون الخبرفی الشوق فلا یشبعک ولاینفع "اَرِنی". رکوب مطیة الشوق الی جناب الذوق. فکان ترجمة القرآن قوله: "اَرِنی". واذا سیاسة القدرفی طریقه "اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلیٰ". قال: فاین المنزل؟. قال: "وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی"[۳].

یکی از شارحین "غرر الحکم و درر الکلم" بنام "عبدالوهاب"، در شرح خود بر کلام "لَوْکُشِفَ الْغِطاءُ عَنّیْ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً"، بعد از آنکه جنبه های ادبی و نحوی ولغوی این کلام را شرح می‌دهد، تحت عنوان: "هنا سوالٌ مشهور"، می‌نویسد:

"وهوان ابراهیم علیه السلام اَشاربقوله: "ولکن لیطمئن قلبی" الی أنّ ایمانه یزداد و یتقوّی بانضمام المعاینة. والمفهوم من هذا الکلام أنّ علیا" رضی الله عنه لایتقوّی ایمانه بانضمامها وهذا یؤدّی الی تفضیل الولیّ علی النبی علیهم الصلوة و السلام. والجواب: أنّ علیا" رضی الله عنه قاله علی وجه السائل لا علی وجه التحقیق.

۱ـ طبقات الشافعیه، ۴/۵۴ ـ ۵۵. الوافی بالوفیات، ۸/۱۱۶: "وسئل [illegible] عن قول علی رضی الله تعالی عنه وکرم وجهه: "لوکشف الغطاء [illegible] والجلال علیه الصلاة و السلام یقول: "اَرِنی کیف تُحیِ الموتی". قال: "أوَلَمْ تُؤْمِنْ" قال: بلی، ولکن لیطمئن قلبی". فقال: الذی یتصور علیه الحدود، والاماکن [illegible] علیها الوجود. قال الله تعالی: "وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً"

۲ـ قرآن: ۲/۲۶۰.

۳ـ مجالس، برگ ۲۵.

Marfat.com

یعنی اَنه بالغ فی اتصافه بحقیقة الایمان و کمال الاتقان و جعل ماحصل له من التقوی بتقدیر المعاینة بمنزلة غیر الحاصل . اونقول : انّ درجات السلوک متفاوتة و المقامات غیر متناهیة ، فلا یَبعد ان یکون صدور هذا القول منه رضی الله عنه فی زمان صار الغیوب فیها کالشهود ، و صدور ماقاله علیه السلام لیس کذلک . ویمکن ان یقال : اِنّ ما أثبت صلی الله علیه وسلم هو الطمأنینة والتقوّی و مانفاه علیّ رضی اللهعنه هوبالزیادة وهوأخص عن التقوّی ، لأنّ ازدیاد العلم هوبازدیاد المعلوم ولاکذلک تقوّیه فانه قدیکون بقوة اسبابه وکثرة مقتضیاته ، ونفی الأخص لایوجب نفی الاعم فلا یلزم التفضیل[۱] " .

دیگر از اقوال احمد غزالی که سبکی نقل کرده این است که :

" وُحکی یوما " علی رأس منبره عن اخیه حجة الاسلام اثرا " غریبا " فقال : سمعتُ اُخی حجة الاسلام قَدَّسَ اللهُ روحَه یقول :انّ المیت من حین یوضع علی النعش یوقف فی اربعین موقفا " ، یسأله ربه عزوجل ، نسأل الله اَنْ یثبتنا علی دینه ویختم لنابخیر بمنه و فضله "[۲] .

این روایت به این صورت در رسالهٔ نصیحت نامهٔ امام محمد غزالی آمده است :

" . . . به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ام که : از آن گاه که میت را بر جنازه نهند ، تا آنگه که او را به لب گور برند ، باری تعالی به خودی خود از وی چهل سوال بکند . . . "[۳] .

همین مطلب باین صورت در رسالهٔ عینیهٔ احمد غزالی آمده است :

" . . . از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند تالب گور ، چهل بار حق تعالی به خودی خود ازوی سوال کند . . . . "[۴] .

از اقوال دیگر غزالی ، منقولاتی است که عبدالرحیم اَسْنوی متوفای ۷۷۲ می‌آورد :

" ومن کلامه : الاسرار مصونة بالانکار ، انکار الاغیار سور علی اسرار الاسرار ، والاسرار مقبورة فی قلوب الاحرار ،الافی وقت من الاوقات ، عنت عن امرربها ، فاذارجع النظرالی المصالح ، "قِیلَ یا اَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ و یا سَماءُ اَقْلِعی"[۵] "[۶] .

۱ــ شرح غرر الحکم و در الکلم ، ۱/ص نا ــ نج .

۲ــ طبقات الشافعیه ، ۵۴/۴ .

۳ــ نصیحت نامه ، چاپ مجلهٔ آموزش و پرورش ، س۲۲ ، ش۱ ، ص۱۴ .اینا الولد ،ص۲۳ .

۴ــ عینیه ، ص ۱۰ .

۵ــ قرآن : ۴۴/۱۱ .

۶ــ طبقات الشافعیه ، ۲۲۵/۲ .

Marfat.com

دیگر از اقول وی ، مطلبی است که صلاح‌الدین صَفَدی نقل می‌کند :

" ولما ذکر آدم وانه وهب لابنه داود عمراً ثم جحده قال : جاءه ملک الموت فتمنّع وکأنّ لسان الحال خاطب الروح : انتِ التی نُحْتِ علی نفسِک لما امرتِ بالدخول فی هذا الجسد وقلتِ : ببت مظلم مستقذر فما الذی یصعب علیک من الخروج عنه . فکانما اجابت بلسان الحال :

نزلنا کارهیـــن لهافلمـــا الفنـا هـاخرجنـا مکرهینـا
وماحب الدیـار بنـاولکـــن امر العیش فرقة من هوینا "[1] .

دیگر از منقولات او ، نقل ابن مستوفی اربلی است در کتابش . وی می‌نویسد : " ونقلتُ مِن کتاب له یسمی کتاب الذخیرة فی علم البصیرة مِن مجلس یوم الاربعاء تا سع عشرین سنة اربعة عشرو خمسمائة بجامع القصر : حرام علی قلب مشحون بحب الدنیا یجد حلاوة الذکر ، و حرام علی قلب مشحون بالشهوات ان یکون له صلة "[2] .

دیگر از اقوال غزالی ، قول اوست دربارهٔ صوفیه ، در مکتوبی که سعد الدین کاشغری به عبدالرحمان جامی نوشته ، آمده است :

"بسم الله الرحمان الرحیم ــ سلام علیکم ورحمة الله و برکاته . حق تعالی تا خود دارد و بغیر خود نگذارد . توقع از آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبدالرحمان جامی آنکه ، این فقیر حقیر عمر ضایع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اسباق غالب دانند . نمی‌دانم چه نویسم ؟ . اینها همه اسم و رسم است ، آنچه مقصود است در عبارت نمی‌آید . شیخ احمد غزالی می‌گوید : که تعریف این طایفه که می‌کنم به از حقیقت احتیاج است مرا ، از جهت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که انسان راست . نمی‌دانم که چه گویم . مصراع : رخسار من اینجا و تو در گل نگری . والسلام و التحیة . الفقیر الحقیر سعدالکاشغری "[3] .

حکایت دیگر ، داستانی است که صدر الدین قونیوی و میرحسین میبدی و امین کرمانی امین احمد رازی و عبدالله افندی و محمد تقی حکیم ، در باب اعتنای احمد غزالی به مال دنیا ، روایت کرده اند :

۱ــ الوافی بالوفیات ، ۱۱۵/۸ . این دو بیت از عباس بن احنف متوفای ۱۹۲ هـ ق است رک : وفیات الاعیان ، ۲۸۳/۳ . و در طبقات الشافعیه اسنوی ، ۱۹۲/۱۰ ، از نافی حواریی .

۲ــ تاریخ اربل برگ ۵ .

۳ــ رشحات عین الحیات ، ۲۴۰/۱ ــ ۲۴۱ .

Marfat.com

حافظ کربلائی می‌نویسد:

" حضرت شیخ صدر الدین محمد قونیوی در رسالهٔ "تبصرة المبتدی" دربیان آنکه کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی به مرگ ارادی مرده، دنیا ایشان رازیان ندارد آورده که[۱] ".

" با خواجه امام احمد غزالی گفته اند که تو همه روز ذم دنیا و مذح فقر می‌کنی و خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمائی و تو چندین طویله اسب و استربسته ای، این‌حدیث چگونه بود؟ او در جواب گفت که: من میخ طویله درگِل زده ام نه در دل.

بیت

در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید

اِنَّ اللهَ تعالی لایَنظرالیٰ صورِکُم و اعمالِکم، ولکن یَنظرالیٰ قلوبِکُم ونیاتِکُم "[۲].

حسین میبدی متوفای ۹۱۱، در شرح دیوان امیرالمؤمنین می‌آوردکه:

" گفته اند اگر اولیاء میل مال کنند برای راحت فقراست، و کار مخصوص به ایشان خواه کج باشد و خواه راست. "رجالٌ لاتُلْهیهِمْ تجارةٌ ولابَیْعٌ عن ذِکْرِاللهِ[۳]". " ومِمّارَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ "[۴]. گاهی که آب بهٔ قوّه از چشمه جوشد و کاهی بر او افتد آب کی گذارد که کاه بچشمه راه یابد؟ نور یقین به مثابهٔ آن آب است، و دل عارف به مثابهٔ چشمه، و دنیا به منزلهٔ کاه. با احمد غزالی ــ قُدِّسَ سِرُّهُ ــ گفتند: تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استرداری. فرمود: من میخ طویله درگِل زده ام نه در دل "[۵].

حکایت دیگر، که باز حاکی از بی اعتنائی احمد غزالی به مال دنیا و بلندی طبع او می‌کند، روایت او حدی کازرونی اصفهانی است در عرفات العاشقین:

" نقلست که وقتی خانقاهی می‌ساخته، سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک نیمروز[۶] را

۱ــ روضات الجِنان وجنات الجَنان، ۳۴۲/۲. گنج دانش، ص۳۴۹. ریاض العلماء، برگ ۱۱۶.

۲ــ تبصرة المبتدی، برگ ۳۴. مطالع الایمان منسوب به صدرالدین قونیوی، برگ ۱۲.

۳ــ قرآن: ۳۷/۲۴.

۴ــ قرآن: ۳/۸و ۳۵/۲۲و ۲۸/۵۴و ۳۲/۱۶و ۴۲/۳۸.

۵ــ شرح دیوان امیرالمؤمنین، ص۷. هفت اقلیم، اقلیم چهارم، ۱۹۵/۲.

۶ــ نیمروز نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

Marfat.com

وقف خانقاه تو کردیم . وی جواب نوشت بدین وجه ، و این جواب را بعضی به شیـــخ احمد جامی نسبت دده اند به سهو ، به همه حال اینست :

چون چتر سنجری رخ بختم [۱] سیاه باد — بافقراگر بود [۲] هوس مُلـــک سنجـــرم
سر چون‌سر قلم زوجودم بریده بـــاد — کز خود به طاق عرش فرود آید این‌سرم
تا یافت جان من خبر از مُلک [۳] نیمشب — صد مُلک نیمروز به یکجو [۴] نمی خـــرم
عریان ملک [۵] به خشم گوئی که خامه‌ام — خاموش نکته [۶] گویم و گوئی که دفترم [۷]

اینهم شطحی از احمد غزالی که داراشکوه نقل می‌کند :

"شطح : شیخ احمد غزالی ــ رحمه الله ــ گفت : فریضهٔ ما با خدا بودنست ، و سنت ما با رسول بودن "[۸].

این مطلب را عین القضاة در تمهیدات به این صورت آورده :

"وقتی شیخ را پرسیدم‌که : "ماالفریضة؟ فقال . الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة ،والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول و ترک ماسواهما . شنیدی‌که چه گفت ؟ می‌گوید : فریضه با خدا بودنست ، و سنت با رسول بودن ، و پس از این ، جمله را تـــرک

۱ــ راهنمای دانشوران ، ۲/۲۲۰ : زردم .
۲ــ مجالس النفائس ،ص ۳۱۸ : کند .
۳ــ لغتنامه ،حرف‌الف ،ص۱۳۳۵ ، به نقل از حبیب السیر ۲/۲۰۵و ۳۱۹ . ریاض السیاحة ص ۲۵۰ : ذوق .
۴ــ طرائق الحقائق ، ۲/۵۷۴ ، به نقل از کشکول شیخ بهائی ج ۵ : به‌موئی .
۵ــ سفینهٔ فرخ ، ۱/۳۷۳ : و ملک .
۶ــ سفینهٔ فرخ : و نکته .
۷ــ این اشعار در این مآخذ آمده است : تاریخ گزیده ص۶۶۵ . کشک شیخ بهائی ، ص ۱۶ . حبیب السیر ، ۲/۳۱۹ . راهنمای دانشوران ۲۰/۲۲۰ . ریاض العارفین ، ص ۵۹ . ریاض الجنة ، برگ ۳۸۰ . ریاض السیاحة ، ص ۲۵۰ . سفینهٔ فرخ ، ۱/۳۷۳ . طرائق الحقائق ۲۰/۵۷۴ . عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ . مجالس النفائس ، ص ۳۱۸ . کشکول شیخ بهائی ، مجلد سنجم . لغتنامه ، حرف "الف" ، ص ۱۳۳۵ . هفت اقلیم ، ۲ ، ۱۹۵ . مخطوطه عکسی به شماره ۱۵۳۲ ، مورخ ۷۲۲ ، برگ ۵ . مجمع الفصحا ، ۱/۱۴۵ .
۸ــ حسنات العارفین ، برگ ۱۸۱ .

Marfat.com

گفتن [۱]".

حسینی هروی در نزهة الارواح می‌آورد:

" شیخ احمد غزالی ــ رحمة الله علیه ــ می‌فرماید: که چون تیر عشق برجان آدم رسید مجروح گشت، پاره ای خاک برآن جراحت پاشیدند، ندائی شنید که ای مجروح! ترا زخاک چه راحت بغیر از پنهان داشتن جراحت.

عجب می‌آیدم زآن گوهر پاک — که چون افتاده اندر دامن خاک
چو از خاک تو می خیزد غباری — مده خود را چنین برباد، باری [۲]"

لوئی ماسینیسون می‌نویسد:

" این کلام ازاحمد غزالی است گرچه آن را به ابوسعید ابوالخیر نیزمنسوب دانسته‌اند:
"انا الحب والمحب والمحبوب". یعنی عشق سه است در یکی "[۳].

حکایت ذیل را نیز شیخ عطار در اسرار نامه خود آورده، لکن صراحتی براحمد یا محمد ندارد. اما از آنجائیکه عطار عارف بوده، بالطبع به عرفاء بیشتر نظر داشته تا دیگران ازاین روی حکایت زیر به عنوان احمد غزالی نقل می‌گردد، با توجه به اینکه صِبغهٔ عرفان در آن آشکار می‌باشد. و از طرفی عطاردر چند جا از آثار خود که در صفحات پیش گذشت، چند نوبت ازاحمد غزالی یاد کرده است، پس به قرینه، حکایت زیر نیز ممکنست درباره احمد باشد.

الحکایة و التمثیل

مگر بیمار شد آن تنگ دستی — که دایم کوتهٔ هیزم شکستی
به پرسش رفت عزّالی بر او — نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا: که بهتر گردی این بار — مخور غم، زین جوابش داد بیمار:
که بهتر گشته گیرم ای خردمند — شکسته بار دیگر کوته ای چند
چه برهم می نهی چون آخر کار — فرو خواهد فتاد از هم به یک بار
زسود خود مشو خشنود دنیا — اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می دان که مرد راه آنست — که سود این جهان او را زیان است [۴]

۱ــ تمهیدات، ص ۳۱۷.
۲ــ نزهة الارواح، ص ۳۶.
۳ــ قوس زندگی منصور حلاج، ص ۴۱.
۴ــ اسرار نامه، ص ۱۳۲.

Marfat.com

اشعـــــــــار

Marfat.com

اشعـار

اشعار ذیل در جُنگها و کتابها به نام احمد غزالی آمده است اما در آثار غزالی دیده نشده.

عین القضاة در کتاب تمهیدات می‌آورد:

" ای دوست مدتها بود که مرانُه تن از علمای راسخ معلوم بودند، ولیکن امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود، دهم را معلوم من کردند و آن خواجه امام محمد غزالی بود ــ رحمة الله علیه ــ. احمد را می‌دانستم، اما محمد را نمی‌دانستم، محمد نیز از آن ماست. اگرخواهی که آنچه گفتم تمام بدانی، از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث: "اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ"

ای خدا آیینهٔ روی جمالت این دل است
جان ما برگ گلست وعشق تو چون بلبل است

در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود
پس درین عالم مراد هر یکی خود حاصل است

در ازل موجود بودم ما به مرنور تـــرا
در ابد هم شرب یکتائی که ما را منزل است

عاشقان در عالم ق و حروف نـــون و ط
همنشینان خدا پس این مقـام اول اســـت

گرهمی خواهی که‌دانی کین چه جایست وکجا
در درون دو جهان آنجا که شهربابِل است

از مراد خود بروں آی و مراد دوست گیر
کین چنین کس پیش محبوبان نجیب وعاقل است

ورنهاد تو همی محجوب ماند زین همه
خاک باد ابرسرت کین کارتوبس مشکل است[1]"

×××××××

گردیم خرآن جمله که عقل آن دانست
تا بو که ترا راه به جانان دانست

رد می نبریم هم طمع می نبریـــم
نتوان دانست هر چه نتوان دانست[2]

×××××××

۱ـ تمهیدات، ص ۲۰۰.

۲ـ عکس خطی به شمارهٔ "۵۳ د" ازسدهٔ (۱۱و۱۲)، برگ ۴۱. هفت اقلیم ۱۹۵/۲۰.

Marfat.com

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ وپوست تا کرد مرا تهی و پر کرد زدوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست زمن برمن وباقی همه اوست [1]
درعالم خاک خاک پاشیدم و رفت صد دشمن ودوست برتراشیدم ورفت
با چون و چرای فلکم کاری نیست چندانکه به دانشم بشاشیدم ورفت [2]

×××××××××

از دست بت شاهد جان بی جان شد دل در طلب وصل تو بی درمان شد
او خود به خودی زچشم ما پنهان شد اسلام و جهود نزد مایکسان شد [3]

×××××××××

دل گرره عشق او نپوید چه کند جان دولت وصل او نجوید چه کند
آن لحظه که برآینه تابد خورشید آیینه اَنَاالشَّمْس نگوید چه کند [4]

مرحوم نفیسی در ص۱۴۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: "این رباعی در میان آثار احمد غزالی چنین ضبط شده است:

جان وصل ترا اگر نجوید چه کند دل راه غمت اگر نپوید چه کند
آن لحظه که برآینه تابد خورشید آیینه اَنَاالشَّمْس نگوید چه کند

امامرحوم نفیسی ننوشته است که در کدام اثر غزالی رباعی مذکور ضبط است، و نگارنده نیز در هیچیک از آثار غزالی مشاهده نکرده است.

×××××××××

گر دوست مرا بلا فرستد شاید کاین دوست خود از بهر بلا می باید [5]

×××××××××

۱ــ مرحوم سعید نفیسی در ص۱۲۴ دیوان ابوسعید ابوالخیر می نویسد: "این رباعی بنام اوحد الدین کرمانی و عبدالله انصاری و در جزو رباعیات مولانا جلال الدین بلخی نیز آمده است اما چون در کتاب سوانح احمد غزالی نیز هست قطعا از او حدالدین کرمانی یا جلال الدین بلخی نیست". نگارنده متذکر می‌گردد اینجانب رباعی مذکور را در چند نسخهٔ سوانح که در اختیار داشت مشاهده نکرد، ضمنا این رباعی درکتاب مرصاد العباد، ص۱۹۰ و سخنان پیرهرات، ص۵۱هم دیده می‌شود.

۲ــ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲.

۳ــ احوال و آثار عین القضاة، ص ۲۹۹.

۴ــ دیوان ابوسعید ابوالخیر، پیشگفتار ۵۸، متن ۱۴۴.

۵ــ احوال و آثار عین القضاة، ص ۳۰۱.

Marfat.com

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشـــــق جز ، روی خوشت ندیدرو درخور عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشـق [1]

اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین می‌آورد :

" نقلست که وقتی خانقاهی می ساخته ، سلطان سنجر گفته باشند که‌مُلک " نیمروز " [2] را وقف خانقاه توکردیم . وی جواب نوشت بدین وجه، واین جواب را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده اند به سهو ، به همه حال اینست :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بـاد با فقر اگر بود هوس مُلـک سنجـرم
سر چون سر قلم زوجودم بریـده بـاد کز خود به طاق عرش فرودآید این‌سرم
تا یافت‌جان من خبر از مُلک نیم شـب صد مُلک‌نیمروز به یک جو نمی خـرم
عریان ملک به خشم گوئی که خامـه ام خاموش نکته گویم و گوئی که دفتـرم [3]

××××××××××

بستر دنی است آنچـه بنگاشته ایـم بفکندنی است آنچه برداشتـه ایـم
سودا بوده است آنچـه پنداشته ایم درداکه بهـر زه عمـر بگذاشتـه ایم [4]

××××××××××

سیر آمدم از جور مـدّرس دیـدن وز بهر دلش بی سببـی خندیـدن

۱ــ مجالس العشاق ، ص۶۳ . دیوان ابوسعید ابوالخیر ، پیشگفتار۵۸ . عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ .صاحب عرفات می‌نویسد که این رباعی را بعضی به سعدالدین حَمّوی هم نسبت داده اند . ریاض الشعراء ،برگ۶ . صاحب ریاض ، این رباعی را ضمن اشعار ابوسعیدبُزغَش ذکر کرده است و می‌گوید که به شیخ سعد الدین حموی وشیخ احمد غزالی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ ابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده اند .

۲ــ نیمروز : ناحیهٔ سیستان قدیم .

۳ــ تاریخ گزیده ،ص ۶۶۵ .عرفات العاشقین ،برگ ۳۱ .مجالس النفائس ، ص ۳۱۸ . جُنگ رسائل و اشعارمورخ ۷۴۲ ،فیلم ۱۰۳۲ ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، برگ ۵ .حبیب السیر ، ۲۰۵/۲ ، ۳۱۹ .هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲ . ریاض الجنه ، برگ ۳۸۰ . ریاض العارفین ، ص ۵۹ . مجمع الفصحاء ، ۱۴۵/۱ . طرائق الحقائق ، ۵۷۴/۲ . ریاض السیاحه ،ص۲۵۰ . جُنگ بهترین اشعار ، ص ۱۶ . راهنمای دانشوران ، ۲۲۰/۲ . لغت نامه ، حرف الف ،ص ۱۳۳۵ . سفینهٔ فرخ ، ۳۷۳/۱ .

۴ــ غزالی نامه ، ص ۳۰۱ . اصول تصوف ، ص۱۷۶ .

Marfat.com

تاکی من و این نشیمن شیب وفراز زین پس من ودلقی و جهان گردیدن [1]

×××××××××

سنگ از بر آبگینه شامی بردار زیرا که در این شهر تو باشی یامن [2]

×××××××××

گر چرخ فلک نان دهدم دندان کو ورحور پری وش دهدم حَمدان کو
گراین دهدوآن دهد وآن دگر آن عمر جوانی و لب خندان کو [3]

×××××××××

فصیح خوافی می‌آورد که احمد غزالی رباعی ذیل را در حال نزع سروده است :

برید وصل درآمد زپیش شه ناگاه که خیز خیمه برون زن زپیش لشگرگاه
مجرد آی به حضرت که مجلسیست بزرگ همه حریفان با شاه در یکی خرگاه [4]

×××××××××

در عشق که کردی ای دل آنگه توبه تا من کنم از وصال آن مه توبه
شب تیره و شمع روشن و ساقی مست می حاضر و من عاشق وآنگه توبه [5]

×××××××××

در عشق ملامتی و رسوائی به کافر شدن و گبری و ترسائی به
پیش همه کس عاقل و رعنائی به واندر ره ماسواد و رسوائی به [6]

×××××××××

شمعی ست رخ خوب تو ، پروانه منم یا عشق تو خویش ، و زتو بیگانه منم
هرزلف تو سلسله ست و دیوانه منم هر لعل شراب ناب پیمانه منم [7]

و نیز غزالی را اشعاری به عربی هست که در مجموعهٔ رسائل عربی او آورده شده‌است .

۱ــ جُنگ اشعار و رسائل مورخ ۷۴۲ ، فیلم ۱۰۳۲ ، دانشگاه تهران . برگ ۲۱۰ .
۲ــ احوال و آثار عین القضاة ، ص ۳۰۹ . ضمناً این بیت در کشف الاسرار ، ۲ ، ۲۰۱ و ۷۱۷/۳ بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود .
۳ــ جُنگ اشعار مورخ ۷۴۲ ، برگ ۲۱۰ .
۴ــ مجمل فصیحی ، ۲۲۴/۲ .
۵ ــ تاریخ‌گزیده ، ص ۶۶۵ .
۶ ــ تمهیدات ، ص ۳۴۹ .
۷ ــ مجالس العشاق ، ص۶۳ .

Marfat.com

استدراک

حکایت زیرکه در کتاب مقالات شمس تبریزی آمده ،قرابت زیادی با آنچه که در صفحهٔ ۳۸ و ۹۶ مقدمه آمده دارد .

"چیزهای عجب روایت کردند . آن دانشمند بزرگ با چندان اهلیت غاشیهٔ شیخ را برگرفته پیش اسبش می‌دوید ، و در راه هر لحظه بی اعتقاد می‌شود و منکر شیخ می‌شود ، که: فلان شیخ پیش او آمد ، سلام کرد ، او التفاتش نکرد . در عقب آن شیخ ، فلان آمرد برسید ، سلام کردش ، خدمت پست (ص۱۵۶: پس) کرد . چگونه بی اعتقاد نشوم؟ باز مستغفر شدبا خود .همچنان غاشیه بر گرفته و ترسید از اِعراض شیخ . همچنین ساعتی مسلمان و ساعتی کافر. تا به درخانهٔ شیخ غاشیه بر دوش آمد . روز دوم همچنان لاحول کنان خود را کشید به زیارت شیخ ، و به هزار حیله ابلیس را کور کرد . چون بـه درخانهٔ شیخ آمد ، می‌بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می‌بازد . بی اعتقاد شد . باز گشت . مصطفی را به خواب دید . قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند . مصطفی ازو رو بگردانید . زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رو مگردان . مصطفی فرمود: چند برما انکار کنی ، چند ما را منکر شوی؟ گفت: یا رسول الله کی برتو منکر شدم؟ گفت: بر دوست ما منکر شدی ، "اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ" ، در حق چون او دوستی است . "اَلْمُؤْمِنونَ کَنَفْسٍ واحدةٍ" ، در حق چون اوییست . در رو افتاد زاری کرد ، توبه کرد . مشتی مویز و فندق مصطفی در کنارش کرد .بیدار شد . دوید آمد . دید که هنوز شطرنج می‌بازند باهم ، مویز در دامن .باز بی اعتقاد شد . خواست که باز گردد ، شیخ بانگ کردش که تاکی ؟ آخر از سیدباری شرم دار . تا درآمد ، در پای شیخ افتاد . شیخ گفت آن طبق را بیارید . دید درو مویز و فندق بود ، و موضع مشتی مویز خالی . گفت آن مشت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی ازینجا برداشت"[1] .

بعد از این داستان ، بلافاصله داستان زیر در مقالات شمس آمده ، که با توجه به آنچه که در مبحث جمال پرستی احمد غزالی آمده ، به ظن قریب به یقین ناظر به وی می‌باشد .

" این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که: او مباحیست . چگونه باشد دیـن او و حال او که شیخ احمد هفتهٔ درحمام می‌کند شب و روز ، پایی برکنار غلام و پایی بر

۱ــ مقالات شمس تبریزی ، ص ۱۵۶ و ۳۷۳ .

Marfat.com

کنار پسر رئیس، و مِجْمَرهٔ آتش نهاده کباب می‌کند، و شفتالوئی ازین می‌ستاند و شفتالوئی از آن، دگر چه مانده باشد. اتابک آمد از روزن حمام نظر کرد دید. زود خواست که به انکار وا گردد. شیخ بانگ زد که: ای تُرکک! تمام ببین و آنگه برو. پارا از کنار غلام بر گرفت و بر مجمرهٔ آتش نهاد. اتابک دو سه بار دست برسر خود زد.

گفتند: بالای منبر توحیدش این بود اول وعظ:

شعر

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست — در مجلس ما نیست ندانم که کجاست
سرویست بلند و قامتی دارد راست — بی قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگویم. فرمود: رئیسْ پسر را بیارید. در حمام گل برسرش بزد، آب برسر ریخت و برون آمد به وعظ حاضر شد، برابر تخت بنشست. آنگه وعظ آغاز کرد"[1]

۱ــ مقالات شمس تبریزی، ص ۱۵۷ و ۱۹۷ و ۳۷۴.

Marfat.com

Marfat.com

مآخذ و منابع

Marfat.com

Marfat.com

مآخذ و منابع خطی فارسی

اصول الفصول فی حصول الوصول ـ تالیف رضا قلی هدایت . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۲۱۰۳ .

تبصرة المبتدی ـ تالیف صدرالدین قونیوی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۶۴۹ .

تحقیق در نظم و نثر فرقهٔ ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله ـ تالیف دکتر اسدالله خاوری . نسخهٔ تایپی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به شماره ۵۸ (رسالهٔ دکتری) .

تذکرة المشایخ ـ تالیف درویش علی بن ابی سعد کجی حامدی . مورخ ۸۷۷ . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۱۳۸۲ .

جُنگ خطی به شمارهٔ "۵۳ د" ـ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران .

جُنگ رسائل و اشعار ـ مورخ ۷۴۲ . فیلم ۱۰۳۲ . کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

درة المصطفی فی بیان سرّ المرتضی ـ تالیف جلال الدین مجدالاشراف سیرازی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۱۴۰۴ .

دیوان ساقی خراسانی ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۹۹۰ .

ریاض الجنة ـ تالیف حسین زُنوزی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سلطنتی و وزارت امورخارجه .

ریاض الشعراء ـ تالیف نوابخان داغستانی . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۸۰۱ .

سلسلة الذهب ـ تالیف سید محمد نوربخش . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۴۹۷ .

سلسلهٔ سدیریهٔ سبزواریهٔ نوربخشیهٔ همدانیه ـ تالیف محمد فرزند محمد علیشاهی مشهدی سبزواری . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۶۸۹ .

سلسلهٔ عرفاء ـ مورخ ۹۳۶ . فیلم شمارهٔ ۱۰۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

سلسلهٔ علاء الدولهٔ سمنانی ـ مورخ ۸۵۵ . عکس به شمارهٔ ۲۵۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

سلسله نامه ـ نسخهٔ خطی از قرن دوازدهم . کتابخانهٔ الازهر ، به شماره ۳۳۶۰۶ حلیم .

عرفات العاشقین و عرصات العارفین ـ تالیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی دقایقی بلیانی اصفهانی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۵۳۲۲ .

Marfat.com

فرق تصوف اسلامی در بنگال ـ رسالهٔ دکتری محمد حکیم دانشجوی پاکستان شرقی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران. نسخهٔ تایپی کتابخانهٔ دانشکده به شمارهٔ ۲۳۳.

کتابهای تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند ـ تالیف ممتازبیگم چودهری. نسخهٔ تایپی رسالهٔ دکتری در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران.

کرسی نامه ـ از ابوالقاسم بابا ذهبی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۶۶۸۴۱ و کتابخانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۵۱۹۶.

کرسی نامه ـ از علی قهفرخی نعمة اللهی ملقب به ثابتعلی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۱۶۷.

کرسی نامه ـ از محمد جعفر کبودر آهنگی همدانی مجذوبعلیشاه. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۳۱۸۱.

کرسی نامه ـ از مظفر علی شاه نعمة اللهی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۴۶۵.

کنوز الاسرار و رموز الاحرار. منسوب به عزالدین محمود کاشانی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه استانبول ترکیه، مورخ ۸۹۷.

مجالس ـ تالیف علاء الدولهٔ سمنانی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۳۲۰ تنکابنی.

مجموعهٔ خطی به شمارهٔ ۱۶۷ (سدهٔ ۱۱ و ۱۲) ـ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران (علی اصغر حکمت).

مجموعهٔ خطی ـ به شمارهٔ ۳۱۸۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

مجموعهٔ فیلم به شمارهٔ ۱۲۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

محکی العاشقین ـ تالیف درویش علی بن کرکدی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ امام امیرالمؤمنین درنجف به شمارهٔ ۵۵۸. مورخ ۸۳۰.

مدینة الادب ـ تالیف عبرت نائینی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۴۹۸۳.

Marfat.com

مآخذ و منابع چاپی فارسی

ابدع البدایع ــ تالیف میرزا محمد حسین شمس العلماء گرگانی . تهران ۱۳۲۸ .

ابواب الجنان ــ تالیف واعظ قزوینی . چاپ لکهنو .

احادیث مثنوی ــ تالیف بدیع الزمان فروزان فر تهران ۱۳۳۴ .

احوال و آثار عین القضاة ــ تالیف دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۸ .

اخلاق محتشمی ــ تالیف خواجه نصیرالدین طوسی . تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۳۹ .

ارزش میراث صوفیه ــ تالیف دکتر عبدالحسین زرین کوب . تهران ۱۳۴۲ .

استوار ــ تالیف شیخ عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .

اسرار تصوف ــ تالیف محمد علی صفائی (صفا سنگسری) تهران ۱۳۴۱ .

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ــ تالیف محمد بن منور . تهران ۱۳۳۲ .

اسرار نامهٔ عطار ــ تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۳۸ .

اشعة اللمعات جامی ، به انضمام : سوانح غزالی ، و چند کتاب عرفانی دیگر ــ به تصحیح و مقابلهٔ حامد ربانی ــ تهران ۱۳۵۲ .

اصول تصوف ــ تالیف دکتر احسان الله استخری . تهران ۱۳۳۷ .

الهی نامه ــ از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری . به تصحیح فوادروحانی . تهران ۱۳۳۹ .

امالی ــ خواجه عبدالله انصاری . ← طبقات الصوفیه .

امثال و حکم ــ تالیف علی اکبر دهخدا . ۴ جلد . تهران ۱۳۰۸ .

انوار العیون ــ تالیف محمد رضا لسان الفقراء . چاپ ۱۳۳۳ .

اورادالاحباب ــ تالیف یحیی باخزری . به کوشش ایرج افشار . تهران ۱۳۴۵ .

اوصاف المقربین ــ تالیف جلال الدین محمد مجد الاشراف سیراری . سرار ۱۳۳۸ق .

باب الجنة قزوین ← مینودر .

برمکیان . تالیف پرفسور عبدالرزاق کانپوری . ترجمهٔ سید مصطفی طباطبائی . تهران ۱۳۴۸ .

بستان السیاحه ــ تالیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۱۵ ق .

بستان العارفین ــ به تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۲ .

بهین سخن ــ تالیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .

پیشروادب ــ تالیف ابوالقاسم محمود بن عمرزمخشری . تصحیح سید محمد کاظم امام . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۲ .

تاریخ ادبیات ایران ــ تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا . ۳ جلد . تهران ۱۳۳۲ .

Marfat.com

تاریخ بناکتی ــ تالیف داود بناکتی . به کوشش دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۴۸ .
تاریخ بیهقی ــ تالیف ابوالفضل بیهقی . تصحیح دکتر علی اکبر فیاض . مشهد ۱۳۵۰ .
تاریخ تصوف در اسلام ــ تالیف دکتر قاسم غنی . تهران ۱۳۳۰ .
تاریخچهٔ کتابخانه های ایران ــ تالیف رکن الدین همایونفرخ . تهران ۱۳۴۴ .
تاریخ فلسفه اسلامی ــ تالیف هانری کربن . ترجمهٔ دکتر اسدالله مبشری . چاپ تهران .
تاریخ گزیده ــ تالیف حمدالله مستوفی قزوینی . تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی . تهران ۱۳۳۹ .
تاریخ نظم و نثر در ایران ــ تالیف سعیدنفیسی . ۲ جلد تهران ۱۳۴۴ .
تازیانهٔ سلوک ← رسالهٔ عینیه .
تبیان الحق ــ یا ــ تحفهٔ درویش ــ تالیف عبدالکریم مدرسی عالم . تهران ۱۳۳۷ .
تحفهٔ عباسی ــ تالیف شیخ محمد علی مؤذن سبزواری . شیراز ۱۳۴۲ق .
تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء ــ تالیف محمد عبدالشکورعرف رحمان علی . هند ۱۹۱۴ .
تحفة الملوک ــ تالیف محمد غزالی . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۴ .
تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری ــ تالیف منوچهر محسنی . تهران ۱۳۴۶ .
تذکرة الاولیاء ــ تالیف شیخ فریدالدین محمد عطارنیشابوری . تصحیح دکتر محمد استعلامی . تهران ۱۳۴۶ .
تذکرهٔ حسینی ــ تالیف میرحسین دوست سنبهلی . لکهنو ۱۲۹۲ ق .
تذکره در مناقب حضرت شاه نعمة الله ولی ــ تالیف عبدالرزاق کرمانی . تهران ۱۳۳۵ .
تذکرهٔ روز روشن ــ تالیف محمد مظفر حسین صبا . به تصحیح محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت . تهران ۱۳۴۳ .
تذکرة الشعراء ــ تالیف دولتشاه سمرقندی . تصحیح محمد عباسی . تهران ۱۳۳۷ .
تذکرهٔ طریقت اویسی ــ تالیف کریم کسروی اشتهاردی . چاپ تهران .
تذکرهٔ علمای هند ← تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء .
تذکرهٔ محمد بن صدیق الکججی ــ چاپ ۱۳۲۶ .
ترجمهٔ احیاء علوم الدین ــ تالیف موید الدین محمد خوارزمی . به کوشش حسین خدیوجم . تهران ۱۳۵۱ .
ترجمهٔ تاریخ الفخری . از محمد وحید گلپایگانی . چاپ تهران .
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ــ به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۴۵ .
ترک الاطناب فی شرح شهاب ــ تالیف علی بن احمد بن قضاعی . به کوشش محمد شیروانی .

Marfat.com

تهران ۱۳۴۳.
التصفیة فی احوال المتصوفة ـ تالیف منصور بن اردشیر عبادی. به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران ۱۳۴۷.
تعلیقات حدیقة الحقیقة ـ تالیف محمدتقی مدرس رضوی. تهران ۱۳۳۴.
تفسیر ابوالفتوح رازی ـ با مقدمهٔ محمد قزوینی. ۵ جلد. تهران ۱۳۲۳.
تفسیر خواجه عبدالله انصاری ← کشف الاسرار وعدة الابرار.
تفسیر سورهٔ یوسف ـ یا ـ الستین الجامع للطائف الساتین ـ تالیف احمد بن محمد بن زید طوسی. تصحیح محمد روشن. تهران ۱۳۴۵.
تمهیدات ـ تالیف عین القضاة همدانی. تصحیح دکتر عفیف عسیران. تهران ۱۳۴۱.
التوسل الی الترسل ـ تالیف بهاء الدین محمد بغدادی. تصحیح احمد بهمنیار. تهران ۱۳۱۵.
جامع الشواهد ـ تالیف محمد باقر شریف اردکانی. اصفهان ۱۳۸۰.
جُنگ بهتریناشعار ـ تالیف بژمان بختیاری.
جواهر الاسرار ـ تالیف کمال الدین حسین خوارزمی. لکهنو ۱۸۹۳.
جواهر غیبی ـ تالیف مظفر علی شاه اللهی. لکهنو ۱۸۸۷.
چنته ـ تالیف صادق عنقا. تهران ۱۳۴۳.
حبیب السیر ـ تالیف خواندمیر. تهران ۱۳۳۳.
حدائق السیاحه ـ تالیف زین العابدین شیروانی. تهران ۱۳۴۸.
حدیقة الحقیقه ـ تالیف سنائی غزنوی. به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی. تهران ۱۳۲۹.
حدیقة العرفاء ـ تالیف حاج معصومعلیشاه مدرسی عالم. تهران ۱۳۴۴.
حسنات العارفین ـ تالیف محمد داراشکوه. تصحیح سید محدوم رهین. تهرا
حکمت اسلام ـ تالیف محمد صالح فروغی. به اهتمام دکتر جلال الدین [illegible] تهران ۱۳۵۴.
خزینة الاصفیاء ـ تالیف مولوی غلام سرور لاهوری. هند ۱۹۰۲.
دائرة المعارف فارسی. به سرپرستی غلامحسین مصاحب. تهران ۱۳۴۵.
داستانهائی از پنجاه سال ـ تالیف معزالدین مهدوی. تهران ۱۳۴۸.
دانشمندان آذربایجان ـ تالیف محمد علی تربیت. تهران ۱۳۱۴.
دیوان ابوسعید ابوالخیر ـ جمع آوری سعید نفیسی. تهران ۱۳۳۴.

Marfat.com

دیوان حافظ ــ تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۰ .
دیوان راز شیرازی ــ تالیف ابوالقاسم راز شیرازی . تهران ۱۳۳۸ .
دیوان سلطان ولد ــ با مقدمهٔ سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۸ .
دیوان شاه نعمة الله ولی ــ چاپ م . درویش . تهران ۱۳۴۱ .
دیوان صفی علیشاه ــ به کوشش منصور مشفق . تهران ۱۳۳۶ .
دیوان علی بن ابی طالب ــ ترجمهٔ غلامرضا امیری گروسی . تهران ۱۳۴۰ .
رازگشا ــ تالیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .
راهنمای دانشوران ــ تالیف سید علی اکبر برقعی قمی . قم ۱۳۲۸ .
رساله ای در تصوف (همراه منتخب رونق المجالس) ــ تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
رسالهٔ سوانح و رساله ای در موعظه ــ تالیف احمد غزالی . تهران ۱۳۵۲ .
رسالهٔ عشق ــ تالیف شیخ الرئیس ابوعلی‌حسین بن سینا . به تصحیح سید محمد مشکوة . تهران ، چاپ کلاله خاور .
الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة ــ تالیف حسین کاشفی . به تصحیح دکتر جلال الدین‌محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .
رسالهٔ عینیه ــ تالیف احمد غزالی .به تصحیح سیدٔ نصرالله تقوی . تهران ۱۳۱۹ .
رسالهٔ مزارات‌هرات ــ تالیف امیر سید عبدالله حسینی معروف به اصیل الدین واعظ هروی . تصحیح فکری سلجوقی . کابل ۱۹۶۷ .
رسحات عین الحیات ــ تالیف فخرالدین علی به حسین واعظ کاشفی . به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان . ۲ جلد . تهران ۲۵۳۶ .
روزنامهٔ هفتگی صدای قزوین ــ صاحب امتیاز سید علاء الدین مجابی . چاپ قزوین .
روضات الجِنان وجنات الجَنان ــ تالیف حافظ حسین کربلائی تبریزی . تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ .
ریاض السیاحة ــ تالیف زین‌العابدین شیروانی . تصحیح اصغر حامد ربانی تهران ۱۳۳۹ .
ریاض العارفین ــ تالیف رضا قلی هدایت . تهران ۱۳۱۶ .
ریحانة الادب ــ تالیف محمد علی تبریزی . ۶ جلد . تهران ۱۳۳۵ .
زندگانی مولاناجلال‌الدین محمد مولوی ــ تالیف بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۳۳ .
سالنامهٔ کشور ایران ــ تالیف محمد رضا میرزا زمانی . سال بیست و یکم . تهران ۱۳۴۵ .
سبحة الابرار ← هفت اورنگ .

Marfat.com

سبع المثانی ـ تالیف نجیب الدین رضا اصفهانی تبریزی .شیراز ۱۳۴۳ق .
سبک شناسی ـ تالیف ملک الشعراء بهار. ۳ جلد. تهران ۱۳۲۱.
سخنان پیرهرات ـ به کوشش دکتر محمد جواد شریعت. تهران ۲۵۳۶.
سرچشمهٔ تصوف در ایران ـ تالیف سعید نفیسی. تهران ۱۳۴۶.
سفینة الاولیاء ـ تالیف محمد دارا شکوه. هند ۱۸۸۳.
سفینهٔ فرخ ـ تالیف محمود فرخ. مشهد ۱۳۳۰.
سکینة الاولیاء ـ تالیف محمد دارا شکوه. به کوشش دکتر تاراچند و سید محمد رضا جلالی نائینی. تهران ۱۳۴۴.
سوانح ـ تالیف احمد غزالی . به‌تصحیح هلموت ریتر. استانبول ۱۹۴۲.
السوانح فی العشق ـ تالیف احمد غزالی. به کوشش مهدی بیانی. تهران ۱۳۲۲.
سیرت ابن الخفیف ـ تالیف ابوالحسن دیلمی. آنکارا ۱۹۵۵.
شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری ـ تالیف بدیع الزمان فروزان فر. تهران ۱۳۴۰.
شرح تعرف ـ تالیف ابوابراهیم اسماعیل بن محمد بخارائی. ۴ جلد. لکهنو ۱۳۳۰.
شرح حال رجال ایران ـ تالیف مهدی بامداد. ۶ جلد. تهران ۱۳۴۷ ـ ۱۳۵۱.
شرح دیوان علی بن ابی طالب ـ تالیف میرحسین میبدی. تهران ۱۲۸۵ق.
شرح رسالهٔ قشیریه ـ تالیف سید محمد حسینی کیسودراز. حیدرآباد ۱۳۶۱.
شرح شطحیات ـ تالیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی‌به تصحیح هنری کربن. تهران ۱۳۴۴.
شرح فارسی شهاب الاخبار ـ تصحیح محمد تقی دانش پژوه. تهران ۱۳۴۹.
شرح فارسی غررودررآمدی ـ به تصحیح دکتر سید جلال‌الدین محدث ارموی. ۷ جلد. تهران ۱۳۴۶.
شرح گلشن راز ـ تالیف رایض الدین زنجانی تبریز ۱۳۳۶.
شرح‌گلشن راز ـ شرح لاهیجی. با مقدمه کیوان سمیعی. تهران ۱۳۳۷.
شرح مثنوی شریف ـ تالیف بدیع الزمان فروزان فر. تهران ۱۳۴۶.
شیراز نامه ـ تالیف ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی. تصحیح دکتر بنیس کرمی. تهران ۱۳۱۰.
صالحیه ـ تالیف حسن صالح علیشاه. تهران ۱۳۳۳.
طبقات الصوفیه ـ تالیف خواجه عبدالله انصاری. به تصحیح عبدالحی حبیبی. کابل ۱۳۴۱.

Marfat.com

طرائق الحقائق . تالیف نایب الصدر شیرازی . تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب ، ۳جلد . تهران ۱۳۴۵ – ۱۳۳۹ .

مهر العاشقین ــ تالیف روزبهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری کربین . تهران ۱۳۳۷ .

عین الحیات ــ تالیف ملا محمد باقر مجلسی . تهران ۱۳۳۳ .

غرر الحکم و درر الکلم ــ شرح فارسی غرر ودرر آمدی .

غزالی نامه ــ تالیف جلال الدین همائی . تهران ۱۳۴۲ .

غیاث اللغات ــ تالیف غیاث الدین رامپوری . تهران ۱۳۳۷ .

فراموشخانه و فراماسونری در ایران ــ تالیف اسماعیل رائین . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۷ .

فرهنگ اشعار حافظ ــ تالیف دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۴۱ .

فرهنگ اصطلاحات منطقی ــ تالیف دکتر محمد خوانساری . تهران ۲۵۳۶ .

فرهنگ انندراج ــ تالیف محمد پادشاه . تهران ۱۳۳۶ – ۱۳۳۸ .

فرهنگ علوم ــ تالیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۴۴ .

فرهنگ علوم عقلی ــ تالیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۴۱ .

فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی ــ تالیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۵۲ .

فرهنگ معین ــ تالیف دکتر محمد معین . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۲ – ۱۳۵۲ .

فرهنگ نفیسی ــ تالیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) . ۵ جلد . تهران ۱۳۱۷– ۱۳۳۴ .

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام ــ تالیف امام محمد غزالی . تصحیح عباس اقبال . تهران ۱۳۳۳ . و تصحیح موید ثابتی ۱۳۳۳ .

الفهرست ــ تالیف ابن ندیم . ترجمهٔ محمد رضا تجدد . تهران ۱۳۴۳ .

فهرست مقالات فارسی ــ تالیف ایرج افشار . ۳ جلد . تهران ۱۳۳۸– ۱۳۵۰ .

فیه مافیه ــ تالیف جلال الدین مولوی . تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۳۰ .

قانون ادب ــ تالیف حبیش تفلیسی . به اهتمام غلامرضا طاهر . ۳ جلد . تهران ۱۳۵۰– ۱۳۵۱ .

قوس زندگی منصور حلاج ــ تالیف لوئی ماسینیون . ترجمهٔ دکتر عبدالغفور روان فرهادی . تهران ۱۳۴۸ .

کتاب و کتابخانه‌های شاهنشاهی ایران ــ تالیف رکن الدین همایونفرخ . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۷ .

Marfat.com

کشف الاسرار وعدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری . تالیف ابوالفضل میبدی . به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، ۱۰ جلد . تهران ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۹ .
کشف الحقائق ـ تالیف عزیز نسفی . به اهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی . تهران ۱۳۴۴ .
کشف المحجوب ـ تالیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری . تهران ۱۳۳۶ .
کلمات مکنونة ـ تالیف فیض کاشانی . تهران ۱۳۴۲ .
کلیات شمس (دیوان کبیر) ـ تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . ۸ جلد . تهران ۱۳۴۵ .
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به‌عراقی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۵ .
کلیله و دمنه ـ تحریر ابوالمعالی نصر الله منشی . به تصحیح مجتبی مینوی . تهران ۱۳۴۵ .
کیمیای سعادت ـ تالیف حجة الاسلام محمد غزالی . به تصحیح احمد آرام . تهران ۱۳۳۳ .
کیوان نامه ـ تالیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .
گنج دانش ـ تالیف محمد تقی حکیم . تهران ۱۳۰۵ .
لطایف اشرفی ـ منسوب به نظام الدین غریب . چاپ هند .
لغت نامه ـ تالیف علی اکبر دهخدا .
لمعات ـ تالیف شیخ فخرالدین عراقی همدانی .
لمعة السراج لحضرة التاج ـ به اهتمام محمد روشن . تهران ۱۳۴۸ .
لوایح ـ منسوب به عین القضاة . چاپ دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۷ .
لیلی و مجنون ـ تالیف نظامی گنجوی . تهران ۱۳۱۳ .
مثنوی معنوی ـ تصحیح نیکلسون . لیدن ۱۹۲۵ .
مجالس سعدی (همراه کلیات) ـ تهران ۱۳۴۷ .
مجالس العشاق ـ منسوب به سلطانحسین بایقرا . کانپور ، ۱۳۱۵ .
مجالس المومنین ـ تالیف قاضی نورالله شوشتری . ۲ جلد . تهران ۱۳۷۵
مجالس النفائس ـ تالیف میر نظام الدین علیشیرنوائی . به اهتمام علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۳ .
مجلهٔ ارمغان ـ صاحب امتیاز وحید دستگردی .
مجلهٔ آموزش و پرورش ـ چاپ وزارت آموزش و پرورش
مجله دانش ـ صاحب امتیاز ، نورالله ایرانپرست . تهران .

Marfat.com

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران.
مجله دانشکده ادبیات مشهد.
مجلهٔ درسهائی از مکتب اسلام ــ صاحب امتیاز ناصر مکارم شیرازی. قم.
مجلهٔ مهر ــ صاحب امتیاز مجید موقر.
مجلهٔ یادگار ــ صاحب امتیاز عباس اقبال.
مجلهٔ یغما ــ صاحب امتیاز حبیب یغمائی.
مجمع الفصحاء ــ تالیف رضا قلی هدایت. تصحیح مظاهر مصفا. تهران ۱۳۳۶.
مجمل فصیحی ــ تالیف محمد خوافی. تصحیح محمود فرخ، ۲ جلد. مشهد ۱۳۴۰.
مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری ــ به اهتمام محمد شیروانی. تهران ۱۳۵۲.
مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی ــ نشریهٔ موسسه مطالعات اسلامی. تهران ۱۳۴۹.
محمود وایاز ــ تالیف احمد سهیلی خوانساری. تهران ۱۳۳۳.
مرآت الحق ــ تالیف محمد جعفر کبودر آهنگی همدانی مجذوبعلیشاه. تهران ۱۳۱۵.
مراحل السالکین ــ تالیف محمد جعفرکبودر آهنگی همدانی مجذوبعلیشاه. تهران ۱۳۳۰.
مرزبان نامه ــ تالیف مرزبان بن رستم بن شروین. به تصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی. لیدن ۱۹۰۹.
مرزبان نامه ــ تحریر سعد الدین وراوینی. به تصحیح محمد روشن. تهران ۲۵۳۵.
مرصاد العباد ــ تالیف نجم الدین رازی. به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. تهران ۱۳۵۲.
مرموزات اسدی درمزمورات داودی ــ تالیف نجم الدین رازی. به اهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران ۱۳۵۲.
مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة ــ تالیف عبدالرزاق گیلانی. به تصحیح دکتر سیدجلال الدین محدث ارموی. تهران ۱۳۴۴.
مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ــ تالیف عزالدین محمود کاشانی. به تصحیح جلال الدین همائی. تهران ۱۳۲۳.
مصیبت نامهٔ شیخ عطار ــ تصحیح دکتر نورانی وصال. تهران ۱۳۳۸.
المعجم فی معاییر اشعار العجم ــ تالیف شمس الدین محمد قیس رازی. تصحیح محمد قزوینی. تهران ۱۳۳۸.
معراج السعادة ــ تالیف ملا احمد نراقی. چاپ تهران.

Marfat.com

مقالات الحنفاء ــ تالیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۶۹ .
مقالات شمس تبریزی . تصحیح احمد خوشنویس ــ تهران ۱۳۴۹ .
مقامات العرفاء ــ تالیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۷۱ .
مکاتبات رشیدی ــ تالیف خواجه رشید الدین فضل الله طبیب همدانی .لاهور ۱۹۴۵ .
مکتوبات ــ تالیف جلال الدین مولوی . به کوشش یوسف جمشیدی پور و غلامحسین امین . تهران ۱۳۳۵ .
ملل و نحل ــ تالیف عبدالکریم شهرستانی . به تصحیح وتحشیهٔ دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۵۰ .
مناقب اوحدالدین کرمانی ــ به تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۷ .
مناقب العارفین ــ تالیف شمس الدین احمد افلاکی . تصحیح تحسین یازیجی . ۲ جلد. چاپ ترکیه .
منتخب رونق المجالس ــ تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
منتهی الارب ــ تالیف عبدالرحیم صفی پور ۴ جلد . تهران ۱۳۷۷ .
منشآت خاقانی ــ تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۹ .
منطق الطیرشیخ عطار ــ تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۴۲ .
مولفین کتب چاپی ــ تالیف حاجیانامشار . تهران ۴۲ــ ۱۳۴۰ .
مونس السالکین ــ تالیف عبدالحسین ذوالریا سنین سیرای موسس علیشاه . تهران ۱۳۱۶ .
مهدی موعود ــ مترجم و مولف علی دوانی . تهران ۱۳۸۰ .
مینودر ــ تالیف سید محمد علی کلریز . تهران ۱۳۳۷ .
نابغهٔ علم و عرفان ــ تالیف سلطانحسین تابنده . تهران ۱۳۳۳ .
نامهٔ دانشوران ــ تالیف مولفین اربعه . ۷ جلد . تهران ۱۲۹۶ .
نامه های عین القضات همدانی ــ به اهتمام علینقی منزوی و عفیف عسیران . تهران ۱۹۶۹ و ۱۳۵۰ .
نزهة الارواح ــ تالیف حسینی هروی . چاپ ترکیه .
نصیحت نامه ــ تالیف محمد غزالی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۲۶ .
نفحات الانس ــ تالیف عبدالرحمن جامی . به تصحیح و مقدمه و تعلیقات مهدی توحیدی پور . تهران ۱۳۳۶ .

Marfat.com

النقض ـ تالیف عبدالجلیل قزوینی . به تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی محدث.
تهران ۱۳۳۱ .
نورالهدایه ـ تالیف نجیب الدین رضا تبریزی تهران ۱۳۶۵ .
هفت اقلیم ـ تالیف امین احمد رازی . چاپ جواد فاضل . تهران ۱۳۴۰ .
هفت اورنگ ـ از عبدالرحمن جامی . تاشکند ۱۳۳۲ .

Marfat.com

مآخذ و منابع خطی عربی

آداب المریدین ــ تالیف ابونجیب سهروردی .نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .
الاستقصاء ــ تالیف ابوعلی خوارزمی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۵۲۲۹ عمومی ، مورخ ۷۹۶.
أمان العبد بالتصدیق و حسن الحق بالتحقیق ــ نسخهٔ خطی .
بیاض خطی ــ به شمارهٔ ۵۹۱ مورخ ۷۵۴ ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .
تاریخ اربل ــ یا ــ نباهة البلدالخامل لمن ورده من الاماثل ــ تالیف ابن مستوفی اربلی . نسخهٔ خطی .
التجرید فی کلمة التوحید ــ تالیف احمد غزالی . نسخهٔ خطی ملکی نگارنده.
التدوین فی ذکر اخبار علماء قزوین ــ تالیف عبدالکریم رافعی قزوینی . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۰۲۳.
ریاض العلماء ــ تالیف عبدالله افندی . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۷۴۰.
سلسلة الاولیاء ← صحیفة الاولیاء .
سیر اعلام النبلاء ــ تالیف شمس الدین محمد بن احمد ذهبی . ۱۵ جلد . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۱۲۱۹۵.
صحیفة (سلسلة) الاولیاء ــ تالیف سید محمد نوربخش . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۸۸۶۶.
طبقات الشافعیة ــ تالیف تقی الدین احمد بن قاضی شهبه .نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه آمریکائی بیروت به شماره ۹۲۰۰۳.
العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب ــ تالیف ابن الملقن (ابوحفص عمر بن ا... الحسن) . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۵۷۹.
لوامع البرق الموهن فی معنی ماوسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن ــ تالیف شیخ عبدالکریم جیلی .نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دارالکتب قاهره به شماره ۷۸۹۲۰.
المجالس ــ تقریرات احمد غزالی . نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۷.
مسالک الابصار ــ تالیف ابوالعباس احمد بن یحیی ابن فضل الله عمری . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دارالکتب قاهره . تیمور . قسم التاریخ ، به شمارهٔ ۱۳۷۷.
مطالع الایمان ــ منسوب به صدرالدین قونیوی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس

Marfat.com

شورای ملی .

نباهة البلد الخامل لمن ورده من الاماثل ← تاریخ اربل .

Marfat.com

مآخذومنابع چاپی عربی

آثار البلاد و اخبار العباد ـ تالیف زکریا بن محمد بن محمود القزوینی . بیروت ۱۹۶۰ .
الابانة ـ تالیف ابوالحسن اشعری . چاپ حیدر آباد .
ابوحامد الغزالی ـ چاپ دمشق ۱۹۶۱ .
الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة ـ تالیف محمد مدنی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۳ .
اتحاف السادة المتقین بشرح احیاء علوم الدین ـ تالیف سید محمد حسینی زبیدی معروف به مرتضی ، ۱۰ جلد . قاهره ۱۳۱۱ .
احیاء علوم الدین ـ تالیف امام محمد غزالی . ۴ جلد . قاهره ۱۹۵۸ .
اخبار عُمَر ـ تالیف علی الطنطاوی و ناجی الطنطاوی . بیروت ۱۹۷۰ .
الاستقصاء ـ تالیف ابوعلی خوارزمی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۵۲۲۹ عمومی ، مورخ ۷۹۶ .
الاسرار المرفوعة فی الاخبار الموضوعة ـ تالیف ملا علی قاری . بیروت ۱۳۹۱ .
اصوال الدین ـ تالیف عبدالقاهر بغدادی . چاپ استانبول .
اصول کافی ـ تالیف ثقة الاسلام کلینی . ۴جلد . چاپ تهران .
الاعتقاد ـ تالیف ابوبکر بیهقی . چاپ قاهره .
الاعلام ـ تالیف خیرالدین زرکلی . ۱۳ جلد . بیروت ۱۹۷۰ .
اعلام النساء ـ تالیف عمر رضا کحاله . ۳ جلد . دمشق ۱۳۵۹ .
الاغانی ـ تالیف ابوالفرج اصفهانی . چاپ داراالکتب .
اقرب الموارد ـ تالیف سعید الشرطونی .
امالی ـ تالیف شیخ ابوجعفر محمد بن علی شیخ صدوق . تهران ۱۳۷۳ .
امالی ـ تالیف شیخ طوسی . ۲ جلد .چاپ قم .
الامتاع والموانسة ـ تالیف ابوحیان توحیدی . به تصحیح احمد امین و احمد الزین . ۲ جلد . قاهره ۱۹۳۹ .
الامثال الشعبیة ـ تالیف عبدالکریم الجهیمان . ۳جلد . بیروت ۱۳۸۳ .
الانساب ـ تالیف عبدالکریم سمعانی . لیدن ۱۹۱۲ .
الانصاف ـ تالیف ابوبکر باقلانی . چاپ قاهره .
انوار الربیع ـ تالیف ابن معصوم مدنی . ۷ جلد . نجف ۱۹۶۹ .
ایها الولد ـ تالیف امام محمد غزالی . تصحیح محمد ادیب کلکل . چاپ بیروت .

Marfat.com

بحرالمحبة فی اسرارالمودة فی تفسیرسورة یوسف ـ منسوب به احمدغزالی . بمبئی ۱۸۷۶ .
البحرالمحیط ـ تالیف ابوحیان اندلسی . چاپ ریاض .
البدایة و النهایة ـ تالیف ابن کثیر (عماد الدین اسماعیل بن عمر) . ۱۴جلد . مصر ۱۳۵۱ ـ ۱۳۵۸ .
تاج العروس فی شرح القاموس ـ تالیف محب الدین محمد مرتضی الزبیدی . مصر ۱۳۰۶ .
تاریخ الادب العربی ـ تالیف کارل بروکلمن .
التبیان ـ تالیف محیی الدین نووی .
تتمة المختصر فی اخبار البشر ـ تالیف ابن الوردی (عمر بن المظفر) .
تحف العقول ـ تالیف ابو محمد حسن بن علی حرانی . تهران ۱۳۸۳ .
ترياق المحبين فی طبقات خرقة المشايخ العارفين ـ تالیف واسطی . چاپ مصر .
تزئین الاسواق فی اخبار العشاق ـ تالیف داود انطاکی . ۲ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
التعرف لمذهب اهل‌التصوف ـ تالیف تاج الاسلام ابوبکر محمد کلابادی . قاهره ۱۹۶۰ .
تلبیس ابلیس ـ تالیف ابن جوزی (جمال الدین ابوالفرج) . قاهره ۱۹۶۰ .
التمثیل و المحاضرة ـ تالیف ابومنصور عبدالملک ثعالبی . تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو . قاهره ۱۳۸۱ .
تنبیه الغافلین ـ تالیف ابواللیث سمرقندی . چاپ مصر .
تهذیب الاسماء ـ تالیف نووی . ۴ جلد . قاهره .
الثبات عندالممات ـ تالیف ابن‌جوزی .
جامع الاسرار و منبع الانوار ـ تالیف سید حیدر آملی . تصحیح هنری کربین و عثمان اسماعیل یحیی . تهران ۱۳۴۷ .
الجامع الصغیر فی احادیث‌البشیروالنذیر ـ تالیف جلال الدین سیوطی . قاهره ۱۹۶۷ .
جامع کرامات اولیاء ـ تالیف یوسف بن اسماعیل النبهانی . بغداد ۱۳۵۰ .
جمهرة الامثال ـ تالیف ابوهلال عسگری . بمبی ۱۳۰۶ .
جمهرة خطب العرب ـ تالیف احمد زکی صفوت . قاهره ۱۹۲۳ .
جواهر القرآن ـ تالیف امام محمد غزالی . چاپ قاهره .
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء ـ تالیف ابونُعَیْم اصفهانی . ۱۰ جلد . مصر ۱۳۵۱ـ۱۳۵۷ .
دائرة المعارف بستانی ـ تالیف بطرس بستانی . ۱۰ جلد . بیروت ۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۰ .
دائرة المعارف القرن الرابع عشر (العشرین) ـ تالیف محمد فریدوجدی ، ۱۰ جلد . مصر ۱۳۵۶ .

Marfat.com

الدرة الفاخرة فی الامثال السائرة ـ تالیف حمزة بن الحسن اصفهانی . تحقیق عبدالمجید قطامش . ۲ جلد . قاهره ۱۹۶۶ .
دعای صباح ـ منسوب به علی بن ابی طالب . تهران ۱۳۰۵ .
دیوان ابونواس ـ قاهره ۱۳۲۲ و دارصادر بیروت .
دیوان الحلاج ـ به‌تصحیح لوئی ماسینیون . پاریس ۱۹۵۵ .
دیوان مجنون عامری ـ تهران ۱۳۰۸ .
ذم الهوی ـ تالیف ابن‌جوزی . قاهره ۱۹۶۲ .
رسالهٔ قشیریه ـ تالیف امام عبدالکریم‌قشیری. قاهره ۱۳۷۹ .
رسالة المسترشدین ـ تالیف حارث محاسبی . بیروت ۱۹۷۱ .
الرعایة لحقوق الله ـ تالیف حارث محاسبی . تحقیق عبدالقادر احمد عطا . قاهره ۱۳۹۰ .
الروضات الجنات فی احوال العلماء السادات ـ تالیف محمد باقر خوانساری . تهران ۱۳۰۷ .
روض الریاحین ـ تالیف عبدالله یافعی .مصر ۱۳۱۰ .
زبدة الحقائق ـ تالیف عین‌القضاة همدانی ،تصحیح‌دکتر عفیف عسیران . تهران ۱۳۴۱ .
السمط المجید فی سلاسل اهل التوحید ـ تالیف صفی الدین احمد بن محمد بن عبدالنبی المقدسی الدجانی المعروف بالقشاشی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۷ .
سنن ابن ماجه قزوینی ـ ۲ جلد . قاهره ۱۹۵۲ .
سیرة الغزالی ـ تالیف عبدالکریم عثمان . چاپ دمشق .
شدالازارفی خط الاوزار عن زوار المزار ـ تالیف ابوالقاسم جنید شیرازی . به تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۸ .
شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ـ تالیف ابن عماد (ابوالفلاح عبدالحی) . ۸جلد . قاهره ۱۳۵۰ـ ۱۳۵۱ .
شرح اسماء الله الحسنی ـ تالیف عبدالکریم قشیری . قاهره ۱۹۶۹ .
شرح شواهد مجمع البیان ـ تالیف محمد حسین ابن میرزا طاهر تونینی . به تصحیح‌سید کاظم موسوی . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۸ .
شرح منازل السائرین ـ تالیف سدید الدین اسکندری . قاهره ۱۹۵۴ .
شرح منازل السائرین ـ تالیف محمود فرکاوی قادری . قاهره ۱۹۵۳ .
شرح نهج البلاغه ـ تالیف ابن‌ابی الحدید . بیروت ۱۹۵۴ .

Marfat.com

صبح الاعشی ــ تالیف قلقشندی . قاهره ۱۳۹۰ .
صحیح بخاری ــ ۳ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .
صحیح ترمذی ــ ۲ جلد . قاهره ۱۲۹۲ .
صحیح مسلم ــ ۵ جلد . بیروت ۱۹۵۴ .
صحیفة الرضا ــ منسوب به امام علی بن موسی الرضا . تصحیح دکتر حسینعلی محفوظ . تهران ۱۳۷۷ .
صفة الصفوة ــ تالیف ابن جوزی . ۴ جلد . حیدرآباد ۱۳۵۵ .
طبقات الشافعیة ــ تالیف جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن الاَسْنوی . ۲ جلد . بغداد ۱۳۹۱ ــ ۱۳۹۰ .
طبقات الشافعیة ــ تالیف ابوبکر ابن هدایه الله الحسینی الملقب بالمصنف . بغداد ۱۳۵۶ .
طبقات الشافعیة الکبری ــ تالیف تاج الدین عبدالوهاب سُبْکی . ۶ جلد . قاهره ۱۳۲۴ .
طبقات الصوفیة ــ تالیف عبدالرحمن سُلَّمی . به تحقیق نور الدین شریبة . قاهره ۱۳۸۹ .
الطبقات الکبری ــ تالیف ابن سعدواقدی ۸ جلد . بیروت ۱۳۸۰ .
الطبقات الکبری المسماة بلواقح الانوار فی طبقات الاخیار ــ تالیف عبدالوهاب شعرانی . ۲ جلد . قاهره ۱۳۷۴ .
الطواسین ــ تالیف حسین بن منصور حلاج . چاپ ماسینیون . پاریس ۱۹۱۳ .
العِبَر فی خَبر مَن غَبَر ــ تالیف شمس الدین ذهبی . تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد . ۵ جلد . کویت ۱۹۶۰ ــ ۱۹۶۶ .
عطف الأَلف المألوف علی اللام المعطوف ــ تالیف ابوالحسن علی بن محمد دیلمی . قاهره ۱۹۶۲ .
العقد الفرید ــ تالیف احمد بن محمد بن عبدربه تصحیح احمد امین ، احمدالزین ، ابراهیم الابیاری . ۷ جلد . قاهره ۱۳۶۷ .
عوارف المعارف ــ تالیف ابوحفص عمرسهروردی . بیروت ۱۹۶۶ .
عیون الاخبار ــ تالیف ابن قتیبه ــ ۹ جلد . قاهره ۱۹۵۷ .
الغزالی ــ تالیف دکتر حسین امین . چاپ بغداد .
الغزالی و التصوف الاسلامی ــ تالیف احمد الشرباصی .
الغواص و اللئآلی ــ تالیف دکتر زویمر .
فرائداللآل فی مجمع الامثال ــ تالیف شیخ ابراهیم احدب طرابلسی . ۲ جلد . بیروت ۱۳۱۲ .

Marfat.com

فصل المقال فی شرح کتاب الامثال ـ تالیف ابوعبید بکری اونبی. قاهره ۱۹۵۸.
فیض القدیر ـ تالیف عبدالرؤف مناوی ـ ۶ جلد. بیروت ۱۹۷۲.
قرآن کریم ـ ترجمهٔ محمد کاظم معزی.
القصور العوالی من رسائل الامام الغزالی. چاپ مصر.
قوت القلوب ـ تالیف ابوطالب مکی حارثی. ۲ جلد. مصر ۱۹۶۱.
کامل التواریخ ـ تالیف ابن اثیر. ده جلد. مصر ۱۳۰۳.
کشاف‌اصطلاحات‌الفنون ـ تالیف محمد علی‌فاروقی تهانوی. ۲ جلد. کلکته ۱۸۶۲.
کشف الخفاء و مزیل الالباس ـ تالیف اسماعیل بن محمد عَجلونی. ۲ جلد. بیروت ۱۳۵۱.
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ـ تالیف حاجی خلیفه (مصطفی ابن عبدالله). ۲ جلد. استانبول ۱۳۶۰.
کشکول ـ تالیف بهاء الدین عاملی. قم ۱۳۷۷.
کلمة الله ـ تالیف سید حسن شیرازی. بیروت ۱۹۶۹.
کلمة حول الرؤیة ـ تالیف عبدالحسین شرف الدین. نجف ۱۳۸۷.
کنوز الحقائق فی حدیث خیرالخلائق ـ تالیف عبدالرؤف مناوی. ۲ جلد. قاهره ۱۹۵۴.
الکُنیٰ والاَلْقاب ـ تالیف شیخ عباس قمی، ۳ جلد. نجف ۱۳۷۶.
اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة ـ تالیف جلال الدین سیوطی. ۲ جلد. چاپ مصر.
اللباب فی تهذیب الانساب ـ تالیف ابن اثیر. ۳ جلد. مصر ۱۳۵۶ ـ ۱۳۶۹.
لب اللباب ـ تالیف جلال الدین سیوطی. لیدن ۱۸۴۰.
لسان المیزان ـ تالیف ابن حَجَر عسقلانی. چاپ اول، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۱. ۷ جلد.
لطائف الاشارات (تفسیر قشیری) ـ تالیف عبدالکریم قسری. ۶ جلد.
لقمان حکیم ـ تالیف عبدالله‌کنون الحسنی. قاهره ۱۹۶۹.
اللُمَع ـ تألیف ابونصر سراج طوسی. به تصحیح نیکلسون. لیدن ۱۹۱۴. و به تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود. قاهره ۱۳۸۰.
متخیر الالفاظ ـ تالیف ابن فارس قزوینی. بغداد ۱۹۷۰.
مجالس العلماء ـ تالیف عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی. تحقیق عبدالسلام محمد

Marfat.com

هارون . کویت ۱۹۶۲ .
مجلهٔ کلیهٔ آلاداب بالقاهره .
مجمع الامثال ــ تالیف ابوالفضل احمد میدانی . ۲ جلد . قاهره ۱۹۵۹ .
مجمع البحرین و مطلع النیرین ــ تالیف شیخ فخرالدین طریحی . تهران ۱۲۶۶ .
المختصرفی اخبارالبشر ــ تالیف ابوالفداء (اسماعیل بن علی) ، ۴ جلد ، قاهره ۱۳۲۵ .
مدخل السلوک الی منازل الملوک ــ تالیف محمد غزالی . تحقیق محمد ریاض المالح . دمشق ۱۳۸۵ .
المدهش ــ تالیف ابن جوزی (جمال الدین ابو الفرج) .
مرآة الجنان و عبرة الیقظان ــ تالیف عبدالله یافعی . حیدرآباد دکن ۱۳۳۸ .
مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان ــ تالیف سبط ابن جوزی (یوسف بن قزاوغلو) . حیدرآباد ۱۹۵۱ .
مروج الذهب و معادن الجوهر ــ تالیف مسعودی . ۷ جلد . پاریس ۱۸۶۱ ــ ۱۹۳۰ .
المستقصی فی امثال العرب ــ تالیف جارالله محمود زمخشری . ۲ جلد . حیدرآباد ۱۹۶۲ .
مسند احمد بن حنبل ــ ۵ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .
مصارع العشاق ــ تالیف ابومحمد سراج قاری . ۲ جلد . بیروت ۱۹۵۸ .
مصباح المنیر ــ تالیف فیومی (احمد بن محمد) . چاپ مصر . ۱۹۲۹ .
معجم البلدان ــ تالیف یاقوت حموی . ۸ جلد . مصر ۱۳۲۳ ــ ۱۳۲۵ .
المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی . ۷ جلد . لیدن ۱۹۳۶ .
معجم المولفین ــ تالیف عمر رضا کحاله . دمشق ۱۳۷۶ ــ ۱۳۸۱ .
معید النعم و مبید النقم ــ تالیف تاج الدین عبدالوهاب سبکی . چاپ مصر .
المغازی ــ تالیف واقدی . ۳ جلد . چاپ دانشگاه آکسفورد ۱۹۶۶ .
مفتاح السعادة و مصباح السیادة ــ تالیف طاش کبری زاده . به تحقیق کامل بکری و عبدالوهاب ابوالنور . ۳ جلد . قاهره ۱۹۶۸ .
المفردات فی غریب القرآن ــ تالیف راغب اصفهانی . تهران ۱۳۷۳ .
مقائیس اللغة ــ تالیف احمد بن فارس قزوینی ۶ جلد . قاهره ۱۳۶۶ .
مقالات اشعری ــ تالیف ابوالحسن اشعری . تحقیق هلموت ریتر . ۱۹۶۳ .
مکارم الاخلاق ــ تالیف حسن بن فضل طبرسی . چاپ کربلاء .
مکاشفة القلوب ــ تالیف محمد غزالی . چاپ قاهره .
مناقب ــ تالیف محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی سروی . چاپ بمبئی .

Marfat.com

المنتظم فی تاریخ الملوک والاُمم ــ تألیف ابوالفرج بن الجوزی . حیدرآباد ۱۳۵۷ .
المنجد ــ تالیف لویس معلوف . بیروت ۱۹۷۳ .
المُنْقِذُ مِنَ الضّلال ــ تألیف محمد غزّالی . تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود . قاهره ۱۳۸۸ .
الموطّأ ــ تألیف مالک بن انس . تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف . قاهره ۱۳۸۷ . و تصحیح محمد فواد عبدالباقی . ۲ جلد . قاهره ۱۳۷۰ .
مؤلّفات الغزالی ــ تالیف عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۶۱ .
میزان الاعتدال فی نقد الرجال ــ تالیف شمس الدین ذهبی . مصر ۱۳۵۲ .
النجوم الزاهرة ــ تالیف ابن تغری بردی (جمال الدین یوسف) . قاهره ۱۹۳۵ .
نهایة الاقدام فی علم الکلام ــ تالیف عبدالکریم شهرستانی . چاپ بغداد .
النهایة فی غریب الحدیث والاثر ــ تالیف ابن اثیر . ۵ جلد . مصر ۱۹۶۳ .
النورمن کلمات ابی طیفور ــ به تصحیح عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۴۹ .
نهج البلاغه ــ ترجمهٔ علینقی فیض الاسلام . ۶ جلد . تهران ۱۳۶۵ . و شرح محمد عبده . ۴ جلد بیروت ۱۳۷۴ .
الوافی بالوفیات ــ تالیف صلاح الدین صفدی . ۹ جلد . ۱۳۸۱ ــ ۱۳۹۴ .
الوصایا ــ تالیف محیی الدین ابن العربی . چاپ بیروت .
وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان ــ تالیف احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان . حققه الدکتور احسان عباس . بیروت ۸ جلد ، ۱۹۶۸ ــ ۱۹۷۲ .
هدیة العارفین ، اسماء المولفین و آثار المصنفین ــ تالیف اسماعیل پاشا بغدادی . ۲ جلد . استانبول ۱۹۵۱ ــ ۱۹۵۵ .

Marfat.com

Marfat.com

از خوانندگان محترم متمنی است قبل از مطالعه اغلاط زیر را اصلاح نمایند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
سه (پیشگفتار)	۶	سد	سده
۲	۷ (حاسیه)	آحاز	آغاز
۷	۲۴	عرالی	عزالی
۲۳	۵	العه	العة
۲۳	۱۹ (حاسیه)	رسده	رسدة
۲۳	۱۹ (حاسیه)	برالی	الی
۲۳	۲۰ (حاسیه)	الحسره	الحسرة
۲۴	۸	در	ذرر
۲۵	۸	مکاسای	مکاسائی
۴۳	۱۲	غروراهر	غروراهر
۵۰	۶	عائسه	عائشة
۵۰	۷	الملائکه	الملائکة
۵۰	۷	مسحه	مسحة
۵۰	۷	واحده	واحدة
۵۰	۷	المسیح	المسیحة
۵۰	۸	حرف	حرفة
۵۰	۸	وعه	وعة
۵۰	۸	الحمد	الحمدة
۵۰	۹	الحلاقد	الحلاقدة
۵۰	۹	سرر	سررة
۵۰	۹	العقد	العقدة
۵۰	۱۰	عسه	عسة
۵۰	۱۰	العقد	العقدة
۵۰	۱۱	العقد	العقدة
۵۰	۱۲	العقد	العقدة
۵۰	۱۳	العد	العدة

Marfat.com

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۱۳	قول	القبول
۵۰	۱۴	طریق	الطریق
۵۲	۱۸	را	ر
۵۳	۱۵	الحکایه	الحکایه
۵۸	۱۵	موس	موسی
۶۱	۱۷	رود	رد
۶۱	۰	سق	حق
۶۲	۷	آوردند	آورد
۶۷	۲۶ حاسبد،	ابوالفتوح	ابوالفتوح
۶۸	۱۵	اسرافیل	اسرافیل
۱۰۳	۳۶	موسی	موسی
۱۵۶	۰	صفر	سفر
۱۵۸	۷	حاضران	حاضران
۱۷۳	۲	صحر	صحرا
۱۷۳	۱۵	عنصی ست	عنصی
۱۷۸	۱۸	عنصلی	عنصلی
۱۷۹	۱	مسلمات	مسلمات
۱۹۳	۸	زمنه	زمنه
۳۳۳	۱۹	۵۵	۵۵
۳۰۸	۱۱	عطارد	عطارد
۳۸۰	۸	سنا	سنا
۴۰۳	۸	رئس	رئس
۴۰۸	۰	حاشیه	حاشیه
۴۲۳	۱۱	ربح	ربح
۴۲۵	۱۱	المستقرس	المستقرس
۴۳۸	۱۰	ننه	ننه
۴۵۳	۰	نحوی	النحوی
۴۵۷	۲۳	سانس	سانس

Marfat.com

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۷	۲۳	داند	داند
۴۶۴	۲۵	سخ ا	سخ ا
۴۸۰	۱۸	اه ارند	آه ارند
۴۸۱	۶	بود	بود
۴۸۱	۷	فَعَلَ	فَعُلَ
۴۸۱	۷	الحبر	الحبر
۴۸۵	۱۹	عبرا ا	عبرا ا
۴۸۵	۲۱	ما السف	ما السف
۴۸۸	۲۳	الشه	الشه
۴۹۲	۱	هو	هو
۵۲۰	۱۵	ا	ا
۵۳۳	۲۵	حاسه ا	حاسه ا
۵۴۶	۱۲		
۵۷۵	۲۸		

صفحه ۴۸۱، سطر ۷ فعل ... الحبر ، بعضی از نسخه‌ها صحیح است:

وَكَانَ مَا كَانَ مِمَّا لَسْتُ أَذْكُرُهُ

رک: دیوان، ص ۴، چاپ بیروت ۱۳۳۱ هـ.ق.

صفحه ۲۶۶، سطر ۱۲ — موثوق نفسی دربارهٔ ... قید مانند دارد. و همچنین نفسی دربارهٔ ... حاشیه آمده. در ص ۳۲ قید مانند دیده می‌شود.

Marfat.com